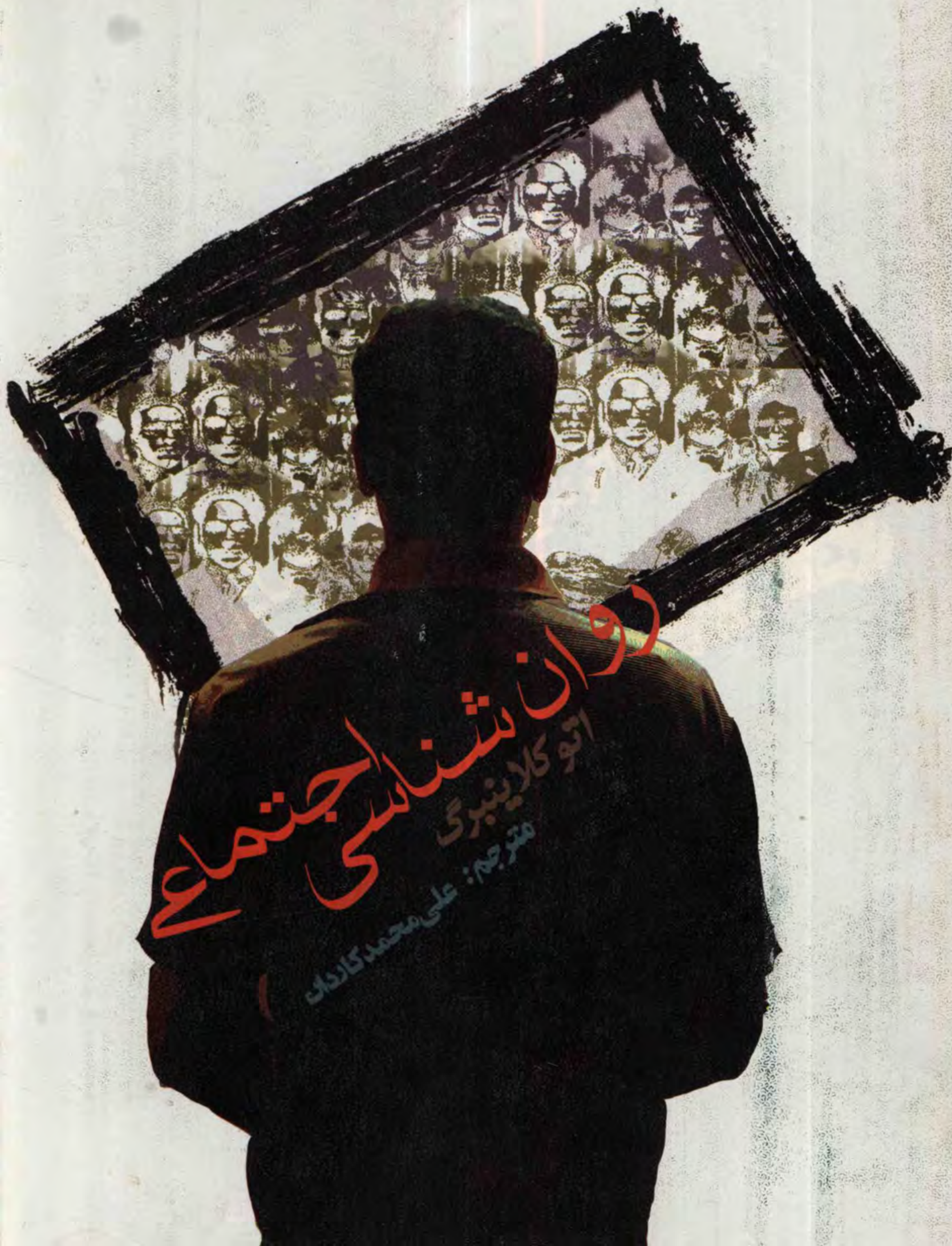

روان شناسی اجتماعی
اتو کلاینبرگ
مترجم: علی محمد کاردان

اتو کلاینبرگ

روان‌شناسی اجتماعی

مترجم

علی‌محمد کاردان



تهران ۱۳۸۶

سرشناسه : کلاینبرگ، اتو، ۱۸۹۹ - م. Klineberg, otto
عنوان و نام پدیدآور: روان‌شناسی اجتماعی / اتو کلاینبرگ ؛ مترجم علی محمد کاردان.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری : ۶۶۶ ص.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۵-۴۶۵-۳
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا.
یادداشت : عنوان اصلی: Social psychology, 1954.
یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر گردیده است.
یادداشت : چاپ چهاردهم.
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : روان‌شناسی اجتماعی.
شناسه افزوده : کاردان، علی‌محمد، ۱۳۰۶ - ، مترجم.
شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
ردمبندی کنگره : ۱۳۸۶ ۹ر۸ک / HM ۱۰۲۵
ردمبندی دیویی : ۳۰۲
شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۲۲۹۸۵

روان‌شناسی اجتماعی

نویسنده: اتو کلاینبرگ

مترجم: علی‌محمد کاردان

چاپ نخست: ۱۳۴۱

چاپ چهاردهم: پاییز ۱۳۸۶؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: مهران؛ چاپ: سارنگ؛ صحافی: رث

قیمت شمیز ۶۵۰۰۰ ریال

قیمت گالینگور ۷۵۰۰۰ ریال



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ ادارهٔ مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛
صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ - ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: www.elmifarhangi.com info@elmifarhangi.com
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛
کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: www.Ketabgostarco.com info@ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

دانش نوی که اینک چند سالی است زیر عنوان «روان‌شناسی اجتماعی» در مؤسسات علمی کشور ما تدریس میشود مانند بسیاری از علوم و فنون جدید هنوز درست شناخته نیست. این علم تازه دیوارهای سخت و ستبری که روان‌شناسی و جامعه‌شناسی را از هم جدا میکرد فرومیریزد و تباین فرد و جامعه را که سالیان دراز موجب استنتاجهای نادرست علمی و عملی بوده و هست از میان برمیدارد.

چگونگی پیدایش این رشتهٔ جدید از علوم انسانی را ما در جای دیگر به‌تفصیل بیان کرده‌ایم[1] و در اینجا نیازی به‌تکرار آن نمی‌بینیم. همین اندازه باید بگوئیم که در جهان کنونی حل مسائل ملی و بین‌المللی تا حد زیادی بسته به‌روشن‌بینی در زمینهٔ روح بشر و جلوه‌های گوناگون آنست. امروز این احتیاج در همهٔ ممالک خاصه در کشورهائی که به‌سرعت رو به‌توسعه و ترقی میروند بخوبی احساس میشود. در کشوری مانند کشور ما نیز که به‌عالمی نو قدم میگذارد و ناگزیر به‌آدمی نو نیازمند است تغییر عقاید و افکار و عادات مردم و مخصوصاً آموزش و پرورش نسل جوان با مبانی روان‌شناسی اجتماعی سر و کار دارد. استقبالی که فرهنگ پژوهان کشور از کتب و مقالات علمی مربوط به‌امور اجتماعی کرده و میکنند یکی از نشانه‌های احساس این ضرورت در جامعهٔ ایرانی است.

دانشگاه تهران پیش از هر مؤسسه علمی دیگر کشور به‌اهمیت موضوع پی برد و نزدیک به‌چهارسال پیش روان‌شناسی اجتماعی را در زمرهٔ دروس رشتهٔ نوبنیاد علوم اجتماعی دانشکدهٔ ادبیات قرار داد. هم‌اکنون محضر استادان این درس از دانشجویان تشنهٔ حقایق اجتماعی مالامال است و همینکه کتابی در این زمینه انتشار می‌یابد آنرا چون ورق زر میبرند.

---

۱. به‌مقدمهٔ مترجم در کتاب «روان‌شناسی اجتماعی» نوشتهٔ مزون نوو، ترجمهٔ دکتر علی محمّد کاردان، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹، تهران رجوع کنید.

در آغاز ایجاد این درس در دانشگاه تهران، نگارنده که افتخار داشت نخستین مدرس آن باشد بیدرنگ به‌ترجمهٔ کتاب کوچک ولی پرمغزی در این زمینه پرداخت. این کتاب در سال ۱۳۳۹ بیاری مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه چاپ و بزودی نایاب شد. منظور از ترجمهٔ این کتاب آن بود که این علم نو رسیده به‌سرنوشت علوم انسانی دیگر گرفتار نشود و بدست لفاظان و فضل‌فروشان نیفتد. لزوم این علم در حل مسائل اجتماعی ایران از طرفی و تشویق دوستان دانشمند و همکاران گرامی مترجم در این مؤسسه او را برآن داشت که کار خود را دنبال کند و کتابی جامع‌تر و ساده‌تر که در دانشگاههای معتبر جهان نیز قدر و اعتباری داشته باشد بیابد و آنرا به‌زبان فارسی برگرداند. توفیق رفیق شد و پس از مشورت با استادان دانشمند این مؤسسه، خاصه دوست و **همکار گرامی آقای دکتر محمود صناعی**، کتاب حاضر را برای ترجمه برگزید. نویسندهٔ این کتاب **اتوکلاینبرگ**، هم‌اکنون در دانشگاه **کلمبیا** (نیویورک) این رشته را تدریس می‌کند و سالیان دراز نیز در یونسکو مشاور روانی بوده و عملاً تجربه اندوخته است. این کتاب که متن انگلیسی آن نزدیک به ۶۰۰ صفحه است تاکنون بزبان‌های دیگر و از جمله بزبان فرانسوی نیز ترجمه شده است. نگارنده نیز در ترجمهٔ آن از متن اصلی و نسخهٔ فرانسوی آن استفاده کرده است.

برای آنکه مطالعه آن آسان گردد به‌مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین که زحمت چاپ آنرا بعهده گرفت پیشنهاد شد آنرا در دو مجلد بطبع برساند. این پیشنهاد مقبول افتاد و اینک جلد نخستین آن بنظر خوانندگان گرامی میرسد و جلد دوم آن نیز در آیندهٔ بسیار نزدیکی در دسترس دوستداران این علم قرار خواهد گرفت.

در این کتاب نیز مانند ترجمه‌های دیگر نویسنده، سعی شده است امانت و اصول درست‌نویسی فارسی رعایت گردد. مترجم از طرفداران ساده‌نویسی و شکافتن نکات دشوار علمی است اما معتقد نیست که باید مفاهیم علمی را بحد افکار سطحی تنزل داد و عالی را به‌دنباله‌روی از دانی وا داشت. خاصه هنگامی که نوشته‌ای باید مرجع دانشجویان قرار گیرد بیش از اندازه ساده‌نویسی مطالب عمیق را که از چکیدهٔ اندیشهٔ ژرف‌بین پژوهندگان است بخطا مسائلی پیش‌پا افتاده می‌نمایاند و ذهن دانشجو را از تلاش بازمیدارد و نمیگذارد از معرفت سطحی فراتر رود و به‌ابزارهای ذهنی کاملتر و دقیق‌تر دست یابد. بنابراین اصل، گاهی مترجم علی‌رغم ذوق سلیم معانی و عبارات را همچنانکه در متن اصلی بوده است دراز و پیچیده نگاهداشته؛ یعنی آنجاکه مؤلف میکوشد پس از ذکر چند مثال به‌نتیجه‌گیری پردازد و فرضیه یا نظریه‌ای علمی را اثبات یا ابطال کند و ناگزیر اوج میگیرد و پیچیده مینویسد مترجم نیز به‌عمد عبارت را بهمان صورت دشوار و پیچیدهٔ خود، نگاه داشته است.

نکته دیگری که یادآوری آن ضرورت دارد شیوه گزیدن معادلهای فارسی اصطلاحات علمی است. مترجم در اینجا چنانکه رسم اوست کوشیده است حتی‌الامکان معادلهای جامع و مانع بیابد اما وقتی جستجویش بجائی نرسیده مفهوم را در قالب جمله‌ای ریخته و کلمهٔ خارجی را در حاشیه یادداشت و یافتن معادلی کوتاه و رسا را به‌صاحبان ذوق و اندیشه واگذار کرده است زیرا نیک میداند که همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند!

باری این کتاب نیز مانند همهٔ کتابهای دیگری که در این زمینه نوشته شده است بینش خاصی دارد که لبّ آنرا می‌توان در مقدمهٔ مؤلف یافت و به‌تکرار و توضیح آن ظاهراً حاجت نیست. این نظریه بر رویهم همانست که مؤلف آنرا «روان‌شناسی اجتماعی تطبیقی» مینامد و نتایج آن در سراسر این کتاب هویداست. ما بی‌آنکه در درستی و نادرستی و استواری و سستی آن سخنی بگوئیم عین آنرا بخوانندگان خاصه دانشجویان رشتهٔ علوم اجتماعی دانشگاههای ایران تقدیم میکنیم و امیدواریم بتواند در شناساندن روان‌شناسی اجتماعی علمی و شیوهٔ تحقیق در اینگونه مسائل مؤثر باشد و این دانش نو را از گزند لفاظی و فضل‌فروشی مصون دارد. اگر این کتاب را چنین اثری باشد مترجم به‌اجر تلاش خود رسیده و از ثمرهٔ کار خود خشنود است.

دکتر علی‌محمد کاردان

تهران، شهریور ۱۳۴۲

مقدمهٔ مؤلف بر چاپ اول

دگرگونی‌های سریع مفاهیم و واقعیات روان‌شناسی اجتماعی انتشار کتاب درسی جدیدی را بنظر من موجه جلوه‌گر میساخت. مخصوصاً توجه روزافزون روان‌شناسان به‌فرهنگ ملل دیگر مرا باین فکر انداخت که سعی در بهم‌پیوستن روان‌شناسی و قوم‌شناسی شاید خالی از فایده نباشد. البته کاری که من کرده‌ام کامل نیست لکن امیدوارم با این‌کار برخی از اکتشافات قوم‌شناسی و جامعه‌شناسی تطبیقی را به‌مآخذ مورد استفاده روان‌شناس افزوده باشم. از مطالب همیشگی روان‌شناسی اجتماعی نیز غافل نمانده‌ام هرچند اقتباس از معلومات مربوط به‌علوم اجتماعی دیگر ناچار از سهم این قسمت کاسته است.

نظر به‌تنوع روزافزون دروسی که در زمینهٔ روان‌شناسی داده میشود روان‌شناسی اجتماعی ناگزیر به‌قلمرو علوم نزدیک خود دست‌اندازی میکند. در این کتاب خاصه در بخش مربوط به‌روان‌شناسی اختلافی و مطالعهٔ شخصیت نیز چنین کاری شده است. با اینهمه یعنی باوجود تداخل این علوم بنظرم رسید که این مطالب حقاً به‌روان‌شناسی اجتماعی مربوط است.

در آخر هر فصل مآخذ بتفصیل ذکر شده است تا استاد یا دانشجو بتواند کتب لازم دیگر را برای مطالعهٔ بیشتر انتخاب کند و گمان میکنم در اینجا ذکر کتابهائی که بنظر من برای دانشجو و استاد مفید است لازم باشد. از میان آثار روان‌شناسان، چاپ جدید کتاب مورفی، مورفی و نیوکمب بنام «روان‌شناسی اجتماعی تجربی»[1] مخصوصاً پرارزش است. درکتاب مورچیسون یعنی «کتاب درسی دربارهٔ روان‌شناسی اجتماعی»[2] وکتاب «شخصیت»[3] نوشتهٔ آلپورت وکتاب آناستازی بنام «روان‌شناسی اختلافی»[4] و کتاب دوب بنام «تبلیغات»[5] نیز میتوان اطلاعات

---

1. Experimental Social Psychology
2. Handbook of Social Psychology
3. Personality
4. Differential Psychology
5. Propaganda

گرانبهائی بدست آورد. جلد سی و نهم کارنامهٔ سالانه «انجمن ملی تحقیق در تربیت»[1] یعنی «ماهیت و عوارض هوش»[2] چون دیر منتشر شد در این کتاب ذکری از آن بمیان نیامد اما باید بآن رجوع کرد. از لحاظ اطلاعات مربوط به قوم‌شناسی و جامعه‌شناسی تطبیقی کتاب **توماس** زیر عنوان «رفتار اقوام ابتدائی»[3] و «کتاب علم‌الاجتماع»[4] **سامنر و کلر** مآخذ فراوانی در خود دارند. آثار **بوآس** و **لنیتون** و **بندیکت** و **لوی** و **مید** و **مالینوسکی** و **گلدن‌ویزر** نیز روان‌شناس را در فهم فرهنگ یاری میکنند.

من وظیفهٔ خود میدانم در تهیهٔ این کتاب از **گاردنرمورفی** که نخستین نسخهٔ آنرا خواند و با راهنمائی‌های خود سبب شد که من بتوانم آنرا بهتر سازم سپاسگزاری کنم. همچنین از **ژ. و. آلپورت** که همین مساعدت را در مرحلهٔ دوم تهیهٔ این کتاب بمن کرد و **رالف لینتون** و **ژی - ژ. پیتمن** و **ژرژ هرزوک** و **ای. ال. هوروویتز** که قسمتی از نسخ اول این کتاب را خواندند و **ادوارد آرلوک** که در تنظیم فهرست مآخذ آن کارکرد و **لیلیان دیک** و **آلن فروم** و **لوئی لونگ** که با بزرگواری تمام درکار شاق تصحیح نسخ اول و تهیهٔ فهرست اعلام وقت صرف کردند صمیمانه متشکرم.

همسر من در این‌کار یار و همکار من بوده است. او در همهٔ مراحل از دست‌نویسی کتاب تا اتمام آن بصورت کنونی با من همکاری کرده است و در واقع باید او را مؤلف دوم این کتاب دانست.

اوتوکلاینبرگ
پانزدهم آوریل ۱۹۴۰ دانشگاه کلمبیا

1. National Society for the Education
2. Intelligence: Its Nature and Nurture
3. Primitive Behavior
4. The Science of Society

مقدمهٔ مؤلف بر چاپ دوم

انتشار چاپ دوم این کتاب موجب کمال خرسندی من شد زیرا نتیجهٔ مستقیم استقبال گرمی بود که بسیاری از همکاران من و شاگردانشان از نخستین چاپ آن بعمل آوردند. بااینهمه باید اعتراف کنم که پیش از نوشتن کتاب چندی دو دل بودم؛ نخست پس از دیدن آنهمه کتاب پرارزش که از سال ۱۹۴۰ پیوسته در این زمینه منتشر میشد باین فکر افتادم که آیا واقعاً مطلب مهمی دارم که باین گنجینه‌ها بیفزایم. دوم اینکه حس میکردم که آنچه در چنته داشتم و میبایستی بگویم در چاپ اول گفته‌ام و اگر نظر من ارزشی داشت از جهت عام بودن آن بود و دیگران نیز میتوانستند به‌میل خود آنرا بپذیرند یا بدور افکنند.

اما سرانجام عقیدهٔ خود را نه‌تنها بخاطر اصرار دوستانهٔ ناشران خود بلکه بدلیل مهمتری تغییر دادم. و آن اینست که موضوع روان‌شناسی اجتماعی چنان باقدرت گسترش می‌یابد و با سرعت دگرگون میشود که هیچ نویسنده‌ای نمیتواند انتظار داشته باشد کتابی که در سال ۱۹۴۰ منتشر کرده است امروز نیز مقبول افتد.

در آن زمان بسیاری از فصول این کتاب بنظرم ناکافی میرسید و دلم میخواست که موضوع آنهارا عمیق‌تر و امروزی‌تر مورد مطالعه و تحقیق قرار دهم. البته ممکن بود عقیده من تا حدودی همان‌که بود باقی بماند اما لازم بود که نتایج خاص این نظر برطبق جدیدترین جریانها استخراج گردد.

من در متن این کتاب خاطرنشان ساخته‌ام که چون روان‌شناسی اجتماعی هم‌اکنون وضع ناپایداری دارد طرح و تنظیم مسائل و شیوه عرضه داشتن آن ناچار بسته بنظر مؤلف است و همراه آن تغییر میکند. این نکته در مورد مضمون کتاب روان‌شناسی اجتماعی نیز صادق است زیرا فراهم‌آوردن مضمون هم ناگزیر مستلزم این است که از میان اطلاعات بیشماری که هم‌اکنون در دست دارد عده‌ای را انتخاب کنیم. من در این انتخاب مسلماً حق برخی از بررسیها و نظرها را ادا نکرده‌ام و خودآگاهم که بعضی از جریانهای مهم را از قلم انداخته‌ام. مثلاً مسأله مناسبات صنعتی را بسیار مختصر و ناقص مورد بحث قرار داده‌ام.

مایلم به کسانی‌که با چاپ نخستین این کتاب آشنا هستند تغییرات مهمی را که در چاپ دوم داده‌ام یادآور شوم. هیچیک از فصول بصورتی که قبلاً بود برجا نمانده؛ اما در نیمهٔ اول کتاب، در چاپ دوم نسبت بچاپ اول چندان تغییری داده نشده است. فصول پانزدهم و شانزدهم که همان فصول نوزدهم و بیستم کتاب سابق است اندکی تغییر کرده است. قسمت مهمی از بقیهٔ کتاب دوباره نوشته شده و فصول چهاردهم و بیستم نیز کاملاً تازه است. گذشته از این کوشش شده است بمدد اطلاعات جدید در مطالعهٔ وضع‌های روانی و عقاید و دینامیک گروهها و سراسر بحث شخصیت و فرهنگ حق مطلب ادا شود. فصل آخر که شامل تأثیر روان‌شناسی اجتماعی در مناسبات بین‌المللی است شاید در این کتاب که کتاب درسی است بیجا باشد اما غرض من از اینکار این بوده است که به مطالبی اشاره کنم که دانشجویان را با این مسأله مهم روبرو میسازد.

در اینجا وظیفه خود میدانم از کسان بسیاری سپاسگزاری کنم. مخصوصاً من در گرو همکاران خود در علوم اجتماعی هستم که تحقیقاتشان در صفحات این کتاب منعکس شده است؛ واقعاً اگر این تحقیقات نبود این کتاب هرگز نوشته نمیشد. در متن این کتاب از مقالات خود که قبلاً در American Journal of Orthopsychiatry و International Social Science Bulletin و American Journal of Psychiatry یونسکو نوشته بودم با اندک تغییر اقتباس کرده‌ام و از ناشران سپاسگزارم که بمن اجازهٔ چنین کاری را دادند. دانشجویان من در دانشگاه کلمبیا با انتقادهای دوستانهٔ خود مرا یاری کردند و گروهی از آنان یعنی خانم مک‌لود[1] و دوشیزه دیویدو ویتز[2] و آقایان سالزینگر[3] و لیدز[4] و کاپونن[5] و ویکتور[6] برای تهیهٔ فهرست اعلام تا نیمه شب و حتی دیرتر با من کار کردند. دوشیزه نورا کوران[7] منشی من در یونسکو با بزرگواری تمام در آخرین دقیقه، وقت خود را صرف ماشین کردن آن کرد. فرزندان من روزمری[8] و جون[9] و ستفن[10] نه تنها درکارهای ساده بریدن و چسباندن مرا یاری کردند در تهیهٔ فهرست مطالب نیز مددکار من بودند.

همسر من نیز این‌بار هم مانند همیشه در همهٔ مراحل تهیهٔ این کتاب با من کار کرده است.

اتوکلاینبرگ

پاریس، بیستم فوریهٔ ۱۹۵۴

1. Macleod 2. Davidowitz 3. Salzinger 4. Leeds
5. Koponen 6. Viktor 7. Nora Curran 8. Rosemary
9. John 10. Stephen

بخش اول

مقدمه

۱

تاریخچه

مقدمه

روان‌شناسی را به‌مطالعهٔ علمی فعالیتهای فرد تعریف کرده‌اند(1). روان‌شناسی اجتماعی را نیز میتوان بمطالعهٔ فعالیتهای فردی که از افراد دیگر متأثر است، تعریف کرد. «دیگران» ممکن است یا بصورت انفرادی یا بصورت گروهی در فرد تأثیر کنند. یعنی ممکن است افراد دیگر یا مستقیماً بصرف حضور خود در پیرامون فرد و از نزدیک و یا من غیرمستقیم و از راه شیوه‌های رفتاری که متداول است و احتمال میرود که از فرد سرزند و حتی وقتیکه فرد تنها باشد او را تحت تأثیر خود قرار دهد تأثیر کنند.

فرد چه بنحو مثبت و در جهتی که گروه مورد قبول او نشان میدهد رفتار کند و چه بنحو منفی یعنی نظر به‌اینکه گروه مذکور را قبول ندارد در راهی خلاف راه و رسم گروه گام بردارد، در هر دو حال رفتار او پیوسته معلول علتی اجتماعی است؛ حتی هنگامیکه برطبق اوضاع و احوال موجود و واقعی و بسائقهٔ کردار دیگران واکنش نکند بلکه بنابر تصور یا عقیدهٔ ساخته و پرداخته‌ای که بکلی نادرست است واکنش از خود نشان دهد باز هم افراد دیگر آنچنانکه او آنانرا درک میکند وی را زیر تأثیر خود قرار میدهند. بعبارت دیگر این پدیده نیز پدیده‌ای روانی - اجتماعی است. هرگاه نیز فرد افرادی را که در او تأثیر میکنند زیر نفوذ خود قرار دهد ــ امری که عموماً اتفاق میافتد ــ میتوان از تعامل یا عمل متقابل[1] سخن گفت. عمل متقابل پدیده‌ای است که بعقیدهٔ عده‌ای از محققان معاصر اساس روان‌شناسی اجتماعی است (2 و 3). اما چون این امر پیوسته پیش نمیاید پس بهتر آنست که تعریف وسیعتری را که در بالا ذکر آن رفت بپذیریم.

هنگامیکه فرد تنهاست، در نظر اول از وضع اجتماعی سخن گفتن خلاف عقل مینماید اما

---

1. Interaction

اثبات این مدعا کار دشواری نیست.

هرگاه یک امریکائی در برابر امری که انتظارش را ندارد قرار گیرد بی‌تردید از تعجب دهانش باز خواهد ماند. در همین اوضاع و شرایط چه‌بسا یک چینی زبانش را بیرون خواهد آورد. در هر دو مورد این واکنش‌ها مسلماً ناشی از گروهی است که هر یک از این دو تن بدان تعلق دارد؛ ممکن است این رفتار موقعی صورت گیرد که هیچکس آنرا نبیند اما اشخاص دیگر ــ مثلاً پدر و مادر و استادان و دوستان و جز آنها در پیدایش این رفتار خاص شرکت داشته‌اند. مثال دیگر: وقتی کسی مشغول گرفتن تصمیم دشواری است، مثلاً دربارهٔ انتخاب وضع جدید یا منزل جدید میاندیشد و عزم خود را جزم میکند، حتی اگر در اطاق کار خود تنها در این اندیشه باشد که این کند و یا آن کند و دو جانب قضیه را بسنجد، باز از دیگران متأثر است یعنی از کسانیکه بمعیارهای ارزشی آنان ارج مینهد، از اعتقاد خود باینکه چگونه این تغییر در زن و فرزندانش اثر میگذارد و خلاصه از فکر اینکه همکاران قدیم و جدید او دربارهٔ این تصمیم چگونه فکر خواهند کرد و اینکه این تصمیم احیاناً در اجتماعی چه اثری در وضع اجتماعی او خواهد داشت متأثر است. باری، هرگونه تحقیق روانی که با آدمیان همچون موجودات منفرد و مدرکی سر و کار دارد مادام که رفتار مورد مطالعه معلول تجربه اجتماعی پیشین آزمایش شونده است، متضمن ترکیبی از عناصر اجتماعی نیز هست.

اما اگر چنین تعریف وسیعی را بپذیریم به آسانی نمیتوانیم روان‌شناسی اجتماعی را از دانشهای نزدیک آن مشخص سازیم. بطورکلی روان‌شناسی اجتماعی از طرفی از روان‌شناسی عمومی که لااقل نظراً فعالیت‌های فرد را مطالعه میکند، و از طرف دیگر با جامعه‌شناسی که اساساً بگروه و نهادهای اجتماعی میپردازد تفاوت دارد.

حقیقت اینکه تشخیص روان‌شناسی اجتماعی از دو علم اخیر بدشواری صورت میگیرد. در مورد اول روان‌شناسان بیش از پیش اهمیت گروه را در تعیین سرنوشت فرد تصدیق میکنند اکتشافات قوم‌شناسان مخصوصاً نشان داده است تا چه حد محیط فرهنگی و اجتماعی که شخصیت در آن رشد مییابد در تشکل شخصیت مؤثر است؛ بدشواری میتوان حالت روانی را خالی از تأثیرات اجتماعی بطور کامل وصف کرد. شاید کاملاً درست نباشد که بگوئیم «روان‌شناسی کلاً به‌روان‌شناسی اجتماعی برمیگردد» اما در جای خود نشان خواهیم داد که چنین ادعا اندکی مبالغه‌آمیز است.

گفته‌اند که روانکاوان بقدر کافی به‌بازی که فرهنگ در تشکل فرد ایفاء میکند متوجه نیستند، این نکته نیز بیگمان راست است که روانکاوان به‌انواع رفتارهائی که میتوان بفرهنگشان مربوط دانست چندان توجه نکرده‌اند. با اینهمه فروید خود معترف است که تنها با توجه بگروه

است که میتوان فعالیت‌های فرد را دریافت.

هرگاه تضادی را که میان روان‌شناسی فردی و روان‌شناسی اجتماعی یا روان‌شناسی گروهها وجود دارد ــ و در نظر اول بسیار معنی‌دار مینماید ــ با دقت بیشتر بررسی کنیم از شدت و حدت آن بسیار کاسته خواهد شد. راست است که روان‌شناسی فردی سرگرم فرد است... لکن این روان‌شناسی فقط بندرت و در شرایط استثنائی میتواند روابط دو فرد را با افراد دیگر نادیده انگارد. پیوسته کس دیگری بعنوان سرمشق یا همکار یا مخالف در حیات نفسانی فرد دخالت دارد بطوریکه روان‌شناسی فردی از همان قدم اول روان‌شناسی اجتماعی ــ بمعنی وسیعتر لکن کاملاً موجه کلمه ــ نیز هست (4، صفحات ۱ و ۲).

با اینهمه، بخاطر دفاع از عقیدهٔ خود باید میان موادی که عموماً در کتاب روان‌شناسی عمومی دیده میشود و مطالبی که در کتاب حاضر عنوان میشود خط فاصلی کشید. مثلاً عناصر اجتماعی تنها بطور مستقیم در عده‌ای از پدیده‌هائی که با حافظه و ادراک حسی مربوط است دخالت میکنند و بیشتر این مطالب را میتوان بی‌مراجعه بعوامل اجتماعی دریافت. اما در این موارد نیز نتیجهٔ تحقیقات نشان میدهد که تأثیرات اجتماعی بیش از آنچه سابقاً تصور میشد حائز اهمیت است و محققان در تحقیقات خود بیش از پیش درصددند طبیعت و وسعت چنین تأثیراتی را معین و مشخص سازند.

چون خواننده عموماً با مطالبی که در کتابها مورد بحث و تحقیق قرار میگیرد آشناست، شیوهٔ ما در این کتاب این خواهد بود که بیشتر به جنبه‌هائی بپردازیم که اصولاً و اساساً «روانی - اجتماعی» است.

هرگاه از حداقل موجبات اجتماعی آغاز کرده آهسته و پیوسته بحد اکثر آن پیش برویم تصور پدیده‌های روانی ممکن است کار آسانی باشد. مثلاً در یکی از این دو سو اطلاعاتی مربوط بتصاویر متوالی یا سازگاری با تاریکی با شرایط انعکاس کاسه زانو[1] با ضربهٔ الکتریکی در دست خواهد بود. در سوی دیگر یا با مطالعهٔ اثر گروهی از مساکن واقع میان دو نژاد در وضع روانی ساکنان آن بچشم می‌خورد یا ارزشیابی تأثیری که مقام اجتماعی فرد یا نقشی که در رفتار او دارد. تعیین اینکه درست در چه مرحله از سلسله عوامل، عوامل اجتماعی حائز اهمیت میشود اگر نشدنی نباشد لااقل دشوار است.

در حقیقت در میان این عوامل نه احتمال وجود شکافی میرود و نه میتوان شکافی پیدا کرد. معهذا هرگاه از یک سر بسوی دیگر برویم پدیده‌ها تغییر میکنند و هرچند اصول علمی در هر دو

1. Patellar Reflex

سر یکسان می‌ماند تحقیق این پدیده‌ها مستلزم فنون مختلف است. اطمینان‌بخش‌ترین نتیجه‌ای که در این بحث میتوان گرفت شاید این باشد که متخصصان روان‌شناسی اجتماعی به اجتماعی‌ترین پدیده‌ها میپردازند و متخصصان روان‌شناسی عمومی بپدیده‌هائی توجه دارند که کمتر از پدیده‌های دیگر اجتماعی است.

همین نبودن مرز روشن، میان روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی نیز دیده میشود. راست است که جامعه‌شناسی اصولاً بگروهها توجه دارد و روان‌شناسی به‌افراد میپردازد اما چون گروهها از افراد مرکبند دست‌اندازی یکی به‌قلمرو دیگری اجتناب‌ناپذیر و حتمی است. جای هیچگونه تعجب نیست که از نظر فنی علمای روان‌شناسی اجتماعی راگاهی روان‌شناس و گاهی جامعه‌شناس میدانند و میان آنان فرقی قائل نیستند. در برخی از دانشگاههای امریکا، روان‌شناسی اجتماعی جزئی از برنامهٔ مؤسسهٔ روان‌شناسی و در دانشگاههای دیگر قسمتی از برنامهٔ مؤسسه جامعه‌شناسی است. گذشته از این، در برخی از دانشگاهها نیز این علم در هر دو مؤسسه آموخته میشود. تحلیل دقیقی از مفهوم روان‌شناسی اجتماعی در نظر نمایندگان این دو علم مختلف بسیار جالب خواهد بود؛ در این تحلیل بی‌شک قلمرو نسبةً وسیعی کشف خواهیم کرد که همه دربارهٔ آن همعقیده‌اند اما این تحقیق نشانهٔ بارزی از اختلاف نظرهای آنان نیز خواهد بود و مسائلی را نشان میدهد که هر کدام از آنان، آنرا مهمترین مسائل میدانند زیرا بیشتر روی آن تکیه میکنند.

اگر ناچار باشیم تمایزی میان این مسائل قائل شویم شاید سهل‌ترین راه این باشد که مطلب را بطریق ذیل در نظر بگیریم. مثلاً فرض کنیم تحقیق در مسألهٔ دزدان (گانگسترها)(5) و رفتارشان مورد علاقه ما باشد. جامعه‌شناس احتمالاً بعلل اجتماعی و اقتصادی هستی دزدان و روابط ایشان با قوای انتظامی و قانون و مؤسساتی از قبیل آموزشگاه و کلیسا و توزیع جغرافیائی و اثر آنان در حیات اجتماع علاقمند است. از طرف دیگر روان‌شناس اجتماعی را می‌بینیم که بمطالعهٔ طبیعت افراد متعلق بگروه دزدان و خصایص عقلی و خلقی آنان میپردازد و به‌اثر گروه در افرادی که آنرا تشکیل میدهند و تاریخ زندگی هر یک از آنان یا مسائلی از اینگونه توجه دارد. معهذا وقتی جامعه‌شناس کتابی دربارهٔ دزدان مینویسد پاره‌ای از اکتشافات او به قلمرو روان‌شناسی اجتماعی مربوط میشود. چنانکه وقتی لیند[1]ها (6) میدلتون[2] را از لحاظ جامعه‌شناسی وصف میکنند درباب تمایلات و طرز رفتار و شخصیت افراد این جمع نیز اطلاعاتی بدست میدهند.

متمایز کردن روان‌شناسی اجتماعی از جامعه‌شناسی مخصوصاً هنگامی سخت دشوار

1. Lynd 2. Middletown

مینماید که از اندازه‌گیری وضعهای روانی (یا تمایلات اجتماعی) یا آمارگیری نمونه‌ای از افکار عمومی بحث بمیان آید. صاحبنظران شهیر این دو علم تاکنون به‌حل این مسأله مدد فراوانی کرده و هنوز هم میکنند. امروزه هم روان‌شناسان و هم جامعه‌شناسان در مراکز تحقیقاتی که بدانشگاهها وابسته‌اند و مؤسساتی که بمطالعهٔ بازارها میپردازند بی‌هیچگونه تفاوت کار میکنند.

این نکته نیز راست است که جامعه‌شناس اساساً و بالاخص برفتار گروه توجه دارد و روان‌شناس اجتماعی برفتار فرد در وضع گروهی.

مردم‌شناسی، خاصه مردم‌شناسی و قوم‌شناسی فرهنگی نیز با روان‌شناسی اجتماعی روابطی مشابه دارد. ویسلر[1] (7) معتقد است که روان‌شناس فعالیت‌های فردی را تحقیق میکند و مردم‌شناس به بررسی رفتار گروه می‌پردازد. به نظر او مردم‌شناس علاقهٔ مخصوص به عمل فرد در گروه نشان نمیدهد وگرنه نمیتوان او را از روان‌شناس بازشناخت. لکن بی‌شک گاهی فرد برای مردم‌شناس اهمیت بسیار پیدا میکند.

«رقص شبح» که یکی از آداب دینی سرخ‌پوستان دشتهای امریکا در نزدیک پایان سده نوزدهم است در صورتی بحد کمال وصف خواهد شد که بشخصیت بنیادگذار آن ووکا[2] (8) توجه کافی شده باشد. در شرح حال وینه‌بیگو[3] سرخ‌پوست معروف به «تندر درهم شکننده» که مردم‌شناس معروف پول رایدن[4] (9) نوشته است بهمان اندازه بفرد اشاره رفته است که بگروه. کتبی که دربارهٔ شرح‌حال اعضاء گروههای فرهنگی متعدد نوشته میشود و هر روز بیش از پیش بر قطر آن افزوده میگردد گواه کافی و وافی توجهی است که مردم‌شناسان بیش از پیش بفرهنگ و همچنین بفرد معطوف میدارند؛ آثار بسیاری از قوم‌شناسان حاکی از آنست که تمیز اطلاعات و اسناد و مدارک آنان از مسائلی که در آثار روان‌شناسان (اجتماعی) دیده میشود دشوار است. [رایدن(10)، صفحه ۲۶۷] چنین مینویسد: از چیزی سخن بگوئیم که شاید در مرکز تمام تحقیقات مربوط به‌فرهنگ‌ها قرار دارد. آیا هرگز قادر خواهیم بود چنانکه باید و شاید بشناسائی کنه ماهیت بشر نائل شویم؟ شکی نیست که شناختن کنه ماهیت آدمی خود نیز مسأله اساسی روان‌شناسی اجتماعی است. سلیگمن[5] (11) میگوید که او «یقین دارد که ثمربخش‌ترین تحول ــ بحقیقت شاید تنها تحولی‌که میتواند مردم‌شناسی را بعنوان یکی از شعب علم بکرسی بنشاند و سبب شود که این دانش در امور بشر تأثیر داشته باشد ــ توسعهٔ اطلاعات انسان در زمینهٔ روان‌شناسی و نفوذ این علم در مردم‌شناسی است.» (صفحهٔ ix) لینتون[6] (12) در «مطالعهٔ بشر»[7]

---

1. Wisler 2. Wovoka 3. Winnebago 4. P. Radin
5. Seligman 6. Linton 7. The Study of Man

که کتابی درباره مردم‌شناسی اجتماعی است قسمت مهمی را ببحث درباره مسائلی مانند روابط میان رفتار غریزی و رفتار اکتسابی و ماهیت صفات ذاتی بشر ـ یعنی مسائلی که معمولاً با مضمون روان‌شناسی مربوط می‌شود ـ اختصاص میدهد. ریورز[۱] (13) که خود در عین‌حال هم روان‌شناس بود و هم قوم‌شناس، اذعان دارد که «هدف نهائی هر گونه مطالعه دربارهٔ بشر چه بشیوهٔ تاریخی و چه علمی اینست که به تبیینی برسد که بزبان روان‌شناسی یعنی با اصطلاحاتی از قبیل تصور و اعتقاد و احساسات و کشش‌های غریزی که موجب کردار فردی و جمعی آدمی است ابراز شده باشد.» (صفحهٔ ۳).

وانگهی دلائلی کافی در دست است که رابطهٔ نزدیکی میان این دو علم را نشان میدهد. سه جنبه از این رابطه اهمیت خاصی دارد. نخست اینکه اسناد و مدارکی که قوم‌شناسان گردآورده‌اند ممکن است برای تشریح و توضیح بسیاری از مسائل روان‌شناسی، ارزش فراوان داشته باشد. کانتور[۲] (14) در سال ۱۹۲۵ خاطرنشان میسازد که روان‌شناسان بی‌خبر مانده‌اند زیرا میتوانستند بسیاری از اطلاعاتی را که مورد احتیاج ایشان بود از تحقیقات قوم‌شناسان بگیرند. اما امروز بجرأت میتوان گفت که دوران این نادانی سپری شده است. امروز روان‌شناسان بیش از پیش بوجود و اهمیت «فرهنگ پی میبرند» و در آثار خود از اینگونه اطلاعات استفادهٔ شایانی میکنند. وقتی نتایج بررسیی را که در جامعهٔ معینی کرده‌اند گزارش میدهند، ملتفت این نکته‌اند که نتایج تحقیق ایشان تنها باین جامعه قابل اطلاق است و بس. و برای آنکه بتوان کشفیات ایشان را تعمیم داد شواهد جدیدی لازم است.[۳] هرروز بیش از پیش بسیاری از روان‌شناسان میکوشند با تحقیقات مردم‌شناسان آشنا شوند و هنگامیکه سعی میکنند میان امر عرضی و امر کلی در «طبیعت بشر» تمایز قائل شوند، اهمیت این تحقیقات را تأکید میکنند.

جنبهٔ دوم رابطهٔ میان این دو علم آنست که روان‌شناسی به تبیین برخی از مسائل قوم‌شناسی مدد میکند. مثلاً لوی[۴] (16) در تفسیر و توضیح دین ابتدائی، برخی از نتایج تحقیقات روان‌شناسی مرضی را بکار میبرد. در بعضی از موارد روان‌شناسان[۵] و روانکاوان[۶] نظریات و فنون خود را در فهم پدیده‌های قوم‌شناسی بکار بسته‌اند. از سوی دیگر قوم‌شناسان[۷]

---

1. Rivers 2. Kantor

۳. به کتب Terman و Miles (15) مراجعه کنید.

4. Lowie

۵. مثلاً Bartlett (17) و Köhler (18)

۶. مانند Freud (19) و Abraham (20) و Rank (21) و Róheim (22) و Kardiner (23)

۷. مانند Benedict (24) و Mead (25) و Malinowski (26) و Murdock (27)

شیوه‌های تعبیر و تفسیری را که بنظرشان سودمندترین شیوه‌ها میرسیده است از روان‌شناسی اقتباس کرده‌اند.

جای دیگری که روان‌شناسی و مردم‌شناسی بهم میرسند اینست که روشهای روان‌شناسی هر روز بیش از پیش در مطالعهٔ تطبیقی فرهنگها بکار میرود. بکار بردن روشهای تجربی در تحقیقات مربوط بتفاوتهای فرهنگی که در حافظه مشاهده میشود، استعمال آزمون رورشاخ[1] و فنون برون‌افکن (پروژکتیو) در مطالعهٔ شخصیت در فرهنگهای دیگر و همچنین پدیده فرهنگ‌پذیری[2] را میتوان در اینجا بعنوان نمودارهائی از این تمایل ذکر نمود. روان‌شناسان و مردم‌شناسان در بعضی از موارد فنون خود را بهم آمیخته و طرحهای مشترک تحقیقاتی بوجود آورده و از این راه به پیدایش تحول جدید مدد کرده‌اند.

روابط متقابل میان روان‌شناسی و مردم‌شناسی اجتماعی بنحوی که شرح داده شد میتواند بر کتاب حاضر مقدمه‌ای باشد و روشی را که در این کتاب پذیرفته شده است موجه جلوه دهد. مؤلف سالیان دراز است خود را نیازمند آن دیده که مطالب و مضامین این دو دانش را بنحو کاملتری با هم تلفیق کند. در اینجا نیز سعی او برآنست که کتابی در روان‌شناسی اجتماعی بنویسد که اساساً بر پایهٔ روابط فرد با فرهنگش استوار باشد و تا آنجا که میسر است بتألیف و تلفیق دانشی که فرهنگ را مطالعه میکند با دانشی که فرد را مطالعه میکند، بپردازد. بنظر او این تنها راه نوشتن کتاب «روان‌شناسی اجتماعی» است که میتواند بحق در خور صفت «اجتماعی» باشد.

نتیجه آنکه این کتاب از جهاتی چند باکتابهای دیگر که در این زمینه نوشته شده است فرق دارد. معمولاً دیگران بعوامل ثابت رفتار بشر توجه بسیار دارند در صورتیکه ما عوامل متغیر را نیز از نظر دور نداشته‌ایم. ما روش تطبیقی را بکار برده‌ایم اما هدف ما در مقایسه، نشان دادن فراوانی الگوهای (مدل) اجتماعی ممکن و درعین‌حال جستجوی وجه مشترک آدمیان است. واقعاً ناهمگرائی و اختلافی میان این دو نظر وجود ندارد. روان‌شناسی اجتماعی بخوبی دربارهٔ تمام جوامع صادق است اما درعین‌حال نباید از مسیرهای فرهنگی مؤثر در رفتار بشر غافل بود. باری، این کتاب را میتوان به‌نظر آزمائی در روان‌شناسی اجتماعی تطبیقی[3] موصوف کرد.

لینتون (28) چنین مینویسد: (تاکنون) فرد را بروان‌شناسی و جامعه را به جامعه‌شناسی و فرهنگ را بمردم‌شناسی فرهنگی اختصاص داده‌اند... (لکن) اکنون رفته رفته متوجه میشوند که

---

1. Rorschach Test 2. Acculturation

۳. لغت «تطبیقی» معنی خاصی پیدا کرده است زیرا در رفتارشناسی جانوران بکار رفته است. اما این کلمه در مورد مطالعهٔ رفتار بشر نیز صادق است. وقتی منظور از کلمهٔ «جامعه‌شناسی تطبیقی» اشاره بجانوران نباشد میتوان مقدمهٔ لازم برای مطالعه بشر شمرد. (مؤلف).

تداخل فرد و جامعه و فرهنگ و تأثیر و تأثر متقابل آنها چندان دائم و مستمر است که محققی که میخواهد درباره یکی از آنها بی‌رجوع بدوتای دیگر تحقیق کند بزودی به بن‌بست میرسد... در سالهای آینده ما شاهد پیدایش دالشی دربارهٔ رفتار بشر خواهیم بود که بتلفیق معلومات روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی خواهد پرداخت. (صفحهٔ ۴-۵).

اما چون ما هنوز به این هدف نائل نشده‌ایم این کتاب را به امید آن مینویسیم که به این تلفیق مدد کرده باشیم.

همچنانکه روان‌شناسی از فلسفه زائیده شد، بسیاری از مسائل روان‌شناسی اجتماعی نیز در گذشته بخاطر فلاسفه خطور کرده بود؛ خاصه اینکه تفکر دربارهٔ «طبیعت بشر» یا «طبیعت نخستین» آدمی ظاهراً مانند خود فلسفه تازگی ندارد. مثلاً **افلاطون** و **ارسطو** باین مسأله توجه فراوان داشتند.

ارسطو بشر را اصولاً حیوانی زیستی (بیولوژیک) میدانست و معتقد بود که برای تبیین طبیعت او باید مخصوصاً قابلیت‌های بدنی و ارثی او را اصل قرار داد. افلاطون از سوی دیگر فکر میکرد که بشر حاصل نوعی از اجتماع است و در جمهوری خیالی خود معتقد بود که با بکاربردن نهادهای تربیتی و اجتماعی مخصوص میتوانیم طبیعت بشر را بهر صورت که بخواهیم درآوریم. پیداست تصور اینکه ما هنوز هم پس از قرون متمادی دربارهٔ همین مسأله گفتگو میکنیم دلگرم‌کننده نیست.

در دوره‌ای نزدیک‌تر بدورهٔ ما آثار فیلسوف انگلیسی **توماس هابز**[1] که کتاب **لویتان** (غول دریائی) را در ۱۶۵۱ منتشر ساخت، بار دیگر توجه عموم را بمسألهٔ طبیعت نخستین بشر معطوف داشت. **هابز** بتوصیف بشر در حالت «طبیعی» و دور از هرگونه جامعهٔ سازمان‌یافته و چون موجودی «تنها و بیچاره و موذی و خشن و حقیر» پرداخت. وی بیش از هر چیز سرگرم مسائل سیاسی بود اما سعی میکرد طبیعت آدمی را نیز دریابد. گاهی نیز او را نخستین عالم روان‌شناسی اجتماعی دانسته‌اند (**مورفی**، 29). وی اندکی مانند روان‌شناسان «غریزه» «فهرستی از انگیزه‌های عمده» بشر ترتیب داد. بعقیدهٔ او این انگیزه‌ها عبارتند از گرسنگی و تشنگی و میل تناسلی و ترس و نامجوئی. همه این انگیزه‌ها حاکی از جستجوی لذت و میل باجتناب از درد و رنج‌اند. طبع بشر از همان روز اول خودخواه و سودجو است و بنابراین برای اینکه افراد بشر بتوانند با یکدیگر در صلح و صفا بسر برند، باید این طبیعت را بمهار کشید و سخت مراقب آن بود.

معمولاً عقیدهٔ **هابز** را با **ژان‌ژاک روسو** متضاد میدانند. روسو نیز بمسألهٔ طبیعت نخستین

---

1. Thomas Hobbes

بشر توجه داشت و این مسأله از لحاظ تربیت و نظریهٔ سیاسی برای وی حائز اهمیت بود. وصفی که روسو از «بشر وحشی پاک‌نهاد» کرده است بخوبی بر همه معلوم است و محتاج به‌بیان نیست. همین‌قدر باید یادآور شد که نظریهٔ روسو از جهات بسیاری عکس نظریهٔ هابز است. بنظر روسو بشر در حالت طبیعی ذاتاً و اساساً خوب و بی‌غرض و پاک‌نهاد است و معایب و نقایص او تنها وقتی ظاهر میگردد که تمدن بر وجود او اثر میگذارد. شاید افزودن این نکته جالب باشد که این اختلاف عقیده دربارهٔ سرشت یا نهاد نیک یا بد بشر را میتوان در نزد اقوام دیگر نیز یافت: در فلسفهٔ قدیم چینی، **منسیوس**[1] در این خصوص عقیده‌ای شبیه بعقیدهٔ روسو داشت و حال آنکه **هسون تسو**[2] در این عصر نظری مشابه نظر هابز را پذیرفته بود.

انتشار کتاب «اصل انواع» در سال ۱۸۴۹ در پیشرفت روان‌شناسی اجتماعی اهمیت شایانی داشت؛ از جمله **فرنسیس گالتن**[3] را وادار کرد تا دربارهٔ عوامل ارثی تفاوتهای روانی افراد بمطالعه بپردازد (30). وی علاقهٔ خاصی بمسألهٔ انتقال ارثی نبوغ داشت اما ضمناً معتقد بود که افراد، کم‌شعور و جنایتکار یا دارای نقائص یا فضائل دیگر بدنیا میآیند. بکار بردن روش شجرةالنسب یا دودمان نامه را در مطالعهٔ استعدادهای خداداد روانی مدیون او هستیم. اهمیتی که او باین روش میداد بمطالعات دودمانی **ژیوک‌ها**[4] (31) و **کالیکاک‌ها**[5] (32) و **خانوادهٔ ادوارد**[6] (33) و مانند آن... منجر شد. بر گالتن خرده گرفته‌اند که نسبت به عوامل اجتماعی و محیط بی‌اعتماد بوده و با روح جانبداری از نظریهٔ کوته‌بینانهٔ اصلاح‌نژاد با اصرار بسیار دفاع کرده است. بااینهمه باید او را پایه‌گذار مطالعهٔ تفاوتهای فردی دانست که هم‌اکنون یکی از بخشهای بسیار مهم روان‌شناسی اجتماعی بشمار میرود.

تأثیر مهم دیگر نظریهٔ داروین نفوذ شیوهٔ تفکر طرفداران تحول در علوم اجتماعی بود. پیش از داروین برای پیشرفت این شیوهٔ فکر کوششهائی شده بود: مثلاً میتوان در این‌خصوص از حالات سه‌گانهٔ **اگوست‌کنت**[7] (34) و یا از نظریهٔ تحول اقتصادی **مارکس** (35) نامبرد. لکن این دو نظریه در جریان روان‌شناسی اجتماعی چندان تأثیر نداشت. نظریهٔ داروین خاصه بصورتی که **هربرت اسپنسر**[8] (36) آنرا بسط داد، سالیان دراز در علوم اجتماعی به‌نحو قاطع مؤثر بود و اصولاً الهام‌بخش مسیر نظری این علوم بود.

بنظر اسپنسر رفتار اجتماعی را میتوان بمدد سلسله مراحلی تبیین نمود که توالی آنها تابع قوانین عمدهٔ رشد و تحول است. همچنانکه در زیست‌شناسی درک تکامل‌یافته‌ترین صورتها

1. Mencius 2. Hsün Tsu 3. Francis Galton 4. Juke
5. Kallikak 6. Edward 7. Auguste Comte 8. Herbert Spencer

وقتی میسر است که صورتهای پیش از آنها را شناخته باشیم، در علوم اجتماعی نیز نهادهای پیچیده و بغرنج جامعهٔ جدید، مستلزم تبیین تحولی است.

باری، براثر عقاید سپنسر رفته‌رفته این رسم بسیار رایج شد که در خصوص جنبه‌های مختلف فرهنگ، نظامهای تحولی ترتیب دهند. تایلر[1] (37) برای تبیین رشد و تحول دین، از نظر جان‌بخشی (آنی‌میسم) بشر آغاز کرد؛ سپس بعقیدهٔ چند خدائی و سرانجام باعتقاد نهائی یعنی اعتقاد بخدای واحد رسید. مورگان[2] (38) تلاش میکرد مبرهن سازد که حیات اقتصادی از مراحل شکار و زندگانی شبانی و کشاورزی گذشته است. هیدون[3] (39) معتقد بود که هنر هندسی از هنر واقع‌بینانه (رآلیسم) ناشی شده است. لابهوک[4] (40) می‌پنداشت که زناشوئی در آغاز کار صورت هر که با هر که ابتدائی را داشته و سپس بصورت زناشوئی گروهی و آنگاه بصورت چند زنی و سرانجام بصورت یکزنی درآمده است. باری، دید تحولی هرچند عموماً مورد قبول نیست اهمیت تاریخی آن مسلم است.

عده‌ای از صاحبنظران و نویسندگان فرانسوی در اواخر قرن نوزدهم بنحو مستقیم‌تری به‌پیشرفت روان‌شناسی اجتماعی مدد کردند. هدف آنان این بود که روشن کنند چگونه گروه، رفتار اعضاء خود را تفتیش میکند و چگونه افراد در یکدیگر تأثیر میکنند. بحث دربارهٔ قوانین تقلید از طرف تارد[5] (41) و تحلیل روان‌شناسی انبوه خلق[6] توسط لوبون[7] (42) را میتوان بعنوان نمونه‌هائی از این تمایل ذکر کرد.

این دو دانشمند هر دو بشدت از روانپزشکی شارکو[8]، خاصه مطالعات او در باب موارد حاد تلقین‌پذیری و خواب مصنوعی متأثر بودند. در آن دوره تلقین راکلید حل معمای رفتار انبوه خلق میدانستند و تاردولوبون و چند دانشمند دیگر فرانسوی نیز در این زمینه مفهوم تلقین را بکار میبردند. تارد معتقد بود که برای دریافتن پدیده‌های تحول اجتماعی و ترقی و نهضتهای دینی و آثار دیگر گروه، کافی است قوانین تقلید را درست بکار بریم. لوبون نیز بنوبهٔ خود الهام‌دهنده و مبلغ مفهوم روان‌شناسی انبوه خلق بود. بعقیدهٔ وی روان‌شناسی انبوه خلق تا حدی از روان‌شناسی افراد (که انبوه خلق را تشکیل میدهند) متمایز و پدیده خاصی است[9]. کتاب او مسیر بحث دربارهٔ رابطهٔ میان فرد و گروه را تغییر داد و مقدمهٔ مجادله و گفتگوئی شد که در سراسر تاریخ روان‌شناسی اجتماعی ادامه یافت. ما در جای خود بار دیگر دربارهٔ آن بحث

---

1. Tylor
2. Morgan
3. Haddon
4. Lubhok
5. Tarde
6. La foule
7. LeBon
8. Charcot
9. Sui generis

خواهیم کرد. اینکه وقتی ناآشنایان اصطلاح «روان‌شناسی اجتماعی» را بکار میبرند عموماً به «روان‌شناسی خلق‌ها» آنچنانکه لوبون تصور میکرد توجه دارند، نشانه‌ای از نفوذ فکر این دانشمند است. نام دیگری که در این زمینه اهمیت خاصی دارد نام جامعه‌شناس معروف دورکیم (43) است که فرد را تنها بصورت عضو جامعه، هست میدانست. دورکیم و تارد در باب روابط میان اصول روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در تبیین امور سخت با یکدیگر مخالف بودند لکن چون هر دو در تبیین رفتار بشر از اصطلاحات اجتماعی مدد میگرفتند، کارشان شبیه بیکدیگر دانسته میشود. (بلوندل، 44). مطالعهٔ دورکیم در باب خودکشی (45) مخصوصاً یکی از نخستین تجزیه و تحلیل مهم این حقیقت است که چگونه امور اجتماعی در جنبه‌ای از فعالیت آدمی که بحد اعلا «فردی» است، نفوذ میکند.

نخستین کتابی که «عنوان روان‌شناسی اجتماعی» داشت کتاب پرفسور روس[۱] است که در سال ۱۹۰۸ (46) انتشار یافت. روس سخت از تارد متأثر بود و بزرگترین قسمت کتاب او باعمال «قوانین تقلید» در وقایع عصر او مربوط میشد. کتاب ویلیام مک‌دوگال[۲] بنام «مقدمهٔ روان‌شناسی اجتماعی» (47) نیز که تقریباً در همان دوره منتشر شد، به‌گسترش روان‌شناسی اجتماعی مدد شایانی کرد. این کتاب یکی از مرغوبترین و محبوبترین کتبی بود که تا آنزمان در زمینه روان‌شناسی نوشته شده بود بطوریکه در ظرف سیزده سال چهارده بار چاپش تجدید شد. مک‌دوگال که سخت تحت تأثیر مکتب تحولی بود برخی از طغیان‌ها و جوشش‌های انفعالی[۳] یا «غرائز» راکه نخستین محرک آدمی و جانور در عمل محسوب میشوند، اصول موضوعه قرار داد. نظریهٔ غریزهٔ وی ممکن است امروز مورد چون و چرا باشد اما درهرحال پایهٔ قسمت مهمی از تحقیقاتی بشمار میرود که در زمینهٔ علوم اجتماعی در آن دوره صورت گرفته است. بعلاوه غریزه مفهومی بود که در بکاربردن روان‌شناسی در فهم پدیده‌های اجتماعی راهنما واقع شد[۴].

اما رفته رفته در قبال استعمال «غریزه» بعنوان مفهوم عمدهٔ علوم اجتماعی، واکنشی آشکار پدید آمد. عدهٔ کثیری از دانشمندان مخصوصاً بسیاری از جامعه‌شناسان در برابر آن دسته از عوامل زیستی که مک‌دوگال دربارهٔ آنها اصرار داشت عوامل اجتماعی رفتار آدمی را مسلم و محقق ساختند. حملهٔ طرفداران اصالت رفتار[۵] بی‌تردید مبالغه‌آمیز بود اما سبب شد که از نوفرضیه‌های مک‌دوگال ببوتهٔ آزمایش برده شود و دوباره مسأله در قالب ساخته و پرداخته‌ای

1. E. A. Ross 2. W. Mc Dougall 3. Impulsion

۴. کتب Graham Wallas (48) و Ordway Tead (49) نمونه‌هائی از این تمایل را بدست داده است.

5. Behaviorism

مطرح گردد. در این باب، کار مردم‌شناسان از این هم مهمتر بود زیرا این دانشمندان ذهن روان‌شناسان را نسبت بعوامل متغیر رفتار آدمی روشن کردند و نشان دادند چگونه فرهنگ موجب فعالیتهائی میگردد که تا آنموقع غریزی شمرده میشد.

امکان اینکه روشهای تجربی یا عملی و کمی در روان‌شناسی اجتماعی رفته رفته بیش از پیش بکار رود، شاید مهمترین تحولی باشد که در این زمینه صورت گرفته است. مساعی تجربی در زمینهٔ روانی ـ اجتماعی چندی پیش از طرف مربیان آلمانی بعمل آمد. این مربیان کار دانش‌آموزان را موقعی که تنها بودند با کار اینان وقتی در حضور دیگران بودند مقایسه کردند. مود[1] (50) شاید نخستین کسی باشد که در باب آثار همچشمی و رقابت دست بتحقیقات تجربی دقیق زده است. ف. هـ. آلپورت[2] (51) در این‌راه و در ضمن یک سلسله آزمایشهای مهمی که نتایج آنها در سال ۱۹۲۰ انتشار یافت، از اینهم دورتر رفته است.

مورفی و مورفی[3] (52) در ضمن تحلیلی که در کتاب خود تحت عنوان «روان‌شناسی اجتماعی آزمایشی» کرده‌اند و در سال ۱۹۳۱ انتشار یافت و مخصوصاً در چاپ بعدی آنکه توسط مورفی و مورفی و نیوکمب[4] در سال ۱۹۳۷ مورد تجدید نظر قرار گرفت (53)، نمونهٔ روشنی از گسترش روش تجربی در این زمینه و در زمینه‌های نزدیک به آنرا بدست داده‌اند. بسیاری از فنون تجربی که هم‌اکنون میتوان آنها را در زمینه روان‌شناسی اجتماعی بکار برد در کتاب اخیر ژاهودا[5] و دویچ[6] و کوک[7] (54) بنحو آموزنده‌ای تشریح گردیده است. دورنماهای گسترش بیشتر روان‌شناسی اجتماعی بعنوان شعبه‌ای تجربی و عینی از این علم، امیدبخش است.

در تاریخ اخیر روان‌شناسی اجتماعی میتوان سه تمایل عمده تشخیص داد: نخست این که روان‌شناسی اجتماعی بیش از پیش صورت تطبیقی بخود گرفته و این عقیده رواج یافته است که هرگاه تنها در یک تاروپود فرهنگی بمطالعهٔ رفتار روانی پردازیم، این رفتار چنانکه باید و شاید مفهوم نمیشود. از اینرو بیش از پیش از مواد و معلومات قوم‌شناسی و جامعه‌شناسی مربوط بفرهنگها و جوامع مختلف استفاده میشود.

دوم اینکه روان‌شناسی اجتماعی بیش از پیش تجربی شده است یعنی رفته رفته و هر روز بیش از پیش بمدد فنونی که میتوان آنها را عینی و تجربی و (در حدود امکان) کمی نامید، مناطق وسیعتری از روان‌شناسی اجتماعی مورد تجسس قرار میگیرد. سوم آنکه روان‌شناسی اجتماعی بنحو آشکارتری جنبهٔ علم عملی بخود گرفته و دارای معنی و مفهوم عملی شده و در زمینهٔ

---

1. Moede 2. F. H. Allport 3. Murphy 4. Newcomb
5. Jahoda 6. Deutsch 7. Cook

مناسبات انسانی حائز فوائد عملی گردیده است. البته این سه تمایل با یکدیگر مغایر نیست بلکه مکمل یکدیگرست. مثلاً مطالعهٔ روابط میان نژادها یکی از مواردی است که در آن تمایلات سه‌گانهٔ بالا ـ یعنی جنبهٔ تطبیقی و تجربی و عملی ـ هر سه بنحو بارزی دیده میشود.

موضوع روان‌شناسی اجتماعی

از آنچه تاکنون گفته شد بروشنی برمیآید که میدان روان‌شناسی گسترده و پهناور است و پیوسته نیز روبگسترش میرود. فنون جدید بسط و توسعه مییابد و برای فنون کهن موارد استعمال جدید کشف میشود. تماس با موضوعهای علمی مجاور روبتزاید میرود. برخی از مسائل علمی که در زمینهٔ محلی یا ملی یا بین‌المللی پیش میآید توجه علمای روان‌شناسی اجتماعی را بخود معطوف میدارد. اما در همان‌آن که حوزهٔ این علم در جهت معینی گسترش مییابد، در جهات دیگر تنگ و محدود میشود. بنابراین برشمردن حدود مسائل بهرصورت که باشد ارزش نسبتاً ناپایدار و گذرانی دارد و این وضع امروز ممکن است بقدر کافی درست باشد اما بیشک درآیندهٔ نزدیکی باید تغییر یابد. البته این حقیقت نباید سبب نومیدی گردد بلکه بعکس باید در جهت زنده بودن و پیشرفت این علم در ما ایجاد حس اعتماد کند.

با در نظر گرفتن این نکات، میتوان از میان مطالبی که در حال حاضر علمای روان‌شناسی بطور مستقیم بآن میپردازد، حدود مسائل زیر را تشخیص داد. این مسائل در فصول آینده با دقت و تعمق بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۱- تأثیر متقابل روان‌شناسی عمومی و روان‌شناسی اجتماعی. ـ این بخش از طرفی متضمن بررسی شیوهٔ نفوذ عوامل اجتماعی در فعالیتهائی است که معمولاً آنها را دارای جنبهٔ اجتماعی نمیدانند: از قبیل انگیزش[1] و رفتار هیجانی و ادراک و حافظه و مانند آنها، و از طرف دیگر کسانی مانند برونر[2] (55) ببرگرداندن مفاهیم معمول و مقبول روان‌شناسی اجتماعی مانند تقلید و تلقین و پیشداوری[3] و غیره. ـ باصطلاحات و تعابیر عمدهٔ روان‌شناسی مانند یادگیری و ادراک و مانند آنها میپردازند.

۲- اجتماعی شدن کودک؛ فرهنگ و شخصیت. ـ مطالعهٔ اینکه چگونه کودک بانسان کامل اجتماعی تبدیل میشود باموضوع اول از نزدیک مربوط است اما جهت آن اندکی فرق دارد و در

1. Motivation 2. Bruner 3. Prejudice

آن روشهائی بکار میرود که با روشهای موضوع اول متفاوت است. این مطالعه بیش از هر چیز مستلزم بکار بردن روش تطبیقی است زیرا اینک دیر گاهی است مسلم شده که برای مطالعهٔ جریان اجتماعی شدن بشیوهٔ مناسب باید آنرا در شرائط مختلف و اوضاع و احوال فرهنگی کاملاً متنوع مورد مداقه قرار داد.

۳- تفاوتهای فردی و تفاوتهای گروهی. ـ موضوع «روان‌شناسی اختلافی»[1] پیوسته مورد علاقهٔ علمای روان‌شناسی اجتماعی بوده است. مطالعهٔ مشخصات گروههای ملی معاصر، مثلاً مسألهٔ «خلق ملی» ـ در سالیان اخیر گسترش خاصی یافته است.

۴- وضع روانی[2] و اعتقادات؛ تحقیق دربارهٔ مبادلهٔ پیام یا انتقال افکار و عواطف[3] و تحلیل مضمون؛ تبلیغات. ـ مجموعهٔ این موضوعها نمایندهٔ آن قسمت از مسائلی است که علمای روان‌شناسی اجتماعی و بسیاری از جامعه‌شناسان بفعالترین نحوی تحقیقات خود را دور آن متمرکز ساخته‌اند.

این بخش اندازه‌گیری شیوه‌های رفتار و استعمال فنون آمارگیری نمونه‌ای و روشهای دیگر بررسی و تتبع دربارهٔ آثار وسائل اطلاعاتی مختلف و گسترش روشهای کمی در تجزیه و تحلیل مضمون تفاهم، مطالعهٔ تغییرات وضع رفتار که بر اثر تبلیغات یا روشهای دیگر حاصل می‌شود، مطالعهٔ تمایلات افکار عمومی و بسیاری از مسائل دیگر را که بمسائل پیشین مربوط است دربر دارد.

۵- تعامل اجتماعی؛ دینامیک گروهها؛ جامعه‌سنجی؛ رهبری. ـ این بخش نیز شامل عده‌ای از فنون و مسائلی است که سخت توجه روان‌شناسان را بخود معطوف داشته است. روش تحقیقی که دینامیک گروه نمایندهٔ آنست، سهم بالاخص فعالی در مطالعهٔ عمل متقابل اجتماعی مخصوصاً در درون گروههای محدود و نیز در مطالعهٔ جریان تشکل و طرز عمل گروهها و تصمیمات گروهی و تحلیل پدیدهٔ رهبری، دارد. اهمیت روزافزونی که بمفهوم نقش اجتماعی داده می‌شود از جهت اینکه بفهم رفتار فرد در وضع گروهی مدد میکند، خود نیز حاکی از تحول جالبی است.

---

1. Defferential Psychology

۲. Attitude ما این کلمه را گاهی بمناسبت موضوع «تمایل اجتماعی» و وضع رفتار نیز ترجمه کرده‌ایم.

3. Communication

۶- آسیب‌شناسی اجتماعی. - از دیرباز جنبه‌های مرضی حیات اجتماعی و گسترش روشهای درمانی مناسب با آن، مورد علاقه دانشمندان بوده است. اینک بنحو خاصی بمسائل مربوط بنابهنجاری‌های روانی و بزه‌کاری جوانان و جنایت و نیز برخی از صور خصومت میان گروه‌ها که از خلال پیشداوریها و تبعیض و درکشمکشهای صنعتی دیده میشود، توجه دارند.

۷- سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی. - یکی از جنبه‌های عملی روان‌شناسی اجتماعی معاصر را میتوان اهمیتی دانست که برفتار سیاسی از نظر ملی و بین‌المللی می‌دهند.

مسلم است که این هفت دستهٔ عمده از مسائل مانعةالجمع نیست. مسألهٔ تأثیر فرهنگ در رشد شخصیت اگر بهمهٔ مسائل دیگر مربوط نباشد دست‌کم به‌بسیاری از آنها بستگی دارد. تحقیق دربارهٔ مبادلهٔ پیام در مطالعهٔ مشخصات ملی و تجزیه و تحلیل پیشداوریها و تبعیض در زمینهٔ سیاست و مناسبات بین‌المللی، سهم مهمی دارد. دینامیک گروهها بفهم جریان‌هائی که باتخاذ تصمیم در مجامع بین‌المللی، منجر می‌شود و نیز بفهم مسألهٔ تشکل و تغییر وضع رفتار در باشگاههای جوانان یا مؤسسات صنعتی مدد میکند. ما سعی خواهیم کرد هرگاه فرصتی پیش بیاید مناسبات هر یک از این قسمت‌ها را با قسمت‌های دیگر نشان دهیم.

هرچند برای عرضه داشتن منظم مطالب لازم است آنها را طبقه‌بندی و ببخش‌های کوچک تقسیم کنیم لکن خوب است از یاد نبریم که هرگونه تقسیم‌بندی بطبیعت مواد و معلوماتی که مجموعه کاملاً بهم پیوسته‌ای را میسازند، لطمهٔ شدید میزند.

خلاصه

روان‌شناسی اجتماعی بمطالعهٔ علمی فردی که تحت تأثیر افراد دیگر است، میپردازد. مع‌هذا این علم با خط فاصل قاطعی نه از روان‌شناسی عمومی جدا شده است و نه از جامعه‌شناسی و نه از مردم‌شناسی. از اینرو، در این کتاب سعی ما براین است که مواد و معلوماتی راکه بنحو مستقیم‌تر بفرد مربوط می‌شود با مواد و معلوماتی که جامعه‌شناسان و مخصوصاً مردم‌شناسان گردآورده‌اند بهم بپیوندیم و آنها را با هم بیامیزیم.

هدفی که در این کتاب دنبال شده است تنها کشف عوامل ثابت طبیعت بشر نیست بلکه هدف دیگر آن نیز نشان دادن تفاوتهای رفتاری است که از عوامل اجتماعی و فرهنگی ناشی میشود. روش ما را در این کتاب میتوان روان‌شناسی اجتماعی تطبیقی نامید.

تاریخ این علم با تفکرات فلاسفه آغاز میشود. بکار بردن اصول تحول و وراثت در جامعه، بااهمیتی که بمشخصات روانی گروهها که خود از افراد متمایزند داده شده است، نظریه غریزه و

واکنش‌هائی که این نظریه برانگیخت، بکاربردن روشهای تجربی دربارهٔ مسائل روان‌شناسی اجتماعی، فهم روزافزون نقشی که جامعه در تعیین رفتار فرد ایفا میکند، مراحل تحول بعدی آنرا تشکیل می‌دهد. در دوره‌ای جدیدتر، سه تمایل عمده، اهمیت شایانی یافته‌اند. روان‌شناسی اجتماعی، بیش از پیش جنبه تطبیقی و تجربی و عملی بخود گرفته است. در حال حاضر می‌توان گروههای عمدهٔ مسائل را بطریق ذیل طبقه‌بندی کرد:

۱- تأثیر و تأثر متقابل روان‌شناسی عمومی و روان‌شناسی اجتماعی. ۲- اجتماعی شدن کودک و فرهنگ و شخصیت؛ ۳- تفاوتهای فردی و تفاوتهائی که میان گروهها وجود دارد؛ ۴- وضع روانی و اعتقادات؛ ۵- تعامل اجتماعی، دینامیک گروهها، جامعه‌سنجی، رهبری؛ ۶- آسیب‌شناسی اجتماعی؛ ۷- سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی.

ماخذ

1. Woodworth, R. S. *Psychology,* Rev. ed. 1929

2. Newcomb, T. M. *Social Psychology.* 1950

3. Hartley, E. L., and Hartley, R. E. *Fundamentals of Social Psychology.* 1952

4. Freud, S. *Group Psychology and the Analysis of the Ego.* 1922

5. Thrasher, F. M. *The Gang,* 2d ed. 1937.

6. Lynd, R. S., and Lynd, H. M. *Middletown,* 1929; *Middletown in Transition,* 1937

7. Wissler, C. *Introduction to Social Anthropology.* 1929

8. Mooney, J. "The Ghost-Dance Religion," *Annual Report of the Bureau of Ethnology,* vol. 14, Part 2, 1896

9. Radin, P. *Crashing Thunder: The Autobiography of an American Indian.* 1926

10. Radin, P. *The Method and Theory of Ethnology.* 1933

11. Seligman, C, G. Introduction to J. S. Lincoln's *The Dream in Primitive Cultures.* 1935

12. Linton, R. *The Study of Man.* 1936

13. Rivers, W. H. R. *Kinship and Social Organization.* 1914

14. Kantor, J. R. "Anthropology, Race, Psychology and Culture," *Amer.*

Anthrop., 1925, 27: pp. 267-283

15. Terman, L. M., and Miles, C. C. *Sex and Personality*. 1936

16. Lowie, R. H. *Primitive Religion*. 1924

17. Bartlett, F. C. *Psychology and Primitive Culture*. 1923

18. Koehler, W. "Psychological Remarks on Some Questions of Anthropology," *Am. J. Psychol.*, 1937, 50: pp. 271-288

19. Freud, S. *Totem and Taboo*. 1927

20. Abraham, K. "Dreams and Myths," *Nerv. and Ment, Dis. Mono.*, Ser. 15, 1913

21. Rank, O. "The Myth of the Birth of the Hero, "*Nerv. and Ment. Dis. Mono.*, Ser. 18, 1914

22. Roheim, G. "Psychoanalysis of Primitive Cultural Types," *Internatl. J. Psychoanal.*, 1932, 13: pp. 2-224

23. Kardiner, A. *The Individual and His Society*, 1939; *The Psychological Frontiers of Society*, 1945

24. Benedict, R. F. *Patterns of Culture*. 1934

25. Mead, M. *Coming of Age in Samoa*, 1928; *Growing up in New Guinea*, 1930; *Sex and Temperament in Three Primitive Societies*, 1935

26. Malinowski, B. *Sex and Repression in Savage Society*. 1927

27. Murdock, G. P. *Social Structure*. 1949

28. Linton, R. *The Cultural Background of Personality*. 1945

29. Murphy, G. *An Historical Introduction to Modern Psychology*. 3d ed. 1932

30. Galton, F. *Hereditary Genius*. 1869

31. Dugdale, R. L. *The Jukes*, 1910; Estabrook, A. H. *The Jukes in 1915*. 1916

32. Goddard, H. H. *The Kallikak Family*. 1912 and 1921

33. Winship, A. E. *Jukes-Edwards*. 1900

34. Comte, A. *Cours de Philosophie Positive*, 6 vols, 1835-1852

35. Marx, K., and Engels, F. *The Communist Manifesto,* 1848; Marx, K., *Zur Kritik der Politischen Oekonomie,* 1859

36. Spencer, H. *Principles of Sociology.* 1880-1896

37. Tylor, E. B. *Primitive Culture.* 1874

38. Morgan, L. H. *Ancient Society.* 1907

39. Haddon, A. C. *Evolution in Art.* 1914

40. Lubbock, J. *The Origin of Civilization.* 1870

41. Tarde, G. *Les Lois de l'Imitation.* 1890

42. LeBon, G. *La Psychologie des Foules.* 1895

43. Durkheim, E. *Les Formes Elémentaires de la Vie Religieuse.* 1912

44. Blondel, C. *Introduction à la Psychologie Collective.* 1928

45. Durkheim, E. *Le Suicide.* 1912

46. Ross, E. A. *Social Psychology.* 1908

47. McDougall, W. *An Introduction to Social Psychology.* 1908

48. Wallas, G. *Human Nature in Politics.* 3d ed. 1921

49. Tead, O. *Instincts in Industry.* 1918

50. Moede, W. *Experimentelle Massenpsychologie.* 1920

51. Allport, F. H. *Social Psychology.* 1924

52. Murphy. G., and Murphy. L. B. *Experimental Social Psychology.* 1931

53. Murphy. G., Murphy, L. B., and Newcomb, T. M. *Experimental Social Psychology.* Rev. ed. 1937

54. Jahoda, M., Deutsch, M., and Cook, S. W. *Research Methods in Social Relations.* 2 vols. 1951

55. Bruner, J. S. "Social Psychology and Group Processes." in Stone, C. P., ed. *Annual Review of Psychology.* v. 1.1950

۲

رفتار اجتماعی جانوران

مقدمه

از بیست و دو فصل کتاب روان‌شناسی اجتماعی که زیر نظر مارچیسون[1] در سال ۱۹۵۳ منتشر شد (1) بیش از هشت فصل مستقیماً ببرخی از جنبه‌های رفتار اجتماعی جانورانی که از بشر پائین‌ترند اختصاص دارد. از سی فصل کتاب جدیدی که اخیراً زیر نظر گارنرلیندزی[2](2) انتشار یافت قسمت مربوط به‌علم به‌رفتار اجتماعی جانوران تنها یک فصل از سی فصل کتاب را گرفته است. این تفاوت فاحش یا بسته بنوع علاقه و قضاوت هر یک از این دو نویسنده است یا بسته به تغییر میزان اهمیتی است که بر اثر مرور زمان باین موضوع داده شده است، از این گذشته، این اختلاف صریحاً مسألهٔ وسعت روابط میان رفتار اجتماعی جانوران و بشر را پیش میآورد. باید دید آیا میتوان علم به‌رفتار اجتماعی جانوران را در تعیین رفتار اجتماعی آدمی مؤثر دانست؟ و اگر مؤثر است بچه نحو؛ و تا چه حد؟

دربارهٔ لزوم مطالعه رفتار اجتماعی جانوران میتوان دلائل مختلفی اقامه کرد. نخست اینکه باین وسیله پدیده‌های اجتماعی را میتوان بصورت بسیار ساده‌تری مشاهده کرد و ممکن است نمو گروه خودی (درون گروه)[3] و گروه بیگانه (برون گروه)[4] و رهبری و عادات مربوط به جفت‌جوئی و جفت‌گیری و اعتیاد اجتماعی و اعمال اجتماعی دیگر راکه میان جانوران و انسان مشترک است، مطالعه کرد. دوم اینکه، مطالعه رفتار حیوانی میتواند بما مدد کند که میان عوامل حیات بشر آنهائی راکه ارثی هستند از آنهائی که ناشی از محیطند، متمایز سازیم.

میتوان بحق فرض کرد که هرگاه رفتار معینی میان بشر و انواعی چند از حیوان مشترک باشد، مخصوصاً آن انواعی که به بشر بسیار نزدیکند، این‌چنین رفتاری بیقین پایهٔ زیستی

1. Murchison 2. Gardner Lindzy 3. Ingroup 4. Outgroup

(بیولوژیک) دارد. از سوی دیگر، هرگاه رفتاری را که در بشر دیده میشود در بقیه جانوران اصلاً معدوم باشد، بسیار احتمال دارد که مولود عوامل فرهنگی باشد. کتاب اخیر فورد[1] و بیچ[2] (2) دربارهٔ رفتار جنسی، این‌شیوه را بخوبی نشان میدهد؛ در این کتاب بهمین منظور میان رفتار آدمیان و رفتار جانوران بطور مداوم مقایسه بعمل آمده است.

وانگهی، نظر باینکه تجربیات مختلف روان‌شناسی اجتماعی با جانوران بسیار سریعتر از انسان ممکن است و تغییراتی که در شیوهٔ زندگانی جانوران داده شود بهتر قابل رسیدگی است، پس ممکن است تحقیقاتی را که بدشواری دربارهٔ انسان صورت میگیرد در مورد جانوران بعمل آورد. کارپنتر[3] (3) و هارلو[4] (4) که یک سلسله شیوه‌های آزمایشی مربوط باین موضوع را ترتیب داده‌اند، باین دلیل چسبیده‌اند. هارلو مینویسد: «میتوان نیروهائی را که در تشکیل و بقاء و از هم پاشیدن گروه‌بندی‌های حیوانی دخیل است، مطالعه کرد و باشیوه‌های آزمایشی خاصی بمطالعه نیروهای اجتماعی که در تشکیل صفات اجتماعی و شخصی عمده تأثیر دارند، پرداخت. بعلاوه مطالعه رفتار جانورانی که از بشر پست‌ترند ممکن است بروانشناسی اجتماعی مدد کند. کمکی که این مطالعه بروانشناسی اجتماعی میکند غیرمستقیم‌تر ولی بهمان اندازه مهم است. بمدد این مطالعه، روان‌شناسی اجتماعی میتواند در شرایط آزمایشی که بدقت بآن رسیدگی شده است، مایه اصلی امراض عصبی (نوروز) و مکانیسم شخصیت و عمل انگیزش و یادگیری را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد» (صفحه ۱۳۹).

و نیز گفته‌اند که روان‌شناسی میکوشد اصول کلی رفتار را کشف کند و وقتی این اصول برای کالبدهای نسبتاً ساده مانند بدن موش سفید، ثابت و مسلم شد، میتوان آنها را با احتمال قوی برفتار انسانی و از جمله رفتار اجتماعی نیز گسترش داد. این بررسی را مخصوصاً اسکینر[5] (5) و کلر[6] و شونفلد[7] (6) دنبال کرده‌اند.

بعلاوه، میتوان ثابت کرد که علم به‌رفتار اجتماعی جانوران مانند علم به‌رفتار حیوانی هم بعلت مقایسه‌هائی که از راه آن میسر است و هم فی‌نفسه جالب است.

با اینهمه خاطرنشان شده است که رفتار جانوران از برخی جهات عمده با رفتار بشر چندان متفاوت است که مقایسه یکی با دیگری و نتیجه‌گیری از این مقایسه کار خطرناکی است و اغلب ممکن است ما را باشتباه بیندازد. هرگاه راست باشد که رفتار جانور قبل از هر چیز معلول وظایف اعضاء و عوامل زیستی است و حال آنکه رفتار بشر معلول عوامل اجتماعی و فرهنگی است،

---

1. Ford 2. Beach 3. Carpenter 4. Harlow
5. Skinner 6. Keller 7. Snoenfeld

استنتاجی که ذکر آن گذشت از لحاظ علمی معتبر نیست. مثلاً شنیرلا[1] (7) معتقد است که تفاوت میان رفتار اجتماعی جانوران و آدمیان چندان است که عبور از یکی بدیگری، مستلزم یک سلسله مفاهیم کلی جدید است. درباب نظریهٔ یادگیری، گیبسون[2] (8) خاطرنشان ساخته است که در تحقیقات مربوط بجانوران، آنچه در رفتار آدمی نوعاً و بالاخص اجتماعی است، فراموش شده است.

در مباحث آینده بار دیگر بگفتگو در این موضوع خواهیم پرداخت. نخست بیفایده نخواهد بود که چند نمونه از مهمترین کشفیاتی را که در زمینه رفتارشناسی اجتماعی جانوران شده است، اجمالاً از نظر بگذرانیم. اما هرگاه اطلاعات مربوط بجانوران را کاملاً از اطلاعات مربوط بآدمی جدا کنیم ممکن است تقسیم ما مصنوعی باشد، زیرا از یک طرف موارد بسیار است و از طرف دیگر این اطلاعات چه مربوط بجانوران باشد و چه مربوط بآدمی، هر دو برای بررسی یک مسألهٔ خاص مناسب هستند. بنابراین قسمت مهمی از اطلاعاتی که از راه مشاهده و تجربه راجع بجانوران فراهم شده است، بعداً در فصول مخصوص بخود مطرح خواهد شد.

رفتار جمعی

هرگاه، تعریفی را که از روان‌شناسی اجتماعی بدست دادیم و گفتیم علمی است که دربارهٔ نفوذ دیگران در رفتار فرد تحقیق میکند، از یاد نبریم، آثار مقدماتی روان‌شناسی اجتماعی را در ساده‌ترین انواع حیوانی نیز خواهیم یافت.

گفتگو از رفتارشناسی اجتماعی گیاهان، اندکی مبالغه‌آمیز مینماید. باوجود این، کلمنتس[3] (9) قائل است که در میان جلبکهای تک‌یاخته‌ای نخستین خانواده‌های مصرح و معین یافت میشود. این خانواده‌ها از تکثیر از طریق دونیم شدن بوجود میآیند و این عمل تکثیر یا بافشار بمقداری که مانع از جدائی شود یا با تولید لعاب که همین خاصیت را دارد همراه است. چنین خانواده‌هائی ممکن است موقت باشند اما تا زمانی که وجود دارند نوعی تقسیم کار در آنها دیده میشود یعنی یاخته‌هائی مخصوص اعمال تقسیم الیاف و یاخته‌های دیگر مخصوص رشد سر و یاخته‌های دیگر مأمور تولید هاگها هستند. مواظبت‌های مادرانه نیز گاهی بصورت ابتدائی خود در نزد برخی گیاهان دیده میشود. مثلاً خانواده‌های گیاهان جوانی که در درون Volvox رسیده بسر میبرند یا انواع دیگری که در آن گیاهان جوان به گیاه مادر چسبیده میمانند تا روزی که بتوانند به‌تنهائی احتیاجات خود را رفع کنند، از این قبیل هستند. در نزد باکتریها (10) نیز به‌چند

1. Schneirla 2. Gibson 3. Clements

از ساده‌ترین نمونه جانداران که با هم کار میکنند و سود مشترکی میبرند یا بدرجات مختلفی از طفیلی بودن و تنازع برمیخوریم.

البته این مثالها در صورتی به‌روان‌شناسی اجتماعی مربوط میشود که منظور ما از این علم، معنی وسیع آن باشد. اما هرگاه بکالبدهای نسبةً ساده مانند حشرات توجه کنیم به پدیده‌هائی اجتماعی بر خواهیم خورد که بسیار پیچیده‌اند. ویلر[1] (11) معتقد است که جوامع انسانی و جوامع حشرات باندازه‌ای شباهت دارند که یافتن تفاوتهای اساسی میان آنها دشوار است. از طرف دیگر، بعقیدهٔ واردن[2] (12) تفاوتها چندان فاحش است که همانندیها نیز مطلقاً ناچیز و ساختگی مینماید. اما چه جوامع حشرات همانند جوامع انسانی باشد یا نباشد، در هرحال مطالعهٔ این جوامع جالب است. مثلاً در مورچگان، میان گروه خودی و گروه بیگانه حد فاصل کاملاً مصرحی قائل شده‌اند. این تمایز ظاهراً بر اثر شامه بعمل میآید زیرا وقتی برخی از مورچگانی که از یک نوعند بعصاره‌ای که از گروه دشمن حاصل شده، آغشته شوند همدیگر را میخورند. مورچگان نیز در مرز و بوم خود از «مهمانان» فراوانی پذیرائی میکنند. عموماً شته‌ها و آفید[3]ها در ازاء خدمتها و غذائی که از میزبانان خود دریافت میدارند، ماده شیرینی برای میزبانان خود، از خود بیرون میدهند. این مادهٔ خارج شده بصورت قطراتی روی سر و یا شاخک میزبانان ریخته میشود و او بیدرنگ آنرا جذب میکند. این «مهمانان» را بشمار بسیار تربیت و با دقت آنان را نگاهداری میکنند.

حتی در مرحله‌ای که از مرحلهٔ حشرات اجتماعی پائین‌تر است، نوعی رفتار اجتماعی میتوان دید که با جامعه کاملاً پیوند دارد. میزان عضویت در درون هرگروه بسیار فرق میکند و آغاز ظهور آنرا بدشواری میتوان دید. این عضویت مخصوصاً موقعی بروشنی دیده میشود که افرادی که گروه را تشکیل میدهند واکنشهائی از خود نشان می‌دهند که از حدود واکنشهای فرد فرد آنها، درمی‌گذرد. بطوریکه آلی[4] (13) خاطرنشان ساخته است تغییر سرعت رفتار فرد برای همزمان ساختن حرکات گروه یکی از ابتدائی‌ترین شکل عضویت در گروه است. این پدیده را میتوان در تولید همزمان نور در کرمهای شب‌تاب یا در جیرجیر جیرجیرکهای جنگلها، مشاهده کرد.

در مرحلهٔ عالیتر، رفتار اجتماعی در زندگانی پرندگان ظاهر میشود. بیان علمی مهاجرت گروهی پرندگان دشوار است اما این مهاجرت نوعی فعالیت جمعی کاملاً پیوسته است.

فعالیت‌های پیچیدهٔ مربوط به جفت جوئی جمعی و جفت‌گیری در پرندگان و نیز روابط

1. Wheeler 2. Warden 3. Aphid 4. Allee

خانوادگی که غالباً در میان آنها دیده میشود دلیل دیگری براهمیت حیات اجتماعی آنهاست.

گزارشهائی که از باغهای‌وحش میرسد از رفتارهائی در پرندگان حکایت میکند که با آنچه در بشر بصورت درد دوری از وطن یا درد غربت دیده میشود، شباهت شگفت‌انگیزی دارد (14).

در میمونهای بزرگ، نیز رفتار اجتماعی بدرجات بسیار گوناگون ظاهر میشود. میگویند که گیبون[1] ها گله‌وار زندگی میکنند و گروه گروه از شاخهٔ درختی بدرختان دیگر میپرند. اورانگ‌اوتان[2] نیز چندان اجتماعی نیست و گویا اورانگ‌اوتانهای نر جز در موسم تحریک جنسی بقیهٔ اوقات از مادگان دوری میکنند. گوریل‌ها، بصورت گروههائی دیده میشوند که از قرار معلوم شامل یک گوریل بزرگ نر با یک یا چند ماده و بچه‌هایشان هستند؛ محققان دیگر میگویند که میتوان دسته‌هائی از گوریل یافت که از سی تن تشکیل شده و چندین گوریل نر در میان آنها دیده میشود.

رفتار اجتماعی شمپانزه، بتفصیل کامل تشریح شده و خاطرنشان شده (14) که در زندگانی این حیوان تعلق اجتماعی اهمیت بسیار دارد، این تعلق از همان روز تولد و در سالهای نخستین کودکی اثر نیرومندی در رشد و ابراز وجود حیوان دارد. هرگاه حیوان را بزور از همراهان همیشگی خود جدا کنند، این‌کار ممکن است سبب واکنشهای فیزیولوژیک بارزی گردد که با احساس تنهائی یا درد دوری از وطن در بشر قابل مقایسه است.

حتی این حالت ممکن است به بی‌نظمی‌های گوارشی منجر شود و اگر بآخرین حد خود برسد، هرچند همراهان جانور را باو برگردانیم، این‌حالت تخفیف نمی‌یابد و او مریض یا حتی تلف میشود. کوهلر[3] (15) میگوید که شمپانزه‌ای که تنها نگاهداشته میشود دیگر شمپانزهٔ حقیقی نیست. وقتی شمپانزه‌ها را از گروهشان میربایند، آن‌هائی که بسیار خردسالند سخت بوحشت میافتند و بزرگتران نیز خشمگین نعره میکشند. وقتی شمپانزه‌ای را بگروه خود برمیگردانند، بقیه خوشحال میشوند و دستها را بگردن او حلقه میکنند و استقبال گرمی از او بعمل میآورند.

یکی از انواع روابط اجتماعی مهمی که هم در نزد شمپانزه‌ها و هم در نزد جانوران دیگر دیده میشود، عادت به تنظیف یکدیگر است. برخی گفته‌اند که این تنظیف در نزد شمپانزه‌ها نوعی خدمت اجتماعی است که باهیجانهای شدیدی همراه است و علناً و واقعاً صورت خیرخواهی یا نوع‌پرستی دارد. شمپانزه‌ها ممکن است با حرص و ولع و اصرار فراوان در جستجوی این خدمت برآیند. این تنظیف رابطه‌ای اجتماعی برقرار میکند که خود سبب گسترش

1. Gibbon 2. Orang outan 3. Köhler

بی‌غرضی و دوستی و اعتماد میگردد. در پیش شمپانزه‌هائی که در دست بشر گرفتار شده‌اند، این‌کار بسیار مورد علاقه و مشغول کننده است. «بنظر ما هیچ‌گونه رفتار اجتماعی دیگری که مستلزم همکاری لااقل دو تن باشد از لحاظ معنی اجتماعی با این‌کار قابل مقایسه نیست» (14، صفحه ۱۰۲۷).

تینکل‌پوگ[1] (16) عواملی را برمیشمارد که بنظر او در ایجاد روابط اجتماعی، مهم بنظر میرسند. نخست و پیش از هر چیز محیط طبیعی است: مثلاً **پروتوزوئر[2] ها که فوتوتروپیسم[3]** منفی از خود نشان میدهند در برابر نور واکنش مشابهی دارند؛ بهمین جهت در اماکن سایه‌دار، گرد هم دیده میشوند. عوامل اقلیمی نیز در بسیاری از انواع، سبب رفتار مشترک مهاجرت یا لختی یا سستی زمستانی میشود. در وهلهٔ دوم، ساختمان (بدنی) ممکن است موجب رفتار اجتماعی گردد. مثلاً سازمان پیچیدهٔ اجتماعی مورچگان را میتوان از روی شکل و ساختمان بدنی آنها دریافت. تفاوتهائی که از لحاظ کالبدشناسی میان ملکهٔ تخم‌گذار و مورچه‌های نر و مورچه‌های مادهٔ سترون یا مورچه‌های مادهٔ کارگر وجود دارد صورت روابط اجتماعی را تبیین میکند. دستهٔ سوم، عوامل وظائف الاعضائی است که ممکن است بسیار مهم باشد مثلاً در روابط جفت‌جوئی جمعی و جفت‌گیری روابط وظائف‌الاعضائی که معلول تجاذب دو جنس نر و ماده است، بسیار مهم است. در مرحلهٔ آخر، ممکن است عوامل روانی مخصوصاً عوامل انفعالی دخالت داشته باشد. مثلاً در گله‌ای ممکن است ترس یکی از گوسفندان را فراگیرد و میان گوسفندان دیگر وحشت اندازد.

گروههای خودی و گروههای بیگانه

در بسیاری از انواع جانوران مشاهده شده است که پدیدهٔ روابط دوستانه در درون گروه با خصومت نسبت بافرادیکه باین گروه تعلق ندارند، همراه است. ما باین موضوع در مورد جوامع مورچگان که در آنها خطوط مرزی بتفاوتهای بو مربوط است، اشاره کردیم. بعضی گفته‌اند که پرندگان همیشه بر ضد پرندهٔ تازه وارد میجنگند (17) این حمله عمومی برضد خارجی، چنانکه در میان افراد بشر دیده میشود، ممکن است هرگونه خصومت در گروه خودی را از میان ببرد و لااقل موقتاً همهٔ اعضاء را با هم متحد سازد. پدیدهٔ اتحاد در گروه خودی را در میان شمپانزه‌ها نیز دیده‌اند یعنی موقعی که فرد تازه‌ای درمیان آنان وارد میشود بیدرنگ همه باو حمله میکنند (15). اما رفته رفته مهمان ناخوانده را تحمل میکنند و سرانجام باو مهرمیورزند.

---

1. Tinklepaugh 2. Protozoaire 3. Phototropism

هارلو[1] گروههای میمون را که در قفس‌های کنار هم گرفتار کرده بودند، مورد مشاهده قرار داده است. هارلو چنین مینویسد: «نزاعهائی که درون قفسها اتفاق میافتد، هراندازه باشد، وقتی میمونهای قفسی را خارجیهای قفس مجاور تهدید میکنند، همه جبههٔ واحدی برضد دشمن تشکیل میدهند. وقتی دشمن مشترکی آنها را تهدید میکند بسرعت نوعی «هشیاری در قفس» بوجود میآید... مسلماً این «شعور گروه قفس‌نشین» پدیده‌ای اکتسابی است و مطالعهٔ آن در شرایط تجربی باید اطلاعاتی دربارهٔ نیروهائی بدست دهد که در تشکیل و نگاهداری گروههای اجتماعی اساسی در پریمات‌ها دخیل است» (صفحه ۱۳۰).

این دشمنی با بیگانه راگاهی دلیل برطبیعت زیستی «هشیاری نوعی» (18) یا «نژاد مداری» یا «نفرت از غیر یا بیگانه» (19) تلقی کرده‌اند و عده‌ای مدعی‌اند که در آدمیان نیز وجود دارد. بنابراین باید خاطرنشان ساخت که گروه خودی در میان جانوران از اعضائی تشکیل نشده است که بنوع واحدی تعلق دارند. بعضی خاطرنشان ساخته‌اند که در بیشتر موارد، گله‌ای ممکن است از عناصر نامتجانس ترکیب یافته باشد. مثلاً ممکن است گورخرها در دنبال اسبهای اهلی بروند و در میان آنها بچرند یا با انواع مختلف آهوها و شترمرغها همراهی کنند. میتوان گاوهای وحشی را با فیلها، یا اسبها را با انواع مختلف غزالها همراه دید. درست است که در جانوران «احتیاج به تجمع» وجود دارد اما همیشه احتیاج به‌تجمع اعضائی نیست که نوع زیستی آنها یکی باشد.

آلوردس[2] (20) داستان کرگدن کوچک گرفتاری را نقل میکند که ظاهراً وقتی بزی را همراه او میکردند، بسیار راضی و آسوده بود و هر دو بزودی چنان دوست میشدند که بزغالباً بر پشت کرگدن میخوابید. پس ظاهراً آشنائی بیشتر از «هشیار نوعی» اساس روابط پیوستگی در درون گروه میباشد.

آلوردس، در مورد رفتار جنسی دلیل دیگری بر تشکیل مصنوعی پیوستگی درگروه خودی میآورد و آن اینست که کره‌خری که با مادیانها تربیت شده باشد بعداً فقط با مادیانها جفت میشود نه با ماده خرها ویتمن[3] (21) نشان داده است که کبوتر سیار نری که با کبوترهای وحشی تربیت شده باشد پیوسته برای جفت‌شدن با کبوترهای وحشی آماده است نه با کبوتران سیار دیگر، در این موارد نیز، آشنائی بیشتر از شباهت زیستی موجب ایجاد و ساختمان روابط اجتماعی میشود.

رهبری و فرمانروائی

دیده شده است که پدیدهٔ رهبری در انواع جانوران بسیار گوناگون است. دربارهٔ نزاع میان دو

1. Harlow
2. Alverdes
3. Withman

عضو از یک گله پستانداران که برای پیشوائی گله میجنگند و آنکه پیروز میشود عموماً بعنوان پیشوای تمام گروه پذیرفته میشود، مثالهای فراوانی نقل کرده‌اند. در اجتماعات گوریل‌ها، پیشوا گوریل نر سالمندی است که همیشه عده‌ای گوریل ماده و گوریلهای کوچکی که هنوز بسن بلوغ نرسیده‌اند، در پی او میروند. در این مورد، رابطهٔ جنسی بی‌هیچ تردید عامل عمده و علت این فرمانروائی است. اما در مورد گروههای دیگر همیشه چنین نیست و در پی پیشوا رفتن که بسیار دیده میشود، بعامل جنسی بستگی ندارد.

مسألهٔ فرمانروائی مخصوصاً در میان پرندگان با دقت تمام مورد مطالعه قرار گرفته است. شجل‌دراپ‌ابه[1] (17) مشاهده کرده است که میان پرندگان از لحاظ تقدم و پیش‌کسوتی و امتیاز اجتماعی، نوعی نظم و سلسله مراتب وجود دارد. این دانشمند عده‌ای از انواع پرندگان را مطالعه کرده و دیده لست که از دو فرد یک نوع، همیشه یکی از دیگری پیش می‌افتد و بدین نحو دومی تابع اولی میگردد. «از مشاهدهٔ این انوع مختلف میتوان باین نتیجه کلی رسید که هیچ دو پرنده متعلق بیک نوع نیستند که هرگاه باهم زندگانی کنند ندانند کدامیک از آنان مقدم است و کدامیک تابع.» (صفحهٔ ۹۴۹). هر کدام از این دو پرنده واکنش هائی از خود نشان میدهند که ممیز وضع آنهاست. فردی که تابع و منقاد است در حضور دیگری، شرم حضور و ترس و حتی گاهی وحشت عجیبی از خود نشان میدهد و بدین نحو از نزدیک شدن به او خودداری میکنند و صداهای او نیز از دیگری متمایز است و حال آنکه دیگری که مستبد است بنوبه خود ممکن است کاملاً بوجود دیگری بی‌اعتنا باشد اما عموماً باو نوک میزند و او را از خود میراند. باری، از همان اول سلسله مراتب پدید میآید و عصیان نیز بندرت دیده میشود.

عامل مهم این سلسله مراتب، زور است اما البته زور تنها عامل مؤثر نیست. و این امر عجیب ثابت میکند که نوک‌زدن ممکن است صورت مثلث داشته باشد یعنی پرندهٔ الف به پرندهٔ ب نوک بزند و پرندهٔ ب به پرندهٔ ج و پرندهٔ ج نیز بنوبهٔ خود به پرندهٔ الف. البته همانطور که در میان آدمیان دیده میشود روابط خاصی نیز هست که از شخصیت پرندهٔ معینی ناشی میشود و سبب میگردد که این پرنده در حضور پرندگان مختلف واکنش مختلف داشته باشد.

باری، فرمانروائی اساساً امری جنسی نیست. در برخی از انواع پرندگان مثلاً در قرقاول سیمگون و بوقلمون، نر نسبت بماده مستبد است در صورتیکه در بسیاری از انواع گنجشک ماده مسلط میشود. در بعضی از پرندگان مثلاً مرغابی‌های نیم وحشی سوئدی این امر قابل ملاحظه را می‌بینیم که ماده در دوره‌ای از سال تسلط دارد و نر در دورهٔ دیگر.

1. Schjelderup-Ebbe

عموماً پرندگان پیر پرندگان جوان را زیر سلطهٔ خود میکشند و این استبداد ممکن است حتی بعد از افول قدرت پیرترین پرندگان نیز ادامه یابد. خشم به پرندگان پیر قیافه‌ای چنان جنگجو و تلخ و رماننده میدهد که جای نیروی از دست رفتهٔ آنها را بخوبی میگیرد. نیروی عادت نیز ظاهراً بنگاهداشتن جوانها در وضع تابع کمک میکند. «در این باب ما بی‌اختیار باین فکر میافتیم که وضع زندگانی اجتماعی بشر سالمند با وضع پرندگان پیر شباهت دارد» (17 صفحهٔ ۹۶۱). مارچیسون (22) در یک رشته از تحقیقات تجربی دربارهٔ پرندگان، بتجزیه و تحلیل مفصلی دست زده است. این محقق با تغییر شرایط تجربه بطرق مختلف موفق شد با دقت بیشتر عواملی راکه باعث فرمانروائی یا فرمانبرداری میشود، تعیین کند.

مازلو[1] (23) در یک سلسله مطالعات جالب خود فرمانروائی و فرمانبرداری بابوئن‌ها را تشریح کرده است. وقتی دو بابوئن گرد هم میآیند میتوان بسیار زود تعیین کرد که کدامیک از آنها بصورت فرمانروا رفتار خواهد کرد. نشانهٔ این روابط اینست که نه‌تنها یکی غالباً شکنجه‌های بدنی سختی بدیگری که تابع اوست، روا میدارد بلکه جانور فرمانروا میخواهد بیشتر غذائی را که در داخل قفس قرار دارد، از آن خود کند. بعلاوه این روابط از خلال رفتار جزع‌آمیز حیوان تابع نیز دیده میشود. یکی از مهمترین مشاهدات ماسلو، نشان میدهد چگونه نوع فرمانروائی بر اثر وضع اجتماعی تغییر میکند. ماسلو حیوان A را نقل میکند که حیوانات B و C را تحت فرمان خود قرار میداد. یک روز که این سه حیوان را در یک قفس قرار داده بودند، حیوان B و C دست بدست داده A را حسابی مجازات کردند. از این پس، حیوان A تابع دو حیوان دیگر شد و این وضع حتی موقعی که این حیوان با یکی از آندو تنها بود، ادامه داشت. باری، موجب این نوع خصائص شخصی علاوه بر مزاج فرد مجموعهٔ وضع اجتماعی است.

در مورد شمپانزه‌ها نیز عموماً تظاهرات کم و بیش سریع و صریح اصل فرمانروائی در تمام گروه دربند، دیده شده است. یرکز[2] و یرکز (14) سن و جنس و قدرت بدنی و چابکی و مهارت و خصایص مربوط بمزاج را از عوامل موجبهٔ این روابط ذکر کرده‌اند. منظور تنها یک فرد نیست که قدرت خود را به‌گروه اعمال میکند بلکه منظور نظامی از روابط است که بر تمام افراد گسترده میشود و دارای سلسله مراتبی است. یرکزها (24) نشان داده‌اند که چگونه رفتار فرمانروائی و فرمانبرداری ممکن است تحت تأثیر روابط جنسی قرار گیرد: وقتی شمپانزه‌های ماده تحریک میشوند تسلط صریحی بر شمپانزه‌های نر دارند در صورتیکه در مواقع دیگر عکس این حالت اتفاق میافتد. بهترین تبیین این پدیده ظاهراً اینست که نرها برای اینکه همکاری مطلوب ماده‌ها

1. Maslow 2. Yerkes

را جلب کنند، از دل و جان به اطاعت تن در میدهند. همچنانکه در اغلب موارد فرمانروائی سبب امتیازاتی میشود ــ مثلاً از راه آن حیوان بغذا دست مییابد ــ در این مورد بخصوص از راه اطاعت است که حیوان مؤثرترین وسیلهٔ رسیدن بهدف خود یعنی دسترسی بماده را پیدا میکند. بنابراین فرمانروائی و فرمانبرداری را میتوان وسائل رسیدن بهدفی دانست. کارپنتر (3) در این‌باره نکتهٔ عجیبی را ثابت کرده است و آن اینکه در میان میمونهای rhesus سلسله مراتب فرمانروائی بسیار قوی است و درعین‌حال نرها سعی می‌کنند ماده‌ها را منحصراً تصاحب کنند! درحالیکه در میمونهای زوزه‌کش، روابط میان نر و ماده بیشتر تعمیم‌یافته است و از لحاظ فرمانروائی اختلاف میان آنها بسیار ناچیز است.

مورر[1] (25) در ضمن تجربه‌ای که دربارهٔ یادگیری بعمل آورده نوع دیگری از رهبری را نشان داده است. وی سه موش سفید را در قفسی قرار داده بود. این قفس نوعی ساخته شده بود که وقتی بمیلهٔ یک گوشهٔ آن تکیه داده میشد، در گوشهٔ دیگر آن، غذا پیدا میشد. در این اوضاع و احوال، وقتی یکی از موشها بمیله‌ای تکیه میداد، موشهای دیگر بغذا میرسیدند. این وضع سبب شده بود که همه سعی کنند هرچه کمتر بمیله تکیه کنند و حیوانات در بن‌بست قرار گرفته بودند تا اینکه یکی از آنها مسأله را باین نحو حل کرد که آنقدر روی میله فشار آورد و این‌کار را تکرار کرد تا مقدار کافی غذا برای هرسه فراهم شد و این تقسیم کار مدتی مدید ادامه داشت. در اینجا ما با ساختمان پیچیده‌ای از روابط میان افراد در میان این جانوران برمیخوریم که الاقل ظاهراً، شبیه بساختمانی است که به وفور در افراد بشر دیده میشود.

فرد در وضع گروه

در فصل آینده ما بتلخیص تجربیاتی خواهیم پرداخت که نشان میدهد چگونه حضور دیگران رفتار آدمی را تغییر میدهد. در اینجا شاید جالب باشد یادآور شویم که تغییرات مشابه در بعضی از جانوران نیز مشاهده شده است. مثلاً کاتز[2] (26) نشان داده است که مرغ پس از آنکه آنقدر دانه برچید تا سیر شد باز وقتی مرغ خانگی گرسنه‌تر دیگری در کنار او شروع بخوردن میکند، او نیز ممکن است دوباره به‌دانه برچیدن پردازد. یا شمپانزه‌ای که حاضر نشده بود سلولز بخورد همینکه دید محقق خود تکه‌ای از سلولز را میخورد او نیز بخوردن آن تن درمیداد (14).

در تجاربی که دربارهٔ عمل انعکاسی مشروط بعمل آمده معلوم شده است که اثر وضع گروه ظاهراً در انواع مختلف و در اوضاع گروهی مختلف یکسان نیست. مثلاً سوسک وقتی تنهاست

1. Mowrer   2. Katz

در زمان کوتاه‌تر انعکاس مشروط را یاد میگیرد و در هر آزمایش کمتر اشتباه میکند، در صورتیکه وقتی درگروه دونفری یا سه نفری قرارگیرد، دیرتر یاد میگیرد و خطای بیشتری از او سرمیزند. در تجاربی که دربارهٔ یک جفت یا گروهی از جانوران انجام میگیرد از فعالیت کاسته میشود و عدهٔ خطاهای جانور در هر آزمایش افزایش مییابد (27). وقتی میخواستند ماهیها[1] را طوری تربیت کنند که هربار که چراغ قرمز روشن میشود از آب به‌بیرون بپرند و قطعه‌ای از کرم خاکی راکه بسیمی آویخته است بگیرند، درگروه ایجاد حرکات انعکاسی مشروط کند میشد، یعنی گوئی دستگاه حرکتی کاملاً ازکار میافتاد، زیرا وقتی ماهیی خود را برای حمله به‌بیرون آماده میکرد ماهی دیگر ضربهٔ سختی باو وارد میساخت (28). در عوض، ماهی قرمز ممکن است وقتی در گروه باشد با سرعت بیشتری یاد بگیرد پیچ و خمهای ساده را طی کند. هرچه گروه بزرگتر باشد، یادگیری سریعتر انجام میگیرد. این امر ظاهراً تاحدی مربوط به‌هم پیوستگی گروه و تحریک متقابل یا اثر آرامش‌بخش حضور دیگران است.

آلی پس از بررسی این نتایج، نتیجه میگیرد که تنها اصل اطمینان بخشی که بدست میآید اصل زیر است: اثر گروه، حتی در ماهیها، قسمتی مربوط بمسأله‌ای است که در پیش حیوان گذاشته‌ایم و قسمتی نیز مربوط بشرایط تجربه است. بعقیدهٔ وی اگر تحقیقات در این زمینه بپایان رسد، شاید کشف شود که در آدمیان هم میان اثر وسعت گروه و سرعت یادگیری رابطهٔ مشابهی موجود است. بنظر او، علم به‌رفتار اجتماعی حیوان و روان‌شناسی اجتماعی انسان بستگی نزدیک دارند و گرایش‌های عمدهٔ مشابهی از خود نشان میدهند.

«فرهنگ» جانوران

باید دید آیا میتوان جانوران را دارای نوعی فرهنگ دانست یا باید فرهنگ را منحصراً حاصل کار آدمی شمرد. در این موضوع اتفاق عقیده وجود ندارد. اما هنگامیکه بخواهیم علم رفتار جانوران را در تعیین اهمیت نسبی عوامل ارثی و فرهنگی در رفتار بشر بکار بریم این مسأله بسیار مهم خواهد بود. غالباً گفته میشود که هرگونه فعالیتی که در افراد بشر و میمونهای عالی دیده میشود بیشک و اساساً معلول علل زیستی است و فرهنگ اثر ارزنده‌ای ندارد. مثلاً ف. ه آلپورت (29) مینویسد:

برای کشف نقشی که بشر واقعاً در ایجاد و بکار بردن ساختمان فرهنگی خود ایفا میکند باید بماهیت رفتارش زمانی که از هرگونه فرهنگ عاری گردد، پی برد. نمیتوان مستقیماً باین

1. Mud-minnow

حقیقت رسید؛ زیرا قبایل بشری که هیچ‌گونه فرهنگ نداشته باشند ـ وجود ندارند. از اینرو باید با استفاده از جانورانی که پائین‌تر از بشر باشند مخصوصاً جانورانی که بما بسیار نزدیکترند ـ بمطالعهٔ تطبیقی پرداخت (صفحهٔ ۴۵۹).

البته آلپورت صریحاً نمیگوید که جانوران فاقد فرهنگند، اما این حکم در عقیدهٔ او مستتر است. واردن (12) در کتابی درباب «تجلی» فرهنگ آدمی این عقیده رابنحو مستقیم‌تری ابراز میدارد. وی، برای فرهنگ ملاکهای سه‌گانه: اختراع و تفهیم و تفاهم و عادت اجتماعی را پیشنهاد میکند. معنی گفتهٔ او اینست که فرهنگ متضمن نوع جدیدی از رفتار است که بافراد دیگر بشر انتقال مییابد، بنحویکه برای عده‌ای از آنان عادت گردد و میان آنان، مشترک باشد. بنظر وی، این امر در جانوران پائین‌تر از بشر دیده نمیشود. آنچه در نزد جانوران بفرهنگ شباهت دارد جنبهٔ «زیستی و اجتماعی» دارد و موجب آن عوامل نسبی یا تکامل نوع[1] یا وراثت است، در صورتیکه در انسان فرهنگ مولود تکامل فرد[2] است یعنی در طی حیات افراد همچون عوامل اجتماعی پرورش مییابد. راست است که جانوران اهلی خصائص اجتماعی بارزی از خود نشان میدهند و تن دردادن بنظام بشری دلیل هوش سرشار آنها است، اما با اینهمه بقول واردن، قادر نیستند خصائص فرهنگی آدمی را از آن خود کنند و براثر عادت اجتماعی فرزندان خود را برنگ این خصائص درآورند. این جانوران تحت نفوذ فرهنگ بشراند و هرگاه بشر آنها را بحال خود واگذارد بتوحش بازخواهند گشت.

کرویر[3] (30) نیز براین عقیده است که در بوزینه‌های بشر نمای امروزی حتی مقدمات فرهنگ هم دیده نمیشود بوآس[4] (32) بعکس، معتقد است که در اجتماع جانوران پدیده‌هائی نظیر پدیده‌های فرهنگ بشر بوجود میآید. وی فرهنگ را عبارت از «تمام تظاهرات عادات اجتماعی یک جامعه و واکنشهای فرد» میداند و معتقد است این واکنشها از عادات گروهی که فرد در آن زندگانی میکند و خلاصه حاصل فعالیت بشر که خود معلول این عاداتست متأثر است (صفحهٔ ۷۹). با اینکه در این اظهارنظر مفهوم «انسانی» گنجیده است، بوآس میگوید که طبیعت رفتار اجتماعی جانوران بنحوی است که «میان برخی از جنبه‌های فرهنگ بشر و عادات زیستی جانوران شکافی مطلق موجود نیست» (صفحهٔ ۷۹).

شاید حل این مسأله، موضوعی لفظی و لغوی باشد لکن ظاهراً عاقلانه‌ترین عقیده، عقیده‌ایست که میان رفتار اجتماعی حیوان و انسان بنوعی پیوستگی قائل است چنانکه در مورد صورت و هیأت حیوانی و انسانی نیز این پیوستگی به‌ثبوت رسیده است. علائمی چند حاکی از

1. Phylogenetic 2. Ontogenetic 3. Kroeber 4. Boas

آنست که در برخی از موارد نوع جدیدی از رفتار حیوانی بنحوی صورت میگیرد که بیش‌وکم باتحول اجتماعی انسان قابل قیاس است. دربارهٔ شیرهای افریقا مورد مشابهی را نقل میکنند، گرچه این گفته بیشتر صورت قصه دارد تا حقیقت. میگویند شیرهای افریقا همه بنوع واحدی تعلق دارند و در بیشتر نقاط این قاره تنها یا لااقل جفت جفت و بهمراهی بچه‌های کوچک خود شکار میکنند. معهذا در کینا شیرها گله‌گله بشکار میروند و وظایف را میان خود تقسیم میکنند. گله بصورت حلقهٔ بزرگی در میآید سپس غران دایره را تنگ میکنند و بدین نحو شکار را بیک نقطهٔ مرکزی میراند که در آنجا شیری خاموش در کمین او ایستاده است. «شکارچیان پیر میگویند که این رسم، رسم تازه‌ای است و تا آنجائی که همه بیاد دارند شیرهای کینا عموماً بشیوهٔ معمول شکار میکنند» (33، صفحهٔ ۷۸). البته علت این تغییر بروشنی معلوم نیست اما وقوع این تغییر خود معنی‌دار است.

رفتار گروهی **سگهای آبی** نیز ظاهراً بر اثر واکنش آنها نسبت بطبیعت پیرامونشان تغییرپذیر است. همچنین میگویند که سگهای آبیی که هنوز در اروپا دیده میشوند معمولاً بصورت جفت زندگی میکنند، لکن در کشورهای بی‌هیاهو و آرام مانند کانادا، میتوانند بصورت گروههای کوچک یا نسبةً بزرگ بسر ببرند. در نواحی پرجمعیت این جانوران در راهروهای زیرزمینی ساده‌ای زندگی میکنند، لکن در نواحیی که جمعیت آن پراکنده است، سگهای آبی برای خود خانه میسازند (20).

شاید اجتماع پرندگان از این لحاظ از همه شگفت‌انگیزتر باشد. **اسکات**[1] (33) در تجربهٔ معروف خود جوجه‌های مرغ انجیر را پیش از آنکه از پدر و مادر خود آواز بیاموزند از اینان جدا کرد. در نتیجه آوازی پیدا شد که خاص آنها بود و اسکات آنرا «نحلهٔ جدید موسیقی این پرندگان» نامید. و چون جوجه‌های دیگر را با این دسته از جوجه‌ها قرار دادند، اینها نیز آواز جدید را یاد گرفتند، راست است که در این مورد، انسان دخالت کرده بود، لکن نتایج بدست آمده بخوبی برامکان ابداع و تفاهم و اعتیاد اجتماعی دلالت میکند و با ملاکهای، واردن مطابقت دارد. تجربهٔ مهم دیگری از **کونرادی**[2] (34) نشان میدهد که وقتی گنجشکها را با قناریها همنشین کنیم، گنجشک‌ها آواز را از قناریها تقلید میکنند و با اینکه امکانات صوتی آنها محدود است، پس از چندی شباهت میان آنها و قناری‌ها قابل تردید نیست. جالب توجه اینکه قناری و بلبل و پرندگان دیگر وقتی با «استاد» خوبی باشند آواز خود را کامل میکنند و بطوریکه میدانیم دوستداران پرندگان برای اینکار استادان خوبی تربیت میکنند. پس این نتیجه‌گیری عاقلانه است

1. Scott 2. Conradi

که آواز پرندگان هم معلول تکامل فردی است و هم معلول تکامل نوعی. بعبارت دیگر تأثیر یادگیری و «فرهنگ» در آن جزئی است.

نمیتوان بی‌چون و چرا این عقیده را پذیرفت که جانوران اهلی قادر نیستند خصایص تمدن انسانی را بفرزندان خود منتقل کنند. بدبختانه در این‌باره تنها اطلاعات قصه مانندی در دست است، اما اشخاصی که با جانوران اهلی سروکار داشته‌اند غالباً خاطرنشان کرده‌اند که جانور ماده واقعاً و جداً جوجه‌گان خود را برای رعایت برخی قواعدی که بخودش تحمیل شده است، «تربیت میکند». گذشته از این قواعد انسانی رفتار در انواع مختلف جانوران، حیوان ماده بطرق مختلف جوجگان خود را تربیت میکند. پرندهٔ ماده پریدن را بجوجگان خود یاد میدهد. در مورد عقاب، دورهٔ کارآموزی ممکن است طولانی و سخت باشد. دیده شده است که، اورانگ‌اوتان و شمپانزه ماده راه رفتن را به‌بچه‌های خود یاد میدهند. یرکز و یرکز (14) در این زمینه چنین میگویند: «ظاهراً نمیتوان ثابت کرد که بکار بردن کلماتی مانند پروردن و آموختن و بارآوردن تنها باین علت که جانور بنوعی پست‌تر از انسان تعلق دارد، نارواست، زیرا شمپانزهٔ ماده برای هدفی ظاهراً معین و مشخص بشیوه‌های متعدد به بچهٔ خود در راه تحصیل جنب و جوش آزاد و راه‌رفتن و خزیدن و احیاناً بهر سو دویدن و آزادانه ببازیهای گوناگون پرداختن یاری میکند و او را باینکار برمیانگیزد» (صفحهٔ ۱۰۱۳). شمپانزهٔ ماده نوزاد خود را در سال نخستین زندگیش منظماً تمرین میدهد. این تمرینها ممکن است چندی بعد نیز ادامه پیداکند و سپس قطع شود. گاهی نیز بچهٔ خود را تا مرحلهٔ معینی از رشد از برخی چیزها منع و سپس او را در انجام دادن آنها یاری و تشویق میکند. محققان مزبور نتیجه میگیرند که هرگاه ما نتوانیم مقدمات فرهنگ را به بوزینگان بشرنما نسبت دهیم، لااقل باید بپذیریم که سنت و تجربه در حیات اجتماعی شمپانزه دارای همان عمل است که تراکم فرهنگ در انسان.

چنانکه در بالا گفتیم این مسأله احتمالاً مربوط بتعریف فرهنگ است. حتی اگر ملاکهای واردن را بپذیریم، پدیده‌های اختراع و اعتیاد اجتماعی بیشک در جوامع حیوانی دیده میشود. امر تفهیم و تفاهم شاید بیشتر در خور چون و چرا باشد. مثلاً معلوم نیست آیا موقعی که گنجشک از قناری آواز میآموزد، تفهیم و تفاهم درکار است یا نه؟ یا اینکه تفهیم و تفاهم بوجود زبان بستگی دارد؟ نگاهی بچگونگی زبان در نزد جانوران جالب بنظر میرسد.

مسألهٔ مبادلهٔ پیام در جانوران

برای بحثی که دنبال خواهیم کرد، بدنیست قبلاً زبان «فعال» را از زبان «فعل‌پذیر» متمایز سازیم. منظور ما از زبان فعل‌پذیر توانائی جانور در پاسخ گفتن ببرخی از صداها از جمله

صداهای انسان از راه رفتار معینی است. میدانیم که مثلاً سگ را میتوان بآسانی طوری تربیت کرد که از دستورهای گوناگون اطاعت کند و برخی از تأثرات سمعی را که از صدای انسان برای او حاصل میشود بروشنی از هم تمیز دهد. شمپانزه‌ای که مورد مطالعهٔ آقایان کلوگ[1] (35) بود، زبان فعل پذیرش بدرجهٔ عالیی از پیچیدگی رسیده بود. این محققان صورتی از کلمات و عباراتی را که شمپانزه درمی‌یافت بدست داده‌اند که بسیار شگفت‌انگیز است. منظور ما از زبان فعال بیشتر صداهائی است که جانوران از خود بیرون می‌آورند و وسیله مبادلهٔ پیام و یا تفتیش اعمال جانوران دیگر است. این مطلب، مطلب جدی‌تر است که باید وسعت و حدود آن معلوم گردد.

آلوردس (20) خاطرنشان میسازد که جانوران غالباً با هم صداهائی از خود بیرون میآورند؛ میتوان این صداها را معلول تقلید و رقابت در مورد جانوران نر و یا علامت سلام دانست. وقتی دو یا چند جانور بهم میرسند، غالباً صدائی از خود بیرون میدهند. وقتی شیری میغرد، شیرهای دیگری که در حول و حوش او هستند بحسب عادت بیدرنگ شروع بغریدن میکنند. یک خر بتنهائی میتواند خرهای مجاور را به عرعر کردن وادارد. دو موش کور وقتی بهم میرسند غالباً صدا میکنند. البته ممکن است اینگونه صداها «معنا»ئی نداشته باشد، یعنی از زبانی چنانکه منظور ماست، ناشی نشود، با اینهمه، آثار صوتی بسیاری هست که ممکن است در برخی اوضاع و احوال پاسخهای مخصوصی را در جانوران دیگر برانگیزد. این آثار صوتی را «بازتابهای اعلام»[2] (36) مینامند. باید یادآور شد که اثر این فریادها تنها تاحدی بخود فریاد مربوط است، اما اوضاع و احوال عمومی نیز بی‌تأثیر نیست. در مورد زبان بشر نیز این حقیقت صادق است اما اهمیت آن باندازه‌ای که در مورد فریادهای جانوران گفتیم، نیست. اهمیت زیستی آن در این است که هماهنگی فعالیت دو یا چند جانور را میسر میسازد. محرکهائی که در جانوری اثر میکند بکمک این فریاد ممکن است بطور غیرمستقیم در جانوران دیگر نیز اثر کند بطوریکه اعضای حسی و حرکتی جانور برای واکنش در برابر اعضای دیگر گروه آماده شود. اسپر[3] (37) در این باب بذکر چهار نوع واکنش عمده میپردازد. این واکنش‌ها عبارتند از:

۱- واکنش گریز: برخی از منظره‌ها و بوها ممکن است سبب گریختن و فریاد کردن شود؛ برخی از جانوران همینکه این فریاد را میشنوند پابفرار میگذارند. پدیدهٔ شگفت‌انگیز «کشیک» نمونه‌ای از این رفتار است و براثر آن بسیاری از جانوران میتوانند درحالیکه یکی از آنها مشغول نگهبانی است با آرامش بچرند؛

---

1. Kellogg 2. Signalling reflexes 3. Esper

۲- رفتار چرا: جانوری که طعمه یا غذائی یافته است با فریاد خود جانوران دیگر را بمحل طعمه یا غذا میکشاند؛

۳- رفتار جنسی: فریاد جانوری واکنش جنسی جانور دیگر را فراهم میکند و رفتار آنها را هماهنگ میسازد؛

۴- رفتار جنگ و ستیز: فریادها ممکن است مقدمات جنگ یا جانشین آن باشد. دربارهٔ پریمات‌های پائین‌تر از بشر، مهمترین نوع صدا درآوردن دقیقاً مطالعه شده است. کارپنتر (38) توانسته است در «قاموس» بوزینهٔ زوزه‌کش صداهای مختلفی تشخیص دهد، از اینقرار:

۱- بوزینهٔ نر نوعی عوعوبم و صداداری میکند؛ بوزینهٔ ماده هنگامی‌که با محرکهای نگران‌کننده روبروست عوعوئی میکند که سگ Terrier را بیاد میآورد؛ ۲- وقتی گله‌ای در حال حرکت است، بوزینهٔ نری که راهنمای گله است هرچند لحظه یکبار از ته دل قدقد زنگ‌دار میکند؛ ۳- وقتیکه بوزینهٔ نر اندکی نگران است یا از چیزی میترسد، نفس زنان یک سلسله غرغر یا ترق ترق میکند و این صدا گله را برای دفاع آماده میسازد؛ ۴- اگر بچهٔ او بزمین بخورد، مادر ناله‌ای میکند که بغرولند ختم میشود؛ ۵- بچه‌ای که از مادرش دور میافتد فریادهائی میکند که معمولاً شامل سه نوت است؛ ۶- بوزینه‌ای که تازه بدنیا آمده خرخر درازی میکند که دال بر روابط مادر فرزندی است؛ ۷- هنگام بازی، بچه‌های بوزینهٔ زوزه‌کش صداهای موج‌دار ظریفی از خود بیرون میدهند؛ ۸- وقتی بچه‌های بوزینهٔ زوزه‌کش به بازی بسر وکلهٔ هم میپرند، بوزینهٔ نر پیر، غرولندی میکند که حاکی از سرزنش و یا اخطار است؛ ۹- در برابر وضع عجیب و غریب، بوزینه‌های زوزه‌کش نر «هوهوهو»ئی میکنند که صورت غرولند دارد.

تعارفات دوستانهٔ بابوئن‌ها (36)، با نوعی زمزمهٔ کودکانهٔ خفیفی همراه است در ضمن فعالیت‌های تناسلی و همچنین در هر وضع خوشایند، این جانوران از ته‌دل فریادهای خفه‌ای میکشند. بهنگام خطر جانوران خردسال و ماده فریاد گوشخراش میکنند و جانوران بزرگسال نر نیز هنگام خشم همین صدا را از خود بیرون میدهند. هنگام مرگ کودک نورسیده نیز مادر از ته‌دل و پی‌درپی عوعو میکند.

نی‌سن[1] (40) که در گینهٔ فرانسه بمطالعهٔ شمپانزه‌ها پرداخته است چنین حکایت میکند:

۱- جانور نفس زنان فریاد میکشد و این دال بر اضطراب اوست؛ ۲- فریادی آمیخته بدرد و ترس فریادی گوشخراش است؛ ۳- عوعوی نیرومند، بر خشم و تهدید و مبارزه‌طلبی و عصبانیت دلالت دارد؛ ۴- ناله و فریاد تضرع‌آمیز دال بر نومیدی و ناکامی و محرومیت است؛

1. Nissen

۵- صدای ملچ ملچ غذا خوردن و عوعوی خفیف و ظریف دال بررضایت خاطر است. شمپانزه‌ها گاهی با دستهای خود روی تنه‌های توخالی درختها طبلک میزنند و هیاهوی بسیار براه میاندازند. اما نی‌سن میگوید که او نتوانسته است معنی دقیق این هیاهوها را بفهمد.

هارلو[1] (4) که دربارهٔ انواع میمون تحقیقاتی کرده است چنین نقل میکند: «مشاهدات اتفاقی ما در آزمایشگاه نشان داد که میمون‌هائی که در یک قفس هستند قدرت تفهیم و تفاهم عجیبی از خود نشان میدهند. مثلاً وقتی از یک جفت شمپانزه یکی در قفس گیر افتاده و با فریاد یاری میطلبد حیوان دیگری را که در اطاق آزمایش است وادار میکند دست از کار بکشد. حتی گاهی این صدا چنان خفیف است که پژوهنده قادر بشنیدن آن نیست... همچنین مشاهده شده است که وقتی مادران را از فرزندان خود جدا میکنند مادر و فرزند متقابلاً بندای همدیگر پاسخ میدهند. حتی احتمال قوی دارد که پریمات‌های وحشی نیز بیش از آنکه غالباً تصور میشود از قدرت صوتی خود استفاده کنند...» (صفحهٔ ۱۳۵).

این مطالعات نشان میدهد که جانوران پائین‌تر از بشر میتوانند در موارد و اوضاع و احوال گوناگون صداهای مشخصی از خود بیرون آورند و این صداهای معنی‌دار در میان آنها وجود دارد. حتی میتوان گفت که در آثار صدائی شمپانزه‌ها عناصر صوتی چندان است که نمیتوان نقصان سخن پیوسته را بنقائص لب و گلوی آنها مربوط دانست، بعبارت دیگر هیچ چیز در تارهای صوتی و در لبها و گلو و اعضای مانند آن در شمپانزه‌ها نیست که بتواند آنها را از سخن‌گفتن مانند بشر بازدارد؛ اگر نقصی هست ظاهراً باید در نقطه‌ای از نقاط مراکز عالی عصبی آنها باشد و رویهمرفته نقص، نقص تام نیست. از گزارش تحقیقی که در آزمایشگاه یرکز[2] (یعنی آزمایشگاه رفتارشناسی پریمات‌ها) دربارهٔ شمپانزهٔ خردسالی بعمل آمده است، برمیآید که توانستند بحیوان یاد دهند سه کلمهٔ انگلیسی آسان را فعالانه بکار برد هر چند همیشه معنی صریحی با این کلمات همراه نبود (هیز و هیز[3]، 41). فرق عمدهٔ میان زبان بشر و زبان جانوران دیگر ظاهراً در اینست که زبان جانوران ممکن است تنها آنچه را که در همان لحظه بوقوع می‌پیوندد، بیان کند؛ این زبان مخصوصاً در پاسخ وضع انفعالی صورت میگیرد؛ گاهی نیز حاکی از تمایلات یا انواع اشیاء و اعمال است (14). با اینهمه بطوریکه میدانیم این زبان نه میتواند معنی انتزاعی و نموداری داشته باشد و نه میتواند آنچه را که در گذشته روی داده یا در آینده روی خواهد داد، باختصار شرح دهد.

البته باید اذعان کرد که نتیجه‌گیری اخیر را بدشواری می‌توان محقق و مسلم ساخت. مثلاً

1. Harlow 2. Yerkes 3. Hayes and Hayes

چگونه می‌توان مطمئن شد که زمزمهٔ گروهی از شمپانزه‌ها که موضوع روشنی ندارد واقعاً گفتگوئی دربارهٔ آنچه یکی از آنها مدعی است که روز پیش دیده است یا درباره ماهیت جهان نیست؟ از روی آنچه از تلهیم و تفاهم میان جانوران برما معلوم است می‌توان محتمل دانست که همهٔ صداهائی که جانوران از خود بیرون میدهند در حقیقت بزمان و مکان حال محدود میشود.

در این باب، اسپر (37) نتیجه میگیرد که نقص زبان جانوران آنها را بدو نوع کمبود بسیار مهم دچار میسازد. نخست اینکه، همکاری در راه تحقق هدف مشترک اصولاً در آنها کم است؛ دوم اینکه سنت اجتماعی و تراکم و فنون مفید و اکتشافات آنها بسیار ناچیز است. منظور این است که از برخی از جهات گروه بشری چندان با گروه جانوران دیگر فرق دارد که هرگونه مقایسه میان آنها جای بحث و گفتگوست. مقایسهٔ میان آدمی و جانور حائز اهمیت است لکن باید در نتیجه‌گیری جانب اعتدال را رعایت کرد و باین نکته توجه داشت که هرچند وجه تشابه معنی‌داری میان آنها دیده میشود و تجربه دربارهٔ جانوران ممکن است اصول عمدهٔ رفتار حیوانی را بدست دهد لکن بیشتر خصایص جوامع بشری نمیتواند در عالم حیوانی ظاهر گردد. البته تفاوت میان انسان و حیوان مطلق نیست و آثار ابتدایی فرهنگ و تمدن بیشک ریشه‌هایی پیش از پیدایش بشر دارد. پیداست وقتی تفاوت درجه بسیار باشد بتفاوت ذاتی مبدل میگردد. مشخصات مبادله پیام در انسان، خاصه صفتی را که کورزیبسکی (42) جنبهٔ «تسلسل زمان» مینامد (یعنی اینکه هر نسل روی سنن متراکم نسل گذشته بنای جدیدی میسازد) حیات اجتماعی آدمی را بصورت یکتا و بیهمتایی درمیآورد.

بنابراین بناچار باید سفارش کنیم که اکتشافات مبتنی بر تجارب آزمایشگاهی یا حتی مشاهداتی راکه دربارهٔ جانوران در محل انجام گرفته با احتیاط تمام در مورد رفتار بشر بکار برند. هرچه در نردبان انواع پائین‌تر میرویم مقایسه‌های ما مشکوک‌تر میشود. حتی در مورد جانوران بشر نما نیز کار تعمیم و مقایسه بعلت اوضاع و احوال دوگانه و بهم‌پیوسته زیر بسیار محدود میشود: یکی اینکه جانوران تنها دارای آثار ابتدائی فرهنگ هستند. دوم اینکه رفتار زبانی آنها با انواع اعمال متقابلی که مخصوص جماعات بشری است مطابق نیست. اطلاعات و اسناد و مدارکی که راجع بجانوران بدست آمده است و مشاهدات دیگر بر معلومات ما می‌افزاید و میتواند مبادی هادیهٔ سودمندی را بدست دهد و ما را در اثبات یا ابطال فرضیات فراوانی که در روان‌شناسی معمول است مدد کند. لکن برای آنکه واقعاً پیشرفتی در فهم رفتار اجتماعی بشر حاصل شود، مطالعهٔ آدمیان ضرورت کامل دارد.

خلاصه

تعامل اجتماعی با درجات مختلف پیچیدگی در ساده‌ترین و همچنین پیشرفته‌ترین انواع جانوران وجود دارد. البته عجیب‌ترین پدیده‌ها در حشرات اجتماعی روی میدهد ولی بسیاری از انواع جانوران دیگر هم دلیل روشنی بدست میدهند براین که رفتار فرد بوضع گروه بستگی دارد. محیط مادی و ساختمان ظاهری (مورفولوژیک) فرد و عوامل جسمانی و روانی جزء شرایطی است که موجب روابط اجتماعی میشود. بعضی از گروهها از درون یعنی از افراد خودی تشکیل میشوند لکن این گروهها ممکن است شامل افرادی باشند که بانواع مختلف تعلق دارند. در درون هر گروه معین مخصوصاً درگروه مهره‌داران غالباً افراد از روی سلسله مراتب منظم و معینی که با فرمانروایی یا فرمانبرداری کاملاً معینی همراه است قطار میشوند. این پدیده‌ها و پدیده‌های مانند آنها نشانهٔ شباهت‌هائی است که میان گروه‌بندیهای اجتماعی انسان و جانوران دیده میشود.

میان رفتار اجتماعی جانوران و فرهنگ جماعات بشری حدفاصل روشنی وجود ندارد. ملاکهای فرهنگ که پیشنهاد شده است از قبیل ابداع و مبادلهٔ پیام و اعتیاد (خوگیری) اجتماعی بواسطهٔ تغییراتی که در آواز پرندگان و رفتار شیران و سگان آبی و انواع دیگر جانوران مشاهده شده، بصورت ابتدائی خود و تا حدی به ثبوت رسیده است. مطالعاتی که مخصوصاً دربارهٔ تفهیم و تفاهم میان پریمات‌های پایین‌تر از بشر شده ثابت و روشن کرده است که بابوئن‌ها و میمونهای زوزه‌کش و شمپانزه‌ها در اوضاع و احوال گوناگون صداهایی از خود بیرون میدهند که قابل تشخیص است. با اینهمه ظاهراً مسلم و محقق است که زبان جانوران منحصراً یا لااقل مخصوصاً بصورت پاسخی بمحرکات محیط خارج یا داخل جلوه میکند و ارتباطی باگذشته و آینده ندارد. برتری زبان بشر از این بابت موجب تراکم سنن اجتماعی و سبب وجود تفاوتهای بسیار مهمی میان جوامع حیوانی و جوامع انسانی میگردد.

ماخذ

1. Murchison, C., ed. *A Handbook of Social Psychology*. 1935

2. Ford, C. S., and Beach, F. A. *Patterns of Sexual Behavior*. 1951

3. Carpenter, C. R. "Characteristics of Social Behavior in Non-human Primates." *Trans. N. Y. Acad. Sci.* 1942, 4, Ser. II: pp. 248-258

4. Harlow, H. F. "Levels of Integration Along the Phylogenetic Scale." In Rohrer, J. H., and Sherif, M., eds. *Social Psychology at the Crossroads*. 1951

5. Skinner, B. F. *Science and Human Behavior*. 1953

6. Keller, F. S., and Schoenfeld, W. N. *Principles of Psychology*. 1950

7. Schneirla, T. C. "The 'Levels' Concept in the Study of Social Organization in Animals." In Rohrer, J. H., and Sherif, M., eds. *Social Psychology at the Crossroads*. 1951

8. Gibson, J. J. "The Implications of Learning Theory for Social Psychology." In Miller, J. G., ed. *Experiments in Social Process*. 1950

9. Clements, F. E. "Social Origins and Processes among Plants." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

10. Buchanan, R. E. "Population Behavior of Bacteria." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

11. Wheeler, W. M. *Social Life Among the Insects*. 1923

12. Warden, C. J. *The Emergence of Human Culture*. 1936

13. Allee, W. C. "Relatively Simple Animal Aggregations." In Murchison,

C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

14. Yerkes, R. M., and Yerkes, A. W. "Social Behavior in Infrahuman Primates." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

15. Köhler, W. *The Mentality of Apes*. 1925

16. Tinklepaugh, O. L. "Social Psychology of Animals." In Moss, F. A., ed. *Comparative Psychology*. 1934

17. Schjelderup-Ebbe, T. "Social Life of Birds." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

18. Giddings, F. H. *The Principles of Sociology*. 1896

19. Sumner, W. G. *Folkways*. 1906

20. Alverdes, F. "The Behavior of Mammalian Herds and Packs." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

21. Whitman, C. "The Behavior of Pigeons," *Carnegie Inst. Publ.*, 1919, No. 257

22. Murchison, C. "The Experimental Measurement of a Social Hierarchy in *Gallus domesticus*," *J. Gen. Psychol.*, 1935, 12: pp. 3-39: *J. Soc. Psychol.*, 1935, 6: pp. 3-30: *J. Genet. Psychol.*, 1935, 46: pp. 76-102

23. Maslow, A. H. "The Role of Dominance in the Social and Sexual Behavior of Infra-Human Primates," *J. Genet. Psychol.*, 1936, 48: pp. 261-277

24. Yerkes, R. M. "Social Dominance and Sexual Status in the Chimpanzee," *Quart. Rev. Biol.*, 1939, 14: pp. 115-136

25. Mowrer, O. H. "Animal Studies in the Genesis of Personality," *Trans. N. Y. Acad. Sci.*, 1940, 3: pp. 8-11

26. Katz, D. *Humger und Appetit.* 1932

27. Gates, M. F., and Allee, W C. "Conditioned Behavior of Isolated and Grouped Cockroaches on a Simple Maze," *J. Comp. Psychol.*, 1933, 13: pp. 331-358

28. Welty, J. C. "Experimental Explorations into Group Behavior Fishes," *Physiol. Zool.*, 1934, 7: pp. 85-128

29. Allport, F. H. "Introduction: The Hanover Round Table-Socia Psychology of 1936," *Soc. Forces*, 1937, 15: pp. 455-462

30. Kroeber, A. L. "The Superorganic," *Amer. Anthrop.* N. S., 1917, 19: pp. 163-213

31. Boas, F. "Anthropology," *Encycl. Soc. Sci.*, 1930, 2: pp. 73-110

32. Linton, R. *The Study of Man.* 1936

33. Scott, W. E. D. "Data on Song in Birds," *Science*. N. S., 1901, 14: pp. 522-526

34. Conradi, E. "Song and Call-Notes of English Sparrows When Reared by Canaries," *Amer. J. Psychol.*, 1905, 16: pp. 190-199

35. Kellogg, W. N., and Kellogg, L. A. *The Ape and the Child.* 1933

36. Meyer, M. F. *Psychology of the Other-One*. 1922.

37. Esper, E. A. "Language." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol* 1935

38. Carpenter, C. R. "A Field Study of the Behavior and Social Relations of Howling Monkeys," *Comp. Psychol. Monog.*, No. 10, 1934

39. Zuckerman. S. *The Social Life of Monkeys and Apes*. 1932

40. Nissen, H. W. "A Field Study of the Chimpanzee," *Comp. Psychcol. Monog.*, No. 8, 1931

41. Hayes, K. J., and Hayes, C. "Vocalization and Speech in Chimpanzees." Cited by H. F. Harlow in Rohrer, J. H., and Sherif, M., ed. *Social Psychology at the Crossroads*. 1951

42. Korzybski, A. *Science and Sanity*. Rev. ed. 1941

۳

زبان

از دیرگاه موضوع زبان علاقهٔ دانشمندان رشته‌های مختلف را بخود جلب کرده است. معهذا بعقیدهٔ مؤلف، جنبه‌های بالاخص روانی زبان چنانکه باید و شاید مورد دقت و توجه قرار نگرفته است. از لحاظ روان‌شناسی تحقیقات باارزشی شده است اما هنوز بسیاری از جنبه‌های رفتار زبانی درست معلوم و مفهوم نیست. بنابراین نباید بهیچوجه مطالب این فصل را دارای ارزش قطعی دانست. در این فصل مسائلی طرح میشود که اطلاعات ما در زمینه آنها هنوز ناکافی است. در بسیاری از موارد تنها کاری که میشود اینست که سعی میکنند نتیجه بگیرند و با اینهمه برخی از مسائلی که طرح شده است بیجواب میماند. مسألهٔ تفهیم و تفاهم انسان چندان مهم است و به‌مسائلی چندان متعدد که در فصول آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت مربوط است که دست‌کم باید موضوع طرح شود.

دربارهٔ ریشه و منشأ زبان بشر نکته‌ای که حقیقةً مسلم باشد در دست نیست. چنانکه در فصل گذشته دیدیم میتوان اعتقاد داشت که منشأ و مبداء زبان دورتر از پیدایش بشر بوده و معادل برخی از جنبه‌های مهم آن در تفاهم جانوران دیده میشود. با اینهمه نظریه‌های بسیاری وجود دارد که اصل و منشاء سخن آدمیان را بیان میکنند.

از این نظریه‌ها معروف‌تر از همه نظریهٔ تقلید از صدای اشیاء و موجودات[1] است که معمولاً آنرا بفیلسوف آلمانی هردر[2] منسوب میکنند. برطبق این نظریه کلمات مولود تقلید از صداهای طبیعی است. مثلاً در زبان فارسی میتوان از خرخر گربه و عوعو سگ و تک‌تک ساعت و شرشر آب نام برد[3].

---

1. Onomatopoeic theory
2. Herder

۳. بجای کلمات انگلیسی و فرانسوی، ما با اندکی تغییر مثالهائی را که در زبان فارسی وجود دارد قرار دادیم. ـ م.

بعضی را عقیده براین است که زبان از این صداها مایه گرفته و رشد کرده است. بوآس[1] (1) در این خصوص خاطرنشان ساخته است که در برخی از زبانها از جمله در زبان چینوک[2] (زبان سرخ‌پوستان امریکا) و در برخی از لهجه‌های بانتو[3] (زبان مردم افریقای جنوبی) ساختن لغات جدید از راه تقلید از صدای طبیعی هنوز هم رواج بسیار دارد. کسانی که با این نظریه مخالفند یادآور میشوند که اولاً در هر زبان شناخته شده تنها شمارهٔ بسیار اندکی از کلمات از تقلید صداهای طبیعی سرچشمه گرفته‌اند. ثانیاً این نظریه به نشانه و نمودار انتزاعی بودن که از خصائص زبان بشر است توجه ندارد.

نظریهٔ ندائی نیز مورد انتقادات مشابهی قرار گرفته است. البته راست است که در زبان ما اصوات و لغاتی هست که شکل ندائی دارد مثلاً میگوئیم آه، اوه، یا آخ؛ اما نمیتوان باور کرد که این نمونه‌ها پایهٔ عمومی زبان را تشکیل میدهد. از سوی دیگر، فعالیت‌های صوتی جانوران را میتوان تاحدی معلول صداهای هیجانی یا ندا دانست و گمان کرد که آدمیان نیز برای اینگونه فعالیت‌های زبانی از پیش آمادگی داشته‌اند.

نظریهٔ دیگری نیز داریم و آن اینکه انسان دارای استعداد خاصی است که بر اثر آن هر اثری که از بیرون باو میرسد در بدن او بوسیلهٔ انعکاسی که قبلاً فراهم شده است بصورت صوتی پدیدار میشود. این نظریه بنظریهٔ «پژواک یا انعکاس طبیعی»[4] معروف است. لغت‌شناس معروف ماکس‌مولر[5] نخستین‌بار این نظریه را عنوان کرد اما بزودی آنرا رها کرد و امروز در میان دانشمندان پشتیبان فراوانی ندارد.

جان‌دیوئی[6] (2) ضمن تفسیر این نظریه‌ها معتقد است که همهٔ آنها واقعاً نظریهٔ مربوط بزبان نیست بلکه تنها در «ابزارهائی است که تاحدی بیان میکند چگونه و چرا برخی از صداها بیش از اصوات دیگر برای تجسم اشیاء و اعمال و اوضاع و احوال گزیده شده‌اند.» بدیگر سخن، با این نظریه‌ها ممکن است ماهیت اصواتی راکه بکار رفته است بیان کرد، لکن از این راه بیان نمیشود که چگونه استعمال این اصوات آغاز شده و چطور معنی و نشانه و نمودار پیدا کرد.

همچنین نظریهٔ دیگری هست که با نظریهٔ پیشین اندکی فرق دارد و مدعی است که نخستین زبان، زبان حرکات و سکنات بوده و رفته‌رفته جای خود را بزبان لفظی داده است. پاژه[7] (3) معتقد است که ظاهراً اینگونه زبانهای بسیار کامل وجود داشته و نخستین وسیلهٔ مبادلهٔ پیام بوده

1. Boas
2. Chinook
3. Bantu
4. Natural Ringing
5. Max Müller
6. John Dewey
7. Paget

است. و برای آنکه نشان دهد چگونه بخوبی میتوان تنها بمدد حرکات و سکنات چهره و دست افکار خود را بدیگران فهماند زبان ایمائی سرخ‌پوستان امریکائی و کشیشان. سیسترسی[1] وکر ولالها را مثال میآورد. بنا بر نظریهٔ پاژه پس از آنکه زبان حرکات و سکنات تشکیل شد چون کسانی که ناگزیر بودند بادستهای خود کار کنند ناچار میخواستند افکار خود را بیک‌دیگر بفهمانند به این کشف مهم نائل آمدند که می‌توانند بوسیلهٔ صدای خود بمقصود برسند. و چون وقتی مثلاً هوا تاریک میشود حرکات و سکنات فایدهٔ خود را از دست میدهد، بنابراین برخی اوضاع و احوال، فایدهٔ این‌گونه وسیلهٔ تفاهم را محدود میسازد.

بااینهمه این نکته نیز راست است که از حرکت و سکنات میتوان بعنوان وسیلهٔ تفهیم و تفاهم استفاده کرد. یکی از معروف‌ترین زبانهای ایمائی سرخ‌پوستان دشت‌های امریکا برای بسیاری از قبایل سرخ‌پوستان دیگر که هر یک زبانی دارند که برای دیگران قابل فهم نیست به‌صورت زبان بین‌المللی و مشترکی درآمده است. این زبان ایمائی در تماس میان این قبایل و مخصوصاً داد و ستد بسیار سودمند و باغلب احتمال در تماس‌های فرهنگی و انتقال خصائص فرهنگی یک قبیله بقبیلهٔ دیگر عامل مهمی بوده است. این زبان برای سفیدپوستان در نخستین تماس آنان با سرخ‌پوستان ساکن دشتها نیز بسیار مفید بود زیرا سفیدپوستان با یادگرفتن یک‌زبان میتوانستند آنرا در سرزمین وسیعی بکار برند. این نکته را نیز باید خاطرنشان ساخت که این زبان باوجود شکل تقلیدی خود[2] به بیان اوضاع عینی و مادی محدود نمیشد بلکه بمدد استعارات میتوانست افکار مجرد را نیز بیان کند. مثلاً حرکتی که نشان میداد دل لبریز از آفتاب است نشانه و علامت خوشبختی بود. با اینهمه هیچ دلیلی در دست نیست که ثابت کند زبان ایمائی (یعنی باحرکات و علامات دست و صورت) بر زبان لفظی دشت‌ها مقدم بوده است. باری، نمیتوان وجود اینگونه زبان‌را دلیل بر آن دانست که زبان حرکات و سکنات برزبانهای دیگر تقدم داشته است زیرا حتی بشهادت افسانه‌ها چنین زبانی تنها در برخی از نقاط نادر روی زمین ظاهر شده است. بااینهمه یک دلیل وجود دارد که نظریهٔ پاژه‌را تأیید میکند و آن اینکه باحرکت چهره و دست مستقیم‌تر از صدای آدمی میتوان مقصود خود را بیان کرد و حتی اگر ما حرکتی را نخستین‌بار هم به‌بینیم اغلب آنرا می‌فهمیم. بنابراین زبان ایمائی سرخ‌پوستان را بعلت شکل تقلیدی خود میتوان در همان وهلهٔ اول تا حدی و نه کاملاً دریافت. از سوی‌دیگر، قوی‌ترین دلیلی که ممکن است بر ضد این عقیده اقامه کرد اینست که جانوران پائین‌تر از آدمی گاهی علائم صوتی را برای رساندن مقصود خود بکار میبرند.

---

1. Cistercian
2. Pantomime

نکتهٔ اخیر سزاوار آنست که تشریح شود. حشرات اجتماعی مقصود خود را از راه انتقال مستقیم تحریک فردی بفرد دیگر و تماس پوستی و بوسیلهٔ سروها بیان میکنند (شنیرلا[۱]، 4). در جانورانی که بآدمی شبیه‌ترند ثابت شده است که شمپانزه‌های بزرگسال قادرند برخی از حرکات را بکار برند مثلاً دست روی شانهٔ شمپانزه‌ای دیگر میزنند تا در هنگام همکاری رفتار آنان‌را تحت تأثیر قرار دهند (۵، کروفورد[۲]). این مثالها نشان میدهند که اصل و منشاء زبان ایمائی محتملاً پیش از پیدایش آدمی و در جانوران دیگر وجود داشته است گرچه در مثالهائی که یاد شد بیشتر حرکات از راه تماس مستقیم مطرح بود و حرکاتی که بوسیلهٔ چشم دیده شده باشد و تفاهم را میسر سازد کمتر مورد بحث ما بود، داستانی که از قول هرودت مورخ یونانی نقل شده ثابت میکند که مسألهٔ منشاء زبان موضوعی نیست که امروز مورد بحث و گفت‌وگو باشد. هرودت حکایت میکند که چگونه پادشاه مصر پسامتیکوس[۳] میخواست بداند که آیا زبان مصری واقعاً نخستین زبان آدمی است یا نه؟ و برای اینکار دستور داد دو کودک خردسال را بجزیره‌ای ببرند تا در آنجا زبان بیاموزند و آدم کر و لالی را بمراقبت و مواظبت آنها گماشت. چند سال بعد، بسراغ آنان رفتند و کودکان همینکه تازه رسنده‌ها را دیدند بطرف ایشان دویدند و فریاد کردند: بکوس[۴]. از بخت بد دانشمندان مصری در زبان خود چنین کلمه‌ای نیافتند ولی متوجه شدند که این کلمه در زبان فریژی[۵] بمعنی نان است و برخلاف میل قلبی خود باین نتیجه رسیدند که زبان فریژی قدیمترین زبانهاست و زبان مصری بعد از این زبان پیدا شده است. حکایت میکنند که امپراطور مغول اکبرشاه نیز بآزمایش مشابهی دست زد تا بداند نخستین دین آدمی چه بوده است اما کودکانی را که برای این کار از جامعه جدا کرده بود وقتی بدیدن ایشان رفت بهیچ زبان سخن نمیگفتند.

نمودارهای صوتی[۶]

نظریه‌ای که میگوید برخی از لغات را طبیعت آهنگ آنها تا حدی بیان میکند به نظریهٔ تقلید از اصوات طبیعی[۷] که دربارهٔ اصل و منشاء زبان اظهار شده است بستگی دارد. این پدیده را نظریهٔ نمودارهای صوتی نامیده‌اند. مثلاً ژسپرسن[۸] (7) خاطرنشان ساخته است که ای (i) غالباً برای نشان دادن چیزهای کوچک و ناچیز و ضعیف یا ظریف و لطیف بکار میرود. همچنین نشانهٔ

1. Schneirla 2. Crawford 3. Psammetichus 4. Becos

۵. ناحیهٔ مرکزی آسیای صغیر

6. Phonetic symbolism 7. Onomatopoeic theory

8. Jespersen

چیزی زودگذر است. پاژه(3) معتقد است که صوت (i) دال بر چیزی نزدیک است و بعنوان مثال کلمات جاوه‌ای‌ایکی (Iki) و ایکا (Ika) ایکو (Iku) را ذکر میکند که بترتیب دال بر سه فاصلهٔ مختلف نسبت بکسی است که سخن میگوید.

مردمشناس معروف، ادواردساپیر[1] (8) این نظریه را مورد تتبع تجربی قرار داده است. یکی از مطالعات او مربوط بتضاد میان «بزرگ» و «کوچک» است. وی آزمایش‌شوندگان را در برابر دو کلمهٔ یک هجائی قرار داد: یکی کلمهٔ Mal (در این کلمه a مانند کلمهٔ آلمانی mann تلفظ می‌شود) و دیگری Mil (i در این کلمه مانند کلمه فرانسوی fini تلفظ میشود) و بایشان گفت که این دوهجا بمعنی «میز» است در صورتیکه این دو کلمه هیچ معنی نداشت واو پیش خود معنی میز بآنها داده بود. بعلاوه گفت که یکی از این دو کلمه بمعنی میز بزرگ و دیگری بمعنی میز کوچک است. سپس از آنها خواست بگویند کدامیک از ایندو کلمه بمعنی میز بزرگ و دیگری بمعنی میز کوچک است. آنگاه مشاهده کرد که بیشترشان Mal را بمعنی میز بزرگ گرفته‌اند. در میان این دانشجویان هفت دانشجوی چینی بودند و ایشان هم کلمه Mal را بهمین معنی گرفتند. نویمن[2] (9) نیز این آزمایش را دنبال کرد و برای اصوات حروف صدادار مقیاسی از کمیات تشکیل داد. و باین نتیجه رسید که «i» از حروف دیگر کوچکتر است و بقیه حروف بترتیب تصاعدی زیر قرار میگیرند: «e» (مانند e در کلمه فرانسوی été)، «e» (مانند e در کلمه انگلیسی Met)، ä (مانند a در کلمه انگلیسی hat)، a (مانند a در کلمه آلمانی Mann) u (مانند u در کلمه انگلیسی put)، «o» (مانند o در کلمه انگلیسی note) و سرانجام «o» (مانند o در کلمه فرانسوی tôt).

نویمن بآزمایشهای دیگری دست زد که به‌انواع دیگر نمودارهای صوتی مربوط بود و شامل حروف بیصدا و صدادار میشد. مثلاً مشاهده کرد که حروف صدادار از لحاظ تضاد میان مفاهیم بزرگ و کوچک و روشن و تاریک جنبه نموداری دارند، مثلاً«i» یکی از روشن‌ترین حروف صدادار است و «u»از تیره‌ترین آنهاست. در میان حروف بیصدا حرف «P» از همه کوچکتر و حرف «br» از همه بزرگتر است. یا «s» از همه درخشان‌تر و «br» از همه تیره‌تر است.

برخی را عقیده براینست که بسیاری از این نتایج شاید بنمودارهای صوتی به‌تنهائی مربوط نباشد بلکه باین مربوط باشد که این اصوات با اصوات لغاتی که هر روز بکار میرود و دال برمفهوم بزرگ و کوچک است در ذهن آمیخته میشود. مثلاً در زبان فرانسوی کلمات petit و grand و در انگلیسی لغات Little و Larger باحتمال قوی پایه نتایجی است که در

---

1. Edward Sapir 2. Newman

آزمایش‌های مربوط به Mil و Mal بدست آمده است. بوآس (1) هرچند قبول دارد که میان اصوات و مفاهیم مجرد رابطه‌ای موجود است بهیچوجه معتقد نیست که بتوان گفت تمام زبانها قادرند از راه عناصر صوتی مشابه تأثرات واحدی را بدیگران بفهمانند. و برای اینکه روشن کند چگونه میتوان با انواع صوت کمیت و شدت را بیان کرد مثال‌های گوناگونی میزند.

مثلاً زبان سرخ‌پوستان ایدیهو[1] موسوم به بینی سوراخ‌شده‌ها نشان دادن مفهوم کوچکی از n به i میرود. زبان داکوتا[2] برای اینکه شدت فزاینده را نشان دهد لغاتی دارد که در آنها s به ch یا z به J تبدل میشود... بدون شک اینگونه ترکیب حسی[3] میان صوت و بینائی و پساوائی در توسعه زبان اثر مهمی داشته است. (صفحه ۱۳۲).

لازم است در این زمینه دربارهٔ کسانیکه با هیچیک از زبانهای اروپائی آشنا نیستند مطالعاتی بشود. ساپیر درباره عده‌ای چینی آزمایش کرده است اما اینان بزبان انگلیسی آشنا بودند. درهرحال این آزمایش باید درباره اشخاص فراوانی انجام گیرد. باید بخاطر داشت که در انگلیسی و زبانهای شبیه بآن لغات بسیاری وجود دارد که در جهت عکس آنچه گفته شد در ذهن اثر میگذارد. از آن‌جمله است لغت Big (بمعنی بزرگ) یا Small (بمعنی کوچک)، Infinity (بمعنی بی‌پایان) و لغاتی مانند اینها (که در آنها i دال بر بزرگی و a دال بر کوچکی است.) نیومن با دقت چند کلمه انگلیسی راکه در ذهن، مفهوم بزرگی و کوچکی را زنده میکنند یادداشت کرد و باین نتیجه رسید که این لغات با نمودارهای مربوط به بزرگی که تجارب ساپیر و تجارب خود او بدست داده بودند، عملاً هیچ رابطه‌ای ندارد. و از اینجا نتیجه گرفت که آشنائی با زبان واقعی در نمودارهای صوتی یا اثری اندک دارد یا هیچ اثر ندارد. درهرحال، بنظر ما باید این آزمایشها را دنبال کرد.

برای بیان این نتایج سه عامل مختلف را یادآور شده‌اند. از جمله گفته‌اند که تأثرات حسی و حرکتی ممکن است برحسب اندازه‌های مختلف حفرهٔ دهان تغییر کند؛ مثلاً هنگامی که میگوئیم «i» محفظهٔ انعکاس صدا (مثلاً دهان) کوچکتر از موقعی است که میگوئیم «a». همچنین ممکن است که این تفاوت مربوط بشنوائی باشد باین‌دلیل که عدهٔ ارتعاش صوت در لغات مختلف برابر نیست. عامل سوم که بعامل اول مربوط است عبارت از وضع مختلف زبان در دهان است. فرضیهٔ نخستین بیش از دو فرضیه دیگر پذیرفتنی مینماید. مثلاً موتنر[4] در این باب چنین مینویسد:

«اگر درکشوری خارجی باشیم و زبان مردم آنجارا ندانیم و بخواهیم چیز بزرگی را بیان کنیم دستهارا از هم دور و آغوش‌را بازمیکنیم درصورتیکه وقتی بخواهیم چیز کوچکی را بیان کنیم

1. Idaho 2. Dakota 3. Synesthesia 4. Mauthner

دستها را بهم‌نزدیک می‌کنیم و برآمدگی دو کف دست را بهم میفشاریم. حالا فرض کنیم که دستگاه صوتی رویهمرفته بخواهد همین حرکت را تقلید کند پیداست که برای تلفظ «i» گلو و دهان بتقلید از فضای کوچک روی هم فشار میآورند و برای تلفظ «o» از هم دور میشوند و از فضای وسیع تقلید میکنند.» (10، صفحهٔ ۲۳۷).

بیگمان، آنچه‌را که در هر دو مورد واقعاً حس می‌کنیم کاملاً با هم فرق دارد و مسلماً این تأثرات حسی در بیان «احساس» اندازه‌ای که این حروف صدادار در ما ایجاد میکنند، مؤثر است.

موزل[1] (11) به‌بررسی خاصی در این زمینه پرداخته و به‌نتایج امیدبخشی رسیده است. وی بجای کلمات ساختگی و بی‌معنی لغاتی را بکار برد که واقعاً در چهار زبان زنده وجود دارد. یعنی این کلمات را از زبانهای چینی و ژاپنی و مجاری و یکی از زبانهائی که مردم افریقای غربی بآن تکلم می‌کنند، انتخاب کرد. دانشجویان مورد آزمایش او با هیچیک از این زبانها آشنا نبودند. شیوهٔ آزمایش او این بود که فهرستی مرکب از ۲۰ جفت کلمه از هر زبان را بدانشجویان نشان میداد. در دنبال هر جفت از این کلمات یک جفت لغت انگلیسی قرار داده بود که صدائی شبیه بآن کلمات خارجی داشت ولی گاهی بهمان ترتیب لغات خارجی و گاهی بعکس آنها نوشته شده بود. مثلاً در مورد زبان چینی لغاتی را باین‌ترتیب بدانشجویان نشان داد:

«near, far یا ta, hsiao, large, Small Yuan, chin» و مانند اینها. سپس از ایشان خواست بگویند آیا ترتیب لغات چینی و لغات انگلیسی یکسان است یا با هم فرق دارد (یعنی نزدیک = Yuan = near و دور = chin = far هست یا نه؟ مترجم). در مورد اول، جواب صحیح البته «یکسان هستند» بود و در مثال دوم «با هم فرق دارند». اما چون آزمایش شوندگان هیچگونه آشنائی با این زبانها نداشتند نسبت جوابهای صحیح میبایستی نشان دهد آیا پدیده نمودارها و اشارات صوتی در فهم معنی لغات مزبور دخالت دارند یا نه. آزماینده از کسانی که بخوبی بزبانهای مزبور آشنا بودند استمداد جست باینمعنی که این اشخاص در پس پرده‌ای این لغات‌را تلفظ میکردند بنحویکه آثار و خطوط قیافهٔ آنان نتواند آزمایش‌شوندگان را در دادن جواب درست راهنمائی کند.

البته اگر اتفاق دخالت میکرد طبعاً میبایستی ۵۰٪ ایشان پاسخ درست بدهند. در صورتیکه نتیجه‌ای که از این آزمایش بدست آمد در مورد هر چهار زبان از حدودی که پیش‌بینی میشد تجاوز کرد. در مورد زبان ژاپنی که در آن نتیجهٔ آزمایش از بقیهٔ زبانها بهتر بود نسبت پاسخهای درست به ۷۸٪ رسید.

1. Mosel

البته منظور اینست که بگوئیم نمودارهای صوتی در منشاء و مبداء زبان یا منشاء و مبداء مشخصات زبانهای خاصی که امروز بآنها سخن گفته میشود سهم مهمی دارد. باغلب احتمال، میتوان تنها خاصیت بخش کوچکی از لغاتی را که ما بکار میبریم بنمودارهای صوتی منسوب داشت. بااینهمه این امر که نمودارهای صوتی تا حدی، هرچند بسیار کم، دخالت دارند مسألهٔ مهم روان‌شناسی است و نشان‌دهنده اینست که اصوات خود ممکن است دارای «معنائی» باشند که با معنائی که از روی قرارداد بآنها می‌دهند فرق داشته باشد. در شعر، این نکته ممکن است اهمیت مخصوصی داشته باشد. کالریج[1] از «قره‌نی پرصدا[2]» سخن میگوید ولی از این گفته بعداً انتقادها کرده‌اند زیرا در واقع قره‌نی‌سازی نیست که چندان پرصدا باشد. با اینهمه این تعبیر چیزی در خود دارد که صدا را بذهن القا میکند و اگر شیوهٔ بکار بردن این اصطلاح را موجه نسازد دست‌کم آنرا تبیین میکند.

در این زمینه میتوان مطلبی را ذکر کرد که با این مسأله بستگی دارد. زبانها از لحاظ عناصر صوتی که کلمات از آنها ساخته شده‌اند با یکدیگر فرقی آشکار دارند هرچند طبعاً مواردی نیز هست که در آن دو زبان دارای وجوه مشترکند. وقتی زبانی شامل لغات بسیاری است که دارای حروف صدادار و بیصداست چه‌بسا حرکات قیافهٔ کسی که حرف میزند تا حدی تحت تأثیر این تکرار دائم قرار میگیرد. بعبارت دیگر، وقتی عضلات صورت پیوسته بنحو خاصی بکار میافتند نتیجه این میشود که حتی در موقع استراحت نیز این عضلات حالت انقباض خود را آنقدر حفظ میکنند که از روی آن میتوان اعضاء گروه زبانی معینی را از اعضاء گروههای دیگر تمیز داد. مثلاً بطوری که بلوم‌فیلد[3] (12) خاطرنشان ساخته است، زبان انگلیسی برعکس زبان فرانسوی و آلمانی، آرواره را پس میکشد در صورتیکه زبان آلمانی و فرانسوی آنرا به پیش میراند و عضلات را با قوت بیشتر بکار میاندازد و اینکار در آلمانی با حرکات عضلات بزرگتر و در زبان فرانسوی باحرکات کوچکتر و دقیق‌تر مخصوصاً در قسمت جلو دهان، صورت میگیرد. زبان دانمارکی عضلات را بطرف خط میانه میکشد. البته چنین عادات زبانی رفته‌رفته و در طول مدت مدید در خطوط قیافه اثر میگذارد و بنابراین کم احتمال دارد که در کسی که جز زبان مادری خود تنها یک زبان دیگر را یاد گرفته است علامات این اثر دیده شود. همچنین کسی ادعا نکرده است که این امر تنها عاملی است که موجب نقش سیمای آدمی است. با اینهمه در مورد تفاوت آلمانی از انگلیسی که جزء همان گروه نژادی است، احتمال دارد گذشته از عوامل خارجی از قبیل شیوهٔ رفتار و لباس و طرز آرایش مو یکی از خصائص مؤثر همین خطوط چهره باشد که خود نتیجهٔ اثر زبان در عضلات صورت است.

---

1. Coleridge   2. Loud Bassoon   3. Bloomfield

زبان و اندیشه

در مورد مسألهٔ رابطهٔ کامل میان زبان و اندیشه روان‌شناسان بحث بسیار کرده‌اند. واتسون روان‌شناس معروف و طرفدار اصالت رفتار (13) زبان و اندیشه را یک چیز دانسته است. بنظر وی، اندیشه همان سخنی است که هنوز بصورت صوت درنیامده، یا سخنی است که بجای صدا از حنجره حاصل میشود. وقتی میاندیشیم در واقع سخن میگوئیم هرچند کسی نمیتواند این سخن را بشنود. نظریات واتسون مقدمهٔ مطالعات تجربی فراوانی در این زمینه گردید و این مطالعات نشان داد که هنگام اندیشیدن زبان و سقف دهان و قسمتهای دیگر دستگاه صوتی و حنجره واقعاً حرکاتی میکنند. بااینهمه به واتسون ایراد کرده‌اند که گرچه ما عادةً بوسیلهٔ زبان فکر میکنیم ولی ممکن است با تصاویر ذهنی یا معانی نیز اندیشید بی‌آنکه اندیشه از راه کلمات بزبان آید. و نیز برخی خاطرنشان ساخته‌اند که ما میتوانیم دربارهٔ چیزی بیندیشیم و از چیز دیگری سخن بگوئیم. خلاصه سخن خاموش شرط قبلی عمل اندیشه نیست.

باری، چه زبان و اندیشه را عین هم بدانیم و چه ندانیم یک چیز مسلم است و آن اینکه در اغلب موارد اندیشه مستلزم بکاربردن زبان است و چگونگی زبان در چگونگی اندیشه تأثیر بسیار دارد. ساپیر (14) یادآور میشود که صور زبان ما از پیش شیوه‌های مشاهده و تعبیر و تفسیر ما را تبیین میکند، و در بسیاری از موارد باید یاد بگیریم که چگونه با مضامین زبان مبارزه کنیم. وقتی عبارت «گیاه بر اثر باد موج میزند» یا «مالش حرکت اجسام را کند میکند» را بکار میبریم، چه‌بسا خطر اینست که ما کلمات را بصورت شخص یا بعکس جسم درآوریم و حال آنکه کلمات دال بر چنین معانی نیستند. این پدیده در بسیاری از کارهای تحقیقی پیاژه[1] در مورد رابطهٔ میان زبان و اندیشه کودکان نیز دیده میشود. پیاژه مشاهده کرده است که کودکان تمایل نیرومندی دارند باینکه اشیاء بیجان را بصورت شخص انسان درآورند و با آنها طوری حرف بزنند که گوئی موجودات زنده‌اند. وی معتقد است که این تمایل «جان‌بخشی»[2] در میان تمام کودکان دیده میشود و بتدریج که بزرگ میشوند رفته‌رفته براین تمایل فائق میآیند. بااینهمه وی خود اذعان دارد که عادات زبانی لااقل تاحدی برحسب این وضع است. وقتی ما میگوئیم «آفتاب از کوه سرمیزند» یا «در پس کوه فرو میرود» وقتی ما میپرسیم «امواج خشمگین چه میگوید؟» یا وقتی بکشتی (در انگلیس) she میگوئیم (یعنی آنرا مؤنث خطاب میکنیم) مسلم است که کودکان اجتماع خود را در شخص پنداشتن یا انسان انگاشتن[3] ترغیب میکنیم. مارگیریت‌مید (16) معتقد

---

1. Piaget 2. Animism 3. Anthropomorphism

است که زبان نسبةً عینی‌تر و مادی‌تر مانو[1] های گینهٔ جدید شاید تا حدی دلیل نبودن این تمایل در کودکان مانو باشد پیاژه معتقد است که حتی اگر این تمایل بر اثر زبان هم تقویت نشود باز باقی خواهد ماند اما ضمناً معترف است که زبان بی‌تأثیر هم نیست.

تمایل زبانی تقریباً شبیه به تمایلی که ذکر آن گذشت ماکس مالر (17) را وادار کرد تا افسانه‌ها را نوعی «بیماری زبان» بشمارد. وقتی میگوئیم خورشید «میکوشد» ابرها را بشکافد یا باد درختان را «تکان میدهد» یا درختان در برابر باد «سر فرود میآورند»، خود را گرفتار آندسته از عادات زبانی میکنیم که ما را برای شخصیت دادن باشیاء بیجان از پیش آماده میکند. و همین امر مستقیماً بگسترش افسانه‌ها و داستانهائی دربارهٔ فلان «اشخاص» یا «مناسبات میان اشخاص» منجر میشود. این افسانه‌ها و داستانها با ماجراهای پیچیدهٔ فبوس‌آپولون[2] و دیان و پرسوناژهای افسانه‌ای باوج رونق خود میرسد. همچنین ممکن است بکار بردن مذکر و مؤنث در برخی زبانها در مورد اشیاء بی‌جان و نیز موجودات جنس دیگر بگسترش این تمایل مدد کرده باشد. مثلاً در زبان فرانسوی، تمیز میان خورشید Le soleil (مذکر) و ماه La lune (مؤنث) ممکن است تمایز جنسی میان خورشید و ماه را بذهن القا کند و جاده را برای افسانه‌سازی هموار سازد (عجب این است که در زبان آلمانی جنس خورشید و ماه بعکس زبان فرانسوی است یعنی خورشید مؤنث Die Sonne و ماه مذکر Der Mond است). اما این صفت القاکنندهٔ جنس کلمات قانع‌کننده نیست زیرا دلیلی در دست نیست که در زبان فرانسوی یا آلمانی افسانه‌ها بیش از زبان انگلیسی که در آن فقط تمایز جنسی در مورد ضمایری بکار میرود که موجب تمایز «منطقی» میان نر و ماده و اشیاء بی‌جان و جاندار است، گسترش پیدا کرده باشد. در حال، باید بخاطر داشت که برای بیان مبداء افسانه‌ها فرضیه‌های بسیار هست ولی هیچیک از آنها کاملاً قانع‌کننده نیست (17، بندیکت).

ممکن است زبان اندیشه را بطرق مختلف تحت تأثیر خود قرار دهد. مثلاً ترند لنبرگ[3] مینویسد که مقولات و سایر تقسیم‌بندی‌های ارسطو را که سهم مهمی در نظام فلسفی او دارند نمیتوان مستقل از خصوصیات زبان یونانی مطالعه کرد. موثنر میگوید که ارسطو برای کلمات ایمان و اعتقاد خرافی داشت. منطق او یکسره برپایهٔ عوارض زبان مادری او قرار دارد. «اگر ارسطو به‌چینی یاداکوتی سخن میگفت ناچار بود نظام منطقی کاملاً متفاوت یا لااقل نظریهٔ دیگری دربارهٔ مقولات اتخاذ کند.» (10، صفحهٔ ۱۵۰).

در این زمینه، همیشه نمیتوان چگونگی رابطهٔ میان علت و معلول را بنحو بسیار صحیح

1. Manus 2. Phoebus Apollon 3. Trandelenberg

تعیین کرد. ممکن است زبان علت فکر باشد ولی این نیز ممکن است که شیوهٔ اندیشهٔ هر قوم و مسائلی که مورد علاقهٔ آن قوم است تعیین‌کنندهٔ نوع و خاصیت زبان او باشد. دکتر هوشیه[1] معتقد است[2] که «جنبهٔ نسبةً عینی و مادی و مثبت زبان چینی مانع افزایش و گسترش ریزه‌کاریهای فلسفی یا باریک‌بینی و موشکافی است و این امر برخی خصائص فلسفهٔ چینی را تبیین میکند. درعین‌حال میتوان جواب داد که چون چینیان باین‌گونه ریزه‌کاریها علاقه نداشته‌اند شاید این عدم علاقه موجب فقدان این اصطلاحات در این زبان باشد. در سوی دیگر قضیه برخی یادآور شده‌اند که زبان سانسکریت از این لحاظ زبانی مخصوصاً غنی بشمار میرود. مثلاً در مورد تمرین و ممارست برای تمرکز ذهن، یک لغت برای حالت تمرکز «وقتی که نام موضوع یا شیئی به‌تنهایی در ذهن است، یک لغت برای موقعی که انسان به شیئی و صفات آن میاندیشد و یک لغت برای موقعی که موضوع نقطه‌ای بیش نیست وجود دارد. و این مطلب باین‌معنی است که ادبیات هندی به تنهائی بیش از زبانهای یونانی و لاتینی و آلمانی هر سه رویهمرفته، دارای لغات مربوط به‌اندیشهٔ فلسفی و دینی است.» (18، صفحهٔ ۹۳).

البته احتمال دارد ما هرگز نتوانیم معین کنیم از زبان و اندیشه کدامیک بر دیگری مقدم بوده است، اما آنچه ظاهراً حقیقت دارد اینست که علاقهٔ ببرخی از مسائل و اشیاء مجموعهٔ اصطلاحاتی را بوجود آورده و این امر سبب شده است که این مسائل یا اشیاء را بنحوی مناسب با آنها مورد مطالعه قرار دهند. این نکته نیز حقیقی بنظر میرسد که کسی که در محیطی بافرهنگ مخصوص بدنیا آمده است باکلماتی بعنوان وسیلهٔ بیان خواهد اندیشید که در آن جامعه رایج است و بنابراین چگونگی اندیشهٔ او از این کلمات متأثر خواهد بود. بااینهمه از لحاظ فرهنگ رویهمرفته ممکن است بخشی از حیات روحی هر قوم را از روی تحلیل زبانی که آن قوم بکار میبرد، کشف کرد. دنلپ[3] (19) چنین مینویسد:

«وقتی ساختمان زبان قومی را مطالعه میکنیم صور و روشهای اندیشهٔ او را نیز مطالعه میکنیم وقتی بمطالعهٔ مجموعهٔ لغات زبان قومی میپردازیم انواع تشخیص و تمیز او را نیز کشف می‌کنیم. زبان‌را عصارهٔ اندیشهٔ هر قوم دانستن خلاف حقیقت نیست.» (صفحهٔ ۳۱۰).

ممکن است این عقیده اندکی افراطی جلوه کند لکن شکی نیست که تفاوتهای میان لغات اقوام مختلف تا حدی فرهنگ آنان‌را روشن میسازد. مثلاً در برخی از زبانها میتوان «کشتن»[4] و

1. Hu Shih

۲. و این را شفاهاً به نویسنده تذکر داده است.

3. Dunlap

4. To kill

قتل عمدی[1] یا بقتل رساندن را از هم متمایز ساخت (14). تمایزی که ما در این مورد قائل میشویم بستگی بتصور خاصی از حقوق دارد که برحسب آن نیت و انگیزه جنبهٔ مهم این‌عمل تلقی میشود یعنی قتل اتفاقی و غیرعمدی کاملاً با آدمکشی یا قتل عمدی و از روی نقشه فرق دارد. در برخی از جماعات دیگر بالاخص به‌نتیجه اهمیت میدهند: بعقیدهٔ اینان چه قتل عمدی باشد و چه غیرعمدی کسی کشته شده است و همین مسأله به‌تنهائی حائز اهمیت است.

یکی از شگفت انگیزترین مثالهائی که نشان میدهد چگونه لغات ممکن است علاقه‌های قومی را منعکس سازد اسامی مختلفی است که به‌شتر در زبان عربی داده میشود (20). معروف است که در این زبان قریب به‌شش هزار لغت وجود دارد که به‌شتر اطلاق میشود. از جمله کلماتی است که از کلمهٔ شتر مشتق میشود یا نمایندهٔ صفات مربوط به‌شتر است. این مجموعه مثلاً اسامی انواع مختلف شتر برحسب کار آنها ــ مانند شتر شیرده، شترسواری، شتر مخصوص جفت‌گیری، شتر قربانی و غیره یا اسامی نژادهای مختلف که هر یک قدرت و منزلت خاص یا منشاء جغرافیائی مختلف دارند و مانند اینها ــ و لغاتی برای تعیین گروههای شتر یعنی دستهٔ کوچک یا بزرگ تا عدهٔ بیشماری شتر و لغاتی برای بیان مقصد آنها یعنی چراگاه یا کاروان یا لشگرکشی و مانند آنها را دربردارد. بعلاوه قریب به‌پنجاه لغت برای شتر آبستن و مراحل آبستنی و لحظه‌ای که نخستین جنبش جنین دیده میشود و ماده شتری که نوزادان خود را شیر میدهد و شتر ماده‌ای که به‌نوزادان خود شیر نمیدهد و ماده شتری که بزودی خواهد زائید و مانند آنها در زبان عربی وجود دارد. میتوان فهرست این کلمات را تا بی‌نهایت ادامه داد. لازم بتذکر نیست که این امر حاکی از اهمیت خاصی است که شتر در تمدن عرب دارد.

همچنین تنوع کلماتی که اسکیموها برای تعیین «برف» بکار میبرند صریحاً ناشی از احتیاج به‌تمیز و تشخیص میان جنبه‌های متعددی است که پدیدهٔ واحدی برای ما بخود میگیرد. در زندگانی اسکیموها لغت «برف» بر حسب اینکه منظور برف بارنده یا برف نرم روی زمین یا برفی که ذوب و پراکنده میشود یا تودهٔ برف باشد، معنی کاملاً متفاوت پیدا میکند. یخی که از آب شیرین بدست میآید و یخی که از آب شور حاصل میشود و قطعات یخ شناور (ایسبرگ) سهم بسیار متفاوتی در زندگانی اسکیموها دارد و بالغات مشخص و معینی نامیده میشوند (1، صفحهٔ ۱۳۰).

بهمین نحو، چاکچی[2] های سیبری شمال شرقی برای نامیدن گوزن لغات بسیاری دارند. انواع دیگر تمایز زبانی وجود دارد که در اینجا تذکر آنها حائز اهمیت است. مثلاً در زبان

---

1. To murder 2. Chuckee

هوپا[1] (سرخ‌پوستان کالیفرنیا)، هروقت کسی مطلبی را اظهار میکند پسوندی بگفتهٔ خود میافزاید که حاکی از منبعی است که از آنجا این خبر باو رسیده است. از جمله پسوندی هست که نشان میدهد گوینده، این مطلب را بگوش خود شنیده؛ پسوند دیگر حاکی از اینست که آنرا بچشم خود دیده و پسوند دیگر برای اینست که نشان دهد که آنرا بقرائن استنتاج کرده است (21). البته از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که، هوپاها حتماً از ما دقیق‌ترند اما احتمال دارد که زبانشان بتواند از سوء تفاهم‌هایی که غالباً در زبان انگلیسی پیش میآید، بر کنار ماند.

غالباً ادعا میشود که نبودن برخی از لغات ممکن است دال بر وجود نقصی در اندیشه‌هائی باشد که این لغات بیان میکنند. بالاخص، چون زبان بسیاری از اقوام ابتدائی شامل لغات مجرد نیست یا چنین لغاتی در آن کمیاب است از اینجا نتیجه میگیرند که اندیشهٔ این اقوام بامور عینی و مادی محدود میشود و این اقوام قادر به تجربه نیستند. اما این نتیجه‌گیری بی‌شک خطاست. کمبود برخی از لغات مجرد محتملاً مربوط باینست که این اقوام به‌نخستین اعمال تجریدی چندان علاقه‌مند نیستند نه اینکه بگوئیم از بکار بردن این‌گونه لغات عاجزند. بوآس (22) نشان داده است که میتوان مفهوم مجردی را باعضاء قبیله‌ای که در زبانشان معمولاً چنین مفهومی بکار نمیرود، فهماند؛ در این مواقع، انسان بومی حتی میتواند لغتی را که باید برای بیان چنین مفهومی بکار برد، تعیین کند. نویسندهٔ کتاب حاضر بتجربه‌ای شبیه بتجربهٔ مذکور، در مورد سرخ‌پوستان هوئی‌چول[2] پرداخته است. زبان این قبیله لغاتی برای گفتن «پدرم» و «پدرتان» و «پدرش» دارد؛ اما برای گفتن «پدر» لغتی ندارد. بااینهمه کسی را که من از او سؤال کردم کاملاً قادر بود معنی «پدر» را دریابد و کلمه‌ای را پیدا کرد که بنظر او ممکن بود باین معنی بکار رود.

رویهمرفته میتوانیم نتیجه بگیریم که زبان و اندیشه کاملاً بهم مربوط است و درهم تأثیر متقابل دارد. از لغات مخصوصاً ممکن است اطلاعات سودمندی دربارهٔ مضمون فرهنگ فلان قوم و علاقه‌های مخصوص آن بدست آورد. معهذا این عقیده که نبودن برخی از لغات دلیل بروجود نقائص ذهنی و عقلی است در خور چون و چراست. مثلاً وندریس[3] (23) مینویسد که زبان یونانی جدید و زبان بلغاری مصدر ندارند با اینهمه هیچکس فکر نمیکند که یونانیان و مردم بلغار قدرت تصور عملی را ندارند که فعل مجرد معین میکند.

در مرحله‌ای پیچیده‌تر، اصطلاحات هیجانی ملل معاصر گاهی زمینه‌را برای تعبیر و تفسیری فراهم کرده است که برطبق آن لغات دربارهٔ وضع رفتار عمدهٔ ملی اطلاعاتی بدست میدهد. شافنر[4] (24) در ضمن تجزیه و تحلیل روابط میان پسر بچه‌ای آلمانی و پدرش باین نکته

1. Hupa 2. Huichol 3. Vendryès 4. Shaffner

برخورده است که لغتی که بیش از همه بکار برده میشود لغت «Ehrfurcht» است که متضمن مفاهیم «افتخار» یا «احترام» و «بیم» است. اما در انگلیسی هیچ لغتی نیست که خود بتنهائی بتواند درست معنی «Ehrfurcht» را برساند و احتمال قوی دارد که ترکیب مخصوص واکنش‌های هیجانی که از «Ehrfurcht» در ذهن مجسم میشود در آلمان از کشورهای متحد امریکا یا انگلستان بیشتر متداول باشد. ثورنر[۱] (25) باتعجب برخورده است باینکه در زبان فرانسوی یا انگلیسی هیچ لغتی که شبیه بلغت آلمانی Schadenfreude (که میتوان آنرا شادی از غم دیگران ترجمه کرد) باشد وجود ندارد. علی‌رغم صاحبان این نظریه که معتقدند بودن چنین لغتی در زبان آلمانی نشانهٔ وجود واکنش مخصوص آلمانی است، میتوان عین این کلمه را در زبانهای اسکاندیناوی یافت. ثورنر برای اینکه از اهمیت این نکته بکاهد چنین میگوید که مردم اسکاندیناوی این لغت را از زبان آلمانی گرفته‌اند لکن همچنانکه مردم‌شناسان بارها خاطرنشان ساخته‌اند، اقتباس فرهنگی پدیده‌ای برگزیننده است نه‌پدیده‌ای ماشینی و هرگاه لغتی را در زبانی مشاهده میکنیم میتوانیم بموضوع منشأ و مبدأ آن چندان اهمیت ندهیم. این روا نیست که ما وجود لغتی را در زبان معینی تبیین کنیم و چون آنرا در زبان دیگری میبابیم از این‌کار سرباز زنیم. پیش از آنکه بتوانیم راجع به‌جنبه‌های ظریف‌تر مناسبات میان اشخاص در گروه ملی معینی بکیفیت لغات تکیه کنیم باید تحقیقات بسیار کرده باشیم، هرچند در این موارد شیوهٔ تحقیق ظاهراً نتایج امیدبخشی را نوید میدهد.

علم دلالت[۲]

یکی از مهمترین جریانها در مسألهٔ جنبه‌های روانی زبان مربوط بعلم دلالت است که بتحلیل انتقادی نمودارها (سمبول) و شیوه‌ای که لغات بکار میروند و باید بکار روند، میپردازد. کتب کلاسیک در باب علم دلالت عبارتند از کتاب آلفردکورزیبسکی[۳] (26) بنام «علم و سلامت روانی»[۴] و کتاب ریچاردز[۵] و اوگدن[۶] (27) بنام «معنای معنی»[۷]. این دو کتاب طرق مختلف تحقیق در مسألهٔ واحدی را نشان میدهند. موضوع مهم درکتاب اخیر را میتوان در جملهٔ «یافتن مصداق» خلاصه کرد. این جمله یادآور میشود که هرگاه بخواهیم برای فهماندن معنائی لغاتی را بکار بریم باید پیوسته اشیاء یا اعمالی را که این لغات بآن برمیگردند در نظر داشته باشیم. تاریکی و سوءتفاهم در مواردی پیش می‌آید که ما لغات را بی‌آنکه بروشنی مصداق آنهارا معین

1. Thorner
2. Semantics
3. Alfred Korzybski
4. Science and Sanity
5. Richards
6. Ogden
7. The Meaning of Meaning.

و مشخص کنیم بکار میبریم؛ مخصوصاً وقتی کلماتی را بکار میبریم که رنگ هیجانی دارد مانند کلمهٔ «دموکراسی» یا «میهن‌پرستی» یا «سوسیالیسم» یا «آرام‌یافتن» و مانند آن؛ یعنی لغاتی که ممکن است برحسب اشخاص معانی مختلف داشته باشد، این‌کار خطرناک میشود. البته مقصود این نیست که این لغات را نباید بکار برد بلکه بیشتر منظور اینست که وقتی این لغات را بکار میبریم باید «مصداق» آنرا معین و مشخص کنیم تا تفهیم و تفهم واقعی میسر باشد.

یکی از نتایج فرعی تحقیقات اوگدن و ریچاردز گسترش «زبان انگلیسی اساسی یا ساده» است که در آن رویهمرفته تنها ۸۵۰ لغت بکار میرود و با این مقدار لغت میتوان از روزنامه‌های پرخواننده تا نطق گیتسبرگ لینکلن و هملت را بزبان ساده شده برگردانید. درست است که باین زبان ساده یا اساسی تاحدی صورت زبان بین‌المللی داده‌اند لکن در اینجا باز ما ناچاریم افکار خود را بوسیله لغاتی بیان کنیم که بمدد آنها بآسانی میتوان «مصداق» را پیدا کرد.

کورزیبسکی و پیروان او در ضمن استعمال لغاتی جز اینها، بمشاهدات مشابهی دست زده‌اند. ایشان میان معنی «گستردهٔ» لغات یعنی مدلول این لغات و معنی «مراد شدهٔ» آنها یعنی مضمونی که این لغات دربردارند، فرق گذاشته‌اند. ابهام از اینجا پیدا میشود که فلان لغت برای کسی که آنرا برزبان جاری میکند معنی مخصوصی دارد و حال آنکه این لغت ممکن است معنی گستردهٔ دیگری از جهت اشیاء یا اعمالی مخصوص که مصداق آنند یا باید باشند، داشته باشد. کورزیبسکی بااستعمال فعل «بودن» بصورت اسنادی خود نیز مخالف است زیرا بعقیدهٔ وی، بودن باین معنی ما را بخطا می‌اندازد؛ یعنی درجه‌ای از عین هم بودن یا اینهمانی را بذهن القا میکند که همیشه با واقعیت مطابقت ندارد. بجای آنکه بگوئیم «هوشنگ باهوش است» بهتر است بگوئیم «هوشنگ باهوش بنظر میرسد یا مینماید» یا اینکه «هوشنگ بنظر من باهوش می‌آید» یا اینکه «هوشنگ میتواند مسائل حساب را زودتر و درست‌تر از همکلاس‌هایش حل کند.»

یکی دیگر از شیوه‌هائی که برای دقیق‌تر ساختن زبان پیشنهاد شده است بکار بردن علامت پس از هر لغت است مثلاً باید گفت «مداد ۱» و «مداد ۲» زیرا آنچه ما دربارهٔ یک مداد میگوئیم چه‌بسا در مورد مدادهای دیگر صادق نیست. هایاکوا[1] (28) اهمیت اینکاررا در مناسبات ما با اعضای مختلف گروه معینی خاطرنشان میسازد و میگوید آنچه در مورد «یهودی ۱» یا «سیاهپوست ۱» صادق است چه‌بسا در مورد «یهودی ۲» یا «سیاهپوست ۲» ابداً صدق نمیکند و هنگامی که ما از «یهودی مطلق» یا «سیاهپوست مطلق» سخن میگوئیم بی‌آنکه گفتهٔ خود را با

1. Hayakawa

بکاربردن صفت دیگری مشخص و مصرح کنیم، چه‌بسا باشتباهاتی بزرگ دچار میشویم. شیوهٔ دیگری که برخی بآن اهمیت میدهند عبارت از بکاربردن نمونهٔ ماشینی «مقیاس تجرید[1]» است؛ هرگاه در این مقیاس از لغت نسبةً مجرد بلغت مجردتر بپردازیم تعاریف ما بیهوده خواهد بود. خلاصه این تعاریف در صورتی سودمند خواهد بود که از لغات مجرد بسوی لغاتی فرود آئیم که جنبهٔ تجریدی آنها کمتر است و درعین‌حال مدلول واقعی این لغات را با کلمات عینی‌تر مشخص و معین کنیم.

دربارهٔ فایدهٔ تعلیم علم دلالت بسیار سخن گفته‌اند و حتی ادعا کرده‌اند که تعلیم این علم بهرهٔ هوش کودکان ناقص عقل را نشان میدهد؛ و چون در اغلب آزمونهای هوشی استعداد زبانی نقش مهمی دارد بنابراین از اینکه یاد دادن نحوهٔ استعمال کلمات در نتایج آزمونها مؤثر بوده است نباید چندان تعجب کرد. حتی برخی میگویند که این روش در معالجهٔ کسانی که به بیماریهای روحی خفیف (نوروز) یا شدید (پسیکوز) مبتلا هستند مؤثر است یعنی بایشان یاد میدهند بکلماتی که توسط آنها واکنش‌های هیجانی خود را بیان میکنند معنی غلطی بچسبانند. کورزیبسکی حتی نظام علمی خود را وسیله‌ای میداند که با آن میتوان سلامت روانی را بجامعه بازگردانید و علل سوءتفاهم میان افراد و نیز میان ملل را از میان برد و از این راه از امکانات جنگ کاست حتی جنگ‌را از صفحهٔ جهان برانداخت.

البته تا وقتیکه تحقیقات تجربی بیشتری بعمل نیامده است ارزیابی درست از این آراء آمیخته به بلندپروازی دشوار است لکن تقریباً تردیدی نیست در اینکه ما گرفتار امری هستیم که استوارت‌چیز[2] آنرا «بیرحمی کلمات» مینامد. هایاکاوا مثالی بدست میدهد که بنحو شگفت‌انگیزی روشنگر اثری است که کلمات بوجود میآورند. دوتن سه‌بار سعی میکنند مسأله‌ای را حل کنند بی‌اینکه در اینکار موفق شوند؛ یکی از آنان با خود میگوید «من سه بار در اینکار موفق نشده‌ام» دیگری میگوید «من آدمی واخورده‌ام». بطوریکه بعداً خواهیم دید، کلمات در روابط میان اشخاص صرفنظر از پیچیدگی آنها و از جمله پدیده‌هائی مانند تلقین، تبلیغ و وضع رفتار سهم بسزائی دارد. و باغلب احتمال لااقل برخی از بلایای جامعهٔ بشر را میتوان باتوجه دائم به «مصداقها»ی اقوال خود و دیگران تقلیل داد.

رشد زبان در نزد کودکان

اسپر[3] (30) در یادگیری زبان بشرح پنج مرحله میپردازد. مرحلهٔ نخستین مرحلهٔ فریادست

---

1. Abstraction ladder 2. Stuart Chase 3. Esper

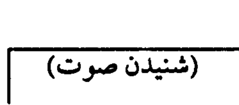
که هنگام تولد آغاز میشود؛ گاهی این فریاد را دال بر خشم یا شادی نوزاد از ورود بدنیا دانسته‌اند. امروز جسته گریخته این فریاد را عملی انعکاسی میشمارند که از کار اکسیژن‌گیری خون نتیجه میشود. در مراحل نخستین زندگانی، اصوات حالت اعمال انعکاسی را دارند، ولی بی‌هیچگونه غرض متکی بهشیاری ظاهر میشوند. برخی گفته‌اند که در این مرحلهٔ ابتدائی هر یک از احوال بدنی از قبیل گرسنگی و درد و خشم و مانند اینها ـ با فریادی مخصوص خود همراه است و میتوان آنهارا از یکدیگر تشخیص داد. شرمن[1] (31) بیک سلسله تجارب جالبی پرداخته است. این تجارب نشان میدهد که محققان نتوانسته‌اند از روی فریاد احوالی‌را که ملازم آنست تعیین کنند. و وقتی بی‌آنکه علت فریاد را دیده باشند آن فریاد را می‌شنیدند، گاهی آنرا درست تفسیر می‌کردند و گاهی نیز در تعبیر آن بخطا میرفتند. بااینهمه باغلب احتمال باوجود نبودن زبانی که میان همهٔ کودکان شیرخوار مشترک باشد، هریک از آنان دارای فریادی مخصوص خود و مشخص حالتی از احوال خویش است و این فریاد را مادر یا دایه میتواند بدرستی تعبیر و تفسیر کنند.

مرحلهٔ دوم یا مرحلهٔ «زبان کودکانه» در پایان ماه دوم یعنی هنگام ظهور حروف بیصدا پدیدار میشود. در طی سال اول کودک اصوات بسیاری را بکار میبرد که بسیاری از آنها در زبان بزرگسالان موجود نیست. تنوع بسیار این اصوات نشان میدهد که کودک شیرخوار قادر است هر زبانی را بیک درجه از سهولت فراگیرد و از اینجهت توارث «نژادی» هیچ اهمیتی ندارد. زبان کودکانهٔ ماههای نخستین احتمالاً مربوط بتحریک درونی است و مخصوصاً بعد از غذا خوردن و بهنگام بیدار شدن و مواقعی مانند اینها، پدید می‌آید.

مرحلهٔ سوم، مرحلهٔ تقلید اصواتست و عموماً بعد از شش ماهگی پدید میآید ولی گاهی نیز زودتر از این آغاز میشود. یکی از خصائص این مرحله که مخصوصاً توجه بعضی را بخود جلب کرده است امری است که «واکنش دورانی»[2] نامیده میشود و کیفیت آن اینست که کودک صوتی را بارها تکرار میکند. در بیان این پدیده گفته‌اند که این امر از اصل واکنش مشروط سرچشمه میگیرد (32). وضع بدنی معینی کودک را بواکنش حرکتی معینی وادار میکند و این واکنش موجب صوت میشود؛ در همان‌حال نیز کودک صدائی راکه از حلقومش بیرون آمده است می‌شنود سپس تجربهٔ سمعی او ممکن است محرک مشروطی گردد که همان واکنش حرکتی اول را موجب میشود. نمودار ذیل این مطلب را بخوبی نشان میدهد:

1. Sherman 2. Circular reaction

(تولید صوت) و ۱ ← (وضع بدنی) م ۱



م ۲

شنیدن صوت که نتیجهٔ واکنش حرکتی است میتواند در همان‌حال محرک مشروط باشد زیرا بامحرک غیرمشروط نخستین همراه است. بنابراین میتواند سبب واکنش حرکتی گردد. این واکنش نیز بنوبهٔ خود شنیدن صوت را باعث میشود و این شنیدن نیز دوباره باعث واکنش حرکتی میگردد. این واکنش دورانی بدین‌ترتیب ادامه پیدا میکند تا اینکه وضع جدیدی ایجاد شود یعنی:

و ۲ (ایجاد صوت) ⇄ م ۲ (شنیدن صوت).

در حدود هشت یا نه‌ماهگی ممکن است کودک اصوات دیگران را تقلید کند. و این امر نیز مانند پدیدهٔ قبل بمدد همان اصل تبیین میگردد. همینکه خود صوت محرک واکنش دستگاه صوتی (حنجره) که بآن پیوسته است گردید، اصوات یا اصوات مشابه پدر و مادر همان اثر را پیدا میکند. بااینهمه و. سترن و س. سترن[1] (33) یادآور شده‌اند که آنچه در رشد زبان نزد اطفال «تقلید صوت» نامیده میشود بر عده‌ای از فعالیتهای مشخص و متفاوت قابل اطلاق است و تقلید صوتی که در بالا وصف آن گذشت شاید تنها ساده‌ترین نوع آن باشد. تقلید واقعی که از ترکیبات صوتی جدید بزرگسالان حاصل میشود عموماً در حدود پایان سال اول یا در آغاز سال دوم پدید میآید. سترن‌ها نوع دیگری از «تقلید» را نیز وصف میکنند که بآنها نام «متالالیا»[2] داده‌اند؛ وقتی کودک از وضع پیچیده‌ای شامل اصوات بزرگسالان، مثلاً «شب‌بخیر» تجارب فراوانی بدست آورد، ممکن است در اوضاع و احوال مشابه خودبخود و پیش از آنکه کسی آن سخن را در حضور او اداکند، آنرا بر زبان آورد. این پدیده با منشأ بیان صوتی واقعی رابطهٔ نزدیک دارد که در جریان رشد مرحلهٔ نهائی بشمار میرود.

مرحلهٔ چهارم که آنرا مرحلهٔ فهم زبان نامیده‌اند در حدود بخش آخر سال اول آغاز میشود. از این مرحله کودک باحرکات خاصی بصداهای دیگران جواب میدهد. این مرحله را میتوان بمدد اصل واکنش مشروط تبیین کرد. مثلاً کودک در حمام بازی میکند و با دست و پای خود بهر سو آب میپاشد و مادرش باو میگوید «با آب بازی کن، با آب بازی کن». رفته رفته این عبارت محرک مشروطی میگردد که همان واکنش را ایجاد میکند. بهمین نحو، وقتی کودک را بحرکاتی وادار

1. W. Stern. and C. Stern

2. Metalalia

میکنیم که پیوسته بالغات واحدی همراه است ممکن است واکنش مشروطی حاصل گردد. این مرحله را میتوان مرحلهٔ یادگیری لغات منفعل یا پذیرا نیز نامید. بطوریکه در فصل گذشته یادآوری شد این لغات ممکن است در بسیاری از انواع جانوران بدرجهٔ بالائی از پیچیدگی نیز برسد.

مرحلهٔ آخر مرحلهٔ بیان لفظی است که عموماً در نیمهٔ اول سال دوم آغاز میشود. این مرحله، مرحلهٔ یادگیری لغات فعال است و اسپر آنرا چون دورهٔ «صورت‌یافتن واکنش‌های لفظی قراردادی» میخواند و آن «جوابهای خاص مجموعهٔ محرکهائی» است که در قالب اجتماعی عرضه شده‌اند. (صفحهٔ ۴۴۲). شاید بتوان این مرحله را نتیجهٔ ترکیب جریان شرطی‌شدن که در بالا وصف آن شد و جریان تقلید که در مرحلهٔ سوم ذکر گردید، دانست. مثلاً کودک وقتی سگی را می‌بیند، صدای «عو عو» را نیز می‌شنود، سپس هنگامی که در همین وضع قرار میگیرد همین صدا را تقلید میکند. رشد تدریجی زبان اساساً دنبالهٔ همین جریان و نیز ادامهٔ جریان تقلید صوت و فهم لفظی است که زودتر آغاز شده است.

روان‌شناسان و جامعه‌شناسان دیگر فرضیه‌ای را عنوان کرده‌اند که برطبق آن پدیده‌ها بصورتی جز آنچه گفتیم بوقوع می‌پیوندد. مثلاً بعقیدهٔ کیمبال یونگ [1] (34) چهار مرحلهٔ مشخص و متفاوت وجود دارد:

۱- مرحلهٔ پیش از زبان است. در این مرحله بکار افتادن دستگاه صوتی امری اتفاقی است و پس از آن دورهٔ زبان بچه‌گانه پیش میآید که درطی آن اصوات واحد ممکن است بارها تکرار شود؛ ۲- مرحلهٔ تقلید از خود است؛ ۳- مرحلهٔ تقلید از دیگران است؛ ۴- مرحلهٔ نهائی فهم الفاظ یا مرحلهٔ حقیقی سخن گفتن است. اسکینر [2] (35) هم طریقهٔ دیگری از مطالعهٔ مسألهٔ یادگیری زبان را بدست میدهد. وی از اینجا آغاز میکند که در مرحلهٔ نخستین سخن گفتن کودک از روی اتفاق اصوات مختلف را بصور گوناگون بکار میبرد. وقتی طفل برخی از این کلمات را بکار میبرد چون لااقل بظاهر بااصوات بعضی از کلمات که مورد قبول است از قبیل «شیر» و «ماما» و مانند آنها، شباهت دارند، کار او مورد تشویق یا مهرورزی دیگران قرار میگیرد یا کودک با گفتن آنها اشیائی راکه میخواهد بدست میآورد و خلاصه چون بزبان آوردن این کلمات با اجر و مزدی همراه است در نتیجه ریشه‌گیر میشود در صورتیکه اصوات دیگر که برای کودک بی‌نتیجه‌اند تثبیت و بالتبع از میان میروند. اما یکی از مشکلات این نظریه در آنست که چندان صحیح نمی‌نماید که نخستین زبان کودکانه و گنگ بازی طفل شامل آن اندازه اصوات متفاوت و

1. Kimball young 2. Skinner

متمایز باشد که بتوان رشد زبان را بمدد این صورت خاص یادگیری و تنها از این‌راه تبیین کرد.

تعریف اسکینر از روان‌شناس زبان تمایز دیگری را دربردارد و آن عبارت از تمایز میان «فرمان یا حکم» و شم مخصوص[1] است. اولی بمنزلهٔ امری است که سبب میشود کسی که سخن میگوید آنچه‌را میطلبد یا از دیگران مصرانه میخواهد بدست آورد و دومی خاصیت اعلام و اخبار را دارد. «معنی یا دلالت» را باید از روی شیوه‌ای که بوسیلهٔ آن سخن بر جنبه‌های مختلف و محیط نظارت دارد، دریافت.

مؤلف، باعقیده سرجنت (36) موافق است آنجاکه میگوید: «تنها مطلبی که باید معلوم شود و هنوز معلوم نشده اینست که آیا با این بررسی میتوان بشیوهٔ طرفداران اصالت رفتار که توجه خود را بالاخص بیادگیری معطوف داشته‌اند مسائل عمدهٔ نمودار؛ و مبادلهٔ پیام نموداری را حل کرد یا نه» (صفحهٔ ۲۳۱).

اهمیت زبان در روان‌شناسی اجتماعی

مبالغه دربارهٔ سهمی که زبان در رشد و تفتیش رفتار اجتماعی دارد، دشوار است. زبان در زندگانی اجتماعی امری است که بالاخص بانسان اختصاص دارد و وسیلهٔ تفکر و تفاهم است. بعلاوه عامل همبستگی است و در متحد ساختن گروههای اجتماعی و متمایز ساختن گروهها از یکدیگر مؤثر است بطوریکه ساپیر[2] (14) خاطرنشان میسازد، زبان مشترک نشانهٔ همبستگی اجتماعی هر دو گروه است. تضاد میان گروه خودی و گروه بیگانه را که هم در ابتدائی‌ترین جوامع و هم در پیچیده‌ترین آنها یافت میشود شاید بتوان با این دلیل تبیین کرد که گروهها نمیتوانند مقصود یکدیگر را بفهمند. و این طبعاً یکی از دلائل عمدهٔ نهضت‌هائی است که طرفدار زبان اسپرانتو و زبانهای بین‌المللی دیگرند و این زبانها را بمنزلهٔ وسیلهٔ اتحاد میدانند. تردیدی نیست که زبان برحسب درجهٔ فهم مردم از آن بمنزلهٔ عامل اتحاد و نیز تفرقه و نفاق است و چنانکه گفتیم مبالغه دربارهٔ اهمیت آن در رفتار اجتماعی آدمی نیز دشوار است.

1. Tact 2. Sapir

خلاصه

در باب مبدأ و ریشهٔ زبان نظریه‌های متعددی وجود دارد لکن این نظریه‌ها بیشتر مبین اصوات مخصوصی است که استعمال میشود و کمتر به‌تبیین پدیده مبادله پیام می‌پردازد. فرضیه‌ای که برطبق آن نخستین زبان گویا زبان ایمائی یا بصورت حرکات و سکنات است با بیان صوتی که در جانوران پائین‌تر از بشر وجود دارد مغایر است. دلایل تجربیی که در تأیید نظریهٔ نموداری (سمبولیک) اصوات بدست آمده است ظاهراً مؤید این نظریه است که تقلید از اصوات طبیعی منبع و منشأ برخی از اصواتی است که در تکلم بکار میرود. اثبات وجود رابطه میان زبان و اندیشه حائز اهمیت بیشتری است؛ صور زبان موجب برخی از شیوه‌های مشاهده و تعبیر و تفسیر است و نمونه‌هائی از این حقیقت هم در اندیشهٔ «جان‌بخش» کودکان خردسال و هم در تفکر و تأمل پیچیدهٔ فلاسفه نیز دیده میشود.

توسعه و ترقی علم دلالت زمینهٔ تحقیق مهمی را برای تبیین اینکه چگونه عادات زبانی جریان اندیشه و همهٔ روابط میان اشخاص را تحت تأثیر خود قرار میدهد، فراهم میکند و معنی لغات اغراض فرهنگ معینی را جلوه‌گر میسازد، اما از راه آن نمیتوان دربارهٔ قدرتهای عقلی ملت معینی استنتاج کرد.

در امر یادگیری زبان بوسیلهٔ کودکان پنج مرحلهٔ رشد تشخیص داده شده است ۱- مرحلهٔ فریادها که با فریادی که کودک هنگام تولد میکشد، آغاز میشود؛ ۲- زبان کودکانه که در حدود اواخر ماه دوم ظاهر میشود؛ ۳- تقلید اصوات که معمولاً در نیمهٔ دوم سال اول آغاز میشود و از مشخصات آن واکنش مشروط دورانی است که نتیجهٔ آن نیز تقلید اصوات دیگران است؛ ۴- فهم لفظی که در حدود پایان سال اول ظاهر میشود؛ ۵- بیان لفظی یا تحصیل لغات فعال که عموماً در نیمهٔ اول سال دوم آغاز میشود.

زبان بمنزلهٔ وسیلهٔ تفکر و تفاهم و وسیلهٔ تفتیش اعمال دیگران است و عاملی است که اعضاء جامعهٔ معینی را متحد و درعین‌حال از ملل دیگر جدا میکند.

مآخذ

1. Boas, F. *General Anthropology.* 1938

2. Dewey, J. *Experience and Nature.* 1925

3. Paget, R. *Human Speech.* 1930

4. Schneirla, T. C. "The 'Levels' Concept in the Study of Social Organization in Animals." In Rohrer, J. H., and Sherif, M., eds. *Social Psychology at the Crossroads.* 1951.

5. Crawford, M. P. "The Cooperative Solving of Problems by Young Chimpanzees," *Comp. Psych. Monogr.*, 1937, 14: pp. 1-88

6. Kroeber, A. L., and Waterman, T. T. *Source Book in Anthropology.* Rev. ed. 1931

7. Jespersen, O. *Language, Its Nature, Development and Origin.* 1923

8. Sapir, E. "A Study in Phonetic Symbolism." *I. Exp. Psychol.*, 1929, 12: pp. 225-239

9. Newman, S. S. "Further Experiments in Phonetic Symbolism." *Amer. J. Psychol.*, 1933, 45: pp. 53-75

10. Mauthner, F., quoted in Rank, O., *Art and Artist.* 1932

11. Mosel, J. N. Unpublished Master's Essay, Columbia University. 1942

12. Bloomfield, L. *Language.* 1933

13. Watson, J. B. *Behaviorism.* 2d ed. 1930

14. Sapir, E. "Language," *Encycl. Soc. Sci.*, 1933, 9: pp. 155-169

15. Piaget, J. *The Language and Thought of the Child.* 1926

16. Mead, M. "An Investigation of the Thought of Primitive Children with Special Reference to Animism," *J. Roy. Anthrop. Instit.*, 1932, 62: pp. 178-190

17. Benedict, R., "Folklore," in *Encyclopaedia of the Social Sciences.* 1931

18. Behanan, K. T. *Yoga.* 1937

19. Dunlap, K. *Civilized Life.* 1934

20. Thomas, W. I. *Primitive Behavior.* 1937

21. Goddard, P. E. "Life and Culture of the Hupa," *Univ. Cal. Publs.Amer. Archaeol. ... Ethnol.*, 1903, I: pp. 1-88

22. Boas, F. *Handbook of American Indian Languages. Bull. Bur. Ethnol.*, No. 40, 1911

23. Vendryès, J. *Language.* 1925

24. Schaffner, B. F. *Father Land.* 1948

25. Thorner, I. "German Words, German Personality and Protestantism." *Psychiatry*, 1945, 8: pp. 403-417

26. Korzybski, A. *Science and Sanity.* Rev. ed. 1941

27. Ogden, C. K., and Richards, I. A. *The Meaning of Meaning.* 2d ed. 1927

28. Hayakawa, S. I. *Language in Action.* 1941

29. Chase, S. *The Tyranny of Words.* 1938

30. Esper, E. A. "Language." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

31. Sherman, M. "The Differentiation of Emotional Responses in Infants," *J. Comp. Psychol.*, 1927, 7: pp. 265-284; 335-352

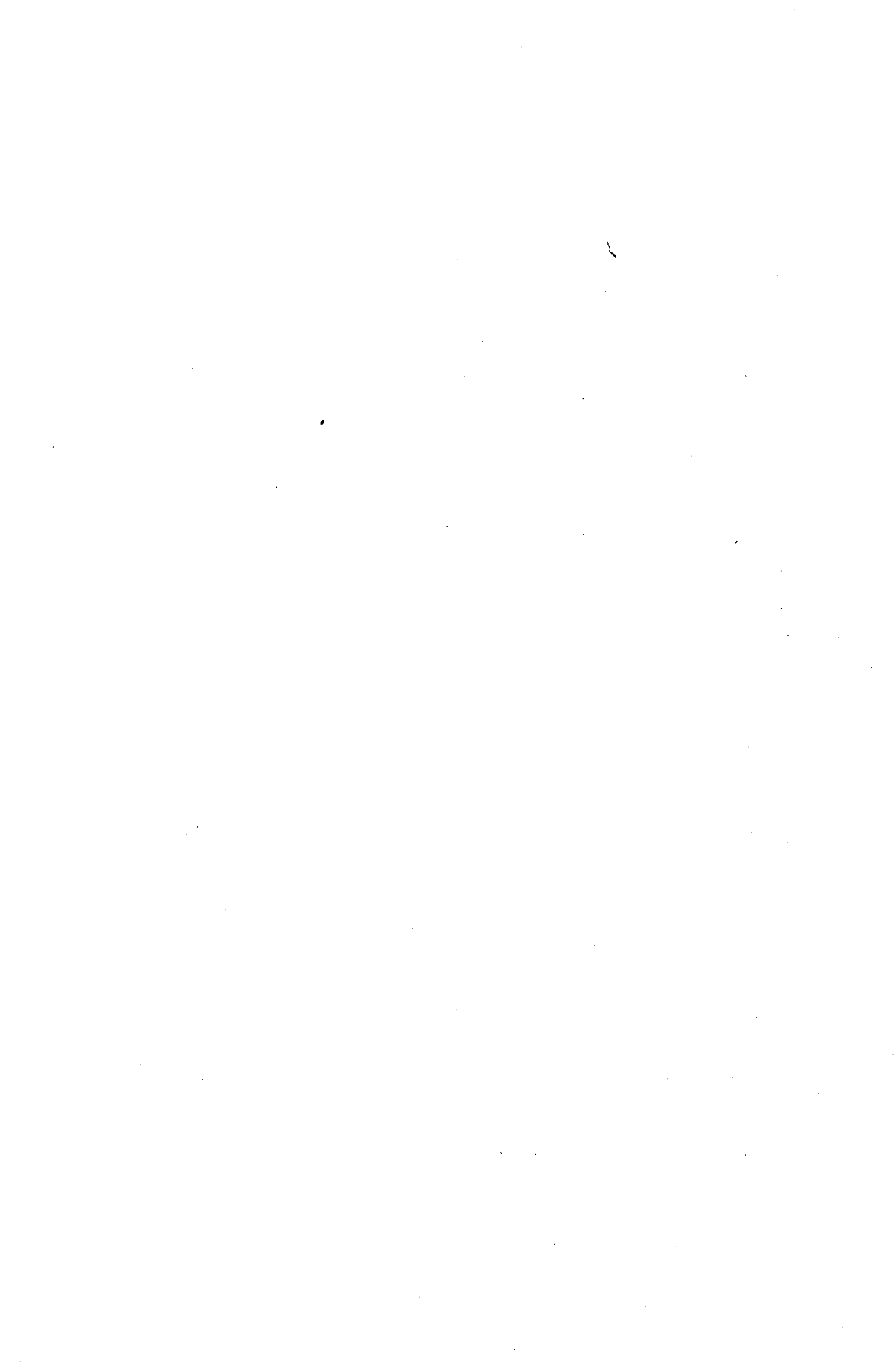
32. Allport, F. H. *Social Psychology.* 1924

33. Stern, W., and Stern, C. *Die Kindersprache.* 1922

34. Young, K. *Personality and Problems of Adjustment.* 1941

35. Skinner, B. F. *Science and Human Behavior.* 1953

36. Sargent, S. S. *Social Psychology.* 1950



بخش دوم

عوامل اجتماعی طبیعت آدمی

۴

مفهوم طبیعت آدمی

مقدمه

بحث دربارهٔ خصائص طبیعت آدمی در کتب روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی غالباً دیده میشود. این بحث بی‌شک برنظریه‌ای مبتنی است که برطبق آن هر علمی که بمطالعهٔ رفتار گروههائی از افراد یا رفتار فرد در وضع گروه میپردازد باید در آغاز مفاهیمی چند در باب طبیعت چنانکه هست بدست دهد. بعبارت دیگر این مسأله را بعنوان مسأله‌ای می‌پندارند که ذاتاً مربوط به‌روان‌شناسی ژرفائی یا عمقی است اما گمان میکنند که بررسی آن مقدمهٔ لازم هر علم اجتماعی است. نظرگاه دیگری نیز هست که برطبق آن مسألهٔ طبیعت آدمی و مشخصات آن هم بجنبهٔ اجتماعی روان‌شناسی و هم بجنبهٔ فردی آن بستگی دارد. اگر قبول کنیم که طبیعت آدمی را عوامل اجتماعی کلاً یا جزءً ایجاد کرده یا تحت تأثیر قرار داده است مشخصات آن علاوه برآنکه بطور غیرمستقیم به‌روان‌شناسی اجتماعی مربوط میشود مستقیماً هم با آن ارتباط دارد.

نظریه‌هائی که مربوط بطبیعت آدمی است مسلماً دارای نتایج عملی یا نظری است. بحثهائی که در باب امکان تغییر نظام اقتصادی ما بعمل می‌آید غالباً حول این سؤال دور میزند که آیا «میل به‌تملک»[1] طبیعی آدمی است یا آنکه بشر بکار کردن در نظامی که مبتنی بررقابت نباشد، نیز تن در میدهد؟ غالباً در مورد امکان امحاء جنگ شک میکنند باین دلیل که «پرخاشجوئی» یکی از خصائص عمدهٔ طبیعت آدمی است. بنابراین کشف عمدهٔ رفتار انسان و حدود تنوع آن بسیار حائز اهمیت است. جدال میان کسانی‌که بوجود طبیعتی نسبةً ثابت و تغییرناپذیر قائلند و کسانیکه میگویند طبیعت آدمی را اجتماع موجب شده و ممکن است تغییر

1. Acquisitiveness

کند در این بحث مستتر است. همچنانکه در بالا خاطرنشان ساختیم، این مجادله تازگی ندارد و چندین قرن پیش ارسطو و افلاطون از نظریات مختلف دفاع میکردند.

گفتن اینکه عوامل اجتماعی در تعیین خصائص بشر مؤثر است ممکن است در وهلهٔ اول متناقض جلوه کند. زیرا وقتی میگوئیم طبیعت آدمی، مخصوصاً تأثیرات محیط اجتماعی را از ذهن خود دور میکنیم و چون بکلمات طبیعت و محیط معانی متضادی میدهیم و این دو مفهوم رافع یکدیگرند پس فرض اینکه یکی بتواند دیگری را تحت تأثیر قرار دهد سخنی متناقض است. وانگهی کلمهٔ طبیعت بشر بتصدیق همه بامر ثابت و عمومی رفتار بشر اطلاق میشود و نه به جنبه متغیر آن.

این تناقض دست‌کم تا حدی حل میشود که ما نکات زیر را در نظر داشته باشیم. خصائص دیگری که طبیعت آدمی را تشکیل میدهد هرچه باشد از عمده‌ترین و عمومی‌ترین مشخصات آن تغییرپذیری و قابلیت انعطاف در قبال اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی است که بشر در آنها می‌بالد و بزرگ میشود. کودک بر اثر رشد فطری و اکتسابی که معلول عوامل زیستی و وظایف اعضاء است رفته رفته آدمی میشود لکن در ضمن بزرگ شدن و به کمال رسیدن بر اثر آنچه که از اعضای جامعهٔ خود فرا میگیرد بشر خاصی میشود. جریان یادگیری نیز خود از قوانینی پیروی میکند که برای همهٔ افراد بشر و شاید برای همهٔ کالبدها یکسان است؛ ممکن است برای پاداشهائی که یادگیری را تقویت میکنند یا مجازاتهائی که مانع این تقویت میشود پاسخهای مشابهی وجود داشته باشد؛ هرکس میتواند با جریان مشابه آنچه را یادگرفته است بااوضاع و احوال دیگر که بنظر او به اوضاع و احوال قبلی مشابه است تعمیم دهد هال[1]، (1)؛ کلر[2] و شونفلد[3] (2)، اما چیزی راکه فرد خواهد آموخت بسیار متنوع خواهد بود و بالنتیجه در رفتار او همان اثر را خواهد داشت بنابراین استعداد بشر برای اجتماعی‌شدن یعنی آنچه براثر آن آدمی عضو جامعهٔ معینی میشود ــ و استعداد او برای امری که فرهنگ‌پذیری[4] (هرسکوتیس[5]، 3) نامیده میشود ــ و بر اثر آن بافرهنگی که پیرامون اوست سازگار میشود و قسمت اساسی و لب آنرا جزء خود میکند ــ از مشخصات عمدهٔ طبیعت بشر بشمار میرود. بآسانی نمیتوان ثابت کرد که بشر نظر به‌طبیعت خود چنین یا چنان خواهد کرد، اما آسانتر میتوان ثابت کرد که وی بسائقهٔ طبیعت خود برحسب محیط اجتماعی و فرهنگی خود، بانحاء مختلف رفتار خواهد کرد.

با وجود این نکات، مسائل زیر هنوز هم مطرح است. این مسائل بقرار زیر است: آیا در

---

1. Hull
2. Keller
3. Schoenfeld
4. Enculturatin
5. Herskovits

رفتار آدمی عوامل ثابتی هست؟ آیا میتوان ماهیت این عوامل را تعیین کرد؟ چه معنائی میتوان برای مفهوم «وحدت روانی بشر» قائل شد (**گولدن ویزر**[1]، 4)؟

نظریهٔ مربوط به‌غریزه

سابقاً بحث دربارهٔ مسائل بالا بیشتر برپایهٔ نظریهٔ غرائز قرار داشت. مفهوم غریزه وقتی نخستین‌بار بکار رفت برفتار جانوران مربوط میشد نه برفتار آدمی. مثلاً **دکارت** معتقد بود که میان غریزه جانوران و عقل بشر تفاوت فاحشی وجود دارد و تنها آدمی از عقل برخوردار است زیرا خداوند بوی روح ارزانی داشته است. اما بنا بر گفتهٔ **برون**[2] (5) جانشینان دکارت خدا را از صحنه خارج کردند و «رفته رفته مفهوم وراثت بجای خدا گذاشته شد» (صفحهٔ ۸۶). بعلاوه مسألهٔ اصل و منشأ رفتار به‌زیست‌شناسان واگذار شد و همه براین نظر شدند که جانوران نیز ممکن است رفتاری چنان تغییرپذیر از خود نشان دهند که با آنچه در بشر عقل یا هوش نامیده میشود همانند باشد، در مقابل آدمیان نیز ممکن است گاهی مانند جانوران رفتار کنند. بعلاوه این‌عقیده پیدا شد که عبور از رفتار انسانی برفتار حیوانی یا از هوش به‌غریزه تدریجی است و خلاصهٔ نظر داروین مبنی برپیوستگی و دوام صورت ظاهری به‌پیوستگی رفتار نیز کشانده شد.

نظریهٔ غریزه بصورت جدید خود عموماً با نام **ویلیام مک‌دوگال**[3] که کتاب او به‌نام «روان‌شناسی اجتماعی» در سال ۱۹۰۸ منتشر شد، همراه است (6). ویلیام مک‌دوگال نظریه‌ای ابراز داشت که برطبق آن غرائز، محرکهای نخستین هرگونه فعالیت آدمی است و هرگاه آنها را از میان ببرند از هرگونه فعالیت عاجز خواهد ماند. غرائز نیروهائی هستند که حیات افراد و جوامع را میسازند. بعقیدهٔ مک دوگال غریزه آمادگی فطریی است که بدن را به ادراک و توجه بشیء معینی وا میدارد و سبب می‌شود که بدن در قبال آن شیء حرکت کند یا بسوی عملی که صورت رفتار مناسب با این شیء دارد کششی در خود احساس کند. بدین‌ترتیب هر غریزه دارای سه جنبه است: ۱- جنبهٔ ادراکی، ۲- جنبهٔ انفعالی و ۳- جنبهٔ حرکتی؛ بعقیدهٔ مک‌دوگال رابطهٔ میان غریزه و هیجان حائز اهمیت خاصی است.

مک‌دوگال فهرستی مرکب از سیزده غریزهٔ مهم ترتیب داد که شامل فعالیت‌هائی از قبیل کنجکاوی و تشخص‌طلبی و فرمانبرداری و جستجوی غذا و جفت‌جوئی و تملک و چند غریزهٔ دیگر بود. بعلاوه شش غریزهٔ فرعی مانند عطسه و سرفه و خنده و دفع مواد زائد تشخیص داد. وی برای تنظیم فهرست خود از طرفی رفتار جانوران و از طرف دیگر زیاده‌روی غرائز در بیماران

1. Goldenweiser 2. Brown 3. William McDougall

روانی را مورد توجه قرار داد؛ یا بقول منتقدان او برای جمع‌آوری مدارک و اسناد علمی به «باغ‌وحش و تیمارستان» روی آورد. گفته شده است که مک‌دوگال «برای سفری که هیچگاه نکرد بار و بنه فراوانی فراهم آورد»؛ زیرا او نظریهٔ غریزهٔ خود را «مقدمه»‌ای بر روان‌شناسی اجتماعی قلمداد میکند لکن وقتی به‌پدیده‌های اجتماعی میپردازد از این نظریه هیچگونه طرفی برنمی‌بندد. این انتقاد اخیر کاملاً روا نیست زیرا شیوهٔ مک‌دوگال در مطالعهٔ رفتار گروه به‌نظریهٔ او مبتنی بر «احساسات» مربوط است که خود منظومه پیچیده‌تری از رفتار و وضع رفتارست و برپایهٔ غریزی استوار است. پس میتوان گفت که مک‌دوگال سفر خود را در کتاب «روح گروه»[1] و کتابهای دیگر کرده است.

بسیاری از روان‌شناسان نظریهٔ غرائز را با اندک تغییر پذیرفتند. مثلاً، ثرندایک[2] (7) و وارن[3] (8) فهرست‌هائی از غرائز ترتیب دادند که از فهرست مک‌دوگال اندکی طولانی‌تر و پیچیده‌تر است. باری در این دوره بکاربردن مفهوم غریزه بعنوان اصل تغییر هرگونه رفتار در روان‌شناسی رواج داشت. همچنانکه یکی از منتقدان این نظریه (9) میگوید:

«میگویند غرائز آدمی‌را بفعالیت سوق میدهد. اگر کسی با رفقای خود راه میرود میگویند این غریزه اجتماعی است که او را برفتن میکشاند. اگر تنها راه میرود میگویند علت آن «غریزه ضد اجتماعی» است. اگر بجنگ و ستیز میپردازد میگویند این معلول «غریزهٔ جنگجوئی» است؛ اگر از کس دیگر فرمان میبرد میگویند این نتیجهٔ «غریزه فروتنی» است؛ اگر انگشت‌های شست خود را بهم می‌پیچاند میگویند این براثر «غریزه بهم پیچاندن انگشت‌های شست» است؛ و اگر انگشت‌های شست خود را بهم نپیچاند میگویند این معلول «غریزهٔ بهم نپیچاندن انگشتهای شست» است. باری، همه چیز را بآسانی کاری که شبیه به معجزه و جادو یعنی جادوی کلمات است، از این راه تبیین میکنند (صفحهٔ ۴).

همانطور که در فصل اول این کتاب خاطرنشان ساختیم، در برابر فرضیهٔ غرائز واکنش آشکاری پیدا شد و براساس مشاهداتی که دربارهٔ جانوران و کودکان بعمل آمده بود، بعقیدهٔ مک‌دوگال سخت انتقاد کردند. جانوران و کودکان بجای اعمال پیچیده‌ای که مک‌دوگال مسلم دانسته بود ظاهراً انواع اعمال انعکاسی نسبةً ساده‌ای از خود نشان میدهند. بسیاری از متخصصان علوم اجتماعی از راه تحلیل اجتماعی عوامل مختلفی که باصطلاح غرائز را تحت‌تأثیر قرار میدهد یا موجب آنها میشود به نتیجهٔ منفی مشابه آنچه گفته شده بود رسیدند[4]. این انتقاد کلمهٔ

1. The Mind Group 2. Thorndike 3. Warren

۴. مانند Cooley (10) و Bernard (11) و چندتن دیگر

غریزه را از اعتبار انداخت از اینجهت که حاکی از جنبه‌ای رمزآسا و دوردست و خارج از قلمرو علم بود. تنها مورد مهمی که استثنائی بود نوشته‌های فروید و پیروان او بود که پس از این واقعه باز کلمهٔ غریزه را در تبیین رفتار بکار میبردند. اما روانکاوان هم خود در برابر نظر زیستی فروید واکنش آشکاری نشان دادند.

اما با اینکه روان‌شناسان معروف کلمهٔ غریزه را یکسره بدور انداختند هنوز هم از برخی محرکهای درونی دم میزنند که در زیر رفتار در کار است و میان همهٔ افراد بشر مشترک است. دنلپ (12) کلمهٔ «امیال» را بکار میبرد. بعقیدهٔ او «امیال دست اول» در همه چیز اعم از صیانت وجود و رفاه فرد یا هستی نژاد، حائز اهمیت است. این امیال پایهٔ بدنی دارند و دستخوش انحراف و فساد قرار میگیرند. فهرستی که او از امیال دست اول ترتیب داده است شامل میل به تغذیه و دفع و نگهداری خود و فعالیت و میل باستراحت و رفع خستگی و امیال عاشقانه و شهوی و میل مادری و پدری و علاقه بفرزند و میل به برتری و همرنگی با دیگران است. البته همان خرده‌هائی که بر فهرست غرائز مک‌دوگال گرفته شده بود ممکن است بر فهرست دنلپ نیز گرفت و ظاهراً کلمه «میل» را بجای کلمهٔ «غریزه» قرار دادن دردی را دوا نکرده است. دربارهٔ بحث گورنی [1] (13) از «محرکهای درونی» (که وی آنها را فشار درونی میداند که بدن را آنقدر به فعالیت وامیدارد تا این فشار کاهش یابد) نیز میتوان آنچه را در بالا گفتیم تکرار کرد. این محرکها شامل جستجوی غذا و سردی و گرمی و فرار و احتراز از آلام و محرک تناسلی و حمایت از جانداران و تمایلات گروهی و توافق یا عدم توافق اجتماعی و اثبات ذات و روح سرکشی یا اطاعت است.

عده‌ای از کلمات دیگر نیز درهمین زمینه و غالباً بدون نظریه قبلی دربارهٔ طبیعت فطری یا غریزی رفتار بکار رفته است. مثلاً هلت [2] در کتاب «سائق حیوانی و امر یادگیری» [3] لغت «سائق» را بهتر دانسته است همچنانکه واردن [4] و همکارانش (14) نیز در مطالعات خود دربارهٔ انگیزش [5] حیوانی این کلمه را ترجیح داده‌اند. وودورث [6] (15) به محرکهای دورنی پایدار یا انگیزه‌های ثابت [7] اشاره میکند و ما نیز در تحلیل خود همین اصطلاح را بکار میبریم. موری [8] (16) کلمهٔ «احتیاج» [9] را بکار میبرد و دو نوع احتیاج تشخیص میدهد: یکی احتیاجات درونی بدن [10] یعنی احتیاجاتی هستند که «اوضاع و احوال درونی مستقل از محیط سبب وجود آنها میشود» و دستهٔ دوم احتیاجاتی که منشأ روانی [11] دارند و «هر چند با احتیاجات درونی بدن کاملاً بستگی ندارند

1. Gurnee 2. Holt 3. Animal Drive And The Learning Process
4. Warden 5. Motivation 6. Woodworth 7. Dependable Motives
8. Murray 9. Need 10. Vicerogenic 11. Psychogenic

و باینصورت ظاهر نمیشوند ولی درگذشته شاید از احتیاجات اخیر نیرو میگرفته‌اند» و بسختی از صور فرهنگی متأثرند (صفحات ۷۴-۷۵). با اینهمه همچنانکه بعداً خواهیم دید تشخیص این دو دسته از احتیاج کار دشواری است زیرا عوامل فرهنگی حتی سیمای خاص پدیده‌های درونی بدن را زیر تأثیر قرار میدهند. فهرست موری مفصل است و اغلب محرکهای درونی راکه درکتب دیگر وصف شده است، در بردارد. وی کلمهٔ «غریزه» را رد میکند؛ زیرا غریزه به احتیاجهائی محدود میشود که میتوان فطری بودن آنها را ثابت کرد. مورفی و نیوکمب (17) محرکهای درونی یاکشش‌ها را بچهار دسته تقسیم میکنند: ۱-کشش‌های مربوط بامعاء و احشاء (مانند گرسنگی و تشنگی و مانند آنها)؛ ۲-کشش فعالیت (مانند تمرین و تازه‌جوئی و بکشف مجهول رفتن و مانند آنها)؛ ۳-کشش‌های ذوقی یا جمالی (مانند رنگ، آهنگ و ضرب و مانند آنها) و ۴-عواطف. برون که در کتاب روان‌شناسی اجتماعی خود «نظریهٔ حوزه یا میدان»[1] راکه کورت لوین[2] (18) تشریح کرده است می‌پذیرد تمام مساعی کسانی راکه خواسته‌اند خصائص عمدهٔ طبیعت بشر را تعیین و تعریف کنند به چون و چرا میکشد. اساس نظریه حوزه یا میدان عبارت از اینست که رفتار را بجای اینکه با طبیعت فرد تبیین کنیم باید معلول روابط آن با محیط مادی و اجتماعی بدانیم که در آن مؤثرند و این رفتار در آنها بوجود میآید. بنابراین نظریه بعقیدهٔ برون طبیعت آدمی ممکن نیست مستقل از ساختمان واقعی میدان اجتماعی موجود باشد. چنین واکنشهائی که خاص طبیعت بشر باشد وجود ندارد. «از دورهٔ ابتدائی‌ترین نیاکان ما تاکنون یعنی تا دورهٔ بشر امروزی در طبیعت آدمی تغییرهائی ایجاد شده است پس شرط عقل اینست که فرض کنیم چنین تغییرهائی در زندگانی اخلاف ما نیز بوقوع خواهد پیوست.» (صفحهٔ ۲۶۱). حتی نمیتوان تمایلات عمده‌ای مانند میل بصیانت ذات و حفظ نژاد را به طبیعت بشر نسبت داد. زیرا کسانی که بخودکشی میپردازند و بمرد بیش از زن تمایل دارند نیز بشرند و نمیتوان آنانرا موارد مستثنی دانست. بعقیدهٔ برون در برخی اوضاع و احوال مخصوص، میدان (مادی و اجتماعی) هر فرد ممکن است بمرد دوستی و خودکشی کشانده شود.

با اینکه انتقادهای برون به مفهوم معمول و رائج طبیعت آدمی از جهات بسیار معقول و محقق است اما ظاهراً دید او در جهت دیگر راه افراط می‌پیماید. البته تردید نیست که میدان (مادی و اجتماعی) با نیروی تمام در ساختمان رفتار آدمی مؤثر است ولی باید طبیعت این جانور آدمی نام که جزئی از این میدان است برما معلوم گردد. به بیان دیگر میتوان گفت هرگاه پیکر انسان جز آن چیزی بود که هست رفتار هم بصورت دیگر درمیآمد و در نتیجه میدان

1. Fiela Theory 2. Kurt Lewin

اجتماعی نیز تغییر میکرد. کلارنس‌دی[1] (19) تتبعی مشهور دارد و در آن فرض کرده است افراد بشر بجای اینکه اعقاب دسته‌ای از پریمات‌ها باشند از گربه‌های بزرگ یا حشرات اجتماعی بوجود آمده‌اند، سپس استنتاجهائی میکند که بسیار سرگرم‌کننده و دلکش است. بسیاری از خصائص «این دنیای میمونی» را باید از روی اصل و منشأ زیستی آدمی دریافت. برای اینکه حق برون‌را ادا کرده باشیم باید یادآور شویم که او در نوشتهٔ بعدی خود (20) تأکید کرده است که مشخصات زیستی آدمی جنبهٔ مهمی از کل میدان را تشکیل میدهد. «در نظریهٔ میدان این فکر نهفته است که رفتار اجتماعی باطبیعت زیستی فرد بستگی دارد و این طبیعت جزء لاینفک مجموعه‌هائی است که خصائص آنها باپدیده‌های فرهنگی کاملاً مربوط است.» (صفحهٔ ۸۶۳). بنابراین مسألهٔ مشخصات طبیعت بشر بصورت مسأله‌ای واقعی باقی میماند. البته ما می‌توانیم کلمهٔ «کشش عمده» را برکلمه «غریزه» ترجیح دهیم اما باز جای این سؤال باقی میماند که این کشش‌های عمده کدامند. در سطور آینده ما میخواهیم صور رفتاری راکه رفتار عمده یا پایدار شمرده میشود بررسی و سعی کنیم مشخص سازیم تا چه‌حد میتوان این رفتار را رفتار اساسی و اصلی دانست.

ملاکهای ثبات یا اصالت رفتار[2]

عموماً رسم براین است که ملاک سه‌گانهٔ زیر را در تشخیص درجهٔ ثبات رفتار بکار میبرند: ملاک اول وجود پیوستگی و استمرار میان نوع خاصی از رفتار در بشر و رفتار انواع جانوران دیگر خاصه رفتار میمونهای آدم‌نماست. نظر بخویشاوندی زیستی (بیولوژیک) و شباهتی که در فعالیت‌های این دو دسته دیده میشود تصور اینکه این پیوستگی بتواند دلیل وجود عنصری غیراکتسابی در رفتار باشد، معقول مینماید. ملاک دوم اینکه کشف پایه‌ای بیوشیمیک یا فیزیولوژیک در فلان رفتار دلیل دیگری بر وجود عنصر غیراکتسابی در آن رفتار است و این امر نشان میدهد که در بدن وضعی وجود دارد که فرد را برای فعالیت مزبور از پیش آماده ساخته است. ملاک سوم، ملاک همگانی بودن است. کشف اینکه رفتاری در تمام جوامع بشری باوجود تفاوت فرهنگ آنها مشترک است دلیل نیرومندی بر ثبات آن رفتار است. البته در بکاربردن ملاک اخیر نباید زیاد سختگیر بود. وقتی تنها چند مورد (که میتوان آنهارا معلول اوضاع و احوال

---

1. Clarence Day

۲. Dependability این کلمه را مترجم فرانسوی کتاب به Stabilité ترجمه کرده است که منظور مؤلف را نیک بیان میکند. میتوان کلمهٔ «ثبات» یا «اصالت» را در ترجمهٔ فارسی آن بکار برد. م

خاصی دانست که در جوامع منظور نظر ما دخالت دارد) عمومیت رفتاری را بهم میزند باز میتوانیم موارد رفتار مزبور را دارای اصل اساسی بدانیم. در بیان این نکته میتوان یکی از مثالهائی را که برون عنوان میکند ذکر کرد. وی میگوید اینکه برخی افراد یا برخی گروهها خودکشی میکنند بهیچوجه ثابت نمیکند که میل به‌مرگ باندازه میل بزندگی «طبیعی» است.

در باب ملاک سوم ما اطلاعاتی که مردم‌شناسان فراهم کرده‌اند و نیز گزارشهای آنان‌را فراوان بکار میبریم. این گزارشها تصویری است از تنوع بسیار رفتار بشر که معلول فرهنگ است. این نکته مهم است یادآوری شود که نمونه‌هائی که از جوامع ابتدائی گرفته شده است بقصد نشان دادن تحول بکار نخواهد رفت. باینمعنی که نباید آنهارا مراحلی از رفتار دانست که بر مرحلهٔ رفتار مامقدم است. بیشتر مردم‌شناسان معتبر امروز عموماً دیگر نظریهٔ تحولی را دربارهٔ فرهنگ قبول ندارند. بعبارت دیگر هرگاه ما اطلاعات مربوط به‌فرهنگهای ابتدائی را بکار میبریم برای اینست که انواع فرهنگ را نشان دهیم نه مراحل رفتار آدمی را.

اما باید دید آیا لازم است سه ملاک مشخص در دست داشت یا نه؟ اگر هر یک از این سه ملاک را براستی و بجای خود بکار بریم آیا به‌تنهائی در این مورد کافی نیست؟ آیا مخصوصاً ملاک سوم یعنی ملاک عمومیت برای تبیین درجهٔ ثبات و اصالت محرکهای درونی مختلف کافی نیست؟ هرگاه دربارهٔ تمام جوامع بشری اطلاعات معتبری در دست بود و ما میتوانستیم تمام اطلاعاتی راکه از این جوامع میرسد و مربوط به جنبه‌ای از رفتار بشر است که بررسی کنیم، پاسخ ما باین پرسش‌ها ممکن بود مثبت باشد، لکن این کارها ممکن نیست. کاملترین فهرستی که ما دربارهٔ مشخصات گروههای بشری در اختیار داریم «بایگانی مناسبات انسانی»[1] در دانشگاه یل است. اما این فهرست هم بکمال مطلوب نائل نشده است. با این وضع چون یک ملاک به‌تنهائی نمیتواند بااطمینان بکار رود بعلت اینکه اطلاعات ما محدود است، پس شرط اطمینان علمی بیشتر اینست که هر سه ملاک را بکار بندیم تا هریک از آنها بتواند نتایجی راکه بمدد دو تای دیگر بدست آمده است چنانکه باید و شاید اصلاح کند.

با بکار بردن این ملاکهای سه‌گانه میتوان مسألهٔ انگیزه را باروشی که از یک لحاظ بسیار مهم باتجزیه و تحلیل سابق که نویسنده از آن آگاهی دارد، متفاوت است، تحقیق کرد. شیوهٔ معمول عبارت از تنظیم فهرستهائی از کششها یا محرکهای درونی از روی قاعده‌ای است که میتوان آنرا اصل یا قاعدهٔ «همه چیز یا هیچ چیز» نامید. باینمعنی که محرک درونی معینی را میتوان ثابت و اصیل دانست یا ندانست و گفت که حد و وضع میانه‌ای موجود نیست. و حال آنکه نظر مورد

1. Human Relation Area Files

قبول ما در این کتاب اینست که ثبات یا اصالت، مفهوم نسبی است. ما بتفاوت و تنوع بسیار درجات قائلیم.

در مورد هر محرک باید علاوه بر تعیین این‌که ثابت است یا نه نشان داد که تا چه حد ثابت است یا ثابت نیست. یعنی باید در مقیاس ثبات و اصالت جائی برای آن پیدا کنیم تا معلوم شود که نسبت بمحرکهای دیگر چه وضع و مقامی دارد. بعبارت دیگر محرکهای درونی از جهت فشار و اجباری که از خود نشان میدهند با یکدیگر فرق دارند، برخی از آنها برآدمی تسلط کامل دارند و برخی دیگر را آسانتر میتوان منکوب کرد یا مورد غفلت قرار دارد. دامنهٔ تنوعی که در فرهنگ‌های مختلف بچشم میخورد در این باب حائز اهمیت خاصی است.

سرچشمه‌های فرهنگ

برای تعریف فرهنگ میتوان چنین گفت: «فرهنگ عبارت از توانائی‌ها و عادتهائی است که آدمی بعنوان عضو جامعه کسب کرده است» (21). اینکه چگونه فرهنگ بوجود آمده و پرورش و گسترش یافته است از جمله مسائلی است که از حدود بحث ما فراتر میرود. باید موضوع فرهنگ را معلوم و مسلم تلقی کرد. شاید یادآوری این نکته کافی باشد که برای تبیین پدیده‌های فرهنگی عام به امور ذیل تکیه میشود: ۱- وحدت روانی آدمی (که ما آنرا در فصول آینده مورد بحث قرار خواهیم داد)؛ ۲- یکسان بودن احتیاجات حیاتی؛ ۳- این موضوع که صفات عمدهٔ محیط مادی بشر رویهمرفته همواره یکسان است (4). لینتون[1] (22) علاوه برآنچه گفته شد امور ثابت و دائمی که در رشد تمام نظامهای اجتماعی مؤثر است (یعنی مخصوصاً امور ثابت مربوط بطبیعت بشر) نیز اشاره میکند. از طرف دیگر، پدیده‌های فرهنگی متغیر هم بیان تاریخی مخصوص خود دارند.

صورت خاص هر ساختمان یا نهاد اجتماعی در وهلهٔ اول نتیجهٔ اختراعات اجتماعی و تماسهای فرهنگی و مجموعهٔ محیط خواه طبیعی و خواه فرهنگی است که ساختمان یا نهاد اجتماعی مورد نظر در آن رشد مییابد و بکار میافتد. و چون تمام این عوامل طبعاً متغیرند پس نمیتوان ساختمان‌ها و نهادهای اجتماعی را بمنزلهٔ پدیده‌های گسسته‌ای هستند تبیین کرد مگر براساس تاریخ (صفحهٔ ۲۶۸).

و نیز لینتون خاطرنشان میسازد که اتفاق محض نیز ممکن است دخیل باشد. قاعدهٔ اسلامی که مرد میتواند با زن مطلقه پسرخواندهٔ خود ازدواج کند معلول اینست که پیغمبر اسلام

1. Linton

میخواست زن مطلقهٔ پسرخواندهٔ خود را بگیرد و بوی الهام شد که چنین کاری ممکن است.[1] در جامعهٔ تانالا[2] های ماداگاسکار قبیله‌ای هست که در آن مرد حق ندارد با خواهران خود ازدواج کند و حال آنکه درکلانهای دیگر مانند اقوام و قبایلی که تعدد زوجات مرسوم است این‌کار مجاز است؛ اصولاً" این تحریم از این جا ناشی شده است که در این گروه پنجاه سال پیش دو خواهر که هر دو همسر یک مرد بودند همدیگر را مسموم کرده بودند.

باری، گوناگون بودن فرهنگ‌ها بتفاوت‌های محیط مادی و عوامل اقتصادی و تماس بااقوام دیگر و پیشامدها و حتی شاید طبیعت افرادی که گروه موردنظر را تشکیل میدهند، بستگی دارد. بااینهمه ریشهٔ گوناگون بودن فرهنگ هرچه باشد آنچه در اینجا مورد توجه ماست گوناگون بودن رفتار آدمی است که میتوان آنرا به گوناگون بودن فرهنگها نسبت داد و همسانهائی است که باوجود گوناگون بودن فرهنگها در رفتار آدمی باقی میماند.

آدمی دور از فرهنگ

برای تشخیص عوامل فرهنگی از عوامل زیستی رفتار آدمی ساده‌ترین و مستقیم‌ترین روش، دست‌کم از لحاظ نظری عبارت از مشاهدهٔ افراد بشر «در حالت طبیعی» یعنی دور از هرگونه نفوذ اجتماعی یا فرهنگی است. البته لازم بگفتن نیست که هیچ گروه «ابتدائی» این شرطها را در خود ندارد و در واقع حتی عنوان «ابتدائی» هم بجا و روا نیست زیرا تمام جوامعی که ما می‌شناسیم دارای فرهنگهائی است که پیچیدگی آنها بیک درجه نیست. بعضی از جوامعی که بآنها صفت ابتدائی داده میشود ممکن است از برخی جهات سیمای گسترش فرهنگی آنها از جامعهٔ ما پیچیده‌تر باشد همچنانکه در مورد اصطلاح خویشاوندی در بومیان استرالیائی که بسیار معروف است وضع چنین است.

بعضی گفته‌اند که میتوان از راه مطالعهٔ کودکانی که تنها و دور از جامعه (یعنی خواه در انزوای کامل و خواه بوسیله جانوران) بزرگ شده‌اند تقریباً بوضع بشر طبیعی دست یافت. در طبقه‌بندی انواع بشر که طبیعی‌دان سوئدی بنام لینه[3] چندی پیش کرده است «بشر وحشی» نیز هست. بنظر وی بشر وحشی یا Homo Ferus دارای خصائص عمدهٔ سه‌گانهٔ زیر است: tetrapus, hirsutus, mutus باینمعنی که بشر وحشی فاقد زبان فهمیدنی است و پوستش پوشیده از موست و روی چهار دست و پا راه میرود. گزارش لینه مبتنی بر سرگذشت‌هائی است

---

۱. البته معلوم نیست تا چه حد این ادعا درست باشد. مترجم

2. Tanala
3. Linné

که مسافران نقل کرده‌اند و قصه‌هائی است که امروزه با گسترش روح انتقاد نمیتوان آنها را جدی تلقی کرد. با اینهمه سالیان دراز شواهد فراوانی دربارهٔ مشخصات این کودکان وحشی جمع شده است؛ قسمت اعظم آنها صورت داستانسرائی دارد اما برخی از متخصصان علوم اجتماعی بادقت تمام و باروح انتقادی بمشاهدهٔ علمی مواردی چند نیز پرداخته‌اند. زینگ[۱] (23) با خلاصه کردن نزدیک به‌سی مورد خاطرنشان میسازد که هیچگونه صدائی که حاکی از سخن آدمی باشد درکودکان وحشی رشد نمییابد و این کودکان تقریباً همیشه روی چهار دست و پا راه میروند (بنابراین دو اصطلاح لینه یعنی mutus و tetrapus در اینجا آمده است لکن از خصیصهٔ سوم یعنی hirsutus اثری نیست.) (این کودکان مانند جانوران غذا میخورند و پیش از غذا خوردن، آنرا با لبان خود با صدا بکام میکشند و بجای آنکه غذارا بلب ببرند لبها را بسوی غذا پائین میآورند؛ نمیپوشند و شیوهٔ ابراز عواطف آنان عموماً برای افراد دیگر بشر مفهوم نیست و تمایلی باجتماع بشری نشان نمیدهند).

بعنوان اصیل‌ترین و مستندترین مثال میتوان وحشی آورون[۲] را که روان‌پزشک فرانسوی ایتار[۳] (24) پنج سال مطالعه کرد و کودکان گرگ‌نمای میدناپور[۴] که سینگ[۵] و زینگ (25) شرح داده‌اند یادآور شد. مثال اول مربوط به پسربچهٔ ۱۱ تا ۱۲ ساله‌ای است که در سال ۱۷۹۹ در یکی از بیشه‌های فرانسه پیدا شد و مثال دوم مربوط بدو دختربچه است که یکی از آنان نزدیک به ۲ تا ۴ سال و دیگری ۸ تا ۹ سال داشت و در سال ۱۹۲۱ آنانرا در هند در حالی که در غاری با گرگ بسر میبردند پیدا کردند. این کودکان اصولاً دارای تمام مشخصاتی بودند که زینگ آنهارا مختص همهٔ نمونه‌هائی از این قبیل که تا آنوقت مطالعه شده بودند میدانست.

دربارهٔ تعبیر و تفسیری که باید از این اطلاعات کرد بسیار بحث شده است. دانستن اینکه این کودکان چند سال دور از هرگونه اجتماع بشری زندگانی کرده‌اند بسیار دشوار است و تعیین اینکه آیا در آغاز طبیعی یا ضعیف بوده‌اند نشدنی است. پسربچه‌ای که ایتار مطالعه کرده است و همچنین دختربچهٔ هندی که سنش بیشتر از پسربچهٔ ایتار بود (برای اینکه دختربچه کوچکتر یکسال پس از کشف مرد درصورتیکه دختربچه بزرگتر هشت سال دیگر زنده ماند) بر اثر تربیت ترقیات قابل توجهی کردند اما هیچیک از آنان بمرحله‌ای که میتوان از کودکان طبیعی همسن آنان انتظار داشت نرسیدند. میتوان گفت که محیط پژمرده‌کنندهٔ سالهای اول زندگانی در ایشان نوعی «گودال جدائی[۶]» بوجود آورده بود که آثار آن جبران‌ناپذیر بود، اما نمیتوان این فرضیه راکه این

---

1. Zingg
2. Aveyron
3. Itard
4. Midnapore
5. Singh
6. Isolation amentia

کودکان از همان آغاز زندگانی ناقص بودند، نپذیرفتنی دانست.
اما معلوم نیست چگونه کودکانی که نقائصی داشتند میتوانستند در اوضاعی چنین دشوار زنده بمانند. بعلاوه، میتوان یادآور شد که کودکانی که نقص عقلی دارند عموماً رفتارشان غیر از رفتار کودکانی است که دور از جامعهٔ بشر پیدا شده‌اند. تا جائی که میتوان مشهودات بدست آمده و فراهم شده را پذیرفت ــ و لااقل برخی از آنها را جدی تلقی کرد وجود کودکان وحشی دلیل دندان‌شکنی است براینکه جامعه به «آدم» کردن بشر قویاً مدد میکند.

خلاصه

تعیین مشخصات طبیعت آدمی و حدودی که این مشخصات میتواند تغییر کند دارای اهمیت عملی و نظری است. مساعیی که در راه ایجاد تغییرات عمده در نهادهای اجتماعی یا محو جنگ یا بلایای دیگر بکار میرود باید بتواند با این ادعا که «طبیعت بشر» برخی از صور رفتار را اجتناب‌ناپذیر میسازد، مقابله و معارضه کند، نظریهٔ غرائز مک‌دوگال متضمن وجود آمادگیهای فطری برای انواع خاص رفتار است اما متخصصان علوم اجتماعی زود در برابر این نظریه واکنش شدیدی از خود نشان دادند بطوریکه کلمهٔ غریزه امروز بندرت بکار میرود. در متون جدیدتر از میل، و محرک درونی و انگیزه و کشش و احتیاج و مانند آنها بحث میشود اما هنوز هم غالباً بوجود مشخصات مشترکی که در وجود افراد نوع بشر است قائل‌اند.
شیوه‌ای که بکار خواهد رفت عبارت از بررسی آن دسته از محرکهای درونی است که ثابت فرض شده‌اند. تشخیص این محرکها بمدد ملاکهای سه گانهٔ زیر انجام میگیرد: ۱- پیوستگی آن در انواع مختلف حیوانات؛ ۲- پایه‌های وظائف‌الاعضائی؛ ۳- عمومیت. ممکن است محرکهای درونی از لحاظ میزان ثبات متفاوت باشند. با این شیوه هم میتوان دانست آیا فلان محرک درونی ثابت است یا نه هم میتوان دید این محرک چگونه با محرکهای درونی دیگر مقایسه میشود. اطلاعاتی که از تحقیقات قوم‌شناسی بدست آمده است کار این مقایسه را آسان میکند زیرا تفاوتهای فرهنگ صرفنظر از منشأ آن‌ها موجب رفتارهای گوناگون بشر است. باید پهنای این‌گونه گونی‌ها و همسانیها را که علی‌رغم همه چیز وجود دارند تعیین کرد و اینکار را باید پیش از آن که بتوان دربارهٔ ماهیت انگیزه‌های آدمی به‌نتیجه‌ای رسید، انجام داد. اطلاعات مربوط بتحقیق دربارهٔ «کودکان وحشی» اهمیت عظیمی را که عوامل اجتماعی در پرورش و گسترش رفتار مخصوص آدمی دارند، نشان میدهد.

مآخذ

1. Hull, C. L. *Principles of Behavior: An Introduction to Behavior Theory.* 1943

2. Keller, F. S., and Schoenfeld, W. N. *Principles of Behavior.* 1949

3. Herskovits, M. J. *Man and His Works.* 1948

4. Goldenweiser, A. A. *Anthropology.* 1937

5. Brown, J. F. *Psychology and the Social Order.* 1936

6. McDougall, W. *Introduction to Social Psychology.* 1 st ed. 1908

7. Thorndike, E. L. *Educational Psychology.* 3 vols. 1913

8. Warren, H. C. *Human Psychology.* 1919

9. Holt, E. B. *Animal Drive and the Learning Process.* 1931

10. Cooley, C. H. *Human Nature and the Social Order.* 1922

11. Bernard. L. L. *Instinct.* 1924

12. Dunlap. K. *Civilized Life.* 1934

13. Gurnee, H. *Elements of Social Psychology.* 1936

14. Warden, C. J. *Animal Motivation.* 1931

15. Woodworth, R. S. *Psychology.* Rev. ed. 1929

16. Murray, H. A., et al. *Explorations in Personality.* 1939

17. Murphy, G., Murphy, L. B., and Newcomb, T. M. *Experimental Social Psychology.* Rev. ed. 1937

18. Lewin, K. *Principles of Topological Psychology.* 1936

19. Day, C. *This Simian World*. 1936

20. Brown, J. F. "Individual, Group, and Social Field," *Amer. J. Sociol.*, 1939, 44: pp. 858-867

21. Tylor, E. B. *Primitive Culture*. 1874

22. Linton, R. *The Study of Man*. 1936

23. Zingg, R. M. "Feral Man and Extreme Cases of Isolation," *Amer. J. Psychol.*, 1940, 53: pp. 487-517

24. Itard, J. M. G. *The Wild Boy of Aveyron*. (Trans. from the French by G. and M. Humphrey.) 1932

25. Singh, J. A. L., and Zingg, R. M. *Wolf-Children and Feral Man*. 1942

۵

انگیزش[۱]

مقدمه

در فصل گذشته گفتیم که کلماتی که بجای کلمهٔ قدیم ـ و انتقادپذیر غریزه بانگیزه‌های آدمی اطلاق شده گوناگون است. از میان کلماتی مانند انگیزه[۲] وکشش[۳] و طغیان درونی[۴] و احتیاج[5] و میل[۶] و فشار[۷] و بازتابی که فرد را از پیش آماده میکند[۸] و بسیاری از کلمات دیگر که بجای این اصطلاحات پیشنهاد شده است، برگزیدن یکی و ترجیح یکی بر دیگری کار آسانی نیست. در شرایط مساوی بهتر این است که تا آنجا که شدنی است بدست و پای اصطلاحی که در این زمینه بکار رفته است نپیچیم. در این باب، اصطلاحاتی که ظاهراً در نوشته‌های روان‌شناسی از همه بیشتر رایج شده است در وهلهٔ اول کلمهٔ «انگیزه» و در وهلهٔ دوم کلمهٔ «کشش» است.

این دو کلمه را غالباً میتوان بجای هم قرار داد و در صورت لزوم نیز سعی میکنند آنهارا از هم متمایز سازند. از طرفی **هارتلی‌ها** (1) از فعالیت‌های بدنی سخن میگویند که «نام‌های مختلف کشش و انگیزه و احتیاج دارد ـ یعنی حالات عدم تعادلی در درون بدن که بدن را بفعالیت سوق میدهد (صفحهٔ ۲۳۴). از طرف دیگر نیوکمب (2) انگیزه را «حالتی بدنی تعریف میکند که در آن نیروی جسمانی به‌سوی برخی از قسمتهای محیط بسیج و بنحو انتخاب‌کننده‌ای هدایت شده است»؛ بنظر او کششها «حالاتی بدنی است که بصورت جوش و خروش حس میشود و سبب میل بفعالیت میگردد» (ص ۸۰).

بنابراین انگیزه شامل حالت فشار درونی و هدفی که رفتار متوجه آنست میباشد. کرش و کرچفیلد (3)، طرفدار نظر مشابهی هستند و وقتی میگویند که واحدی که مناسب تجزیه و

---

1. Motivation
2. Motive
3. Drive
4. Urge
5. Need
6. Desire
7. Press
8. Prepotent reflex

تحلیل عمل انگیزه‌هاست رفتار کل و جامع یعنی رفتارهائی کامل است که هم شامل احتیاجات و هم شامل هدفهاست، مرادشان همین است. بعقیدهٔ نیوکمب، بهتر است انگیزه را از روی هدف آن و نه از روی حالت فشار درونی مشخص ساخت. ازینرو میگوید کشش گرسنگی و انگیزهٔ غذا و نمیگوید کشش غذا و انگیزهٔ گرسنگی.

با اینکه تذکر وسعت و شمول امر انگیزه سودمند است اما تشخیص میان کشش و انگیزه کار دشواری است. البته کشش بمعنی «حالت بدنیی» که نیوکمب برای آن قائل است همیشه بصورت رفتاری ظاهر میشود که متوجه هدفی است، و شاید تنها در واکنش‌های مبهم و پراکنده و تمایز نیافتهٔ نوزاد اینطور نباشد، هر چند در نوزادان نیز وضع چنین است که گفتیم. در جائی که کشش متوجه غذاست بآسانی نمیتوان کشش گرسنگی خالص را از «انگیزهٔ غذا» تشخیص داد، هنگامی که دیدن غذا (هدف) سبب گرسنگی (کشش یا انگیزه؟) میشود یا موقعی که وجود موش صحرائی مادهٔ تحریک شده سبب تحریک جنسی موش نر میگردد، این رابطه پیچیده‌تر میشود. البته از لحاظ مفهوم کلی میتوان کشش را از انگیزه متمایز ساخت اما از لحاظ رفتار واقعی این تمیز معتبر نمی‌نماید.

هر چه بدن رشد مییابد حالت بدنی و هدف بیش از پیش براثر عمل شاهراه‌یابی[1] بهم مربوط میشوند. مورفی (4) شاهراه‌یابی را به «جریانی تعریف میکند که بوسیلهٔ آن انگیزه‌های عمومی (که در وهلهٔ اول تقریباً بیک نحو بدسته‌ای از محرکها مربوط‌اند) براثر تجربه رفته‌رفته بیکی از اشیاء همین دسته بیش از بقیه، مربوط میشوند» (ص ۱۶۲). بعبارت دیگر، بندرت دیده میشود که «کشش گرسنگی» متوجه هر نوع غذا باشد بلکه بیشتر این کشش متوجه برخی از انواع غذاها است؛ «کشش تناسلی» نیز عادةً متوجه شیوه‌های ارضائی خاصی است.

باین علل، سعی نمیکنیم در اینجا مفهوم کشش و انگیزه را پاک از هم جدا کنیم. این دو کلمه طوری استعمال میشود که در بیان محرکهای عمل و شرایط فعالی که یا از بدن یا از محیط هر دو ناشی میشود و ما را بجستجوی رسیدن به هدفهائی وادار میکنند، میتوان آنها را بجای هم بکار برد.

اکنون از بحث نظری و عمومی انگیزش به بررسی خاص انگیزه‌های فردی مخصوصاً از لحاظ مضمون اجتماعی آنها میپردازیم. شیوهٔ ما در این بررسی این خواهد بود که ملاکهائی راکه در فصل پیش تشریح شد در مورد هر یک از انگیزه‌ها بنوبت بکار بریم و از این راه خاصیت و درجهٔ ثبات آنها را معین میکنیم. ما انگیزه‌های مزبور را بترتیب منظمی عرضه نخواهیم کرد زیرا بهتر مینماید که طبقه‌بندی آنها را بپایان بحث یعنی وقتیکه اطلاعات مربوط را مورد بررسی قرار

1. Canalisation

دادیم احاله کنیم. آنگاه از روی واقعیاتی که فراهم شده است جای هر یک از انگیزه‌ها را در فهرست خود معین خواهیم کرد. خوانندگانی که بخواهند از پیش دقیقاً کیفیت این طبقه‌بندی را بدانند میتوانند بآخر فصل ششم مراجعه کنند.

مفهوم ثبات را نباید با مفهوم نیرو اشتباه کرد. البته اصولاً راست است که هرچه انگیزه ثابت‌تر باشد نیرومندتر است. ولی این امر در مورد برخی از اشخاص و گروهها صادق نیست، چنانکه بعداً بتفصیل خواهیم دید درجه ثبات انگیزهٔ تملک بسیار ضعیف است؛ با اینهمه گاهی ممکن است حائز چنان نیروئی گردد که تمام رفتار فرد را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. در عوض انگیزهٔ خویشتن‌داری یا صیانت ذات بسیار ثابت است؛ اما در جامعهٔ معینی ممکن است این انگیزه تابع اندیشهٔ افتخار گردد که جامعهٔ دیگر بکلی از آن بی‌خبر است. مسألهٔ نیروی نسبی انگیزه‌ها در قبال ثبات نسبی آنها مهم است اما مستلزم فنون و تحقیقی است که بافنون و تحقیقی که در اینجا بکار رفته است فرق دارد. وانگهی، باید آنرا در هر جامعه‌ای جداگانه مطالعه کرد. ثرندایک (5) در مورد فرهنگ امریکائی این مسأله را با بکار بردن پول بعنوان مخرج مشترک مورد بررسی قرار داده. وی از آزمایش‌شوندگان خواست بگویند برای انصراف از لذت معینی چقدر پول لازم دارند. بدیهی است بدین نحو میتوان جاذبه یا نیروی نسبی این دو هدف را با یکدیگر مقایسه کرد.

ثبات را حساب احتمالات معین میکند و از روی این احتمال میتوان ظهور انگیزهٔ معینی را در غیاب هرگونه اطلاع ازکسی که دربارهٔ او پیش‌بینی میشود، پیش‌بینی کرد. اگر تنها بدانیم که آن شخص بزرگسال است، دربارهٔ رفتار احتمالی او چه میتوانیم گفت؟ و چون یکی از وظائف عمدهٔ هر علم پیش‌بینی کردن است، این منظور روا و مهم است.

در مطالبی که در آینده عنوان خواهد شد ما دربارهٔ رفتار ثابت بقسمت روشن ذهن بیشتر توجه خواهیم کرد. همهٔ ما در سایهٔ روانکاوی بمفهوم انگیزش ناهشیارانه آشنا هستیم و هیچکس نمیتواند اهمیت عظیم آنرا انکار کند. در پایان فصل ششم ما سعی میکنیم برخی از جهات مشترک میان نظر روانکاوان و مطالعهٔ انگیزش راکه اینک مورد توجه ماست نشان دهیم.

کشش خانوادگی

کشش مادری ـ کشش مادری یکی از صور رفتار است که بعضی آنرا همگانی میپندارد. مسلم است که این کشش خاص اجتماع ما نیست. بی‌شک فرهنگ‌های بسیاری است که در آن کشش مادری بیش از جامعهٔ ما نفوذ و اهمیت دارد. اقوام بسیاری هستند که احترامی که به زن

روامیدارند با قدرت باروری او بستگی دارد و چنانکه وسترمارک[1] (6) خاطرنشان ساخته است همسر نازا را غالباً بعلت اینکه طبیعت خود را از دست داده و بیفایده است تحقیر میکنند.

در اینجا چنانکه بعداً نیز خواهد آمد باید بخاطر داشت که از لحاظ روان‌شناسی میان میل فرزند داشتن و فرزندداری فرق است. این دو میل در بیشتر بحثهای مربوط بکشش مادری عنوان شده است لکن بهیچوجه شبیه بهم نیستند. البته از لحاظ زیست‌شناسی صریحاً بهم مربوطند اما از جهت انگیزه بودن از یکدیگر جدا و متمایزند. پس برای سهولت بحث، لغت انگیزهٔ پیش از مادرشدن را برای وضع یا رفتاری بکار میبریم که بمیل بداشتن فرزند مربوط میشود و انگیزهٔ پس از مادرشدن را برای آنوضع و رفتاری بکار بریم که بعد از آبستنی پیدا میشود و پس از تولد کودک بکاملترین صورت خود درمیآید. بعضی بحق معتقدند که انگیزهٔ اخیر ثابت‌ترین انگیزه‌هاست.

دربارهٔ فرزندداری دلائل بسیاری در دست است که این انگیزه علاوه بر بشر در بسیاری از جانوران نیز وجود دارد. واردن (7) و همکاران او بر اثر تجاربی که دربارهٔ موشهای صحرائی سفید بعمل آوردند، نشان دادند که این کشش در اوج خود از هر انگیزهٔ دیگری نیرومندتر است. نیروی کشش‌ها را بوسیلهٔ آلتی اندازه گرفته بودند که سه محفظه داشت. محفظه و مرکزی با پنجرهٔ آهنی برقی ساخته شده بود. جانور مورد آزمایش را در اولین محفظه و شیئی راکه هدف او شمرده میشد در محفظهٔ سوم و در نقاط مختلف پنجرهٔ برقی قرار داده بودند عدهٔ گذار حیوان از پنجره مستقیماً زجری راکه او تحمل میکرد و من غیرمستقیم نیروی کشش او بسوی آن هدف را اندازه میگرفت. بدین‌نحو میتوانستند نیروی کشش‌های مختلف را با هم مقایسه کنند. بعلاوه چندبار جانور گرسنهٔ دور از غذا و جانور تشنهٔ دور از آب و جانور بچه‌دار دور از بچه خود و جانور مادهٔ کرچ شدهٔ دور از نرینه را در آن دستگاه قرار دادند. از این آزمایش نتایج زیر بدست آمد:

کشش	عدهٔ متوسط گذارها (شرایط بحد نصاب)
کشش مادری	۲۲/۴
تشنگی	۲۰/۴
گرسنگی	۱۸/۲
میل جنسی	۱۳/۸
کنجکاوی و اکتشاف	۶/۰
بدون محرک	۳/۵

1. Westermarck

گفتن این نکته نیز مهم است که هرچند کشش مادری موقعی که بحد اعلای خود میرسد، قویترین کشش‌هاست اما هرچه مادر بیشتر به پیری میگراید و هرچه سن بچه‌ها افزایش مییابد این کشش روبکاهش میرود. و تا این کشش وجود دارد کشش نیرومند بازیافتن بچه‌های خود موقعی که در دوردست جانشان بخطر میافتد و نیز بازآوردن بچه‌های دیگر و اشیاء بیجان کوچک دیگر را شامل است. نیروی این کشش ۱۲ تا ۲۰ روز پس از زایمان روبکاهش میگذارد و عموماً در بیست و پنجمین روز پس از وضع حمل از میان میرود و ظاهراً با دورهٔ شیردادن کاملاً موازی است. همچنانکه پ. ت. یونگ[1] (8) خاطرنشان ساخته است جستجوی مادر برای پیدا کردن بچه خود معلول اینست که بچه‌ها برای کار آزاد و طبیعی غدد پستان لازم هستند؛ اگر بچه‌ها نباشند خون در پستانها می‌بندد و این وضع برای جانور دردناک است. این احتیاج طبعاً تا موقعی که بچه‌ها از شیر بازگرفته میشوند باقی میماند و میل مادر ببازگشت بسوی بچه‌های خود نیز از همین جاست.

البته عوامل فیزیکی و زیستی نیز دخالت میکند. مثلاً وقتی غدد صنوبری قدامی را به موش‌های صحرائی نر و بالغ پیوند زدند «رفتار مادرانه» در آنها ایجاد شد. موشهای مزبور لانه ساختند و به بچه‌داری پرداختند و مثل مادر به لیسیدن بچه‌های خود و کارهائی مانند آن پرداختند. ولی در غدد پستان رشدی ظاهر نشد. (9) همچنین قرائنی در دست است که برخی از هورمونها در بدن جانور ماده بوجود میآید و سبب قوی شدن این کشش میگردد. در هرحال، تردیدناپذیر است که در رفتار جانور بعد از زائیدن دو ملاک اول ما یعنی پیوستگی با جانوران پست‌تر و داشتن اساس فیزیولوژیک دیده میشود.

فرزند پذیری ـ با اینهمه هرگاه به بررسی رفتار مادرانه در جوامع مختلف بشر توجه کنیم به پدیده‌های جالبی برمیخوریم که سزاوار است مورد دقت قرار گیرد. مثلاً در تمدن و آداب و رسوم ما پدر و مادر ترجیح میدهند خود فرزند داشته باشند تا بچه‌های دیگران را بفرزندی بپذیرند؛ البته بعضی بچه‌های دیگران را بفرزندی قبول میکنند اما بطور قطع این انتخاب، در دست دوم انجام میگیرد. عدهٔ دیگر از جامعه‌ها هست که ظاهراً مردم میان فرزند خود و بچهٔ دیگران فرقی نمیگذارند. ریورز[2] (10) گزارش میدهد که در جزایر موری[3] دماغهٔ تورس[4] بدست آوردن دودمان نامهٔ خانواده‌ها کار بسیار دشواری است و مردم جزایر نسبت باین موضوع بسیار سهل‌انگارند. و اشکال اصلی اینست که قبول فرزند دیگران بسیار رایج است و همه اینکار را میکنند و گاهی نیز پیش از تولد طفل این معامله انجام میگیرد. بدین‌ترتیب معمول اینست که

1. P. T. Young 2. Rivers 3. Murray 4. Torrés

نمیگذارند طفل از هویت پدر و مادر واقعی خود آگاه شود. حتی موقعی که چنین اطفالی بسن بلوغ میرسند بازهم پدرخواندهٔ خود را پدر صدا میکنند. بعد از عزیمت ریورز، یکی از ساکنان سفیدپوست جزیره کارهای او را دنبال کرد تا روابط واقعی خویشاوندی را در آنجا روشن کند اما به نتیجهٔ قابل ملاحظه‌ای نرسید.

در جزایر آندامان[1] نیز قبول فرزند دیگران رایج است. من[2] (11) در گزارش قدیمی حکایت میکند که بسیار بندرت اطفالی که بیش از ۶ـ۷ سال داشته باشند در این جزیره پیدا میشوند که با پدر و مادر خود بسر برند «زیرا علامت تعارف و دوستی در این جزیره اینست که مرد متأهل وقتی بدیدن کسی میآید از میزبانان بخواهد که باو اجازه بدهند یکی از بچه‌های آنان را بفرزندی بگیرد. این تقاضا عموماً مقبول واقع میگردد و همینکه قبول شد طفل بمنزل پدرخواندهٔ خود میرود» (صفحهٔ ۱۲۵). در این مورد ظاهراً پیوندهای خویشاوندی معلوم است لکن عواقب آن چندان نیست. هر کس میتواند هر چند بچه را که میخواهد بفرزندی بپذیرد زیرا با آنان خوشرفتاری خواهد کرد.

قبول بچه‌های دیگران بفرزندی در بورنئو[3] (12) نیز بسیار رایج است و غالباً بچه‌ای را که می‌پذیرفتند با رضای خاطر پدر و مادر آنان است اما ممکن هم است این بچه، برده یا اسیری باشد که پدر و مادرش حاضر شده‌اند دل از او برکنند. قبول فرزند همیشه با تشریفات پیچیده‌ای همراه است. مدت چند هفته مادرخوانده تمام محرماتی را که به زنان باردار تعلق میگیرد عیناً رعایت میکند؛ در پایان این دوره کسی بچه را بمیان دوپای او میاندازد و اگر سن کودک بسیار کم است آن زن پستان بدهن او میگذارد. خلاصه مراسم قبول فرزند چنان کامل انجام میگیرد که پدر و مادر جدید طفل، او را از آن خود میدانند و منصرف کردن آنان از این عقیده بسیار دشوار است.

در چند مورد نیز دیده شده است که کسانی افراد بالغ را بفرزندی قبول میکنند. در نزد سرخ‌پوستان اوهاما[4] وقتی دسته‌ای از جنگاوران به اسارت بچنگشان میافتد هر که فرزند خود را گم کرده است یا بچه ندارد میتواند این اسیران را بفرزندی بردارد. ازگزارش قدیم تانر[5] (13) چنین برمیآید که در بسیاری از جماعات سرخ‌پوست احساسات نیرومندی دربارهٔ یافتن جانشین اعضائی که ناپدید شده‌اند وجود دارد. تانر قضیه‌ای نقل میکند که در اجتماع ما باور نکردنی بنظر میرسد و آن اینکه مادر سرخ‌پوستی حاضر می‌شود جوانی را بفرزندی بپذیرد که پسرش را در حین نزاع و مستی بقتل رسانیده است. اگر احساس مادری که در جامعهٔ ما بخواهد قاتل فرزند

---

1. Andaman 2. Man 3. Bornèo 4. Ohama
5. Tanner

خود را در منزل پذیرائی کند در نظر مجسم کنیم ملاحظه میکنیم تا چه حد «عشق مادری» ممکن است در جامعه‌ها تفاوت داشته باشد.

نمونه‌های فراوانی از قبول فرزند دیگران که در کتب قوم‌شناسان ذکر شده است ظاهراً نشان میدهد که دلبستگی پدر و مادر بفرزند خود معلول آداب و رسوم جامعه است. با اینهمه یادآوری این نکته مهم است که قوم‌شناسان غالباً از گفتن چگونگی رفتار طرفین غافل میمانند. هرگاه قبول فرزند دیگران با موافقت جامعه و با وجود مخالفت پدر و مادر انجام گیرد این امر دلیل بر این نیست که کشش مادری عمومیت ندارد. مثلاً در جزایر ژیلبر[1] غالباً اشخاص بچهٔ دیگران را بفرزندی میگیرند و پدر و مادر هم نمیتوانند تقاضای این افراد را رد کنند. با اینهمه گفته میشود که «پدران و مادران غالباً بسیار کم مایلند از فرزند خود جدا شوند و تنها زور آداب و رسوم محلی و ترس از شماتت و طرد اجتماعی است که ایشانرا باین کار وادار میکند» (صفحهٔ ۱۴۱). البته این تفسیری است که قوم‌شناس در این مورد میکند و شاید هم تفسیر صحیحی باشد اما در صورتیکه این رسم با تمایلات مردم مغایر بود بخوبی معلوم نیست چرا تاکنون پابرجا مانده است.

نباید تصور کرد که تمام اقوام ابتدائی در قبول فرزند دیگران وضع رفتار واحدی دارند. جوامع بسیاری وجود دارد که در آنجا قبول فرزند دیگران نادر است و جوامعی دیگر نیز هست که پیوند خونی و پذیرفتن فرزند دیگران را کاملاً متفاوت میشمارند. مثلاً در قبیلهٔ دوبوها[2] وضع چنین است. در این قبیله پدر و مادرخوانده، آزادانه فرزند خواندگان خود را در ملاء عام «حرامزاده» یا «یتیم» خطاب میکنند و این نوع روابط را چندان دون‌شأن خود نمیدانند (14).

فرزندکشی ـ لووی[3] (15) فراوانی فرزندپذیری در میان قبایل ابتدائی را باین دلیل میداند که «وحشیان معمولاً نسبت بکودکان عشق نوعی در خود حس میکنند و این عشق بهیچوجه با احساس همخونی مربوط نیست» (صفحهٔ ۴۶۰). با اینهمه این تغییر با شیوهٔ دیگری از رفتار برخورد پیدا میکند که در میان اقوام ابتدائی رایج است و آن فرزندکشی است. این رسم چندان رایج است که میتوان بآسانی مثالهای فراوانی از آن بدست داد (16). دلائل این امر مختلف است. در جزائر موری تنگهٔ تورس، پسندیده میدانند که عدهٔ دختر و پسر در یک خانواده یکسان باشد و اگر عدهٔ دختران یا پسران از این حد بگذرد آنهایی را که اضافی هستند میکشند. در هبرید جدید[4] زنان کار بسیار دارند و نمیتوانند به بیش از دو یا سه کودک برسند و بنابراین بقیه را بمحض اینکه بدنیا میآیند زنده بگور میکنند. فرزندکشی در استرالیا نیز بدلیل شأن خانوادگی

---

1. Gilbert 2. Dobou 3. Lowie 4. New Hebrides

رایج بود. در جاهای دیگر مثلاً در چین نیز ظاهراً تنها وقتی چارهٔ دیگری نیست مثلاً موقعی که شرایط اقتصادی چنانست که تربیت همهٔ کودکان میسر نیست بفرزندکشی دست میزنند.

در این مورد نیز شاید روان‌شناسان مایل باشند دربارهٔ عواطف و وضع رفتار پدران و مادرانی که فرزندان خود را میکشند اطلاعات بیشتری بدست آورند. وقتی ضرورت اقتصادی پدران و مادران را بکشتن فرزند خود وادار کند و ایشان از این کار در عذاب باشند پس کشتن فرزند بهیچوجه ثابت نمیکند که پدر و مادر بفرزندان خود علاقه‌مند نیستند و یا بودن و نبودن آنان در نظر پدر و مادر یکسان است. حتی وقتی پدران و مادران با خونسردی و رضای خاطر دست بچنین کاری بزنند باز بیشتر احتمال میرود که صفت عمومی کشش مادری دلیل اجتماعی داشته باشد. نمونه‌هائی چند که از مدارک و اسناد مربوط بفرزندکشی انتخاب شده است ظاهراً این نکته را تأیید میکند. حکایت میکنند که از زن استرالیائی پرسیدند چرا فرزند شیرخوار خود راکشته است؛ زن، فرزند دوسالهٔ خود را نشان داد و با قیافه‌ای که بی‌اعتنائی از آن میبارید جواب داد که باین علت طفل شیرخوار خود راکشته که نمیتوانسته است از هر دو نگهداری کند (16). البته در اینجا کشمکش هیجانی عمیقی مطرح نیست اما دلیل منفی نیز کافی نیست. در اینگونه موارد، چیزی که مخصوصاً مهم است اینست که بدانیم شخص دربارهٔ عملی که انجام داده است چه احساسی دارد. بدبختانه قوم‌شناسی که این واقعه را حکایت میکند، بخود رفتار بیشتر از عاطفه‌ای که ممکن است همراه رفتار بوده باشد توجه داشته است. همچنین باید باین امر توجه داشت (به فصل هفتم مراجعه کنید) که صورت عواطف باندازه‌ای در فرهنگ‌های مختلف فرق میکند که تعیین طبیعت حقیقی آنها همیشه آسان نیست.

میتوان مدلل داشت که فرزندکشی در جامعهٔ ما نیز تا حدی وجود دارد. عمل سقط جنین نادر نیست. لااقل در نظر کلیسای کاتولیک سقط جنین درست مانند فرزندکشی است. ولی مسلم است که از لحاظ روان‌شناسی این دو عمل کاملاً با هم فرق دارند. بسیاری از کسانی که با خونسردی به سقط جنین میپردازند از شنیدن اینکه کسی طفل خود را پس از تولد کشته است بهم برمیآیند و عاصی میشوند. اگر گاهی کسانی که پیش از ازدواج بچه‌دار میشوند دست بفرزندکشی میزنند برای اینست که این عمل غیرقانونی مورد نکوهش جامعه است نه اینکه احساسات مادری وجود ندارد. یقیناً در اجتماع ما شیوهٔ رفتاری که شبیه برفتار آریوئی[1] های تاهیتی باشد بهیچوجه دیده نمیشود. آریوئی‌ها برای اعضای قبیله خود مزایای خاصی قائلند اما قاعده‌ای دارند که هیچ استثناءبردار نیست. بنابراین قاعده، باید همهٔ کودکان را بیدرنگ پس از

1. Arioi

تولد بقتل رسانید (17). به زنی که بچهٔ خود را نکشد «کارخانهٔ بچه‌سازی» لقب میدهند و این تعبیر سرزنش‌آمیز است و زنی که این نسبت باو داده شود بیدرنگ از قبیله طرد میشود. مسلم بنظر میرسد که اگر کشش مادری در کار باشد آداب و رسوم قوم معینی ممکن است جهت این کشش را تغییر دهد و حتی سبب نابودی ظاهری آن گردد.

گذشته از اطلاعات قوم‌شناسی از قبیل اطلاعاتی که ذکر آن گذشت حتی بعضی از راه تجزیه و تحلیل جامعهٔ ما دربارهٔ غریزهٔ مادری تردید کرده‌اند. برنار[1] که مفهوم غریزه را بکاملترین وجه انتقاد کرده است معتقد است که عوامل اجتماعی و سنتی را رفتار غریزی شمرده‌اند. از جمله وقتی دختر بچه با عروسک خود بازی میکند این کار او معلول وجود کشش حیاتی نیست که در او پیدا میشود بلکه تنها از مادر خود تقلید میکند. پسر بچه‌ها نیز با عروسک‌بازی میکنند و تنها موقعی دست از اینکار برمیدارند که بدانند عروسک‌بازی در شأن ایشان نیست. آزمایشی که مارگریت‌مید[2] (19) در مورد مانو[3]های گینه جدید کرده است این نکته را تأیید میکند. در این قبیله بیشتر مردان منظماً بخانه‌داری و کشاورزی مشغولند و تنها بعضی از اوقات بشکار و ماهیگیری میپردازند ولی اوقات فراغتشان از زنان بیشتر است. بنابراین صرفنظر از بچه‌داری نخستین مادر، پدر بیشتر از مادر وقت خود را صرف کودک میکند. بچه‌های این قبیله عروسک ندارند. ولی اتفاقاً خانم مید آدمکهای چوبیی راکه از قبیله مجاور بدست آورده بود باین کودکان داد و ملاحظه کرد که پسر بچه‌ها بیش از دختر بچه‌ها به عروسکها علاقه نشان میدهند و میل دارند با آنها بازی کنند. بنابراین ظاهراً عوامل اجتماعی در پسر بچه‌ها رفتاری ایجاد میکند که در جامعهٔ ما آنرا برای دختر بچه «غریزی» میدانند. برنار باین فکر میرسد که رفتار محبت‌آمیز مادر نسبت بفرزند خود معلول تماسهای مختلف او با کودک است و پایهٔ زیستی نخستین این محبت چندان حائز اهمیت نیست.

خلاصه، میتوان گفت که رفتاری که بعد از زائیدن در مادر دیده میشود پایهٔ فیزیولوژیک یا زیستی دارد و این نتیجهٔ تغییراتی است که در دورهٔ آبستنی و وضع حمل در بدن او ایجاد میشود. بزرگ شدن غدد پستان و برخی از تغییرات غده‌ای دیگر که سبب وجود هورمن‌ها و مواد دیگر در بدن میشود مادر آینده را برای رفتار مادرانه آماده میکند. با اینهمه این حالت فیزیولوژیک تنها موقعی علت وجود کشش مادری است که زن منتظر آمدن مولود جدید باشد یا طفل بدنیا آمده باشد. این حالت، پایهٔ میل بداشتن فرزند، یعنی حالتی که ما آنرا کشش پیش از مادر شدن نامیدیم، نیست.

1. Bernard 2. Margaret Mead 3. Manu

بچه خواستن ـ اگر ملاک ثبات را یا استمرار را در این کشش پیش‌مادری اعمال کنیم هیچ اثری از پیوستگی با حیوانات پائین‌تر از بشر و پایهٔ فیزیولوژیک در آن نمی‌بینیم. اگر جانوران مادهٔ دیگر چنین کششی از خود نشان میدادند میبایستی حاضر شوند برای دست یافتن به بچه‌های نوع خود پیش از وضع حمل و یا حتی پیش از آبستنی هرگونه شکنجه‌ای را تحمل کنند. اما در تحقیقاتی که واردن و همکارانش کرده‌اند چنین تمایل بهیچوجه دیده نشده است. بعلاوه، میل بفرزند داشتن در افراد بشر بسیار ساری و جاری است.

لتا هلینگ‌ورث[1] (20) آنچه را که «اقدامات اجتماعی مخصوص وادار کردن زنان بداشتن فرزند و تربیت او» مینامد مورد مطالعه مجدد قرار داده و از جمله موارد زیر را ذکر کرده است: ۱ـ نیروی افکار عمومی؛ ۲ـ وجود زمامدارانی مانند موسولینی و تئودور روزولت و کایزر که خانواده‌هائی راکه بچه بسیار داشتند تشویق میکردند و حتی بآنان مدد معاش میدادند؛ ۳ـ وجود قانونی که برطبق آن نازائی زن ممکن است موجب طلاق گردد؛ ۴ـ وجود قانونی که اشاعهٔ اطلاعات محدودکنندهٔ تولید مثل را منع کند؛ ۵ـ وجود قانونی که شدیداً جلو سقط جنین و فرزندکشی و بی‌سرپرست گذاشتن فرزند را بگیرد. بعقیدهٔ این زن دانشمند وجود همین قوانین دلیل بر این است که کشش مادری خاصیت «غریزی» ندارد و ما نمیتوانیم قوانینی تصور کنیم که شخص را بزور بغذا خوردن و ارضاء میل جنسی وادار کند.[2] وی به نیروهای دینی اشاره میکند که شخص را بداشتن فرزند تحریض میکند، از جمله Myriad Madonnas را نام می‌برد که از روی آن هنر، کمال مطلوب مادر شدن را میستاید و بزرگ میدارد. لتا هلینگ‌ورث از روی این اطلاعات باین نتیجه میرسد که کشش مادری اگر بخود واگذار شود چندان مؤثر نیست.

سمنر[3] (21) بنابر دلائلی که با دلائل لتا هلینگ‌ورث اندکی فرق دارد به‌نتیجه مشابهی میرسد. «کودکان در تنازع بقاء بار پدر و مادر را سنگین میکنند. روابط فرزندان و پدران و مادران مبتنی بر فداکاری است. منافع پدران و مادران و فرزندان ضد یکدیگر است و جبرانهائی که وجود دارد یا ممکن است وجود داشته باشد در رابطهٔ اساسی میان آنان مؤثر است. پس میتوان فکر کرد که هرگاه تولید نسل تابع میل بزرگی نبود، تاکنون براثر بار سنگینی که بدوش بشر میگذاشت جریان آن متوقف شده بود» (صفحهٔ ۳۰۹). در این نظر ظاهراً تناقضی است. مثلاً برای زیست‌شناس رابطه علی درست عکس رابطه‌ای است که سمنر عنوان میکند. باینمعنی که

---

1. Leta Hollingworth

۲. معهذا باید خاطرنشان ساخت که قوانینی داریم که تمایل بجنس خود را منع میکند و با توجه باین نکته ما حق نداریم فرض کنیم که عمل جنسی با جنس دیگر صورت فطری دارد.

3. Sumner

شاید زیست‌شناس طغیان غریزه جنسی را تابع صیانت نژاد یا بسخن دیگر تابع زائیدن و بچه آوردن بداند و حال آنکه شاید حقیقت داشته باشد که از نظر فرد، لااقل در بسیاری از موارد کشش جنسی نیرو و انگیزهٔ نخستین و تولید نسل نتیجه دست دوم (فرعی) این کشش است.

وقتی مردان یا زنان مایلند بچه داشته باشند این تمایل ممکن است معلول علل مختلف باشد. در بیشتر موارد، انگیزه‌ای اقتصادی صریحاً علت این فرزندخواهی است زیرا ممکن است طفل برای خانواده فایدهٔ مادی داشته باشد. مثلاً ستفانسون[1] (22) مینویسد که بنظر اسکیموهای عصر حجر «آنچه بیش از همه بنوعی بکارگماشتن نیروی خود شبیه است و تنها وسیله‌ایست که از پیش فرد را در برابر آفت پیری مجهز میسازد، داشتن فرزند است. بنابراین باید زن بیوه‌ای را که بچه ندارد بخاطر خود او دوست داشت. ازدواج با زن بیوه‌ای که بچه دارد ازدواج مطلوبی است و ازدواج با زن بیوه‌ای که سه یا چهار بچه دارد برای مردان عصر حجر خلیج «تاجگذاری» همان ارزش را دارد که در نیویورک کسی با بیوه مرد میلیونری ازدواج کند» (صفحهٔ ۱۶۴).

این انگیزه ممکن است حالت اقتصادی فوری نداشته باشد. معروف است که زنان قبیلهٔ پیلاگای[2] چاکو[3] بزرگ آرژانتین به بچه علاقه‌ای ندارند اما وقتی بچه‌دار میشوند خرسندند زیرا میدانند که بچه داشتن بهترین وسیلهٔ نگاهداری شوهر خویش است[4]. البته این وضع در جامعهٔ ما هم دیده میشود.

از اطلاعاتی که از جوامع ابتدائی بدست آمده است نباید به این نتیجه رسید که عشق مادری همیشه بملاحظات و منظورهای عملی بستگی دارد. معنی این اطلاعات بیشتر این است که فرهنگ تعیین میکند تا چه حد افراد بچهٔ خود را دوست میدارند و دلائل این دوست داشتن چیست.

رفتار پدرانه ـ تاکنون ما از شیوهٔ رفتار پدر و وجود کشش «پدری» کم سخن گفتیم. دلائل فراوانی در دست است براینکه علاقهٔ پدر بفرزندان خود در رده‌های پائین جانوران نیز دیده میشود و این وضع مخصوص آدمیان نیست. در انواع بسیاری از پرندگان، پرندهٔ نر عموماً بعد از موسم تخم‌گذاری با پرندهٔ ماده میماند و در ساختن لانه و روی تخم خوابیدن و حفظ جوجگان از گزند دشمنان باو کمک میکند. در پستانداران، حیوان نر عموماً به بچگان خود نمیپردازد ولی البته موارد استثنائی نیز وجود دارد. مطالبی که در مورد میمون‌های بشرنما نقل کرده‌اند با آنچه گفته شد مغایر است. بعضی از محققان بوزینه را

---

1. Stefansson 2. Pilaga 3. Chaco

۴. این مطلب را ژول هانری شفاهاً اظهار داشته است.

نسبت برفاه بچه‌های خود نسبةً بی‌اعتنا دانسته‌اند.

با اینهمه یرکز (23) میگوید که شمپانزهٔ نر در نگهداری بچهٔ خود بماده کمک میکند یعنی با بچه بازی میکند و او را در تمرین یاری میدهد و از گزند برکنار میدارد و برای او غذا تهیه میکند. بنابراین قرائنی در دست است که خانوادهٔ بشر اثری است که از نیاکان بشرنمای او برجا مانده است.

وانگهی، مالینوسکی[1] (24) مردم‌شناس معروف میگوید که لااقل در تحول یافته‌ترین فرهنگها ازدواج عملاً و نظراً پدر را موظف میسازد که از فرزندان خود نگاهداری کند. فرهنگ مرد را وادار میکند از زن آبستن نگهداری کند و در علاقهٔ زن بفرزند خویش پیش از بدنیا آمدن او شریک گردد. ولی البته همینکه مرد در این وضع افتاد واکنش او طوری است که علاقهٔ بسیار و احساسات مثبتی نسبت به بچه خود نشان میدهد. و این مایه‌ای است که فرهنگ بمدد آن عشق پدری را میسازد. بعبارت دیگر، جامعه مرد را موظف میسازد در ازای حقوقی که در قبال زن دارد از فرزندان خود نگهداری کند. بنابراین نظریهٔ رفتار پدری بهیچوجه بوجود عوامل زیستی بستگی ندارد. اما مالینوسکی خود در این زمینه مردد است. بعقیدهٔ او رفتار پدرانه باید پایهٔ بدنی (آناتومیک) داشته باشد تا بتوان آنرا غریزی دانست. و با آنکه نتوانسته است چنین پایه‌ای را پیدا کند نتیجه میگیرد که انگیزه‌های پدری باید بعناصر زیستی مربوط باشد و فرهنگ تنها این تمایلات طبیعی را نیرو میبخشد. هرگاه ملاک سه‌گانهٔ خود را در مورد رفتار پدری بکار بریم ملاحظه میکنیم که باید آنرا عاری از ثبات کامل دانست زیرا تاکنون کسی نتوانسته است بر وجود چنین رفتار ثابتی دلیل درونی و زیستی پیدا کند.

ملاک عمومیت نیز در این مورد صادق نیست. گرچه بیشتر خانواده‌ها از پدر و مادر و فرزندان مرکب است اما موارد استثنائی اعجاب‌آوری نیز وجود دارد. حکایت میکنند که در قبیلهٔ جنگجویان هند بنام قبیلهٔ نایار[2] (25) بلافاصله بعد از ازدواج کار بطلاق میکشد زیرا معتقدند که مردان جنگی نباید عهده‌دار زن و فرزند باشند و زن و فرزند برای آنان منشولیت ببار آورد. پس از طلاق، زن میتواند با مردان دیگر روابط دوستانه داشته باشد و اطفال نیز باو تعلق دارند. وجود «شوهران حرفه‌ای» نیز که در هند یافت میشوند مورد استثنائی دیگر است. یکی از جنبه‌های نظام کاست عمل «هیپرگامی»[3] یا شوهر گزینی از طبقهٔ بالاتر است و معنی آن اینست که زن میتواند مردی از کاست خود یا از کاست بالاتر را بهمسری برگزیند اما حق ندارد با مرد متعلق بکاست پائین‌تر از خود ازدواج کند و چون بیشتر اتفاق میافتد که پدر عروس نمیتواند با تهیهٔ جهیزیهٔ لازم

1. Malinowski 2. Nayar 3. Hypergamy

شرایط مزبور را فراهم کند بنابراین میتواند دختر خود را بشوهر حرفه‌ای که زنان دیگر دارد و بنوبت بآنها سرکشی میکند بزنی بدهد. کودکان نیز همگی بمادر و خانوادهٔ وی تعلق دارند. البته این موارد استثنائی در مورد ساختمان معمول خانواده نادر است و به اوضاع و احوال خاصی بستگی دارند و بنابراین نباید دربارهٔ اهمیت آنها مبالغه کرد. با اینهمه پایهٔ زیستی نداشتن کشش پدری ضربهٔ جدی‌تر است که بفرضیهٔ ذاتی دانستن این کشش وارد میشود.

میل بفرزند داشتن بیشک هم در مردان و هم در زنان وجود دارد و شاید دلیل وجود این میل نیز ارزشی باشد که فرهنگ برای کودکان قائل است. این ارزش ممکن است چنانکه قبلاً گفتیم جنبهٔ اقتصادی داشته باشد. همچنین چنانکه در چین معمول است ممکن است ارزش دینی داشته باشد. در چین پسر داشتن از واجبات است زیرا پسر بقبور پدر و مادر خود رسیدگی می‌کند و بیاد آنان عود و کندر میسوزاند و بدین نحو آنان را جاودان میسازد. ممکن است فرزند خواستن برای این باشد که شخص بنحو دیگر یعنی بصورت ادامه وجود واقعی خود در دیگری، فناناپذیر شود. یا ممکن است مردان فرزند داشتن را دلیل محسوس مردانگی خود بدانند. در این‌باره ذکر این نکته جالب است که در جامعهٔ ما عموماً ناتوانی در تولید نسل را برای مرد بسیار «شرم‌آور»تر میشمارند تا برای زن؛ و این نکته با عقیده‌ای که در فرهنگهای دیگر دیده میشود تضاد بارز دارد زیرا در این فرهنگها بدتر چیزی که ممکن است در مورد زنی گفته شود اینست که نمیتواند بچه داشته باشد. نوع رفتار دیگر که از برخی جهات با پدیدهٔ قبول فرزند همانند و با عقیده و رفتار ما کاملاً مغایر است، اینست که شوهر حتی موقعی که میداند او پدر بچه‌ها نیست از زن خود می‌خواهد که تمام بچه‌هایش را باو بدهد. این وضع در مورد بسیاری از اجتماعات افریقا و ملانزی و سیبری و غیره (16) ذکر شده است.

یکی از این نمونه‌های بسیار جالب آن در میان **سکالاوا**[1]های ماداگاسکار دیده شده است. در این قبیله زن شوهر کرده بسیار ارزش دارد و در مورد طلاق نه پرداخت مبلغی درکار است نه وصیتی. معهذا زن مطلقه نمیتواند بدون اجازهٔ شوهر سابق خود دوباره شوهر کند و شوهر سابق با شوهر جدید قراردادی می‌بندد و بنابراین قرارداد، سه بچهٔ اول زن قدیمش باو خواهد رسید. مردم این قبیله میگویند که این بچه‌ها، باندازهٔ بچه‌های خود او سودمندند (25). البته دلیل این رفتار اینست که بچه‌ها فایدهٔ اقتصادی دارند اما در اینجا دانستن دلیل این رفتار آنقدر مهم نیست که پی بردن بوجود عقیده‌ای که با «طبیعت بشر» آنطور که ما می‌شناسیم مغایر است.

در پایان این مبحث، ذکر یک تحقیق دیگر باقی میماند و آن مطالعهٔ عقیده و رفتار دربارهٔ

---

1. Sakalava

کودکان است. درصد سال پیش ضرب‌المثل معروفی که می‌گوید[1] «هر که بیشتر دوست میدارد بیشتر می‌آزارد» در جامعه بیشتر مصداق داشت؛ با اینهمه امروز نیز هنوز این ضرب‌المثل نمایندهٔ عمل رایجی است. بنظر بسیاری از اقوام «ابتدائی» این شیوهٔ تفکر مطلقاً قابل تصور نیست. مثلاً در بسیاری از قبایل سرخ‌پوستان امریکا، تنبیه بدنی بهر صورت که باشد شدیداً و اکیداً ممنوع و محکوم است. حکایت می‌کنند که اسکیموها سفیدپوستان را لایق بچه داشتن نمیدانند زیرا میگویند این سفیدپوست‌ها آنقدر سنگدلند که بچه‌های خود را کتک میزنند. در تاهیتی، بومیان، مرد سفیدپوستی که بچهٔ خود را کتک میزد تا سرحد مرگ مجازات کردند. بوکا[2]های ملانزی (26) از هرگونه مجازات کودکان بی‌خبرند. جالب اینست که بدانیم عقیدهٔ روان‌شناس اسکیموئی یا ملانزی دربارهٔ این رفتار در جامعهٔ ما چیست؟ بعید نیست که این روان‌شناس معتقد شود که در ما غریزهٔ خانوادگی وجود ندارد.

بنابر اطلاعاتی که در اینجا ذکر آن گذشت میتوان به نتایج ذیل رسید: کششی که ما آنرا کشش پس از مادری نامیدیم دارای پایه و مایهٔ فیزیولوژیکی است و هم در بشر و هم در جانوران دیگر دیده میشود و هر چند در همه جا نیست اما در بیشتر افراد بشر دیده میشود. از طرف دیگر کشش پیش از مادری ظاهراً هیچگونه پایه فیزیولوژیکی ندارد و نمیتوان وجود آنرا در جانوران پائین‌تر از انسان ثابت کرد و وفور ظهور آن در جوامع بشری نیز ظاهراً معلول انگیزه‌های اقتصادی و اجتماعی است که در جامعه دخیل است. رفتار پدر نیز بهمین صورت است. در هر حال چه انگیزه‌ها پایهٔ فیزیولوژیکی داشته باشند و چه نداشته باشند عمل آنها صریحاً از ساختمان و عوامل فرهنگی متأثر است.

ستیزه‌جوئی

مسألهٔ فطری بودن یا همگانی بودن ستیزه‌جوئی دارای معنی عملی مسلمی است. بی‌گمان همگی براین قولند که جنگ و وحشت آن یکی از شوم‌ترین حالت جامعهٔ ماست و حتی میتواند نطفهٔ نابودی کامل تمدن ما را دربر داشته باشد. گاهی برخی میگویند که نمیتوان جنگ را پاک نابود کرد زیرا سرچشمهٔ آن غریزهٔ جنگجوئی است که در طبیعت بشر نهاده شده است. روان‌شناسی و قوم‌شناسی در روشن کردن این مسأله مدد شایانی میکنند.

بی‌هیچ تردید، ستیزه‌جوئی و تجاوز در عالم جانوران رواج کامل دارد. معهذا باید بخاطر

---

۱. معادل این ضرب‌المثل در فارسی شاید «جور استاد به ز مهر پدر» باشد. ـ م.

2. Buka

داشت که این قاعدهٔ تغییرناپذیر رفتار نیست. مواردی نیز یافت میشود که حتی اعضاء انواع مختلف بهمدیگر یاری و با یکدیگر همکاری میکنند.

ستیزه‌جوئی غالباً با کشش‌های دیگری مانند کشش صیانت نوع و کشش جنسی و مهر مادری بستگی دارد و شاید نباید آنرا غرض مطلق پنداشت.

از لحاظ فیزیولوژی، پایه‌ای برای این کشش بصورت کشش مستقل نیافته‌اند. کانن[1] (27) بتفصیل نشان داده و ثابت کرده است که در خشم انواع تغییرات بیوشیمیک و فیزیولوژیک دیده میشود که بسلسله اعصاب سمپاتیک و غدد فوق کلیوی مربوط است. این تغییرات بدن را مهیای بحرانی میسازد، و شامل آزاد کردن گلیکوژن بوسیلهٔ کبد است. این گلیکوژن آزاد شده بشکل گلوکوز بکار رفته منبع نیرو میگردد. یکی دیگر از تغییرات، دفع سریع موادی است که از خستگی ناشی میشود؛ بعلاوه خون سریعتر منعقد میشود و همین امر از خطر زخمها میکاهد؛ یا خون از دستگاه گوارش بسوی عضلات حرکت میکند و سبب می‌شود که عضلات با نیرو و اثر بیشتر بکار افتند و حالاتی از این قبیل. براثر این تغییرات وقتی بدن با دشمن مواجه میشود میتواند باایجاد نیروی فوق‌العاده مدتی دراز از خود واکنش نشان دهد. البته این تغییرات در هنگام خشم صورت میگیرد اما در مورد ترس و برآشفتگی نیز تغییراتی در بدن بوجود میآید که اساس فیزیولوژیکی هرگونه رفتار هیجانی شدید شمرده می‌شود و منحصر به ستیزه‌جوئی نیست (به‌فصل هفتم مراجعه کنید).

جنگ ـ برخی از گروههای بشر ظاهراً از تجاوز و ستیزه‌جوئی فی‌نفسه لذت میبرند. حکایت میکنند که رئیس **ایروکوا**[2] (گروهی از قبایل سرخ‌پوست) بیکی از رهبران همسایه پیشنهاد کرد بجوانان خود اجازه دهد به‌نبرد کوچکی بپردازند، و چون جواب منفی شنید از او پرسید: «پس بچه‌های من با که میتوانند بازی کنند؟» (28). البته شاید این سرگذشت نمونهٔ ستیزه‌جوئی بمعنی دقیق آن نباشد برای اینکه رئیس ایروکوا نگران آن بود که احتیاج به‌تمرین جنگجویان جوان خود را برآورد. دربارهٔ **لانگو**[3]ها گفته میشود که «ایشان جنگجویانی دلیر و بی‌باکند و ترس و احترام همسایگان را بخود جلب کرده‌اند زیرا از جنگ نه برای غنیمتی که بچنگ میآید لذت میبرند بلکه جنگ را برای خود جنگ دوست دارند» (29، صفحهٔ ۶۸).

البته از این مثالها لازم نمیآید که تجاوز و ستیزه‌جوئی فطری باشد. ممکن است این کشش خود غرض گردد، هرچند در آغاز کار وسیله‌ای برای نیل بغرض باشد. این گروهها همه تاریخ جنگی درازی پشت سردارند و بنابراین چه‌بسا عادات جنگجوئی رفته رفته در ایشان ایجاد شده

1. Canon 2. Iroquois 3. Lango

و ریشه گرفته است. بطوریکه بعداً خواهیم دید، اغلب می‌توان جنگهای میان اقوام ابتدائی را با مسابقات ورزشی و زورآزمائی‌ها مقایسه کرد و شاید همین امر انگیزهٔ نخستین آنها باشد. بعضی یادآور شده‌اند که جنگ بهیچوجه جهانی و همگانی نیست و جوامع فراوانی هستند که نسبت بجنگ بیگانه‌اند. هب‌هاوز[1] و همکاران او (30). در مطالعهٔ خود دربارهٔ خصائص فرهنگی بسیاری از گروهها، حکایت میکنند که دست‌کم به ده قبیله برخورده‌اند که هرگز بجنگ نپرداخته‌اند. نانسن مکتشف آرکتیک[2] نامه‌ای را نقل میکند که یک تن اسکیمو در ۱۷۵۶ نوشته و با این مبحث کاملاً مناسبت دارد. نویسندهٔ این نامه نمیتواند بفهمد چطور ممکن است اشخاصی که ایمان واحد دارند همدیگر را مانند خرس‌های آبی شکار کنند و کسانی را که هرگز ندیده و نمی‌شناسند لخت کنند. نزاع بر سر یک قطعه زمین بنظر او نتیجهٔ آزمندی است و بس. سپس بکشور خود چنین خطاب میکند: «چه نیکبختی از این بالاتر که تو از برف و یخ پوشیده شده باشی و صخره‌های تو آبستن سیم و زری باشند که عیسویان در بچنگ آوردن آنها چنین آزمندند؛ کاش این صخره‌ها را آنقدر برف فراگیرد که کسی نتواند باین سیم و زر دست یابد. بی‌حاصل بودن تو خوشبختی ماست و مانع از اینست که ما را بنگرانی دچار کنند» (31، صفحهٔ ۱۸۰). نویسندهٔ این نامه در شگفت است که چرا اروپائیان بر اثر تماس با اسکیموها آداب و رسوم بهتری کسب نکرده‌اند و پیشنهاد میکند که جادوگران اسکیمو را بعنوان مبلغ پیش سفیدپوستان بفرستند تا بآنان رسم زندگانی بیاموزند. بگمان بسیاری از محققان جنگ و ستیز جزء طبع آدمی نیست و تنها موقعی پدیدار میشود که فرهنگ بدرجه‌ای از پیچیدگی رسیده باشد. لوتورنو[3] (32) میگوید که در آغاز زندگانی اجتماعی و هنگامی که آدمیان اندک بودند و مزاحم یکدیگر نمیشدند از جنگ حتی بیش از اسکیموهای شمال بزرگ بصورت اخیر خود بی‌خبر بودند. وان‌دربیژ[4] (33) نیز معتقد است که ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین اقوام، جنگجو نبودند و بجنگ یورشی دست نمیزدند. حتی چندان حاضر نبودند بجنگ دفاعی بپردازند. برای اثبات این نظر مواردی را ذکر میکند که بچند جامعهٔ بسیار ساده مربوط می‌شوند و عقیده دارد که جنگ تنها در فرهنگهای پیش‌افتاده‌تر و گروههای پرجمعیت‌تر پیدا میشود. الیوت اسمیت[5] (34) نیز اساساً بر همین رأی است. البته شاید این دانشمندان بیش از حد لزوم «بشر وحشی نجیب» را می‌ستایند و تمام بلاهای بشریت را بدخالت بیجا درحالت طبیعت نسبت میدهند. و ما باید از مبالغه دربارهٔ پاکدلی و بی‌آزاری بشر ابتدائی خودداری کنیم. بااینهمه نمیتوان انکار کرد که

1. Hobhouse
2. Arctique
3. Letourneau
4. Van der Bij
5. Elliot Smith

گروههای بسیاری بوده‌اند که ابداً جنگجو نبوده‌اند. بنابراین ستیزگری لااقل هنگامی که بصورت جنگ پدیدار میشود، با ملاک ما یعنی اصل عمومیت مطابقت ندارد.

البته بیشتر اوقات جنگهای فراوانی رخ میدهد اما میتوان علت آنها را انگیزه‌های کاملاً معین و مشخصی دانست. مسلماً بیشتر مردم هنگامی که مورد حمله قرار میگیرند از خود دفاع میکنند. و روشن است که برای غذا و گاهی برای غارت دیگران میجنگند. نمونهٔ اینگونه نزاعها فراوان است. بطوریکه بونزل[1] (35) یادآور میشود، یورشها برای بدست آوردن غنیمت از خصایص بعضی از جوامع ابتدائی است؛ حتی زونی[2]های صلحجو نیز سابقاً بگوسفندان همسایگان خود ناواژو[3]ها دستبرد میزدند. کرو[4]ها برای بدست آوردن اسب که ثروت دلخواه ایشان است، بحملاتی دست میزدند و اسب مسروق تنها هدیهٔ عروسی مرغوب بشمار میرود. در قبیلهٔ کیووا[5] نظام اقتصادیی که هدف آن بدست آوردن اسب است، بجنگ بستگی دارد، تنها وقتی دشمن را میکشند که جز این راهی دیگر نباشد. در برخی مناطق مغرب افریقا هجوم برای تصرف و تملک بردگان یکی از علل عمدهٔ جنگ است. هب‌هاوز و همکارانش (30) کشف کردند که در قریب بچهل طایفه که در میان آنها ازدواج از راه اسیر ساختن زن رواج دارد بتملک خود درآوردن زنان علت مستقیم حملات جنگجویانه است.

دیده شده است که جنگ غالباً بر اثر علل دینی بوقوع می‌پیوندد. بسیاری از اقوام و طوایف مرده‌خوری را امری میشمارند که میتواند برای فاتح محاسنی داشته باشد. در نزد یوروبا[6] معمولاً دل دشمن را دلیری‌بخش میدانند و آنرا میفروشند و میل بدست آوردن آن غالباً بجنگ منجر میشود. در قبیله آزتک[7]های مکزیک رفتار جنگجویانه بیشتر از عوامل دینی ناشی میشود. بنابریکی از مهمترین اعتقادها، خدایان مخصوصاً خورشید اگر از غذا محروم بمانند میمیرند و قلب انسان تنها غذائی است که در خور شأن خدایان است. کسی را که قربانی میشود خدا میشمرند و با کشتن و خوردن او زمینهٔ رستاخیز خدا و تجدید نیروی او را فراهم میکنند. افسانه‌ای مکزیکی وجود دارد که بنابر آن سابقاً خود خدایان برای خورشید قربانی شده بودند تا باو در کارش نیروی لازم ببخشند و این وظیفه را به نمایندگان بشری خود محول کرده بودند یعنی بایشان دستور داده بودند با هم بجنگند و برای تهیهٔ غذائی که خورشید لازم داشت همدیگر را بکشند. اهالی تلاکسکان[8] نیز پیوسته با همسایگان خود در جنگ بودند تنها باین منظور که اسرائی بچنگ آورند که بتوان آنها را قربانی کرد (36).

---

1. Bunzel
2. Zuni
3. Navajo
4. Crow
5. Kiowa
6. Yoruba
7. Aztec
8. Tlaxcalans

وقتی در سال ۱۴۸۶ معبد هوئیت زیلو پوچتلی[1] بخدا اهدا شد صف کسانیکه باین مناسبت قربانی میشدند دو میل طول داشت. در این قتل‌عام وحشتناک دست‌کم/ قلبهای ۷۰۰۰۰ انسان نذر شد. این قربانیان تقریباً همگی جنگجویان ملل رقیب بودند که به‌اسارت افتاده بودند (37، صفحهٔ ۴۱).

در میان سرخ‌پوستان ویاندوت[2] این عقیده رواج دارد که حیوانی که خدا شمرده میشود و مردم خود را از اعقاب او میدانند از افزایش جمعیت کلان خشنود میشود. بنابراین سعی میکنند کلان را بتمامی حفظ کنند یعنی فهرست اسامی کسانی‌را که بکلان تعلق دارد بکار برند. برای تحقیق این غرض به نبردهائی میپردازند تا زنان و کودکان و گاهی افرادی را برای پذیرفتن درگروه خود بچنگ آورند. کونلی[3] (38) در این باب چنین مینویسد:

پیرمردانِ قبیلهٔ ویاندوت غالباً بمن میگفتند که قبیلهٔ ایشان با چروکی[4]ها بجنگ میپردازند باین قصد که زنان و کودکانی را بچنگ آورند و بکلانهائی که جمعیت آنها روبه کاهش میرود رونق جدید بخشد. اگر بگذارند کلان از میان برود مسلماً حیوانی که خدا شمرده میشود و نام خود را باین کلان داده و کلان از اعقاب اوست، ناراضی خواهد شد. (صفحهٔ ۲۳۷).

میل بافتخار و جستجوی آبرو یکی از رایج‌ترین علل ستیزه‌جوئی است. مثلاً سربریدن و جمع‌کردن آن هرچندگاه از اعمال دینی محسوب میشود، لکن ممکن است ناشی از میل شدید بغنیمتی نیز باشد که صاحب خود را در جامعه بمقام عالیتری میرساند. در قبیله آسابا[5]های نیجریه[6] بکسی که کار دلیرانه‌ای انجام دهد لقب اوبو[7] میدهند و مسلم‌ترین طریقهٔ احراز شایستگی برای بدست‌آوردن این عنوان کشتن دیگری است (39). در برخی از مناطق گینهٔ جدید، هر مرد جوان پیش از آنکه «بالغ» شمرده شود باید «سربریده‌ای» بیاورد و نشانه‌های افتخار جنگجویان بشمار کسانی بستگی دارد که بدست ایشان کشته شده‌اند (40). جنگجویان مازایی[8] که بامتیازاتی نائل آمده‌اند حق دارند دستواره و زنگوله بخود ببندند. در قبیلهٔ باگوبو[9]های فیلیپین لباسهای هر کس نمایندهٔ مقام و منزلت اوست و مقام او نیز از روی شمارهٔ کسانی که بدست او کشته شده‌اند، تعیین میشود (41).

در میان سرخ‌پوستان دشتها، میل بشهرت نظامی بحد مبالغه‌آمیزی میرسد. مثلاً کروها چهار کار را افتخارآمیز میپندارند و معتقدند که براثر آن جنگجو را میتوان رئیس شمرد: ۱-

---

1. Huitzilopochtli
2. Wyandot
3. Connelley
4. Cherokee
5. Asaba
6. Niger
7. Obu
8. Masai
9. Bagobo

رها کردن و دزدیدن اسبی که در اردوی دشمن بمیخ طویله بسته است؛ ۲-گرفتن کمان یا تفنگ دشمن در نبرد تن به‌تن؛ ۳- ضربه زدن و با اسلحه یا دست زخم شدیدی بدشمن وارد آوردن؛ ۴- اشغالگری یا حملهٔ فاتحانه. مقام هرکس با کارهای جنگی او مربوط است و در اجتماعات قبیله هرکس اعمال قهرمانی خود را برای دیگران حکایت میکند. و مورد تحسین و تمجید دوستان خود قرار میگیرد. جنگجویان در حوادث هولناک سعی میکنند کشته شوند و کسی که میترسد و میگریزد غالباً مورد سرزنش شدید دیگران قرار میگیرد (41). در جنگهای سرخ‌پوستان دشتها عموماً کشتن دشمن چندان مهم نیست بلکه شجاعانه‌ترین کار این است که بآدم زنده و سالم با گلوله یا چوب یا کارد ضربه‌ای بزنند بی‌آنکه او را بکشند. دلیل دیگر دلیری یکی آن است که بی‌سلاح بجنگ کسی بروند و از دور بتوانند او را زخمی کنند و دلیرترین جنگجویان کسی است که برای زخم‌زدن بدشمن جز چماق چیزی با خود نداشته باشد. البته این امر نبودن انگیزه‌های اقتصادی را ثابت نمیکند زیرا غالباً غنیمتی که از راه جنگ بدست میآید بجنگجو تعلق دارد اما تردیدی نیست که بالابردن وجهه، خود بیشتر مورد علاقهٔ جنگجو است.

باید این نکته را نیز خاطرنشان ساخت که وقتی اقوام ابتدائی باهم میجنگند ظاهراً کشش جنگجویانه‌ای غیرارادی و رسیدگی‌ناپذیر از خود نشان نمیدهند بلکه بیشتر نوعی از رفتار در ایشان دیده میشود که تحت قاعده درآمده و قراردادهای اجتماعی آنرا تغییر داده است. عموماً جنگ میان اقوام ابتدائی سبب کشته شدن گروه فراوانی نمیشود و غالباً عدهٔ تلفات بسیار ناچیز است. وقتی دو گروه استرالیائی بومی با هم میجنگند بمحض اینکه یکتن از جنگجویان از هر طرف کشته میشود دعوی خاتمه مییابد. گاهی نیز بمحض اینکه یکی زخمی میشود، نبرد پایان می‌پذیرد. سامنر و کلر (40) نقل میکنند که کشمکشهای میان اقوام ابتدائی عموماً کوتاه‌مدت و بدون خونریزی انجام میگیرد. «آدم وحشی از دیدن قتل‌عام در جنگ میان مردمان متمدن بوحشت میافتد و روشهای جنگی او در مقام مقایسه باروش جنگهای اقوام متمدن جوانمردانه محسوب میشود» (جلد ۱، صفحهٔ ۳۷۰).

درواقع جنگ (در میان این اقوام) غالباً نوعی جنگ تن‌بتن یا بازی است و جنگجو غالباً مانند بازی‌کن قابلی رفتار میکند. نقل میکنند که یکروز سرخ‌پوستان آرکانساس[1] قسمتی از باروت خود را به‌قبیلهٔ چیکازو[2] که با آنان در جنگ بودند، بخشیدند؛ یا قبیلهٔ آلگونکوئین[3] وقتی خبردار شدند که شب فرا رسیده است دست از جنگ با قبیلهٔ ایروکوآها برداشتند. گاهی اتفاق افتاده است که قبایل استرالیائی پیش از اینکه باروپائیان بدون سلاح حمله کنند، برای دشمن

1. Arkansas 2. Chickasaw 3. Algonquin

اسلحه فرستاده‌اند. حکایت میکنند که **مائوری**[1]ها برای اینکه در شرایط مساوی‌تر با دشمنان خود که گرسنه بودند پیکار کنند زورقها را پراز خواربار کردند و برای آنان فرستادند. از طرف دیگر، حملات ناگهانی و غافلگیرانه نیز در جنگهای اقوام ابتدائی دیده میشود (برای تجزیه و تحلیل کامل علل جنگ که یکی از متخصصان علوم سیاسی بعمل آورده است بکتاب **کوئین‌سی‌رایت**[2] (42) مراجعه کنید).

نزاع میان افراد ـ سابقاً **ویلیام جیمس** (42) از «معادل اخلاقی جنگ» سخن گفته بود. اقوام ابتدائی بسیاری هستند که بوضع چنین معادلهائی مخصوصاً در نزاعهای بین افراد، پرداخته‌اند. سرخ‌پوستان ساحل شمال غربی امریکا مشاجرات خود را بوسیلهٔ نهاد **پوتلاچ**[3] تحت نظم و قاعده درآورده‌اند. وقتی میان دو تن نزاعی روی میدهد یکی از آنان میتواند پوتلاچ یا جشنی برپا کند که منظور آن از توزیع یا تخریب مقدار حتی‌الامکان فراوانی از مال و منال است. رقیب او در نتیجهٔ این‌کار سرافکنده میشود و آبروی خود را در جامعه از دست میدهد، مگر اینکه بتواند او نیز مقابله بمثل کند. رئیس قبیلهٔ **کواکیوتل**[4] یک روز میگفت که «سفیدپوستان با دستهای خود میجنگند لکن ما با دارائی خود میجنگیم» (44). جنگ املاک و اموال ممکن است گاهی در شرایط ساده‌تری صورت گیرد. در این زمینه حکایتی مربوط به **تلین‌جیت**[5]های آلاسکا نقل میکنند که خلاصهٔ آن اینست: «دو زن با هم نزاع میکردند. یکی از آنان که خشمگین شده بود بدیگری گفت: «من ترا ساکت خواهم کرد.» این‌را گفت و بخانه شتافت و با دو مشت پراز اشیاء سیمین بیرون آمد و آنهارا میان تماشاچیان تقسیم کرد. و اینکار در واقع رقیب او را ساکت کرد زیرا او نمیتوانست چنین کاری بکند» (45، صفحهٔ ۹۵). **گلدمن**[6] داستانی را نقل میکند که در میان سرخ‌پوستان **کاریرآلکاچو**[7] اتفاق افتاده است که در مهمانی مردی را در جائی نشانده بودند که مادون شأن او بود و باین‌ترتیب باو اهانت کرده بودند. این مرد با اعضای خانوادهٔ خود از منزل میزبان خارج شد و چند لحظه بعد با اشیاء بسیار به‌نزد میزبان برگشت و آنها را باو داد و اینگونه او را شرمسار ساخت و اهانتی راکه باو شده بود جبران کرد.

یکی از روشهای بسیار جالب رفع و رجوع نزاع در گروههای مختلف اسکیموها از آلئوت[8]ها گرفته تا قبایل گروئلند، مشاهده شده است. اسکیموئی که از کسی دشنام شنیده ممکن است تصنیف هجوآمیزی بسازد و با آن دشمن خود را مسخره کند یا او را بمسابقهٔ آوازخوانی در ملاء عام دعوت کند. بدین‌نحو دو گروه مرکب از روستائیان جمع میشوند و دو رقیب در حضور

---

1. Maori 2. Quincy Wright 3. Potlatch 4. Kwakiutl
5. Tlingit 6. Goldman 7. Carrier Alkatcho 8. Aleoute

آنان بنوبت تا بتوانند همدیگر را هجو میکنند. و تماشاگران برنده را تعیین میکنند. گاهی نیز تعیین برنده ممکن نیست مگر اینکه چندین‌بار دو رقیب را به مسخره کردن همدیگر بخوانند.

یکی از نمونه‌های این جنگ تن بتن یا «دوئل» اسکیموئی که ممکن است جالب باشد اینست: اسکیموئی بنام اکرکو[1] زن سابق مرد دیگری بنام ماراتسه[2] را بهمسری گرفت. این ازدواج عشق و حسادت ماراتسه را برانگیخت. ماراتسه رقیب را به جنگ تن به‌تن دعوت و باو پیشنهاد کرد در مسابقهٔ آوازخوانی شرکت کند. ماراتسه این ترانه را خواند:

کلماتی که من خواهم شکافت
کلمات کوچکی که مانند تکه‌های پران چوب، زیر ضربهٔ تبر من
تیز و برنده‌اند.
ترانه‌ای کهن
که اثر نفس نیاکان است.
ترانه‌ای که نشان میدهد عشق مرا
برای زنم؛
ترانه‌ای که فراموشی میآورد.
خودستائی بیشرم
آنرا دزدیده و
کوشیده است
آنرا تحقیر کند؛
بدبخت بینوائی
که عاشق گوشت آدمی است،
آدمخوار
ایام خشکسالی.

و اکرکو باو چنین پاسخ میدهد.

چه بیشرمی شگفت‌انگیز
و چه خشم خنده‌آوری!
چه دلیری ساختگی و پوشالی
و چه ترانهٔ مسخره‌ای که

1. Eqerko
2. Marratse

اعلام میکند من بعهد خود وفا نکرده‌ام!
میخواهی مرا بترسانی، هان!
منی که با بی‌اعتنائی
به پیشباز مرگ شتافته‌ام!
عجب، تو برای زن من
که سابقاً زن تو بود غزلخوانی میکنی؟
تو در آنروزها سزاوار عشق او
نبودی؛
وقتی تنها ماند
تو فراموش کردی با ترانه‌ای،
ترانه‌ای رزمی و رجزخوانی
بستایش اوپردازی.
اکنون او از آن من است
و هرگز نمیگذارد دلباختگان دروغین و ترانه‌سازان
و زن دزدها
در زیر چادر بیگانگان
بدیدن او بیایند (47، صفحات ۹۷-۹۹).

این مثالها نشان میدهد که ستیزگری چه اساسش فطری باشد یا نباشد ممکن است برائر فرهنگ بطرق مختلف دگرگون شود. در یک جامعه ممکن است ستیزه‌جوئی تقویت شود و در جامعهٔ دیگر تقریباً نایاب باشد. ممکن است عوامل مختلفی ستیزه‌جوئی را برانگیزد. همچنین ممکن است ستیزه‌جوئی بصورت جنگ تن به‌تن شدید یاکشمکشی که جامعه قواعد آنرا تعیین کرده و هیچکس در آن زخمی نمیشود، ظاهر گردد. پس نمیتوان گفت ستیزه‌جوئی پایهٔ زیستی دارد و بدین نحو آنرا دلیل صحیح نوع معینی از رفتار ستیزگرانه دانست. قوم‌شناسان و دانشمندان روان‌شناسی اجتماعی باین سؤال که آیا جنگ از اینجهت اجتناب‌ناپذیر است که غریزهٔ ستیزه‌جوئی در انسان وجود دارد میتوانند بحق و بطور قاطع جواب منفی بدهند. جنگ امری اجتماعی است و باید آنرا از روی ساختمان اجتماعی تبیین کرد که جنگ در آن بوقوع می‌پیوندد. سامنر و کلر (40) پس از آنکه مانند ما اسناد و مدارک مربوط باین موضوع را از نظر گذرانیدند باین نتیجه رسیدند که «غریزه جنگجوئی» وجود ندارد و تنها مجموعه‌ای از شرایط حیاتی وجود دارد که باید با آن سازگار شد (جلد چهارم، صفحهٔ ۳۶۹).

به سئوال جزئی‌تر یعنی اینکه چه چیز در جامعهٔ ما سبب جنگ میشود، پاسخ قطعی دادن کار آسانی نیست. اعتقاد باینکه عامل اقتصادی سهم بسزائی در ایجاد جنگ دارد و دلائل عینی فراوانی نیز آنرا تأیید میکند روز بروز بیشتر میشود. همچنین بعضی گفته‌اند که در تمدن ما گسترش آشکار حس وطن‌پرستی بآسانی به ملت‌پرستی افراطی منتهی میشود که با آرمان جهانگیری و بزرگ کردن قلمرو خود همراه است. در عصر ما این امر مخصوصاً در کشورهای فاشیستی که در آنجا پرستش تقریباً دینی میهن با افروختن آتش جنگ همراه بود، بخوبی دیده میشود. درهرحال با یقین کامل میتوانیم بگوئیم که علل جنگ را باید در جامعه جستجو کرد نه در طبیعت آدمی.

در نوشته‌های روانکاوان مفهوم غریزهٔ ستیزه‌جوئی ـ که گاهی غریزهٔ مرگ نامیده شده ـ بنحوی بکار رفته است که اندکی باآنچه گفتیم فرق دارد. پیروان فروید یقین کامل دارند که در همهٔ ما وجود ستیزه‌جوئی مسلم است ولی غالباً آتشی زیرخاکستر است. و ممکن است در دورهٔ کودکی بصورت خصومت نسبت بپدر پدید آید و سپس متوجه تمام گروه گردد. حدود و موانعی که جامعه بفرد تحمیل میکند این غریزه را در او برمی‌انگیزد و تشدید می‌کند. این غریزه نیز میل «بانتقام‌جوئی» را در فرد تقویت میکند. جنگ میتواند بازاری که از نظر اجتماعی قانونی باشد برای آن فراهم کند و در نتیجه قسمت مهمی از جامعه با جنگ روی موافق نشان دهند. یکی از دانشمندان (48) میگوید که خشم و بغض کودک نسبت بپدر خود در طی عمل طولانی تعلیه پی‌درپی بسوی عده‌ای از جانشین‌ها سوق مییابد.

در برخی موارد، تعلیه ممکن است تا جائی ادامه یابد که سرانجام کینه بامری تعلق گیرد که تمام جامعه در نفرت از آن با یکدیگر همسخن باشند. و البته هیچ چیز بهتر از «دشمن» این بهانه را بدست نمیدهد. بدین نحو دشمن این وظیفهٔ مهم را بعهده میگیرد و زننده‌ترین قیافهٔ خود را در اختیار کینه نسبت بپدر که در کودکی سر کوفته است، میگذارد. بدین نحو میل به «مجازات» دشمن بمیل سوزان و درنده‌ای درمیآید و آدم بی‌آزاری را بصورت طرفدار متعصب سیاست بی‌امان جنگ درمیآورد (صفحهٔ ۱۲۹).

روانکاوان دیگر بی‌آنکه مستقیماً بکینهٔ کودک نسبت بپدر اشاره کنند برای حقیقت عمدهٔ ستیزه‌جوئی اهمیت خاصی قائلند.

ما اندکی بعد در ضمن گفتگو دربارهٔ کشمکش گروهها بنحویکه در پدیدهٔ پیشداوری ظاهر میشود، بار دیگر ببحث درباب این نظریه خواهیم پرداخت. در اینجا شاید یادآوری این نکته کافی باشد که تبیین جنگ بشیوهٔ فروید مسلماً درست نیست. بهترین شیوهٔ ابطال این نظریه شاید براین امر مؤسس باشد که در هر یک از جنگ‌های جدید عدهٔ جنگجویان داوطلب (یعنی

کسانی که شاید این ستیزه‌جوئی پنهانی را از خود نشان میدادند) بسیار اندک بود. هر ملت بزرگ برای تشکیل ارتش خود باید بسربازگیری و خدمت نظام اجباری دست بزند. بدیهی است خصومت میان ملل بصورتی که درحین جنگ پدیدار میشود جهانی و عمومی نیست و وقتی این خصومت پدید میآید عموماً با تمام وسائل مصنوعی که حکومتها و ستادها و متخصصان تبلیغات در اختیار دارند، بآن دامن میزنند. ستیزه‌جوئی را چون غرضی مستقل نه بصورت غرائز مک‌دوگال میتوان اصل و قاعدهٔ تبیین دانست نه بنابر عقیدهٔ فروید و پیروان او. این نکته را نیز باید یادآور شد که برخی روانکاوان مانند هورنی[1] (19) و کاردینر[2] (50) بفطری‌بودن و اجتناب‌ناپذیر بودن این کشش چندان معتقد نیستند و بیشتر بکشمکش‌ها و فشارهای درونی معتقدند که ریشهٔ اجتماعی دارند و افراد را بقهر و زورگوئی وادار میکند.

ناکامی[3] و ستیزه‌جوئی ـ تعبیر اندک متفاوتی از تحقیق روانکاوی در نظریه‌ای دیده میشود که ستیزگری را معلول ناکامی میداند و معتقد است ناکامی همیشه بستیز میانجامد (51). مجموعهٔ خیره‌کننده‌ای از اطلاعات فراهم شده است که شامل اسناد و مدارکی مربوط برفتار جانوران و قوم‌شناسی و بتحقیقات تجربی دربارهٔ کودکان و پدیده‌های مربوط به پیشداوری و تبعیض و جنایت و بزه‌کاری و مانند اینهاست. بطوریکه بعداً و بتفصیل بیشتر خواهیم دید این نظریهٔ سودمند و ثمربخش بفهم بسیاری از پدیده‌های روانی مدد کرده است. با اینهمه دربارهٔ رابطهٔ دائم و منظم علیت میان ناکامی و ستیزه‌جوئی که این نظریه در آن اصرار دارد، گفتگوئی پیش‌آمده است. سؤال اینست که آیا ناکامی همیشه به ستیزه‌جوئی منجر می‌شود؟ و آیا ستیزه‌جوئی همیشه نتیجه ناکامی است؟

بارکر[4] و دمبو[5] و لوین[6] و رایت[7] (52) از مطالعه‌ای که نکته بنکته پیوستگی میان ناکامی و ستیزه‌جوئی را مورد تردید قرار داده است، یاد کرده‌اند (52). بگروهی از کودکان اسباب‌بازیهای نشاط‌انگیز تازه‌ای دادند و به‌اندازه‌گیری میزان رشدی که این کودکان هنگام بازی از خود نشان میدادند، پرداختند. آنگاه این اسباب‌بازیها را پشت پردهٔ شفافی قرار دادند بطوریکه کودکان بتوانند آنهارا ببینند اما نتوانند به آنها دست بزنند. سپس اسباب‌بازیهای کهنه‌ای بآنان دادند که لطفش کمتر بود و چون دوباره به اندازه‌گیری میزان رشد بازی اطفال پرداختند در بسیاری از موارد بجای پدیدهٔ ستیزه‌جوئی به پدیدهٔ واپسروی[8] برخوردند؛ باینمعنی که ناکامی‌ها سبب بازگشت برفتاری ابتدائی‌تر و کودکانه‌تر گردید یعنی سبب رفتاری شد که این کودکان درواقع آنرا

1. Horney
2. Kardiner
3. Frustration
4. Barker
5. Dembo
6. Lewin
7. Wright
8. Régession

پشت سرگذاشته بودند. پژوهندگان از این آزمایش چنین نتیجه گرفتند که ممکن است ستیزه‌جوئی، در دنبالهٔ ناکامی پدید آید اما همیشه وقوع ستیزه جوئی بدنبال ناکامی حتمی نیست.

در واقع، ممکن است ناکامی ظاهراً نتایج مختلف داشته باشد و این نتایج بتجربهٔ فرد درگذشته و خصائص شخصی و اوضاع و احوالی که ناکامی در آن بوقوع پیوسته است و مانند اینها بستگی داشته باشد. کرچ و کرچفیلد[1] (3) چند مورد ممکن را ذکر کرده‌اند: ۱- کوشش بیشتر برای عبور از موانع؛ ۲- تجدید سازمان ادراک موضوع؛ بدین‌نحو ناکامی فرد را بدریافتن فوری و جدید و کشف راههای نوی که بهدف رهنمون میشود، هدایت میکند؛ ۳- قراردادن هدفهای جدید بجای هدفهائی که نیل بآنها میسر نیست؛ ۴- نتایج ناسازگار و نامناسب که ممکن است شامل ستیزه‌جوئی و واپسروی و پس‌نشینی و سرکوبی و مانند اینها باشد. پس عاقلانه‌ترین نتیجه‌ای که ممکن است در این باب گرفت اینست که ناکامی ممکن است غالباً اما نه حتماً سبب ستیزه‌جوئی گردد و ستیزه‌جوئی ممکن است غالباً اما نه حتماً از ناکامی ناشی شود. دو تن از محققانی‌که در نوشتن نخستین کتاب دربارهٔ «ناکامی و ستیزه‌جوئی» همکاری کرده‌اند یعنی میلر[2] و دولارد[3] (53) این عقیده را ابراز داشته‌اند که یادگیری بیش از آنکه تاکنون گمان میرفت در رابطهٔ میان ناکامی و ستیزه‌جوئی مؤثر است. برخی از افراد و برخی از تمدنها ممکن است در طی اجتماعی‌شدن یادگیرند که نسبت به ستیزه‌جوئی یک نوع و دیگران ممکن است یاد گیرند نوع دیگری واکنش کنند. بی‌تسون[4] (54) دربارهٔ رفتار بالین[5]ها به نکتهٔ مشابهی اشاره کرده است. ما در بالینی اغلب کودکان خود را «ناکام» میسازد، یا نخست فرزندش را از لحاظ هیجانی تحریک میکند و سپس وقتی طفل میخواهد باو دست بزند از او دور میشود. همین امر ممکن است در مرد بالینی بالغ تولید انتظار برخی از انواع ناکامی کند. بهمین جهت این ناکامیها بسیار بجد گرفته نمیشود. ممکن است بر اثر تجاربی که تمدن، ما را بآنها عادت داده است، ظاهراً یاد بگیریم ناکامی را تحمل کنیم بی‌آنکه واکنشی آمیخته به ستیزه‌جوئی از خود نشان دهیم. شاید پدیدهٔ «بردباری در برابر ناکامی» که روزن تسوایگ[6] (55) بتفصیل وصف کرده است، بفرهنگها و نیز به افراد اطلاق شود.

بنابراین نکات، نمیتوان نظریهٔ ناکامی و ستیزه‌جوئی را برای بیان خصومت میان ملل و جنگ کافی دانست. همین ملاحظات در مورد عقیده‌ای که دوربین[7] و بولبی[8] (56) از آن دفاع

1. Krech, Crutchfield 2. Miller 3. Dollard 4. Bateson
5. Balinese 6. Rosenzweig 7. Durbin 8. Bowlby

کرده‌اند نیز صادق است. این دو دانشمند ناکامیهای دورهٔ کودکی را علل عمدهٔ ستیزه‌جوئی فرد بالغ دانسته و معتقدند عمل برخی از مکانیسم‌های روانکاوی ــ مانند تغییر مکان[1] که ما را وادار میکند ستیزه‌جوئی خود را متوجه گروهی کنیم که مسئول ناکامی ما نیست یا برون‌افکنی[2] که سبب میشود ستیزه‌ای راکه خود سرچشمهٔ آن هستیم بدیگران نسبت دهیم یا عمل دلیل تراشی[3] که سبب میشود ما ستیزه‌جوئی خود را توجیه کنیم و آنرا مبتنی بر ملاحظات عالی اخلاقی بدانیم و مانند اینها، باین ناکامیها مدد میکند. مسلم است که این مکانیسم‌های مختلف در این زمینه سهمی دارند. ولی ما بسؤالی که قبلاً مطرح شد برمیگردیم. اگر جنگ به ستیزه‌جوئی خفته‌ای که از ناکامیهای گذشته مایه میگیرد مربوط است و هرگاه این امر چیزی است که ما همه آنرا حس میکنیم پس چرا اینهمه اشخاص با بی‌میلی بجنگ میروند؟ چرا باید ما را بجنگیدن با دیگران مجبور کنند؟

باید یک نکتهٔ دیگر را نیز یادآور شد. جنگ جدید شامل یک سلسله از فعالیتهای عمده‌ای است که بسیار دور از میدان نبرد صورت میگیرد ــ مانند مسائل تدارکات نظامی،[4] ساختمان جاده‌ها و پلها، ساختن اسلحه، برقرار ساختن مخابرات و بسیاری امور دیگر، بنحویکه عدهٔ نظامیانی که با دشمن روبرو میشوند و عدهٔ باز کمتری که با دشمن میجنگند جزء بسیار کوچکی از کل این جمعیت‌اند. پس این دستگاه پیچیده را نمیتوان از راه ستیزه‌جوئی فردی تبیین کرد.

نکته‌ای مربوط به‌تعریف ــ در موضوع همگانی بودن ستیزه‌جوئی گاهی گفته شده است که شاید دشواری کار مربوط به تعریف کلمات باشد. مثلاً بندر[5] (57) معتقد است کلمه ستیزه‌جوئی بمعنی نخستین خود بتمایل به «پیش رفتن یا نزدیک شدن» مربوط میشود؛ و این بنظر او غریزی است در صورتیکه طبیعت فطری یا غریزی خصومت هیچگاه بثبوت نرسیده است. آلن[6] (58) نیز ستیزه‌جوئی را «یکی از خصائص عمدهٔ تمام کالبدهای زنده» میشمارد که «در نبرد با نیروهای خارجی بصورت ارادهٔ اثبات کردن و احساس کردن قدرت و استعداد خود» ظاهر میشود. بنابراین ستیزه‌جوئی ممکن است یا مثبت باشد یا منفی و در مورد اخیر با خصومت مترادف است.

اگر برای ستیزه‌جوئی تعریفی باین وسعت که گفته شد، قائل شویم البته شامل اعمال بسیاری خواهد شد که معمولاً آنها را بنامهائی ــ مانند کنجکاوی، جستجو و اکتشاف، تشخص‌طلبی و میل به‌فعالیت (59) میخوانند و اینگونه طبقه‌بندی میکنند. نویسندهٔ این کتاب

---

1. Displacement 2. Projection 3. Rationalization 4. Logistics
5. Bender 6. Allen

بی‌آنکه واقعیات مورد بحث محققان را انکار کند معتقد است که استعمال یک کلمه که عملیات روایی این‌چنین مختلف را بیان کند، نتیجهٔ دیگری جز ایجاد ابهام ندارد. و در هر مورد بخصوص تعیین اینکه آیا ستیزه‌جوئی مثبت است یا منفی، آیا صورت تسلط برطبیعت بی‌جان دارد یا تسلط برآدمیان، آیا مخرب است یا سازنده، کار دشواری است. بکاربردن این کلمه با معنائی چنان وسیع ممکن است براعتبار آن بیفزاید اما ما را بخطا نیز خواهد انداخت. این بود دلائلی که ما را وادار میکند همچنان کلمهٔ ستیزه‌جوئی را بصورت کلمهٔ مترادف خصومت بکار بریم و کلمات دیگر را برای نامگذاری اعمال مختلفی که شاید با ستیزه‌جوئی نسبتی نیز دارند، نگهداریم.

میتوانیم چنین نتیجه بگیریم که ستیزه‌جوئی بعالم جانوران مربوط است و من غیرمستقیم دارای پایهٔ فیزیولوژیک است اما مستقیماً چنین اساسی ندارد ولی شیوع دارد. نوع کامل تظاهرات آن در گروههای مختلف، مختلف است و هیچگونه ستیزه‌جوئی از جمله جنگ را نمیتوان اجتناب‌ناپذیر دانست. عوامل اجتماعی موجب اهمیت و طبیعت و حتی تا اندازهٔ فراوانی ستیزه‌جوئی است.

انگیزهٔ تملک

پدیدهٔ تملک را میتوان بحق پدیده‌ای دانست که اساس ساختمان اجتماعی مغرب‌زمین بشمار میرود. و شاید بسیاری از نهادهای اجتماعی مغرب جز از راه عمل تملک قابل بیان نباشد. بطوریکه در بخش گذشته یادآور شدیم پدیدهٔ اجتماعی جنگ را میتوان تاحدی از این نظر تبیین کرد. از اینرو تجزیه و تحلیل این پدیده هم از لحاظ قوم‌شناسی و هم از نظر روان‌شناسی اهمیت بسیار دارد.

مسألهٔ تنوع تمایل بتملک را و. ه. ریورز (60) خاطرنشان ساخته است. ریورز در قسمت مهمی از کتاب خود مقولات قوم‌شناسی را در تبیین رفتار روانی بکار برده است. او نیز مانند ما این اصل را پذیرفته است که تنها رفتاری را میتوان غریزی شمرد که میان افراد همهٔ بشر مشترک باشد. آنگاه طرز تفکر اقوام ملانزی نسبت بمالکیت را تجزیه و تحلیل کرده و گفته است که اشیاء بسیار از جمله اشیائی که بر اثر مساعی مشترک جامعه تهیه شده‌اند وجود دارد که این اقوام آنرا ملک عمومی و مشترک میشمارند. مثلاً زورق ملک مشترک گروه است و زمین نیز هر چند بدست یک تن کشت و زرع شده باشد پیوسته ملک مشترک شمرده میشود.[1]

---

۱. در اینجا میتوان خاطرنشان ساخت که هرچند گروههای ابتدائی از لحاظ قبول تمایز میان ملک شخصی و ملک عمومی با یکدیگر فرق بسیار دارند، اما بندرت زمین کلاً بیک تن تعلق دارد.

برای استفاده از محصولات زمینی که بدست اشخاص دیگر کشت شده است قواعدی وجود دارد و هیچ نزاع و کشمکشی پیش نمیآید. حتی بیش از آنچه در جامعه ما رایج است، دیگران اشیائی مانند اسلحه و اسباب و اثاثی را که یکتن ساخته و ملک او بشمار میرود بکار میبرند. ریورز چنین نتیجه میگیرد: «ملانزی بما ثابت میکند که غریزه تملک فردی ممکن است چنان در راه حوایج جمعی دگرگون شود که عملاً از میان برود یا اینکه تنها در اوضاع و احوال خاصی ظاهر گردد.» (صفحه ۲۷۲).

اما هرگاه غریزهٔ تملک «عملاً از میان برود» آیا باید باز آنرا غریزه نامید؟ و چون ریورز خود ضابطهٔ همگانی بودن را پذیرفته و کشف کرده است که واقعیات زندگانی اجتماعی مردم ملانزی ناقض این عمومیت است عاقلانه این بود که طبیعت غریزی این پدیده را مورد تردید قرار دهد.

این کاری است که بیگل هول[1] (61) که این مطلب را بتمامی و به بهترین وجه تجزیه و تحلیل کرده است انجام داده. این دانشمند در مقدمهٔ تحلیل دقیقی که از کتب مربوط باین موضوع کرده است چنین مینویسد:

«شاید باید نخست بگویم که نتایجی که من بدست آورده‌ام عموماً مؤید نظریهٔ غریزهٔ تملک نیست. واقعیات زیستی پیچیده‌تر از آنست که بتوان آنها را تنها بمدد میل فطری تملک تبیین کرد. گاهی این وسوسه در انسان پیدا میشود که از خود بپرسد غرایز مک دوگال تا چه حد در برابر بررسی دقیق زیست‌شناسان تاب مقاومت میآوردا» (صفحهٔ ۲۸).

بیگل هول کار خود را با بررسی دلائل رفتار تملک در انواع جانوران از حشرات تا جانوران آغاز کرد. و سرانجام به نتیجهٔ کلی رسید که هر چند رفتار تملکی بسیار فراوان است اما نمیتوان آنرا غرض مستقلی شمرده به تبیین آن پرداخت بلکه بعنوان وسیلهٔ ارضای عمده‌ترین احتیاجهای بدن است که میتواند تبیین شود. جانوران اشیائی را که برای هدفهای معینی بآنها احتیاج دارند بتملک خود در میآورند. صور عمدهٔ عمل تملک مربوط باحتیاج بغذا و بهمدم و بآشیانه و وطن است. میل بتملک در جانوران غالباً مربوط بعمل کشش‌های نیرومندتر گرسنگی و میل تناسلی و مواظبت از نوزاد خویش است.

رفتار برخی از پرندگان مانند زاغ و کلاغ که ظاهراً اشیائی را برای خود جمع میکنند نسبت بآنچه قبلاً گفته شد استثنائی بشمار میرود. تبیینی که **بیگل هول** از این پدیده میکند کاملاً قانع‌کننده نیست. بعقیدهٔ او اشیاء درخشنده‌ای که بردن آنها آسان باشد کنجکاوی و علاقهٔ این

1. Beaglehole

پرندگان باهوش را بآسانی تحریک میکند. «کنجکاوی بیش از میل مبهم رویهم انباشتن، انگیزهٔ رفتار پرندگان است» (صفحهٔ ۱۱۹).

در حال حاضر مسلم نشده است که کنجکاوی «انگیزهٔ ثابتی» است و پیش از آنکه این انگیزه را تجزیه و تحلیل انتقادی کنیم ــ چنانکه بیگل هول در مورد مفهوم میل بتملک کرده است ــ نمیتوانیم آنرا بعنوان اصل در تبیین بکار بریم.

در مورد نخستین ضابطهٔ ما یعنی ثبات یا پیوستگی با جانوران پائین‌تر از بشر میتوان نتیجه گرفت که این پیوستگی بطور مسلم وجود دارد. با اینهمه با چند مورد استثنائی که ندرةً پیدا میشود میتوان ثابت کرد که انگیزهٔ تملک جانوران تابع کشش‌های دیگری است که ظاهراً اساسی‌ترند.

از لحاظ فیزیولوژی، هیچ پایه‌ای جز بطریق غیرمستقیم که در قسمتهای قبل ذکر شد برای انگیزهٔ تملک در دست نیست. منظور از طریق غیرمستقیم اینست که میل بتملک تابع کشش گرسنگی است. مثلاً این نکته در مورد سنجاب مسلم است. پس حالات عضلانی ناشی از گرسنگی را میتوان پایه‌های درونی (بطنی) این رفتار دانست. واضح است که در اینجا منظور پایهٔ بدنی گرسنگی است نه پایهٔ میل تملک و عاقلانه اینست که نتیجه بگیریم که بملاک دوم ما در این مورد محققاً جواب داده نشده است.

ما در ضمن بحث دربارهٔ تجزیه و تحلیل ریورز بمسألهٔ عمومیت تملک برخوردیم. تردیدی نیست که فرهنگ موجب درجهٔ اهمیت اصل مالکیت شخصی است، حال چه اینگونه مالکیت بر جامعه حکمفرما باشد و چه اصلاً نباشد. سابقاً بخصوص پس از تحقیقات مرگان[1] (62) گمان میکردند که اقوام ابتدائی زندگانی اشتراکی و جمعی داشته‌اند و از این حالت تا مرحلهٔ فعلی مالکیت شخصی، تحولی تدریجی صورت گرفته است. اما این تصور تحولی را امروز بیشتر قوم‌شناسان جدی تلقی نمیکنند. مثلاً در جزایر دماغهٔ تورس (63) مالکیت شخصی بصورت حاد خود وجود دارد. هر صخره و هر مجرای آبی مالکی دارد و تنها کوچهٔ دهکده ملک مشترک است. معهذا جوامع بسیاری وجود دارد که نظام اقتصادی آنها را میتوان نظام اشتراکی جزئی یا تام دانست.

طرز تلقی مالکیت ـ قبیلهٔ لزو[2] (64) نمونه‌ای از جوامعی است که در آن هر چه در زندگانی اساسی است ملک مشترک است. در این گروه ملانزیی زمین فراوان است ولی مالکیت عمدهٔ خصوصی و حقوقی صید ماهی و شکار وجود ندارد. مقداری کار برای کسب معاش کافی است

---

1. Morgan 2. Lesu

و یافتن پناهگاه آسان است و پوشاک باندازه‌ای مختصر است که هیچ مسأله‌ای پیش نمیآورد. مالکیت خصوصی تا حدودی از لحاظ زر و زیور و ابزارهای کار و سکهٔ رایج و خوک و دارائی وجود دارد. شیوهٔ زندگانی تقریباً برای همه یکسان است و فقر وجود ندارد. مالکیت خصوصی تا حدی که در این جامعه وجود دارد سبب میشود که برخی از اشخاص بمناسکی دست بزنند که بافتخار نیاکان ایشان ترتیب داده شده و بدین‌ترتیب وجههٔ شخصی برای خود کسب کنند. ثروت متراکم نمیشود بلکه دائماً از راه جشن‌های دینی فراوان بجریان میافتد. جامعه از پیران بخوبی نگهداری میکند چنانکه احتیاجی به پس‌انداز ندارند. **پودرمیکر** سازمان اقتصادی این قبیله را مناسب و درست جوابگوی احتیاجات تمام اعضاء جامعه میداند. نیروهای اجتماعی نهفته، اصل تراضی و میل به آبرومندی و احترام به سالخوردگان و نظام خویشاوندی بسیار فشرده‌ایست و این وضع جانشین هرگونه رقابت فردی است که بر سر کالاهای ضروری انجام میگیرد. نتیجهٔ این وضع اینست که همگی در امن و امان زندگانی میکنند. در این نظام، تنبل هم از گرسنگی نمیمیرد اما در جامعه هیچ مقام مهمی ندارد و در بحثها سخنش نافذ نیست و بدشواری میتواند زن پیدا کند. بعلاوه نمیتواند جشنهای بزرگ ترتیب دهد و خلاصه آبرو ندارد. این وضع مانع بزرگی است و کسی که کاری که معمولاً از او توقع دارند انجام ندهد نادر است.

گلدن ویزر[1] پس از مطالعهٔ سازمان اقتصادی چندین جامعهٔ ابتدائی (47) نتیجه میگیرد که نظام اشتراکی کامل اگر کاملاً نایاب نباشد کمیاب است و بالنتیجه آن نظریه که نظام اشتراکی اولیه را آغاز مالکیت بعدی میداند، باید بدور انداخته شود.

با اینهمه این نظریه حقیقتی در بردارد یعنی در جامعهٔ غربی جدید، چنانکه میدانیم مالکیت خصوصی قدر یافت و سهمی بدست آورد که از قدر و سهم این نهاد در بیشتر جوامع ابتدائی بسی تجاوز کرده است... بعلاوه مالکیت کالاهای اصلی لازم برای زندگانی یا سرزمین‌هائی که این کالاها از آنجا بیرون میآیند (یعنی همین چیزهائی که بعداً سبب شد مالکیت خصوصی وضعی قلمداد شود که بیش از هر چیز همه را بطمع میاندازد) در نزد اقوام ابتدائی از امتیازات گروه بشمار میرود: چیزی که همگی بآن احتیاج دارند و همگی آن را بکار میبرند ملک مشترک است (صفحات ۱۴۸ـ۱۴۹).

بنابراین حتی اگر بمسلک اشتراکی کامل برنخوریم میتوانیم بگوییم که بعضی جوامع از جامعهٔ ما اشتراکی‌ترند و مسلم است که حق نیست بگوییم رقابت اقتصادی شدید بدرجه‌ای که در جامعهٔ ما دیده میشود اجتناب‌ناپذیر است.

1. Goldenweiser

برخی گفته‌اند (61) که در میان بشر ابتدائی بطور کلی اشیائی که در نتیجهٔ سعی شخصی تحصیل یا ساخته میشود ملک شخصی شمرده میشود در صورتیکه آن اشیائی که باکار مشترک یک گروه تحصیل یا ساخته شده است معمولاً ملک مشترک افراد این گروه محسوب میگردد. ولی موارد استثنائی فراوانی در قبایل سیبری یا در میان اسکیموها دیده میشود. خرس آبی یا شیرماهیی که کسی شکار کرده است میان تمام اعضاء گروه تقسیم میشود. بعلاوه در میان اسکیموها قاعدهٔ جالبی وجود دارد که برطبق آن اگر کسی چیزی را از دیگری بعاریت بگیرد و آنرا باو پس ندهد نمیتوان از او بازخواست کرد. این قبایل معتقدند که وام‌گیرنده بآن چیز بیشتر نیاز داشته و وام‌دهنده چون آنرا باو داده یعنی از مال خود دل برکنده پس از آن چیز بیش از احتیاج خود داشته است.

در قبیلهٔ سرخ‌پوستان برزیلی **کن‌گنگ**[1] (65) وقتی شکارچی تاپیر[2]ی را میکشد گوشت آنرا برای خود نگاه نمیدارد و آنرا میان دیگران هم تقسیم نمیکند بلکه جانور کشته را به یکی از خویشاوندان نزدیک خود میدهد و او آنرا شقه میکند و سهمی را بشکارچی و پاره‌ای را باعضای دیگر قبیله میدهد و بزرگترین تکه را برای خود نگاه میدارد. زبردست‌ترین شکارچی تنها از اندک مزیت اقتصادی بهره‌مند میشود زیرا رفته‌رفته محصولات شکار عادلانه تقسیم میشود.

در قبیلهٔ **آراپش**[3]ها نیز این قضیه صحت ندارد که آنچه کسی با دست خود کسب میکند تنها باو تعلق دارد و بس (66). در این جامعه بیشتر نظام مبادلات و داد و ستد وجود دارد تا نظامی که در آن هر کس برای خودش کار میکند. عضو قبیلهٔ آراپش وقتی شکار میکند برای اینست که صید خود را برای برادر یا پسرعمو یا پدر یا شوهر مادرش بفرستد. «پست‌ترین مرد جامعه یعنی کسی که او را چنان دور از قوانین اخلاقی میدانند که دیگر این مطلب لازم باثبات نیست ــ کسی است که صید خود را تنها بخورد، هر چند این صید پرندهٔ کوچکی باشد که یک‌لقمه بیشتر نشود ــ» (صفحهٔ ۲۹).

یک عقیدهٔ اقتصادی دیگر آراپش‌ها سزاوار اینست که مورد تفسیر قرار گیرد. این قبیله بزمینهای نیاکان خود دلبستگی شدید دارند اما خود را مالک این زمینها نمیدانند یعنی بیشتر زمین مالک ایشان است و بهیچوجه غرور مالکیت در آنان دیده نمیشود.

روی تپهٔ مجاور، دهکدهٔ **آلی‌پینیگل**[4] حقیقةً از جمعیت تهی شده بود و در نسل بعد کسی

---

1. Kaingang

۲. Tapir نوعی پستاندار است که در امریکا و بعضی نقاط آسیا پیدا میشود. مترجم

3. Arapesh

4. Alipinagle

نمانده بود که زمین را متصرف شود. ساکنان آلی‌توآ[1] آه میکشیدند و می‌گفتند: «افسوس، بیچاره آلی‌پینیگل! وقتی اهالی کنونی آن هم از اینجا بروند دیگر چه کسی بزمین رسیدگی خواهد کرد و زیر درختان آرمیده خواهد ماند؟ ما باید کودکان خود را باهالی این دهکده واگذار کنیم تا وقتی ما دیگر در اینجا نیستیم زمین و درختها بیکس نمانند.» نتیجهٔ عملی این سخاوت طبعاً این بود که یک یا چند تن از این مردم بنوائی رسیدند اما این سخاوت هرگز باین صورت اظهار نمیشد و اهالی آلی‌توآ قولی را که پایه‌اش میل بتملک زمین باشد نمی‌پذیرفتند (صفحهٔ ۱۸).

اما در مورد فرق میان عقیدهٔ آراپش‌ها و عقیدهٔ ما ظاهراً فرق زمانی است تا تفاوت واقعی رفتار و کردار.

واقعهٔ ذیل که ریورز نقل کرده است اختلاف نظر در باب مالکیت خصوصی را بخوبی نشان میدهد. ریورز نقل میکند که وقتی از برخی از اهالی ملانزی دربارهٔ آداب و رسومشان سؤال کرد یکی از ایشان از او پرسید اگر او مبلغی پول پیدا کند که مال او نیست با آن چه میکند؟ ریورز بمخاطب خود پاسخ داد که اگر مالک قانونی آنرا بازنیابد البته پول را برای خود نگاه خواهد داشت. و وقتی این افراد دانستند که ریورز این پول یافته را بعدالت میان اعضای گروه خود تقسیم نخواهد کرد از طمعکاری آشکار او بسیار از او نومید شدند. میتوان گفت خست و صور مختلف آن در نظر اهالی ملانزی یکی از بزرگترین جرمها بشمار میرود. چنانکه در نظر اقوام ابتدائی دیگر نیز این صفت همین وضع را دارد.

در بالا ما یادآور شدیم که در جانوران تحصیل دارائی عموماً تابع انگیزهٔ دیگری است. در مورد بشر گرچه طبعاً انگیزه‌ها فرق بسیار دارد ولی وضع عیناً همین است. میل بوجهه و اعتبار در نظر دیگران بی‌هیچ شک در این مورد یکی از مهمترین انگیزه‌هاست. مثلاً تروبریاند[2]ها فرآورده‌های غذائی را جمع میکنند تا هم از آنها بعنوان خوراک استفاده کنند و هم قصد ایشان از اینکار نمایش آنهاست. یعنی این کالاها را در انبارها بقسمی قرار میدهند که دیگران از روی پوشش آنها بتوانند ببینند مالک آنها چقدر توانسته است این کالاها را بدست آورد. وجهه و اعتبار مالک از روی مقدار این کالاها کاهش یا افزایش مییابد. بزرگترین دشنام بکسی اینست که بگویند او «آدمی بی‌برگ و توشه» است (67). تملک بقایای شکار و نشانه‌ها و زر و زیور را که دال بر وجههٔ مالک آنهاست ممکن است بآسانی از روی انگیزهٔ وجهه تبیین کرد. نمونه‌ای که در میان قبایل سرخ‌پوست کلمبی انگلیس و ساحل شمال غربی امریکا دیده می‌شود بی‌شک نشان می‌دهد که میل بوجهه موجب میل بتملک است. پیش از این راجع به پدیدهٔ اجتماعی پتلاچ[3]

1. Alitoa 2. Trobriand 3. Potlatch

بحث کردیم و گفتیم که این پدیده عبارت از اینست که میزبان وسائل توزیع یا نابود کردن کالاهای بسیاری را در اختیار دارد. مردم قبایلی که ذکر شد علاقهٔ فراوان و می‌توان گفت بیش اندازه‌ای بمالکیت دارند اما بتحصیل مال علاقه ندارند؛ مالکیت تنها وسیلهٔ نیل بیک هدف است و این هدف کسب وجهه و اعتبار است. البته راست است که اموالی که بدین نحو بذل و بخشش می‌شود باید بعداً و گاهی با سود ۱۰۰٪ بشخص پس داده شود، اما منظور اساسی مسلماً وجهه است. بنظر خود سرخ‌پوستان نیز مفهوم پتلاچ همین است. اینکه گرانبهاترین اشیاء را اغلب نابود میکنند یا «بآتش میافکنند» بی‌آنکه بتوانند دوباره آنها را واقعاً بچنگ آورند، بر صحت این ادعا دلالت دارد. بنظر سرخ‌پوستان مزبور و حتی شدیدتر از آنچه در ملانزی دیده می‌شود، بزرگترین گناه اجتماعی اینست که کسی تمام اموال خود را حفظ کند؛ کسی که پتلاچ نمیدهد در جامعه هیچگونه منزلتی ندارد. بسیار بجاست خاطرنشان سازیم که در جامعهٔ خود ما نیز همانطور که ویلن[1] (68) چندی پیش می‌گفت نوعی «ولخرجی نمایشی» ممکن است ارزش وجههٔ کاملاً معینی داشته باشد و انگیزهٔ مهم تحصیل مال و منال گردد. ولی در اینجا این امر فقط پدیده‌ای فرعی است در صورتیکه در نزد کواکیوتل‌ها و قبایل دیگر شمال غربی امریکا اساس ساختمان اجتماعی و اقتصادی بشمار میرود.

در قبایل شبانی افریقای جنوبی بدست آوردن مال فراوان را می‌توان بمدد وجهه تبیین کرد. کسی که گله‌های بزرگ دارد از آن هیچ فایدهٔ اقتصادی نمیبرد. برای معاش خانواده‌اش فقط بپاره‌ای از آنچه مال اوست احتیاج دارد و می‌تواند در ازاء بقیهٔ ثروت خود و عواید آن چیز دیگری بدست آورد. ولی باینکار تن در نمیدهد زیرا منزلت اجتماعی او به بزرگی گلهٔ او بستگی دارد. «بعنوان مالک ثروتمند گله‌ها که در کار خود کامرواست مرد بزرگ و قابل ستایشی است و آنانکه ثروتشان از او کمتر است بر او رشک می‌برند، اما قضیه بهمین جا خاتمه مییابد. از لحاظ اقتصادی تمام اینکارها جز اتلاف نیرو و تلاش چیز دیگری نیست اما نظر افریقائیان با نظر ما فرق دارد» (47، صفحهٔ ۱۵۳).

انگیزهٔ وجهه در برخی فعالیتهای اقتصادی کومانش[2]ها نیز همچنان حائز اهمیت است (25). رئیس گروهی جنگجو اصولاً می‌تواند آنچه را بخواهد برای خود نگاهدارد اما بندرت بیش از سهم کوچکی برای خود برمی‌دارد. عموماً گمان میکنند که پیروزی در جنگ بسته به «نیروی جادوئی» سردار است. و اگر او بزرگترین سهم غنیمت را برای خود نگاه دارد این درست مانند اینست که اعتراف کند قدرتش از دستش خارج شده است. سردار خودخواه بدین

1. Veblen 2. Comanche

نحو وجههٔ خود را از دست می‌دهد و چه بسا در لشگرکشی آینده بآسانی کسانی را که برای او بجنگند پیدا نخواهد کرد. و وقتی با فراخدستی غنائم را بدیگران می‌بخشد ظاهراً برای اینست که می‌داند که «جادوی» او نیرومند است و در نتیجه وجههٔ او بالا می‌رود. بنابراین اگر میل آشکاری بتملک داشته باشد این میل باید تابع میل بداشتن شأن و منزلت عالی در نظر طرفداران احتمالی او باشد. ممکن است بعضی ادعا کنند که در اینجا میل بتملک واقعاً اساسی و مقدم است و اگر رئیس دسته از آن صرفنظر میکند اینکار موقت است و منظور از آن سود آینده است ولی بیشتر تصور میرود که انگیزهٔ عمده همان میل بوجهه داشتن است.

کسانی که بتجزیه و تحلیل عمل تملک در جامعهٔ ما پرداخته‌اند این عمل را مخصوصاً منبعث از تشخص‌طلبی دانسته‌اند.

میل بتملک مانند غریزهٔ اصلی ظاهر نمیشود بلکه صورت فرعی دارد... باید بیاد داشت که تمایل عمده و بنابراین عمومیی که میل بتملک تنها جلوهٔ خاصی از آن است، همان میل به تقدم و تسلط و قبول عام است همچنانکه عکس این قضیه میل شدید بگریز از تحقیر و تخفیف دیگران است (69، صفحهٔ ۳۱۱).

فریمن[1] معتقد است که اعمال بظاهر متضاد مانند از میان بردن مالکیت از طرفی و انباشتن ثروت از طرف دیگر هر دو معلول عامل روانی مشترکی است که در آنها مستتر است و آن میل بوجهه و برتری است. فریمن اصراری ندارد در اینکه دربارهٔ غریزی بودن یا نبودن این میل نظر قاطعی ابراز دارد. «ما میتوانیم بدلخواه خود این میل را هم غریزی بدانیم و هم ندانیم بشرط اینکه تصدیق کنیم که این میل بر میل بتملک مقدم و اساسی‌تر از آنست. احتمال دارد که این میل، یعنی میل بوجهه و برتری نیز غریزی نباشد...» (صفحهٔ ۳۱۹). ما در صفحات آینده دوباره ببحث در این موضوع خواهیم پرداخت.

ویلیام جیمز (70) نیز مالکیت را در جامعهٔ ما بمنزلهٔ گسترش شخصیت یا نوعی افزایش حجم روانی تلقی میکرد.

مسلماً تعیین حد فاصل میان آنچه شخص آنرا «من» مینامد و آنچه تنها آنرا از آن خود میشمارد کار دشواری است... «من» هر کس بوسیعترین معنی آن مجموعهٔ چیزهائی است که او میتواند آنها را مال خود بداند و این چیزها تنها شامل تن و نیروی روانی او نیست لباسها و خانه و زن و فرزندان و نیاکان و دوستان و شهرت و آثار و زمین ملکی و اسبان... و حساب او در بانک را نیز شامل است و تمام این چیزها عواطف واحدی در او ایجاد میکنند و اگر روبوفور گذارند

1. Freeman

شخص خود را پیروزمند حس میکند و اگر روبکاهش روند و نابود شوند او خود را سرافکنده و سرشکسته می‌پندارد. البته لازم نیست که این وضع در مورد هر یک از این چیزها یکسان پیش آید لکن برای همهٔ آنها کم و بیش بیک نحو بوقوع می‌پیوندد (جلد اول، صفحات ۲۹۱-۲۹۲).

با اینهمه باید این نکته را نیز یادآور شد که رابطهٔ میان شخص و دارائیش تنها معلول آداب و رسوم گروه است و اگر مردم حس میکنند که شخصیت آنان همراه با مالشان کم وبیش میشود برای اینست که جامعه برای مالکیت اهمیت قائل است.

در بسیاری از اقوام ابتدائی پیوند میان شخص و دارائی او براثر افکار دینی و جادوئی از اینهم قوی‌تر است. مثلاً میگویند که بنظر استرالیائی بومی اموال بحدی با شخصیت مالک آن درآمیخته است که وقتی اردو کوچ میکند شخص ممکن است اثاث سنگین و گرانبهای خود را پراکنده روی زمین بگذارد و برود زیرا کاملاً مطمئن است که وقتی بازمی‌گردد آنها را دست نخورده و سالم باز خواهد یافت. اعضای دیگر گروه، این اشیاء را بحدی بمالک آن پیوسته میدانند که هرگز بفکر اینکه آنها را تصاحب کنند نمی‌افتند. همچنین زمینی که بیک گروه استرالیائی تعلق داشته باشد هرگز بوسیله گروه دیگر تصاحب نمیشود زیرا این زمین نه تنها محل سکنای قبیله‌ای است، مأوای ارواح نیاکان آنان نیز هست و بنابراین گروههای دیگر بهیچوجه حق ندارند از آن استفاده کنند. **مائوری**[1]ها نیز بهمین نحو زمینی را که در روی آن زندگانی میکنند با خود یگانه و آنرا عین خود می‌پندارند (61).

گاهی برخی براساس رفتار اقتصادی جامعهٔ ما استدلال میکنند که نوعی حس تملک بصورت انگیزهٔ سودجوئی جزء خواص عمدهٔ نظام تجاری و مبادلات اقتصادی است. اما موارد بسیاری را میتوان یادآور شد که در آنها تجارت هست و انگیزهٔ سودجوئی آشکارا موجود نیست. مثلاً در جزایر **مارکیز**[2] با مبادلهٔ اشیائی که ارزش معادل دارند تجارت میکنند و اینکار را نوعی مبادلهٔ هدایا میدانند. کسی که میخواهد معامله کند نزد دیگری میرود و باو هدیه‌ای میدهد و حسن‌نیت و احترام خود را نسبت باو ابراز میدارد. سپس در ضمن مذاکره و من غیرمستقیم حوایج خود را یادآور میشود. پس از چندی این یکی بنوبهٔ خود بسراغ دیگری میرود و چیزی باو میدهد که درست معادل چیزی است که دریافت داشته است. اگر کسی بیش از آنچه گرفته پس بدهد کار او نشانهٔ خودنمائی است و اگر کمتر از آنچه دریافت داشته پس بدهد معنی اینکار آنست که برای هدیهٔ اولی ارزشی که واقعاً داشته قائل نبوده است. در هر دو مورد، شخص مقصر است که از قراردادهای اجتماعی منحرف شده و ثابت کرده است که آداب پسندیده را نمیداند و

1. Mauri 2. Marquise

مورد استهزا قرار خواهد گرفت (25).

در جزیرهٔ لزو نیز ظاهراً انگیزهٔ سودجوئی وجود ندارد. معمولاً در این جزیره خوک مورد معامله قرار میگیرد و همیشه مردم آنرا برای برگزاری مهمانی مذهبی میخرند. کسی که خوکی میخرد یک رشته از تسرا[1] یا سکهٔ مقدس را در دست نگاه میدارد بنحویکه همهٔ تماشاگران میتوانند این سکه‌ها را ببینند و در همین حال خطابهٔ کوتاهی ایراد میکنند. پرداخت پول همیشه باینصورت در ملاء عام صورت میگیرد بدو علت: یکی اینکه تمام مردم ناظر داد و ستد باشند؛ دوم اینکه همه کس بداند چند پرداخت شده است و اگر مالک روزی بخواهد آن را دوباره بفروشد ناچار باشد درست همان پولی راکه پرداخته است دریافت کند. نه خرید برای سود بردن است و نه فروش. مبادله طبعاً دارای هدف واقعی است زیرا در این حال هر کس محتملاً آنچه را مورد حاجت اوست بدست می‌آورد اما ظاهراً ممکن است کسی دائماً زیان کند یا سود ببرد (64).

انگیزه‌های غیراقتصادی فراوانی ممکن است در عملی که ما معمولاً آنرا اقتصادی مینامیم دخالت کند. حکایت میکنند که مثلاً مالگاش[2]ها تجار مکاری هستند اما چانه‌زدن و لذتی که از این کار میبرند جزو تجارت ایشان است. لینتون[3] (25) حکایت میکند که با یکتن بومی تاناناریو[4] سر یک طاقهٔ پارچه چانه زد و از این راه پارچه را یک چهارم قیمت بیشتر از قیمت معمول از او خرید. سپس باو پیشنهاد کرد که تمام طاقهٔ پارچه را بهمین قیمت از او بخرد اما بومی بیدرنگ این پیشنهاد را ردکرد و برای او توضیح داد که اگر تمام پارچهٔ خود را باو بفروشد دیگر کار و کسبی برای او باقی نخواهد ماند. حکایت دیگری مشابه آنچه گفته شد دربارهٔ یک‌کاسب چینی نقل شده است ولی انگیزهٔ تاجر در اینجا با حکایت قبل فرق دارد. یکتن اروپائی کاردی خریده بود و چون از این خرید راضی بود بفروشندهٔ چینی گفت که مایل است همهٔ کاردهای او را بخرد. اما فروشنده طفره رفت و گفت اگر میخواهد تمام کاردها را بخرد او نیز قیمت را بالا خواهد برد و توضیح داد که این کاردها ساختهٔ دست اوست و اگر همه را باو بدهد دیگر کاردی برای فروش نخواهد داشت و شهرت و آبروی او از دست خواهد رفت. در اینجا نیز آبرودوستی از سودجوئی نیرومندتر است (71).

نمونه‌هائی از این قبیل در جامعهٔ خود ما نیز نایاب نیست. حکایت میکنند که به فروشنده‌ای مقامی پیشنهاد شد که حقوق آن استثناء کلان بود ولی شرط شده بود که میزان درآمد خود را بکسی نگوید. این فروشنده اظهار داشت: «چه فایده دارد که انسان شغلی عالی

1. Tsera 2. Malgache 3. Linton 4. Tananarive

داشته باشد اما نتوان آن را با کسی در میان بگذارد؟ درودگر ماهری که کارش عبارت بود از ساختن آماج مواج که بکار تمرین تیراندازی کشتیهای جنگی میرفت، وقتی مشاهده کرد که اثر کار او از میان میرود دست از کار خود کشید و شغل دیگری در پیش گرفت که درآمد آن نصف درآمد شغل سابق او بود؛ اما هر چه میساخت باقی میماند (72). این نمونه‌ها که از فرهنگ اقوام ابتدائی و فرهنگ جامعهٔ ما استخراج شده است ثابت میکند که مفهوم کلاسیک «بشر اقتصادی» آدام اسمیت (73) که ظاهراً تنها علاقه‌مند است با پرداخت کمترین مبلغ بیشترین سود را ببرد با بشری که قوم‌شناسان و روان‌شناسان وصف میکنند بسیار فرق دارد. ظاهراً رواست نتیجه بگیریم که هر نظریهٔ اقتصادیی که با واقعیات هماهنگ باشد ناچار است بانگیزه‌هائی که جزو حوزهٔ اقتصادی نیست توجه کند.

امر مهم دیگری که مربوط بحیات اقتصادی اقوام ابتدائی است اینست که در موارد بسیار مفهوم مالکیت با اشیاء غیرمادی مربوط است. در جزایر **آندمان**[1] اثاث خانه مانند دیگ ملک مشترک محسوب میشود. ولی در مورد تصنیف‌هائی که برای انجمن‌های قبیله ساخته میشود وضع چنین نیست. تصنیفی که با کف زدن حضار مورد حسن استقبال قرار گرفته ممکن است بنابر تقاضای مردم در انجمنهای دیگر تکرار شود اما چه مورد پسند باشد و چه نباشد هیچکس جز سازندهٔ آن جرأت خواندن آنرا ندارد. همچنین، مفهوم «مالکیت» در قبیلهٔ **کوریاک**[2]‌های سیبری به‌اوراد جادوئی و در نزد ساکنان جزایر دماغهٔ تورس بافسانه‌های محلی و در نزد سرخ‌پوستان **نوتکا**[3] بتشریفات دینی و در نزد **کرو**[4]ها بحق کاشتن توتون مقدس و در نزد **هیداتسا**[5]ها بوابستگی بسازمانهای نظامی تعلق میگیرد. تمام این اشیاء را میتوان خرید و فروخت و با اینکه موضوع مادی ندارند اموال بمعنی دقیق کلمه محسوب میشود. بعضی یادآور شده‌اند که در نزد ما نیز «املاک غیرمادی» وجود دارد مثلاً اسناد مربوط باختراع و اشعار و تصنیف‌ها و ترانه‌ها و متون داستانها و سرگذشت‌ها و «سرفقلی» فلان مؤسسهٔ تجاری و مانند اینها از این قماش است. اما نباید فراموش کرد که همهٔ اینها باین علت دارائی محسوب میشوند که میتوان آنها را باموال مادی‌تر تبدیل کرد. در صورتیکه چنین تغییر و تبدیلی در مورد مالکیت غیرمادی اقوام ابتدائی هر چند ممکن است گاهی اتفاق بیافتد ضروری و حتمی نیست. سرخ‌پوست **کواکیوتل**، در صورتیکه وسیلهٔ دیگری برای پرداخت قروض خود نداشته باشد میتواند اسم خود را بگرو بگذارد.

---

1. Andaman
2. Koryak
3. Noutka
4. Crow
5. Hidatsa

سؤال جالبی که در اینجا پیدا میشود این است که آیا بفرض اینکه تمایل بتملک وجود داشته باشد ممکن است بطرق مختلف تقلید گردد یا نه؟ بعبارت دیگر، آیا میتوان کلام ویلیام جیمز دربارهٔ جنگ را تعمیم داد و گفت ممکن است میل بتملک نوعی «معادل اخلاقی» داشته باشد. اگر چنین باشد آنوقت میتوان سازمانهای فرهنگی را موجب صور خاصی دانست که این میل بخود میگیرد هر چند این میل خود اساسی‌تر از ساختمانهای فرهنگی باشد. لکن بطوریکه ملاحظه شد هر چند در جامعهٔ ما میل بتملک مسلماً بجائی رسیده است که مسلط بر رفتار بسیاری از اشخاص است لکن بحق میتوان ثبات آنرا مورد تردید قرار داد.

میل به تملک در کودکان ـ در تحقیقاتی که دربارهٔ میل کودکان بجمع کردن اشیاء بعمل آمده چگونگی انگیزهٔ تملک نیز مطالعه شده است. برخی چنین استدلال کرده‌اند که هرگاه این تمایل در بیشتر اطفال دیده شود میتوان این فراوانی را دلیل مهمی بر فطری بودن آن دانست. در سال ۱۹۰۰، **کارولین ف. بورک**[1] (74) که زیر سرپرستی **ستانلی هال**[2] کار میکرد، دربارهٔ ۱۲۱۴ کودک کالیفرنیائی ۳ تا ۱۴ ساله تحقیقی کرد و دید که ۹۰٪ کودکان اشیائی را برای خود جمع میکنند. اما در سال ۱۹۲۷ **لهمن**[3] و **ویتی**[4] (75) ۵۰۰۰ کودک باختر میانه[5] را که ۸ تا ۲۰ سال داشتند مطالعه کردند و برخوردند باینکه تنها ۱۰٪ آنان بچنین کاری می‌پردازند. عدهٔ پسربچه‌هائی که بجمع کردن اشیاء میپرداختند در سنین مختلف هیچگاه به ۱۵٪ نرسید. این دو دانشمند اختلاف میان نتیجهٔ تحقیقات خود و نتیجهٔ مطالعهٔ بورک را معلول تغییر ساختمان اجتماعی میدانند. علاقه‌ها و فعالیت‌های جدید دیگر که در ساعات فراغت اطفال را بخود مشغول میدارد جاذبهٔ جمع‌آوری اشیاء را از میان میبرد.

لکن دو سال بعد **ویت‌لی**[6] (76) که پرسشنامه‌ای برای کودکان ۷ تا ۱۸ ساله فرستاده بود ۴۰۰۰ پاسخ دریافت کرد و از روی آنها باین نتیجه رسید که اکثریت عظیمی از کودکان قبل از اینکه پرسشنامه بایشان برسد بجمع کردن اشیاء میپرداخته‌اند. انگیزهٔ کودکانی که سنشان کمتر از ۱۲ بود ظاهراً بازی بود و در اطفالی که بیشتر از ۱۲ سال داشتند دختربچه‌ها میگفتند که اشیاء را جمع میکنند برای اینکه از دیدن آنها لذت میبرند و پسربچه‌ها میگفتند از اینجهت باین کار دست میزنند که میخواهند اشیاء جمع‌آوری شده را به بچه‌های دیگر نشان دهند یا اینکه گمان میکنند روزی باین اشیاء احتیاج خواهند داشت. اما **ویت‌لی**، دلیل این عمل را در میان کودکان وجود غریزهٔ گردآوری نمیداند بلکه خاطرنشان میسازد که شبکه‌ای از محرکهای پیچیده در میان

1. Caroline F. Burk 2. Stanley Hall 3. Lehman 4. Witty
5. Middle West 6. Whitley

هست که از جمله میتوان سن کودک و هوش و مدت فراغت و وضع اقتصادی و تشویق همبازیها و عوامل دیگری را نامبرد. مورفی[1] و نیوکمب[2] (59) در این زمینه، اعتقاد راسخ دارند که فعالیت گردآوری فعالیت خاصی است و نمیتوان آنرا معلول «غریزهٔ گردآوری» عمومی دانست. «گردآورندهٔ تمبر بگردآوری روزنامه‌ها و مهرهای ژاپنی نمیپردازد در صورتیکه اگر شخص دارای غریزهٔ گردآوری نیرومندی بود بایستی چنین واکنشی داشته باشد» (صفحهٔ ۱۰۴). بعبارت دیگر، گردآوری اشیاء برغبت و تجربهٔ گذشته و نیز شاید بافتخارجوئی و لذتی که از داشتن این اشیاء حاصل میشود و انگیزه‌های احتمالی دیگر مربوط باشد.

مارگریت مید[3] در مورد کودکان اقوام ابتدائی مینویسد که کودکان مانو[4] ساکن گینهٔ جدید بگردآوری اشیاء نمیپردازند و از «مرحلهٔ گردآوردن» که استانلی‌هال آنرا جنبهٔ ضروری رشد میداند عبور نمیکنند. خانم مید در این قبیله هیچ کودک کمتر از ۱۳ یا ۱۴ ساله‌ای را ندیده است که مالک چیز دیگری جز زورق کوچک و تیر و کمانی که بزرگتران باو داده‌اند، باشد. البته ممکن است کودک لحظه‌ای باسباب بازی جدیدی علاقه‌مند شود اما پس از چند دقیقه نمیداند با این اسباب‌بازی تازه چه کند. شاید جالب باشد که اینگونه تحقیقات دربارهٔ جامعه‌های دیگر نیز بعمل آید و مخصوصاً معلوم شود میل بتملک چگونه رشد میکند و در جامعه‌های «اشتراکی» و «سرمایه‌داری» این میل به چه صورت درمی‌آید و چگونه طفل اعمال اقتصادی جامعهٔ خود را درک و از آن خود میکند. در صورتیکه این تحقیق بعمل آید شاید باین نتیجه برسد که میل بجمع کردن و بررویهم انباشتن عالمگیر نیست و در جاهائی که ظاهر میشود میتوان آنرا معلول ساختمان عمومی جامعه دانست.

در پایان این بحث، شاید باید به تبیین فروید از عمل تملک نیز اشاره‌ای بشود پیروان فروید و مخصوصاً ارنست ژونس[5] (77) این عمل را از علاقهٔ ما بمدفوع مشتق میداند. کودک طبعاً از مدفوع خود لذت میبرد و مایل است با آن بازی کند و آنرا در مدت حتی‌الامکان دراز نگاه دارد. تربیت، این رفتار لذت‌آمیز اصلی و ابتدائی را برفتار دیگری که نفرت‌انگیز است مبدل میسازد. بعلاوه عوامل بدنی و اجتماعی با میل بحفظ محصولات بدن مخالفت میورزد. در نتیجه این علاقه اوج میگیرد و بانباشتن زر و سیم و اشیاء دیگر که در جامعه مقبول و مطلوب است مبدل می‌گردد. یک محقق دیگر (48) حتی جامعهٔ ما (که مبتنی بر مالکیت است) و ضد آن یعنی جامعهٔ سوسیالیستی را برمبنای عقیدهٔ فروید تبیین میکند.

---

1. Murphy
2. Newcomb
3. Margaret Mead
4. Manu
5. Ernest Jones

نظام بانکی و مؤسسات سرمایه‌داری و شرکت‌های تعاونی و مؤسسات جمعی (کولکتیویست) تولید و فروش بقیمت ارزان در جامعهٔ ما و نیز روح قناعت کار و آزمند ما به تنگ گرفتن نشیمن مربوط است. در علاقهٔ بزیر و رو کردن اشیاء و ساختمان که در صنعت اهمیتی شبیه باهمیت سود دارد و اشخاص را باموری از نوع نقشه‌های پنج ساله و تجدید ساختمان هرگونه صنعتی علاقه‌مند میسازد، عمل نشیمن نهفته است (صفحهٔ ۱۳۶).

تعمیم این نظریه بصورتی که گفته شد شاید از حدود عقیدهٔ روانکاوان دیگر تجاوز کند. پیروان فروید معتقدند که در افرادی که در دوران کودکی در مورد نظافت و تربیت آنان سختگیری بسیار شده است، خصائصی اخلاقی مانند سماجت و طفره رفتن و کار امروز را بفردا انداختن و صرفه‌جوئی و خست دیده میشود و ممکن است این صفات را نوعی تعلیه دانست. بنظر ما این تعبیر و تفسیر چندان استوار نیست زیرا کودکان بسیاری هستند که نمیتوان علاقهٔ اصلی آنانرا بمدفوعشان نشان داد و ثابت کرد. حتی در صورتیکه خصائص اخلاقی نشیمنی بصورتیکه وصف کرده‌اند، وجود داشته باشد احتمال زیادی نمیرود که بتوان میل تملک را باین نحو تبیین کرد. در هر حال ممکن است این نظریه را بمدد تحقیقاتی که دربارهٔ فرهنگهای مختلف و در محل بعمل میآید اثبات یا ابطال کرد. روهیم[1] (78)، نخستین گام را در این راه برداشت و متوجه شد که عمل دفع که در میان استرالیائیان آرونتا[2] کاملاً طبیعی است با بی‌اعتنائی نسبت بمالکیت خصوصی و رفتار سخاوتمندانه با همنوعان خود همراه است. برای اینکه بتوانیم تعیین کنیم آیا این رابطهٔ ادعائی در میان آرونتاها تنها امری اتفاقی است یا نه، باید در جوامع دیگر نیز به جمع‌آوری اطلاعات مشابه پرداخت.

میتوانیم آنچه را قبلاً گفتیم خلاصه کنیم و بگوئیم که در مورد میل بتملک ملاک پیوستگی یا ثبات موجود است اما میتوان عمل تملک در جانوران را بوسیلهٔ انگیزه‌های اساسی‌تری تبیین کرد؛ در این تمایل دو ملاک دیگر یعنی داشتن پایهٔ فیزیولوژیک و عمومیت موجود نیست. آنچه مسلم بنظر میرسد اینست که عمل تملک را نباید فطری یا غریزی دانست. هر چند این عمل در برخی از جامعه‌ها مهم است چگونگی و گسترش آن بسته بفرهنگ است. عمل تملک برحسب ساختمان برخی از اجتماعات حائز میزان معتدلی از ثبات است.

تشخص‌طلبی - یکی از تمایلاتی که **ماک دوگال** آنرا غریزی میداند تشخص‌طلبی و کسب مقام و منزلت در جامعه و نیل بدرجهٔ عالی اجتماعی است. در روان‌شناسی **آلفرد آدلر**[3] و پیروان او این میل تنها غریزه نیست، غریزهٔ مهمی نیز هست یعنی انگیزهٔ عمدهٔ رفتار یا انگیزه‌ای است

1. Roheim 2. Arunta 3. Alfred Adler

که اغلب بعنوان اصل مبین بکار میرود. حل این مسأله که آیا تشخص‌طلبی آنچنانکه به بشر نسبت میدهند در جانوران نیز موجود هست یا نه کار دشواری است. دلائل بسیاری در دست است که جانوران نرینه و نیرومندترین آنها در جمع پستانداران بر سر فرماندهی با یکدیگر به نزاع میپردازند. مطالعهٔ روابط اجتماعی در میمونها و بوزینگان بشرنما که زوکرمن[1] و ماسلو[2] بعمل آورده‌اند و مطالعات شجل‌دروپ آبه[3] و مورچیسون[4] دربارهٔ پرندگان که در فصل دوم یاد شد نشان میدهد که انواع جانوران ظاهراً برای فرمانروائی تلاش میکنند. و چون این نوع تشخص‌طلبی عموماً دلیل براینست که حیوان استیلاجو برای خود مزایای خاصی از لحاظ غذا و جفت مادینه بدست میآورد، این رفتار را باید وسیلهٔ رسیدن باین هدفها تعبیر کرد. ماسلو در تحقیقات بعدی خود میل بفرمانروائی را فی‌نفسه هدفی میداند اما در تازه‌ترین نوشته‌ها و آراء خود تفسیر و تبیینی را می‌پذیرد که به تبیین ما نزدیک‌تر است.

همه میدانند که عمل تشخص‌طلبی پایهٔ بدنی (فیزیولوژیک) مستقیم ندارد. اما آدلر بامکان وجود پایه‌ای غیرمستقیم اشاره میکند و معتقد است که بمدد همین پایهٔ غیرمستقیم میتوان عمومیت این میل را تبیین کرد. آدلر تشخص‌طلبی را واکنشی در برابر احساس حقارت واقعی یا خیالی یا جبران آن میداند. مثلاً در مورد نقص بدنی ممکن است واکنش جبرانی نیرومندی بوجود آید و این نقص را جبران کند و در برخی از موارد در همین راه به موفقیت فوق‌العاده‌ای منتهی گردد. نمونهٔ قدیم و معروف آن دموستن است که بر لکنت زبان خود فائق آمد و یکی از بزرگترین سخنوران تاریخ گردید. بسیاری از مردم نمیتوانند بر نقصی چنین بزرگ فائق آیند اما نوعی حقارت و کهتری هست که دامن‌گیر همه است و این کهتری این است که همه روزی بچه بوده‌اند. ممکن است این نکته چنان عیان باشد که نیازی به بیانش نباشد لکن برای پیروان آدلر اهمیت خاصی دارد. حس حقارت در کودک بر سه گروه تجربهٔ متقارن مبتنی است: نخست احساس ناتوانی، دوم احساس ضعیف‌تر از بزرگسالان بودن و سوم احساس وابستگی به بزرگسالان. هر کودکی میخواهد «آدم بزرگ» باشد و در راه برتری میکوشد تا بر احساس کم و کاستی خود فائق آید. پس این کوشش مبنای بدنی و عمومی دارد و عاداتی که باین ترتیب تشکیل میشود حتی بعد از نابودی احساس حقارت و بر اثر جریان طبیعی رشد، باز پیوسته در زندگانی فرد سهم مهمی دارد. بدین نحو تشخص‌طلبی پدیده‌ای عمومی میگردد.

این تحلیل استادانه تا حدودی پذیرفتنی است. نمیتوان تردید داشت که این انگیزهٔ رفتار نیرومند و همگانی است. درگزارشی که در باب انگیزهٔ ستیزه‌جوئی و تملک گذشت بارها از میل

---

1. Zuckerman 2. Maslow 3. Schjelderup-Ebbé 4. Murchison

بوجهه و تمایلی که در آن مستتر است سخن گفتیم. «ضربه‌زدن» کروها و پتلاچ دادن کواکیوتل‌ها و بنمایش گذاشتن محصولات غذائی تروبریاندها، و جمع‌کردن اغنام و حتی اطفال از طرف بانتوها همه را میتوان بدین نحو تبیین کرد.

انگیزهٔ وجهه تا حدی و نه کاملاً عمومی است. زیرا جامعه‌هائی نیز وجود دارد که در آنها این انگیزه نقش مهمی ندارد. یکی از این آنها، اجتماع زیونی‌های مکزیک جدید (79 و 80) است که وقتی اعضاء آن قدرت فوق‌العاده و برجستگی از خود نشان میدهند دیگر نسبت باین وضع دلبستگی ندارد. بهترین ستایشی که ممکن است از کسی بکنند اینست که کسی دربارهٔ او سخنی نگوید. و این وضع منفی نسبت بوجهۀ فردی را تا بجائی میکشانند که اگر کسی در مسابقهٔ ورزشی سالیانه، برنده شود باو اجازه نمیدهند سال آینده در مسابقه شرکت کند. ممکن است کسانی با خریدن جا در برخی از انجمن‌های مخفی یا با یاد گرفتن تشریفات دینی وجههٔ مختصری بدست آورند اما این کار هم افتخار یا حیثیت مهمی بآنها نمی‌بخشد. در این قبیله عموماً مسابقه بحداقل خود تقلیل داده شده است. چنانکه کنارد[1] (81) نقل کرده است کودکان هوپی‌ها نیز که در مجاورت زونی‌ها زندگی میکنند ببازیهای مسابقه‌ای نمیپردازند. آش[2] (82) نیز گفته است که کودکان دبستانی هوپی با هم رقابت نمیکنند و سعی آموزگار در اینکه آنان را بهمچشمی وادارد بجائی نمیرسد. یکبار یکی از آموزگاران زن سعی کرد روش جدیدی را بکار برد و این روش عبارت از این بود که کودکان را جلو تخته سیاه بخط کرد و از ایشان خواست که اعدادی را بسرعت هرچه بیشتر با هم جمع کنند و همینکه جمعها را تمام کردند در جای خود بنشینند. لکن مشاهده کرد که کودکانی که کار خود را بپایان میرسانیدند از زیر چشم بدیگران نگاه میکردند ببینند در چه حالند و ظاهراً نمیخواستند پیش از آنکه دیگران هم کار خود را بپایان رسانیده و آمادهٔ حرکت باشند بجای خود برگردند. این کودکان بی‌آنکه بمسابقه علاقه‌ای داشته باشند بزرگ میشوند و تقریباً هیچ تشخص‌طلبی چنانکه ما تصور میکنیم در آنان دیده نمیشود.

گروه دیگری که گفته میشود در میان آنان تشخص‌طلبی وجود ندارد قبیلهٔ آراپش گینهٔ جدید است (66). مردم این قبیله رؤسائی دارند اما معتقدند که هیچکس واقعاً مایل نیست رئیس باشد. کسانی که قدرت را در دست دارند «باید نقشه بکشند و زدوبند کنند. همچنین باید خود را بیارایند و قیافهٔ آدم مهمی بخود بگیرند و موقع سخن گفتن صدای خود را کلفت کنند و از آنچه در گذشته کرده‌اند یا در آینده خواهند کرد برخود ببالند. آراپش‌ها تمام اینها را کار دشواری میدانند که با طبعشان سازگار نیست و این رفتاری است که انسان طبیعی اگر بتواند از آن اجتناب

1. Kennard 2. Asch

کند هرگز آنرا نخواهد پذیرفت. ریاست کاری است که جامعه ببعضی از اشخاص بنحو معینی تحمیل میکند» (صفحه ۲۷). وقتی پسر «بزرگ مردی» ببلوغ میرسد میتواند از زندگانی رقابت‌آمیزی که بعهدهٔ او واگذار شده است کناره بگیرد. جامعه نیز عموماً بحق این نوع زندگانی را برای او بسیار ناخوشایند و نامناسب میداند.

این مثالها ممکن است اندکی مبالغه‌آمیز بنظر برسد. البته راست است که جامعه‌های ابتدائی یا متمدنی که در آنجا تشخص‌طلبی باین حد تقلیل یافته باشد، بسیار اندکند لکن تجزیه و تحلیل رفتار مبتنی بر همکاری و رقابت در بسیاری از جامعه‌ها ثابت کرده است (83) که این تمایل درجات مختلف دارد یعنی ممکن است صور گوناگونی از عمل تعاونی و اطاعت‌آمیز آراپش‌ها تا رفتار شدیداً رقابت‌آمیز و تشخص‌طلبی شدید کواکیوتل‌ها بخود گیرد. این صور گوناگون را نمیتوان همیشه بآسانی تبیین کرد اما علت آنها هر عاملی باشد همین که این صور گوناگون یافتنی باشند برای اثبات مدعای ما کافی است.

شاید جامعهٔ ما جامعه‌ای نباشد که در آنجا تشخص‌طلبی بسرحد اعلای خود رسیده باشد (مثلاً کواکیوتل‌ها از قرار معلوم از این بابت افراطی‌تر از ما هستند)، اما بطور مسلم جامعهٔ ما از جهت اهمیتی که باین انگیزه میدهد بمقامی رسیده است که از سرحد اعلای آن نیز چندان دور نیست. احتمال دارد روان‌شناسی **آدلر** کامکاری و شهرت خود را تا حدی مدیون این باشد که با شکل ساختمان اجتماعی خاص ما بسیار سازگار است. و این عقیدهٔ **دالارد**[1] (84) است که مینویسد:

بنظر مؤلف (یعنی دولارد) روان‌شناسی آدلر را میتوان روان‌شناسیی دانست که مخصوصاً بفرهنگ ما محدود میشود و برانگیزه‌ای بیشتر تکیه میکند که از شاخص‌ترین صفات فرهنگ ماست. البته همین خود امتیازی است که بنظر برخی محققان ما را وادار میکند بروانشناسی آدلر توجه کنیم اما در عین حال نمیتوان آنرا بصورت روان‌شناسی اجتماعی تعمیم یافته‌ای که باید با فرهنگهائی که رقابت شدید ما در راه جاه و مال را قبول ندارند و مانند ما مبارزه را تشویق نمیکنند، بکار برد (صفحات ۷۰-۷۱).

وضع کودکان ـ از این لحاظ، مسألهٔ مهمی وجود دارد که برای حل آن باید به تحقیق نزدیک یعنی مطالعهٔ مستقیم کودکان در جامعه‌های متعددی پرداخت که با جامعهٔ ما فرق دارند. بطوریکه ملاحظه کردیم آدلر عمومی بودن تمایل بتشخص‌طلبی را برمبانی ضعف روح و دنباله‌روی کودکان مؤسس میداند. این روح اطاعت و دنباله‌رویی که همیشه تا حدی وجود دارد

1. Dollard

همه‌جا بیک درجه از شدت و برجستگی نیست. غالباً گفته شده است که اقوام ابتدائی بکودکان خود بیش از ما آزادی میدهند و در برابر اینان بیش از ما خویشتن‌دارند. مثلاً رسم سرخ‌پوستان آمریکائی بر این است که کودک را مالک مطلق آنچه را که بتوانند باو بدهند میدانند. هرگاه سفیدپوستی بخواهد چیزی راکه به بچهٔ سرخ‌پوستی تعلق دارد بخرد پدر و مادر کودک معتقدند که او خود حق دارد آنرا بفروشد یا نفروشد و قیمت آنرا تعیین کند و اگر بچه نخواهد آنرا بفروشد باید از آن شیء صرفنظر کرد. لینتون (25) در مورد تانالا[1] های ماداگاسکار همین نکته را تذکر میدهد و نقل میکند که خود برای آنکه چندتا از اسباب‌بازیهای کودک تانالا را برای مجموعهٔ موزه‌ای بخرد ناگزیر شد همین نوع معامله را انجام دهد. احتمال قوی دارد که همین مالکیت مطلق اموال خود، از احساس وابستگی طفل به بزرگتران بکاهد و بنابر نظریهٔ آدلر تمایل کودک بتشخص‌طلبی نیز از این راه کاهش یابد. این مطلب را نیز باید یادآور شد که دوران کودکی در اقوام ابتدائی عموماً کوتاه‌تر است باین دلیل که مطالبی که کودک باید برای عضو کامل جامعه شدن یاد گیرد بمراتب آسان‌تر از مطالبی است که کودکان در جامعهٔ ما باید بیاموزند و نیز مسائل اقتصادیی که کودک در اینگونه جوامع باید بحل آنها قادر باشد، بسیار سهلتر از آن ماست.

پدیدهٔ دیگری نیز در جوامع ابتدائی مشاهده شده است که به پدیدهٔ بالا بستگی دارد و آن اینست که کودکان در این جوامع بندرت مجازات میشوند. قبلاً اشاره شد که گروههائی مانند اسکیموها و اهالی تاهیتی و برخی اقوام دیگر عادت سفیدپوستان مبنی بر مجازات کودکان را با چه نفرتی تلقی میکنند. همین امر دلالت بر این دارد که این اقوام ضعف بدنی کودک را بآن شدتی که ما حس میکنیم، حس نمیکنند و آنرا مانع بزرگی نمیشمارند. بلاک‌وود[2] (26) خاطرنشان میسازد که در میان اهالی ملانزی ترعهٔ بوکا کودکان را به رعایت نظم و انضباط مجبور نمیکنند. کودک هر چه بخواهد میگذارند بردارد یا باو میدهند، هر چند شیء دلخواه او خطرناک باشد و کودک خود را با آن مجروح کند. اگر پدری از دختربچهٔ خود بخواهد کاری انجام دهد و کودک از انجام آن سرباز زند پدر او را بهیچوجه بآن کار مجبور نخواهد کرد. یعنی جامعه باو حق نمیدهد کودک را بعلت نافرمانی مجازات کند. در این اوضاع و احوال، احتمال نمیرود کودک بآن شدت زمانی که مجبور بود آنچه را بزرگتران میخواهند انجام دهد، احساس حقارت کند.

با در نظر گرفتن شیوه‌های مختلفی که بزرگسالان با کودکان رفتار میکنند و نظارتی که میتوانند بر سرنوشت آنان داشته باشند کشف اینکه آیا رابطه‌ای میان میزان فرمانبرداری در سالهای نخستین زندگانی و میزان تشخص‌طلبی در بزرگی وجود دارد یا نه امر ظاهراً مهمی

1. Tanala 2. Blackwood

است. ضعف و حقارت بدنی کودک همیشه میتواند ما را در فهم اینکه چرا تمایل به تشخص‌طلبی تا این‌حد شایع است یاری کند اگر آدلر حق داشته باشد، جبران این حقارت باید در برخی از جوامع قوی‌تر از جوامع دیگر باشد. اما آنچه کاملاً مسلم است اینست که تأثیر آداب و رسوم بیش از دستگاه مکتب آدلر و در ورای آن در سراسر زندگانی فرد بچشم میخورد. در برخی از جوامع تشخص‌طلبی بی‌دغدغه انجام میگیرد اما در جوامع دیگر این‌کار را محکوم میکنند. دلیل فرعی دیگر بر «اکتسابی» بودن رقابت و تشخص‌طلبی اینست که این میل در کودکان خردسال جامعهٔ ما وجود ندارد. یکی از محققان (85) اظهار میدارد که نتوانسته است در مطالعهٔ اثر تعریف و تمجید و رقابت بر سر استقامت کودکانی را که کمتر از ۵ سال داشتند بکار وادارد یا آنانرا با ذکر موقعیت کودکان دیگر بکار و کوشش برانگیزد. اما کودکان ۵ ساله برای اینگونه آزمایش بسیار مناسب بودند. در تحقیق دیگر (86) هیچ اثری از وجود رقابت در میان کودکان دو ساله دیده نشد؛ در صورتیکه ۷۵/۴٪ کودکان پنج ساله و ۸۶/۵٪ کودکان شش ساله در برابر رقابت از خود واکنش نشان دادند. این آزمایشها نشان میدهد که پیش از آنکه تمایل بآبروجوئی یا دست‌کم جنبهٔ رقابت‌آمیز آن اثر مهمی داشته باشد در «اجتماعی شدن» کودک باید پیشرفت کافی حاصل شده باشد. تکرار این‌گونه آزمایشها در جامعه‌های دیگر جالب خواهد بود.

میل به تشخص‌طلبی را می‌توان از لحاظ دیگر که بعقیدهٔ مؤلف فهم آنرا روشن‌تر میسازد، مورد توجه قرار داد. مسلم است که در هر جامعه مصلحت هر کس اقتضا می‌کند که مورد توجه دیگران باشد و با آنان روابطی داشته باشد که او را در انجام دادن فعالیت‌هائی که بیشتر مورد علاقهٔ اوست یاری کند. بطوریکه مالینوسکی (87) یادآور شده است اینکه شخص بر طبق آداب و رسوم جامعهٔ خود رفتار می‌کند نه برای اینست که این آداب و رسوم نیروی مرموز و جذابی دارند یا این‌که شخص از مجازات بیم دارد؛ علت این امر آنست که هرگاه طور دیگر رفتار کند از تمام مبادلات اجتماعی و اقتصادیی که لازمهٔ رفتار مناسب است محروم می‌ماند. بنابراین مسلماً هر کس می‌خواهد با همگنان خود روابط نیکوئی داشته و از احترام و رضامندی آنان برخوردار باشد. حال چنانکه در سرخ‌پوستان دشت‌ها دیده میشود اگر بهترین وسیلهٔ کسب این احترام و جلب این رضامندی پیروزی در جنگ باشد هدف تشخص‌طلبی نیز پیروزی در جنگ خواهد بود و اگر شخص عضو قبیلهٔ کواکیوتل باشد برای ارضاء تشخص‌طلبی خود پتلاچ خواهد داد و اگر عضو قبیلهٔ بانتو باشد بجمع کردن رمه‌ها خواهد پرداخت؛ یا اگر عضو قبیلهٔ زونی‌ها باشد از انجام دادن اعمال خارق‌العاده که توجه دیگران را برانگیزد، خودداری خواهد کرد زیرا این عمل او را محکوم و مطرود خواهد ساخت. بعبارت دیگر، معنی این امور این خواهد بود که تمایل بتشخص‌طلبی خالص وجود ندارد بلکه آنچه بصورت بسیط وجود دارد احتیاج برضای

دیگران آنهم بدلائل عملی است. بنابراین تشخص‌طلبی وسیله‌ایست که حتی‌الامکان رضای دیگران را فراهم می‌کند. البته در موارد بسیار هرگاه شخص بیش از اندازه در صدد جلب رضای دیگران باشد به نتیجهٔ معکوس خواهد رسید. وجهه‌طلبی را وسیلهٔ نیل بهدفی معین شمردن با نظر بلاتز[1] نیز که بر مشاهدهٔ کودکان خردسال و مخصوصاً پنج توأمان دیون[2] مبتنی است وفق می‌دهد (88). وقتی شخص فرماندهی (و همچنین فرمانبری) را در ارضای احتیاجی مفید و مؤثر تشخیص دهد آنها را بکار خواهد برد.

خلاصه بطوری که مشاهده کردیم رفتار برتری‌جوئی یا تشخص‌طلبی در جانوران دیده میشود اما احتمالاً این رفتار معلول تمایلات بدنی عمده‌تری است. اما اصولاً پایه و مایهٔ بدنی ندارد مگر آنکه شاید چنانکه آدلر گفته است ضعف بدنی دوران کودکی که در همه جا و همه وقت دیده میشود، پایهٔ غیرمستقیم آن باشد. این رفتار بسیار شایع است اما عالمگیر نیست و بدرجات بسیار مختلف دیده میشود. شاید بتوان آنرا بمیل بموافقت و رضای اجتماعی در راه هدفهای عملی و سودمند مربوط دانست.

صیانت ذات

غریزهٔ معروف بغریزهٔ صیانت ذات بدسته‌ای از غرایز مربوط است که با غرایزی که تاکنون مورد بحث قرار گرفت فرق بسیار دارند. این غرایز را بیشتر می‌توان غرضی عمومی دانست که میان بسیاری از کشش‌ها مشترک است. بعبارت دیگر، انگیزهٔ گرسنگی و جنگجوئی و گریز و احتیاج باستراحت و دفع مواد زائد بدن همه بحفظ و صیانت فرد کمک می‌کنند. بر اثر تحول زیستی می‌توان بآسانی دریافت چرا همهٔ انواع جانورانی که فعلاً وجود دارند باید اعمال مختلفی انجام دهند و همگی هدفشان صیانت ذات باشد؟ و اگر رفتار آنها جز این باشد بنابودی فرد و در نتیجه نوع منجر می‌شود. همین نکات در مورد اعمال دیگر مانند رفتار جنسی و نگهداری مادر از فرزند که هدف همهٔ آنها بیشتر حفظ نوع است تا حفظ فرد، نیز صادق است. بنابر آنچه گذشت، هرکس انتظار دارد کشش‌هائی را بیابد که علت صیانت ذات در میان همهٔ جانوران است و البته همین‌طور هم هست بنابراین ما می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که نخستین ملاک ما در اینجا صادق است. اساس بدنی این کشش با هر یک از انگیزه‌های فردی بستگی دارد و این انگیزه‌ها بیشتر جزئی از حفظ ذات است نه برای صیانت ذات بطور کلی. البته روشن است که گرسنگی و تشنگی و خستگی و دفع و سایر احتیاجات دارای پایهٔ بدنی است.

1. Blatz 2. Dionne

مسألهٔ عمومی بودن این انگیزه مشکلات خاصی ببار می‌آورد. البته بندرت گروهی پیدا می‌شوند که از روی عمد خودشان را نابود کنند یا مدتی در جهتی قوای خود را بکار اندازند که با ادامهٔ حیات آنان مغایر باشد. ولی ممکن است یک گروه نظامی بسائقه میهن‌پرستی خود را فدا کند چنانکه سپاهیان اسپارت در جنگ ترموپیل یا برخی از «جوخه‌های جانباز» در جنگهای اخیر بچنین کاری دست زدند. همچنین مشاهده شده است (98) که بسیاری از جوامع دریاهای جنوب یعنی اهالی ملانزی و پولی‌نزی وقتی می‌دیدند سفیدپوستان زاد و بوم و کشت و زرع آنان‌را تاراج میکنند دیگر هیچ میلی بادامهٔ زندگی از خود نشان نمیدادند. بسیاری از این گروهها بی‌آنکه بیماری یا عفونت خاصی برآنان مستولی گردد یا از ادامه زندگانی آنان جلوگیری شود از میان رفتند، ظاهراً برای آنکه گمان می‌کردند که دیگر دلیلی برای ادامهٔ زندگانی وجود ندارد. بعضی علت نابودی اهالی تاسمانی را در این میدانند که بعضی از آنان پس از آنکه در برابر انگلیسها نتوانستند از سرزمین خود دفاع کنند و شکست خوردند از زندگانی کناره گرفتند و با آنکه تمام حوایج زندگانی آنان تأمین شده بود بعد از یک نسل از میان رفتند. بنابراین ظاهراً در برخی از شرائط نابهنجار که البته نادر نیست، ممکن است گروهی باین طریق که گفته شد دست «بخودکشی بزنند». البته باید بخاطر داشت که منظور از خودکشی در اینجا آن خودکشی نیست که فرد انجام میدهد بلکه بیشتر منظور از خودکشی اینست که چون شخص تاحدی اعتقاد آگاهانه دارد که نسل‌های آینده بسیهِ روزی خواهند افتاد نمیخواهد زناشوئی کند یا بچه‌دار شود و درحالی‌که افراد خود را حفظ میکنند اما می‌گذارند جماعت نابود شود. بطوری که قبلاً گفتیم ژ. ف. برون[1] (90) در انتقاد خود از مفهوم «طبیعت آدمی بعنوان سرمایهٔ مشترک میان تمام افراد» خاطرنشان ساخته است که صیانت ذات را نباید وجه مشترک بشر و جدا از حوزهٔ اجتماعی دانست زیرا ممکن است آدمی بر اثر برخی از عوامل اجتماعی و فرهنگی بخودکشی کشانده شود. بی‌هیچ تردید در فرهنگهای مختلف نظر افراد نسبت بخودکشی بسیار متفاوت است و عدهٔ خودکشی آشکارا در گروههای مختلف کم‌وبیش میشود. پس نباید خودکشی را فقط به فقط یا حتی شاید اساساً پدیدهٔ فردی نابهنجار دانست بلکه باید آنرا تابع فشار آداب و قراردادهای اجتماعی شمرد. دابلین[2] و بانزل[3] (91) در تحقیق عمیقی دربارهٔ فراوانی و علل خودکشی در نزد اقوام ابتدائی بخوبی نشان داده‌اند که عقاید و اعمال حاکم و رایج در قبائل مختلف بسیار متفاوتست و در بعضی از نواحی هیچکس خودکشی نمی‌شناسد؛ در نواحی دیگر خودکشی فراوان است و در ساختمان عمومی فرهنگ مقام و منزلتی دارد. از جمله گروههائی که در آنها

1. J. F. Brown 2. Dublin 3. Bunzel

خودکشی دیده نمیشود میتوان **یاهگان**[1] های سرزمین آتش (ارض‌النار) و اهالی جزایر **آندمان** و بومیان استرالیای مرکزی و غربی و زونی‌های گینهٔ جدید را نام برد.

در سوی دیگر، **کامچادال**[2] های ساکن سیبری بمحض احساس کمترین خطر، خودکشی میکنند زیرا یقین دارند که در زندگانی دیگر خوشبختی بیشتر از این زندگانی است؛ یکی از سرخ‌پوستان **چروکی**[3] باین علت که آبله قیافهٔ او را زشت کرده بود خودکشی کرد؛ **اژیبوا**[4] ها غالباً بمحض اینکه دستگیر میشوند یا بیأس دچار می‌گردند، خودکشی میکنند و **ناواجو**[5] ها در مرگ عزیزان یا بر اثر حسادت دست بخودکشی میزنند. اهالی ملانزی ترعهٔ **بوکا** (26) خودکشی یا قصد خودکشی را بدلائل ذیل موجه میدانند:

۱- زن کسی درحال خشم باو دشنام داده باشد؛ ۲- شوهر کسی او را کتک زده باشد؛ ۳- زن کسی نخواهد با او همخوابی کند ببهانهٔ اینکه از زائیدن او چندان نمیگذرد؛ ۴- پدر کسی نخواسته باشد باو زن بدهد؛ ۵- کسی سکهٔ مقدس را از او ربوده باشد؛ ۶- او بر دیگری خشم گرفته باشد. عموماً میان فراوانی خودکشی و عقیده‌ای که جامعه رویهمرفته دربارهٔ خودکشی دارد مطابقت کامل وجود دارد.

این نکته را نیز باید گفت که سرنوشت خودکشی‌کرده بعد از مرگش، در جوامع مختلف یکسان تصور نمیشود و همین‌امر بی‌شک در فراوانی خودکشی مؤثر است. عقیدهٔ کاتولیکها را در مورد خودکشی همه می‌شناسیم: کاتولیکها معتقدند که نمیتوان جسد کسی را که خودکشی کرده است درگورستان مؤمنان بخاک سپرد و روح چنین کسی نیز در آخرت بعذاب دچار خواهد شد. در بسیاری از جوامع دیگر نیز خودکشی با امور مشابه همراه است. **اوست**[6] های ساکن سیبری معتقدند که خودکشی‌کرده پس از مرگ مجازات خواهد شد و جسد او را جداگانه بخاک می‌سپارند. **کایان**[7] های **بورنئو**[8] نیز میگویند که ارواح خودکشی کردگان بینوا و سیه‌روز خواهند ماند. **پاهاری**[9] های هند نیز میگویند که روح خودکشی‌کرده در آسمان پذیرفته نمیشود و تا ابد میان آسمان و زمین در تردد خواهد ماند. بنظر **اوماها**[10] ها روح کسی که خودکشی‌کرده است محو خواهد شد. **آشانتی**[11] های افریقا سر جسد شخص خودکشی‌کرده را جدا میکنند و معتقدند که شبح بی‌سر در جستجوی سر خود آنقدر پرسه خواهد زد تا این‌که زمان او بپایان رسد؛ سپس بصورت روح درنده و خونخواری بزمین بازخواهد گشت و اینجا نیز سرانجام اسفناکی خواهد

1. Yahgan
2. Kamchadal
3. Cherokee
4. Ojiboa
5. Navajo
6. Ossete
7. Kayan
8. Borneo
9. Pahari
10. Omaha
11. Ashanti

داشت (91). واضح است که چنین عقایدی سبب می‌شود که هر کس بفکر خودکشی بیفتد از اینکار منصرف گردد. از قرائن برمی‌آید که فرهنگی که خودکشی را بحد اعلای خود تشویق کرده است فرهنگ ژاپن قدیم باشد و بقایای این عقیده نیز باشدت کمتری تا امروز باقی است. مورد ذیل که برینکلی[۱] (92) نقل کرده است نمونهٔ تاریخی این رفتار است: «نوبوناگو[۲] مورد عنایت و محبت بسیار للهٔ خود بود اما بعتاب و خطاب او چندان بی‌اعتنا بود که لله سرانجام دست بخودکشی زد ــ این آخرین کاری است که خادمی باوفا میتواند بکند» (صفحهٔ ۴۷۴). در ژاپن معاصر نیز در جنگ دوم جهانی عده‌ای چون نمیخواستند به ننگ اسارت تن در دهند یا ببرخی اقدامات جنگی ژاپن معترض بودند دست بخودکشی زدند. یکی از کسانی که در جنگ شرکت نداشت دارائی خود را به بیمهٔ ارتش بخشید و خودکشی کرد. چندی پیش حکایت میکردند که یکی از تنیس‌بازان ژاپنی چون حس میکرده است که در مسابقات آیندهٔ جام دیویس[۳] نمیتواند چنانکه باید و شاید معرف کشور خود باشد خودکشی کرده است.

در ژاپن باستان، آئین بوکیدو[۴]ها که ساموراِئی[5]ها مخصوصاً بعنوان آئین اخلاقی از آن پیروی میکردند، در برخی اوضاع و احوال معین و مخصوص بخودکشی حکم میکرد (93). یکی از انواع خودکشی که سپوکو[۶] یا کاپوکو[۷] نامیده میشد و عوام آنرا، هاراکیری[۸] میگفتند عبارت از این بود که با چاک‌دادن شکم خود، خود را بکشند. شکم را مقر روح میدانستند و معنی اینگونه خودکشی این بود که: «من مقر روح خود را بازمیکنم و آنچه را در آن است بشما نشان می‌دهم و شما خود خواهید دید آیا روح من پلید است یا نه؟» مرگ حلال بسیاری از مشکلات و مخصوصاً مسائلی بود که بشرافت کسی مربوط میشد. بنظر یک ساموراِئی جاه‌طلب، مرگ طبیعی لطفی ندارد. باری، سپوکو خودکشی ساده‌ای نبود بلکه نهادی قانونی و مقدس بود و بوسیلهٔ آن جنگجویان میتوانستند از جنایات خود استغفار کنند و برای خطاهای خود بخشایش بطلبند و از غضب در امان بمانند و شرافت از دست رفته را باز بدست آورند و پاکدلی خود را بثبوت برسانند. این عمل میبایستی باکمال خونسردی و آرامش و خویشتن‌داری بجاآورده شود. بدین نحو بسیاری از جوانان بعلل مختلف که بنظر ما شاید کاملاً غیرعاقلانه باشد بحیات خود خاتمه میدادند. در تاریخ ژاپن بارها هاراکیری واقعاً بصورت بیماری واگیرداری درآمده است. زندگی برای قبول قراردادی شرافت هیچ ارزش نداشت. واضح است که در این مورد انگیزه‌ای از قبیل صیانت ذات که ریشهٔ آن در عمق امور زیستی است در برابر عقیده و عملی که معنی صرفاً

---

1. Brinkley 2. Nobunagu 3. Davis 4. Buchido
5. Semoerai 6. Seppuku 7. Kappuku 8. Hara-kiri

اجتماعی و فرهنگی داشت کاملاً محو میشد.

باری، صیانت ذات «انگیزهٔ عمده و اساسی» واحد نیست بلکه شامل گروهی از انگیزه‌هاست. در همین‌حال ممکن است میل بصیانت ذاتی وجود داشته باشد که با انگیزه‌هائی که در آن مؤثرند فرق داشته باشد. چنین میلی پایهٔ بدنی ندارد لکن هدف انگیزه‌های بسیاری بشمار میرود که دارای چنین پایه و اساسی هستند. این میل بمعنائی که گفته شد در میان همهٔ انواع جانوران مشترک است. در اوضاع و احوال خاصی ممکن است این میل در مردم برخی از جوامع اصولاً نایاب باشد و در مورد افراد نیز ممکن است از نیروهای محرک دیگری تبعیت کند. بنابراین باوجود ذات زیستی خود ممکن است تاحدی تابع آداب و رسوم جامعهٔ معینی باشد[۱].

خلاصه

در مورد تمایل مادری باید میل به بچه داشتن (یا تمایل پیش از مادرشدن) را از تمایل به بچه‌داری (نگاهداری فرزند یا تمایل پس از مادر شدن) متمایز ساخت. تمایل اخیر با ضابطهٔ پیوستگی با جانوران پائین‌تر از بشر مطابقت دارد و دارای پایهٔ بدنی (فیزیولوژیک) نیز هست، و ظاهراً در همهٔ جوامع دیده می‌شود. اما در تمام افراد دیده نمیشود؛ پدیده‌های قبول فرزند دیگران و فرزندکشی حاکی از صورت و وسعتی کلی است که احیاناً جامعه بآن میدهد. در مورد تمایل پیش از مادرشدن دلیلی در دست نیست که این تمایل در بشر و حیوان مشترک باشد یا پایهٔ بدنی داشته باشد؛ میل بچه‌دار شدن یک دلیل ندارد یعنی ممکن است این میل دلایل فراوانی داشته باشد که بسیاری از آنها جنبهٔ مادی نیز دارد. موجب عقیده و عمل پدر ظاهراً ارزشی است که فرهنگ بفرزندان میدهد و عوامل زیستی فطری کمتر در آن دخالت دارد.

ستیزه‌جوئی در بسیاری از انواع جانوران ظاهر می‌شود. این رفتار بنا بر «نظریهٔ بسیج» واکنش‌های هیجانی اساس بدنی (فیزیولوژیک) غیرمستقیم دارد و بصورت جنگ بسیار رایج است اما بهیچوجه همگانی نیست و میتوان بروز و ظهور آنرا وسیله‌ای برای نیل بهدف معینی دانست نه چیزی که فی‌نفسه هدف باشد. ستیزگری افراد را نیز میتوان بهمین نحو تبیین کرد. شمار آن و شیوهٔ بروز آن نیز در شرایط اجتماعی و فرهنگی مختلف فرق میکند. پیدایش و گسترش آن بناکامی بستگی دارد که خود ممکن است نتایج دیگری داشته باشد.

میل بتملک نیز تاحدی میان آدمی و حیوان مشترک است یعنی استمرار نوعی دارد، اما

---

۱. تحقیقات کلاسیک دورکیم (94) و هالبواکس (95) بمناسبات میان خودکشی و قالبهای فرهنگی مربوط است.

اساس بدنی معینی ندارد و همگانی نیست. این میل چنانکه در مورد پتلاچ دیده میشود با میل بوجهه یا نهادهای فرهنگی دیگر بستگی کامل دارد. و بعلاوه انعکاسی از انواع ساختمان اجتماعی و اقتصادی است نه نتیجهٔ عوامل فطری.

تشخص‌طلبی یا میل بوجهه درگروههای جانوران مخصوصاً وقتی فرمانروائی را بصورت سلسله‌مراتبی درآوریم آثار مشابهی دارد. از جهت بدنی آدلر با اندکی مسامحه معتقد است که این میل ممکن است بکوششی مربوط باشد که شخص از خود بخرج میدهد تا برحقارت دوران طفولیت فائق آید بنابراین میتوان آنرا میلی دانست که دارای اساس بدنی غیرمستقیم است. این میل در اکثر جوامع بشری دیده میشود اما شدت آن در این جوامع بسیار متفاوت است. میتوان آنرا صورت گسترده و عامی از احتیاج به‌تأیید جمع دانست که برای ارضاء احتیاجات اساسی ضروری است.

میل بصیانت ذات در واقع نتیجهٔ نهائی گروهی از انگیزه‌ها مانند گرسنگی و تشنگی و دفع و انگیزه‌های دیگر و مانند اینهاست. از طرف دیگر، پدیدهٔ خودکشی نشان میدهد که صیانت ذات با اینکه صورت زیستی دارد براثر آداب و رسوم دگرگونیهای فراوانی بخود میگیرد.

مآخذ

1. Hartley, E. L., and Hartley, R. E. *Fundamentals of Social Psychology.* 1952

2. Newcomb, T. M. *Social Psychology.* 1950

3. Krech, D., and Crutchfield, R. S. *Theory and Problems of Social Psychology.* 1948

4. Murphy, G. *Personality.* 1947

5. Thorndike, E. L. *Human Nature and the Social Order.* 1939

6. Westermarck, E. A. *The History of Human Marriage.* 5th ed. 1921

7. Werden, C. J., et al. *Animal Motivation.* 1931

8. Young, P. T. *Motivation of Behavior.* 1936

9. McQueen-Williams, M. "Maternal Behavior in Male Rats," *Science,* 1935, 82: pp. 67-68

10. Rivers, W. H. R. *Report of the Cambridge Anthropological Expedition to Torres Straits.* 1904, vol. 5

11. Man, E. H. "On the Aboriginal Inhabitants of the Andaman Islands," J. *Roy. Anthrop. Instit.*, 1882, 12: pp. 69-116, 327-434

12. Hose, C., and McDougall, W. *The Pagan Tribes of Borneo.* 1912

13. Thomas, W. I. *Primitive Behavior.* 1937

14. Fortune, R. F. *Sorcerers of Dobu.* 1932

15. Lowie, R. H. "Adoption, Primitive," *Encycl. Soc. Sic.*, 1930, 1: pp.

459-460

16. Miller, N. *The Child in Primitive Society.* 1928

17. Handy, E. S. C. "Polynesian Religion," *Bernice P. Bishop Mus. Bull.*, 1927, 34: pp. 1-342

18. Bernard, L. L. *Instinct.* 1924

19. Mead, M. *Growing Up in New Guinea.* 1930

20. Hollingworth, L. S. "Social Devices for Impelling Women to Bear and Rear Children," *Amer. J. Sociol.*, 1916, 22: pp. 19-29

21. Sumner, W. G. *Folkways.* 1907

22. Stefansson, V. "Lessons in Living from the Stone Age," *Harper's*, 1939, 179: pp., 158-164

23. Yerkes, R. M., and Yerkes, A. W. "Social Behavior in Infrahuman Primates." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

24. Malinowski, B. *Sex and Repression in Savage Society.* 1927

25. Linton, R. *The Study of Man.* 1936

26. Blackwood, B. *Both Sides of Buka Passage.* 1935

27. Cannon, W. B. *Bodily Changes in Pain, Hunger, Fear, and Rage.* 1929

28. Lafitau, J. F. *Moeurs des Sauvages Amériquains, Comparées aux Moeurs des Premiers Temps.* 2 vols. 1724

29. Driberg, J. A. *The Lango.* 1923

30. Hobhouse, L. T., et al. *The Material Culture and Social Institutions of the Simpler Peoples.* 1915

31. Nansen, F. *Eskimo Life.* 1893

32. Letourneau, C. *La Guerre dans les Diverses Races Humaines.* 1895

33. Van der Bij, T. S. *Ontstaan en Eerste Ontwikkeling van den Oorlog.* 1929

34. Smith, G. E. *Human History.* 1929

35. Bunzel, R. L. "The Economic Organization of Primitive Peoples." In Boas, F. *General Anthropology.* 1938

36. Payne, E. J. *History of the New World Called America.* 1892-1899.

37. Spence, L. *The Mythologies of Ancient Mexico and Peru*. 1907

38. Connelley, W. E. *The Wyandot Folk-lore*. 1899

39. Parkinson, R. "Notes on the Asaba People (Ibos)," *J. Roy. Anthrop. Instit.*, 1906, 36: pp. 312-324

40. Sumner, W. G., and Keller, A. G. *The Science of Society*. 4 vols. 1927

41. Lowie, R. H. *Primitive Society*. 1920

42. Wright, Q. *A Study of War*. 2 vols. 1942

43. James, W. "The Moral Equivalent of War," *Pop. Sci. Mo.*, 1910, 77: pp. 400-412

44. Boas, F. *Contributions to the Ethnology of the Kwakiutl*. 1925

45. Jones, L. F. *A Study of the Thlingets of Alaska*. 1914

46. Goldman, I. "The Alkatcho Carrier of British Columbia." In Linton, R., ed. *Acculturation in Seven American Indian Tribes*. 1940

47. Goldenweiser, A. A. *Anthropology*. 1937

48. Hopkins, P. *The Psychology of Social Movements*. 1938

49. Horney, K. *New Ways in Psychoanalysis*. 1939

50. Kardiner, A. *The Individual and His Society*. 1939

51. Dollard, J., et al. *Frustration and Aggression*. 1939

52. Barker, R. G., Dembo, T., Lewin, K., and Wright, M. E. "Experimental Studies of Frustration in Young Children." In Newcomb, T. M., and Hartley, E. L. *Readings in Social Psychology*. 1947

53. Miller, N. E., and Dollard, J. *Social Learning and Imitation*. 1941

54. Bateson, G. "The Frustration-Aggression Hypothesis and Culture." In Newcomb and Hartley, *Readings in Social Psychology*. 1947

55. Rosenzweig, S. "Outline of Frustration Theory." In Hunt, J. Mc. V., ed. *Personality and the Behavior Disorders*. 1944

56. Durbin, E. F. M., and Bowlby, J. *Personal Aggressiveness and War*. 1939

57. Bender, L. "Genesis of Hostility in Children," *Amer. J. Psychiatry*, 1948-9, 105: pp. 241-245

58. Allen, F. H. "Aggression in Relation to Emotional Development," *Proc. Int. Conf. on Child Psychiatry*. 1948, pp. 4-11

59. Murphy, G., Murphy, L. B., and Newcomb, T. M. *Experimental Social Psychology*. Rev. ed. 1937

60. Rivers, W. H. R. "The Instinct of Acquisition," *Instinct and the Unconscious*. 1920

61. Beaglehole, E. *Property: A Study in Social Psychology*. 1931

62. Morgan, L. H. *Ancient Society*. 1907

63. Haddon, A. C. *Report of the Cambridge Anthropological Expedition to Torres Straits*. 1904, vol. 5

64. Powdermaker, H. *Life in Lesu*. 1933

65. Henry, J. *The Kaingang of Brazil*. Unpublished MS.

66. Mead, M. *Sex and Temperament in Three Primitive Societies*. 1935

67. Malinowski, B. *Argonauts of the Western Pacific*. 1922

68. Veblen, T. *The Theory of the Leisure Class*. 1899

69. Freeman, E. *Social Psychology*. 1936

70. James, W. *The Principles of Psychology*. 2 vols. 1890

71. Burgess, S. Personal communication.

72. Husband, R. W. *Applied Psychology*. 1934

73. Smith, A. *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*. 2 vols. 1776

74. Burk, C. F. "The Collecting Instinct," *Pedag. Sem*., 1900, 7: pp. 179-207

75. Lehman, H. C., and Witty, P. A. "The Present Status of the Tendency to Collect and Hoard," *Psychol. Rev*., 1927, 34: pp. 48-56

76. Whitley, M. T. "Children's Interest in Collecting," *J. Educ. Psychol*., 1929, 20: pp. 249-261

77. Jones, E. "Anal Erotic Character Traits," *J. Abn. ... Soc. Psychol*., 1919, 13: pp. 261-284

78. Roheim, G. "Psychoanalysis of Primitive Cultural Types," *Internatl. J.*

Psychoanal., 1932, 13: pp. 2-224

79. Bunzel, R. L. "Introduction to Zuñi Ceremonialism," *Bur. Amer. Ethnol.*, 1932, 47: pp. 467-544

80. Benedict, R. F. *Patterns of Culture*. 1934

81. Kennard, E. Personal communication

82. Asch, S. E. Personal communication

83. Mead, M., et al. *Cooperation and Competition Among Primitive Peoples*. 1937

84. Dollard, J. *Criteria for the Life History*. 1935

85. Wolf, T. H. "The Effect of Praise and Competition on the Persisting Behavior of Kindergarten Children," *Institute of Child Welfare Monograph*, University of Minnesota Press, 1938, No. 15

86. Greenberg, P. J. "Competition in Children: An Experimental Study," *Amer. J. Psychol.*, 1932, 44: pp. 221-248

87. Malinowski, B. *Crime and Custom in Savage Society*. 1926

88. Blatz, W. E. "The Individual and the Group," *Amer. J. Sociol.*, 1939, 44: pp. 829-838

89. Pitt-Rivers, G. H. L-F *Clash of Cultures and Contact of Races*. 1927

90. Brown, J. F. *Psychology and the Social Order*. 1936

91. Dublin, L. I., and Bunzel, B. *To Be or Not To Be: A Study of Suicide*. 1933

92. Brinkley, F. *A History of the Japanese People from the Karliest Times to the End of the Meiji Era*. 1915

93. Nitobe, I. *Bushido: The Soul of Japan*. 1905

94. Durkheim, E. *Le Suicide*. 1912

95. Halbwachs, M. *Les Causes du Suicide*. 1930

۶

انگیزش

(دنبالهٔ فصل پیش)

میل جنسی

میتوان رفتار جنسی را رفتاری دانست که پایهٔ فطری یا «غریزی» داشتن آن مسلم است. البته رفتار جنسی نوعی از فعالیت است که میان انسان و سایر انواع جانوران که ساختمان بدن آنها چندان ساده نیست، مشترک است. اساس بدنی آن بطور مسلم تغییراتی بدنی و مادی است که در کالبد نر و ماده در دورهٔ بلوغ حاصل میشود و آنها را برای عمل تولید نسل آماده میکند. بسیار محتمل است که پیش از دورهٔ نوجوانی، چنانکه مخصوصاً پیروان فروید گفته‌اند، میل بلمس کردن و تجربهٔ جنسی وجود داشته باشد و این میل بی‌شک مربوط بحساسیت خاص برخی از مناطق بدن و تحریک هورمون‌های فعال بدن مربوط است که از همان دورهٔ طفولیت ظاهر میشود. همچنانکه **دولارد**[1] (1) گفته است یکی از عقاید مورد علاقه ظاهراً اینست که طغیان جنسی در دورهٔ نوجوانی ظاهر میشود؛ بنظر **دولارد** این عقیده ناشی از اینست که حساسیت جنسی را باقدرت تناسلی بهم میآمیزند. فراوانی بازیهای جنسی در دورهٔ پیش از نوجوانی در بسیاری از جوامع و بیداری پیشرس علاقه بکتب و تصاویر جنسی و شهوی و نیز معنی جنسی دستگاه‌هائی که بعقیدهٔ فروید در طفولیت درکارند همه نشانهٔ آنست که میل جنسی پیش از آنکه بتواند وظیفهٔ زیستی مستقیم داشته باشد ظاهر میشود.

همچنانکه در مورد انگیزهٔ صیانت ذات گفتیم میتوان گفت که رفتار جنسی در تمام فرهنگها ظاهر میشود اما در تمام افراد دیده نمیشود. معمولاً افرادی را که در آنان تمایل جنسی ظاهر نمیشود نابهنجار میدانند اما چنانکه بعداً خواهیم دید مفهوم نابهنجار بودن از گروهی بگروه دیگر بسیار فرق میکند ـ مثلاً میل بهمجنس خود در برخی از اجتماعات مجاز است وقتی ادیان

---

1. Dollord

مختلف اعضای خود را بعفت و احتراز از شهوت موظف میسازند این نشان میدهد که آداب و رسوم میتواند از این انگیزهٔ بدنی جلوگیری کند. شرح وسواسی که اعضای اینگونه گروهها را گرفتار میسازد نشان میدهد و ثابت می‌کند که کشش جنسی غالباً در این اوضاع و احوال هم نیروی بزرگی دربردارد. معهذا افرادی هستند که بکلی فاقد تمایل جنسی هستند. در گزارش معروف کینسی[1] و همکارانش (2) علاوه بر شواهدی دال برتفاوتهای کمی مهم در فعالیت جنسی اشخاص نمونه‌هائی وجود دارد که نشان می‌دهد این میل ممکن است بصفر برسد یعنی برخی افراد وجود آنرا کاملاً انکار کنند. البته این اشخاص موارد استثنائی بیش نیستند و بعلت وجود ایشان نمی‌توان در وظیفهٔ بدنی و ثبات رفتار جنسی که به اعلا درجه است، تردید کرد.

غلو در اهمیت تأثیر فرهنگ در چنین تمایلی فطری نیز جایز نیست. مطالعه‌ای که فورد[2] و بیچ[3] (3) دربارهٔ صور مختلف رفتار جنسی کرده‌اند و پایهٔ آن اکتشافات زیست‌شناسی و روان‌شناسی و قوم‌شناسی و اطلاعاتی بود که در قسمت اسناد و مدارک مربوط بروابط انسانی دانشگاه یل[4] جمع‌آوری شده بود، گواه بارز براین مدعاست. بررسی هریک از جنبه‌های فعالیت جنسی بشر بخوبی نشان میدهد که این رفتار درگروههای مختلف یکسان نیست و محققانی که نامشان برده شد و یکی از ایشان قوم‌شناس و دیگری متخصص در روان‌شناسی تطبیقی است بارها بنتایج تحقیق خود که دال بر تأثیر فراوان فرهنگ و «یادگیری» در رفتار جنسی است، اشاره کرده‌اند. مثلاً گروهها از لحاظ اهمیتی که برای روابط میان زن و مرد قائلند متفاوت بنظر می‌رسند. در جامعهٔ ما روابط میان زن و مرد را عموماً از مهمترین روابط انسانی میدانند و آنرا پایه و مایهٔ بخش مهمی از ادبیات و هنر و صور دیگر آفرینندگی ما میشمارند (البته شاید پیروان فروید در این مورد مبالغه میکنند). در جوامع دیگر ممکن است روابط جنسی امری مسلم شمرده شود اما روابط دیگری در درجهٔ اول اهمیت قرار گیرد. مثلاً در چین (4) شعر تغزلی بستایش از دوستی‌های بزرگ و پایدار میان مردان بیشتر از ستایش از دلبستگی شاعرانه مرد و زن بیکدیگر، متمایل بوده است؛ بعبارت دیگر نه اینکه در چین مردم دلبستگی و عشق شاعرانه را نمی‌شناختند بلکه ظاهراً اهمیت این عشق کمتر از دوستی میان مردان بوده است. در میان سرخ‌پوستان کومانش مهمترین رابطهٔ اجتماعی رابطهٔ میان «همرزمان» است و برادران همرزم، اجتماعی ارادی را که دارای حقوق و وظائف متقابل و کاملاً مشخص و معین است تشکیل میدهند. معنی هیجانی این رابطه نیز از روابط دیگر عمیق‌تر است. «وقتی کسی گرفتار مشکلی

---

1. Kinsey 2. Ford 3. Beach

4. Human Relations Area Files, University of Yale

میشود ببرادر همرزم خود رجوع میکند و در مواقع خطر نخستین‌بار به‌نجات برادر همرزم خود دست میزند.» (5، صفحهٔ ۲۵۶).

واکنش هیجانی نسبت بمسائل جنسی کاملاً فرق می‌کند. در مغرب زمین، شاید براثر نفوذ دین احساس معمول در قبال مسألهٔ جنسی و لااقل در ملاء عام، احساس شرم و حیاست هرچند در این اواخر تغییرات فاحشی در این زمینه بوقوع پیوسته است. **مک‌دوگال** (6) معتقد بود که احساس شرم معلول نزدیکی مناطق جنسی و دفعی بدن است و نفرتی که مناطق دفعی بدن در شخص ایجاد میکند بامور جنسی نیز انتقال میابد. اما این تبیین در همه‌جا صادق نیست زیرا در بسیاری از گروهها نه عمل جنسی و نه‌عمل دفع بهیچوجه باشرم مربوط نیست. مثلاً بومیان استرالیائی با خیال آسوده قضای حاجت میکنند و از پرداختن بچنین عملی در حضور دیگران شرم ندارند. در مورد عمل جنسی نیز با اینکه فرهنگ اقوام ابتدائی بایکدیگر فرق بسیار دارد، درهرحال در رفتار آنان یا اثری از شرم دیده نمیشود یا این احساس چندان شدید نیست. مثلاً در قبیله بوکا (7) غالباً افسانه‌ها و قصه‌های مربوط بوقایع جنسی را بی‌پرده نقل میکنند و سبب خنده و شوخی هم نمیشود. وقتی کودکان در این‌باره سؤال می‌کنند صریحاً و مستقیماً به آنان جواب میدهند و هیچکس معتقد نیست که نباید دربارهٔ این موضوعها بحث کرد. البته محرماتی جنسی وجود دارد اما در مورد غذا و گفتگو نیز محرماتی وجود دارد و افراد این قبایل این دو را بیک اندازه طبیعی میدانند. در قبیلهٔ **لزو** (8) کودکان از ۴ سالگی در بازیهای جنسی بپدر و مادر خود تأسی میجویند. و اینکار را علناً انجام میدهند و بزرگسالان به‌اینگونه کارها لبخند میزنند و آنرا کاملاً طبیعی میدانند. کودکان تقریباً بتمام اعمال جنسی آشنا هستند. تنها در این زمینه یک «تابو» در میان آنان دیده میشود و آن اینست که کودکان متعلق به نیمه یعنی جزئی از اجزاء قبیله نباید میان خود ببازیهای جنسی بپردازند. «اگر کودکان برخلاف این قاعده رفتار کنند، آنان را سرزنش میکنند و کتک میزنند یا خجالت میدهند.» (صفحهٔ ۸۵).

از طرفی شرم همیشه با روابط تحریم‌شده (تابو) مربوط نیست. و این حالت ممکن است براثر اوضاع بسیار گوناگونی ایجاد شود. در قبیلهٔ **بوکا**، محرمات مربوط بغذا ظاهراً از محرماتی که حتی من غیرمستقیم باعمل جنسی مربوط است بسیار شدیدتر است. دو تن که نسبت به‌یکدیگر **«واگون»**[1] هستند یعنی براثر پیوند افراد نسل واحد ولی از جنس مخالف خویشاوندند مجاز نیستند در حضور یکدیگر غذا بخورند. و اگر نتوانند از هم دور شوند زن باید در حین غذاخوردن سر خود را با کلاه یا روسری بپوشاند. مرد میتواند با «واگون» خود در یک کلبه

1. Wagun

بخوابد اما باید برود جای دیگر غذا بخورد و این درست عکس «تابو»هائی است که خود ما امروز آنها را مراعات میکنیم (7، صفحهٔ ۶۵).

در جامعهٔ غربی، حیا غالباً با عریان کردن بدن متداعی است اما میتوان مثالهای فراوانی از اقوام ابتدائی بدست داد که در آنجا افراد باین مطالب هیچ اعتنائی ندارند. گروههای بسیاری کاملاً عریان هستند یا قسمتهائی از بدن را که ما پوشانیدن آنرا دلیل بر عفت میدانیم نمی‌پوشانند. (9) احساسی که در جامعهٔ ما چنان نیرومند است که ممکن است «غریزی» جلوه کند گاهی در جوامع دیگر اصلاً دیده نمیشود. بعلاوه در این زمینه جالب است یادآور شویم که آداب و رسوم با چه سرعتی دگرگون میشود و چگونه ممکن است رسمی کهن با وحشت و نفرت تلقی شود. در قبیلهٔ بوکا پیش از ورود سفیدپوستان مردان هیچگونه لباسی نمیپوشیدند و زنان نیز تنها رشته‌ای از الیاف نازک دِور کمر داشتند که بآن دسته‌ای از برگ درخت آویزان بود ولی هیچ‌جا را نمیپوشاند برخی از ساکنان کوهستانها نیز همین وضع را دارند. وقتی یکی از قوم‌شناسان دربارهٔ این موضوع با یکی از زنان دهکدهٔ کورتاچی[1] صحبت کرد آن زن از این گفته بهم برآمد و «باشتاب توضیح داد که اهالی کانوآ[2]، «کاناکا[3]های جنگلی» و جاهل هستند. در صورتیکه تا چند سال پیش اهالی این دهکده خود همین رسم را داشتند.» (7، صفحهٔ ۱۳۳).

نظر مردم دربارهٔ بکارت زنان پیش از ازدواج نیز همچنان متفاوت است. برخی گروهها این موضوع را بسیار مهم میشمارند گروههای دیگر بآن اهمیت نمیدهند و در گروههای دیگر دوشیزگی را عیب مهمی میدانند. در قبیلهٔ باگزو[4]ها که از قوم بانتو[5] هستند پیش از ازدواج مادر شدن برای زن ننگ نیست و مانع از آن نمیشود که زن شوهر پیدا کند. حتی مردان دوست میدارند بدانند که زن آیندهٔ ایشان میتواند بچه‌دار شود یا نه. بنابراین عمل زن پیش از ازدواج نه تنها از قدر او نمیکاهد، برعکس بر ارزش او میافزاید.» (10، صفحهٔ ۱۷۱). در قبیلهٔ بوشونگو[6] افریقا، دختر تا زمان بلوغ پیش پدرومادر خود میماند. سپس با مردان معاشرت و مقاربت میکند تا بچه‌دار شود، آنگاه پیش شوهر میرود و میگوید: «من با موفقیت از عهدهٔ امتحان خود برآمده‌ام و اگر نتوانم برای تو بچه بیاورم خطا از من نیست.» بچهٔ او نیز وقتی بدنیا آمد پیش پدرومادر زن میماند و فرزند ایشان محسوب میشود. و اینکار بهیچوجه شرم‌آور نیست. (11، صفحهٔ ۲۷۱). بونتوک‌ایگورو[7]های فیلیپین با دختر تا آبستن نباشد ازدواج نمیکنند زیرا میخواهند یقین داشته باشند که زن ایشان نازا نیست. اگر زن جوانی را پدر بچه‌اش ترک کند بهتر و زودتر میتواند شوهر

---

1. Kurtachi 2. Kanua 3. Kanaka 4. Bagesu
5. Bantou 6. Bushongo 7. Bontocigorot

پیدا کند و وقتی بچه نداشته باشد اینکار دشوارتر است (12).

در بیشتر نواحی ملانزی و پولینزی مقاربت پیش از ازدواج مجاز است ولی بعد از ازدواج باید به یک همسر اکتفا کرد و این قاعده باشدت اجرا میشود. در برخی از گروهها مانند قبیلهٔ تروبریاندها دختران مجرد میتوانند هرقدر دلشان میخواهد بماجراهای عشقی بپردازند اما اگر در این ماجرا بچه‌دار شوند ننگ شمرده میشود. مالینوسکی مینویسد که در این قبیله بچه‌های حرامزاده نایابند برای اینکه زنان یا روشهای جلوگیری از بچه‌دار شدن را بکار میبرند که او نتوانسته است چگونگی آنها را کشف کند یا اینکه همین مقاربت همگانی و هرجائی نوعی جلوگیری محسوب میشود و مصونیت ایجاد میکند (13). در جزیرهٔ دوبو[1] وقتی ماجرائی عشقی اتفاق میافتد در صورتیکه مرد بخواهد، کار به ازدواج میانجامد. رسم این است که پسر جوان وقتی ببلوغ میرسد شب خانهٔ پدری را ترک میکند و آنقدر پرسه میزند تا دختری را پیدا کند که حاضر شود شب را با او بگذراند. البته بهتر این است که هر شب با دختر دیگری باشد تا روابط دائم ایجاد نشود اما باید پیش از برآمدن آفتاب خانهٔ دختر را ترک گوید. اگر دیر بیدار شود و مردم او را ببینند باید دختر را بگیرد بطوریکه وقتی بخواهد با یکی از دختران ازدواج کند میتواند عمداً دیر بیدار شود! بدیهی است که کسی دختر و پسر را بعلت این مقاربت محکوم نمیکند.

باری، در این مورد نیز مانند سایر مسائل حد فاصل میان خیروشر در فرهنگهای مختلف یکنوع تعیین و تقویم نمیشود. لوی[2] در این مورد تذکر آموزنده‌ای میدهد: «مترجم کروئی[3] روزی پیش من بی‌ادبی کوکازی[4]ها را که جرأت میکنند سرخ‌پوستان را بعلت اینکه آداب و رسوم پابرجائی ندارند سرزنش کنند، نکوهش میکرد، زیرا معتقد بود که خود کوکازیها بقدری بیشرم هستند که آزادانه با خواهر خود (در این باب) حرف میزنند.» (صفحهٔ ۹۹).

مسألهٔ زیبائی و مخصوصاً زیبائی زنان با مسألهٔ عمل جنسی رابطهٔ نزدیک دارد. آنچه مسلم است اینست که آنچه در جامعه‌ای شهوت‌انگیز است چه‌بسا در جامعهٔ دیگر نه‌تنها بی‌اثر است بلکه حتی تولید نفرت میکند. مثلاً در افریقای مرکزی زیبائی زن بچاقی او بستگی دارد؛ از اینرو محلی هست که در آنجا دختران را فربه میکنند. وقتی دختر بالغ میشود گاهی سالیانی چند جدا زندگی میکند و غذاهای چرب و شیرین میخورد و مرتباً ببدن او روغن می‌مالند. وقتی از این چله بیرون میآید که بشود هیکل چاق او را نشان داد. پس از این نمایش با مردی عروسی

1. Dobu 2. Lowie 3. Crow 4. Caucasian

میکند و مرد از داشتن چنین زنی فربه برخود میبالد (15). در قبیلهٔ باتوکا[1] در افریقای جنوبی، رسم براین است که در دورهٔ بلوغ دندانهای جلو فک بالا را میکشند و این رسم را در مورد دختر و پسر هر دو اجرا میکنند. بدیهی است دندانهای زیرین چون با دندانهای بالا تماس ندارد سائیده نمیشود و در نتیجه دراز و اندکی به‌بیرون خم میشود و گاهی نیز لب زیرین را بنحو نامطبوعی پیش میآورد. بااینهمه هیچ دختری از این قبیله نیست که تا دندانهای بالا او را نکشند خود راکامل بداند» (16، صفحهٔ ۵۷۱). قوم بوکا جای زخم را در چهره یا در بدن دلیل زیبائی میدانند و وقتی زنی را با این صفت می‌بینند میگویند: «این دختر زیباست، بدنش پر از اثر زخم است» (7، صفحهٔ ۱۰۸). حکایت میکنند که خدمتکار پادشاه کشن‌شین[2] از زن سفیر انگلستان با نفرت سخن میگفت زیرا بعقیدهٔ او «آن زن دندانهایش مثل دندانهای سگ سفید و پوستش مانند گل سیب‌زمینی سرخ روشن بود» (ویتز[3]، 17، صفحهٔ ۳۱).

عشق شاعرانه‌ای که در نزد ما مردم مغرب‌زمین، کمال عشق یا دست‌کم رایج‌ترین عشق میان زن و مرد محسوب میشود، در اجتماعات دیگر چه‌بسا چندان مهم نیست. حتی در اروپا بطوریکه لینتون (5) خاطرنشان میسازد اینگونه عشق از قرن سیزدهم یعنی قرن شعرای دوره‌گرد تروبادور[4] پیدا شده است. این شعرا نیز با اینکه اینگونه عشق را می‌ستودند اما معتقد نبودند که خاص زن و شوهر باشد. این عشق تا قرن سیزدهم در ازدواج سهم مهمی نداشت. «تمام جوامع معترفند که علاقهٔ عاطفی شدیدی ممکن است میان دو تن زن و مرد ایجاد شود اما فرهنگ امریکائی امروزی تنها فرهنگی است که سعی کرده است برای اینگونه عشق اعتبار قائل گردد و آنرا اساس ازدواج قرار دهد» (صفحهٔ ۱۷۵). در بسیاری از جوامع ابتدائی اشخاصی که بعشق شاعرانه گرفتارند بدبخت شمرده میشوند و آنانرا سرمشق بدی میدانند. مارگیریت مید (18) مینویسد: «اهالی ساموا ماجراهای عشقی را که چندان جدی نباشد می‌بخشایند اما دل دادن به‌دیگری را قبیح میشمارند و کسی که با وجود تجربهٔ اجتماعی، زن یا مردی را بر همسرش ترجیح دهد که از نظر اجتماعی پسندیده‌تر است سبب تحیر آنان میشود» (صفحهٔ ۱۱۴). لینتون همچنان میگوید که کمیابی عشق‌های شاعرانه در اجتماعات دیگر نشان میدهد که اینگونه عشقها از لحاظ روان‌شناسی حالات غیرطبیعی هستند ولی فرهنگ امریکائی باین حالات ارج فراوان مینهد. البته شاید عشق شاعرانه را حالت غیرطبیعی دانستن بنظر بعضی عجیب آید اما ایمان عادی ما باینکه یک زن و تنها همین زن باید همسر دلخواه ما باشد در گروههائی که فاقد رسم شاعرانه‌اند، عجیب بنظر میرسد.

---

1. Batoka   2. Cochinchine   3. Waitz   4. Troubadour

ازدواج از راه خریدن زن که در جوامع ابتدائی فراوان دیده میشود مبین تضاد فاحشی است که میان عقیدهٔ این جوامع دربارهٔ زناشوئی و جامعهٔ ما وجود دارد. در جامعهٔ ما اگر دختری را «بخرند یا بابت همسری باو پول بدهند» خود را سرافکنده احساس میکند. اما در جائی که زناشوئی صورت خرید و فروش دارد و رسم چنین است، دختر از بهای خود مفتخر است و اگر قیمتی نداشته باشد دیگران او را تحقیر خواهند کرد. اگر دختری قبول کند بدون دریافت مهریه دنبال مردی برود معنی اینکار اینست که برای خود ارزش چندانی قائل نیست. بعقیدهٔ بسیاری از گروهها صرفنظر کردن از مهریه بزرگترین خفت بشمار میرود (19). پودرمیکر (8) مثال جالبی را نقل میکند که نمایندهٔ اختلاف عقیده جوامع مختلف است و خود از آداب و رسوم ناشی میشود. وی میگوید که وقتی رسم زناشوئی مردم مغرب‌زمین را برای بومیان لزو توصیف کرده است همه از اینکه بعروس پولی نمیدهند تعجب کردند و از او پرسیدند چگونه ممکن است زناشوئی بدون مهریه، زناشوئی حقیقی و قانونی باشد. بعلاوه رسمی که در قسمت بری اروپا معمول است یعنی زن مهریه میآورد، مردم قبیلهٔ لزو را بشگفتی می‌آورد. یکی از بومیان زناشوئی عیسویان را با جفت‌گیری خوکها مقایسه میکرد!

معهذا باید این نکته را روشن کرد که زناشوئی از راه خرید و فروش سبب نمیشود که مرد زن خود را مال خودش بداند همچنانکه اشیاء بیجان را ملک خود میداند. در واقع مرد زن را نمیخرد بلکه مزیت استفاده از بدن او برای لذت شوهر و تولید نسل خریداری میشود. زن برخی از حقوق خود را حفظ میکند و زناشوئی از راه خرید به حیثیت او بهیچوجه لطمه نمی‌زند. خانوادهٔ زن بعد از بشوهر دادن دختر خود همچنان بآسایش او علاقه‌مندند و این حق را برای خود حفظ میکنند که مواظب باشند با دخترشان درست رفتار شود. در قبیلهٔ بوکا مقررات طلاق و شیوه‌ای که پس از مرگ زن باید مراعات گردد نشان میدهد که داشتن فرزند مهمترین جنبهٔ خرید زن است. اگر زنی از بجا آوردن وظیفهٔ همسری خود سرباز زند شوهر میتواند او را طلاق دهد؛ مهریهٔ او نیز باو پرداخت میشود. اگر زن برای طلاق گرفتن دلائلی داشته باشد بشوهر چیزی نمیپردازد. اگر زن بمیرد و بچه نداشته باشد شوهر متوقع است چیزی باو پس بدهند یا اینکه یکی دیگر از خواهران زنش را بعقد او درآورند. اگر از زن مرده‌اش تنها یک بچه داشته باشد قسمتی از پول را باو پس خواهند داد. اگر زن بعد از داشتن چند بچه بمیرد به‌شوهر او اصلاً چیزی نمیرسد ــ «زیرا در اینحال شوهر در ازای پولی که داده مزد خود را دریافت داشته است» (7، صفحهٔ ۹۹).

حسادت ـ پدیدهٔ حسادت جنسی توجه بسیاری از دانشمندان را بخود جلب کرده است مخصوصاً در این‌که این پدیده باروابط جنسی بنحو اجتناب‌ناپذیری همراه است یا نه اتفاق

عقیده موجود نیست. (5,20). شاند[1] (21) حسادت را چنین تعریف می‌کند: «حسادت جنبهٔ خودخواهانهٔ نظام عشقی است که هدف مخصوص آن تملک انحصاری شیء محبوب است اعم از این‌که این شیء یک زن یا یک شخص دیگر یا قدرت یا شهرت یا ثروت باشد.» (صفحهٔ ۲۶۰). اطلاعات بسیاری راجع بجوامع ابتدائی نشان می‌دهد که این تملک انحصاری به‌هیچوجه قاعده نیست و حتی ظاهراً مقصود از رابطهٔ میان زن و مرد هم اینگونه تملک نیست. رواج چند همسر داشتن ــ بصورت زناشوئی گروهی که در آن شوهران بسیار با زنان بسیار ازدواج می‌کنند، حالت چند زنی[2] یعنی این‌که یک مرد چند زن داشته باشد یا چند شوهری[3] یعنی اینکه یک زن چند شوهر داشته باشد ــ بهترین گواه براین مدعاست. در میان صور چند همسری تعدد زوجات از همه رایج‌تر است و همهٔ محققان نیز متفقاً گفته‌اند که بندرت میان زنان حسادت روی می‌دهد. دری‌برگ[4] (22) اظهار می‌دارد که در یکی از قبایل افریقائی ساکن سواحل رود نیل قبیلهٔ لانگو[5]ها، زنان رویهمرفته دوستانه باهم زندگانی می‌کنند. اما اگر یکی از زنان گمان برد که زن دیگر از مزایای خاصی برخوردار است یا از طرف شوهر بابت ملک و آب یا غذا هدایائی باو میرسد که بدیگران نمیرسد آنوقت است که حسادت او برانگیخته میشود؛ بنابراین ممکن است شوهر ناچار شود مراقبت و دقت بسیار از خود نشان دهد. معهذا بندرت اختلافات جدی پیش می‌آید. «در واقع موارد فراوانی دیده می‌شود که زنی که پیرشده است خودش شوهر را وادار میکند زن جوانتر و دلرباتری اختیار کند و یقیناً راست است که زنان بیش از مردان از رابطهٔ یکزنی بیزارند زیرا در حالت چند زنی علاوه براین که زحمت زن کمتر است، در غیاب شوهر، زنان از آن تنهائی که بسراغ خانواده یک زنی میآید، رنج نمیبرند» (صفحهٔ ۱۵۵). در این قبیله با زنان باادب و احترام رفتار میکنند و زنان در صورتیکه بخواهند می‌توانند نگذارند شوهرشان زن دیگری بگیرد اما چنانکه غالباً گفته میشود، زنان بندرت و یا هیچگاه از این حق مخالفت استفاده نمیکنند.

در قبیلهٔ تانالا[6]های ماداگاسکار (5)، وضع چندزنی باقواعدی همراه است که بنظر بیشتر ما عجیب می‌نماید. نخستین ازدواج معمولاً برعشق مبتنی است. ازدواج دوم پس از سه یا چهار سال و در بیشتر موارد بتوصیهٔ زن اول صورت می‌گیرد زیرا می‌بیند که بچه‌ها و کار در کشتزار او را زیاده از حد بزحمت انداخته‌اند. پس زن و مرد در این زمینه با هم گفتگو و دربارهٔ زنی که مورد قبول باشد توافق میکنند. وقتی کشف میشود که مرد با زنی بی‌شوهر ارتباط دارد زنان این مرد

---

1. Shand
2. Polygamy
3. Polyandry
4. Driberg
5. Lango
6. Tanala

میتوانند اصرار کنند که او را بزنی بگیرد برطبق این اصل که چون این زن از مزایای زناشوئی بهره‌مند می‌شود باید در کار هم با دیگران شریک باشد. وقتی مردی سه زن دارد هریک از آنان خانه‌ای مخصوص خود دارد و مرد بنوبت هر روز با یکی از آنان بسر میبرد. اگر در روزی که متعلق بزن معینی است بازن دیگری بسر برد نسبت زنا باو میدهند و زنی که حق او پایمال شده است حق طلاق با پرداخت نفقه دارد. اگر واقعاً مرد مرتکب زنا بمعنائی که ما از این کلمه درمی‌یابیم شده باشد یعنی با زنی رابطه داشته باشد که همسر او نباشد، وقتی مرتکب این خطا میشود حکم دربارهٔ او از آن زنی است که در روز متعلق باو این امر اتفاق افتاده است. بعبارت دیگر این امر مربوط بوضع شوهری است نه بحسادت. زنان همیشه تمایل دارند به این که جبهه واحدی بر ضد شوهر تشکیل دهند و اگر یکی از آنان ارتباطی داشته باشد می تواند مطمئن باشد که هیچیک از همقطارانش به او خیانت نخواهند کرد.

در قبیلهٔ لزو زناشوئی ممکن است یکی از سه صورت چند زنی یا چند شوهری یا تک زنی داشته باشد. در مورد چند شوهری، زن بنوبت هر شب با یکی از شوهرانش بسر خواهد برد و ظاهراً میان دو مرد نزاعی برنخواهد خاست» (صفحهٔ ۲۲۷). در این قبیله زندگانی جنسی بزناشوئی محدود نمیشود و برای زن یا مرد با اشخاص دیگر رابطه داشتن رسمی است که مورد قبول جامعه است. و وقتی جوان باشند و با کسان دیگر رابطه‌ای نداشته باشند این حالت غیرطبیعی تلقی میشود. «زن جوانی که از عشاق بی‌بهره باشد از لحاظ اجتماعی وضع دختری را دارد که در جامعهٔ غربی دلداده‌ای نداشته باشد و کسی او را به شب‌نشینی دعوت نکند» (صفحهٔ ۲۲۴). در تمام مواردی که مرد با زنی غیر از همسر خود هم‌آغوش میشود عاشق باید مبلغی که عبارتست از تسرا[1] یا سکهٔ تشریفاتی باو بدهد و زن این سکه را بشوهر خود خواهد داد. وقتی از این بابت بزن پولی نمیرسد آنرا برای خود سرشکستگی میداند زیرا از وجهه و مقام اجتماعی او کاسته شده. البته این کار روسپیگری محسوب نمیشود زیرا زن برای پول با عاشق خود همخوابی نمیکند بلکه پول جزئی از روابط ایشان بشمار میرود. شوهر بچه‌های زن را مانند بچه‌های خود می‌پذیرد و نامشروع بودن آنان هیچ رسوائی ببار نمیآورد. البته گاهی حسادت روی میدهد اما این حالت استثنائی است.

در قبیلهٔ کولو[2]ها و برخی از قبایل هیمالایا، زنان چند شوهره فراوان دیده میشوند و معمولاً صورت برادری دارد یعنی چند برادر یک زن مشترک دارند؛ وقتی برادران در یک خانه سکونت دارند زن بنوبت و باکمال عدالت آنان را از لطف خود بهره‌مند میسازد. خانهٔ عموماً دو

1. Tsera　　2. Kulu

اطاق دارد که یکی از آنها در اختیار زن و اطاق دیگر در اختیار شوهران است. «وقتی یکی از برادران باطاق زن میرود کفش‌ها یا کلاه خود را نزدیک در ورودی میگذارد و معنی اینکار آنست که کسی در اطاق است و دیگران نباید وارد شوند» (Census of India، 17، صفحهٔ ۱۱۹).

در قبیلهٔ ژات[1] پنجاب وقتی دو زن نزاع میکنند یکی از آنان ممکن است دیگری را سرزنش کند که «تو آنقدر از بجا آوردن تکالیف خود غافلی که نمیگذاری برادر شوهرت در آغوش تو بخوابد» (23، صفحهٔ ۸۶).

زن خود را بدیگری عاریه دادن که «فحشاء مهمان‌نوازی» نامیده میشود ــ برهمه معلوم است و در اجتماعات مختلف اتفاق میافتد. معروف‌ترین نمونهٔ این عمل در میان اسکیموها رواج دارد. در میان آنان رسم است که میزبان زن خود را برای یک شب و گاهی برای مدتی درازتر بمهمانی که مورد لطف مخصوص اوست، عاریه میدهد. (24). البته باید دانست که زن حق ندارد بابتکار خود نزد مرد دیگری برود زیرا در این‌صورت مرتکب زنا شده و شدیداً تنبیه میشود. البته منظور این نیست که شوهر از اینکار بمعنائی که ما گمان میکنیم حسادت میکند. بعکس مرد اسکیمو ظاهراً حاجتی در خود حس نمیکند که الطاف همسرش دربست از آن او باشد. آنچه در مورد تخطی زن مورد اعتراض اوست تجاوزی نیست که بحقوق جنسی او شده است زیرا او خود باگشاده‌دستی دیگران را از آن بهره‌مند می‌سازد، بلکه او بتجاوز و تخطی بمقام و حقوق مالکیت خود معترض است.

لینتون (5) معتقد است که حسادت جنسی پایهٔ کلی و همگانی دارد و برای اثبات مدعای خود مواردی را شاهد میآورد که در آن حسادت نظراً و اصولاً ممنوع است اما در اوضاع و احوالی که رسم اجتماعی موقتاً ناظر بر اجرای رسم اجتماعی نیست حسادت دوباره ظاهر میشود. مثلاً در جزایر مارکیز زن و مرد پیش از زناشوئی و پس از آن فوق‌العاده از آزادی جنسی بهره‌مندند و مفهوم تملک جنسی انحصاری مجال خودنمائی ندارد زیرا ازدواج گروهی امری طبیعی است و همه، همه را بکام گرفتن از زنان خود مهمانی میکنند. وقتی بومیان در خوردن و آشامیدن قانع باشند آثار حسادت بندرت ظاهر میشود اما وقتی در خوردن و آشامیدن زیاده‌روی میکنند غالباً از خود حسادت نشان میدهند و همین حسادت سبب نزاعهای فراوان میشود. اما وقتی شرکت‌کنندگان در مهمانی بخود میآیند و امساک میکنند از نزاع خود شرمگین میشوند و نزاع و حسادت را خلاف ادب میدانند. در قبیلهٔ کومانش‌ها برادر بزرگ باگشاده‌دستی زن خود را به برادر کوچکتر بی‌زن خود قرض میدهد و توقع دارد که او نیز بعد از زناشوئی معامله بمثل کند.

1. Jat

لینتون این وضع را تفسیر کرده میگوید که مرد باراده جلو حسادت خود را میگیرد زیرا از طرفی این عمل او را اجتماع تأیید میکند و از طرف دیگر امیدوار است که در ازای آنچه بخشیده است عوض بگیرد. با اینهمه لینتون اظهار عقیده میکند که در هر دو مورد وقتی از این دو عامل جلوگیری نکند حسادت ظاهر خواهد شد.

نگارندهٔ این سطور نمیتواند با این تعبیر و تفسیر موافق باشد. زیرا بفرض اینکه حسادت در برخی از اوضاع و احوال ظاهر شود حتی موقعی که بارسوم متعارف مغایر باشد این امر دلیل بر آن نیست که حسادت فطری و همگانی است. وفور چند زنی و چند شوهری و حسن جریان این رسوم در بیشتر موارد نشان میدهد که تملک انحصاری زن شرط لازم روابط جنسی هماهنگ نیست؛ رسم زن قرض دادن نیز مؤید این نکته است. مسلماً تنها در برخی از جوامع مانند جامعهٔ ما (مغرب‌زمین) تک‌زنی رابطهٔ کامل میان زن و مرد بشمار میرود و در این محیط است که ظاهراً حسادت پدید میآید. در جامعه ما نیز اگر زنا توجه دیگران را بخود جلب نمیکرد و وجهه و آبروی شخص را بخطر نمیانداخت چه‌بسا کسی بفکر مجازات زانی نمیافتاد و در بسیاری از موارد آنرا نادیده میگرفتند.

حال میتوانیم بحث خود دربارهٔ میل جنسی را خلاصه کنیم. بدیهی است که میل جنسی دارای پایهٔ بدنی است و میان جانوران و نوع بشر مشترک است. این میل عمومی است و فقط برخی از گروههای محدود وعدهٔ معدودی از افراد از ارضاء این میل بجهت امری که آنرا دارای ارزش بیشتر میشمارند، صرفنظر میکنند. باوجود فطری بودن میل‌جنسی تأثیر فرهنگ در اعمال انفعالی ناشی از این میل هویداست: یعنی اثر فرهنگ در انواع زیبائی یا کمالی که در همسر میجویند و در تضاد میان عشق شاعرانه و روابط واقعی‌تر و نیز در بسیاری از آداب و رسومی که دال برنبودن تملک انحصاری زن و حسادت جنسی یا دست‌کم بی‌اعتنائی بااین مسأله است، دیده میشود. اینک توجه خود را بجنبهٔ دیگری از عمل جنسی که گاهی آنرا غریزی دانسته‌اند یعنی حرمت زناشوئی با بستگان یا محارم و تحریم جنسی معطوف میداریم.

حرمت زناشوئی با بستگان ـ در تمام جوامعی که ما می‌شناسیم، در انتخاب همسر محدودیت‌هائی وجود دارد. معمولاً بطوریکه خواهیم دید این محدودیتها در وهلهٔ اول شامل‌اعضاء خانواده یعنی بستگان شخص میشود و باعواطفی چنان نیرومند همراه است که مانع از تخفیف تحریم میشود. لغت «تحریم جنسی با بستگان» معمولاً بازدواج افراد همخون اطلاق میشود و وحشت از اینگونه زناشوئی بقدری شیوع دارد که برخی از محققان گمان کرده‌اند که ممکن است ریشهٔ فطری یا غریزی داشته باشد.

ولی هیچ دلیلی در دست نیست که وجود چنین «غریزه»ای را در جانوران جز بشر ثابت کند.

پلین[1] (9) داستان اسبی را نقل میکند که چون کشف کرد که ندانسته مرتکب همخوابی با نزدیکان خود شده خود را از بالای پشته‌ای پرت کرد و کشته شد! البته این قصه‌ای بیش نیست و نمیتواند قانع‌کننده باشد. وانگهی میدانیم که جفت‌گیری میان جانوران همخون در تمام انواع بوفور دیده میشود و غالباً هم وقتی بخواهند خصائص معینی را در نسل حیوان معین بوجود آورند ازین روش استفاده میکنند.

لوی (25) میگوید که محدودیت در زناشوئی با نزدیکان در سراسر جهان وجود دارد. وی بنظریهٔ **هوب‌هوز** استناد میکند که معتقد است این عمل غریزی است و خود وی نیز با این نظریه موافق است. **ویسلر** (26) نیز معتقد است که تمام اقوام ابتدائی از زناشوئی میان خواهران و برادران نفرت عمیق دارند؛ در مورد زناشوئی میان مادر و پسر نیز بهمین اندازه اظهار نفرت میکنند ولی در مورد زناشوئی پدر و دختر شدت نفرت آنان باین حد نیست. البته این قاعده موارد استثنائی نیز دارد. این موارد استثنائی تنها دربارهٔ تنی چند در جامعه صادق است اما در قبیله یا در میان همهٔ ملت قابل قبول نیست و صدق نمیکند. ویسلر نفرت از زناشوئی با بستگان اخیر را اساسی میداند زیرا اینگونه زناشوئی در تمام تمدنها مردود و محکوم شمرده میشود. بعقیدهٔ او این رفتار ممکن است غریزی باشد اما قراردادی بودن آن نیز غیرممکن نیست. **لینتون** (5) نیز معتقد است که منع زناشوئی میان مادر و پسر تنها حالتی است که عمومیت دارد. زناشوئی میان پدر و دختر در یک جامعه یعنی در قبیلهٔ **آزاند**[2]ها مجاز است. در بسیاری از گروهها، زناشوئی میان برادر و خواهر را مردود نمیدانند و حتی آنرا طلب میکنند. مثلاً وجود زناشوئی میان خواهر و برادر در برخی از جوامع که از یکدیگر دور هستند ذکر شده است. در مصر مخصوصاً در زمان سلسله‌های نوزدهم و بیستم، پادشاه موظف بود با خواهر خود ازدواج کند. در قبیلهٔ **اینکا**[3]های پرو «اعتقاد باینکه پادشاه مقامی والاتر از دیگران یعنی نجبا یا ـ رعایا دارد چنان راسخ است که ناچار باید در درون خانوادهٔ خود همسر گزینی کند» (27، صفحهٔ ۱۲۹).

زن رسمی پادشاه گاهی خواهر خود او یا خواهر خواندهٔ (نیمه خواهر) او بود. پادشاهان قدیم **هاوائی** نیز رسومی شبیه بآنچه گفته شد داشتند. در برخی از مناطق **فنلاند**، سنتی برجاست که سابقاً برادر میتوانسته است خواهر خود را بزنی بگیرد. حتی حکایتی نقل میکنند که گویا در گذشتهٔ نزدیکی اتفاق افتاده و مربوط بدختر بسیار زیبا و زحمتکش دهکدهٔ **دوبنسک**[4] است. «پدر و مادر این دختر راضی نمیشدند از دختر خود اندکی جدا شوند و او را بعقد بیگانه‌ای درآورند. از اینرو او را نزد بستگان خود که دورتر از آنان سکنی داشتند فرستادند که مدتی آنجا

1. Pline 2. Azande 3. Incas 4. Dubensk

بماند و وقتی نزد آنان برگشت مانند یک زن بیگانه از او استقبال کردند و سپس او را مجبور کردند برادر خود را بشوهری بپذیرد» (28، صفحه ۱۸۳).

رؤسای برخی از قبایل سودان که در سواحل رود نیل سکنی دارند حاضر نیستند خواهر خود را برعایا بدهند و بهتر میدانند او را برای خود نگاه دارند و میگویند که خواهرانشان از زنان دیگر قبیله خوشگل‌ترند. در این قبیله ازدواج با خواهر ـ و اغلب با نیمه خواهر ـ بوفور دیده میشود (29). همچنین نقل میکنند که در گذشته اکثر ودا[1]های سیلان با خواهر کوچکتر خود ازدواج میکردند هرچند زناشوئی باخواهر بزرگتر را مانند ما قبیح می‌شمردند (30).

یکی از نظریه‌هائی که در این باب بیش از همه جلب‌توجه کرده است، نظریهٔ وسترمارک[2] است (31). بعقیدهٔ وی عقیده مذکور بدو دلیل رواج یافته است. نخست اینکه زناشوئی میان خویشاوندان نزدیک فطرةً نفرت‌انگیز نیست اما در مورد زناشوئی میان کسانی که از طفولیت بایکدیگر زندگانی میکرده‌اند، تنفر فطری وجود دارد. و چون این اشخاص عموماً عضو خانوادهٔ واحدی هستند ازدواج میان نزدیکان مخصوصاً قبیح جلوه میکند. قوانینی که زناشوئی با بستگان را منع میکند ناظر بر درجهٔ همخونی نیست بلکه معلول با یکدیگر و درکنار هم زیستن است. دوم اینکه بقول وسترمارک، براثر مضار زناشوئی افراد همخون، این تنفر غریزی شده است. قسمت اول این نظریه را قبلاً بنتام[3] (32) بیان کرده و نوشته بود: «نادر است که عشق در درون حلقه‌ای از افراد پدید آید که زناشوئی میان آنها حرام شده است. وقتی این احساس پیدا میشود تا اندازه‌ای تعجب که خود اثر برخورد ناگهانی با امر تازه است، ضرورت دارد... افرادی که معمولاً همدیگر را می‌بینند و از سنینی همدیگر را شناخته‌اند که هنوز قادر نبودند نه تصور عشق کنند و نه درکسی عشق ایجاد کنند تا آخر عمر با همان چشم بهم نگاه خواهند کرد» (صفحهٔ ۲۲۰). وسترمارک نقل میکند که از استاد بربر خود که اهل اطلس بزرگ بود پرسیده است آیا زناشوئی میان برادرزادگان یا خواهرزادگان در قبیلهٔ او معمول است یا نه و استاد باو پاسخ داده است: «چگونه کسی میتواند دختری راکه همیشه دیده است دوست بدارد؟» (جلد دوم، صفحهٔ ۱۹۴).

در ژاپن قدیم برادران و خواهران مجاز بودند با هم ازدواج کنند اما بشرط آنکه درکنار هم تربیت نشده باشند.

از سوی دیگر، در میان چوکچ‌های سیبری کودکان یک خانواده را از همان اوان طفولیت و گاهی هنگامی که عروس و داماد هنوز شیرخواره‌اند، بعقد یکدیگر درمیآورند. یعنی مراسم

ازدواج بعمل میآید و از این پس کودکان باهم بازی میکنند و اغلب اوقات با هم بسر میبرند. بوگوراس[1] (33) در این باب عقیده‌ای اظهار میدارد که با عقیدهٔ وسترمارک مغایر است. وی چنین مینویسد: «پیوندی که آنانرا با هم متحد میکند بسیار نیرومندتر از مرگ میگردد؛ وقتی یکی از آنان بمیرد دیگری نیز از غصه میمیرد یا خودکشی میکند» (17، صفحهٔ ۱۸۳).

در قبیله آراپش‌ها نامزدی نیز بسیار زود صورت میگیرد و دو آدمی که باید در آینده با هم ازدواج کنند درکنار یکدیگر و در نهایت یکدلی بسر میبرند. در این‌مورد نیز گفته میشود که بر اثر این قراردادها محبت کاسته نمیگردد بلکه افزایش مییابد (34).

باید این نکته را نیز گفت که حرمت زناشوئی بابستگان در جامعهٔ ما نیز بآن حدی که گاهی تصور میکنند کمیاب نیست. گزارشهائی که از اجتماعات دورافتادهٔ کوهستانی در دست است نشان میدهد که باوجود صمیمیت و الفت در زندگانی خانوادگی و شاید بهمین دلیل، این حالت بوفور دیده میشود. دلیل دیگری که میتوان برضد این قسمت از نظریهٔ وسترمارک اقامه کرد اینست که در بسیاری از جوامع زناشوئی میان برادر و خواهر تحریم شده است و حال آنکه برادران و خواهران باهم بزرگ نمیشوند. این موضوع در مورد بسیاری از مناطق ملانزی که در آنجا پسر بچگان در خانه‌های دولتی خاصی زندگانی میکنند و بالتبع نمیتوانند روابط گرم و نزدیکی با خواهران خود داشته باشند، صادق است. بطورکلی میتوان نتیجه گرفت که این نظریه مبتنی بر واقعیات نیست و بعکس در صورتیکه روابط زناشوئی را آداب و رسوم گروه تخطئه نمیکرد، صمیمیت در درون کانون خانواده باین روابط منجر میشد.[2] جنبهٔ دیگر نظریهٔ وسترمارک، یعنی اینکه حرمت زناشوئی با بستگان از اینجهت مقرر شده است که پیوند همخونی برای نسل بشر خطراتی ببار میآورد و در نتیجه این عمل غریزی میشود، نیز ابطال‌پذیر است. عقیده‌ای که اینک بیش از عقاید دیگر میان زیست‌شناسان رایج است، اینست که زناشوئی میان افراد همخون زیان‌بخش نیست و تنها هنگامی اینگونه زناشوئی ممکن است بتولید کودکان معیوب منجر گردد که پدر و مادر نقایص نهفته‌ای در وجود خود داشته باشند. شجرةالنسب

---

1. Bogoras

۲. نیت دنلپ Knight dunlap (35) هم‌که معتقد است نبودن جاذبهٔ عشقی میان اعضاء خانوادهٔ واحد دلیل تحریم زناشوئی نیست بلکه معلول آنست، همین‌گونه استدلال میکند. این دانشمند نشان میدهد که برای جلوگیری از روابط جنسی میان اعضاء خانوادهٔ واحد، تابو لازم است. لکن ممکن است از خود بپرسیم این احتیاج ازکجا پیدا میشود. عقیدهٔ دنلپ دائر براینکه روابط جنسی زود آغاز میشود و بنحو خطرناکی بحد افراط میرود قانع‌کننده نیست زیرا بسیاری از جوامع ابتدائی آزادی جنسی را تاحدی مجاز میدانند. اگر نتوانیم ثابت کنیم که زناشوئی با بستگان خطر خاصی دارد، منشأ تابو نامعلوم خواهد ماند.

(دودمان نامه) **کلئوپاتر** از این لحاظ جالب توجه است و میتوان آنرا بعنوان نمونهٔ تاریخی شگفت‌انگیز نقل کرد.

برطبق این دودمان نامه نه تنها خون شاهی در رگهای کلئوپاتر وجود نداشته وی از زناشوئی میان برادران و خواهران واقعی بوجود آمده است... معهذا این زن که از نیاکانی بوجود آمده که بازدواج همخونی پرداخته‌اند نه تنها زیبا و نیرومند و هوشمند بود زنی پرزا نیز بود. صرفنظر از آئین اخلاقی او که درهرحال با آئین اخلاقی مردان بزرگ یونان و روم تفاوت داشت، این زن کاملترین نمونه‌ای از نژاد بشر است که میتوان در ادوار مختلف تاریخ یا طبقات مختلف جامعه بآن برخورد (ماهفی[1]، 17، صفحهٔ ۱۹۵).

حال مثال دیگری میآوریم که بعصر ما نزدیک‌تر است **لیپولد**[2] (36) پسربچه و دختربچهٔ نه‌ساله‌ای راکه توأمان بودند و او آنراکاملترین نمونه‌ای از ۱۵۰،۰۰۰ کودک و جوانی میداند که دربارهٔ آنها بررسی کرده است، مطالعه کرده است. پدر این بچه‌ها بانگرانی بسیار باو گفت که نیای پدری و نیای مادری او خواهر و برادر و پدر و مادر خود او نیز خواهرزاده و برادرزاده بوده‌اند و او و زنش نیز پسرعمو و دختر عمه‌اند. لیپولد چنین نتیجه میگیرد: «تا آنجا که من میدانم هیچ دلیل علمی وجود ندارد که دو تن راکه جسماً و روحاً سالمند از زناشوئی و ایجاد فرزندان تندرست منع کنند» (صفحهٔ ۷۸). و نیز نقل میکنند که برخی از جماعات جزایر **فیجی**[3] خواستار زناشوئی میان برادرزادگان و خواهرزادگان هستند و قوم‌شناسی که این قبایل را مطالعه کرده است آثار سوئی در این عمل ندیده است (37). البته بدشواری میتوان باور کرد که غریزه‌ای بتواند بر چنین اصل زیستی لرزان یعنی خطر زناشوئی با همخون استوار باشد. در هر حال **ماردوک**[4] (38) خاطرنشان ساخته است که در پنجاه و شش جامعهٔ نمونه‌ای که در «بایگانی روابط انسانی» وجود دارد همخونی شدید (مثلاً در زناشوئی میان برادرزادگان و خواهرزادگان) ممکن است با تابوهای شدید و مؤکد تحریم زناشوئی با بستگان مربوط باعضای دیگر «خانواده» همراه باشد.

بهترین دلیل برضد طبیعت غریزی تابو زناشوئی با بستگان شاید این باشد که هرچند حرمت زناشوئی میان برخی از اشخاص عمومیت دارد، صفت خاص آن در گروههای مختلف یکسان نیست. در قبیلهٔ **دوبو**[5] (39) زناشوئی میان مادر و پسر را ننگی بزرگ میشمارند و حال آنکه دربارهٔ حرمت زناشوئی میان پدر و دختر زیاده از حد سخت نمیگیرند؛ هر چند این دو رابطه از لحاظ زیست‌شناسی هر دو بیک اندازه قوی است. زنای با زن‌دائی بزرگترین جنایت

1. Mahaffy 2. Leipoldt 3. Fidji 4. Murdock
5. Dobou

است. در قبیلهٔ بوکا بدترین صورت زناشوئی بابستگان، زناشوئی مرد با دختر خواهر خود است. زناشوئی مادر و پسر بندرت اتفاق میافتد در صورتیکه ازدواج میان پدر و دختر فراوانتر دیده میشود و با اینکه افراد این قبیله این‌گونه زناشوئی را تأیید نمیکنند از آن کمتر از روابط جنسی مرد با دختر خواهر نفرت دارند. بنظر این قبیله پدر به تیره‌ای جز تیرهٔ دخترش تعلق دارد لکن او و خواهر و دختر خواهرش از یک سلاله‌اند و همین امر تفاوت میان عقیدهٔ ایشان و عقیدهٔ ما را تبیین میکند (7). در قبیلهٔ لزو زناشوئی میان برادر و خواهر اکیداً ممنوع است و هر مرد عده‌ای از زنان را که از نظر ما هیچگونه پیوند زیستی با او ندارند «خواهران خود» میخواند. تابو در مورد این دسته از خواهران باندازه خواهر حقیقی دقیقاً رعایت میشود. مسلم است که روابط زیستی در این مورد با تابو رابطه‌ای ندارد.

نمونه‌های بسیاری از عقاید مختلف راجع بزناشوئی بانزدیکان وجود دارد که ثابت میکند که عوامل اجتماعی بیش از عوامل زیستی در اینجا دخیلند. گروههای ابتدائی غالباً با افراد خارج از گروه خود ازدواج میکنند[1] یعنی زناشوئی با افراد گروه خود (یا با خویشاوندان) را ناروا میدانند. رسم برخی از گروهها مستلزم زناشوئی با اعضاء خود گروه است[2]. یکی از افراد قبیلهٔ بلابلا[3]ی ساحل امریکای شمال غربی که بصحت ازدواج باافراد گروه خود قائلند وقتی رسوم گروه خود را با رسوم همسایگان خود تسیمشیی[4]ها که با افراد خارج از گروه خود زناشوئی میکنند، می‌سنجید با تحقیر چنین میگفت: «چه کسی شنیده است که زاغ با باز ازدواج کند؟» (40، صفحهٔ ۴۱۷). پیش از این ما بازدواج پادشاهان مصر و پرو با خواهران خود اشاره کردیم. در قبیلهٔ لوآنگو[5]های ناحیهٔ کنگو (41) نیز شاه نمیتواند هیچ شاهدختی را بزنی بگیرد زیرا همهٔ شاهدخت‌ها خواهر او شمرده میشوند. بسیاری از جوامع زناشوئی میان خاله‌زاده‌ها یا عموزاده‌ها[6] را ممنوع میدانند اما در برخی از مواقع زناشوئی میان دائی‌زاده‌ها یا عمه‌زاده‌ها یا عموزاده‌ها را جایز میشمارند و حتی ترجیح میدهند. در اینجا همان رابطهٔ زیستی صورت کاملاً معکوسی بخود میگیرد و بر اثر رسوم جامعه با حالات هیجانی معکوس مربوط میشود.

در انگلستان، تا همین اواخر، زناشوئی مردی را با خواهر زن خود پس از مرگ زنش جنایتی بزرگ میدانستند و مانند این بود که مرد با خواهر خود ازدواج کرده باشد و این عمل را «زناشوئی روحی با نزدیکان» مینامیدند. طرح الغاء این قانون در سال ۱۸۵۰ بتصویب رسید اما تا سال ۱۹۰۷ اجرای آن بتعویق افتاد. تا پیش از این دوره از این حرمت مانند «قانون الهی» سخن

---

1. Exogamy 2. Endogamy 3. Bella Bella 4. Tsimshians
5. Loango 6. Cross Cousins

میگفتند و هرگونه تخلف از آنرا مغایر با طبیعت میشمردند (17).

توضیح اخیر بخوبی نشان میدهد که نه‌تنها ماهیت زناشوئی با نزدیکان در گروههای مختلف فرق میکند بلکه حتی در درون گروه واحد نیز باگذشت زمان و تغییر آداب و رسوم مزاوجتی که سابقاً غیرممکن شمرده میشد چه‌بسا کاملاً پذیرفتنی میگردد. پس نمیتوان بهیچ طریق این تغییرپذیری را با عقیده باینکه حرمت زناشوئی نزدیکان غریزی است، تلفیق کرد.

از لحاظ دیگر، اینگونه زناشوئی ممکن است براثر برخی از ملاحظات مادی انجام گیرد. تیلور[1] (42) معتقد است برون همسری سبب میشود که قبیلهٔ معینی با چند قبیلهٔ دیگر که آنها نیز بازدواج با افراد خارج از گروه خود میپردازند، روابط دوستانه برقرار کند و در نتیجه وقتی با قبیله‌ای که با قبایل دیگر چنین روابط زناشوئی ندارد کشمکش دارد، از مزایای این دوستی بهره‌مند میشود. «بارها در تاریخ جهان قبایل وحشی بایستی قضیهٔ دوپهلوی ساده و عملی زیر را بخاطر داشته باشند: یا در خارج از خود ازدواج کنند یا در بیرون از آن کشته شوند» (صفحهٔ ۲۶۷). و چون ازدواج با افراد گروه دیگر بگروه این فایدهٔ عملی را می‌بخشید بنابراین هرگونه زناشوئی با نزدیکان ناچار بایستی مضر بحال گروه تلقی شود و مردود و محکوم باشد. فورتون[2] (43) برمبنای تجربهٔ خود در ملانزی اندکی بیشتر این نظریه را تشریح میکند وی میگوید که در جوامع کوچک سازمان اجتماعی با اجرای وظایفی که بروابط خانوادگی مربوط است بستگی دارد. وقتی خویشاوندی از راه پیوند همخونی با خویشاوندی سببی فرق داشته باشد وظایف اجتماعی لازم‌الاجرا سنگین‌تر خواهند بود زیرا خویشاوندی سببی موجب وظایفی مانند اتحاد در موقع جنگ و تعاون بهنگام شکار و تشریفات کفن و دفن میشود. پس زناشوئی با افراد خارج از خانواده، در فعالیت‌های اقتصادی یا جز آنها دوستان فراوانی برای خانواده فراهم میآورد. «هرگونه علقه میان نزدیکان یعنی میان دو فرد که عضو گروه همخون هستند آن گروه را از اتحاد و اتفاق محروم میسازد و به‌تبع آن بقای گروه را بخطر می‌اندازد» (صفحهٔ ۶۲۰). این نظریه بیشتر قابل قبول است. معهذا میتوان بآن این خرده را گرفت که همیشه راست نیست که خویشاوندی سببی سهمی در حیات اقتصادی و تشریفاتی جامعه دارد و تبیین فورتون بیشتر در مورد ملانزی صادق است تا جوامعی که در نقاط دیگر جهان سکونت دارند.

در قبیله آراپش‌ها که یکی از قبایل ملانزی است ظاهراً مردم بموانع عملی زناشوئی با نزدیکان که فورتون توصیف کرده است واقفند. وقتی از یکی از بومیان دربارهٔ امکان ازدواج با خواهر خود سؤال شد او در جواب چنین گفت:

---

1. Tylor 2. Fortune

چطور، شما میخواهید با خواهر خود ازدواج کنید؟ چه فکر میکنید؟ آیا نمیخواهید برادرزن داشته باشید؟ آیا متوجه نیستید که اگر شما خواهر مرد دیگری را بزنی بگیرید و این مرد با خواهر شما ازدواج کند شما لااقل دو برادرزن خواهید داشت در صورتیکه اگر شما با خواهر خود ازدواج کنید بیش از یک برادرزن نخواهید داشت؟ آنوقت با چه کسی بشکار خواهید رفت، با چه کسی باغ خود راکشت خواهید کرد، بدیدن چه کسی خواهید رفت؟ (34، صفحهٔ ۸۴).

با اینهمه در اینجا زناشوئی با نزدیکان را باوحشت و نفرت تلقی نمیکنند بلکه آنرا افکار احمقانهٔ ارزشی میشمارند که در افزایش شمارهٔ اشخاصی که کسی میتواند دوستشان بدارد و در مواقع لزوم بحمایتشان امیدوار باشد و با آنان همکاری کند، نهفته است.

در قبیلهٔ شاگا[1] های افریقا، بومیان دلیل دیگری میآورند که با دلیلی که ذکر شد اندکی تفاوت دارد(44). یکی از افراد مطلع این دلیل را چنین بیان کرده است:

افراد این قبیله نخست با خواهران خود ازدواج میکردند ولی متوجه شدند که زنان خود را بیش از حد میزنند بنابراین چنین تصمیم گرفتند: «ما با خواهران خود ازدواج نمیکنیم» بلکه هر یک از ما خواهر دیگری را بزنی میگیرد بدین‌نحو همه با خود خواهند گفت: «اگر من زنم را بزنم برادرزنم با تصرف دارائی من مرا سرجای خود خواهد نشاند» در صورتیکه اگر آنطور که در آغاز عمل میکردند بکار خود ادامه میدادند ممکن بود زنان خود را بکشند زیرا با خود میگفتند: «اگر زن من بمیرد چه اهمیت دارد؟ این قضیه بکسی مربوط نیست!» (صفحهٔ ۳۸).

مالینوسکی (13) معتقد است که علت مخالفت با زناشوئی بانزدیکان اینست که اینگونه زناشوئی سبب آشفتگی در درون خانواده میگردد. فکر شهوی پسر نسبت بمادر روابط عادی میان پسر و مادر را بهم میزند زیرا بااطاعت و احترامی که هر پسر باید نسبت بمادر خود بجاآورد، مغایر است. همچنین سبب رقابت خصمانهٔ شدید میان پسر و پدر خواهد شد و روابط هماهنگی راکه باید میان این دو وجود داشته باشد بهم خواهد زد. پس اگر زناشوئی نزدیکان جایز شمرده میشد خانواده نمیتوانست وجود داشته باشد. نفرت از اینگونه زناشوئی بنظام پیچیده‌ای از واکنش‌های فرهنگی که خود مربوط بروابط متقابل در درون خانواده است بستگی دارد. این استدلال قوی بنظر میرسد و میتواند اصل تبیین شمرده شود. و در برخی اوضاع و احوال دلیل مالینوسکی بر زناشوئی میان برادر و خواهر (که خود مالینوسکی در بحث بآن اشاره نکرده است) نیز قابل اطلاق است. مثلاً اگر مردی با خواهر خود ازدواج کند مادرش، مادرزن او خواهد شد. و چون رسم اجتناب از مادرزن در بسیاری از جماعات (چنانکه اندکی بعد توضیح

---

1. Chagga

داده خواهد شد) وجود دارد روابط دوستانه با مادر بارفتار متعارف با مادرزن متناقض خواهد بود و زندگانی عادی خانوادگی آشفته خواهد شد.

بیان حرمت زناشوئی با نزدیکان باین شیوه یعنی بنا بر موانع عملی که اینگونه زناشوئی دارد، همیشه صادق نیست. مواردی وجود دارد که در آن ازدواج برادر با خواهر واقعاً منافعی دربردارد. مثلاً در جامعهٔ ما که غالباً پیدا کردن شوهر برای دختر خود دشوار است، ازدواج او با برادر خود این مشکل را به آسان‌ترین وجه رفع میکند. با اینهمه برای آنکه دربارهٔ این نظریه منصفانه قضاوت کرده باشیم باید بگوئیم که این مشکل پدیده نسبةً تازه‌ایست که بنظام و ترکیب جامعهٔ ما مربوط است و در جماعات ابتدائی اگر نایاب نباشد کمیاب است.

فروید درکتاب توتم و تابو (45) یعنی نخستین کوشش مهمی که قصدش بکاربستن اصول روانکاوی در تعبیر و تفسیر پدیده‌های قوم‌شناسی است، حرمت زناشوئی نزدیکان را طور دیگر تبیین میکند. وی از فرضیهٔ داروین دربارهٔ اردوی نخستین آغاز میکند. این اردو شبیه بجامعهٔ گوریل‌ها تصور شده است و در آن یک پدر قهار و حسود (گوریل نر مسلط) تمام زنان را نگاه میدارد و پسران خود را که بالغ میشوند از آنان دور میکند. پسران از قدرت و زورگوئی پدر عصبانی میشوند و طبعاً مایلند به برخی از زنان دست یابند. فروید میگوید یک روز (گرچه مطمئن نیستیم که فروید معتقد بوده است که این قضیه در لحظهٔ خاصی از تاریخ رخ داده) این برادران که پدر آنانرا رانده بود او را کشتند و بدین نحو اردوی پدر از میان رفت. معهذا این پسران مانند همهٔ پسران، نسبت به پدر خود حالت و عقیدهٔ دوپهلوئی داشتند یعنی از او نفرت داشتند و از زورگویی او برآشفته میشدند اما درعین‌حال او را دوست میداشتند و می‌ستودند. خلاصه با نابود کردن پدر کینهٔ خود را نشان دادند اما عواطف رقیقهٔ آنان‌که سرکوب شده بود نیرو گرفت و بصورت حرمان و احساس گناهکاری درآمد. بنابراین باگفتن اینکه نباید جانشین پدر یعنی توتم[1] راکشت سعی کردند عملِ پیشین خود را جبران کنند و از نتیجهٔ کار خود روی گردانیدند یعنی زنان پدر را برخود حرام دانستند. اینست ریشهٔ حرمت زناشوئی نزدیکان. از آن زمان تمام مردان از زنان گروه خانوادگی خود روگردان شدند.

معهذا میل به ازدواج با نزدیکان همچنان باقی است و فروید با فریزر[2] که میگفت که وجود حرمت قانونی ازدواج با نزدیکان ثابت میکند که اشخاص باینکار میل دارند، موافق بود. «اگر قانون اینگونه زناشوئی را منع میکند برای اینست که مردان متمدن باین نتیجه رسیده‌اند که

۱. توتم‌پرستی غالباً ولی نه همیشه کشتن یا خوردن جانور توتم را منع میکند.

2. Frazer

ارضاء این غرایز طبیعی اصولاً بمنافع و مصالح جامعه لطمه میزند» (صفحهٔ ۲۰۶). پس نفرتی فطری نسبت بزناشوئی نزدیکان وجود ندارد. بنظر فروید در واقع نخستین طغیان غریزهٔ جنسی در کودک صورت مقاربت با نزدیکان دارد. در این باب نقش مهمی که عقدهٔ اودیپ دارد بخوبی شناخته است (بصفحات آینده مراجعه کنید). بنابراین بعقیدهٔ فروید میل به نزدیکی با بستگان بیشتر از ترس از آن غریزی است و این بر اثر آداب و رسومی که پس از قتل پدر بدست پسرانش رواج یافته، متوقف مانده است.

انتقاد از نظریهٔ فروید در این باب دشوار است زیرا «جنایتی» که این نظریه بر آن استوار است چنان فرضی و احتمالی است که با دلائل مستقیم نه میتوان آنرا تائید کرد نه تکذیب. معهذا میتوان گفت که حتی یک گروه بشری پیدا نمیشود که اردوی نخستین شبیه باردوئی که فروید در اصل آنرا فرض کرده است در آنجا پیدا شود. بعلاوه، میتوان اذعان کرد که این نظریه روشن میکند چرا مرد از نزدیکی با مادر و خواهران خود روگردان است اما نمی‌گوید چرا همین مرد نزدیکی با دختران خود را که چون نزدیکی با بستگان دیگر اکیداً ممنوع است حرام میشمارد. هرچند مفهوم عقدهٔ اودیپ و مشتقات آن بی‌شک حاکی از حقیقتی است اما آنرا بلحظه معینی از تاریخ منسوب داشتن و این واقعهٔ تاریخی را ریشهٔ حرمت با زناشوئی نزدیکان در همهٔ مناطق دنیا دانستن فرضیه‌ایست که قوم‌شناسان عموماً نمیتوانند آنرا بپذیرند. پس باید این نظریه را اصولاً بی‌پایه دانست.

ماردوک[1] (38) مسألهٔ حرمت ازدواج با نزدیکان را بنحو جالبی مورد مداقه قرار داده است یعنی سعی کرده است اطلاعات حاصل از علوم مختلف را در منظومه‌ای فراهم آورد و آنرا وسیلهٔ تبیین مسأله قرار دهد. بعقیدهٔ او، روانکاوی با اشاره بکشش‌های سرکوفته و حالات دفاعی ناخودآگاهانه در قبال وسوسه‌ای حقیقی بجنبهٔ هیجانی تابوهائی که در عمل ازدواج با نزدیکان مؤثرند، توجه کرده است. نظریهٔ جامعه‌شناسی، باتحلیل صور متعدد نظام و هیأت اجتماعی بنشان دادن آشفتگی‌هائی که ازدواج با نزدیکان در روابط خانوادگی ایجاد میکند و نیز مزایای عملی «برون همسری»، مدد کرده است. روان‌شناسی رفتار متوجه شده است که تابوی ازدواج با نزدیکان می‌تواند به بیرون از حدود خانوادهٔ شخص نیز کشیده شود. اصل «عمومیت‌یافتن محرک» که هال[2] (46) تشریح کرده است ثابت میکند که وقتی واکنش عادی همراه با محرکی ایجاد و تحکیم می‌شود، محرکهای دیگر نیز در صورتیکه مشابهٔ محرک اول شناخته شوند می‌توانند آنرا از نو برانگیزند. «در مورد ازدواج با نزدیکان بمدد این اصل میتوان نشان داد چگونه

1. Murdock 2. Hull

عمل پرهیز باشخاص دیگری که عضو خانوادهٔ شخص (یا خانوادهٔ کوچک) نیستند تعمیم می‌یابد. مردم‌شناسی فرهنگی نیز ما را با آداب و رسوم و روابط مخصوصی آشنا می‌سازد که فهم این مطلب را آسان می‌کند که چگونه این تعمیم در جماعت معینی فلان صورت و در جامعهٔ دیگر، صورت دیگر بخود می‌گیرد.

نگارندهٔ این کتاب اذعان دارد که بکار بستن اطلاعاتی که از منابع مختلف بدست آمده است در یک پدیدهٔ اجتماعی پیچیده بسیار کار بجائی است لکن معتقد است که از میان نظریه‌هائی که تاکنون عنوان شد آن نظریه که تابوی ازدواج با نزدیکان را به‌تبعیت از فایدهٔ اجتماعی تبیین میکند نظریه‌ایست که بهتر از نظریه‌های دیگر ما را در فهم این پدیده مدد میکند. بسیاری از محققان چنانکه قبلاً گفته شد فایدهٔ اجتماعی این رسم را پذیرفته‌اند و **ماردوک** (38) نیز بآن اهمیت بسیار میدهد. پاداشهای اخلاقی و دینیی که بتدریج هاله‌وار گرد این تابو را فرا می‌گیرند باغلب احتمال نخست از همین ملاحظات مادی نیرو می‌گیرند.

خلاصه میتوان گفت از میان توضیحات مختلفی که داده شده محتمل‌ترین آنها توضیحی است که تابوی ازدواج با نزدیکان را ناشی از ملاحظات سودجویانه میداند. ازدواج با افراد گروههای دیگر دارای مزایای آشکار و ازدواج بانزدیکان دارای معایب مسلم است. بنابراین طبیعی است اگر ازدواج بصورت اخیر در همه‌جا محکوم شمرده شود، این نظریه طبیعت این حرمت را مورد خاص آن بقدری کافی توضیح و تبیین نمی‌کند اما احتمالاً نکتهٔ عمده‌ای را که باتغییرات کمی و کیفی ناشی از عوامل تاریخی همراه است آشکار می‌سازد. باری، دلیل واقعی بر غریزی بودن حرمت ازدواج بانزدیکان در دست نیست.

رفتار پرهیز ـ مطلبی که با زناشوئی با نزدیکان ارتباط دارد مسألهٔ وجود برخی از اعمال پرهیز است که در برخی از جوامع ابتدائی بسیار رایج است. منظور مجموعه قواعدی است مربوط بروابط شخصی که هرگونه تماس اجتماعی میان برخی از افراد را ممنوع می‌سازد و معمولاً این قواعد بسیار مهم تلقی می‌شود. یکی از این قواعد که از همه رایج‌تر است حرمت (تابو) مربوط بمادرزن است. درحالی‌که در جامعهٔ ما رفتار با مادرزن بصورت مضحکی درآمده و گاهی ناخوشایند است. در بسیاری از جوامع ابتدائی این روابط صورت احترام و اجتناب دارد. تابوئی که سخن گفتن با مادرزن را در قبایل بومی استرالیائی تحریم می‌کند سختگیرانه است و سابقاً مجازات تخطی از آن اعدام بوده است. در قبیلهٔ **باگاندا**[1] های افریقا تابوی مادرزن از تابوی زناشوئی بانزدیکان مقدس‌تر است. عضو **ناواژو**[2] یقین دارد که اگر قیافهٔ مادرزن را ببیند کور

1. Bagonda 2. Navajo

خواهد شد (9). در قبیلهٔ **بوکا** این تابو از تابوهای دیگر سخت‌تر است. مادرزن همیشه کلاه نوک تیزی با خود دارد که از برگ **پاندانو**[1] ساخته شده است و بمحض اینکه مطلع شود که دامادش باو نزدیک میشود فوراً خود را میپوشاند. مادرزن و داماد نباید باهم غذا بخورند و نباید در یک خانه بخوابند و مستقیماً با هم حرف بزنند (7). یکی از دعاة مسیحی برتانی جدید نقل میکند که هنگام ترجمهٔ آن قسمت از انجیل مرقس که در آن **هرود** سوگند یاد میکند که هرچه را **سالومه** بخواهد حتی اگر نیمی از قلمرو او باشد، باو بدهد از بومیان معنی سوگند یاد کردن را پرسید و متوجه شد که عظیم‌ترین سوگندی که مردی بومی ممکن است یاد کند اینست: «آقا، اگر من راست نگفتم امیدوارم بتوانم دست مادرزنم را لمس کنم» (47، صفحهٔ ۱۷). میان عروس و پدرشوهر هم چنین تابوئی وجود دارد اما مانند تابوی مادرزن همگانی و سخت نیست.

برای بیان پرهیز از مادرزن نظریه‌های متعددی پیشنهاد شده است (3). مثلاً **لابوک**[2] معتقد است که در مورد زناشوئی با زنان اسیر، شوهر ظاهراً از خشم خانوادهٔ زنش میترسد و بنابراین حتی‌المقدور سعی میکند از آنان دور باشد. این نظریه را بدشواری میتوان پذیرفت زیرا اولاً زناشوئی از راه اسارت کمیاب است و ثانیاً اگر این نظریه درست باشد داماد باید از پدرزن خود هم مانند مادرزن خود بپرهیزد در صورتیکه در واقع چنین نیست.

بیان دیگری که اندکی شبیه بنظریهٔ بالائی است نظریهٔ **تایلور** (42) است. تایلور معتقد است که خانوادهٔ زن، شوهر را بیگانه و جدا از خود میداند و برای اثبات عقیده خود باین واقعیت اشاره میکند که اغلب همینکه طفلی بدنیا میآید تابوی پرهیز از میان میرود. این نظریه نیز نشان نمیدهد چگونه است که پرهیز از مادرزن سخت‌تر از پرهیز از دیگران است. نظریهٔ **فروید** نیز از اینقرار است: بعقیدهٔ او مادرزن حاضر نیست از تملک دختر خود دست بردارد و به بیگانه بدگمان است و میخواهد تسلط خود را حفظ کند. مرد نیز بنوبهٔ خود مصمم است مطیع ارادهٔ خارجی نشود و نسبت بکسانی که در مهرورزی بزنش بر او مقدم بوده‌اند حسادت میورزد. همچنین از دیدن اینکه کسی «پندارها و امیدهائی که مسألهٔ جنسی را بیش از حد مهم جلوه میدهد» بهم میزند، متنفر است یعنی دیدن مادرزن بیاد او میآورد که زنش نیز روزی مانند مادرزنش پیر خواهد شد و طراوت و ملاحتی که امروز در او می‌بیند از دست او خواهد رفت. عوامل ناخودآگاهانه نیز دخالت میکند. مادرزن تجارب عاطفی فرزندان خود را پیش خود مجسم میکند و خود را بجای آنان میگذارد و این‌کار حتی ممکن است او را عاشق مردی کند که با دخترش ازدواج کرده است. بنابراین پرهیز از داماد او را از این وساوس دور نگاه میدارد. اما داماد، ممکن

---

1. Pandanu 2. Lubbock

است مادرزن را با مادر خود همانند انگارد و چون وسوسهٔ نزدیکی با بستگان و در اینجا با مادر در او هست پرهیز از مادرزن نیز او را از وسوسه اخیر مصون میدارد.

این نظریه جزئی از مسلک فروید است و نمیتوان آنرا جداگانه انتقاد کرد. احتمال میرود که در جامعهٔ ما برخی از مشکلات ناشی از انزجاری باشد که پدر و مادر وقتی باید از تسلط برفرزندان خود دست بردارند در خود احساس میکنند و شوهر جوان نیز دوست نمیدارد باین تسلط تن در دهد. با اینهمه باید یادآور شد که در جوامع ابتدائی این پرهیز با خصومت همراه نیست بلکه چنان که گفتیم احترام‌آمیز است. چنانکه از گزارشهای قوم‌شناسان برمی‌آید طرفین در عین پرهیز از هم ممکن است بزرگترین احترام را برای یکدیگر قائل باشند. **لوی** (14) واقعه‌ای را نقل می‌کند که در قبیله کروها اتفاق افتاده و در طی آن مردی بمرد دیگر میگوید: «ژو، چرا از مادرزنت ناراضی هستی؟ لابد برای تو هیچگونه احترامی قائل نیست!» (صفحهٔ ۸۸)

نوع دیگر از پرهیز که رواج دارد، پرهیز برادر و خواهر از یکدیگر است. این پرهیز را میتوان دنباله تابوی نزدیکی با اقربا دانست زیرا این عمل معلول این ترس است که مبادا روابط میان خواهر و برادر به‌نزدیکی اقربا منجر شود. شدیدترین صورت این پرهیز در **ملانزی** دیده میشود. در اینجا با روابط دوستانه میان خواهر و برادر چنان مخالفند که در برخی از نقاط وقتی دوقلوهائی بدنیا میآیند که یکی از آنان پسر و دیگری دختر است، بیدرنگ یکی از آنان را میکشند زیرا معتقدند پیش از تولد تماس نامشروع و قابل مجازاتی باهم داشته‌اند (48). در جزایر **تروبریان**، از همان اوان طفولیت پسران را از خواهرانشان جدا میکنند و آنان در خانهٔ متعلق بهمه قبیله بسر میبرند. **مالینوسکی** (73) اظهار میدارد که بدترین نزدیکی با خویشاوندان نزدیکی میان برادر و خواهر است. ولی این رابطهٔ تحریم شده بصورت‌های دیگر دوستی نیز کشیده می‌شود. پیش از زناشوئی روابط جنسی آزاد شمرده شده است ولی در برابر خواهر خود حتی نباید از مسألهٔ جنسی سخن گفت، ما در صفحات آینده بتفصیل برخی از نتایج این تابو را مورد بحث قرار خواهیم داد.

در قبیلهٔ **بوکا** میان برادر و خواهر احساس «شرم» وجود دارد و در تمام عمر نیز باقی است. خواهر و برادر از سخن گفتن بایکدیگر شرم دارند مگر اینکه اشخاص دیگر نیز حاضر باشند. اگر خواهر مردی او را بخواند برای اینکه باو بگوید بیاید غذائی بیگیرد ممکن است آن مرد تمکین کند اما اغلب طوری وانمود میکند که صدای خواهر خود را نشنیده است. هیچکس نمیتواند بزنی در حضور برادر او دربارهٔ مطلبی جنسی یک کلمه بگوید. در این مواقع حتی استعمال کلمات ناپسند که تقریباً معادل اصطلاحات عامیانه ماست، جایز نیست (7). اما در قبیلهٔ **لزو** برادران و خواهران تاحدی از هم احتراز میکنند و سخت‌ترین تابوها بروابط میان عمه‌زادگان و

دائی‌زادگان بشرط آنکه از دو جنس مختلف باشند تعلق میگیرد. تماس‌های میان آنـان از روی قواعد معینی که شامل تحریم دینی است صورت میگیرد. نباید میانشان از نام اصلی آنان ذکری بمیان آید. نباید بهم دیگر نزدیک شوند و اگر ناچار باشند با یکدیگر حرف برنند باید دور از یکدیگر و کوتاه سخن بگویند؛ میتوانند خوردنی بهم بدهند اما اینکار باید باواسطهٔ شخص دیگر انجام گیرد (8). این گزارش‌ها نشان میدهد که روابط پرهیز مانند تابوی نزدیکی باخویشان ممکن است در گروه‌های مختلف، متفاوت باشد و به‌اعضای مختلف خانواده تعلق گیرد. روابطی که در گروه معینی آشنا و عادی است ممکن است در گروه دیگر در سخت‌ترین تابوها محصور باشد. این اختلافات بستگی بعوامل فرهنگی و تاریخی دارد و باغلب احتمال با رفتارهای روانی عمده یا مشترک میان افراد نوع بشر، مربوط نیست. اما همین اختلافات چه‌بسا از لحاظ روابط شخصی میان اعضای یک خانواده نتایجی ببار میآورد.

عقدهٔ اودیپ ـ نکاتی که یاد شد ما را در زمینهٔ روابط جنسی بمسألهٔ دیگری میرساند. ما پیش از این بعقدهٔ اودیپ که فروید آنرا یکی از مبانی ساختمان روانی بشر میدانست، اشاره کردیم. بطوریکه می‌دانیم نام این عقده از تاریخ اودیپ پادشاه تبس[1] گرفته شده است.

پیش از تولد این پادشاه پیشگوئی کرده بودند که او پدر خود **لائیوس**[2] را میکشد و مادر خود **ژوکاست**[3] را بعقد خود درمیآورد. ازینرو او را در جنگلها بدست مرگ سپردند. اما از مرگ نجات یافت و بی‌آنکه بداند از چه خاندانی است پرورش یافت. پیشگوئی سرانجام بتحقق پیوست یعنی اودیپ به تبس بازگشت و در طی زد و خوردی که در جادهٔ باریکی صورت گرفت پدر خود را کشت و زن بیوهٔ او را بزنی گرفت. چند سال بعد، ژوکاست و اودیپ بروابط خویشاوندی حقیقی خود پی بردند. ژوکاست خود را کشت و اودیپ چشمان خود را کور کرد. فروید میگوید این داستان غم‌انگیز باینجهت ما را متأثر میسازد که در هریک از ما میل پنهانی بکشتن پدر و تصرف مادر، وجود دارد. هر پسر بچه‌ای در طی رشد شخصیت خود و پیش از رسیدن ببلوغ جنسی کامل یعنی میل جنس دیگر، از مرحلهٔ اودیپ میگذرد اما امیال مربوط به‌نزدیکی با خویشاوندان که جزء این عقده است هیچگاه کاملاً از میان نمی‌رود. در رؤیاها و بیماریهای روانی خفیف (نوروز) این عقده ممکن است جلوهٔ خاصی پیدا کند.[4] دشمنی با پدر ممکن است بطرق مختلف مانند عصیان برضد قدرت بطورکلی و واکنش‌های اقتصادی و

---

1. Thebes
2. Laios
3. Jocaste

۴. این امیال در ادبیات وارد شده‌اند چنانکه آثار لورنس D. H. Lawrence و سیدنه هوارد Sidney Howard و اوژن اونیل Eugene Oneill براین نکته دلالت دارد.

سیاسی که از این عصیان نتیجه میشود، جلوه کند. بطورکلی میتوان گفت که این دو جنبه از عقدهٔ اودیپ و خصومت با پدر (که براثر رفتار محبت‌آمیز و احترام موجود کاهش مییابد) و عشق شدید بمادر از مبانی تعبیر و تفسیر روانکاوی بشمار میرود.

بنظر فروید عقدهٔ اودیپ پدیده‌ای عمومی است و در تمام پسران بدرجات مختلف هست و در رشد روانی آنان رویهمرفته اثر مهمی دارد معهذا بعضی دربارهٔ عمومیت این عقده شک کرده‌اند و معتقدند که جالب است ببینیم آیا این عقده بیک صورت در تمام جوامع دیده میشود یا نه؟ ظاهراً این عقده در بسیاری از گروه‌ها بجز جامعهٔ ما مشاهده میشود. مثلاً هرسکوویتس[1] (49)، از یکی از سیاهان بیشهٔ سورینام[2] یا از یکی از اهالی گوئان[3] هلند این سؤال راکرد که: «وقتی مردی بمیرد آیا خانهٔ او را خراب میکنند؟» ــ آن مرد پاسخ داد:

«نه، مگر اینکه بجادوی سیاه پرداخته باشد. اگر آدمی طبیعی باشد زنش با دخترانش در آن خانه بزندگانی خود ادامه خواهند داد.» ــ خوب سرنوشت پسرانش چه میشود؟ ــ باید آنرا مدتی بخارج فرستاد. ــ چرا؟ ــ برای اینکه روح آن مرد دخترانش را دوست میدارد اما از پسرانش متنفر است و اگر پسران در خانه بمانند روح آن مرد آنانرا خواهد کشت. ــ وقتی یک زن بمیرد، چه میشود؟ ــ در این‌صورت شوهر و پسرانش همچنان در آن خانه زیست خواهند کرد زیرا اگر روح، روح زن باشد دختران خود را نابود خواهد کرد. اما پسرانش را دوست میدارد و مواظب ایشان است» (50، صفحهٔ ۱۳۹).

مشاهدات مالینوسکی (13) نیز دال براینست که میان طبیعت خانواده و ساختمان اجتماعی از سوئی و خصائص عقدهٔ اودیپ یا عقدهٔ «هسته‌ای» از سوی دیگر مطابقت نزدیکی موجود است. بعقیدهٔ او باید این عقده را واکنشی در برابر خانواده‌ای که در آن فرد پرورش مییابد دانست نه اینکه آنرا مرحله‌ای شمرد که هر پسری باید از آن بگذرد. خانوادهٔ تروبریاندی که مالینوسکی در آنجا بمشاهده پرداخته است از برخی از جهات عمده با خانواده در جامعهٔ ما فرق دارد. مثلاً رابطهٔ پدری شامل روابطی صرفاً اجتماعی است و با اعمال قدرت نسبت بفرزندان همراه نیست. وظیفهٔ پدر اینست که «کودکان را در آغوش خود گیرد». پدر در نگهداری ازکودکان و رفع حوائج آنان شرکت میکند. پدر، در این قبیله بیش از مادر در جامعهٔ ما بکودکان خود رسیدگی میکند. کودک نسبت بپدر خود وضع دوستانه و محبت‌آمیزی دارد. و چون پدر هرگز بکودکان خود فرمان نمیدهد و از ایشان فرمانبرداری نمیخواهد هیچکس از او نمیترسد و برضد او نمیشورد. اما برادر بزرگ مادر بجای پدر قدرت را در دست دارد و شخصیت او کمال مطلوب

1. Herskovits 2. Surinam 3. Guane

پسران خواهر اوست و پسران از او تقلید میکنند. دائی بزرگ بحیات پسربچه روزبهی اجتماعی و افتخار و غرور نسبی و امید ثروت و قدرت و مقام اجتماعی آینده می‌بخشد. و وقتی میمیرد مهمترین ثروت و از جمله بزرگترین قدرت جادوئی خود را بخواهرزاده خود واگذار میکند. بنابراین اگر مبارزه‌ای باقدرت در میان باشد باید برضد دائی بکار رود نه برضد پدر.

روابط با مادر نیز با روابطی که در جامعهٔ ما دیده میشود فرق دارد، مثلاً در جامعهٔ ما از شیر بازگرفتن ممکن است ناگهانی و برای کودک دردناک و تجربه‌ای تلخ باشد و سبب اختلال گردد. جدائی از مادر ممکن است خلائی در زندگانی کودک ایجاد کند و او را ببازگشت بسوی مادر آرزومند سازد. درصورتیکه در قبیلهٔ **تروبریاند** ترک پستان مادر دیرتر از موقعی که در جامعهٔ ما مقرر است، یعنی موقعی که خود کودک غذای دیگری را بر شیر ترجیح میدهد، صورت می‌گیرد. کودک را ناگهان از مادر جدا نمیکنند و بنابراین آرزوی وصل مادر در سالیان بعد چندان شدید نیست.

مهمترین تابو، همچنانکه در بالا گفتیم، تابوئی است که میان برادر و خواهری وجود دارد که از دوران خردسالی از هم جدا شده‌اند و هرگز برخورد دوستانه‌ای باهمدیگر نداشته‌اند. مهمترین نکته این است که هیچیک از این‌دو نباید نسبت بدیگری کوچکترین علاقه و عشق نشان دهد. عمل جنسی باستثنای این تابو در کمال آزادی رواج دارد. بنابراین خواهر موجود مرموزی است که هیچگونه انس و الفت با او جایز نیست. او، «تنها نقطه‌ای از افق جنسی است که پیوسته مکتوم میماند» و هرگونه اظهار محبت نسبت به او بیدرنگ و زود نابود میشود. نتیجهٔ این منظومهٔ خانوادگی عقدهٔ هسته‌ای است که کاملاً باعقده‌ای که در جامعهٔ ما موجوداست فرق دارد. «در عقدهٔ اودیپ شخص میل سرکوفته‌ای بکشتن پدر و ازدواج با مادر دارد در صورتیکه در جامعهٔ تروبریاند هرکس می‌خواهد با خواهر خود ازدواج کند و دائی خود را بکشد» (صفحهٔ ۸۱).

مالینوسکی در تأیید تعبیر خود بعنوان دلیل اضافی این قضیه را نقل میکند که مردم قبیلهٔ تروبریاند چندان حاضر نبودند با او دربارهٔ زناشوئی میان برادر و خواهر بحث کنند و هنگامی که از ایشان راجع باین موضوع سؤال میشد تشویش فوق‌العاده‌ای از خود نشان میدادند. اما هنگامی که بزناشوئی میان مادر و پسر اشاره میشد بجای آنکه پریشان شوند از شنیدن این قضیه لذت میبردند و از اختلاف سن بحث می‌کردند و آنرا مانع کافی در راه اینگونه روابط میدانستند. هیچکس اعتراف نمیکرد که زناشویی با خواهر خود را آرزو میکند اما از میان آنان بسیاری ادعا میکردند کسانی را میشناسند که چنین آرزوئی داشته‌اند. بعلاوه، مالینوسکی کشف کرد که اساطیر این قبیله نیز در تأیید این نظریه دلائلی بدست میدهد. مثلاً افسانه‌ای در بیان منشأ

نیرومندترین اکسیرهای عشق (مهرگیا) حکایت میکند که این از زناشوئی میان برادر و خواهر حاصل شده است. افسانهٔ دیگر پیروزیهای قهرمانی را توصیف میکند که رقیب اصلی اودائی او بود.

روانکاوان متعصب از عقیدهٔ مالینوسکی انتقادهای شدید کرده‌اند. مثلاً روهیم[1] (51) در صلاحیت مالینوسکی در بکاربردن روش و تعبیر روانکاوی تردید کرده و گفته است که او در این زمینه متخصص نیست. البته باید پذیرفت که تظاهرات عقدهٔ اودیپ در جامعهٔ ما همیشه مسلم نیست و برای آنکه از وجود آنها مطمئن باشیم باید در زمینهٔ تعبیر رؤیا و رفتار در بیداری تجربهٔ فراوان داشته باشیم. پس ممکن است در مردم تروبریاند هم این عقده بصورتی شبیه بصورتی که این عقده درما دیده میشود، وجود داشته باشد ولی مالینوسکی برای مشاهده آن چنانکه باید و شاید مجهز نبوده است. بااینهمه احتمال دارد که این عقده برحسب محیط فرهنگی، بصور مختلف درآید و بصورتی که ما می‌شناسیم در همه‌جا دیده نشود. تحلیلی که فرام[2] (52) از روابط میان صور مختلف قدرت و اعتبار خانوادگی و نظام خانواده کرده است ظاهراً با این عقیده هماهنگی دارد.

باری، بحثی که دربارهٔ عمل جنسی شد رویهمرفته یک عده طرق غیرمستقیم بدست داد که با مسألهٔ میل جنسی بعنوان تمایل اساسی روابط نزدیک ندارند. بااینهمه این ملاحظات اضافی حائز اهمیت است. زیرا نشان می‌دهند چگونه و تا چه حد کششی که آشکارا جنبهٔ بدنی دارد ممکن است تحت نظارت عوامل فرهنگی قرار گیرد. ضمناً معلوم شد که جنبه‌های کلی طبیعت بشر که از لحاظ زیست‌شناسی معین و مشخص است هرگاه در قالب اجتماعی خود مشاهده نشود، مفهوم نخواهد بود.

احتیاجات بدنی ـ عده‌ای از غرائز که جزء فهرست **مک‌دوگال** قلمداد شده بود به ارضای احتیاجات بدنی معین یا «کششهای درون شکم (احشائی)[3]» مربوط میشوند. گرسنگی و تشنگی و احتیاج باستراحت یا خواب و دفع و غیره جزء این دسته از کششها محسوب میشوند. برای آنکه بدن بتواند سالم بماند باید باین دسته از طغیانهای غریزی ابتدائی توجه شود. بعبارت دیگر ارضای این تمایلات لازمهٔ زندگانی است. وقتی یکی از این تمایلات ارضا نشود در جسم فشاری[4] پدید میآید که مستلزم تسکین است و فعالیت خاصی براه میافتد تا منتج بتسکین شود. البته این احتیاجات پایهٔ جسمانی دارند. پذیرفتنی‌ترین بیان گرسنگی اینست که این احساس در نتیجهٔ انقباض موزون جدارهای معده حاصل میشود و این انقباض نیز از تقلیل مقدار و نسبت

1. Roheim 2. Fromm 3. Visceral 4. Tension

وقتی ضرورت فوری درمیان باشد این وضع پیش می‌آید.

دراین‌باره **کاتز** (55) بفرق مهمی میان گرسنگی و اشتها قائل است. وی در یک سلسله از تجارب جالب خود نشان داده است چگونه ممکن است جانورانی راکه بانواع مختلف، متعلقند حتی در مواقعی که گرسنه نیستند یعنی بیدرنگ پس از سیری از غذائی، بخوردن وادار کرد. آوردن غذائی غیر از غذای قبل یا ورود حیوانی گرسنه اشتهای حیوانی را که سیر بنظر میرسد تحریک میکند و حیوان آغاز خوردن میکند. همین امر در بشر نیز دیده شده است. شاید نتوانیم از این مطلب چنین نتیجه بگیریم که میل مربوط بگرسنگی بدنی و عام است اما اشتهاکه سهم بسیار مهمی در عادات غذائی ما دارد، معلول جامعه است. همین نکات در مورد تشنگی صادق است و بنابراین لازم نیست از آن جداگانه بحث شود. بطورکلی، این احتیاجات بدنی مطلقاً «ثابت»اند و ما ناگزیریم آنها را برآوریم.

میل به‌تجمع[1] ـ کشش مربوط بفعالیت جمعی که گاهی آنرا غریزهٔ «گله‌ای» مینامند در روان‌شناسی اجتماعی اهمیت خاصی دارد. این کشش در صورتی که وجود داشته باشد بفهم اینکه چراگروهها تشکیل میشود و چگونه رفتار گروهی بوجود میآید و از رفتار فردی ممتاز میشود، مدد میکند. در میان نوشته‌های مربوط بروان‌شناسی، مخصوصاً در کتب **تروتر**[2] (56) این کشش مهمترین مقام را دارد. بعقیدهٔ این دانشمندان این کشش یکی از چهار غریزه‌ای است که در حیات بشر مهمترین سهم را دارند و سه غریزهٔ دیگر بنظر وی غریزهٔ صیانت ذات و غریزهٔ تغذی و غریزهٔ جنسی است.

بقول **تروتر** کشش جمعی پدیده‌ای است که معنی زیستی عمیقی دارد. «تنها محیطی که در آن روح بشر میتواند بقدر کافی بکار افتد جماعت است که در نتیجه نه تنها منبع عقاید و زودباوری و دیرباوری و ناتوانیهای اوست، سرچشمهٔ نوع‌پرستی و احسان و شور و شوق و قدرت نیز هست» (صفحهٔ ۴۷) خصائص جمعی بشر از اینجاست که از تنهائی چه جسمانی و چه اخلاقی میترسد و آنرا تحمل نمیکند و نسبت بجماعت بیش از هر اثر دیگر حساس است. بشر هنگام هجوم لگام گسیختهٔ گروهی کثیر دستخوش احساسات شدید انبوه مردم است و وقتی بوحشت دچار میشود تابع احساسات جمعیت است. بشر بخوبی تحت سیطرهٔ دیگران درمیآید و روابط او با دیگران بپذیرفته شدن او بعنوان عضو جماعت از طرف دیگران بستگی دارد. اگر این تحلیل **تروتر** درست باشد انگیزهٔ جمعی در میان مکانیسم‌هائی که ما در اینجا مطالعه میکنیم مقام اول را داراست.

---

1. Gregarism 2. Trotter

اگر بار دیگر بملاکهائی که قبلاً بکار بردیم، رجوع کنیم نخست می‌بینیم که بارفتار جانوران پائین‌تر از بشر پیوستگی دارد اما این پیوستگی را بدشواری میتوان تفسیر کرد. میدانیم کـه در برخی انواع حشرات فعالیت جمعی بدرجه‌ای از پیچیدگی میرسد و فوق‌العـاده کـامل مـیشود بااینهمه در جانوران عالیتر در سلسله انواع مخصوصاً در برخی گروههای پستاندار رفتار جمعی ممکن است وجود نداشته یا بحداقل رسیده باشد. این وضع مخصوصاً در مورد جانوران درنده مانند شیر و پلنگ صادق است که غالباً همیشه تنها یا بصورت جفت دیده میشوند. در جانوران بشرنمای عالی با اینکه دربارهٔ این نوع رفتار، روایات مختلف است از قرار مـعلوم غـالباً ایـن جانوران بصورت افراد جدا از یکدیگر دیده میشوند.

شواهد بسیاری ثابت میکند که رفتار اجتماعی، حتی در جانوران مستلزم یادگیری و تجربه است. سکات[1] (57) در ضمن آزمایشی نشان داده که وقتی بره‌میشی را تا نه روز بعد از تولد از دیگر گوسفندان دورنگاه دارند ببازی کردن با بره میشهای دیگر میلی نشان نمیدهد و هیچگاه نیز کاملاً جزء گله درنمیآید. در مورد شمپانزه (58) نیز نتیجهٔ آزمایشهائی که به‌عمل آمده است شبیه به‌نتیجه‌ای است که درباب بره‌میش گفته شد. کارپنتر (59) معتقد است که اگر میمونها را جدا از یکدیگر پرورش دهند و سپس گردهم آورند گروه متحدی را تشکیل نـمیدهند زیـرا بـیکدیگر عادت نکرده‌اند. «بدین ترتیب اجتماعی نشده‌اند یعنی یاد نگـرفته‌اند بـعنوان مـجموعه‌ای از محرکها نسبت بیکدیگر چنانکه باید و شاید واکنش نشان دهند.» (صفحهٔ ۲۵۶).

نکته دیگر اینست که این رفتار در برخی از اوضاع و احوال بقای جانوران را تأمین میکند. مثلاً آلی[2] (60) مشاهده کرده است که موشهای صحرائی مجرد بـیشتر از مـوشهائی کـه بـطور گروهی بزرگ شده‌اند به برخی از امراض مبتلا میشوند زیرا وقتی در هم میلولند گرمای بدنشان حرارت آنرا در حد نصاب نگاه میدارد.

بطورکلی، میتوان نتیجه گرفت که ملاک پیوستگی با جانوران دیگر در ایـن مـورد نـتایج دوپهلوئی بدست میدهد زیرا جانورانی هستند که رفتار جمعی دارند و انواع دیگری هستند که فاقد این رفتارند. از طرف دیگر ظهور این رفتار را غالباً میتوان معلول عوامل مختلفی دانست که در پیرامون جانوران وجود دارد.

ملاک دوم، یعنی داشتن پایه و مایهٔ فیزیولوژیکی که برای کشش معلوم باشد در مورد میل بتجمع صادق نیست. البته ممکن است که بررسیهای جدید روزی بچنین اساسی پی ببرد امـا احتمال آن بسیار اندک است. بنابر اطلاعات فیزیولوژیکی کنونی بدشواری میتوان بعمل عصبی

1. Scott 2. Allee

یا ترشح داخلیی قائل شد که مستقیماً بفعالیت جمعی منجر گردد. با اینهمه ممکن است که در ضمن نخستین تجارب کودک، قیافه و شخصیت بزرگسالان محرک پرارزشی باشد زیرا از طرفی آنان در واقع قسمت بزرگی از محیط هستند و از طرف دیگر به‌ارضای احتیاجات اساسی کودک مدد میکنند. ممکن است این امر را اساس بیولوژیکی کاملاً غیرمستقیم دانست که شکل احتیاجات درون شکم یا بافتها ندارد بلکه معلول تقدم ادراکی افراد دیگر بشر است.

در باب عام بودن این کشش، آنچه مسلم است اینست که حداقل کنش و واکنش میان افراد همه‌جا لازم است هرچند میزان این تعامل بسیار متفاوت است. برخی از گروهها را «اتمی» شمرده‌اند یعنی معتقدند افراد یا گروههای خانوادگی کوچک عملاً جدا از یکدیگر بسر میبرند. گفته میشود که بسیاری از قبایل صحرای افریقا و ماداگاسکار در چنین وضعی بسر میبرند و سرخ‌پوستان ژیبارو[1] آکوآتور نیز در این حالت زندگی می‌کنند. روایت میکنند که کوتوله‌های افریقا بسیار ضداجتماعی هستند و حتی نسبت بافرادگروه خود همین حالت را دارند و در برخی از قبایل سرخ‌پوست برزیل نیز هر خانواده تنها زیست میکند. (61) در قبیلهٔ وداهای سیلان و سمانگ[2]های شبه جزیرهٔ مالاکا[3] و بسیاری از قبایل استرالیائی و مانند آنها، گروههائی مشاهده شده است که نسبةً محدود و مجزا هستند و حداکثر شامل چند خانواده‌اند. در بسیاری از گروهها کشش‌های جمعی ظاهراً به‌اعضای خانوادهٔ معینی محدود میشود در صورتیکه ایجاد اجتماعات وسیعتر از خانواده در برخی از اوضاع و احوال خاص ممکن است.

بدین‌نحو میتوان رفتار جمعی را روابط میان اشخاص در درون خانواده دانست که گسترش یافته است. مثلاً مالینوسکی (63) معتقد است که غریزهٔ جمعی در بشر موجود نیست بلکه تنها گسترش پیوندهای خانوادگی است که بمیل بزندگی اجتماعی مبدل میگردد. استواری پیوندهای خانوادگی نمونهٔ هرگونه سازمان اجتماعی و شرط همکاری است. مالینوسکی که وجود غریزه‌ای بنام غریزهٔ جمعی را رد کرده دلیل دیگری میآورد و آن اینست که هرچه فرهنگ بیشتر رو به‌ترقی میرود فعالیت‌های فردی و اقتصادی و فعالیت‌های دیگر رفته‌رفته نابود میشوند و رفتار جمعی، جای آنها را میگیرد. پس باین نتیجه میرسیم که غریزهٔ اجتماعی، غریزه‌ایست که وقتی فرهنگ پیچیده‌تر میشود آن‌هم نیرومندتر میگردد ولی آشکار است که این امر محال است. بعبارت دیگر، هرگاه برما معلوم شود که رفتاری که در «ابتدائی»ترین گروهها نسبةً نایاب است در جوامع پیچیده برجستگی بیشتر می‌پذیرد چندان احتمال ندارد که بتوان آنرا با مفاهیم بیولوژیکی تبیین کرد. بعلاوه داروین (64) نیز معتقد بود که «احساس لذتی که از اجتماع حاصل

---

1. Jibaro 2. Semang 3. Malacca

میشود احتمالاً همان گسترش مهرپدری و مادری یا فرزندی است» (صفحهٔ ۸۰).

هاب‌هوز (62) میگوید که جماعات براثر احتیاج بیافتن همسر در بیرون از خانواده پیدا شده‌اند. «پس ساده‌ترین سازمان اجتماعی مستلزم وجود دو یا چند خانواده است که با هم زندگانی کنند و پیوسته بوسیلهٔ پیوندهای ازدواج میان خود متحد باشند.» (صفحهٔ ۴۳). این بدان‌معنی است که برای اینکه از تابوی زناشوئی با نزدیکان تخطی نشود میل بتجمع ضروری است. معهذا تعبیر بالا بر این فرضیه مبتنی است که این تابو ابتدائی است در صورتیکه چنانکه قبلاً گفتیم (بصفحهٔ ۱۴۳ مراجعه شود) این تابو به‌اغلب احتمال براثر ملاحظات عملی و از جمله ایجاد روابط دوستانه و همکاری با اشخاص دیگر پیدا میشود.

بدین‌نحو میتوان گفت که کشش جمعی ممکن است از روی فواید عملی آن نیز تبیین شود. سامنروکلر (61) وجود غریزهٔ جمعی را انکار میکنند و معتقدند که مشارکت بجهت ارزش آن از لحاظ بقا، عادت خاص بشر شده است. نه‌تنها میتوان بصورت گروهی ببعضی از فعالیت‌های اقتصای و دینی پرداخت که انجام دادن آنها برای فرد میسر نیست ـ داد و ستد و مبادلهٔ مواد غذائی در بازار مشترک و تشریفات دینی پیچیده و تقسیم کار و دفاع مشترک در برابر دشمن و مانند آنها ـ زندگانی بصورت گروهی ساده‌تر و خطر آن کمتر میشود. در چنین مشارکتهائی فرد ناگزیر باید تا حدودی از آزادی خود صرفنظر کند اما این خسارت با تعاونی که از آن نتیجه میشود بخوبی جبران میگردد. پس زندگانی بصورت اجتماعی را میتوان بیمه‌ای دانست که براثر آن زیانی مکرر و محدود و بی‌اهمیت جانشین زیانی بیحد و حصر و احیاناً خانه‌برانداز میگردد.

برطبق این نظریه میتوان فعالیت جمعی را وسیله‌ای دانست که متوجه هدفی کاملاً عملی است. حداقل حیات جمعی را که در همه‌جا دیده میشود میتوان نتیجهٔ زندگانی خانوادگی دانست. زندگانی خانوادگی نیز بنوبهٔ خود نتیجهٔ فعالیت جنسی و روابط میان پدر و مادر و فرزندان است. هرگونه تعاونی در ورای این کانون خانوادگی محتملاً در اصل مربوط بفواید متقابلی است که از این تعاون نتیجه میشود. در اینجا نیز بقول وودورث[1] ممکن است مکانیسم معینی بکشش تبدیل شود (65)، یعنی وسیلهٔ نیل بهدف، خود هدف گردد. بدین‌نحو بآسانی میتوان دریافت چرا فرد وقتی تنهاست گاهی بدبخت است و چرا تنهائی سبب اختلالات روحی معینی میگردد. فرض کنیم احتیاج بتعاون بدنی نباشد اما چون فرد در تمام عمر خود بآن عادت کرده است محرومیت کامل و ناگهانی از آن ممکن است تحمل‌ناپذیر باشد. باری، بطوریکه قبلاً گفتیم نیروی کشش دال بر فطری بودن آن نیست.

---

1. Woodworth

این نکته را نیز باید گفت که وودورث (66) این نظریه را که فعالیت جمعی نتیجهٔ ملاحظات مادی است رد میکند. وی معتقد است که فرد از شرکت خود در جریانهای خارجی اعم از اینکه مادی یا اجتماعی باشد، لذت بسیار می‌برد. «شرکت در حیات اجتماعی امر لازمی نیست که در برآوردن احتیاجات بر فرد تحمیل شود. بلکه این عمل یکی از خصائص ابتدائی رفتار بشر است» (صفحهٔ ۸۲۷). از سوی دیگر، بلاتز (67) مشاهده کرده است که پنج قلوهای دیون هرقدر بزرگتر میشدند تدریجاً بر روابط اجتماعی خود میافزودند و از این نتیجه گرفته است که این تماسها در آغاز صورت جبری و تحمیلی ندارد. «تجربه و رفتار اجتماعی افراد کاملاً مشتق است و نمی‌توان آنها را اصیل دانست» (صفحهٔ ۸۲۹).

نتیجه‌ای که میتوان از بحث دربارهٔ میل بتجمع گرفت این است که اشتراک بشر و جانوران دیگر در این رفتار قابل تردید است اما محال نیست. این میل پایهٔ فیزیولوژیک یا تشریحی ندارد و مقدار کمی از آن در همه‌جا دیده میشود و عام است اما بدون تردید میتوان این حداقل میل بتجمع را از روی روابط خانوادگی کاملاً تبیین کرد. خروج این میل از صورت حداقل خود معلول ملاحظات مادی است.

انگیزه‌های دیگر ـ در فهرستی که مک‌دوگال و چند روان‌شناس دیگر ترتیب داده بودند انگیزه یا «غریزه»های دیگر نیز وجود دارد که ما اجمالاً بتفسیر و تعبیر آنها خواهیم پرداخت. یکی از آنها، نوعی از رفتار است که به «کنجکاوی» معروف است. در یکی از فصول گذشته یادآور شدیم که تمایل بتملک در برخی از پرندگان معلول علاقهٔ آنها باشیاء شگفت‌انگیز و کنجکاوکننده شمرده میشود (19). آنچه مسلم است اینست که تمایل بوارسی دقیق محیط پیرامون در بسیاری از انواع جانوران ظاهر میشود. از لحاظ پایهٔ فیزیولوژیکی احتمال دارد که عمل وارسی جزئی از گروه تمایلات فعالیت یا «امیالی باشد که اثر آن واکنش حرکتی و فعال نسبت بمحیط» است (68، صفحهٔ ۹۴). بظهور رساندن فعالیت ظاهراً هدف دیگری جز تمرین ندارد و رفتار موش صحرائی در آزمایش فعالیت[1] و حرکات عضلانیی که کودک بطور تصادفی انجام میدهد این‌امر را بخوبی نمایان میسازد. وقتی این فعالیت در پاسخ محرک خارجیی که بسبب کیفیات حسی یا تازگی آن جالب «توجه» است، انجام میگیرد ممکن است عمل وارسی در کار باشد. در وضع پیچیده‌تر مهمترین قسمت فعالیت وارسی متوجه تسلط برمحیط و نیل بهدفی عملی و سودجویانه است. برای ارضای بسیاری از احتیاجاتی که میان جانوران و بشر مشترک است از قبیل میل جنسی و گرسنگی و حفظ خود از خطر، شناختن ماهیت محیط برای

1. Activity cage

این موجودات حائز اهمیت است. وارسی محیط هرکدام از این هدفها را تحقق می‌بخشد و از همین راه نیز میتوان عمل وارسی را به صحیح‌ترین وجه شناخت. مطالعهٔ نیروی کشش‌های مختلف در موش سفید بوسیله واردن و محققان دیگر (69) نشان داد که کنجکاوی از محرکهای دیگری که دربارهٔ آنها تحقیق میشد، ضعیف‌تر است. این نتایج را ببشر اسناد دادن مسلماً کار خطرناکی است اما احتمال دارد که کنجکاوی ذاتاً چندان نیرومند نباشد مگر اینکه بنحوی از انحاء در تسلط بر محیط مؤثر واقع شود.

دستهٔ دیگر از انگیزه‌ها را «کشش‌های جمالی»[1] نام نهاده و آنها را چنین وصف کرده‌اند. «واکنش مثبت کودک خردسال در برابر رنگ و صوت و محرک لمسی و کلیهٔ حالات حسی، دنیائی که کودک را بخود میکشاند و او را بعمل میراند یعنی او را برمی‌انگیزد» (68، صفحهٔ ۹۴). این کششها بصورت ابتدائی خود واکنش‌های مستقیم در برابر محرکهای حسی است و از کشش‌های فعالیت مانند عمل وارسی بخوبی متمایز نیست. بااینهمه در وضع پیچیده‌تر ممکن است این انگیزه‌ها پایهٔ التذاذ عمیق از آفرینش هنری و جستجوی مثبت لذات جمالی باشد.

انگیزهٔ گریز بانگیزهٔ ستیزه‌جوئی بسیار شبیه است و مطالبی که دربارهٔ انگیزهٔ اخیر گفته شد در مورد انگیزهٔ گریز کاملاً صادق است. البته در همهٔ جانوران تمایل بگریختن از خطر آنهم بسرعت و بنحو مؤثر دیده میشود. از جهت فیزیولوژیکی، تا جائی که ما میتوانیم حکم کنیم، دستگاه بیواسطه‌ای که مربوط بگریز باشد موجود نیست بلکه بیشتر حالتی عمومی بصورت آمادگی برای مقابله با خطر وجود دارد. تجربهٔ گذشتهٔ فرد و اوضاع و احوال زمان حاضر گاهی باین فعالیت صورت گریز و زمانی صورت ستیزه‌جوئی میدهد. تقریباً مسلم است که میان جانوران از این لحاظ تفاوتهای بدنی وجود دارد. برخی از جانوران مانند شیر بیشتر بستیزگری و جانوران دیگر مانند گوزن ماده بیشتر بگریز متمایلند. البته گریز نیز ممکن است به‌نتیجهٔ موفقیت‌آمیز ستیزگری بستگی داشته باشد. عوامل اجتماعی در تعیین آنچه سبب گریز میشود و نیز سرعت گریختن مؤثر است. ترس از اشباح یا از اموات ممکن است در جامعه‌ای بسیار شدید و در جای دیگر عملاً معدوم باشد. گریز ممکن است برای زن مجاز باشد اما برای مردان در همین اوضاع و احوال جایز نباشد و مانند اینها.

غریزهٔ معروف بغریزهٔ اطاعت را منتقدان مک‌دوگال بالاخص هدف حملهٔ خود قرار داده‌اند زیرا ظاهراً این کشش باغریزهٔ معکوس آن یعنی غریزهٔ تشخص‌طلبی در کنار یکدیگر قرار دارند. ثابت شده است که دو نوع رفتار کاملاً متضاد بیک غریزه این مفهوم را از ارزش علمی عاری

1. Esthetic Drive

میسازد. این انتقادها صحیح مینماید. وانگهی نمیتوان انکار کرد که تمایل باطاعت از ارادهٔ دیگران در افراد شیوع دارد. معهذا وقتی اطاعتی بصورت روابط خصوصی میان دو شخص یا اطاعت ملتی از شخص مستبدی در میان است، بی‌هیچ تردید در تصمیم بفرمانبرداری دلائل بسیار مادی دخالت دارد. فرد یا گروهی که میتواند مسلط شود ممکن است قدرت یا تهدید بقدرت را بکار برد یا اینکه ممکن است کسی بعلت حمایت یا استفادهٔ اقتصادی یا حتی استفادهٔ روانی که از همانند شدن باقدرت حاصل میشود عمداً از رئیسی اطاعت کند. در مورد نازیها، اریک‌فرام[1] (70) بتوصیف حالتی میپردازد که آنرا «انکار آزادی» مینامد. بعقیدهٔ او مردم آلمان نمیخواستند آیندهٔ خود را خودْ بدست گیرند و از تعیین راهی که باید دنبال کنند عاجز بودند؛ بنابراین باطاعت کورکورانه از رهبری که مورد اعتمادشان بود تن در دادند. کودکان خردسال بر اثر ترس از تنبیه یا میل باینکه شایستهٔ محبت و قبول پدر و مادر یا بزرگتران باشند از آنان اطاعت میکنند. خلاصه بجرأت میتوان نتیجه گرفت که فرمانبرداری را هنگام ظهور آن باید وسیلهٔ نیل بهدفی شمرد.

انگیزه‌های ثابت بطورکلی ـ همچنانکه در فصل چهارم خاطرنشان شد مسألهٔ انگیزه‌های ثابت این نیست که ببینیم انگیزه‌هائی که باید در فهرست ما قرار گیرند کدامند بلکه باید میزان ثبات آنها را تعیین کرد. بعلاوه کافی نیست معلوم کنیم آیا فلان تمایل در بشر هست یا نیست و مثلاً باید تمایل بتملک و کنجکاوی و اطاعت را در شمار انگیزه‌های ثابت دانست یا نه بلکه باید دانست تا چه حد این انگیزه‌ها ثابت هستند. بی‌هیچ تردید انگیزه‌هائی وجود دارند که واقعاً عامند درصورتیکه انگیزه‌های دیگری هستند که گاهی استثناپذیرند؛ و نیز انگیزه‌هائی وجود دارد که درجهٔ ثبات آنها بسیار بسیار محدود است.

مالینوسکی در ضمن بحث از این مسأله (53) چنین شرح میدهد:

هرگاه بشر را موجودی زیستی (بیولوژیک) بدانیم مسلماً میتوانیم بحداقل شرایطی که برای رفاه شخصی فرد و دوام و بقای جماعت ضروری است قائل شویم. همهٔ افراد بشر باید تغذیه و تولید نسل کنند و احتیاج دارند که شرایط مادی معینی برقرار بماند... (صفحهٔ ۹۴۰)

اما در واقع برای بشر احتیاج بغذا اضطراری‌تر و جبری‌تر از احتیاج بتولید نسل است. دوام گروه بفعالیت جنسی مربوط است اما بسیاری از اعضاء گروه میتوانند در برخی از اوضاع و احوال از این‌کار صرفنظر کنند. انصراف از آن شاید بی‌دردسر نباشد اما احتمال دارد به «رفاه شخصی» افراد زیان عمده‌ای نرساند. پس درجهٔ ثبات درگرسنگی و میل جنسی متفاوت است.

---

1. Erich Fromm

همچنانکه در بالا یادآور شدیم، مفهوم ثبات بآنمعنی که در اینجا بکار رفته است احتمالی است و باعتبار این احتمال میتوان نوع رفتار معینی را پیش‌بینی کرد. البته کسانی‌که به برخی از شیوه‌های غیرمستقیم و ظریف و حتی پنهان انگیزهٔ معینی علاقه‌مندند مسلماً اینگونه برداشت تحقیق را کافی نمیدانند. هرگاه افرادی که در آنان عمل جنسی ظاهر نمیشود بسرودن شعر یا کشیدن تابلوئی بپردازند که نمایندهٔ تعالی غریزهٔ جنسی در ایشانست، آیا باید کار را محدودکننده و کاهش‌دهندهٔ ثبات انگیزهٔ جنسی دانست؟ اینگونه استدلال ظاهراً مبتنی بر واقعیت تعلیه بعنوان جریانی روانی و فعال است ولی کینسی[1] (2) و همکاران او این دلیل را باطل دانسته‌اند. این دانشمندان کشف کرده‌اند که ابداع هنری ناشی از این نیست که غریزهٔ جنسی کاملاً تشفی نمیشود بلکه بعکس هنرمندان مجاری بدنی لذت جنسی را بیشتر از مردم دیگر بکار میاندازند. همچنین معتقدند که فعالیت هنری جانشین عمل جنسی نمیشود بلکه بر آن افزوده میگردد.

درصورتیکه کینسی و همکارانش حق داشته باشند و مفهوم تعلیه عاری از هرگونه اعتبار باشد میتوان نتیجه گرفت که ثبات عمل جنسی بعنوان انگیزه از ثبات احتیاج بغذا و استراحت کمتر است. هرگاه بعکس حق بجانب پیروان فروید باشد و معتقد شویم که تعلیه بصورت پدیده‌ای روانی وجود دارد (و نویسندهٔ این کتاب نیز همین عقیده را دارد) نتیجه این میشود که عمل جنسی میتواند بصورتی تجلی کند که علناً جنسی نباشد. در این مورد و باینمعنی میتوان برای انگیزهٔ جنسی بالاترین درجهٔ ثبات را قائل شد. بنابراین میان میل جنسی و مثلاً انگیزهٔ گرسنگی فرق عمده‌ای باقی میماند. میل جنسی میتواند تعلیه شود درصورتیکه میل بغذا فاقد این خاصیت است. بنابراین از نظر پیش‌بینی رفتار، این دو انگیزه جزو یک دسته نیستند.

برخی از این ملاحظات در مورد ستیزگری نیز صادق است ولی در اینجا اتخاذ تصمیم دشوارتر است برای اینکه معنی این کلمه هنوز مورد تردید است. همچنانکه قبلاً یادآوری شد برخی از محققان این کلمه را بمعنائی چنان وسیع بکار میبرند که عملاً با مسائلی که بقلمرو عمل وارسی و اکتشافات و تسلط برطبیعت مربوط است تعارض دارد. اگر ما این تعریف را بپذیریم باید ستیزگری را جزء ثابت‌ترین انگیزه‌ها قلمداد کنیم. اما ما بهتر دانستیم از تمایلات مربوط بفعالیت جداگانه بحث کنیم و کلمهٔ ستیزگری را به‌اعمالی که چون برخصومت دلالت دارند، پرخاشگرانه‌اند، تخصیص دهیم. این تحدید معنی از میزان ثباتی که باید باین انگیزه داده شود، میکاهد.

با در نظر گرفتن این ملاحظات، ما طبقه‌بندی ذیل را پیشنهاد میکنیم:

---

1. Kinsey

۱- انگیزه‌هائی که مطلقاً ثابتند اساس فیزیولوژیکی مسلمی دارند و عمومیت دارند؛ عوامل اجتماعی در ظهور این انگیزه‌ها مؤثرند اما موجب وجود آنها نیستند. این انگیزه‌ها گرسنگی و تشنگی و احتیاج باستراحت و خواب و دفع سموم بدن و احتیاجات بدنی مشابه آنها و نیز تمایلات مربوط بفعالیت و تمایلات «جمالی» را شاملند.

۲- انگیزه‌هائی که اساس بدنی معینی دارند و در تمام جوامع پدید میآیند اما از لحاظ افراد عام نیستند؛ عوامل اجتماعی نه‌تنها موجب ابراز آنها نیست بلکه در برخی از اوضاع و احوال مانع ظهور آنها میشود. این انگیزه‌ها عبارتند از انگیزهٔ جنسی و رفتار پس از مادر شدن و شاید صیانت ذات.

۳- انگیزه‌هائی که اساس فیزیولوژیکی غیرمستقیم دارند و بوفور تمام نیز ظاهر میشوند اما نه درگروهها عامند و نه در افراد. این انگیزه‌ها عبارتند از ستیزگری و گریز و شاید تشخص‌طلبی.

۴- انگیزه‌هائی که اساس فیزیولوژیکی بارزی ندارند اما تا حدی بوفور ظاهر می‌شوند و ظهور آنها یا براثر عوامل اجتماعی که میان اکثریت جوامع انسانی مشترکند یا بصورت وسیلهٔ ارضای علاقه‌های عملی صورت میگیرد. این انگیزه‌ها اصولاً وسایل نیل به‌هدفی است اما ممکن است گاهی خود بصورت هدف درآید. و عبارتست از میل بتجمع و انگیزهٔ پدری و انگیزهٔ پیش از مادر شدن و انگیزهٔ فرزندی و میل بتملک و فرمانبرداری.

البته این فهرست، فهرست کاملی از انگیزه‌های ممکن نیست و بیشک میتوان انگیزه‌های دیگری نیز بر آن افزود. توسعهٔ اطلاعات ما دربارهٔ رفتار جانوران و دستگاه‌های فیزیولوژیک و مشاهدات قوم‌شناسی نه تنها ممکن است این فهرست را کاملتر کند سبب تغییر در طبقه‌بندی انگیزه‌های فردی نیز خواهد شد. همچنین بر اثر ترقی اطلاعات ممکن است میان انگیزه‌هائی که فعلاً از لحاظ ثبات آنها را در دستهٔ واحدی قرار داده‌ایم فرقهای دقیقتری پیدا کنند. باین دلائل طبقه‌بندی حاضر را موقت دانسته و مستعد این شمرده‌ایم که بر اثر تجزیه و تحلیل‌های جدید و اطلاعات کاملتر تغییر داده شود.

درواقع این طبقه‌بندی را میتوان سازشی میان دو گروه دانست، یکی کسانیکه معتقدند چند انگیزهٔ عمده موجب طبیعت بشرند و دیگر کسانیکه معتقدند طبیعت بشر محصول عوامل اجتماعی است. نظری راکه ما در اینجا پذیرفته‌ایم اینست که از یک‌سو خصائصی وجود دارد که در افراد بشر در سراسر جهان دیده میشود و از سوی دیگر خصائصی است که هرچند در جامعهٔ غربی مقام مهمی دارد، اما به‌اندازهٔ خصائص دستهٔ اول عام نیست. البته توجه بآثار اجتماعی و فرهنگیی که در رفتار دخالت دارد حائز اهمیت بسیار است اما نباید از نظر دور داشت که این آثار در بشری نفوذ میکند که دارای خصائص ذاتاً انسانی (و نیز حیوانی) است.

باید بخاطر داشت که تنها عدهٔ کمی از رفتار بشر را میتوان بااستفاده از انگیزهٔ واحدی تبیین کرد. بشر ممکن است وسائلی بدست آورد تا خود را از ناکامی‌ها محفوظ دارد یا وجهه‌ای کسب کند تا همسری را که شایستهٔ خود میداند صاحب گردد یا فرزندان خود را خوشبخت سازد. ممکن است بسیاری از این انگیزه‌ها همزمان تأثیر کنند. بنابراین فهرستی مرکب از انگیزه‌های مشخص و مجزی نمیتواند حق پیچیدگی فعالیت‌های بشر را ادا کند.

شاید یک مطلب دیگر باقی باشد که باید آنرا روشن ساخت و آن اینست که انگیزه‌ها را نمیتوان بصراحت از جنبه‌های دیگر رفتار اجتماعی جدا کرد. همچنانکه در فصل آینده خواهیم دید از چندی پیش رابطهٔ نزدیکی که میان عمل انگیزه و عواطف وجود دارد مورد قبول همگی است. حتی بعقیدهٔ برخی از روان‌شناسان مفهوم اخیر یعنی (عواطف) در مفهوم اول نهفته است. مسائل مربوط بعمل انگیزه در قالب مطالعهٔ شخصیت درمیآید و چنانکه نیوکمب[1] (71) به‌صراحت تذکر داده است این مسائل باوضع رفتار[2] بستگی کامل دارد. گذشته از این، مسائل مذکور درست بکار فهم عوامل اجتماعی مربوط بآسیب‌شناسی میخورد. بنابراین، این دو فصل اخر باوجود درازی نسبی خود، تنها مقدمه برموضوعی است که ما بارها مجال گفتگو دربارهٔ آنرا خواهیم داشت.

خلاصه

تمایل جنسی ضوابط دوگانهٔ پیوستگی نوعی یا مشترک بودن میان انسان و حیوان و اساس فیزیولوژیک داشتن را در خود دارد. این میل در اکثریت عظیمی از افراد دیده میشود ولی میتوان در برخی از اوضاع و احوال از ارضای مستقیم آن منصرف شد. تأثیرات فرهنگی موجب عقیده و عمل گوناگونی است که نسبت باهمیت روابط جنسی و هیجانهای مربوط بآن و ارزش بکارت و عفت و جاذبه‌هائی که جفت باید داشته باشد و روشهای جفت جوئی و میل بتملک انحصاری و دیگر جنبه‌های رفتار جنسی وجود دارد. حرمت زناشوئی با نزدیکان را نمیتوان معلول امری فطری دانست زیرا ماهیت واقعی تحریم درگروهها یکسان نیست. بهترین بیان این حرمت (تابو) بر مزایائی مادی مبتنی است که از زناشوئی با شخصی که بخانوادهٔ نزدیک و همخون تعلق دارد ناشی میشود. حالت اجتناب‌ناپذیر عقدهٔ اودیپ و دشمنی با پدر و علاقهٔ شدید بمادر که این‌حالت سبب میشود با اطلاعاتی که راجع باهالی تروبریاند (که در نزد آنان نسب صورت مادرتباری دارد و عقدهٔ هسته‌ای بصورت خصومت نسبت‌بدائی و عشق بخواهر ظاهر میشود)

---

1. Newcomb 2. Attitude

بدست آمده مغایر است. این عقده مانند جنبه‌های دیگر روابط اجتماعی و جنسی همراه بامحیط فرهنگی تغییر میکند.

کششهای شکمی (احشائی) یا احتیاجات بدنی جزو انگیزه‌های کاملاً ثابتند زیرا با ضوابط سه‌گانه مطابقت دارند. این کشش‌ها گرسنگی و تشنگی و احتیاج باستراحت و خواب و دفع سموم و احتمالاً احتیاج بفعالیت و تمرین را شاملند. عوامل اجتماعی تاحدی زمان و مکان و اوضاع و احوال ارضای این حوائج را تعیین میکنند اما وجود این حوائج مستقل از جامعه است.

رفتار جمعی در میان جانوران پائین‌تر از بشر نیز دیده میشود و باصطلاح حاکی از «پیوستگی نوعی» است اما پایه‌های فیزیولوژیکی آن معلوم نیست؛ در تمام افراد بشر کنش و واکنش (تعامل) اجتماعی تا حدودی دیده میشود لکن احتمالاً علت آن گروه‌های خانوادگی یا فوائد مادی است که از انواع وسیعتر فعالیت‌های اجتماعی عاید میشود. طبقه‌بندی انگیزه‌ها بنابر مقیاسی از ثبات دارای این فایده است که نشان میدهد باچه اندازه از یقین میتوان متوقع بود که فلان انگیزه در فرد معینی ظاهر شود. مثلاً گرسنگی و عمل جنسی و ستیزگری و میل بتملک در سلسله مراتب متنازلی از ثبات بچهاردسته مختلف متعلقند. این طبقه‌بندی بر پایهٔ رفتار آشکاری مبتنی است و مستقیماً بعمل انگیزه‌ای ناخودآگاه مربوط است. در این طبقه‌بندی روابطی که انگیزه‌های مختلف بایکدیگر دارند فراموش شده است. ممکن است تتبعات آینده ماهیت واقعی این طبقه‌بندی را تغییر دهد.

مآخذ

1. Dollard, J. *Criteria for the Life History*. 1935

2. Kinsey, A. C., Pomeroy, W. B., and Martin, C. E. *Sexual Behavior in the Human Male*. 1948

3. Ford, C. S., and Beach, F. *Patterns of Sexual Behavior*. 1951

4. Waley, A. *The Temple, and Other Poems*. 1923

5. Linton, R. *The Study of Man*. 1936

6. McDougall, W. *Introduction to Social Psychology*. 1908

7. Blackwood, B. *Both Sides of Buka Passage*. 1935

8. Powdermaker, H. *Life in Lesu*. 1933

9. Briffault, R. *The Mothers*. 3 vols. 1927

10. Roscoe, J. *The Northern Bantu*. 1915

11. Torday, E., and Joyce, T. A. "Notes ethnographiques," *Ann. du Musée du Congo Belge*. Quoted in Thomas (17)

12. Jenks, A. E. *The Bontoc Igorot*. 1905

13. Malinowski, B. *Sex and Repression in Savage Society*. 1927

14. Lowie, R. H. *The Crow Indians*. 1935

15. Van Gennep, A. *Les rites de Passage*. 1909

16. Livingstone, D. *Missionary Travels and Researches in South Africa*. 1858

17. Thomas, W. I. *Primitive Behavior*. 1937

18. Mead, M. *Male and Female: A Study of the Sexes in a Changing World*.

1949

19. Beaglehole, E. *Property*. 1932

20. Mead, M. "Jealousy: Primitive and Civilized." In Schmalhausen, S. D., and Calverton. V. F., eds. *Woman's Goming of Age*. 1931

21. Shand, A. F. *The Foundations of Character*. 2d ed. 1920

22. Driberg, J. A. *The Lango*. 1923

23. Kirkpatrick, C. S. "Polyandry in the Panjab," *The Indian Antiquary*, 1878, 7: p. 86

24. Boas, F. "The Central Eskimo," *Sixth Annual Report of the Bureau of Ethnology*. 1888

25. Lowie, R. H. *Primitive Society*. 1925

26. Wissler, C. *An Introduction to Social Anthropology*. 1929

27. Radin, P. *The Story of the American Indian*. 1934

28. Abercromby, J. *The Pre- and Proto-historic Finns*. 1898

29. Seligman, C. G., and Seligman, B. Z. *Pagan Tribes of the Nilotic Sudan*. 1932

30. Bailey, J. "An Account of the Wild Tribes of the Veddahs of Ceylon," *Ethnol. Soc. Trans*. N. S., 1863, 2: pp. 278-320

31. Westermarck, E. A. *The History of Human Marriage*. 5th ed. 1921

32. Bentham, J. *The Theory of Legislation* (ed. by C. K. Ogden). 1931

33. Bogoras, W. "The Chuckchee," *Amer. Mus. Nat. Hist. Mem*., 1904, 11: pp. 1-733

34. Mead, M. *Sex and Temperament in Three Primitive Societies*. 1935

35. Dunlap, K. *Civilized Life*. 1934

36. Leipoldt, L. C. "The Wages of Sin, "*Magazine Digest*, 1938, 16: pp. 77-78

37. Thomson, B. H. "Concubitancy in the Classificatory System of Relationship," *J. Roy. Anthrop. Instit*., 1894-95, 24: pp. 371-387

38. Murdock, G. P. *Social Structure*. 1949

39. Fortune, R. F. *Sorcerers of Dobu*. 1932

40. Reichard, G. A. "Social Life." In Boas, F., ed. *General Anthropology*. 1938

41. Bastian, P. W. A. *Die Deutsche Expedition an der Loango-Küste*. 1874

42. Tylor, E. B. "On a Method of Investigating the Development of Institutions," *J. Roy. Anthrop. Instit.*, 1888-1889, 18: pp. 245-269

43. Fortune, R. F. "Incest," *Encycl. Soc. Sci.*, 1932, 7: pp. 620-622

44. Gutmann, B. "Die Frau bei den Wadschagga," *Globus*, 1907, 92: pp. 1-4

45. Freud, S. *Totem and Taboo*. 1927

46. Hull, C. L. *Principles of Behavior: An Introduction to Behavior Theory*. 1943

47. *Proc. Roy. Geo. Soc.* N. S. 9. Quoted in Thomas (17)

48. Goldenweiser. A. A. *Anthropology*. 1937

49. Herskovits, M. J. "Freudian Mechanism in Negro Psychology," *Essays Presented to C. G. Seligman*. 1934

50. Lincoln, J. S. *The Dream in Primitive Cultures*. 1935

51. Roheim, G. "Psychoanalysis of Primitive Cultural Types," *Internatl. J. Psychoanal.*, 1932, 13: pp. 2-224

52. Fromm, E. *Autorität und Familie*. 1936

53. Malinowski, B. "The Group and the Individual in Functional Analysis," *Amer. J. Sociol.*, 1939, 44: pp. 938-964

54. Townsend, C. W. "Food Prejudices," *Sci. Mo.*, 1928, 26: pp. 65-68

55. Katz, D. *Hunger und Appetit*. 1932

56. Trotter, W. D. *Instincts of the Herd in Peace and War*. 1919

57. Scott, J. P. "Social Behavior, Organization, and Leadership in a Small Flock of Domestic Sheep," *Comp. Psychol. Monogr.*, 1945, 18: pp. 1-29.

58. Jacobsen, C. F., Jacobsen. M. M., and Yoshioka, J. G. "Development of an Infant Chimpanzee During Her First Year," *Comp. Psychol. Monogr.*, 1932, 9: pp. 1-94

59. Carpenter, C. R. "Characteristics of Social Behavior in Non-Human Primates," *Trans. N. Y. Acad. Sci.*, 1942, 4, Ser. II: pp. 248-258

60. Allee, W. C. *The Social Life of Animals*. 1938

61. Sumner, W. G., and Keller, A. G. *The Science of Society*. 4 vols. 1927

62. Hobhouse, L. T., et al. *The Material Culture and Social Institutions of the Simpler Peoples*. 1915

63. Malinowski, B. *The Father in Primitive Psychology*. 1927

64. Darwin, C. *The Expression of the Emotions in Man and Animals*. 1873

65. Woodworth, R. S. *Dynamic Psychology*. 1918

66. Woodworth, R. S. "Individual and Group Behavior," *Amer. J. Sociol.*, 1939, 44: pp. 823-828

67. Blatz, W. E. "The Individual and the Group," *Amer. J. Sociol.*, 1939, 44: pp. 829-838

68. Murphy, G., Murphy, L. B., and Newcomb, T. M. *Experimental Social Psychology*. Rev. ed. 1937

69. Warden, C. J., et al. *Animal Motivation*. 1931

70. Fromm, E. *Escape from Freedom*. 1941

71. Newcomb, T. M. *Social Psychology*. 1950



رفتار هیجانی[1]

مقدمه

میان انگیزش و رفتار هیجانی حد فاصل قاطعی وجود ندارد. نظریهٔ مک‌دوگال که مبنای بحث ما دربارهٔ انگیزه‌های ثابت بود، بر پایهٔ رابطهٔ نزدیک میان غریزه و هیجان قرار داشت و وی این امر را بعنوان اصل پذیرفته بود. مک‌دوگال هر غریزه را با هیجان خاصی همراه میشمرد مثلاً معتقد بود که غریزهٔ گریز و هیجان ترس و غریزهٔ جنگجوئی و هیجان خشم و غریزهٔ جنسی و هیجان عشق و ... ملازم یکدیگرند. باری، تعیین حد فاصل میان غریزه و هیجان کار دشواری است و دلیل روشن این امر چنانکه در بحث پیش گفته شد آنست که تغییرات وظائف‌الاعضائیی که از هیجان ناشی میشود در فهم خود کشش ضروری است. مورفی و مورفی و نیوکمب (1) در طبقه‌بندی انگیزه‌ها هیجانها را نیز منظور داشته‌اند.

و چون منظور ما بیشتر جنبه‌های اجتماعی رفتار است میتوانیم در مورد عوامل وظائف‌الاعضائی که در هیجانها وجود دارد به بحث اجمالی اکتفا کنیم. امروزه مخصوصاً پس از تجارب بارد[2] (2) دربارهٔ سگ مسلم شده است که طغیان خشم و احتمالاً رفتار هیجانی دیگر از ناحیهٔ مغز میانه که هیپوتالاموس[3] نامیده میشود منبعث میگردد. بارد کشف کرده است که هرگاه مغز را در فوق این ناحیه بشکافیم رفتار هیجانی شدیدتر میشود زیرا براثر این شکاف اثر نظم بخشندهٔ کورتکس از میان میرود. از سوی دیگر، اگر پائین ناحیهٔ هیپوتالاموس را ببریم، آثار بدنی و خارجی هیجان بکل نابود میشود و این امر بخوبی نشان میدهد که ناحیهٔ زیر هیپوتالاموس مرکز این عمل است. باری، هیپوتالاموس موجب یک سلسله تغییرات درونی است که بوسیلهٔ

1. Emotional behavior
2. Bard
3. Hypothalamus

دستگاه عصبی سمپاتیک و آدرنال[1] مستقیماً اداره می‌شود. کانن[2] (3) نشان داده است که در تحریک هیجانی دستگاه سمپاتیک و غدد فوق کلیوی سبب یک سلسله واکنش‌هائی میشوند که بدن را برای مقابله با هرگونه پیش‌آمدی آماده میکنند. این واکنش‌ها آثار زیر را سبب میشوند:

۱ـ خون از اعضاء داخلی بعضلات بازو هجوم میآورد و بالنتیجه ماهیچه‌ها می‌توانند کوشش اضافی از خود نشان دهند؛ ۲ـ کیفیت انعقاد خون افزایش می‌یابد بنحویکه خطر زخمها از حالت عادی کمتر میشود؛ ۳ـ گلیکوژن ذخیرهٔ کبد آماده میشود و بگلوکوز مبدل میگردد که خود منبع نیروی آماده بکار است؛ ۴ـ موادی که براثر خستگی در خون حاصل میگردد از لحاظ شیمیائی خنثی میگردد و تغییرات دیگری بهمین نحو در بدن بوجود می‌آید. بطوریکه در فصل پنجم خاطرنشان ساختیم (صفحهٔ ۹۱) این واکنش‌ها که حالت بسیج دارند جزء خصائص تحریک هیجانی هستند اما هیجان‌ها را از یکدیگر متمایز نمی‌سازند. کانن و همکارانش با وجود آزمایش‌های مکرر خود در کنش و واکنشهای غدد داخلی و امعاء و احشاء که با ترس و خشم و تحریک عشق همراهند بتفاوتی برنخورده‌اند. البته ممکن است تفاوتهای وظائف‌الاعضائی بسیار کوچکی وجود داشته باشد که هنوز کشف نشده است. اما با اطلاعات کنونی ما، برای بیان تفاوتهائی که میان آثار هیجان‌های مختلف وجود دارد باید از عوامل اجتماعی یا عوامل مربوط بموقع یا وضع استمداد کرد.[3]

کلیپ[4] (4) از نتایجی که ممکن است از این تغییرات وظائف‌الاعضائی حاصل شود نمونهٔ جالبی بدست داده است. یکی از بیماران مبتلا بمرض قند که با انسولین معالجه میشد هنگامی که در کوچه راه میرفت متوجه شد که دارد حالتی بدنی و روانی باو دست میدهد که معمولاً پس از کاهش مقدار قند خون رخ میدهد. و چون فراموش کرده بود با خود قند بردارد افتان و خیزان خود را بداروخانه‌ای رسانید و با زبانی شکسته بسته از او یک تکه شکلات خواست. داروفروش بگمان اینکه این مرد مست است او را از مغازه بیرون کرد. بیمار از این قضیه برآشفت و بر اثر این خشم حالش بجا آمد و توانست قندی را که برای تعادل مایعات بدن خود لازم داشت، بدست آورد. بعبارت دیگر، خشم غدد فوق کلیوی را به ترشح وادار کرد و بالنتیجه قند خون موقتاً باندازه‌ای افزایش یافت که بیمار توانست این بحران را طی کند.

---

1. Sympathic - Adrenal System
2. Cannon

۳. البته این بحث مختصر از فیزیولوژی هیجانها را باید با مطالعهٔ کتب معتبر روان‌شناسی فیزیولوژیکی تکمیل کرد.

4. Collip

اگر بجنبه‌های اجتماعی رفتار هیجانی توجه کنیم (همچنانکه در جای دیگر گفتیم) (5) خواهیم دید که این عوامل از سه لحاظ حائز اهمیت‌اند. اولاً میتوانند در ایجاد اوضاعی که یکی از هیجانها را برمی‌انگیزد، مؤثر باشند؛ ثانیاً میتوانند در میزان رفتار هیجانیی که در این اوضاع ظاهر می‌شود، تأثیر کنند؛ ثالثاً ممکن است در چگونگی ظهور هیجانها اثر کنند.

در مورد اطلاعات مربوط باین مسأله مانند بحثهای پیشین ما در وهلهٔ اول باکتشافات قوم‌شناسان متکی خواهیم شد.

علل رفتار هیجانی

در میان جوامع از لحاظ اوضاعی که باعث هیجانهای مختلف میشود تفاوتهای بسیار آشکاری وجود دارد. اوضاع و احوال واحد نیز ممکن است واکنش‌های کاملاً متضادی ایجاد کند. توماس[1] (6) مثالهایی فراهم آورده است که نشان‌دهندهٔ واکنش‌های هیجانهای مختلفی است که هنگام تولد دوقلوها رخ میدهد. در قبیلهٔ مورنژین[2]های استرالیا (7) مادر یکی از دوقلوها را میکشد زیرا چون بیش از یک بچه زائیده است خود را سگ ماده می‌پندارد. در میان سیاهپوستان دلتای نیجریه آئین اجتماعی خواستار قتل مادر و دوقلوهاست. گاهی بازنده ماندن مادر موافقت میشود اما این زندگی خود مرگ است، زیرا تماس با چنین زنی از این پس حرام میشود و زن باید بقیهٔ عمر را در جنگل بسر برد (8، صفحهٔ ۵۷).

نزدیک بهزار میل دورتر از این قبیله، بانکوندو[3]های دشت کنگو زندگانی میکنند. در این قبیله درست بعکس، مادر دوقلوها در تمام عمر خود با افتخار و احترام قرین است. چنین زنی مجاز است نشان مخصوص بگردن خود بیاویزد و او را بنام افتخارآمیز «مادر دوقلوها» میخوانند (9، صفحهٔ ۱۹۰).

در جامعهٔ ما نداشتن فرزند ممکن است سبب تأسف فراوان باشد اما البته هرکس میتواند بگوید فلان بچه‌دار نمیشود بی‌آنکه دشنام داده باشد. در قبیلهٔ لانگو[4]های افریقا (10) شرم و رسوائی نازائی برای زن از بی‌بندوبارترین زندگانی، بیشتر است.

بسیاری از قبایل افریقائی همین طرز تفکر را دارند و میگویند که برای زنی که نازائی او برملا شده است زندگانی ممکن نیست.

مرگ نیز سبب غم و اندوه است و این وضع مخصوص جامعهٔ ما نیست بلکه باغلب احتمال در تمام تمدنهائی که بر ما معلوم است مرگ با اندوه همراه است. ولی مواردی وجود

---

1. Thomas 2. Murngin 3. Bankundo 4. Lango

دارد که در آنجا مرگ موجب شادی و مسرت است. در مورد برخی از قبایل سیبری و اسکیموها و جزیره‌نشینان فیجی نقل میکنند که برخی از مردم واقعاً مایلند پیش از آنکه پیر شوند بمیرند. مردم این جزیره معتقدند که زندگانی در دنیا فقط مقدمه‌ای بر زندگانی ابدی است و در جهان ابدی هرکس همان قوای بدنی و روحی راکه هنگام مرگ داشته است با خود خواهد داشت. حال اگر کسی در زندگانی به‌پیری برسد و شکسته شود همیشه همینطور خواهد ماند. بهمین دلیل، پسری که بپدر و مادر خود احترام میگذارد میتواند آنانرا بکشد و وجدان آرامی داشته باشد و یقین بداند که بزرگترین خدمت ممکن را بایشان کرده است. البته در جامعهٔ ما نیز عقیده بجاودانی بودن روح وجود دارد اما مسلم است که ایمان بآن باین درجه از شدت نیست.

دربارهٔ **بونتوک ایگورو**[1]های فیلیپین (11) نقل میکنند که آنان مرگ را بی‌هیچ اندوه و در کمال آرامی تحمل میکنند. مادر در مرگ فرزند یا شوهر خود فقط یکروز میگرید. در این قبیله مردم نه اندام خود را ناقص میکنند، نه لباس سیاه میپوشند، نه خاک و خاکستر ببدن میمالند. وقتی کودک یا جوانی میمیرد زنان دورهم جمع میشوند و نوحهٔ حزن‌انگیزی میخوانند و از فقید میپرسند که چرا باین زودی از میان آنان رفته است. اما در مرگ سالمندان نه گریه‌ای در کار است نه نوحه و زاریی. تنها فلسفه‌بافی وحشیانهٔ ایشان اینست: «شما پیر بودید و پیران میمیرند. شما مردید و ما اکنون شما را بخاک می‌سپاریم. ما نیز پیر شده‌ایم و بزودی بدنبال شما خواهیم آمد». (صفحهٔ ۷۴).

نمونهٔ دیگری از مرگ‌اندیشی که بنظر ما بسیار عجیب است حکایتی است که در مورد **لانگوها** نقل میکنند (10). در مرگ کسی که خودکشی کرده گریه و زاری بسیار کم است و فقط خویشاوندان نزدیک مرده بر مرگ او اندکی اشک میریزند. دلیل این کار نیز این است که بگمان مردم قبیله، خودکشی «ثابت میکند که متوفی میخواسته است از این دنیا برود. بنابراین زیاده از حد ابراز غم و اندوه کار بیهوده‌ایست» (صفحهٔ ۱۶۹). در نزد ما نیز سوگواری در مرگ کسی که خودکشی کرده بهمین دلیل چندان نیست، خاصه اینکه وقتی خودکشی از لحاظ دینی منع شده باشد بااحساس شرم نیز همراه است. میتوان بحث ما دربارهٔ حسادت راکه در فصل پیش بعمل آمد یکی دیگر از جلوه‌های علل مختلف هیجانی دانست. تصور اینکه مردی بتواند جز همسر خود زن دیگری داشته باشد در برخی از جوامع جایز است درصورتیکه در جامعهٔ دیگر حتی چنین تصوری ممکن نیست. همین وضع در مورد بکارت پیش از ازدواج وزن خود را بدیگری قرض دادن و غیرقانونی بودن روابط جنسی با خویشاوندان و جنبه‌های دیگر فعالیت جنسی نیز

---

1. Bontoc Igorot

دیده می‌شود. این اعمال ممکن است در نقاط مختلف جهان و حتی در یک جامعه در ادوار مختلف واکنش‌های مختلفی ایجاد کند.

ممکن است بسیاری از این تفاوتها بیشتر ظاهری باشد تا واقعی و در باطن میان آنها شباهت عمده‌ای موجود باشد. مثلاً شرم شاید واکنش هیجانی کسی باشد که متوجه می‌شود دوستانش او را محکوم میکنند و این امر شاید عام باشد، هرچند موضوع خاص محکومیت در موارد مختلف فرق میکند. یا ممکن است حسادت نتیجهٔ شکستی باشد که از همسر شخص باو میرسد یعنی وقتی پیش میآید که همسر او تکالیف اجتماعی خود را نسبت باو انجام ندهد. شاید این اصل باوجود تفاوت در جزئیات، کلی و عمومی باشد. ممکن است اطلاعات دقیق‌تر از فرهنگهای فردی بشباهت باطنی این واکنش‌های هیجانی حکم کند. لکن همیشه نمیتوان وجود این شباهت را تصدیق نمود. در تمام موارد از لحاظ انواع اعمال علنی، اوضاع مشابه ممکن است موجب هیجانهائی گردد که از نظر اصول عرفی، متفاوت باشند.

برای نشان دادن یک نمونه از شیوه‌ای که این واکنش‌های هیجانی ممکن است بر اثر عادات جدید تغییر کند ما داستانی را که یکی از مبلغان مسیحی سرخ‌پوست از قبیلهٔ کاریر[1] حکایت کرده است ذکر میکنیم. در میان این سرخ‌پوستان یاد نام مردگان تابو شمرده میشود. مبلغ مسیحی سرخ پوست چنین مینویسد: «مثلاً بخوبی بیاد دارم پس از آنکه سالیان دراز با کمال دوستی و صمیمیت در میان سرخ‌پوستان کاریر بسر بردم و در مراسم کفن و دفن کشیش مافوق خود حاضر شدم وقتی دیدم عزاداران و دیگران بی‌هیچ ملاحظه و آزادانه نام مرده را بر زبان میآورند لرزه بر اندامم افتاد بر آن شدم که این بیملاحظگی را معصیت بشمارم (12، صفحهٔ ۶۵۴).

مراتب رفتار هیجانی

مقایسه کردن گروهها از لحاظ نیروی ذهنی هیجان‌ها اگر محال نباشد آسان نیست. مقایسهٔ ما باید برفتار هیجانی بارز محدود گردد. در این باب، ملاحظه می‌کنیم که تمدنها از نظر میزان هیجانی که ابراز آن مجاز است بسیار متفاوت‌اند؛ مثلاً از یک‌سو، از تشویش‌ناپذیری سرخ‌پوستان امریکا و نفوذناپذیری مردم مشرق زمین و خودداری انگلیس‌ها سخن میگویند و از سوی دیگر بسوز و گداز و جوش و خروش سیاهان و مردم سیسیل اشاره می‌کنند. البته چنین عقاید قالبی همیشه با اندکی مبالغه آمیخته است ولی ممکن است لااقل تاحدودی با الگوی فرهنگی مقبول مطابقت داشته باشد. در خصوص مردم مشرق زمین، برخی گفته‌اند که ممکن

1. Carrier

است کمتر بودن میزان ابراز هیجان در آنان اساس کالبدی (آناتومیک) داشته باشد. دکتر منگ[1] (13) که سابقاً وابسته به یونیون مدیکال کالج[2] پکن بود و بعداً به بیمارستان ارتش در نانکن پیوست چندین نمونه از قیافهٔ چینی راکه تشریح کرده بود بمؤلف این کتاب نشان داد. وی در ساختمان قیافهٔ چینی خصائص بسیاری دیده است که با خصائص قیافهٔ سفیدپوستان اروپائی فرق دارد. از همه مهمتر آنکه یکی از ماهیچه‌های چهره، یعنی ماهیچه‌ای که لب فوقانی را بالا می‌کشد در چهرهٔ اروپائیان به سه بخش مجزی تقسیم شده است بقسمی که هر یک از اینها بنحو نیمه مستقل میتواند بکار افتد درصورتیکه در قیافهٔ چینی این سه قسمت بیشتر از قیافهٔ اروپائیان بیکدیگر وابسته‌اند. بعقیدهٔ دکتر منگ این وضع سبب میشود که در قیافهٔ اروپائیان انقباضهای عضلانی آزادتر صورت گیرد در صورتی که پیوستگی عضلات در قیافهٔ چینی بآن ظاهری بیحرکت و ساکن می‌بخشد. تفاوتهای تشریحی دیگر میان قیافهٔ چینی و قیافهٔ اروپائی مربوط بماهیچه‌ای است که چشم را احاطه میکند. این ماهیچه در قیافهٔ چینی بزرگتر و پهن‌تر است. همچنین ماهیچهٔ پوستی گردن در چینی‌ها ببالاتر گسترش مییابد بطوریکه تا ناحیهٔ فک پائین کشیده میشود. اما این دو عضله در ظاهر قیافه چندان مؤثر نیست.

البته این اکتشافات مهم است اما در حال حاضر نمیتوان از آنها نتیجهٔ قطعی گرفت. مقایسه‌هائی که دکتر منگ کرده است بتشریح او از قیافه‌های چینی و اوصافی مربوط می‌شود که در کتابها از ماهیچه‌های صورت سفیدپوستان شده است. چون تشریح دقیق در ناحیه‌ای از بدن که در آن عضلات هم کوچکند هم فراوان، کار بسیار دشواری است، لازم است همین محقق شخصاً بمطالعهٔ دقیق قیافه‌های سفیدپوستان بپردازد.

وانگهی گیریم بتوان خصائص تشریحی قیافهٔ چینی را نشان داد و ثابت کرد، بااینهمه احتمال نمیرود که اهمیت این خصائص با تأثیر عوامل فرهنگی قابل قیاس باشد. قسمتی از تربیت جوانان چینی عبارت از اینست که آنانرا بخویشتن‌داری عادت دهند. بدختر جوان چینی چنین سفارش می‌کنند: «اندوه خود را بآسانی نشان ندهید و بآسانی لبخند نزنید» یا باو سفارش میکنند: «هنگام لبخند زدن نگذارید دندانهای شما دیده شود» (14). همچنین به پسران جوان میآموزند که خود را خشمگین نشان دادن یا بیش از اندازه گستاخی کردن شایستهٔ مرد شریف نیست. بعلاوه ممکن است چینیانی که ما با ایشان بیشتر تماس داشته‌ایم خاصه کسانی که در شهرهای بزرگ امریکا زندگانی می‌کنند چون در محیطی بیگانه سکنی دارند و از واکنش دیگران هنگام برخورد مطمئن نیستند بحد افراط و بنحو غیرعادی شرم حضور از خود نشان دهند.

1. Dr Méng 2. Union Medical College

شریک[1] (15) معتقد است که نفوذناپذیری ظاهری در بسیاری از چینی‌ها حالت احتیاط ساده‌ای در برابر دستپاچگی است.

(چینی‌ها) تا مطمئن نشوند که ایشان را مجبور نخواهند کرد حاضر نیستند بهیچ‌جا بروند. بنابراین ناچرا میشوند باهم و گرد هم و دور از اجتماع امریکائیان بسر برند. براثر آزردگیهائی که دیده‌اند در روابط خود با امریکائی‌ها بی‌اعتماد و حتی بدگمان شده‌اند. ایشان این حکمت را آموخته‌اند که باید فکر خود را نزد خود نگاه دارند، اینجاست که قیافهٔ آنان سرد و بی‌حالت مینماید (صفحهٔ ۱۸).

تعبیر مزبور این مطلب را تأیید می‌کند که وقتی چینی‌ها در محیطی باشند که برای آنان بیگانه نباشد شاد و سرزنده‌اند و این حالت با حالت متحجر عادی آنان مغایر است. سمرست‌موگام[2] (16) مینویسد: «هنگامی که با شما برخورد میکنند و شما بقیافهٔ آنان نگاه می‌کنید اگر در شما این فکر ریشه‌گیر نشده باشد که مشرق زمینی نفوذناپذیر است با خود خواهید گفت قیافهٔ آدم خوب و بی‌ریائی دارند» (صفحهٔ ۸۳). ژیلبر[3] (17) نیز میگوید که: «عقیدهٔ کلی دربارهٔ قیافه غالباً حکم میکند که چینی باید آدمی تودار و آرام و بیحالت و غرق در عمیق‌ترین افسردگی باشد ... اما در جریان عادی وقایع، سرزنده بودن او لاتینی را وادار میکند او را همدم بی‌آزاری بشمارد» (صفحهٔ ۳۴). بی‌شک این گفته با مبالغه آمیخته است زیرا دستورهای اخلاقی و نصایحی که ذکر شد مسلماً توداری را در چینی تاحدی تقویت میکند و این حالت با پریشانی او در محیط بیگانه بستگی کامل ندارد. ظاهراً حقیقت در میان این افراط و تفریط قرار دارد که یکی چینی را «سرشار از زندگی» میداند و دیگری او را «نفوذناپذیر» میشمارد.

گاهی نیز گفته شده است که آثار ظاهری مختلف ببرخی از عوامل «نژادی» مربوط است. مسألهٔ تفاوتهای نژادی در فصل یازدهم مورد بحث قرار خواهد گرفت؛ اما هم‌اکنون میتوان خاطرنشان ساخت که باوجود خصائص بدنیی که تشریح کردیم این فرضیه چندان درست نیست. قانع‌کننده‌ترین دلیلی که بطلان بیان صرفاً بدنی این تفاوتها را ثابت میکند اینست که میزان «نفوذناپذیری» چینی‌ها و ژاپنی‌ها وقتی در محیط‌های اجتماعی مختلف زندگانی می‌کنند بسیار فرق می‌کند. رامانزوآدامس[4] (18) استاد دانشگاه هاوائی بتشریح مشاهدات خود دربارهٔ ناحیهٔ روستائی ژاپن که موطن اصلی ژاپنی‌های ساکن هاوائی است، پرداخته است. در این ناحیه وی با خویشاوندان نزدیک ژاپنی‌هائی که در هاوائی آنانرا شناخته بود ملاقات کرد و توانست از

1. Schricke
2. Somerset aMugham
3. Gilbert
4. Romanzo Adams

نزدیک آنان و فرزندانشان را مشاهده کند. این استاد چنین مینویسد:

«بنظر امریکائی، وجه مشخص روستائیان موطن ژاپنی‌های مقیم هاوائی تودار بودن ایشانست و این حالت در خود ژاپنی‌های مقیم هاوائی دیده نمیشود. تشخص‌طلبی و فردپرستی در این روستائیان کمتر از ژاپنی‌های هاوائی هویداست. قیافهٔ آنان، مخصوصاً قیافهٔ دختران، کمتر معرف احساسات ایشانست. مثل اینست که ماهیچه‌های کوچک متعددی که نزدیک چشمها و دهان قرار دارند و با ظاهر قیافه مربوط است چون بکار نرفته بخوبی رشد نکرده است. (صفحهٔ ۲۵۶).

این مشاهده هرچند صورت قصه دارد اما در این‌جا حاکی از حقیقتی است زیرا نشان میدهد که عوامل تشریحی فطری بآن اندازه که دکتر منگ معتقد بود حائز اهمیت نیست.

آدامس سپس بتشریح تفاوت بارزی که میان رفتار مشرقیان مقیم هاوائی و آنانکه در قارهٔ امریکا بسر میبرند، میپردازد. وی با توجه بچینی‌ها بنکته‌ای برمیخورد که باتعبیر و تفسیر شریک دربارهٔ نفوذناپذیری این مردم مطابقت دارد. آدامس اظهار میدارد که وقتی سفیدپوست اهل هاوائی بکالیفرنیا میرود و به چینی‌های مقیم آنجا برمیخورد از تودار بودن آنان تعجب میکند. وضع رفتار عادی چینی در سانفرانسیسکو و نقاط دیگر ساحل غربی در برابر سفیدپوست بیگانه حتی وقتی رفتار این سفیدپوست دوستانه باشد، با بدگمانی همراه است. «چینی‌های مقیم هاوائی در حضور سفیدپوستان بسیار آسان‌تر میخندند و هرگاه غمگین باشند ممکن است گریه بکنند. در گروهی مرکب از نژادهای دیگر رفتارشان بنحوی است که گوئی احساس میکنند باین گروه تعلق دارند» (صفحهٔ ۳۱۹). خلاصه آدامس، این تفاوت را مربوط بوضع اجتماعی چینی‌های ساکن هاوائی میداند که رضایت‌بخش‌تر است و آنانرا از خودداری آزاد میکند. در علاقه‌ها و رسمها و سلیقه‌های آنان تأثیر فرهنگ جدید یا «امریکائی شدن» بسیار سریعتر و بیشتر از این وضع در چینی‌های مقیم کالیفرنیا است. این تغییر و تفسیر کاملاً پذیرفتنی است و نشان میدهد که تودار بودن مشرق زمینی که بعضی ادعا کرده‌اند، بتربیت قبلی و وضع اجتماعی بیشتر از عوامل فطری بستگی دارد.

در مورد میزان اظهار احساساتی که در فرهنگ حایز شمرده میشود باید یادآور شد که این امر برحسب نوع هیجان بسیار فرق میکند. در دو فرهنگ که از همه فرهنگهائی که ما می‌شناسیم «نفوذناپذیر»ترست یعنی فرهنگ سرخ‌پوستان امریکائی «دشتها» و فرهنگ چینی، بروز دادن درد نه تنها جایز است، لازم نیز هست. چینی‌ها که معتقدند ابراز خشم هیچگاه موجه نیست و تنها باید در محیطی کاملاً خودمانی ابراز عشق و محبت کرد، اصرار دارند که غم و اندوه باید در ملاء عام ابراز گردد. ما ذیلاً خلاصهٔ نصایحی را که بدختران جوان خود میکنند، بدست می‌دهیم:

«هرگاه پدر و مادرتان بیمار شدند از بستر آنان دور نشوید حتی کمربند خود را باز نکنید. خودتان داروها را بچشید. بهبود آنانرا از خداوند مسألت کنید و اگر مصیبتی پیش آید، بتلخی گریه و زاری کنید» (14). نه تنها دردها ابراز میشود بلکه قواعد مفصلی نیز هست که طریقهٔ شایستهٔ ابراز آنرا تعیین میکند. یکی از آثار قدیم و معروف چینی «کتاب آداب» است که بخش مهمی از آن بفن مراسم سوگواری اختصاص دارد و برای اینکه ابراز درد و رنج با قراردادهای اجتماعی مطابق باشد دستورهای مفصلی دربارهٔ چگونگی رفتار داده است (19).

سرخ‌پوستان «دشتها» با اینکه بنفوذناپذیری معروفند و حقاً هم چنین است، متوقعند که وقتی مردی زن یا فرزندش میمیرد، مدتی بعد از مرگ او زاری کند و بصدای بلند بگرید. دربارهٔ بسیاری از قبایل افریقائی نقل کرده‌اند که هرگونه اظهار مهر میان شوهر و زن در ملاء عام ننگین شمرده میشود در صورتیکه ابراز عواطف دیگر آزاد است. در برخی از نواحی ملانزی نیز وضع چنین است. روشن است که فرهنگ در رفتار هیجانی در تمام جهات اثر محدودکننده ندارند. شاید یادآوری این نکته بیهوده نباشد که ننمایاندن هیجان ثابت نمی‌کند که این هیجان احساس نمیشود، بلکه این امر تنها مانع شناسائی فوری وجود آن می‌گردد.

حتی در جامعهٔ ما، در میزان نمایاندن هیجانها تفاوتهای فردی بسیار بزرگی دیده میشود. این تفاوتها ممکن است تاحدی مربوط بعوامل بدنی مثلاً ثبات یا نوسانهای مربوط به دستگاه سمپاتیک و غدد فوق کلیوی باشد. همچنین در مورد هیجانها عموماً یا خصوصاً ممکن است تفاوتها، تفاوت آستانه‌ها باشد و این امر سبب شود که یکی زودتر از دیگران خشمگین گردد و دیگری از میانگین مردم آسانتر بوحشت افتد. انضباط فردی و تجربه نیز مؤثر است. وانگهی، بیشک در میان طبقات اجتماعی و اقتصادی، و نیز میان نواحی مختلف یک کشور، از این حیث تفاوتهای بزرگی موجود است. در ممالک متحدهٔ امریکا، میان انگلستان جدید و جنوب از طرفی و غرب میانه[1] از طرف دیگر فرق فاحشی دیده میشود. در تمام کشورها نیز شاید شهرنشینان از ده‌نشینان سرزنده‌ترند و قیافه‌ای گویاتر دارند. از لحاظ طبقات اجتماعی و اقتصادی نیز معمولاً آثار خارجی هیجانها درگروههای فقیرتر از گروههای توانگرتر صریح‌ترند. درگروههای توانگر غالباً آرمان «انسان شریف» بوجود میآید و این آرمان پرده از دل آنان برنمیدارد. سنت خودداری انگلیس‌ها ظاهراً نتیجهٔ تربیت در مدارس است که سختگیرترند همچنانکه خویشتن‌داری تحصیلکردهٔ چینی نیز معلول تربیت او بآئین کنفوسیوس است. هم در انگلستان و هم در چین، طبقات دیگر جامعه نیز قیافهٔ ساختگی از خود نشان میدهند اما شدت

---

1. Middle West

آن باندازهٔ طبقاتی که گفته شد نیست بنحویکه تفاوت طبقاتی در این مورد نیز مانند جنبه‌های دیگر رفتار دیده میشود.

تجربه‌ای (20) که دربارهٔ معنای جلوهٔ هیجانها در قیافه بعمل آمده است نشان میدهد که میزان تجلی هیجانها در قیافهٔ چینی از میزان آن در قیافهٔ امریکائی کمتر است. کیفیت این آزمایش آن بود که عده‌ای چینی و امریکائی برای نشان دادن هیجانهای مختلف، قیافه گرفتند و در این حال از آنان عکس‌برداری شد. سپس این عکس‌ها را بدانشجویان چینی و امریکائی دادند تا دربارهٔ آنها اظهار نظر کنند. نتایجی که بدست آمد نشان داد که هر دو دسته از دانشجو از عکس امریکائیان بهتر از عکس چینی‌ها بهیجانهای آنان پی بردند. بنابراین میتوان نتیجه گرفت که قیافهٔ امریکائی لااقل در شرایط مصنوعی بهتر از قیافهٔ چینی هیجانها را منعکس میسازد؛ البته این دلیل مطلق نیست زیرا نمیتوان این دو گروه را که از آنان عکس‌برداری شد از هر لحاظ «مجهز» شمرد. معهذا نتیجهٔ این آزمایش با نظر کلیی که دربارهٔ میزان ابراز هیجان در امریکائیان یا چینیان معمولاً وجود دارد، مطابق است.

ماهیت آثار خارجی هیجان

بیشک برخی از انواع آثار خارجی هیجان در میان همهٔ جوامع بشری مشترک است. ظاهراً اغلب کودکان در سالهای اول زندگانی هنگامی که گرسنه یا رنجورند یا میخواهند به ایشان توجه شود بسیار گریه میکنند. همچنین از قرائن برمیآید که فریاد در روزهای اول موارد استعمال متعدد دارد از جمله هم نمایندهٔ خشم است و هم علامت درد جسمانی. اما با گذشت زمان با برخی از هیجانهای ناخوشایند بیش از هیجانهای دیگر متداعی میشود. اینکه کسی در مواقع غم و اندوه یا در مورد «رنج اخلاقی» اشک میریزد ظاهراً از همین‌جا سرچشمه گرفته و بعداً گسترش یافته است. خنده نیز به اغلب احتمال در همه‌جا نشانهٔ نشاط و خوشی است هرچند چگونگی دقیق اعمال بدنیی که در خنده است بخوبی روشن نیست (بصفحات آینده رجوع کنید). البته آثار خارجی دیگری هست که عمومیت دارد اما در همهٔ آنها حتی آنهائی را که ذکر کردیم، عوامل اجتماعی دخالت بسیار دارد.

داروین (21) در منشأ و طبیعت آثار خارجی عواطف به سه اصل زیر اشاره کرده است:

۱ـ اصل تداعی عادات مفید؛ دلیل این اصل آنست که معمولاً شنیدن ناگهانی صدا با از جای جستن شدید همراه است. این تکان شدید در اصل باحتیاج بجستن و گریختن با سرعت هرچه تمامتر از خطر مربوط بوده است بنحویکه امروز حتی اگر صدا علامت خطر نباشد، باعث همان عمل میشود. نیشخند که همراه خشم یا نفرت است بهمین نحو تبیین میشود یعنی از

بقایای دوره‌ای است که موجودات دندانهای خود را پیش از آنکه در جنگ با دیگری بکار برند نشان می‌دادند. داروین چنین مینویسد:

«برخی از افعال پیچیده مستقیماً یا من غیرمستقیم در برخی از حالات روحی مؤثر است برای اینکه میلها یا احساس‌هائی را ارضاء میکنند و هر بار که این حالت ذهنی حتی بصورتی ضعیف بوجود میآید شخص بنا بر عادت و تداعی مایل است همین حرکات را هرچند دیگر بی‌فایده باشد، تکرار کند» (صفحهٔ ۲۸).

این اصل حائز اهمیت است. اما داروین اصل دیگری را عنوان میکند که به اندازهٔ اصل تداعیهای مفید حائز اهمیت نیست. این اصل عبارتست از:

۲ـ اصل تضاد ــ بنابراین اصل هنگامی که حالتی ذهنی مغایر با حالت پیشین ایجاد می‌شود آدمی من غیر عمد و قویاً متمایل است حرکاتی انجام دهد که مستقیماً متضاد با آن حالت است. گاهی نیز ممکن است این حرکات بکل عاری از فایده باشد. مثلاً وقتی سگی در کنار صاحبش ایستاده حالتی دارد که با حالتی که دال بر میل بحمله است متضاد است. این اصل تنها در مواردی نادر آثار خارجی هیجانها را روشن میسازد.

۳ـ اصل افعال مربوط بساختمان سلسله عصبی ــ این اصل در مورد سفید شدن مو بر اثر وحشت یا رنج شدید و نیز در مورد لرزشهائی که با انواع تحریک هیجانی همراه است و همچنین در مورد عرق کردن و سرخ شدن و مثال آن صادق است. بسیاری از اینگونه پدیده‌ها را میتوان هم‌اکنون بنابر تغییرات فیزیولوژیکی که کانن و دیگران بیان کرده‌اند. تبیین نمود.

اثر خارجی هیجان بطرق مختلف مورد مطالعه قرار گرفته است. تحقیقات فراوانی که دربارهٔ تغییرات وظائف‌الاعضائی محض که همراه هیجانها است، شده در اینجا مورد توجه خاص ما نیست. تغییرات فشار خون و نبض و کیفیت تنفس و منحنی تنفس را اندازه‌گیری کرده‌اند. همچنین تغییرات حجم قسمتهای مختلف بدن و پدیده‌های الکتریکی که با بازتاب روانی و گالونیک و الکتروآنسفالوگرام مقارنست، و اموری مانند آن مطالعه شده است. این مطالعات با وجود اهمیت خود اساساً مربوط بروانشناسی فردی است یعنی مستقیماً اجتماعی نیست و از جهت علل هیجانها جنبهٔ اجتماعی دارد. مسألهٔ تعبیر هیجانها بیشتر به روان‌شناسی اجتماعی مربوط است. مشاهدات بوهلر[1] (22) مبین آنست که تعبیر هیجانها در آغاز زندگانی وجود ندارد بلکه رفته رفته در سالهای نخستین پدید میآید. کودک خردسال نمی‌تواند لحن دوستانه یا قیافهٔ برآشفته و برافروخته را از حالت عکس آن تشخیص دهد و باید این تشخیص را

1. Bühler

یاد گیرد. بررسی‌های متعددی دربارهٔ تعبیر و تشخیص آثار خارجی هیجانها مخصوصاً آثار ظاهر آنها در قیافهٔ بزرگسالان بعمل آمده است. تحقیقی را که فلکی[1] (23) نخستین بار آغاز کرد دیگران دنبال کردند. فلکی نشان داد که قابلیت تشخیص هیجانها تفاوت میکند یعنی بعضی مانند شادی و شگفتی آسانتر معلوم می‌شوند و تشخیص برخی دیگر مانند خشم و نفرت دشوارتر است.

حکم دربارهٔ ظاهر قیافه عموماً همیشه بخطا آلوده است لکن غالباً صحت آن بیش از خطای آنست. دنلاپ (24) تدبیر جالبی بکار برد، این تدبیر عبارت از این بود که قسمت بالای قیافه‌ای را که نمایندهٔ هیجانی بود بقسمت پائین قیافهٔ دیگری که هیجان دیگری در آن نمایان بود پیوند داد تا ببیند در ادراک و تعبیر هیجان کدام قسمت مهمتر است. وی مشاهده کرد که قسمت پائین قیافه مهمتر است. ظاهراً در اینجا عامل «گشتالت»[2] یا عامل «ترکیبی»[3] بکار می‌افتد زیرا نه تنها وقتی قسمت بالای تصویر (نفرت) و قسمت پائین تصویر (شادی) را ترکیب کنیم این قیافهٔ مرکب شادان دیده می‌شود، بلکه این حالت شادی در چشمها نیز پدیدار میگردد.

از طرف دیگر، تشخیص هیجانهائی که از راه صدا ظاهر می‌شود، مطالعه شده است. گیتز[4] (25) نقل میکند که وقتی حروف الفبا را با آهنگهای مختلف تلفظ کنیم، در بسیاری از موارد صدا ممکن است درست معنائی را که مراد ماست بیان کند. همچنین تشخیص هیجانها تاحدی از روی وضع رفتار (26) و وضع دستها (27) میسر است.

مسألهٔ رابطهٔ میان آثار خارجی هیجان در بشر و در جانوران بشرنما که در عالی‌ترین مراحل تکامل قرار دارند بکل قضیه مربوط است. اگر علت آثار خارجی هیجانها بالاخص زیستی (بیولوژیک) و فطری باشد باید توقع داشت که میان دو نوع که بسیار بهم نزدیکند شباهت بسیار موجود باشد. اما اگر آثار خارجی بالاخص معلول فرهنگ باشد باید متوقع بود که میان بشر و این جانوران تفاوت فاحشی وجود داشته باشد زیرا تقریباً مسلم است که جانوران بشرنما با فرهنگی بسیار ابتدائی سروکار دارند. کوهلر[5] (28) که سالیان دراز از نزدیک شمپانزه‌ها را در جزیرهٔ تنه‌ریفه[6] مطالعه کرده میگوید که توانسته است بآسانی هیجانهای این جانوران را از روی آثار خارجی آنها تشخیص دهد. خانم لادیجیناکوهتس[7] (29) نیز که در آزمایشگاه جانورشناسی مسکو آثار هیجان در بشر و در شمپانزه‌ها را مطالعه کرده است این آثار را در هر دو نوع اساساً یکسان میداند. فولی[8] (30) این نظر را از راه تجربه وارسی کرد و در آزمایش خود تصاویری را که خانم لادیجینا در مطالعهٔ تشخیص هیجان از روی آثار خارجی آنها در شمپانزه بدست آورده بود

1. Feleky
2. Gestalt
3. Structural
4. Gates
5. Kohler
6. Teneriffe
7. Ladigina-Kohts
8. Foley

بکار برد. این تصاویر ظاهراً نمایندهٔ حالات هیجانی ذیل بود: آرامش ــ اندوه ــ خنده ــ گریه ــ خشم ــ تحریک. وی این تصاویر را بدسته‌ای از دانشجویان نشان داد. دانشجویان می‌بایستی از روی صورتی که مرکب از شانزده هیجان بود یکی راکه بنظر آنان با هریک از آن تصاویر مطابقت داشت، انتخاب کنند. نتایجی که بدست آمد دال بر این بود که میان قضاوت افراد فرق بسیار وجود دارد. مهمترین کشف این تتبع این بود که عدهٔ قضاوتهای درست از عدهٔ قضاوتهائی که براثر انتخاب تصادفی ممکن است بدست آید، تجاوز نمیکرد. بعبارت دیگر، دانشجویان نتوانستند معنی اثر هیجان در قیافهٔ شمپانزه‌ها را بفهمند. مخصوصاً تصاویر مربوط به رنج بدنی و خشم و شادی را غالباً بهم میآمیختند. فولی یادآور میشود که این بهم آمیختگی در فیلمی بکار رفت که موقعیت بسیار بدست آورد. این فیلم «رفقای کلاس»[1] نام داشت و برخی «بوزینگی»های شمپانزه‌ها را نشان میداد.

در پایان فیلم، جائی که شمپانزه برقیب خود «حقه‌ای زده» بود خواستند به تماشاگران وانمود کنند که جانور میخندد. دست شمپانزه راکه از دیدهٔ تماشاگران بوسیلهٔ نرده‌ای پنهان مانده بود نیشگون گرفتند یا بصورت دردناکی تحریک کردند و این عمل بیدرنگ حالت قیافه‌ای را بوجود آورد که معمولاً مخصوص برآشفتگی یا خشم است ولی تماشاگران آنرا بشادی یا خنده تعبیر کردند (صفحهٔ ۵۸).

فولی نتیجه می‌گیرد که از لحاظ اثر خارجی هیجانها میان بشر و شمپانزه تفاوت فاحشی وجود دارد و بشر قادر نیست واکنش‌های هیجانی ظاهری شمپانزه‌ها را تشخیص دهد. تناقضی که میان نتایج تحقیق فولی و عقیدهٔ کوهلر که قبلاً نقل شد، وجود دارد بچند طریق قابل تبیین است. یکی آنکه ممکن است تجارب فراوان کوهلر سبب شده باشد که او بتواند هیجانهای شمپانزه‌ها را تشخیص دهد درصورتیکه فولی از دانشجویان بی‌تجربه‌ای که در آزمایش خود از آنان نظر خواسته بود نمی‌توانست چنین توقعی داشته باشد. دوم اینکه اگر کسی شخصاً بمشاهدهٔ رفتار شمپانزه بپردازد و شرایط رفتار او را بشناسد احتمال دارد بعلائم بسیاری دست یابد که تصویر و عکس قیافه فاقد آنست. خلاصه، باید یادآور شد که توفیق کوهلر حتماً مربوط بشباهت اساسیی نیست که میان ظاهر شمپانزه و بشر وجود دارد. بفرض اینکه آثار خارجی هیجانهای شمپانزه و بشر متفاوت باشد مشاهده مستمر جانوران در شرایط گوناگون و پیوستگی میان این اوضاع و آثار خارجی آنها میتواند تشخیص را ممکن سازد. روشن است که تحقیقات دقیق‌تر دربارهٔ آثار خارجی هیجانها در جانوران بشرنما ضروری است. نتیجه‌ای که موقتاً میتوانیم

---

1. School pals

بگیریم اینست که ادلهٔ قویی در دست است که شباهت واقعی میان میمون و بشر را در این زمینه رد می‌کند و بنابراین مؤید فرضیه‌ایست که آثار خارجی هیجانها را معلول عوامل اجتماعی و فرهنگی میداند.

بیان آثار خارجی هیجان ــ آثار خارجی هیجانها علاوه بر آنکه نتیجهٔ خودبخودی جریانهای فیزیولوژیکی درونی است، باید آنها را وسیلهٔ ارتباط با دیگران و تفاهم و خلاصه زبان شمرد. دوما[1] (31) از جمله روان‌شناسانی است که این حقیقت را بصراحت تصدیق کرده و نشان داده است که بسیاری از آثار خارجی هیجان، چه از روی روان‌شناسی تبیین شود چه از روی فیزیولوژی یا فیزیک، بمنزلهٔ زبانی است و ما در زندگانی اجتماعی آنها را برای خبر کردن دیگران بکار میبریم. اغلب گفته‌اند که اگر کودک خردسالی بدن خود را زخم کند عموماً وقتی کسی در پیرامون او نباشد اصلاً یا گریه نمی‌کند یا کم گریه میکند. و وقتی کودک با شخص بالغی باشد که نسبت باو همدردی نشان دهد احتمالاً گریه میکند تا آن شخص او را دلداری دهد. در بزرگسالی وقتی ما در گفت و شنودی شرکت می‌کنیم یا بسخنرانی کسی گوش میدهیم عمداً قیافهٔ کسی را بخود می‌گیریم که ببحث و سخنرانی علاقمند است: یا هنگامی که بیکی از آشنایان خود که بود و نبودش برای ما یکی است، برمیخوریم باو لبخند میزنیم یا وقتی اخبار ناگواری می‌شنویم که اصلاً بما مربوط نیست «صورت کشیده‌ای» پیدا میکنیم. در تمام موارد اثر هیجان در قیافهٔ ما منحصراً دارای خاصیت اخبار است. این علامات را دیگران میفهمند، چنانکه گوئی حرف زده باشیم. البته منظور این نیست که ما هرگز هیجان خاص خود را احساس نمیکنیم بلکه مقصود بیشتر اینست که برای ابراز هیجانها احتیاجی نداریم باینکه آنها را حس کنیم. قوم‌شناس معروف تایلور[2] (32) درست گفته است که آثار خارجی هیجان به الفاظی که بر زبان می‌آوریم کمک مهمی می‌کند.

از جهت دیگر نیز میتوان زبان هیجانی را با زبان تکلم مقایسه کرد و آن اینکه زبان هیجانی را نیز مانند زبان اخیر میتوان یاد گرفت. البته این حقیقت در مورد این دو زبان بیک میزان صادق نیست اما شکی نیست که اعمال (مکانیسم) اکتسابی مانند اعمال فطری مؤثر است و در جوامعی غیر از جامعهٔ ما مردم باین جنبه از زبان عواطف اذعان دارند. رانک[3] (33) میگوید که نخستین کار منظم و مدون ساختن حرکات و سکنات بشر بدست مردم بابل صورت گرفت. بابلیان روان‌شناس آثار خارجی هیجانها را در نوشته‌هائی که «کتاب چین‌های صورت»[4] نام داشت ثبت کردند. چینیان بیش از سایر ملل بجنبهٔ قراردادی زبان هیجانها اذعان دارند. «کتاب

1. Dumas　2. Tylor　3. Rank　4. Twitching book

مراسم مقدس»[1] دربارهٔ این موضوع حکایت بسیار جالبی بشرح زیر دارد:

یوتزه[2] و **تزه‌یو**[3] (که در قرن سوم و چهارم پیش از میلاد میزیستند) کودکی را دیدند که بر مرگ پدر و مادر خود میگریست. اولی گفت: «من هرگز نفهمیدم چرا اشخاص عزادار برای نشان دادن رنج خود باید اینقدر بخود زحمت بدهند. مدتی است که دلم میخواهد خود را از این رسم خلاص کنم. آنچه اینک در کودک می‌بینم بیان بی‌ریای احساس معینی است و بیشتر از این لازم نیست.» دومی پاسخ داد: «دوست من، مراسم عزاداری با همهٔ وسائل آن برای اینست که هیجان تندی را تعدیل کند و نگذارد نقصانی در احترام شایستهٔ شخصی حاصل شود. احساسات خود را بی‌هیچ قیدوبند ابراز کردن کار وحشیان است و این شیوهٔ ما نیست. نظم و انضباط در ابراز هیجانها نتیجهٔ تشریفاتی است که مقرر و مدون شده است، (34، صفحهٔ ۴۶-۴۵).

برخی از آثار خارجی هیجان با چنان صراحتی بتمدن و فرهنگ مربوط است که مسألهٔ خاصی پیش نمی‌آید. مثلاً یکی از این دسته «شست دست را روی نوک بینی سوار کردن و انگشتهای دیگر را تکان دادن[4] است که علامت تحقیر دیگری و بمبارزه طلبیدن اوست. احتمال نمیرود که چنین فعلی معنای زیستی داشته باشد. در نزد **مائوری**[5]ها علامت دوستی این است که «انگشت سبابهٔ دست راست را تا میکنند و نوک مفصل دوم آنرا روی نوک بینی می‌نهند.» این عمل تاحدی شیوه بعمل بالا است اما معنی کاملاً مغایری دارد. مادر چینی سر فرزند خود را با انگشت سبابه بعقب می‌اندازد برای اینکه نشان دهد که بر او خشمگین است؛ یا بجای اینکه بگوید: «خجالت بکش»، انگشت خود را بگونه میمالد. مسلماً این افعال در گروه‌های مختلف فرق می‌کند.

باغلب احتمال عادت بوسیدن نیز چنین است هر چند **کراولی**[6] (35) آنرا «غریزه‌ای» می‌داند که در تکامل یافته‌ترین جوامع وجود دارد درصورتیکه در نژادهای پست‌تر یا نیمه متمدن بندرت دیده میشود؛ البته ضروری نیست بگوئیم که ما غریزه‌ای نمی‌شناسیم که در بعضی جوامع باشد و در برخی دیگر نباشد. ناحیهٔ لبها معمولاً جزو منطقه‌هائی است که شهوت‌انگیز نامیده میشود و موجب لذت شهوی میشود؛ معهذا بوسه عمل عامی نیست. در جوامع دیگر، مالیدن بینی به بینی دیگری و تماس بینی باگونه و بهم مالیدن صورت یا مصافحه یا با انگشت سبابهٔ دست راست سوراخ راست بینی دیگری را لمس کردن و صور دیگر تماس

---

1. The Book of Rites
2. yu-tze
3. Tze-yu
۴. این عادت مخصوصاً در میان مردم مغرب زمین وجود دارد م.
5. Maori
6. Crowley

ممکن است جانشین بوسه شوند. در ژاپن، بوسه مختص روابط میان مادر و فرزند بوده (یا هست) و عادت شرقی که اشخاص بالغ همدیگر را می‌بوسند زننده شمرده میشود (یا میشده است).

کراولی خاطرنشان میسازد که نه تنها در بسیاری از نقاط دنیا بوسه دیده نمی‌شود در جاهائی هم که بوسه هست موارد استعمال مختلف دارد. او نقل میکند که نخستین عیسویان بدون استثناء و بعلامت دوستی همه همدیگر را می‌بوسیدند. بعلاوه در میان آنان بوسه‌های دیگری وجود داشت مانند بوسهٔ احسان؛ بوسیدن کسی که نخستین بار سلاح سوارکاران[۱] می‌پوشید یاکسی که بمنصبی میرسید؛ بوسیدن دست یا سینه یا پای مخدوم؛ بوسیدن پای شاه بوسیلهٔ امرای زیردست[۲]؛ بوسیدن پیشانی بعلامت دعا و خیرخواهی یا احترام؛ بوسیدن اشیاء متبرک. هنوز مخصوصاً در فرانسه هنگام تشریفات اعطای افتخارات خاصی بوسه بکار میرود. بعلاوه معنی دینی بوسه بهیچوجه مختص اعمال مسیحی و یهودی نیست. چیچرو خاطرنشان ساخته است که لبها و ریش مجسمهٔ هرکول در آگریژنت[۳] بر اثر بوسه‌های پیروان خود تقریباً سائیده شده بود. روشن است که ضرورتی ندارد که بوسه نشانهٔ عشق شهوی باشد هرچند ممکن است گفت که همیشه ادامهٔ فعلی در کار است که منشأ شهوت‌انگیز دارد. در اینجا کافی است یادآور شویم که در بوسه همه‌جا بمعنائی که ما بآن میدهیم بکار نمیرود. بعلاوه میتوان گفت که وقتی اشخاصی که اقوام ابتدائی را از نزدیک دیده‌اند به بیمهری میان زن و شوهر در این قبایل اشاره میکنند واکنش آنان ممکن است بتفاوتهائی مربوط باشد که میان شیوه‌های بیان هیجانها موجود است. در این مورد نیز مانند موارد دیگر ما باید با زبان هیجانهای گروهی که سعی می‌کنیم آنرا بشناسیم آشنا شویم.

در مورد آثار خارجی هیجانهای دیگر که ظاهراً اساسی‌ترند همین تفاوتها مشاهده میشود. گریه کردن بعلامت رنج احتمالاً عمومیت دارد. معهذا عوامل فرهنگی در تعیین زمان و مکان و حتی شدت گریه مؤثر واقع میشود. موس[۴] (36) گفته است که در میان بومیان استرالیائی اظهار درد و رنجی که از مرگ یکی از خویشاوندان حاصل میشود از لحاظ اجتماعی تحت قواعدی درآمده است. همچنانکه اندکی پیش گفتیم در چین آئین تشریفاتی پیچیده‌ای وجود دارد که سبب میشود رنج و درد بنا بر قراردادهای اجتماعی ظاهر گردد. گرانه[5] (19) خاطرنشان ساخته است که در چین واقعاً زبانی حاکی از درد و رنج بوجود آمده که مانند سخن قواعد دقیق و معین دارد.

1. Chevalier
2. Vassal
3. Agrigente
4. Mauss
5. Granet

شخص عزادار حق ندارد درد و رنجی را از خود نشان دهد که اظهار آن با علامات متداول و مقتضی ناسازگار باشد. برخی از قواعد این تشریفات چه بسا بنظر ناظران غربی عجیب میآید. مثلاً شدت گریه و زاری بنسبت اهمیت متوفی افزایش مییابد. زن جوان باید بر مرگ مادرشوهر خود بیش از مادر خود شیون کند. هرگاه کسی به تسلیت‌گوئی نزد عزادار نیاید عزادار میتواند دست از گریه و زاری بردارد. سوگواری در برخی از لحظات و اوضاع و احوال، مستلزم گریه کردن است. همین وضع در مورد **مونته‌نگرو**[1] نقل شده است. در اینجا هنگام عزا، مردان در یک زمان و زنان در زمانی دیگر گریه میکنند.

در تشییع جنازه یک دوره زاری و شیون وجود دارد که بیدرنگ پس از آن گریه آغاز میشود. حتی کسانی از این ده که با شخص متوفی هیچگونه نسبت خویشاوندی ندارند در گریه و زاری شرکت میکنند. **دورهام**[2] (37) در این‌باره چنین مینویسد: «بیشتر افراد قبیلهٔ **وربیکا**[3] حتی نام جوان بیچاره را که مرده بود نمیدانستند و میبایستی پیش از آنکه شروع بشیون کنند از جزئیات باخبر شوند اما یک یا دو دقیقه بنحو دلخراشی گریه میکردند. هنگامی که بمنزل خود برمیگشتند با هم گفتگو میکردند تا بدانند چه کسی بهتر گریه کرده است.» این قدرت گریه سفارشی» در جامعهٔ ما نیز برای ما ناآشنا نیست اما معمول هم نیست. در جوامع دیگر ظاهراً نوعی جریان انعکاس مشروط ایجاد میشود که بر اثر آن گریه با اوضاع خاصی متداعی میشود و هنگامی که این اوضاع بوقوع می‌پیوندد بیدرنگ نتیجهٔ آن اشک ریختن است. میتوان این نکته را نیز اضافه کرد که در چین و در **مونته‌نگرو** و بی‌شک در بسیاری از کشورهای دیگر مردان مانند زنان در این اوضاع و احوال بآسانی اشک میریزند.

از قرار معلوم، قدرت گریهٔ ارادی در اوضاع و احوال معین با قدرت دیگری همراه است و آن اینست که گریه‌کننده میتواند بسرعت اثر هیجانی مزبور را از چهرهٔ خود دور کند. نگارنده در نزد سرخ‌پوستان **هوئی‌کل**[4] مکزیک مشاهده کرد که وقتی در مراسم دینی گریه کردن لازم میشد، گریه‌کننده میتوانست جلو گریهٔ خود را بگیرد و بلافاصله شور و نشاط عادی خود را بدست آورد. **بلاک‌وود** (38) در قبیلهٔ **بوکاها** که در تشییع جنازه بسیار میگریند، همین عمل را مشاهده کرده است. وی داستان دختری را نقل میکند که ظاهراً غم و اندوه فراوانی داشت و روی تابوت افتاده بود بنحویکه وقتی میخواستند تابوت را بگورستان ببرند ناچار او را بزور از آن دور کردند. اما بلافاصله پس از این واقعه دختر مذکور با دختران دیگر دهکده بگفتگو و خنده پرداخت.

عجیب‌تر از این واقعه، گریه‌هائی است که در برخی از اجتماعات و در شرایطی دیده میشود

1. Montenegro 2. Durham 3. Verbica 4. Huichol

که با رنج و اندوه ارتباطی ندارد. نقل میکنند که ساکنان جزایر آنداماان (39) و مائوریس (40) وقتی کسی را پس از غیبت طولانی دوباره می‌بینند یا هنگامی که دو دستهٔ متخاصم با یکدیگر آشتی میکنند اشک میریزند. در یکی از گزارشهای قدیم من[1] (41) این رسم مردم انداماان چنین وصف شده است:

خویشاوندان پس از آنکه چند هفته یا چند ماه از یکدیگر دور میشوند وقتی دوباره یکدیگر را می‌بینند برای ابراز شادی دستها را بگردن یکدیگر می‌اندازند و های‌های گریه میکنند و فریاد میکشند بطوریکه آدم بیگانه از دیدن این منظره تصور میکند مصیبت بزرگی بایشان رسیده است. در واقع نمیتوان میان تظاهرات شادی در اینگونه مواقع و عزاداری و گریه و زاری آنان در مرگ یکی از عزیزانشان فرق گذاشت (صفحات ۱۴۷ـ۱۴۸).

اما احتمال دارد گریه‌هائی که در این مواقع میکنند دلیل بر شادی نباشد. بومیان خود میگویند که وقتی دوستانشان از ایشان دور میشوند بیاد کساتی که از دنیا رفته‌اند میافتند و میگریند. بعقیدهٔ ما باید یادآور شد که وقتی در مدت غیبت هیچکس نمرده باشد گریه شیوهٔ سلام و تعارف مخصوص این موقعیت است.

رادکلیف برون[2] معتقد است که این گریه‌های تشریفاتی با اینکه حتماً دال بر اندوه نیست، دارای معنای هیجانی است. بعبارت دیگر این گریه‌ها دال بر واکنش هیجانی فرد نسبت بمفهوم همبستگی گروه است که بر اثر غیبت یا جنگ تهدید میشده و اینک دوباره بدست آمده است. اما بنظر ما چنین واکنشی واجب نیست زیرا رادکلیف برون نقل میکند که وقتی از بومیان پرسیده است چگونه گریه میکنند، دو سه تن از آنان نشسته و بدرخواست او بیدرنگ بگریه و زاری حقیقی پرداخته‌اند. این امر نشان میدهد که در اینجا گریه با دلالت هیجانی آن یا کاربرد تشریفاتی و قراردادی آن کاملاً فرق دارد. بومیان مذکور مانند ما در اوضاع و احوال دردناک و حزن‌انگیز میگریند اما در آنان جریانی بصورت شرطی ایجاد شده است که بستگی میان واکنش غدد اشک و محرک یا وضع ثانوی دیگر آنرا میسر میسازد. این پدیده در بحث ما مخصوصاً حائز اهمیت است زیرا نشان میدهد که واکنش فیزیولوژیکی که مسلماً عام است و پایهٔ بدنی دارد میتواند بصورت شرطی شدن فرهنگی درآید. (برای بحث تفصیلی این موضوع به مأخذ (5) مراجعه کنید.)

در این باره دکتر پتر بک[3] رئیس موزهٔ برنیس پ بیشوپ[4] در هونولولو[5] موضوع جالبی را

1. Man
2. Radcliffe Brown
3. Peter Buck
4. Bernice P. Bishop
5. Honolulu

برای نویسندهٔ این کتاب نقل کرد. وی که خود تاحدی از اعقاب مائوریهاست از کودکی تاکنون قادر است به اراده خود اشک بریزد. معهذا اظهار داشت که جوانان مائوری که هم‌اکنون در زیلاند جدید بشیوهٔ کاملاً انگلیسی تربیت میشوند این قدرت را بسرعت از دست میدهند و گریه کردن در لحظاتی که تشریفات موسوم اقتضا میکند برای آنان کار دشواری است. این یک نمونه از مواردی است که تغییر در ساختمان تمدن ممکن است تمایلات عمیق رفتار را متأثر سازد ضمناً این امر نشان میدهد که استعداد نسبی اشک ریختن مادرزاد نیست برای اینکه مائوریها وقتی شرایط تغییر میکند این استعداد را از دست میدهند.

خشم و آثار آن در مبحث رفتار ستیزگرانه مورد مطالعه قرار گرفت. در آنجا یادآور شدیم که خشم ممکن است از راه پتلاچ و تصنیف‌های هجائی یا از راه بسنگ زدن تکه چوب و مانند آن ابراز شود. بعنوان مثال دیگر میتوان عادت قبیلهٔ ملانزیی بوکا را ذکر کرد و آن اینست که وقتی مردم این قبیله خشمگین میشوند اثاثهٔ خود را میشکنند و خرد میکنند. و البته این کار را عمداً انجام میدهند نه اینکه خشم شدیدی آنانرا کور و کر کرده باشد (38). دربارهٔ بومیان نیکوبار[1] نیز نقل کرده‌اند که وقتی نزاع جدی میانشان درمیگیرد ممکن است یکی از طرفین دعوا، خانهٔ خود را آتش بزند (42). باری، هنگام خشم ممکن است احتیاج نیرومندی آدمی را بانجام دادن کاری وادار کند اما اثر خارجی این میل درونی برحسب تربیت و تجربهٔ گذشتهٔ فرد بسیار متفاوت است.

اثر خارجی خشم در مردم چین صور مختلف و جالبی بخود میگیرد که بارفتار ما فرق دارد و مسائل مهمی را مطرح میسازد. از داستانهای چینی چند شیوهٔ بیان خشم بدست آمده است که چه بسا برای خواننده‌ای که بآنها آشنا نباشد بدشواری مفهوم میشود (14). مثلاً بتعابیری مانند «چشمهایش گرد و بتمامی باز شد» یا «چشمهایش راگرد کرد و باو دوخت» برمیخوریم. هرچند چینی ابراز خشم را مردود میداند ولی ظاهراً بنظر او چشمها را بکسی دوختن برای نشان دادن واکنش خود روش مقبولی است. حتی گاهی بعقیدهٔ چینی قیافهٔ اروپائیان پیوسته دال بر خشم و عصبانیت ایشانست و این شاید بعلت آنست که چشمان اروپائیان معمولاً بزرگتر و گردتر است و بچشمان چینی خشمگین شباهت دارد. تعابیر دیگر خشم عبارتست از: «با خنده داد زد هوهو»، یا «لبخند سردی داشت» یا «بآنان نگاه کرد و لبخند زد و ایشان را نفرین کرد». خنده و لبخند تحقیرآمیز در تمدن ما دیده میشود اما ظاهراً آنقدر که در چین و در ادبیات چینی مرسوم است در نزد ما مرسوم نیست. عجب‌تر اینست که میتوان گفت (فلانی چنان خشمگین بود که چندین بار

---

1. Nicobar

بیهوش شد.» یکبار که مؤلف این کتاب در این خصوص پیش دوستان چینی خود ابراز تعجب کرد، باو گفتند که ایشان نیز نمیتوانند بفهمند چرا در ادبیات دورهٔ ویکتوریا خانمهای اروپائی غالباً و برای هیچ و پوچ بیهوش میشدند. مسلم است که زن جوانی که در سابق تربیت دقیق یافته بود بسهولت و توالی عجیبی بیهوش میشد. حتی برای بیهوش افتادن قواعدی وجود داشت که میبایستی رعایت گردد. «کتب آداب» به زنان جوان طریقهٔ صحیح بیهوشی آمیخته بظرافت را یاد میداد. در دورهٔ ویکتوریا هیجانهای زنان تحت قاعده و نظم درآمده بود و زنان این قواعد و حدود را با لطف خاصی می‌پذیرفتند. (43، صفحهٔ ۲۰۲). البته این امر کمتر از بیهوش افتادن چینی‌ها بهنگام خشم شگفت‌انگیز نیست. میتوان بصراحت نتیجه گرفت که بیهوش افتادن نیز مانند گریه ممکن است معلول آداب اجتماعی باشد و در اوضاع و احوال کاملاً متفاوت بظهور پیوندد.

در مورد اثر خارجی خشم در نزد مردم چینی، پدیدهٔ جالبتر این است که گفته میشود ممکن است ظهور خشم بمرگ منجر گردد. در کتب ادبی چینی میخوانیم که: «خشم فلان چنان شدید بود که بر اثر آن بیمار شد و بستری گردید و پس از چندی مرد.» یا کسی میگوید: «امروز خشم مرا کشت» و این جمله را میگوید و روح از بدنش پرواز میکند. از قرار معلوم هنوز هم این امر اتفاق میافتد. نویسندهٔ این کتاب در بیمارستان پکن بیماری را دید که در تاریخچهٔ خانوادگی او نوشته بود: پدرش بر اثر اینکه در دادگاه بر سر دعوائی محکوم شد از خشم مرد. البته باید بخاطر داشت که این مرگ را نمیتوان نتیجهٔ چیزی شبیه بسکته مغزی دانست زیرا وقوع آن مانند سکته ناگهانی نیست. وقتی کسی بسیار غضبناک است و باید خشم خود را فرو خورد برای آنکه هیچ واکنشی برایش ممکن نیست چه بسا بیمار می‌شود و چندین بار بحالت اغما میافتد و بستری میگردد و پس از چند روز یا چند هفته میمیرد. بهترین دلیل این پیش آمد شاید تلقین بنفس باشد زیرا ایمان باینکه ممکن است کسی در این شرایط بمیرد کافی است سبب مرگ شخص تأثرپذیر گردد. این مرگ شبیه بمرگی است که در بسیاری از جوامع ابتدائی بر اثر جادوی سیاه یا توجه باینکه شخص تابوی مهمی را زیر پا گذاشته، پیش میآید.

داروین، دربارهٔ تحقیر که با خشم رابطهٔ نزدیک دارد، اظهار عقیده کرده است که تقریباً در همه‌جا انسان در ضمن تف کردن این حالت را از خود نشان میدهد. معنی تف کردن آنست که شخص چیز ناخوشایند را از وجود خود دور میکند و این نشانه بعداً برای تمام انواع دور افکندن علامت شده است. معهذا موارد بسیاری هست که این نظریه دربارهٔ آنها صادق نیست. در بسیاری از جوامع تف کردن در اوضاع بحرانی نشانهٔ دعا کردن است و ممکن است منظور از آن بختیاری و جلوگیری یا درمان بیماری باشد. «سیاحتگران نقل میکنند که در میان اعراب، وقتی طفلی بدنیا میآید و در ضمن تشریفات مربوط بآن، مردی روحانی بعد از دعای خیر برای طفل بگوش او

اورادی میخواند و سه‌بار بر صورت او آب دهن میپاشد» (43، صفحهٔ ۲۲). حتی در اروپای قرون وسطی مردم اعتقاد راسخ داشتند که اگر آب دهن به پیشانی یا قسمتهای دیگر بدن مالیده شود این اعضاء از شر مصون خواهد ماند. بنابراین محتمل است که بیان داروین درست باشد.

حکایت‌هائی که دربارهٔ اثر خارجی ترس در جوامع مختلف نقل شده است، بسیار بیکدیگر شبیه است. مثلاً در ادبیات چینی مورد زیر دیده میشود: «همه با رخساری برنگ خاک رس، میلرزیدند»؛ یا «همهٔ موهایش راست شد و پوست بدنش بصورت دانه‌هائی درآمد»؛ یا «عرق سردی او را فراگرفت و لرزه بر اندامش افتاد»؛ یا «همه مانند مرده راست شدند و دهانشان نیمه‌باز ماند»، یا «چنان بوحشت افتادند که هرچه مایع و مدفوع در بدنشان بود خارج شد» (14). گذشته از سبک ادبی چینی همین تعابیر را اروپائیان نیز ممکن است بآسانی بکار برند در مورد ترس، ممکن است عوامل فیزیولوژیکی بنحو مستقیم‌تری در ضبط[1] اثر خارجی آن مؤثر باشد و نوع فرهنگ بی‌اثر یا کم‌اثر باشد. بعلاوه ممکن است ترس، هیجانی غیراجتماعی و بنابراین از عوامل اجتماعی کمتر از هیجانهای دیگر متأثر باشد. خشم و مهر و شگفتی و علاقه و اغلب حالات هیجانی دیگر بدیگران منتقل میشود و دست‌کم تا حدودی خاصیت نقل و انتقال دارد. اما ترس بیش از هر چیز صورت عقب‌نشینی دارد و بنابراین ممکن است عدهٔ عناصر اجتماعی دخیل در آن بحداقل خود برسد.

خنده ـ خنده و لبخند ظاهراً جلوهٔ عام شادی و خوشبختی است. نگارنده کتابی راجع به قوم‌شناسی را سراغ ندارد که در آن نوشته شده باشد قومی هست که خوشحالی خود را از این راه نشان ندهد. راست است که زمانی باید تا لبخند در کودک ظاهر شود اما باغلب احتمال دلیل این امر نقصان ضبط عضلانی است نه اینکه کودک احتیاج داشته باشد لبخند زدن را یاد بگیرد. البته برای اینکه طفل برای ابراز شادی خود بخندد زمان بسیار درازی لازم نیست و ظاهراً تربیت در این امر چندان مؤثر نیست.

پیش از آنکه ببحث دربارهٔ اطلاعات و تحقیقات تطبیقی مربوط بخنده بپردازیم باید نظریه‌ها و تبیین‌هائی را که در خصوص خنده و شوخی وجود دارد ذکر کنیم. یکی از معروف‌ترین نظریه‌ها، نظریهٔ **توماس هابز**[2] (44) است که معتقد بود خنده معلول احساس افتخاری است که بیدرنگ بر اثر نگون‌بختی دیگران و ایمان به برتری خود، در ما ایجاد میشود. دلیل اینکه نمایشهای خنده‌آور از قبیل «نان خامه‌ای» و ماجراهائی از اینگونه در زندگانی روزانه و اطوار و عادات ملت دیگری که با ما فرق دارد ما را بخنده میاندازد نیز همین است. ظاهراً نظریهٔ

---

1. Control 2. Thomas Hobbes

هابز سبب رواج این عقیده شده است که خنده اندکی دور از ادب و ظرافت است. لرد شافتزبوری[1] در نامه‌ای به پسرش توصیه میکند که هرگز باین‌کار که در شأن مرد شریف (جنتلمن) نیست نپردازد. نظریهٔ دیگر، نظریهٔ شوپنهاور[2] (45) است که معتقد بود خنده از ادراک ناجور بودن وضع معینی ناشی میشود (یعنی وضعی که برخلاف رسم پسندیده باشد). وقتی ما اموری پراکنده را در کنار هم می‌بینیم، یا می‌بینیم که کسی بدو عمل مانعةالجمع دست میزند، بخنده می‌افتیم. البته عده‌ای از اوضاع و احوال فکاهی جزء این دسته‌اند اما میتوان این نظریه را نمونهٔ خاصی از اصل کلی‌تری دانست که هابز عبوان کرده بود. امر ناموزون را میتوان مورد خاصی از نقص یا حقارت در اشیاء یا اوضاعی دانست که سبب بهجت خاطر ما میشوند. نظریهٔ برگسون (46) نیز که معتقد است وقتی ما میخندیم که می‌بینیم موجود جانداری مانند چرخ و چنبر یا مرده رفتار میکند، حاکی از همین حقیقت است. بهمین‌دلیل است که ما از دیدن مرد محترمی که تلو تلو میخورد و میافتد میخندیم. اما باغلب احتمال، در اینجا نیز علت خندهٔ ما ادراک حقارت در شخص دیگر است؛ خنده ممکن است از لحاظ اجتماعی ادب‌کننده نیز باشد.

از لحاظ فیزیولوژیکی، مهمترین نظریه، نظریهٔ هربرت اسپنسر (47) است که معتقد بود خنده مانند بازی مربوط به نیروی اضافی است. این نیروی اضافی اصولاً موقعی ایجاد میشود که ما برای مقابله با وضع مشکلی آماده شده‌ایم اما ناگهان این وضع آسان میگردد و اسباب تعجب ما را فراهم میکند. یا اینکه ما خود را برای واکنش هیجانی آماده کرده‌ایم ولی موردی پیش میآید که این واکنش بکار نمیرود. در چنین مواقعی ما حاضر هستیم نیروی فراوانی مصرف کنیم ولی ناگهان متوجه میشویم که چنین کاری لازم نیست. در اینحال نیروی ما که در این گیرودار بسیج شده است محلی میجوید که بکار افتد و صرف گردد و چون عضلات صورت و گلو آسانتر از اعضای دیگر تحریک میشود بنابراین اصوات و حرکات مخصوص خنده از آن نتیجه میشود. این نظریه، خندهٔ ناشی از قلقلک را نیز بهمین نحو توضیح میکند. وقتی کسی انگشت یا دست خود را دراز میکند اینکار اصولاً دال بر خطری است اما در مورد قلقلک این خطر معدوم میشود و درنتیجه نیروئی که می‌بایستی صرف مقابله با خطر بشود بخنده مبدل میگردد.

فروید (48) نیز در مورد بذله‌گوئی و مطایبه نظریه‌ای ابراز میدارد که برخی از اجزاء نظریهٔ اسپنسر را دربر دارد و اجزاء دیگر آن بیشتر بنظریهٔ هابز نزدیک میشود. بعقیدهٔ فروید، دو نوع مطایبه وجود دارد: یکی «مطایبه معصومانه» است که در آن مثلاً بدایع لفظی و بازی با کلمات بعلت آنکه از صرف زیاده از حد نیرو جلوگیری میکنند، خوشایندند. مثلاً فرض کنید می‌شنویم

1. Shaftesbury 2. Schopenhauer

کسی تعطیلات نوئل را alcoholi days (که ترکیبی است از alcool و holidays) توصیف میکند. در اینجا دو کلمه ترکیب شده و بصورت یک کلمه درآمده است؛ بنابراین در گفتن صرفه‌جوئی شده است. نتیجهٔ این صرفه‌جوئی نیروئی اضافی است که بصورت خنده مصرف میشود. این بخش از نظریهٔ فروید قانع‌کننده نیست زیرا مقدار نیروئی که بدین‌نحو ذخیره میشود بسیار اندک است. نوع دوم مطایبه آنست که فروید آنرا Tepdenzwitz نامیده و میتوان آنرا به «مطایبه آمیخته بطرفداری» ترجمه کرد یعنی مطایبه‌ای که کنایه یا نیشی دربر دارد و وسیله‌ای برای بیان عقدهٔ حقیقی گوینده است. این نوع خصومت بصورت شوخی در اجتماع پذیرفتنی است اما با اینحال نشانهٔ وضع رفتار واقعاً خصمانه (و گاهی ناخودآگاهانه) گوینده است.

بعنوان نمونه‌ای از «مطایبهٔ نیش‌دار» می‌توان داستان معروف گفتگو میان ویستلر[1] و اوسکاروایلد[2] را ذکر کرد. ویستلر نکتهٔ برجسته‌ای می‌گوید و وایلد با شور و هیجان می‌گوید: «بسیار عالی است، کاش من این نکته را گفته بودم.» ویستلر پاسخ می‌دهد «شما آنرا خواهید گفت، اوسکار، شما آنرا خواهید گفت.» البته می‌توان فرض کرد که ویستلر دراین گفته آنچه را در دل داشته است گفته و با همین فکر ظریف دوستانه جنونی را که وایلد داشت در اینکه لطیفه گوئی‌های ماهرانهٔ دوستان خود را تکرار کند، برملا ساخته است. اصطلاح انگلیسی There's many a true word spoken in jest یعنی از راه شوخی حقایق بسیاری گفته می‌شود، همین عمل را روشن میسازد. در هر حال، ملاحظه میکنیم که این بخش از نظریهٔ فروید دربارهٔ مطایبه کاملاً با بیان هابز دربارهٔ کیفیت خنده مطابقت دارد زیرا لطیفه گوئی آشکارا بر ضد کسی دیگر بکار میرود.

بطوریکه **گولدن ویزر**[3] (49) خاطرنشان ساخته است برای قوم‌شناس آشنائی کافی با زبان و آداب متعارف گروهی که مورد مطالعهٔ اوست بسیار دشوار است تا بتواند معنی لطیفه گوئی آنانرا درک کند. با وجود این روشن است که هرچند لطیفه گوئی آنان با لطیفه گوئی ما تفاوت فاحش دارد، خنده از نوعی که هابز بآن اشاره کرده است همه‌جا دیده میشود. نمونه‌هائی که خاص جوامع ابتدائی باشد بقدری کمیاب است که برخی از آنها سزاوار آنست که در اینجا بتفصیل مورد بحث قرار گیرد. **بلاک‌وود**[4] (38) نقل میکند که کودکان قبیلهٔ **بوکا** پس از بازدید فرماندار انگلیسی از این ناحیه، ادای این واقعه را جزء بجزء در میآورند یعنی سلام میدهند و تشریفات رسمی دیگر را تقلید میکنند. در آخر نمایش هم تکه‌های چوب و دندانهای خوک را پیش کودکان دیگر میاندازند و همچنانکه سالمندان قبیله بر سر سیگار و نقل و شیرینی که

1. Whistler 2. Oscar Wilde 3. Goldenweiser 4. Blackwood

فرماندار انگلیسی آنها را توزیع میکرد، نزاع میکردند، کودکان نیز بر سر تکه‌های چوب و استخوان نزاع میکنند. این نمایش را بجد و باشکوه تمام اجرا میکنند. ولی در دست آخر بخنده و مسخرگی میپردازند. در قبیلهٔ اونتونگ ژاوا[1] های جزایر سالومون[2] مرد و زنی در عنفوان جوانی با یکدیگر نامزد شده بودند. هوگبین[3] (50) حکایت میکند که وقتی بپزشکی که مأمور معاینهٔ مردم این قبیله بود کمک میکرد پسر جوان و نامزدش را پیش خود خواند تا ببیند چه پیش میآید. اما این دو نامزد را ترس و وحشت بسیار فرا گرفت و پریشانحال شدند و این پریشانحالی دو نامزد جوان سبب خنده و شوخی بسیار دیگران شد.

در قبیلهٔ سرخ‌پوستان مکزیک جدید، موسوم به پوئبلو[4]، عده‌ای هستند که حرکات «کلون»ها را تقلید میکنند یا «شیرین کاری» میکنند (51). شیرین کاری آنها مخصوصاً عبارت از این است که تشریفات یا صور دیگر رفتار راکه مردم معمولاً جدی میگیرند، بنحو مسخره‌ای تقلید میکنند. اغلب از سفیدپوستان تقلید می‌کنند و این تقلید با مسخرگی فراوانی همراه است. یکی از «کلون»های پوئبلو از بالای بام خانه‌ای فریاد میکشید که متصدی امور سرخ‌پوستان باو مأموریت داده است باطلاع همه برساند که هرگاه مرد یا زنی با شوهر یا زن دیگری صحبت کند محاکمه و مجازات خواهد شد. واضح است که بسیاری از مقررات مأمور دولت مرکزی مانند این امریه خیالی بنظر سرخ‌پوستان مسخره میآمد و خندهٔ آنان نیز دال بر همین عقیده بود. عموماً جوامع ابتدائی از خنده برای مقاصد تفتیش اجتماعی[5] استفاده میکنند. در جامعهٔ ما نیز همانطور که برگسون (46) گفته است خنده اثر تفتیش اجتماعی دارد اما در گروه‌های دیگر این تفتیش ممکن است بصورت اجبار خشن‌تری درآید. مثلاً در قبیلهٔ لزو خنده سلاحی است که زنان بکار میبرند تا شوهران خود را بانجام دادن وظائف خود وادار کنند. اگر شوهر در بجا آوردن تکالیف خود قصور کند زن وی در برابر اهالی دهکده نطقی میکند و شوهر را بعلت اینکه کار کردن نمیداند یا در تمام روز ولگردی میکند یا تعبیر دیوار باغ یا شخم زدن زمین راکه باید در آن تارو کاشته شود، بدوش او میگذارد، مسخره میکند. قهقهه‌های خنده که بدنبال شنیدن این سخنان از مردم برخیزد متوجهٔ شوهر اوست که از خجالت مجبور میشود دنبال کار برود (52).

ویسلر (53) میگوید که عموماً مردمان بدوی نسبت بامور مسخره و سوء عقیدهٔ رفقای خود حساسیت خاصی نشان میدهند و همین امر بیش از هرچیز سبب میشود که اعضاء گروه نسبت باصول بزرگتران خود وفادار بمانند. در قبایل سرخ‌پوست امریکا مخصوصاً قاعده بر این

---

1. Ontong Java 2. Salomon 3. Hogbin 4. Pueblo
5. Social control

است که بیشتر جرمها را با خنده و تمسخر مجازات کنند. لوی (54) حکایت میکند که در قبیلهٔ کروها وقتی کسی مقصر است که عمل خلاف اخلاق بزرگی مرتکب شده است. مستقیماً با او کاری ندارند اما شب بهمهٔ افراد گروه میگویند: «شنیده‌ای فلانی چه کرده است؟» آنگاه در میان خنده‌ها، تقصیر او را با مضحک‌ترین وجه تفسیر میکنند و گاهی روزها اینکار را ادامه میدهند. مقصر از خندهٔ رفقای خود چنان سرافکنده میشود که حتی ممکن است تصمیم بجلای وطن بگیرد و تا تقصیر خود را رفع نکند بآنجا برنگردد.

برخی از قبایل سرخ‌پوست امریکا، تمسخر را وسیلهٔ تفتیش اجتماعی قرار میدهند باینمعنی که به‌تعیین «خویشاوندانی که حق شوخی دارند» دست میزنند. روابط خویشاوندی مخصوص در قبایل مختلف فرق میکند این روابط موجد حق و وظیفهٔ تمسخر و انتقاد متقابل است. اینکار وسیلهٔ مؤثرتری برای جلوگیری از تخلف مهم از عرف عام است زیرا خویشاوندان کسی که کار بدی کرده است همیشه میتوانند بر ضد او بخنده و تفریح بپردازند. «کلون»های پوئبلو همین وظیفه را نسبت بتمام جامعهٔ خود انجام میدهند. یعنی جلو خانه‌های قبیله میایستند و ساکنان آنها را بنام میخوانند و با آوازه خوانی طمع و تنبلی و بدبختی‌های خانوادگی و تمایل زیاده از حد آنان برسم زندگانی امریکائی و کارهائی از این قبیل را مورد شماتت قرار میدهند (55).

بنابر آنچه گفتیم، میتوان نتیجه گرفت که خنده در همه‌جا برای بیان امور مسخره‌آمیز بکار میرود و این نتیجه مؤید نظریهٔ هابز است. اما از طرف دیگر این مطلب نیز راست است که خنده اگر در سالمندان نباشد لااقل درکودکان آشکارا حاکی از «شادی محض» است و منشأ آن‌کهتری یا ناتوانی دیگران نیست. همیشه خنده اثر «افتخار ناگهانی» است اما لازم نیست این افتخار دارای منشائی باشد که هابز بآن نسبت میداد. اگر نظریهٔ هابز را طوری گسترش دهیم که تمام صور شادی یا «افتخار ناگهانی» را صرفنظر از منشأ آنها دربر گیرد، بیشک بیشتر موارد راکه در آن خنده وسیلهٔ بیان حالت است، روشن ساخته‌ایم. نظریهٔ هابز باینمعنی با تبیین اسپنسر که مربوط به نیروی اضافی بود نیز مطابقت دارد زیرا شادی چه با احساس آسایش و چه باعلم به برتری ما نسبت بدیگران مربوط باشد ممکن است اثر نیروزا (دیناموژن) داشته باشد.

اما مواردی هم هست که در آن شادی آنطور که گفتیم ظاهر نمیشود. پیش از این گفتیم که گاهی در اوضاع و احوالی که بیشتر شادی‌آور است تا حزن‌انگیز گریه بصورت تشریفات استقبال از کسی بکار میرود. ویلسون[1] (56) داستان زیر را که در تاهیتی اتفاق

1. Wilson

افتاده است چنین نقل میکند:

ما در ضمن عبور از جلو چند خانه، به‌زن سالمندی برخوردیم که پسر جوانش لباسهای مرا بر دوش میبرد. زن بمحض دیدن فرزند خود و برای اینکه ابراز شادی کند چند بار با دندان کوسه‌ماهی به سر خود زد تا خون روی سینه و شانه‌هایش جاری شد و در همان حال پسرش با خونسردی و بی‌هیچگونه هیجانی او را تماشا میکرد (صفحهٔ ۷۰).

ویلیامز[1] (57) نیز مراسم جشن در قبیلهٔ اروکائیوا[2] های ملانزی را چنین وصف میکند:

مهمانان که دسته دسته سرمی‌رسیدند بمحض ورود بدهکده یکی پس از دیگری پشت سرهم راه می‌رفتند و در پیشاپیش صف آنان آنکه مهمتر از همه بود عصای رنگارنگی بر دوش قدم برمیداشت. نه تنها ذره‌ای لبخند در چهرهٔ هیچکدام از آنها دیده نمیشد، همه قیافهٔ درنده‌ای هم بخود گرفته بودند. این قیافه با موقعیت کسانی که بمهمانی میروند هیچ تناسب نداشت اما با رسوم قبیلهٔ اروکائیوا کاملاً مطابق بود (صفحهٔ ۲۹).

پورتئوس[3] (58) نقل میکند که قبایل استرالیائیی که مورد مطالعهٔ او بوده‌اند در هنگام وقایع مسرت‌بخش یا حزن‌انگیز بخود زخم میزدند و او نتوانسته است میان بیان این دو نوع هیجان کاملاً متضاد در این قبایل فرق بگذارد.

باری ممکن است شادی بمدد لبخند بیان گردد و نیز ممکن است لبخند در مواقع مختلف بنحوی بکار رود که با معنی اولی آن بسیار فرق داشته باشد. حتی در جامعهٔ ما، میدانیم که لبخند ممکن است معنی تحقیر یا دیرباوری و مهرورزی داشته باشد یا بمعنی سلام و تعارف اجتماعی و عاری از معنی مهرآمیز باشد. بطوریکه خاطرنشان ساختیم در چین لبخند غالباً بیشتر از آنچه در جامعهٔ ما اتفاق میافتد با خشم همراه است. همچنین در چین و ژاپن، لبخند نشانی قراردادی است که بوسیله آن حادثهٔ بدی را که برای شخص مافوق اتفاق افتاده است باو خبر میدهد. یعنی برای اینکه از اهمیت مصیبتی که بآن شخص رسیده است بکاهند تا از آن متأثر نشود، لبخند میزنند. نوکر چینی نیز وقتی مورد سرزنش قرار میگیرد، بیشک برای کاستن اوقات‌تلخی ارباب خود لبخند میزند.

لافکیدیوهرن[4] (59) که مدتی دراز در ژاپن بسر برده شاید نخستین کسی باشد که معنی لبخند ژاپنی را بمردم مغرب زمین گوشزد کرده است. وی مثالهای فراوانی بدست میدهد که

1. Williams 2. Orokaiva 3. Porteus 4. Lafcadio Hearn

روشنگر اصولی است که با اصولی که در مورد چینیان مصداق دارد مشابه است. در برخی از موارد، وقتی اروپائیان رفتار ژاپنی‌ها را نمی‌فهمند ممکن است این عدم فهم نتایج وخیمی ببار آورد چنانکه لبخند یکی از ساموراثیان که اربابش او را سرزنش میکرد ارباب را عصبانی کرد و او راکتک زد و سامورائی برای جبران این اهانت هاراکیری کرد، یعنی شرافتمندانه خود راکشت.

هرن اظهار میکند که امپراطور ای‌ییازو[1] بود که نخستین بار امر داد که وقتی زیردستی مورد سرزنش قرار میگیرد نه تنها نباید اخم کند بلکه باید خود را شاد نشان دهد. سپس در برابر مافوق خود قیافهٔ اندوهگین بخود گرفتن رفته رفته علامت بیحرکتی گردید و بدین نحو آئین رفتار پیچیده‌ای پیدا شد.

بنابراین آئین نه تنها هرگونه احساس خشم یا رنج نباید ظاهر گردد بلکه شخص خشمگین یا رنج‌کشیده، باید در قیافه و رفتار خود حالتی عکس آنچه حس میکند نشان دهد. فرمانبرداری با اخم و ترشروئی اهانت شمرده می‌شود و فرمانبرداری بی‌پیرایه ناکامی جلوه میکند؛ خلاصه اطاعت مقبول باید با لبخند دلپذیر و لحن آرام و خوش ابراز گردد (60، صفحهٔ ۱۹۲).

حتی کیفیت لبخند نیز تابع مقرراتی است. مثلاً وقتی میخواهند بمافوق خود لبخند بزنند نشان دادن دندانهای درون کام بی‌ادبی شمرده میشود. در نزد سامورائیان این قواعد رفتار بسختی و دقت اجرا میشود. «زنان سامورائی مانند زنان اسپارت باید با شنیدن خبر کشته شدن شوهر یا پسر خود در میدان نبرد، اظهار شادی کنند؛ اظهار هیجان طبیعی در این مواقع تخلف از عرف شمرده میشود» (صفحهٔ ۱۹۳).

مسلماً در این مورد، لبخند هرچند بر اثر اوضاع و احوال غم‌انگیزی اتفاق افتاده باشد نمایندهٔ اندوه نیست. معنی این رسم آن است که اندوه نبایستی ظاهر گردد و شخص می‌بایستی ظاهر شاد خود را حفظ کند. در واقع معنی این رسم اینست که در نزد مردم چین و ژاپن لبخند در اوضاع و احوالی ظاهر میشود که بنظر ما با آن بی‌مناسبت است و شکی نیست که از این اختلاف سلیقه ممکن است سوء تفاهم‌هائی نتیجه شود. باری، برای درک رفتار هر ملت باید علاوه بر زبان آن ملت به زبان آثار بدنی آنان نیز آشنا شد.

آثار خارجی هیجانها بطور کلی ـ این تحقیق نشان داد که آثار خارجی هیجانها بسیار متنوع است. لابار[2] (61) بنمونه‌های دیگری در این زمینه اشاره کرده است، البته نباید گمان کنیم که آثار خارجی هیجانها بقدر زبان تکلم ساختگی و انعطاف‌پذیر است. این آثار نیز ممکن است مراحل گوناگون داشته باشد. در یک سو، گریهٔ اطفال رنجور است که میان تمام افراد بشر مشترک

1. Iyeyasu
2. La Barre

است و با فرهنگ آن ارتباطی ندارد. در سوی دیگر، مثلاً زبان هیجانها در نمایش‌های چینی است که در آن خود را روی یک پا دیدن بمعنی تعجب و صورت خود را با آستین باد زدن دال بر خشم است. همچنین رسم خاص سرخ‌پوستان بلاک‌فوت[1] که حالت روحی خود را با رنگ نقشی که با آن صورت خود را میآرایند نشان میدهند، نمونهٔ دیگری از این دستهٔ اخیر است. یکی از سرخ‌پوستان مذکور میگوید: «هرگاه دچار خشم می‌شویم یا احساس آسودگی یا عشق یا شور و جذبهٔ دینی می‌کنیم و خلاصه در هر حالتی که بما دست میدهد ما نقشی بصورت خود می‌زنیم تا کسانی که بما برمیخورند بیک نگاه بتوانند بحالت روحی ما پی ببرند» (62، صفحهٔ ۲۴۴). در میان این دو سو، درجات دیگر اثر فرهنگ بر هیجانهائی که تصورش ممکن است دیده میشوند. در موردی که فرهنگ در جریان فیزیولوژیکی چندان دخیل نیست یا دخالت آن شبیه بدخالت این عامل در میان ماست تاحدی موفق میشویم رفتار هیجانی ملل دیگر را دریابیم. وگرنه، در صورتیکه در تعبیر رفتار آنان تصور کنیم که حتماً فلان رفتار بر همان حالت دلالت دارد که در نزد ما رایج است واقعاً خود را بگمراهی در افکنده‌ایم. بعلاوه اینگونه اشتباه ممکن است در مورد صور بیان زبانی هم مانند صور بیان مادی پیش آید. تفسیری که یک سرخ‌پوست از قبیلهٔ اوماها[2] از رسم سفیدپوستان که همدیگر را بنام صدا میکنند مخصوصاً موقعی که عضو یک خانواده باشند، کرده است، این سوء تفاهم را بخوبی نشان میدهد. این سرخ‌پوست گفته است «گوئی سفیدپوستان همدیگر را دوست نمیدارند زیرا عنوانهای خویشاوندی را بکار نمیبرند» یعنی در زبان خود روابط شایستهٔ خویشاوندی را بر زبان نمیآورند. (63، صفحهٔ ۳۳۵). در این مثال، عضوی از اعضاء جامعهٔ دیگر در تفسیر رفتار ما اشتباه میکند ولی ما هم ممکن است دچار چنین خطائی بشویم.

اگر دو گروه از تمدنهای گوناگون را باهم مقایسه کنیم یقیناً ملاحظه خواهیم کرد که شیوه‌های بیان هیجانی آنان بسیار بهم شبیه است اما تا حدودی نیز با هم فرق دارد. تجربه‌ای که در بالا ذکر آن آمد (20) و در آن یک دسته عکس چینیان و امریکائیان مقایسه شد همین نکته را نشان میدهد. هر دو دسته داوران، چینی و امریکائی در دو دسته عکس، حالات ظاهری بسیاری را تشخیص دادند و همین خود دال بر وجود یک سلسله عوامل مشترک است. این نیز باید گفته شود که داوران امریکائی بهتر از داوران چینی عکسهای امریکائی را بازشناختند و چینیان نیز بنوبهٔ خود بهتر از امریکائیان عکس‌های چینی را تشخیص دادند. بنابراین عامل آشنائی ــ یعنی از پیش شناختن حالت قیافه ــ اثری بی‌چون و چرا دارد. این حقیقت در مورد برخی از هیجانها

1. Blackfoot 2. Omaha

بیش از هیجانهای دیگر صادق است. مثلاً در مواقع تعجب، چینیان زبان خود را بیرون میکشیدند در حالی که این رسم در میان امریکائیان نادر است از اینرو تشخیص این حالت در عکس مربوط برای چینیان آسان بود. با توجه بتفاوتهائی که ممکن است در میان داوران مختلف و نیز هیجانهای مختلف موجود باشد میتوان گفت این آزمایش بروشنی نشان داده و ثابت کرده است که اولاً فرهنگ و تمدن در تشکیل جلوه‌های بدنی هیجانها مؤثر است ثانیاً یک سلسله جلوه‌های بدنی هیجانها در هر دو فرهنگ (امریکائی و چینی) مشترک است.

در تفسیر و تعبیر مشهوداتی نظیر مشهوداتی که در این فصل یاد شد برخی از محققان بیشتر بوجود تشابه جلوه‌های بدنی هیجانها در فرهنگهای مختلف و برخی دیگر بوجوه اختلاف آنان توجه کرده‌اند. مثلاً لابار (60) مردم‌شناس معروف را میتوان از جمله کسانی دانست که بوجوه اختلاف بیشتر گرائیده است. وی چنین نتیجه میگیرد که: «حرکات و سکنات هیجانی دارای زبان طبیعی نیست.» از سوی دیگر روان‌شناس معروف، آش (64) بیشتر معتقد است که بسیاری از جلوه‌های بدنی هیجانها طبیعتی مخصوص دارد که با یادگیری بستگی ندارد. وی چنین مینویسد: «میتوانیم بگوئیم که جست و خیز و رقص و راست کردن بدن جلوه‌های ذاتی شادی و احساس برتری است درصورتیکه خمیدگی و پژمردگی بدن جلوهٔ ذاتی درد و رنج است و نیز سر فرودآوردن و قامت دو تا کردن نشانهٔ ذاتی تسلیم و اطاعت و فرومایگی است» (صفحهٔ ۱۸۸).

آش برای اثبات نظر خود دو مطالعه‌ای را که دربارهٔ علائم هیجانی در نزد نابینایان بعمل آمده است نقل میکند. در مطالعهٔ اول تامپسون[1] (65) عکسهای اطفال کور و بینا را در اوضاع و احوال آزادانه و خودبخودی بکار برد و کشف کرد که جلوه‌های بدنی هیجانها اساساً بیک صورت است. در تحقیق دوم، فولشر[2] (66) بمقایسه‌ای شبیه بمقایسهٔ تامپسون پرداخت با این تفاوت که وی جلوه‌های رخساری را بکار برد که از روی عمد و بنا بر دستور قبلی بوجود آمده بود. وی نیز کشف کرد که بسیاری از جنبه‌ها مشترک است. آش باین نتیجه رسید که: «بنابراین نتایج میتوان انگاشت که عامل بسیاری از جلوه‌های بدنی هیجانها، فطری است» (صفحهٔ ۱۸۹).

ما نظری را بیشتر می‌پسندیم که میان دو عقیده پیشین قرار دارد. در برابر نظر لابار میتوان شواهد کاملاً روشنی ذکر کرد که دال بر وجود جنبه‌های مشترکی از حرکات هیجانی است و این حرکات بیشک معلول ساختمان وظائف‌الاعضائی و تشریحی مشترک میان تمام افراد بشر است. از سوی دیگر شواهدی در دست است که بخوبی اهمیت فوق‌العادهٔ فرهنگ و یاگیری را نشان میدهد. حتی در مطالعهٔ فولشر که آش آنرا مبنای مستحکم استدلال خود قرار داده است

1. Thompson 2. Fulcher

تفاوتهائی بچشم میخورد. جلوهٔ هیجانهای گوناگون درکودکان بینا حاکی از تنوع بیشتری است؛ از جمله فعالیت چهره آنان با ازدیاد سن افزایش مییافت درصورتیکه در اطفال کور این فعالیت با افزایش سن رو بکاهش میرفت. بهمین جهت تصور کرده‌اند که جلوه‌های هیجانها در چهرهٔ کوران برخلاف اطفال بینا بدرستی هیجانهای مربوط را نشان نمیدهد. مسلم‌ترین نتیجه‌ای که بدست میآید اینست که هم یک سلسله جلوه‌های جسمانی هیجان وجود دارد که مشترک است و هم در برخی از جلوه‌های هیجانها، اختلافاتی وجود دارد که معلول تفاوت فرهنگهاست، ازینرو نگارنده از هر کدام نمونه‌هائی را بدست داده است. البته او با آش موافق است که در موضوعی چنان مهم باید بتحقیقات جدید پرداخت و دربارهٔ امکان وجود همانندیهائی که احتمالاً در معنی جلوه‌های جسمانی هیجانها دیده میشود بیش از پیش تجسس کرد و بیاد داشت که ممکن است این جلوه‌ها را بعلت تنوعشان مصنوعاً متمایز ساخته باشند و در حقیقت چنین نباشد. (در مورد هیجانهای مختلف و اوضاع و احوالی که باعث آنها میشود ما قبلاً وجود چنین امکانی را مورد بحث قرار داده‌ایم). بااینهمه یک نکتهٔ مسلم میماند و آن اینکه برای فهم کامل آنچه اشخاص متعلق بتمدنی غیر از تمدن ما، بما منتقل میکنند نه تنها باید زبان محاوره و مکاتبهٔ آنانرا شناخت بلکه باید بمعنای حرکات آنان نیز واقف بود. باین معنی از زبان هیجانها سخن گفتن بجا و روا خواهد بود.

میتوان گفت حتی برای فهم جلوه‌های جسمانی هیجانها در اعضاء جامعهٔ خود ما هم داشتن تجربهٔ قبلی سودمند است. چهرهٔ عبوس کسی که معمولاً خوش طبع است با چهرهٔ عبوس دیگری که بدخوئی در او مزمن شده بیک معنی نیست. مثلاً هب[1] (67) خاطرنشان میسازد که تشخیص کمروئی از دستپاچگی در صورتی میسر است که این دو حالت را با رفتار عادی شخص مقایسه کنیم. وقتی که فردی هم از لحاظ واکنش مخصوص خود و هم از لحاظ اموری که بعنوان عضو گروه فرهنگیی که صور رفتار آن با صور رفتار درگروه ما متفاوت است، یکسان نیست، این مقایسه و مطابقه دشوارتر میگردد.

از لحاظ فیزیولوژی، تغییرات عمل هیجانی را میتوان بمدد نظریهٔ «بسیج کردن» کانن (3) دریافت. عوامل فیزیولوژیکی متقارن با هیجان رویهمرفته بر ما معلوم است اما در مورد یک‌یک هیجانها وضع چنین نیست. از این‌جا ممکن است باین نتیجه رسید که هرگاه بدن هنگام تحریک هیجانی حاضر بکاری باشد ماهیت اصلی فعل از عوامل اجتماعی متأثر میگردد. از اینجا میتوان دریافت چرا مثلاً مرگ ناگهانی کسی ممکن است باعث نزاع میان اعضاء گروه عزادار گردد یا چرا

1. Hebb

خشم ممکن است با واکنش‌های بسیار گوناگون و متعدد همراه باشد؛ حدود دقیق عوامل بدنی نسبت بعوامل اجتماعی هنوز بخوبی تعیین نشده است و در این زمینه باید بررسی‌های جدیدی از لحاظ فیزیولوژی و جامعه‌شناسی بعمل آید.

ماهیت تجارب هیجانی

عوامل اجتماعی ممکن است بطریق دیگری در هیجانها دخالت کند یعنی ممکن است تعیین‌کنندهٔ مضمون ذهنی و معنائی که هیجانها برای خود شخص دارند، باشد. از جمله ممکن است نامها و عناوینی که ما بهیجانها میدهیم در محیطهای مختلف اجتماعی نمایندهٔ تفاوتهائی باشد. مثالهای ذیل این حقیقت را بوضوح نشان میدهد: در قبیلهٔ سرخ‌پوستان کواکیوتل مرگ همسر یا فرزند سبب رنج و اندوه میگردد چنانکه در جامعهٔ ما نیز چنین است. ولی مردم این قبیله اعتقاد راسخ دارند که این مصیبت اتفاقی نیست بلکه خود نتیجهٔ «زیان یا اهانتی» است که نیروهای طبیعت نسبت بایشان روا میدارند. بنابراین از مصیبت مزبور احساس سرافکندگی میکنند و برای ترمیم آن و اعادهٔ حیثیت از دست رفتهٔ خود بانتقام برمیخیزند. (68) در نزد آنان درد و رنج با سرافکندگی و خشم همراه است و این سه حالت منظومه‌ای را بوجود میآورد که در میان ما غربیان نادر است. (در میان ما نیز گاهی ممکن است رنج با تأثر و حتی در مواقع مخصوصی با خجالت همراه باشد). البته این امر ماهیت رنج را تغییر میدهد یعنی رنج در دو جامعه بهیجان مختلفی مبدل میشود. عشق نیز صور مختلف بخود میگیرد. در برخی از جوامع این هیجان ناگزیر با میل بتملک انحصاری معشوق مربوط میشود بطوریکه احساس حسادت جزء مهمی از این هیجان میگردد؛ اما در جوامع دیگر، حسادت دیده نمیشود. هیجان پیچیده‌ای بنام «حفظ آبرو» نیز دال بر اهمیت عوامل اجتماعی است. یعنی گرچه همه‌جا میل بحفظ آبرو و حیثیت در میان است اما در چین و ژاپن این میل با مجموعه‌ای از روابط پیچیده مربوط است که در آن صور گوناگون آداب و رسوم در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. معنی «حفظ حیثیت» بنحو نمایان در شرق و غرب متفاوت است بقسمی که جای تردید است که بتوان در این دو سرزمین برای این حالت کلمهٔ واحدی بکار برد.

پس در این زمینه نیز لازم است تحقیقات جدیدی بعمل آید. مردم‌شناسانی که در محل مشغول تحقیق‌اند میتوانند از راه وصف دقیق رفتاری که با هر یک از هیجانها همراه است و نیز تشریح طریقه‌ای که افراد یک گروه حالات خود را بیان میکنند بروشن شدن این مسائل یاری کنند. اگر بخواهیم صرفاً از نظر فلسفهٔ اصالت رفتار به تبیین هیجانها بپردازیم ممکن است برخی از عوامل اساسی راکه در هر واکنشی موجود است نادیده انگاریم. بعلاوه هرچند تشریح کامل

محیط اجتماعی در هر دو مورد واجب است، باید در عین حال این تشریح را بمدد اطلاعات شخصی‌تر کامل کرد. گاهی تحقیقات زبان‌شناسی در این مورد از این هم مهمتر است. منظور از این نوع تحقیقات مطالعهٔ دقیق و عمیق دربارهٔ لغات و تعابیری است که در میان فلان قوم برای بیان هیجانها رایج است یا مطالعهٔ تفاوتهائی که این قوم میان درجات مختلف هیجانها یا میان انواع مختلف درد و رنج و خشم قائلند و یا مطالعهٔ تعابیر مجازیی است که در وصف هیجانها بکار میرود و مانند اینها. اینگونه اطلاعات مخصوصاً از این جهت باارزش است که بمدد آن میتوان دریافت چگونه و تا چه‌حد تجربهٔ هیجانی در ماهیت خود تابع مراقبت و تفتیش اجتماعی است. روش تکوینی نیز که دگرگونیهای تدریجی کیفیت تجربهٔ هیجانی و نیز ماهیت واکنش‌های هیجانی را در طی سنین مختلف نشان میدهد، ذیقیمت است مخصوصاً درصورتیکه بتواند از جامعه‌های گوناگون و متعدد اطلاعاتی قابل مقایسه بدست بدهد.

خلاصه

رفتار هیجانی با یک سلسله تغییرات فیزیولوژیکی همراه است که احتمالاً در تمام افراد بشر پدید میآید. اما ممکن است عوامل اجتماعی بطرق مختلف هیجانها را تحت تأثیر خود قرار دهد. مثلاً در جوامع مختلف موقعیت‌هائی که سبب هیجانهای گوناگون میشود، متفاوتست یعنی واکنش هیجانی هنگام تولد دوقلو یا مرگ یکی از نزدیکان یا بهنگام فعالیت جنسی در همهٔ جوامع یکسان نیست. همچنین رفتار هیجانی آشکار بیک میزان نیست. حتی در هیجانهائی که اظهار آنها مجاز است تفاوتهائی دیده میشود. بعضی گفته‌اند که خصائص عضوی (آناتومیک) در چگونگی عواطف تاحدی مؤثر است اما مسلم اینست که تأثیر فرهنگ و تمدن در این زمینه از خصائص بدنی مهمتر می‌باشد. تنوع رفتار هیجانی مردم چین در اوضاع و احوال گوناگون مخصوصاً بسیار جالب توجه است.

آثار خارجی هیجانها که ظاهراً در تمام جوامع دیده میشوند عبارتست از اشک ریختن بهنگام رنج و اندوه و خندیدن بعلامت شادی و آرامش و شاید احساس برتری و لرزیدن و رنگ‌پریدگی در موقع ترس. ممکن است علائم دیگری نیز باشد که در میان جوامع بشری مشترکست. اینکه در هنگام مشاهدهٔ شمپانزه اشخاص بی‌تجربه نمی‌توانند از روی حرکات قیافهٔ آنها بهیجانها پی ببرند این فرضیه را تأیید می‌کند که آثار خارجی هیجانهای بشر معلول عوامل فرهنگی و اجتماعی است. جلوهٔ خارجی هیجانها از لحاظ اینکه بمنزلهٔ وسیلهٔ تفاهم است و لااقل تاحدی باید آموخته شود شبیه بزبان است. بعنوان مثال و دانستن اینکه چگونه فرهنگ و تمدن جلوه‌های خارجی هیجانها را میسازد میتوان شیوه‌های متنوع بیان محبت و اشکی که افراد

قبیلهٔ مائوری و اقوام دیگر در استقبال از مهمان میریزند و بیهوش شدن چینیان هنگام خشم و لبخند خاضعانه ژاپنیان و موارد دیگر ذکر کرد. در هیجانهای گوناگون و در مواقع مختلف تأثیر فرهنگ ممکن است تمام مراحل را طی کند. مضمون هر هیجان باید از روی رسوم و سنن تجزیه و تحلیل گردد.

ماخذ

1. Murphy, G., Murphy, L. B. and Newcomb, T. M. *Experimental Social Psychology.* Rev. ed. 1937.

2. Bard, P. "Emotion: I. The Neuro-humoral Basis of Emotional Reactions." In Murchison, C., ed. *Hdbk. Exper. Psychol.* 1934.

3. Cannon, W. B. *Bodily Changes in Pain, Hunger, Fear, and Rage.* 1929.

4. Collip, J. B. *Factors Determining Human Behavior.* 1937.

5. Klineberg, O. *Race Differences.* 1935.

6. Thomas, W. I. *Primitive Behavior.* 1937.

7. Warner, L. *A Black Civilization.* 1937.

8. Cardi, C. N. de. "Ju-ju Laws and Customs in the Niger Delta," *J. Roy. Anthrop. Instit.,* 1899, 29: pp. 51-61.

9. Faris, E. "Are Instincts Data or Hypotheses?" *Amer. J. Sociol,* 1921, 27: pp. 184-196.

10. Driberg, J. A. *The Lango.* 1923.

11. Jenks, A. E. *The Bontoc Igorot.* 1905.

12. Morice, A. G. "Carrier Onomatology," *Amer. Anthrop,* N.S. 1933, 35: pp. 632-658.

13. Mêng, Dr. Personal communication.

14. Klineberg, O. "Emotional Expression in Chinese Literature," *J. Abn.* ور *Soc. Psychol,* 1938, 33: pp. 517-520.

15. Schrieke, B. *Alien Americans.* 1936.

16. Maugham, W. S. *On a Chinese Screen.* 1922.

17. Gilbert, R. *What's Wrong with China.* 1926.

18. Adams, R. *Interracial Marriage in Hawaii.* 1937.

19. Granet, M. "Le langage de la douleur d'après le rituel funéraire de la Chine classique," *J. de Psychol,* 1922, 19: pp. 97-118.

20. May, H. S. "A Study of Emotional Expression Among Chinese and Americans," *Unpublished Master's Essay,* Columbia University, 1938.

21. Darwin, C. *The Expression of the Emotions in Man and Animals.* 1873.

22. Bühler, C. "The Social Behavior of Children," *Hdbk. Child Psychol.* (ed. by C. Murchison). 1933.

23. Feleky, A. M. "The Expression of the Emotions," *Psychol, Rev.,* 1914, 21: pp. 33-41.

24. Dunlap, K. "The Role of Eye-Muscles and Mouth-Muscles in the Expression of the Emotions," *Genet. Psychol. Monog.,* 1927, 2: No. 3.

25. Gates, G. S. "The Role of the Auditory Element in the Interpretation of Emotion," *Psychol. Bull.,* 1927, 24: pp. 175.

26. Blake, W. H. "A Preliminary Study of the Interpretation of Bodily Expression." *Teachers Coll. Contribs. to Educ,* 1933, No. 574.

27. Carmichael, L., et al. "A Study of the Judgment of Manual Expression as Presented in Still and Motion Pictures," *J. Soc. Psychol.,* 1937, 8: pp. 115-142.

28. Köhler, W. *The Mentality of Apes.* 1925.

29. Kohts, N. *Infant Ape and Human Child (instincts, emotions, play, habits).* 2 vols. 1935.

30. Foley, J. P. Jr. "Judgment of Facial Expression of Emotion in the Chimpanzee," *J. Soc. Psychol.,* 1935, 6: pp. 31-67.

31. Dumas, G. *Traité de Psychologie.* 2 vols. 1923-1924.

32. Tylor, E. B. *Primitive Culture.* 1871.

33. Rank, O. *Art and Artist.* 1932.

34. Giles, H. A. *A History of Chinese Literature.* 1901.

35. Crawley, E. *Studies of Savages and Sex* (ed. by T. Besterman) 1929.

36. Mauss, M. "L'Expression Obligatoire des Sentiments," *J. de Psychol.,* 1921, 18: pp. 425-434.

37. Durham, M. E. "Some Montenegrin Manners and Customs," *J. Roy. Anthrop. Instit.,* 1909, 39: pp. 85-96.

38. Blackwood, B. *Both Sides of Buka Passage.* 1935.

39. Brown, A. R. *The Andaman Islanders.* 1922.

40. Best, E. *The Maori.* 1924.

41. Man, E. H. "On the Aboriginal Inhabitants of the Andaman Islands," *J. Roy. Anthrop. Instit.* 1882, 12: pp. 69-116, 327-434.

42. Westermarck, E. A. *The Origin and Development of the Moral Ideas.* 2 vols. 1908-12.

43. Bromberg, W. *The Mind of Man.* 1937.

44. Hobbes, T. *Human Nature and Leviathan, Works* (ed. by Molesworth). 11 vols. 1840.

45. Schopenhauer, A. *The World as Will and Idea.* 5th ed. 1906.

46. Bergson, H. *Laughter.* 1911.

47. Spencer, H. "The Physiology of Laughter," *Essays.* 2 vols. 1863.

48. Freud, S. *Wit and Its Relation to the Unconscious.* 1917.

49. Goldenweiser, A. A. *History, Psychology, and Culture.* 1933.

50. Hogbin, H. I. "The Sexual Life of the Natives of Ontong Java (Solomon Islands)," *J. Polynesian Soc.,* 1931, 40: pp. 23-34.

51. Parsons, E. C. "Notes on Zuñi," *Memoirs, Amer. Anthrop. Assn.,* 1917, 4: Pt. II.

52. Powdermaker, H. *Life in Lesu.* 1933.

53. Wissler, C. *An Introduction to Social Anthropology.* 1929.

54. Lowie, R. H. *The Crow Indians.* 1935.

55. Bunzel, R. L. "Introduction to Zuñi Ceremonialism," *47th Annual Report, Bur. Amer. Ethnol*, 1932.

56. Wilson, J. *A Missionary Voyage to the Southern Pacific Ocean.* 1796.

57. Williams, F. E. *Orokaiva Society.* 1930.

58. Porteus, S. D. *The Psychology of a Primitive People.* 1931.

59. Hearn, L. "The Japanese Smile," *Glimpses of Unfamiliar Japan.* 2 vols. 1894.

60. Hearn, L. *Japan: An Attempt at Interpretation.* 1904.

61. La Barre, W. "The Cultural Basis of Emotions and Gestures," *J. of Pers.*, 1947, 16: pp. 49-68.

62. Long Lance. *Long Lance.* 1928.

63. Fletcher, A. C., and La Flesche, F. "The Omaha Tribe," *Bur. Amer. Ethnol., Ann. Rep.*, 1905-1906, 27: pp. 15-665.

64. Asch, S. E. *Social Psychology.* 1952.

65. Thompson, J. "Development of Facial Expression of Emotion in Blind and Seeing Children," *Archives Psych.*, 1941, No. 264.

66. Fulcher, J. P. "Voluntary Facial Expression in Blind and Seeing Children," *Archives Psych.*, 1942, No. 272.

67. Hebb, D. O. "Emotion in Man and Animal: An Analysis of the Intuitive Processes of Recognition," *Psych. Rev.*, 1946, 53: pp. 88-106.

68. Benedict, R. F. *Patterns of Culture.* 1934.



عوامل اجتماعی مؤثر در ادراک حسی و حافظه

ادراک حسی

یکی از بارزترین عقایدی که در سالهای اخیر به تحقیق رسیده است اینست که ادراک حسی مسأله‌ای از مسائل روان‌شناسی اجتماعی است و این امر شاید بارزترین نشانهٔ این باشد که روان‌شناسی اجتماعی که ذکر آن در فصل پیش گذشت روان‌شناسی عمومی را جزو قلمرو خود درآورده است. بنابراین دیگر ممکن نیست ادراک حسی را مانند پدیده‌ای صرفاً فردی مطالعه کرد که ماهیت آن معلول شبکه‌ای از تارهای عصبی باشد و این تارها تحریکات عالم خارج را به‌سلسلهٔ عصبی مرکزی برسانند. راست است که کیفیت دیدن بر اثر برخورد برخی از ارتعاش‌ها با عصب بینائی و انتقالی این تحریک بناحیهٔ چپ بخش خاکستری مغز (کورتکس) و گذشتن از طبقات بصری حاصل میشود، اما برخی از جنبه‌های بینائی معلول تجربهٔ گذشتهٔ فرد است و تعلق او بگروه نیز در این زمینه سهم مهمی دارد. اطلاعات فراوانی در دست است که نشان میدهد برای اینکه بتوانیم بطریقی صحیح پدیده‌های ادراک حسی را تبیین کنیم باید بعوامل اجتماعی توجه داشته باشیم.

مالینوسکی (1) نمونهٔ جالبی از تأثیر عوامل فرهنگی در تجربهٔ بصری را بدست میدهد. در قبیلهٔ تروبریاندها مفهوم شباهت میان پدر و مادر و فرزندان یا میان فرزندان و پدر و مادر واحد دقیقاً تابع اصول یا هنجارهای اجتماعی[1] است. و گاهی ممکن است این قواعد با شهادت حس مغایر باشد. اولاً شباهت با پدر را طبیعی و روا میدانند و همیشه بوجود آن معتقدند و آنرا ثابت می‌کنند. گفتن اینکه بچه بمادر یا بیکی از بستگان مادرش شبیه است اهانت محسوب میشود. اگر کسی بدیگری بگوید «قیافه‌ات عین قیافهٔ خواهرت است» سخنش عامیانه و مذموم تلقی

1. Social norms

میشود و اصولاً شبیه بودن بخواهر خود، بدترین نوع شباهت است (صفحهٔ ۸۸). ثانیاً قرار بر این است که میان برادران هیچگونه شباهتی موجود نباشد و این اصل مسلم بشمار میرود؛ حتی اگر دو برادر بپدرشان شبیه باشند هر دو هرگونه شباهت با پدر خود را انکار میکنند. روزی مالینوسکی در باب شباهت دو برادر سخنی گفت؛ بر اثر این گفته «جمعیت حاضر بهت‌زده خاموش شدند و یکی از دو برادر که در آنجا حاضر بود ناگهان از جمع بیرون رفت و بقیهٔ حاضران نیز از این تخلف نسبت برسم قبیله تا حدی بهم برآمدند و آنرا موجب اهانت نسبت بخود تلقی کردند.» (صفحهٔ ۹۲). در این مثال نمی‌توان به یقین دانست آیا ادراک حسی واقعاً از عقیدهٔ رائج متأثر شده یعنی آیا واقعاً اهالی قبیلهٔ تروبریاند دو برادر راکه در نظر ما کاملاً شبیه‌اند ناهمانند می‌بینند، یا اینکه این شباهت را بچشم خود می‌بینند ولی حاضر نیستند بآن اعتراف کنند. اما چون ما آنچه را می‌خواهیم ببینیم از چگونگی دیدن آن نیز با خبریم احتمال دارد که مردم قبیلهٔ تروبریاند هم‌چون نمی‌خواهند چنین شباهتی را ببینند یا توقع یافتن چنین شباهتی را ندارند واقعاً هیچگونه شباهتی هم نمی‌بینند. بعلاوه اعتقاد مردم قبیلهٔ تروبریاند بناهمانندی پدر و فرزند از جهت دیگر شگفت‌انگیزتر است و آن اینکه مردم این قبیله بقول مالینوسکی از نقش پدر در توالد و تناسل نیز بی‌خبرند یعنی گمان می‌کنند که نقش پدر وظیفه‌ای مکانیکی است یعنی پدر تنها مادر را «سوراخ میکند»؛ بنابراین ممکن است هر وسیلهٔ مکانیکی دیگری کار پدر را انجام دهد.

برای آنکه از پدیده‌ای سخن گفته باشیم که بالاخص بصری باشد ممکن است نشان دهیم که ادراک الوان و گونه‌گون بودن درجات آنها در گروههای مختلف فرق دارد و این تفاوت مخصوصاً بر اثر لغات که مبین این رنگهاست حاصل می‌شود. علت اینکه اعضاء برخی از گروهها مانند ساکنان جزیرهٔ دتروئیت تورس و چند جماعت دیگر از تشخیص برخی رنگها ظاهراً ناتوانند و رنگهائی راکه بنظر ما با یکدیگر هیچ رابطه ندارند بهم میآمیزند اغلب احتمال علت زبانی است (2). والیس[1] (3) چنین مینویسد:

وحشیانی که از تشخیص بعضی از رنگها ــ که برای ما ممکن است ــ عاجزند یا تشخیص آنان با ما فرق دارد، کمیاب نیستند. این ناتوانی غالباً در نامیدن رنگها ظاهر میشود. مثلاآشانتی[2]ها برای رنگ سیاه و سرخ و سفید اسامی خاصی دارند. صف سیاه در عین حال به رنگ تیره‌ای از قبیل آبی و ارغوانی و قهوه‌ای و مانند آنها اطلاق میشود و کلمهٔ سرخ را برای نامیدن رنگ صورتی و گلی و نارنجی و زرد نیز به‌کار میبرند (صفحهٔ ۴۲۱).

1. Wallis 2. Ashantis

مارگریت مید (4) دربارهٔ بومیان گینهٔ نو چنین می‌نویسد: «طبقه‌بندی آنان از رنگها به‌قدری با ما فرق دارد که رنگ زرد و سبز زیتونی و آبی متمایل بسبز و آبی را درجات مختلف یک‌رنگ می‌بینند» (صفحهٔ ۶۳۸). هر چند ممکن است این بهم‌آمیختگی رنگها عجیب بنظر برسد این واکنش در اوضاع و احوالی که زبان خاص آنان جبراً پیش می‌آورد کاملاً طبیعی است. شکی نیست که وقتی یک کلمه را برای دو رنگ بکار می‌برند بالنتیجه شباهتی میان آن دو رنگ می‌بینند.

بطوریکه مشاهدات سلیگمان[1] (5) نشان می‌دهد در گینهٔ نو همیشه وضع بدین منوال نیست. وی مردم را وادار کرد از میان رشته‌های پشمی، رنگهای مختلف را بیرون بیاورند و ملاحظه کرد که آنان رشته‌هائی را که ممکن است بآنها نامهای واحد داد، در یک دسته قرار نمیدهند. در اما اعضاء قبیلهٔ تاکیتارو[2] بسرعت و درست از عهدهٔ انجام دادن این وظیفه برآمدند در صورتی‌که مجموعهٔ لغاتی که برای رنگها بکار میبردند کامل نیست. بنابراین اسامی رنگها همیشه ادراک را تحت‌تأثیر خود قرار نمی‌دهند لکن به اغلب احتمال در بسیاری از موارد این اسامی در نوع ادراک مؤثرند.

شریف[3] (6) نیز تجربهٔ مهمی مربوط به‌اثر عوامل اجتماعی در بینائی بعمل آورده است. منظور او از این آزمایش آن بود که اهمیت هنجارهای (نورم) اجتماعی یا «قالبهای مرجع»[4] یعنی معیارهائی را بسنجد که بکار قضاوت دربارهٔ آزمایش مذکور با قرار دادن آن در قالب معینی می‌رود. شریف میخواست بداند وقتی مرجع و مأخذی وجود نداشته باشد و آزمایش شوندگان ناگزیر باشند مرجعی بیافرینند، تجربهٔ بصری بچه صورت درمی‌آید. وی تجربهٔ خود را بمدد پدیدهٔ «حرمت خودانگیزی»[5] انجام داد. این پدیده موقعی ظاهر میشود که در اطاق کاملاً تاریک به تنها نقطهٔ نورانی نگاه کنیم، این نقطهٔ روشن مقیاس خارجی ندارد که وضع آنرا در میدان بصری معین کند بنابراین متحرک دیده می‌شود و این امر نیز بیشک معلول عوامل بدنی (فیزیولوژیک) است. فاصله‌ای که در آن نقطهٔ روشن جابجا می‌شود در افراد بسیار متفاوت است. شریف برخورد به اینکه وقتی فاصلهٔ متوسط جابجا شدن نقطهٔ نورانی را برای دو یا سه تن و بطور جداگانه تعیین می‌کنیم و سپس آنانرا در وضع آزمایش گردهم می‌آوریم ملاحظه می‌کنیم که آزمایش شوندگان بنزدیک کردن جواب خود بیکدیگر متمایل میشوند. نزدیک شدن جوابها بیکدیگر مسلماً تا اندازه‌ای معلول تلقین است زیرا وقتی نفر اول اظهار عقیده می‌کند معمولاً

1. Seligman 2. Takitaro 3. Sherif 4. Frames of reference
5. Auto - Kinetic

دیگران را تحت‌تأثیر خود قرار میدهد؛ اما در هر حال در این اوضاع و احوال معیاری اجتماعی ایجاد میشود. در بخش دوم آزمایش، شریف نخست افراد را با هم و سپس هر یک را جداگانه آزمایش کرد و دید که جوابهائی که هر فرد جداگانه می‌داد رفته‌رفته به جوابهائی نزدیک میشد که قبلاً، یعنی هنگامی که با دیگران بود، داده بود. بسخن دیگر، حتی هنگامی که فرد در خلوت مورد آزمایش قرار می‌گیرد، معیار گروهی اثر میکند. میتوان نتیجهٔ این آزمایش را از جهاتی با تأثیر ساختمان فرهنگی ادراکات حسی فرد موازی شمرد. شریف با این آزمایش خود خواسته است ساختمان فرهنگی را بمرحلهٔ تجربهٔ آزمایشگاهی درآورد و در این راه سعی بلیغ مبذول داشته است.

با اینهمه آزمایش شریف ظاهراً نتیجه محدودی بدست میدهد یعنی در اینجا نوعی تجربهٔ حسی بکار رفته است که در آن خود محرک تا حدودی ذهنی است زیرا نقطهٔ نورانی واقعاً جابجا نمیشود. بنابراین درست معلوم نیست بتوانیم نتیجهٔ این آزمایش را بمواردی تعمیم دهیم که در آن چشم یا گوش واقعاً از طول موج‌های معینی متأثر میشوند. اما اطلاعاتی که پس از این آزمایش بدست آمده نشان میدهد که با محرکهای «واقعی» نیز میتوان به‌نتایج مشابه رسید. مثلاً شمبار[1] (7) ضمن آزمایشی از افراد خواست تا دربارهٔ فاصله‌ای که نقطه‌ای نورانی واقعاً طی کرده بود قضاوت کنند؛ و او نیز در این آزمایش توانست ثابت کند که پدیدهٔ همگرائی (نزدیک شدن جوابها بیکدیگر) و تشکیل معیارهای اجتماعی وجود دارد. البته آزمایشهای شمبار، به‌اندازهٔ تجارب شریف جالب نیست اما هر دو در آزمایش خود در پی یک هدفند.

تحولی که اخیراً در این زمینه حاصل شده است معلول تحقیقات و تتبعات وسیعی است که دربارهٔ تأثیر عوامل فردی و اجتماعی در ادراک حسی در اوضاع و احوال گوناگون بعمل آمده است. مثلاً کانتریل (8) دربارهٔ خطا[2]هائی که از ادراک «اطاق‌های از شکل افتاده»[3] حاصل میشود تجاربی بعمل آورد. این اطاق‌ها را برای نخستین‌بار ایمز[4] (9) ابداع کرده و ساخته بود. وقتی آزمایش شونده بدرون یکی از این اطاقها مینگرد تجربهٔ گذشتهٔ او یا بقول کانتریل «ارزشها» یا «هدفهای» او نوع ادراک او را تعیین میکنند. بنحویکه وقتی ساکنان این اطاق ازگوشه‌ای از اطاق بگوشهٔ دیگر میروند نگرنده ممکن است ببیند که آنها رفته‌رفته کوچکتر یا بزرگتر میشوند. کانتریل این پدیده را دلیل بر وجود اصلی اساسی در ادراک حسی میداند و این اصل عبارتست از اینکه ادراک حسی از تجربهٔ گذشتهٔ شخص بیش از تجربهٔ کنونی متأثر است و چون تجربهٔ گذشته بر حسب سوابق فرهنگی و تعلق فرد بگروه معینی تفاوت میکند نتیجه این میشود که عوامل

1. Schombar 2. Illusion 3. Distorted Rooms 4. Ames

فرهنگی یا گروهی را باید در زمرهٔ متغیرهائی که در ادراک حسی مؤثرند، بحساب آورد.

کرش و کراچفیلد[۱] (10) عوامل مؤثر در ادراک حسی را بدو دستهٔ بزرگ تقسیم کرده‌اند: عوامل ساختمانی[۲] و عوامل فونکسیونی: «عوامل ساختمانی آن دسته از عوامل است که از ذات محرکهای مادی یا آثاری مشتق میشود که این محرکها در سلسله اعصاب فرد ایجاد میکنند. بعکس عوامل فونکسیونی سازمان ادراکی، آنهائی است که از احتیاج و مزاج و تجربهٔ گذشته و حافظهٔ فرد مشتق میشود» (صفحهٔ ۱۰-۱۰۹). هدف آزمایشهائی که اخیراً در زمینه ادراک حسی شده است غالباً این بوده که میزان دخالت این دو دسته از عوامل و طبیعت و وسعت روابط میان آنها را تعیین کند. انتشار دو کتاب که بمطالعهٔ روابط متقابل شخصیت و ادراک حسی (11-12) اختصاص یافته است دال بر علاقه‌ای است که دانشمندان به‌اینگونه مسائل دارند.

این نکته شایان توجه است که تمام عوامل فونکسیونی ادراک حسی، اجتماع بمعنای معمول این کلمه نیستند. مثلاً لوین و چاین[۳] و مورفی (13) در یکی از تجارب خود تصویرهای مبهم و دوپهلوئی را بدانشجویانی گرسنه نشان دادند و ملاحظه کردند که دانشجویان مزبور غالباً در این تصویرها نقش غذائی یعنی ساندویچ و سالاد و کباب و نظیر آنها را می‌دیدند. اما وقتی این تصاویر را به‌دانشجویانی که غذای خود را خورده بودند نشان دادند چنین نتیجه‌ای بدست نیامد. پس در این مورد تجربهٔ فردی بیش از فرهنگ و تعلق بگروه در ادراک محرکهائی که از نظر ساختمان برای دو گروه دانشجویان یکسان بودند، مؤثر واقع شده بود.

تجربه‌ای که بیشتر جنبهٔ اجتماعی دارد تجربه‌ای است که برونر[۴] و گودمن[۵] (14) دربارهٔ سی کودک دهساله بعمل آورده‌اند. کودکان مزبور میبایستی صفحهٔ مدور نورانی را طوری قرار دهند که به‌اندازهٔ چند شیء مختلف درآید. نخست ازکودکان خواسته شد بمدد حافظه اندازهٔ سکه‌های یک سنتی تا نیم دلاری را معین کنند. سپس این کار با دیدن سکه‌ها انجام گرفت. همین تجربه را با گروه آزمایشی دیگری تکرار کردند منتهی در اینجا، بجای سکه، مهره‌هائی از مقوا را که بیک اندازه بریده شده بود، در اختیار کودکان گذاشتند. این آزمایشها نشان داد که اولاً وقتی کودکان اشیاء را به چشم خود میدیدند به نظرشان سکه‌هائی که ارزش اجتماعی داشت از مهره‌های مقوائی که بهمان اندازه بریده شده بود، بزرگتر جلوه میکرد؛ ثانیاً هر چه ارزش سکه‌ای بیشتر بود بزرگتر بنظر میرسید (باستثنای سکهٔ نیم‌دلاری که بعقیدهٔ محققان ارزش واقعی آن بنظر کودکان ده ساله ممکن است کمتر باشد). سپس کودکان مزبور را بدو دسته تقسیم کردند بنحویکه یک دسته

---

1. Kreck and Crutchfield　2. Structural　3. Chein
4. Bruner　5. Goodman

از آنان از خانواده‌های توانگر یعنی معامله‌گران یا دارندگان مشاغل آزاد بودند و دسته دیگر از کودکان فقیر که از Settlement House (یعنی از آموزشگاه مخصوص کودکان خانواده‌های بینوا) که در یکی از محلات پر جمعیت بوستن قرار دارد آمده بودند. مقایسهٔ نتیجهٔ آزمایش این دو گروه نشان داد که کودکان فقیر نسبت بکودکان توانگر سکه‌ها را بزرگتر میدیدند. از اینجا نتیجه گرفتند که اندازهٔ نسبی سکه‌ها برای دو گروه یکسان نیست. (البته وقتی کودکان می‌بایستی اندازهٔ اشیاء مزبور را بطور ذهنی تعیین کنند نتیجه بآن روشنی که گفتیم نبود).

اینک یک نمونه از تحقیقات مهمی را که دسته‌ای از دانشمندان یعنی پستمن[1] و برونر و مک‌ژی‌نیز[2] (15) بعمل آورده‌اند نقل میکنیم. منظور از این تحقیقات کشف روابط میان ادراک و منظومهٔ ارزشهای فرد بود. در تحقیق مزبور چند دانشجو را از روی نتیجه‌ای که از اجرای آزمون‌های «آلپورت ـ ورنون راجع بمطالعهٔ ارزشها[3]» بدست آمده بود (این آزمون‌ها براساس طبقه‌بندی شپرانگر[4] ساخته شده است) طبقه‌بندی کردند. خاصیت این آزمونها این است که بمدد آنها میتوان افراد را از روی غلبهٔ نسبی ارزشهای دینی و اجتماعی و نظری و اقتصادی و سیاسی و جمالی تعریف و توصیف کرد. باری، آزمایش از این قرار بود که یک سلسله کلمات را به‌افراد نشان دادند اما کلمات را به‌حدی سریع و با نوری چنان ضعیف روی صفحهٔ تاشیتوسکوپ به آنان نشان دادند که در وهلهٔ اول مبهم دیده میشد؛ بتدریج که مقدار روشنائی وعدهٔ دفعات آزمایش افزایش مییافت افراد کم‌کم کلمات را با کم‌وبیش دشواری تشخیص میدادند. نکتهٔ تازه‌ای که از این آزمایش بدست آمد این بود که کلماتی زودتر باز شناخته میشد که به ارزشهای ممتاز مربوط بود، مثلاً کسانی که ارزشهای دینی در ایشان نیرومندتر بود کلمات دینی را سریعتر و صحیح‌تر از کلمات دیگر میدیدند. این نتایج را چنین تفسیر کردند که منظومه ارزشها نقش مهمی در علت سهولت و صفت انتخابی ادراک ایفا میکنند.

این مطالعات و مطالعات دیگری که باین امر مربوط میشود با علاقهٔ فراوان ادامه یافته و دقت محققان را بیش از پیش بجنبه‌های فونکسیونی ادراک معطوف داشته است. با اینهمه گرچه تأثیر جنبه‌های فونکسیونی مسلم است، ممکن است در وسعت و عمومیت آن مبالغه شده باشد. کارتر و سکولر[5] (16) آزمایش برونر و گودمن در باب سنجش اندازهٔ سکه را تکرار کردند ولی نتیجه‌ای که از آزمایش خود بدست آوردند نتیجهٔ تحقیقات برونر و گودمن را تأیید نکرد. هوز[6] و سولومون[7] (17) در نتیجهٔ مطالعهٔ اثر ارزشها در ادراک تردید کرده‌اند. این دانشمندان

1. Postman
2. McGinnies
3. Allport-Vernon Study of values
4. Spranger
5. Schooler
6. Howes
7. Solomon

معتقدند که آشنائی با لغاتی که شخص بکار میبرد بیش از منظومه ارزشها در ادراک مؤثر است. دهرن‌وند[1] (18) یکبار دیگر بهمین مطالعه دست زد یعنی لغات معینی را بعده‌ای چندان نشان داد تا اینکه آنها ملاک ادراک را تشخیص دادند؛ اما مطالعهٔ وی نتیجهٔ نخستین مطالعه را تأیید نکرد. باری، برای اینکه بتوانیم تأثیر عوامل فونکسیونی را در ادراک بدرستی بسنجیم باید بتحقیقات دقیق‌تر دست بزنیم.

یکی از مشهورترین و رائج‌ترین فنون مطالعهٔ صفات شخصی، آزمون ررشاخ[2] است یعنی ده لکهٔ مرکب را بآزمایش شونده نشان میدهند و او باید این تصویرهای مرکبی را تعبیر و تفسیر کند. این شیوه آزمایش بر فرضیهٔ خاص مؤسس است یعنی آنچه فرد در لکه‌های مرکب می‌بیند در واقع تصویر خارجی شخصیت خود اوست! بعبارت دیگر آنچه او در این نقشها می‌بیند تصور او از خود اوست. هر گاه آزمون ررشاخ را در مورد گروههائی بکار بریم که سوابق تمدنی آنها مختلف باشد بروشنی خواهیم دید که چگونه واکنشهای ادراکی آنها از فرهنگ یا تمدن آنها متأثر است. مثلاً جوابهائی که افراد قبیلهٔ ساموآ باین آزمون داده‌اند به‌اندازهٔ جوابهائی که از جوامع دیگر بدست آمده تازگی و برجستگی ندارد. بعقیدهٔ کوک (19) علت این امر آنست که قبیلهٔ ساموآ عموماً و اطفال آنان خصوصاً از هر گونه انحراف و اختلاف و تفاوت نسبت بدیگران گریزانند. گذشته از این، افراد قبیلهٔ ساموآ در جوابهای خود بقسمتهای سفید کارتهای ررشاخ بیش از قسمت سیاه یا رنگین آن توجه میکردند. محققان عموماً چنین جوابهائی را دال بر وجود روح سرکشی و تمایل بمخالفت دانسته‌اند اما کوک معتقد است که در مورد مردم ساموآ باید علت گرایش بقسمت سفید کارتهای ررشاخ را معلول ارزش بسیاری دانست که اینان برای رنگ سفید قائلند. نتایج این آزمایش‌ها نشان میدهد که بکار بردن آزمون شخصیتی که برپایهٔ ادراک تهیه شده است در مورد دو گروه فرهنگی مختلف، مشکلات بزرگی پیش میآورد هر چند اینگونه آزمون، «عاری از عناصر فرهنگی» باشد. معهذا این مشکلات بجای خود باقی است و تنها در یک صورت ظاهر نمیشود و آن موقعی است که محقق فرهنگهای مورد بحث را نفهمد یا در تعبیر و تفسیر خود از نتایج تحقیق به آنها توجه نکند!

آش نیز مطالعهٔ مهمی دربارهٔ تأثیر عوامل اجتماعی در ادراک کرده است (20). وی از آزمایش شوندگان خواست که از میان سه خط مستقیم، آنراکه طولش با خط مستقیم معینی برابر است انتخاب کنند. این کار البته بظاهر آسان مینمود. جنبهٔ مهم و جالب این آزمایش آن بود که در یک دستهٔ ۷ تا ۹ نفری، باستثنای یک تن دو خط را که واقعاً درازیشان نابرابر بود، برابر قلمداد

1. Dohrenwend 2. Rorschach

کردند و قضاوت نادرست یکی باکثریت سرایت کرد. در هر یک از این گروهها یکتن زودباور وجود داشت.

برخی از آزمایش‌شوندگان نیز که دارای روح انتقاد بودند از گروه پیروی نمیکردند؛ از سوی دیگر، چندتن بودند که در همه حال با اکثریت موافق بودند و در پیروی از اکثریت و علی‌رغم آنچه چشمشان گواهی میداد، دلائل مختلف اقامه میکردند، بعضی از اکثریت پیروی میکردند برای اینکه نمیخواستند خود را مغایر با گروه نشان دهند. برخی دیگر گمان میکردند که ادراک خود آنان آمیخته بخطاست. و همچنین عده‌ای بودند که میگفتند ادراکشان واقعاً تغییر کرده است. در مورد دستهٔ اخیر میتوان باین نتیجه رسید که ادراک آنان بر اثر فشار گروه واقعاً دگرگون شده است.

زیلیگ[1] (21) نیز پس از آزمایش مهمی نشان داد تا چه حد وضع رفتار اجتماعی میتواند در ادراک بصری مؤثر باشد. وی در مطالعه‌ای ابتدائی که دربارهٔ روابط دوستان در کلاس معینی بعمل آورد متوجه شد که برخی از کودکان را همگی دوست میدارند در صورتیکه برخی دیگر مورد نفرت همگانند. سپس در آزمایش اصلی خود از هر یک از دو گروه (محبوب و منفور) عده‌ای را بطور مساوی انتخاب کرد و آنان را وادار کرد جلو بقیهٔ اعضای کلاس بیک سلسله عملیات ورزشی بپردازند. در ضمن قبلاً از کودکانی که از مهر و محبت شاگردان کلاس برخوردار بودند خواسته بود که عمداً خطاهائی مرتکب شوند در صورتیکه از دستهٔ دیگر (دستهٔ منفور) خواسته بود که قواعد را بخوبی مراعات کنند. در پایان آزمایش، از شاگردان کلاس خواست معین کنند کدام گروه عملیات را بدرستی انجام داده است و مشاهده کرد که بگروه رفقای محبوب رأی بیشتری داده شد. البته چندان احتمال نمیرود که اطفالی که اطفال محبوب خود را بهتر تشخیص داده‌اند متوجه خطای خود باشند. زیلیگ برمبنای گفتگوهائی که با شاگردان کلاس کرده، معتقد است که آنان همانطور که گفته بودند واقعاً «دوستان» خود را بهتر «میدیدند». این آزمایش بشیوهٔ معنی‌داری مسألهٔ رابطه میان پیشداوری[2] و ادراک حسی را مطرح میسازد. شکی نیست که زمینهٔ ذهنی موافق یا مخالف با گروه معینی ممکن است در ادراک رفتار گروه مؤثر باشد.

ا. ل ور. ا. هوروویتز[3] (22) مشاهدات جالبی کرده‌اند که یکی از آنها مخصوصاً از لحاظ موضوعی که مورد بحث ماست، مهم است. این محققان تصویری از خانهٔ زیبائی را بکودکان جنوب ایالات متحده نشان دادند. سپس از کودکان دربارهٔ این تصویر سؤالاتی کردند. بسیاری از آنان «زن سیاه پوستی» را دیدند که سرگرم خانه‌داری بود و حال آنکه در تصویر چنین منظره‌ای

1. Zillig
2. Prejudice
3. E. L. and R. E. Horowitz

وجود نداشت. در اینجا اندیشهٔ قالبی یا ساخته و پرداخته[1] «سیاه‌پوست» و منزلت آن در سلسله مراتب اجتماعی و اقتصادی در ادراک یا لااقل در گزارشی که بعداً از ادراک داده شد، مؤثر بود.

یکی از مطالعات، **رزران**[2] (23) نیز اثر اندیشه‌های قالبی را در ادراک ما نشان میدهد. وی بگروهی از دانشجویان عکس سی دختر جوان را نشان داد و از ایشان خواست در روی مقیاسی که پنج درجه داشت بهر یک از دختران درجه‌ای از لحاظ زیبایی و هوش و شخصیت و آرمان و «نشاط» بدهند و بگویند آیا بطور کلی آنانرا دوست داشتنی میدانند یا نه. دو ماه بعد دوباره همان عکسها را بهمان دانشجویان نشان دادند اما نام خانوادگی‌هایی نیز بهر دختری دادند. یعنی ببرخی عکس‌ها نامهای یهودی مانند **رابینوویتز**[3] و **فینکل‌شیتن**[4] و مانند آنها دادند و برخی دیگر را با نامهای ایتالیائی مانند **سکارانو**[5] و **گریزولیا**[6] و مانند آنها نامیدند و بدستهٔ دیگر نامهای ایرلندی مانند **مک‌ئیلی کودی**[7] و **اوشوگنسی**[8] و... دادند و عده‌ای را نیز بنامهای «امریکای قدیم» مانند **آدامس**[9] و **کلارک**[10] موسوم کردند. **رزران** توانست نشان دهد که همین امر یعنی نامیدن عکسها بنامهای مختلف در نوع ادراک این عکسها اثر مسلم دارد. مثلاً افزون نامهای یهودی و ایتالیائی ببرخی از عکسها از محبت دانشجویان نسبت بآنها کاست ولی در قضاوت آنان دربارهٔ زیبائی و اخلاق آنان چندان مؤثر نبود. برعکس افزودن این نامها مخصوصاً نامهای یهودی سبب شد که صاحبان این عکسها را بلندپرواز تصور کنند. باری در این آزمایش مسلم شد که عقاید ساخته و پرداخته‌ای که افراد مورد آزمایش دربارهٔ گروههای نژادی معینی داشتند در ادراک عکسها و بالنتیجه در قضاوت آنان نسبت بصفات صاحبان عکس تأثیر نمایان داشت.

در آزمایشی که **گورینگ**[11] (24) کرده است حالتی اساساً شبیه بآزمایشی که گفته شد دیده میشود. این دانشمند نشان داد که چون عقیدهٔ عموم بر این است که اشخاص باهوش دارای پیشانی بلند هستند، مردم کسانی راکه بهوشمندی میشناسند با پیشانی بلند «می‌بینند». در حالی که اندازه‌گیریهای دقیق و واقعی عکس این رابطه را نشان میدهد.

آزمایش دیگری که بعوامل اجتماعی ادراک مربوط است، آزمایشی است که آنس‌باخر[12] (25) کرده است. این محقق دربارهٔ تمبر پست بآزمایش پرداخت و کشف کرد که تمبرهای گران‌تر بزرگتر از تمبرهای دیگر دیده میشود. مثلاً امریکائیان چون تمبرهای کانادائی را بخوبی تمبرهای خود نمی‌شناسند آنها را کوچکتر از تمبرهای امریکائی، که ارزش و اندازهٔ آنها با تمبر کانادائی

---

1. Stereotype 2. Razran 3. Rabinowitz 4. Finklestein
5. Scaranv 6. Grisolia 7. Gillicuddy 8. O! Shaughnessy
9. Adams 10. Clark 11. Goring 12. Ansbacher

یکی است، می‌بینند؛ علت این خطا شاید این باشد که امریکائیان برای تمبر کانادائی ارزش تمبرهای کشور خودشان را قائل نیستند.

ادراک حسی، گذشته از عضو حسی و تحریک این عضو، خاصیت انتخاب‌کننده نیز دارد. بعبارت دیگر هیچکس تمام آنچه راکه در پیرامون او وجود دارد نمی‌بیند و نمی‌شنود و هر کس از دیدنی‌ها و شنیدنی‌های پیرامون خود انتخابی میکند که بچگونگی قدرت مشاهده او بستگی دارد. از این لحاظ در افراد تفاوتهای نمایانی دیده میشود که بعلاقهٔ شغلی یا علاقه‌های دیگر ایشان مربوط است. مثلاً این نکته محقق و مسلم است که استاد دانشگاه و عتیقه‌فروش و دختری که بزودی عروس خواهد شد در پشت شیشهٔ مغازه اشیاء گوناگون می‌بینند در نوع دیگر از مشاهدات نیز این حالت انتخاب‌کنندهٔ ادراک دخالت دارد. مثلاً ضجهٔ کودک خردسال دقت مادر را بخود جلب میکند در حالی که ممکن است دیگران حتی آنرا نشنیده باشند. البته در انتخاب ادراک تفاوتهای فرهنگی و نیز تفاوتهای فردی مؤثر است. معروف است که اقوام ابتدائی حواس بسیار دقیقی دارند اما شکی نیست که این دقت حواس در آنان معلول یادگیری است و هر سفیدپوستی نیز میتواند مانند فرد بومی این بازشناسی دقیق را یادگیرد. در عوض یکتن بومی در صورتیکه به‌کثرت سروصداهای شهرهای بزرگ گرفتار آید احتمال دارد صراحت حسی او بابهام مبدل گردد و برای آنکه بتواند صدای بوق اتومبیل و حرکت ترن شهری و هواپیماها را درست تشخیص دهد بیشک باید مدتی در این زمینه تجربه اندوزد.

آلپورت و کرامر (26) نیز در مطالعهٔ خود دربارهٔ عناصر مهم سازندهٔ پیشداوری، وجود اصل انتخاب‌کننده را به‌ثبوت رسانیده‌اند. محققان مذکور عکس چند دانشجو را بآزمایش شوندگان خود نشان دادند و از ایشان خواستند که دانشجویان یهودی را از غیریهودی تشخیص دهند. رویهمرفته عدهٔ کسانی که در این تشخیص توفیق حاصل کردند از عدهٔ کسانی که از روی اتفاق برخی را یهودی و برخی دیگر را غیریهودی شمردند بیشتر نبود. اما کسانی که قبلاً تمایل ضد یهودی آنان ثابت شده بود (یعنی به پرسشنامه‌ای مربوط بعقاید و تمایل اجتماعی جوابی این‌چنین داده بودند) در تشخیص عکس یهودیان ازکسانی که نسبت به یهودیان حسن نظر داشتند بهتر توفیق حاصل کردند. یعنی تمایل ضدیهودی بیشک آنانرا نسبت بخصائصی که سبب تشخیص یهودی از غیریهودی میشود، حساس‌تر و دقیق‌تر ساخته بود. مسلماً برای کسانی که تمایل ضد یهودی دارند قدرت تشخیص یهودی از غیر یهودی امر مهمی است و همین امر جنبهٔ انتخاب‌کننده شدید واکنش ادراکی آنانرا در این موضوع معلوم میسازد.

همین نکات در مورد پدیده‌های سمعی نیز مانند پدیده‌های بصری صادق است هر چند در زمینهٔ بصری بیش از سمعی آزمایش شده است. از جمله میدانیم که ترکیب اصوات در فواصل

گوناگون در برخی از جوامع هماهنگ و در برخی دیگر ناهماهنگ جلوه میکند. **هرزوگ**[۱] نقل میکند که در ملانزی با یک نوت فاصله به دو صدا میخوانند و حال آنکه در جامعهٔ ما این ناهماهنگ‌ترین فاصله‌ای است که ممکن تصورکرد. در تاریخ موسیقی ما نیز تناقض‌هائی از این قبیل دیده میشود. مثلاً معروف است که آهنگ (هارمونی)های بتهوون را نخستین‌بار مردم ناخوشایند یافتند. **مور**[۲] (27) بتجربه ثابت کرده است که فاصله‌ای که ناهماهنگ مینماید هرگاه چند بار بآن گوش بدهند چه بسا خوشایند خواهد شد و بالعکس فاصله‌ای که در وهلهٔ اول خوشایند است هرگاه دائماً تکرار شود ناخوشایند جلوه میکند. البته نظریه‌های هماهنگی نغمه‌های خوش[۳] مانند نظریهٔ **هلم‌هولتز**[۴] (28) (که هماهنگی را براساس روابط فیزیکی میان اصوات فردی و هارمونیک آنها تبیین میکند) باید لااقل تغییر کند بنحویکه تأثیر یادگیری و تجربهٔ قبلی را شامل گردد.

ادراک شدت صوت نیز ممکن است (البته با میزان کمتری) از عوامل مشابه متأثر گردد. کسانی که نخستین‌بار بموسیقی چینی با بنواهائی که با نمایش چینی همراه است گوش میدهند عموماً از شدت آن بسیار ناراحت میشوند؛ حتی ممکن است از اینکه چینیان چنین اصوات شدیدی را تحمل میکنند متعجب شوند.

لین‌یوتانگ[5] در این‌باره معتقد است که شاید شنوائی چینی‌ها واقعاً با دیگران فرق داشته باشد و صداهای قوی اصلاً آنانرا باندازهٔ دیگران متأثر نکند. اما این نظریه چندان درست نیست. درست‌تر این است که بگوئیم گوش رفته‌رفته ببرخی ترکیبات صوتی عادت میکند بطوریکه پس از چندی آنها را طبیعی و حتی خوشایند میابد. اینکه بسیاری از چینی‌ها از موسیقی عامیانهٔ امریکائی شکایت دارند یا موسیقی واگنر را وقتی نخستین‌بار می‌شنوند بیش از اندازه پرهیاهو می‌شمارند، نیز ادعای بالا را تأیید میکند.

ما قبلاً از ذائقه‌های گوناگون که سبب میشود خوراکی در یک جامعه خوشایند و در جامعهٔ دیگر ناخوشایند جلوه کند بحث کردیم. همین نکات ظاهراً در مورد شامه نیز صادق است. مثلاً معروف است که عطر سنبل کوهی که ما غربیان آنرا یکی از نامطبوع‌ترین بوها میشماریم سالیان دراز عطر دل‌انگیزی شمرده میشده است. **ژانکر**[۶] (30) دربارهٔ قبیلهٔ افریقائی **آبارمو**[۷] مینویسد که «مردم این قبیله از بوی پنیر کهنه و ناب هلندی بنام **ادام**[۸] که من میخوردم متنفر بودند و شهرت

---

۱. Herzog این موضوع را شفاهاً بمؤلف تذکر داده است.

2. Moore 3. Theory of Consonance 4. Helmholtz

5. Lin yu-t'ang 6. Junker 7. A-Barmbo 8. Edam

داده بودند که سفیدپوستان «نفرت‌انگیزترین کثافات را میخورند» همین نویسنده میگوید که «بسیاری از بوها در مردم قبیلهٔ آبارمو اثری دیگر دارد. مثلاً از ادکلن و صابونهای معطر، با نفرت روی میگردانند» (صفحهٔ ۱۰۱). در مورد پنیر آنچه گفته شد تردیدناپذیر است زیرا در جامعهٔ ما نیز در مورد این خوراک سلیقه‌ها متفاوت است و نشان میدهد که صور فرهنگی در این قضاوت مؤثرند. موارد دیگر فرق نسبی خوشایند بودن یا نبودن بوها را بروشنی نشان میدهد.

در مورد میزان سازگاری با محرکهای دردناک نیز میان افراد و گروهها تفاوتهای بسیاری دیده میشود. شکی نیست که در احساس درد عنصر ذهنی نمایانی دخالت دارد و این حقیقت را پدیده‌های خواب مصنوعی بخوبی نشان میدهند. در جامعهٔ ما میان زن و مرد از این بابت تفاوتی دیده میشود (گرچه این فرق قاطع نیست و بسیار اتفاق میافتد که هر دو دسته از چیزی رنج میبرند یا نمی‌برند) زیرا معتقدند که زن بیش از مرد حق دارد درد خود را اظهار کند. سرخ‌پوستان امریکائی بر اثر تربیت بجائی رسیده‌اند که واقعاً محرکهای دردناک را نمی‌شناسند و بنابراین کمتر از ما احساس درد میکنند. بلاک‌وود (31) نمونه‌ای از این حالت را در قبیلهٔ بوکا بدست میدهد. وی چنین می‌نویسد:

مردم قبیله عادت دارند دست خود را در آبی که بجوش آمده است فروبرند و تارو داغ را از آن بیرون بکشند. تاروئی اینقدر داغ بود که وقتی سهم مرا بمن میدادند من همیشه از شدت سوزش آنرا رها میکردم... همچنین دست خود را بدرون دیگی که همان ساعت از روی آتش برداشته بود میبردند (صفحهٔ ۲۹۲).

بمدد این امثله میتوان اهمیت عوامل اجتماعی را در ادراک نشان داد. نه تنها از لحاظ تفاوتهائی که میان فرهنگ ما موجود است بلکه از نظر فرقی که میان گروههای فرعی (یعنی شغلی و ملی و طبقات و مانند آنها) و نیز اعضاء این گروهها در جامعهٔ ما وجود دارد تجربهٔ گذشته و تربیت و علاقه‌ها بطور مسلم در ادراک دخالت میکند. بطوریکه فریمن گفته است:

بمعنی کاملاً دقیق کلمه، همهٔ ما بیشتر از روی طبیعت خود مشاهده میکنیم و خواص اشیاء خارج در ذهن ما نقش نمی‌بندد. این امر از طرفی ثابت میکند چرا افراد متعلق بطبقات مختلف اجتماعی که به بخش معینی از ادراکها و واکنش‌ها عادت کرده‌اند بیک نحو نمی‌اندیشند و حس نمیکنند و معتقد نیستند و از طرف دیگر و از این بالاتر نشان میدهند چرا افراد مذکور اصولاً نمی‌توانند بیک نحو ادراک کنند. (32، صفحهٔ ۴۹)

منظور این نیست که جنبه‌هائی از ادراک بعلت خاصیت ساختمان عصبی، در همهٔ افراد مشترک نیست اما نباید از عوامل اجتماعی که موجد این تفاوت‌هاست (و یاد شد) نیز غافل بود. مثال دیگری که از قبیلهٔ مائوری‌ها بدست آمده است باین بحث مربوط میشود. این مثال بیشتر

اختلاف عقلی را نشان میدهد و کمتر دال بر تفاوت ادراکی بمعنی دقیق کلمه است. توضیح اینکه یک نقاش انگلیسی که در زلاندنو سفر میکرد تصویر عده‌ای از بومیان و از جمله یکی از رؤسای سالخوردهٔ قبیله راکشید. صورت این پیرمرد پر از خالکوبیهائی بشکل مارپیچ بود که در صورت افراد هم‌طبقهٔ او غالباً دیده میشد. نقاش این تصویر را بصاحب آن نشان داد و البته انتظار داشت که وی بیدرنگ از شاهکار او تعریف و تحسین کند. اما پیرمرد به‌تصویر نگاهی کرد و بحال اعتراض گفت: «این تصویر بمن شبیه نیست.» نقاش از پیرمرد خواست خودش تصویر خود را بکشد. پیرمرد تصویری کشید و آنرا بنقاش انگلیسی نشان داد و گفت: «آهان، من اینطورم.» در تصویری که پیرمرد کشیده بود فقط خالکوبی‌های صورت او که روابط او را با قبیله‌اش نشان میداد دیده میشد (33، صفحهٔ ۴۴). لیپس[1] مینویسد که این داستان نشان میدهد که عالم اندیشهٔ غربی که بفرد اهمیت میدهد برای عضو قبیلهٔ مائوری که مفهوم گروه برای او والاترین مفاهیم است، نامفهوم است. شاید این تفسیر درست باشد. از لحاظ بحث ما، کافی است گفته شود که پیرمرد ظاهراً خود را جز آنچه نقاش سفیدپوست دربارهٔ او تصور میکرد میدانست زیرا او و قوم او چیزی را مهم می‌دانستند که نقاش سفیدپوست از آن بی‌خبر بود.

ادراک زمان ـ دربارهٔ این مطلب که آیا ادراک زمان مبتنی بر عوامل عضوی است یا عوامل اجتماعی، گفتگوهای فراوان شده است. اینکه ما در فواصل منظم گرسنه میشویم و تقریباً در ساعت معینی از شب‌ها خوابمان می‌گیرد و تقریباً در ساعت معینی هر روز صبح بیدار میشویم (در نزد بعضی از اشخاص ساعت بیداری دقت خاصی بخود میگیرد) بعضی را معتقد ساخته است که شاید «ریتم»هائی بدنی و درونی وجود دارد که نشانهٔ گذشت زمانست اما هنوز معلوم نیست این «ریتم»ها چیست و کجا ممکن است قرار گیرد. آنچه مسلم است این است که هر چند ثابت شده است (34) که از لحاظ احتیاجات مادی مهم بدن میتوان باین ریتم‌ها اعتماد کرد اینها برای فواصل زمانی کوتاه صریحاً کافی نیست. با اینهمه شکی نیست که عوامل اجتماعی نیز حائز اهمیت است. اولاً اهمیت زمان درگروههای مختلف یکسان نیست. در عصر ماشین، یعنی عصر ما، سرعت اهمیت فوق‌العاده‌ای بخود گرفته است؛ اما این وضع درگروههائی که نباید در لحظهٔ معینی کارهای خود را به پایان برسانند، وجود ندارد. بطوریکه دولارد[2] (35) خاطرنشان ساخته که زمان مفهومی است که مضامین و معانی اجتماعی را شامل است و «مخصوصاً در فرهنگ ما یکی از مفاهیم عمده‌ای است که همه آنرا حس میکنند و بر همه نیز بشدت تحمیل میشود و مسلماً شامل عوامل بدنی و عوامل اجتماعی است» (صفحهٔ ۱۰۳). کروبر[3] (36) از

1. Lips 2. Dollard 3. Kroèber

سرخ‌پوستان کالیفرنیا مثالی نقل میکند که نشان میدهد این جوامع چگونه بزمان نسبتاً بی‌اعتنا هستند. وی میگوید که هیچیک از این سرخ‌پوستان از سن خود خبر ندارند و چون از وقوع واقعه‌ای بیش از شش سال گذشته باشد نمیدانند کی چنین اتفاقی افتاده است و اصولاً گذشت زمانهای دراز را ثبت و ضبط نمیکنند.

در ضمن مطالعهٔ نتایجی که از آزمایش هوش سرخ‌پوستان یاکیما[1]ی ایالت واشنگتن بدست آمده بود نگارندهٔ این کتاب کشف کرد که وقتی بآزمایش شوندگان دستور داده شده بود که «فلان کار را با سرعت هر چه تمام‌تر انجام دهند» این دستور بهیچوجه اجرا نشده بود؛ یعنی کودکان سرخ‌پوست برای عجله کردن دلیلی نمیدیدند و کاملاً معتقد نبودند که حل مسأله‌ای در چهل‌وپنج ثانیه بهتر از حل کردن آن در یک دقیقه است.

هلوول[2] (37) در قبیلهٔ سرخ‌پوستان سولتو[3] مشاهده کرد که فواصل زمانی را بطور غیردقیق و بسیار کلی تعیین میکنند یعنی ملاک آنان وضع خورشید در آسمان بود. فصول سال را نیز از روی وقایع طبیعی مانند آب شدن یخها و پرندگانی که نخستین‌بار ظاهر میشدند، باز می‌شناختند. وقایع گذشته نیز از روی وقایع زندگانی خود شخص، در زمان قرار میگرفت؛ مثلاً برای تعیین زمان وقوع فلان حادثه میگفتند «موقعی که جوان بودم» یا «موقعی که پدرم بچه بود» و مانند اینها. باری، اینگونه «وقت» یا «تقویم» برای رفع احتیاجات مردم قبیلهٔ سولتو کافی بود؛ در هر حال ادراک آنان از گذشت زمان با ادراک ما از زمان فرق دارد.

در این زمینه، **سورکین**[4] و **مرتون** (38) برای نشان دادن فرق میان جوامع مختلف مفهوم «زمان اجتماعی» را بکار میبرند.

مقولهٔ زمان نجومی تنها یکی از مفاهیم زمان است. غالباً پدیده‌های اجتماعی را چون مآخذی بکار میبرند و واحدهای زمان از روی سرعت حیات اجتماعی تعیین میشود. لزوم همکاری اجتماعی پایهٔ منظومه‌های اجتماعی زمان است. کیفیت زمان اجتماعی برحسب عقاید و رسوم مشترک گروه متفاوت میشود (صفحهٔ ۶۲۹).

نویسندگان مذکور برای نشان دادن تفاوت زمان اجتماعی در میان اقوام مختلف، مثالهائی بدست داده‌اند. مثلاً نقل میکنند که در ماداگاسکار بومیان میگویند فلان کار را در زمانی که «برنج پخته شود» انجام خواهند داد و منظورشان در ظرف تقریباً نیمساعت است. با اینکه میگویند باندازه «سرخ کردن ملخ» طول میکشد که البته منظور یک لحظه است. بومیان کروس ریور[5]

1. Yakima 2. Hallowel 3. Saulteau 4. Sorokin
5. Cross River

میگویند «فلانی در ظرف مدتی کمتر از مدتی که لازم است تا ذرت سرخ شود مرد» و منظورشان یک ربع ساعت است. یا میگویند «زمانی که برای پختن یک مشت سبزی لازم است». مردم قبیلهٔ **کازی**[1] فصول سال را از روی کاری که در هر فصل انجام میدهند نامگذاری میکنند. مثلاً یکی «ماهی است که در آن علفهای هرزه را جمع میکنند» دیگر «ماهی است که در آن کشاورزان محصولات مزرعهٔ خود را می‌پزند» و بر همین قیاس. **رادکلیف برون** (39) نقل میکند که در جزایر **آندامان** از اول تا آخر سال از یک سلسله بوهائی گفتگو میکنند که بر اثر شکوفه کردن درختان و گل و گیاه مختلف یکی پس از دیگر بمشام میرسد. «از اینرو مردم این جزایر برای تعیین مواقع مختلف سال روش خاصی به کار می‌برند و آن اینکه از روی گلهای معطری که در فصول مختلف شکفته میشود این فصول را مشخص میسازند. بعبارت دیگر تقویم ایشان تقویم عطرهاست» (صفحهٔ ۳۱۱).

خلاصه، ادراک زمان و اعتقاد مربوط بآن با تفاوتهای فردی و اجتماعی ارتباط دارد. **ویلیام سترن**[2] (40) بمکان و زمان شخصی اشاره کرده و معتقد است که این مکان و زمان در افراد مختلف، مختلف است. مکان شخصی بمنطقهٔ فعالیت و حدود تماس‌هائی که شخص ممکن است داشته باشد مربوط است و البته چنین مکانی برای فلان صاحب بانک بین‌المللی و دهقان ساکن **تپه‌های کنتاکی**[3] یکسان نیست. زمان شخصی نیز به تمایل فرد بدیدن اشیاء بنابر نتایج فوری یا بعید آنها و همچنین بتفاوتهای مربوط بتصور آینده و احتیاج بعجله و امور مانند آن بستگی دارد. البته تعیین علت این اختلافات دشوار است و بحث در آن نیز در اینجا لازم نیست. ولی در هر حال واضح است که واکنش مربوط بزمان مانند صور دیگر ادراک حسی بهیچوجه مسأله‌ای نیست که تنها ببدن مربوط باشد. **لازارسفلد**[4] و دیگران (41) در مطالعهٔ خود دربارهٔ ساکنان ناحیه‌ای نزدیک **وین** که همگی به بیکاری گرفتار بودند مثالی بدست داده‌اند که بروشنی نشان میدهد چگونه عوامل اجتماعی در ادراک زمان دخالت میکند. بیکاری ساکنان ناحیهٔ مذکور عواقب فراوانی داشت از جمله سبب شده بود که این اشخاص نسبت بگذشت زمان بی‌اعتنا شده بودند و لازم نمیدیدند کاری را در زمان معینی انجام دهند. بر اثر همین حالت روحی، مردم این ناحیه وقتی بکسی وعده میدادند، چندین ساعت دیرتر از موعد خود حاضر میشدند.

آش (20) دربارهٔ «ادراک» صفات خلقی مطالعه‌ای کرده است که اهمیت اثر اوضاع و احوالی راکه در آنها ادراک اجتماعی صورت میگیرد، بخوبی نشان میدهد. این مطالعه هر چند مستقیماً ببحث دربارهٔ ادراک حسی مربوط نمیشود ولی ذکر آن خالی از فایده نیست. **آش** در این مطالعه

1. Khasi 2. William Stern 3. Kentucky 4. Lazarsfeld

دو صورت از صفات خلقی ترتیب داد و آنها را برای دو گروه مختلف قرائت کرد. برای یکی از این دو گروه فهرستی را خواند که صفات زیر در آن قید شده بود: خوب، خردمند، درستکار، آرام و نیرومند. صورت دیگر را که شامل صفات زیر یعنی بیرحم، بدجنس، بی‌ملاحظه، آرام و نیرومند بود برای دستهٔ دوم قرائت کرد. بطوریکه ملاحظه میکنیم در هر دو فهرست سه کلمهٔ اول با یکدیگر فرق دارد ولی دو کلمهٔ آخر در هر دو یکی است. سپس بآزمایش شوندگان چنین گفت: «فرض کنید شما میبایستی بی‌آنکه کلماتی را بترتیبی که شنیدید عیناً بکار برید کسی را که دارای این صفات است وصف میکردید؛ در این صورت چه کلماتی را بکار میبردید؟» تعابیر مترادفی که دو گروه برای توصیف آن کس بکار بردند بسیار متفاوت بود. مثلاً در مورد گروه دوم صفت «آرام» با لغاتی مانند سرد و خنک بیان شده بود و حال آنکه در جوابهای دسته اول این کلمات اصلاً بکار نرفته بود. یعنی دستهٔ اول در توصیف خود بیشتر کلماتی از قبیل، صلحجو و بی‌صدا و نرم را بکار برده بودند. در مورد کلمهٔ «نیرومند» نیز همین تفاوتها مشاهده شد. بنابراین ملاحظه میکنیم که معنی لغات بر اثر حالتی که از مجموعهٔ لغات ایجاد میشود تغییر میکند.[1] در تعبیر و تفسیر صفاتی که بگروههای نژادی نسبت میدهند نیز پدیده‌ای شبیه بآنچه گفته شد دیده میشود و از لحاظ اجتماعی حائز اهمیت است. لغاتی مانند جاه طلب و مقتصد و مرد عمل نیز برحسب اینکه ما آنها را در مورد گروه خود بکار بریم یا باقلیتی نسبت دهیم که از آنها نفرت داریم، معانی مختلف بخود میگیرد.

ذکر این نکته نیز حائز اهمیت است که ساختمانهای ادراکی ما در جریان تجربهٔ شخصی و اجتماعی ما پیدا میشود. بنابراین میتوان انتظار داشت که این ساختمان‌ها نیز از اصول یادگیری که در موارد دیگر صادق است، تبعیت کند. بر طبق یکی از این اصول، وقتی واکنش‌های بشر را پاداشی بدنبال باشد این واکنش‌ها نیرو میگیرند و در ذهن استوار میگردند. بعکس وقتی واکنشهای ما پاداشی بدنبال ندارد از میان میرود. موسنر[2] (42) این اصل را در مورد اثر خودانگیزی[3] بآزمایش گذاشت. یعنی آزمایش شوندگان را بطور انفرادی در وضع آزمایشی قرار داد و ببعضی از ایشان ۲۴ بار (از صدبار) گفت که قضاوتشان درست است و بدین نحو آنانرا در جوابهای خود تشویق کرد. در همان حال بدستهٔ دیگر ۲۴ بار (از صدبار) گفت که در قضاوت خود خطا میکنند. سپس آزمایش شوندگان را دو بدو مورد آزمایش قرار داد و شیوه‌های

۱. بطوریکه خود نویسنده نیز متذکر شده ذکر این آزمایش در اینجا بیمورد است و بهتر آن بود که در مبحث ادراک حسی (و نه در این‌جا که گفتگو از ادراک زمان است) بآن اشاره میشد. م.

2. Mausner 3. Autokinetic

گوناگونی بکار برد یعنی گاهی یکی از دو تن را در کار خود تشویق کرد و دیگری را از تشویق محروم ساخت و گاهی کار دیگر کرد. وقتی هر دو را قبلاً درکار خود تشویق کرده بود، جوابهای آنها بسیار کم بهم نزدیک میشد یعنی هر کدام همان جوابهای سابق خود را تکرار میکردند. وقتی بهر دو قبلاً گفته بود که در قضاوت خود اشتباه میکنند ملاحظه کرد که رفته‌رفته جوابها بهم نزدیک میشود. وقتی یکی را تشویق میکرد و دیگران را بحال خود وامیگذاشت جوابها باینصورت بهم نزدیک میشد که دومی قضاوتهای اولی را از آن خود میساخت و میپذیرفت. این مطالعه ثابت میکند تا چه حد پدیده‌های گروهی که شریف آنرا مورد آزمایش قرار داده بود میتواند بتجربهٔ پیشین افرادی که گروه را تشکیل میدهند مربوط باشد.[۱]

حافظه

میان پدیده‌های ادراکی که مورد بحث قرار گرفت و پدیده‌هائی که معمولاً در فصل حافظه گنجیده میشود حد و مرز بسیار روشنی موجود نیست. وقتی تصویری را بکسی نشان میدهیم و از او میخواهیم بیدرنگ بعد از ارائهٔ تصویر آنچه را دیده است وصف کند معلوم نیست خطاهائی راکه در بازگفتن آن مرتکب میشود باید مربوط بادراک او دانست یا بحافظهٔ ضعیف او. وقتی میان نشان دادن شیء و یادآوری آن مدت زمانی میگذرد تشخیص نقش ادراک از حافظه با اطمینان بیشتری میسر است. در هر حال، بسیاری از اصولی که چگونگی عمل آنها در مورد ادراک تشریح شد در مورد حافظه نیز صادق است.

ظاهراً قسمتی از اموری که روان‌شناسان در مورد یادگیری و حافظه کشف کرده‌اند بطبیعت سلسله اعصاب بستگی دارد و بنابراین برای تمام افراد بشر معتبر است. هیچ دلیلی در دست نیست که شکل منحنی یادگیری و فی‌المثل اصول بجا ماندن یا نماندن اثر آن از وضع جامعه‌ای که فرد در آن پرورش یافته است چندان متأثر باشد. معهذا عوامل اجتماعی در ماهیت و کیفیت اشیائی که بخاطر ما میآید مؤثرند. در این زمینه میتوان آزمایشی راکه زیلیگ کرده است یادآور شد (21). این دانشمند صورتی از قضاوتهائی راکه در اعصار مختلف دربارهٔ زن شده بود بعده‌ای زن و مرد نشان داد. در برخی از این قضاوتها از زن طرفداری شده بود و در برخی دیگر که بیشتر از نوشته‌های شوپنهاور و اوسکاروایلد اقتباس شده بود با جنس لطیف مخالفت شد. یک هفته پس از این واقعه، محقق از آزمایش شوندگان خواست عباراتی راکه قبلاً بآنان عرضه شده بود بازگو کنند. نتیجه نشان داد که زنان بیشتر عباراتی را بخاطر داشتند که موافق با ایشان بود در

۱. این قسمت از توضیحات مؤلف نیز با موضوع این مبحث (ادراک زمان) ارتباطی ندارد. م.

صورتیکه مردان بیشتر عباراتی را بیاد داشتند که بر ضد زنان بود. این تجربهٔ ساده ولی پرمعنی بروشنی ثابت میکند که ممکن است عوامل دیگری بجز عوامل عصبی حافظه را تحت‌تأثیر خود قرار دهد.

کلارک (43) نیز در ضمن آزمایشی تأثیر همانند شدن[1] جنسی را در اشیائی که بخاطر میآید نشان داده است. وی قطعه‌ای را بچند دختر و پسر عرضه کرد و از ایشان خواست بعد از قرائت آن سعی کنند آنچه را در یادشان مانده است عیناً بازگو کنند. قطعهٔ مذکور شرح ماجرائی بود که میان یک مرد و زن اتفاق افتاده بود. یعنی زنی نیرومند و پر کار و زحمتکش مردی را مسخره میکرد و باو میگفت: «تو قادر نیستی کاری را که من همه‌روز انجام میدهم حتی یکروز انجام دهی.» سرگذشت از نظر مرد و کاملاً بصورت سوم‌شخص نقل شده بود. کلارک مشاهده کرد پسران غالباً چنان بجلد مرد این داستان در میآمدند که هنگام بازگو کردن سرگذشت بجای سوم‌شخص، اول شخص یعنی من را بکار میبردند؛ اما دختران هیچگاه چنین واکنشی از خون نشان نمیدادند. همچنین تفاوتهای دیگری دیده شد که نشان میداد که این سرگذشت در دختران و پسران اثر مختلف دارد و از جمله معلوم شد که دختران بهتر از پسران داستان را بیاد داشتند.

برخی از محققان نیز توجه را بروابط میان حافظه و وضع رفتار معطوف داشته‌اند. مثلاً **مارگولی**[2] (44) مقیاسی را که مخصوص اندازه‌گیری نیروی پیشداوریهای ضد سیاهپوستان بود در مورد دانشجویان بکار برد. سپس عبارتی را برایشان خواند که مربوط بسیاهان بود و برخی از آنها از سیاهان تمجید و برخی دیگر آنان را مذمت میکردند. یک هفته بعد، از این دانشجویان خواست از عباراتی که برایشان خوانده شده بود آنچه را بیاد دارند بازگو کنند. نتایج این آزمایش مسجل نشده است معهذا رویهمرفته نشان میدهد که دانشجویانی که نسبت بسیاهپوستان نظر مساعد داشتند بیشتر عباراتی را بیان داشتند که در ستایش از سیاهپوستان بود.

لوین و مورفی (45) نیز در ضمن مطالعه‌ای که دربارهٔ یادگیری و فراموشی عباراتی احتجاجی، مربوط باتحاد جماهیر شوروی بعمل آوردند به نتایجی قطعی رسیدند. این دو محقق در بررسی سال ۱۹۴۱ خود دو دسته دانشجو انتخاب کردند بطوریکه دسته اول طرفدار شدید کمونیست‌ها و دستهٔ دیگر مخالف سرسخت اینان بودند. نخست قطعه‌ای را بکار بردند که رنگ خاصی نداشت و با آن بآزمایش دو دستهٔ مزبور پرداختند و مشاهده کردند که نتایج آزمایش در هر دو دسته قابل مقایسه است. سپس بهر دو آنها دو متن مختلف دادند که یکی بر ضد کمونیست‌ها و دیگری موافق با آنان بود. نتیجه نشان داد که گروه طرفدار کمونیستها متن

1. Identification
2. Margolies

موافق با اتحاد شوروی را بخاطر سپرده بود، در صورتیکه گروه دیگر (ضد کمونیست) متن ضد شوروی را بهتر بیاد داشت. این نتیجه شبیه به‌واقعیتی است که همه آنرا مشاهده کرده‌انـد و آن اینست که اشخاص وقتی کتابها یا مقالاتی را میخوانند که مربوط بموضوعات مورد اختلاف است غالباً نکاتی از آن کتابها یا مقاله‌ها در یادشان میماند که با عقیدهٔ خودشان مطابق باشد و آنچه راکه مورد موافقت خودشان نیست بآسانی فراموش میکنند.

این امر با نظریهٔ فروید که معتقد است واخوردگی امیال سبب فراموشی میشود نیز مطابقت دارد. برطبق نظریهٔ فروید عموماً آنچه یاد آن خوشایند نیست فراموش میشود، البته منظور این نیست که فراموش کردن امر ناخوشایند، مطبوع و رضایت‌بخش است، زیرا بعکس فراموشی در این مورد ممکن است زیانهائی ببار آورد، بلکه منظور این است که با وجود این خطرات بر اثر سرکوب شدن خاطرهٔ ناخوشایند در ناخودآگاه، فراموشی دست میدهد. بنابراین پیشداوری بنفع جنس خود یا بنفع یا بر ضد سیاهپوستان اساس انفعالی واخوردگی امیال است.

ویلیام سترن (46) و بارتلت[1] (47) از جمله کسانی هستند که نخستین‌بار تصدیق کردند که پدیده‌های حافظه از مسائل مربوط بروانشناسی اجتماعی است. سترن بیک سلسله آزمایشهائی مربوط بشایعه و شهادت دست زد. نتیجهٔ یکی از این آزمایش‌ها فراوانـی خـطاهائی را نشـان میدهد که در ضمن حکایت کردن اموری که واقعاً دیده یا خوانده‌اند مـرتکب مـیشوند. حـتی موقعی که شخص حاضر است دربارهٔ صحت شهادت خود سوگند یاد کـند، بـراثـر غـفلت یـا خدشه‌ای که خودبخود ایجاد میشود دچار اشتباهاتی میگردد. تأثیر عوامل اجتماعی را بـمدد روش تذکر و تذکار زنجیری مطالعه کرده‌اند. باین معنی که چند سرگذشت سـینه بسـینه نـقل میگردد و هر یک سعی میکند آنچه را شنیده است بهمقطار خود بگوید. نـتیجه‌ای کـه از ایـن مطالعه بدست آمده است نشان میدهد که حتی موقعی که عدهٔ افراد محدود است (مثلاً پنج‌تن در یک آزمایش) شایعه بنحو عجیبی با واقعیت مغایرت دارد. باین معنی که عموماً گزارش واقعه بتدریج مختصرتر و عبارت کلی‌تر و دقت آنها کمتر میگردد. فراوان‌ترین خطاها در این زمـینه معمولاً بر اثر بهم آمیختن و جابجاکردن مطالب و تغییر قالب زمانی و مکانی و نیز تغییر نامها و تاریخها حاصل میشود. نوع دیگر آزمایش در این زمینه عبارت از این است که مـیان صـحت شهادات یک تن مقایسه میکنند؛ یعنی موضوعی را بکسی میگویند و سپس چند بار در فواصل زمانی معینی از او سؤال و هر بار شهادت او را با دفعات قبل مقایسه میکنند. صحت شهادت در این آزمایش از آزمایش گذشته (یعنی تذکر و تذکار زنجیری) نیز کمتر است، در مورد آزمایش با

1. Bartlett

یک تن، غالباً موقعی که شخص جواب درست را بخاطر ندارد بجای آنکه بنادانی خود اعتراف کند جواب نادرستی میدهد و این کار را بهتر از اعتراف بنادانی میشمارد. روابط میان «قاضی» و «شاهد» در اینجا بسیار مؤثر است.

بارتلت در آزمایشهای خود از آزمایش شونده میخواست داستانهائی را بیاد بیاورد که عموماً صورت افسانه داشت و او قبلاً آنها را برای آزمایش شونده نقل کرده بود. در اینجا محقق دو شیوه را بکار برد. یکی از این دو، شیوه‌ای بود موسوم به «شیوهٔ تذکر مکرر» و آن عبارت از این بود که محقق بآزمایش شونده متنی میداد که در شرایط معینی آنرا مطالعه کند. آنگاه از او میخواست که این متن را پس از یک‌ربع ساعت و سپس در فواصل زمانی که بتدریج درازتر میشد، بیاد بیاورد. روش دوم که «روش تذکر زنجیری» نام داشت بقرار زیر بود. آنچه را شخص اول (A) بیاد آورده بود به شخص دوم (B) عرضه میکرد و مطلبی راکه (B) بخاطر آورده بود به (C) میگفت و این کار را همانطور که در آزمایش سترن هم گفته شد به طریق زنجیری ادامه میداد. نتایج آزمایش‌های دستهٔ دوم برای ما جالب‌تر است زیرا تجزیه و تحلیل سترن را دقیق‌تر دنبال میکند. این آزمایش‌ها تغییرات اساسی راکه در ماهیت متن اصلی حاصل شده است نشان میدهد و از جمله فراموشی یا قلب اسامی خاص و تمایل به عینی‌تر ساختن مضمون داستان و نیز از میان رفتن خصائص سبک و مضمون و کوتاه‌کردن آن و سعی در توجیه و تبیین و همچنین اغلب اوقات تغییرات اساسی جالبی که در وقایع رخ میدهد همه در این آزمایشها بچشم میخورد. در اینجا آنچه در مورد شایعات یاگفت و شنودهائی پیش میآید که در آن داستان اصلی تحریف شده است بطوریکه دیگر بازشناختنی نیست از راه تجربه بتحقیق رسیده است. همانطور که بارتلت خاطرنشان ساخته است موضوع این آزمایشها یک سلسله پدیده‌های اجتماعی و نیز تذکری است که مبادلهٔ افکار و هیجانها میان افراد در آن مؤثر بوده است. در زمینهٔ تفاوتهای فرهنگی یا تفاوتهای مربوط بگروهها بارتلت مثالهائی را نقل میکند که از لحاظ روان‌شناسی اجتماعی بسیار جالب است. وی این مثالها را از مشاهداتی که در میان قبیلهٔ سوازی[1] ساکن افریقای جنوبی کرده بیرون کشیده است. بارتلت نقل می‌کند که چند سال پیش رئیس قبیلهٔ سوازی بهمراه برخی از کارمندان خود برای مذاکره دربارهٔ اختلافات ارضی قدیم خود بانگلستان رفته بود. پس از بازگشت از او پرسیدند از میان آنچه در انگلستان دیده است کدامیک را بهتر بیاد دارد؟ آنچه بهتر در خاطر او مانده بود تصویر پلیس انگلیسی بود که با دست افراشتهٔ خود براهنمائی رانندگان اتومبیل‌ها مشغول بود. علت وجود این خاطره نیز آنست که

1. Swazi

مردم قبیلهٔ سوازی بدوست یا مهمان خود با حرکتی شبیه بحرکت دست پلیس راهنمائی انگلیس سلام میکنند و چون رئیس قبیلهٔ سوازی از دیدن این رسم قبیله‌ای خود درکشور خارجی تعجب کرده بود این منظره در یاد او بهتر نقش بسته بود. بعبارت دیگر از میان آداب و رسوم انگلیسها، رفتار پلیس راهنمائی از جمله امور نادری بود که با وضع اجتماعی سوازی شباهت داشت و از اینرو در حافظهٔ او مانده بود.

گفته میشود که مردم قبیلهٔ سوازی مانند اغلب قبایلی که زبانشان زبان بانتوست حافظهٔ سرشاری دارند. بارتلت در این‌باره بآزمایش پرداخت و کشف کرد که حافظهٔ آنان ظاهراً از حافظهٔ سفیدپوستان نیرومندتر نیست. ولی بعضی از اشیاء از جمله مشخصات حیوانات اهلی خود یا حیواناتی را که مراقبت میکنند بسیار خوب بخاطر دارند زیرا دامداری در زندگانی اجتماعی و اقتصادی آنان سهم مهمی دارد و در این کار ورزیده شده‌اند. این مثال شبیه باین است که بعضی ادعا میکنند در اقوام ابتدائی دقت حواس بیشتر از اقوام دیگر است. در صورتیکه دقیق‌تر بودن حواس اقوام ابتدائی فطری نیست بلکه حالات یا فنونی است که علت اجتماعی دارد و اکتسابی است.

شیوهٔ بیاد آوردن خاطرات نیز تا حد زیادی علت اجتماعی دارد. بارتلت نقل میکند که وقتی با یکی از قبیلهٔ زولو[1] از پیروزیهای نظامی گذشتهٔ ملت خود سخن میگفت آن مرد زولوئی خاطرات خود را با شدت و هیجان فراوان بیاد میآورد. در صورتیکه یکی از اعضاء قبیلهٔ سوازی همین وقایع را با خونسردی تمام و بی‌هیچگونه سوز و گداز بازگو میکرد. البته علت این تفاوت را نباید در اختلاف مزاج مرد زولوئی و سوازیی جستجو کرد برای اینکه مسائل دیگری مخصوصاً مسائلی مربوط بدامها و زنان و زناشوئی و کودکان بشدت حافظهٔ سوازیی را برمی‌انگیزد. بعلاوه فرق میان زولوئی و سوازیی در این قضیه در هالهٔ انفعالیی است که خاطرات این دو را همراهی میکند. یکی دیگر از مشخصات تحول حافظهٔ مردم سوازی این است که هنگام یادآوری خاطرات خود طوری رفتار میکنند که گوئی موضوعی را که از بر کرده‌اند تکرار میکنند یعنی در تذکر خود از واقعه‌ای بذکر جزئیات ظاهراً غیرلازم میپردازند. و این امر مخصوصاً برای کسانی که در ضمن محاکمه‌ای باید بشهادت سوازیی گوش دهند بسیار خسته‌کننده است زیرا سوازئی اصرار دارد قضیه را بشیوهٔ خود بتفصیل نقل کند و از اینکه شهادت او ساعت‌ها طول بکشد نگران نیست. خلاصه غالباً قادر نیست بدون ذکر نکات فرعی گزارش خود را بپایان برساند.

1. Zoulou

یکی از مردم‌شناسان بنام نیدل[1] (48) که فنون روان‌شناسی تجربی را در طی تحقیقات محلی خود در افریقا بکار برده اثر فرهنگ را در کار حافظه بخوبی مدلل ساخته است. در این مطالعه دو دسته دانش‌آموز که یکی بقبیلهٔ نیوپ[2] و دیگری بقبیلهٔ یوروبا[3] تعلق داشت تکلیف واحدی انجام دادند. این تکلیف عبارت بود از تکرار ذهنی داستانی که برای ایشان خوانده شده بود و نیز توصیف جزئیات تصویری که قبلاً دیده بودند. تفاوت عجیبی میان دو گروه مشاهده شد. یعنی دانش‌آموزان قبیلهٔ نیوپ تکه بتکه جواب میدادند یعنی اجزاء مختلف داستان یا تصویر را برمی‌شمردند و به ترکیب و تلفیق آنها توجهی نداشتند. اما دانش‌آموزان قبیلهٔ یوروبا بعکس کمتر بجزئیات توجه داشتند و بیشتر بروابط اجزاء داستان یا تصویری که شنیده و دیده بودند، اشاره میکردند. خلاصه مانند این بود که از لحاظ شیوهٔ عمل حافظه میان آن دو گروه تفاوت فاحشی وجود داشت. نیدل میان این نتایج و جنبه‌های دیگر دو فرهنگ بشباهتی برخورده و در مطالعهٔ خود بشرح آن پرداخته است. مثلاً در معبد قبیلهٔ نیوپ خدایان و ارواح گوناگونی وجود دارند که روابط میان آنها بخوبی معلوم نیست و کارشان نیز تا حدی از یکدیگر جداست. و حال آنکه در قبیلهٔ یوروبا خدایان در جمع متشکلی قرار دارند و میان آنان سلسله مراتب کاملاً مشخص وجود دارد و قدرت و مسئولیت هر یک معلوم شده است. استفادهٔ نیدل از روشهای عینی و تجربی در کشف تفاوتهای فرهنگی کوشش مؤثری در تحقیق است که آیندهٔ روشنی را نوید میدهد و سزاوار آنست که گسترش پیدا کند.

مطالعهٔ آلپورت و پستمن (49) دربارهٔ شایعات نیز از لحاظ تحقیق در حافظه، کار مهمی بشمار میرود. از جمله، شایعاتی که در سال ۱۹۴۲ در میان مردم امریکا دهان بدهان میگشت مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت و سرانجام سبب کشف اصولی مربوط باوضاع و احوالی شد که رواج شایعات را آسان میسازد و مبنای دلائلی است که اشخاص را بقبول شایعات و اعتقاد بآنها وادار میکند. از این گذشته، محققان مذکور بیک سلسله آزمایشهائی پرداختند و در آنها از «روش تذکر زنجیری» بارتلت اقتباس کردند، در این آزمایش‌ها تصویری که عموماً صحنهٔ کم‌وبیش دراماتیکی را نشان میداد و شامل اجزاء و عناصری بهم پیوسته بود روی پرده آوردند. در آغاز کار، آزماینده این تصویر را برای نخستین آزمایش شونده که نمیتوانست پرده را ببیند شرح میداد. سپس نفر دوم وارد اطاق میشد و اولی آنچه را که ممکن است در روی پرده دید برای او نقل میکرد و این امر بصورت زنجیری با شش تا هفت تن آزمایش میشد. البته بطوریکه محققان مذکور بجا یادآور شده‌اند در وضع آزمایشی اوضاع و احوال درست شبیه به نشر شایعات در

1. Nadel 2. Nupe 3. Yoruba

زندگانی واقعی نیست از جمله چون آزمایش شوندگان سعی میکنند آنچه میگویند درست باشد همین امر خود عاملی است که نمیگذارد در نشر شایعات رفتار طبیعی داشته باشند.

با وجود این نقیصه محققان مذکور موفق شده‌اند سه گرایش عمده را باز شناسند که ظاهراً هم در آزمایشگاه و هم در زندگانی واقعی در مورد شایعات پدید میآید. گرایش اول را هم‌سطح شدن یا سائیدگی[1] مینامند باینمعنی که هر قدر شایعه بیشتر نشر مییابد رفته‌رفته کوتاه‌تر و فشرده‌تر و مختصرتر میگردد (و این امر باعرف عام که گمان میکند شایعه براثر نشر بزرگ میشود، مغایر است و البته ممکن است که وضع واقعی با وضع آزمایشگاهی در این زمینه فرق داشته باشد). گرایش دیگر، پدیده‌ای است که آنرا برجستگی یا گزینش[2] مینامند و میتوان آنرا ادراک و نگاهداری و یادآوری انتخاب‌کننده چند جزء تعریف کرد که از مجموعهٔ وسیعتری استخراج شده‌اند. در واقع گرایش برجستگی یا گزینش مقابل عمل سائیدگی است. گرایش سوم، عمل جذب[3] است که مربوط بقدرت فوق‌العادهٔ جاذبه‌ای است که عادات و رغبت‌ها و احساسات شنونده بر شایعه دارند.

یک نمونه از پدیدهٔ جذب که بیش از همه ذهن را قانع میکند در یادآوریهای پی‌درپی تصویر ترن زیرزمینی ملاحظه میشود. این تصویر حاکی از صحنه‌ای است که در ترن زیرزمینی (مترو) اتفاق میافتد و در آن دو مسافر با یکدیگر گفتگو میکنند: یکی از آنان سیاهپوست و دیگری سفیدپوستی است که جامهٔ کار در بر و تیغ ریش‌تراش گشوده‌ای در دست چپ خود دارد. در بیش از نیمی از آزمایشهائی که دربارهٔ این تصویر بعمل آمده است، آزمایش شوندگان در آخرین تذکر خود تیغ ریش‌تراشی را در دست سیاهپوست پنداشته‌اند. حتی بعضی گفته‌اند که سیاهپوست تیغ را بقصد حمله «برکشیده» بود یا اینکه سفیدپوست را با آن تیغ «تهدید میکرد». مسلماً این نتیجه معلول قبول این گمان ساخته و پرداخته و رایج است که هر وقت سیاهپوست دست به تیغ میبرد قصدش حمله بدیگران است! البته از نتیجهٔ این آزمایش چنین استنباط نمیشود که نیمی از آزمایش شوندگان چنین گمانی داشته‌اند زیرا کافی است در جریان وقوع شایعات یکتن چنین گمانی ببرد و سپس دیگران نیز این گمان را بپذیرند و بیاد بیاورند. معنی نتیجهٔ این آزمایش رویهمرفته این است که این عقیده در ۵۰٪ گروه‌های مورد آزمایش مشاهده شده است. (لویت[4] (50) نشان داده است که در تحریف واقعیت مخصوصاً در نتیجهٔ نهائی جریان شایعات مسئولیت افرادی که در این جریان شرکت دارند بیک اندازه نیست

---

1. Leveling یا Nivellemement
2. Sharpening یا Accentuation
3. Assimilation
4. Levitt

و افراد از این لحاظ با یکدیگر متفاوتند).

در اینگونه آزمایشها دو مورد استثنائی نیز مشاهده شده است. یکی در موردی است که آزمایش شوندگان خود سیاهپوست بوده‌اند و پیداست که سیاهپوست واقعیت را بزبان خود تحریف نمیکنند. مورد دیگر وقتی است که کودکان خردسال را مورد آزمایش قرار بدهند، زیرا کودکان خردسال چون هنوز عقیدهٔ ساخته و پرداخته مربوط را یاد نگرفته‌اند اشتباه نمیکنند. **موهی‌ای**[1] (51) ضمن مطالعه‌ای که بعداً کرده نشان داده است که رفتن تیغ از دست سفیدپوست بدست سیاهپوست در کودکان سفیدپوست امریکائی در حدود دوازده یا سیزده سالگی اتفاق می‌افتد. مطالعهٔ آلپورت و پستمن اهمیت خاصی دارد زیرا نشان میدهد تا چه حد پیشداوری، ادراک و خاطرهٔ اموری راکه بما عرضه میشود دگرگون میسازد.

البته بدشواری میتوان دربارهٔ اهمیت اموری که در این فصل مورد مداقه قرار گرفت از لحاظ فهم برخی از جنبه‌های روابط اجتماعی مبالغه کرد. با قبول اینکه آنچه را میبینیم به امیال و محرکهای ادراکی عینی ما بستگی دارد و واقعیت برای اینکه با تصورات پیشین ما سازگار گردد دگرگون میشود و تعلق ما بگروه معینی تا حدودی در جهان‌بینی ما مؤثر است، میتوان چنین نتیجه گرفت که بسیاری از بدگمانی‌هائی که میان افراد (و حتی میان ملل) پیش میآید معلول تفاوتهائی است که میان ادراک ایشان وجود دارد و این تفاوتها نیز خودناشی ازگروهی است که افراد بآن تعلق دارند. کافی نیست که ما خود را چنان ببینیم که دیگران ما را می‌بینند «بلکه باید واقعیت خارجی را نیز مانند دیگران ببینیم» به‌بیان درست‌تر، باید دریابیم چگونه و چرا دیگران واقعیت را آنچنان که می‌بینند، میبینند. البته این کار، کار آسانی نیست اما هر گاه بخواهیم همکاری جانشین بدگمانی و سوء‌تفاهم گردد، چنین اقدامی ضرورت دارد. در این صورت ممکن است اختلافات اساسی میان علاقه‌ها و عقیده‌ها باقی ماند اما کاهش آنها مسلم است، خاصه که این اختلافات هم‌اکنون ناشی از آنست که افراد از نقش عوامل فونکسیونی که در ادراک و حافظه مؤثر است، درست آگاه نیستند.

میتوان این مبحث را در قول بارتلت خلاصه کرد آنجاکه میگوید:

معنی (آنچه گفتیم) آنست که باید گروه را بعنوان واحد متشکلی شرط حقیقی واکنش بشر شمرد. وانگهی مقصود این است که اگر بصورت نظری تأثیر محرک خارجی یا عوامل درونی خصلت و طبع فردی را در رفتار و تجربه عنوان کنیم علل برخی از مهمترین واکنشهای آدمی کاملاً ــ بیشک از جهاتی بسیار ــ بر ما مجهول میماند (صفحهٔ ۲۴۱).

---

1. Muhyi

خلاصه

هر چند بسیاری از پدیده‌های ادراک حسی بطور مسلم باعضای حسی و سلسلهٔ اعصاب مربوط است اما عوامل اجتماعی و فرهنگی نیز در آنها اثر مهمی دارد. بعنوان مثال میتوان بشباهتهائی که از لحاظ اجتماعی میان اعضاء خانوادهٔ تروبریاند وجود دارد و نیز روابط میان ادراک رنگها و اسامی آنها و ایجاد قواعد اجتماعی در مطالعهٔ تجربی پدیدهٔ خودانگیزی (اتوکی‌نتیک) و مقامی که ارزشها و احتیاجات در میان علل ادراک دارند و همچنین بتفاوتهای مربوط بادراک هماهنگی اصوات و صفات انفعالی مزه‌ها و بوها و درجات سازگاری با درد و پدیدهٔ «زمان اجتماعی» و بسیاری از پدیده‌های دیگر اشاره کرد.

همین نکات در مورد حافظه نیز صادق است. عوامل اجتماعی ممکن است در آنچه در خاطر میماند و بخاطر میآید مؤثر باشند. مطالعهٔ شهادت اشخاص و نیز تذکر زنجیری نشان میدهد چگونه و تا چه حد یادآوری از وضع اجتماعی متأثر است. افکار و عقاید قالبی نژادی نیز ممکن است در تحریف ادراک و نیز در رفتار اعضای گروهی غیر ازگروه خود ما اثر مهمی داشته باشد. مشاهداتی که در قبیلهٔ زولو و سوازی شده است نشان میدهد که نوع یاد ممکن است لااقل تا حدودی معلول وضع اجتماعی باشد. با اینهمه تا زمانی که تحقیقات کافی دربارهٔ حافظه در جوامع مختلف بعمل نیامده است نمیتوان گفت آیا «قوانین» یاد گرفتن و فراموش کردن در هر گونه اوضاع اجتماعی صادق است یا نه؟ ظاهراً برخی از این قوانین بطبیعت سلسلهٔ اعصاب بستگی دارد و میتوان آنها را در هر جا و همه حال تعمیم داد.

عوامل اجتماعی در ادراک و حافظه در عمل موجب نتایج بسیار مهمی میشود.

مآخذ

1. Malinowski, B. *Sex and Repression in Savage Society.* 1927.

2. Klineberg, O. *Race Differences.* 1935.

3. Wallis, W. D. *An Introduction to Anthropology.* 1926.

4. Mead, M. "The Primitive Child." In Murchisen, C., ed. *Hdbk. Child Psychol.* 1933.

5. Seligman, C. G. "The Vision of the Natives of British Guinea," *Report of the Cambridge Anthropological Expedition to Torres Straits.* 1901, vol. 2

6. Sherif, M. *The Psychology of Social Norms.* 1936.

7. Schonbar, R. A. "The Interaction of Observer - Pairs in Judging Visual Extent and Movement," *Arch. Psychol.,* 1945, No. 299: pp. 1-95

8. Cantril, H. *The "Why" of Man's Experience.* 1950

9. Ames, A. *Some Demonstrations Concerned with the Origin and Nature of Our Sensations: A Laboratory Manual.* 1946

10. Krech, D., and Crutchfield, R. S. *Theory and Problems of Social Psychology.* 1948

11. Bruner, J. S., and Krech, D., eds. *Perception and Personality, A Symposium.* 1950

12. Blake, R. R., and Ramsey, G. V., eds. *Perception: An Approach to Personality.* 1951

13. Levine, R., Chein, I., and Murphy, G. "The Relation of the Intensity of

a Need to the Amount of Perceptual Distortion," *J. Psychol,* 1942, 13: pp. 283-293

14. Bruner, J. S., and Goodman, C. C. "Value and Need as Organizing Factors in Perception." *In Readings in Social Psychology,* T. M. Newcomb and E. L. Hartley, eds., 1947, pp. 99-108

15. Postman, L., Bruner, J. S., and McGinnies, E. "Personal Values as Selective Factors in Perception." *In Readings in Social Psychology,*rev. ed., G. E. Swanson, T. M. Newcomb, and E. L. Hartley, eds. 1952

16. Carter, L. F., and Schooler, K. "Value, Need, and Other Factors in Perception," *Psychol. Rev.,* 1949, 56: pp. 200-207

17. Howes, D. H., and Solomon, R. L. "Visual Duration Threshold as a Function of Word-probability," *J. Exp. Psychol,* 1951, 41: pp. 401-410

18. Dohrenwend, B. S. Unpublished Ph.D. Dissertation, Columbia University. 1953

19. Cook, P. H. "The Application of the Rorschach Test to a Samoan Group," *Rorschach Res. Exch.,* 1942, 6: pp. 52-60

20. Asch, S. E. *Social Psychology.* 1952

21. Zillig, M. "Einstellung und Aussage," *Ztschr. f. Psychol,* 1928, 106: pp. 58-106

22. Horowitz, E. L., and Horowitz, R. E. "Development of Social Attitudes in Children," *Sociometry,* 1937-38, I: pp. 301-338

23. Razran, G. "Ethnic Dislikes and Stereotypes: A Laboratory Study" *J. Abn. Social Psych.,* 1950, 45: pp. 7-27

24. Goring, C. *The English Convict.* 1913

25. Ansbacher, H. "Perception of number as affected by the monetary value of the objects: A critical study of the method used in extended constancy phenomena, *Arch. Psychol,* 1937, No. 215

26. Allport, G. W., and Kramer, B.M. "Some Roots of Prejudice," *J. of Psychol,* 1946, 22: pp. 9-39

27. Moore, H.T. *The Genetic Aspect of Consonance and Dissonance.* 1914

28. Helmholtz, H.v. *On the Sensations of Tone as a Physiological Basis for the Theory of Music.* 4th ed. 1912

29. Lin Yu-t'ang *My Country and My People.* 1935

30. Junker, W.J. *Travels in Africa.* 3 vols. 1890-92

31. Blackwood, B. *Both Sides of Buka Passage.* 1935

32. Freeman, E. *Social Psychology.* 1936

33. Lips, J.E. *The Savage Hits Back.* 1937

34. MacLeod, R. B., and Roff, M. F. *"An Experiment in Temporal Disorientation,"* *Acta Psychol.,* 1936, I: pp. 381-423

35. Dollard, J. *Criteria for the Life History.* 1935

36. Kroeber, A. L. *"Elements of Culture in Native California,"* *Univ. alif. Publ. Archaeol. Ethnol.,* 1917-1923, 13: pp. 260-328

37. Hallowell, A. I. "Cultural Factors in the Structuralization of Perception." *In Social Psychology at the Crossroads,* J.H. Rohrer and M. Sherif, eds. 1951, pp. 165-195

38. Sorokin, P.A., and Merton, R.K. "Social Time," *Amer. J. Sociol.,* 1937, 42: pp. 615-629

39. Brown, A. R. *The Andaman Islanders.* 1922

40. Stern, W. "Raum und Zeit als personale Dimensionen," *Acta Psychol.,* 1935, I: pp. 220-232

41. Lazarsfeld, P.F., Jahoda, and Zeisl, H. *Die Arbeitslosen von Marienthal.* 1933

42. Mausner, B. "The Effect of Prior Reinforcement on Interaction of Observer Pairs," *Amer. Psychologist,* 1950, 5: pp. 296-297

43. Clark, K. B. "Some Factors Influencing the Remembering of Prose Materials," *Arch. Psychol.,* 1940, No. 253

44. Margolies, H. "The Effect of Race Attitudes on Memory and Perception, Unpublished Master's Essay, Columbia University, 1938

45. Levine, J. M., and Murphy, G. "The Learning and Forgetting of Controversial Material." *In Readings in Social Psychology,* T.M. Newcomb and E.L. Hartley, eds. 1947, pp. 108-115

46. Stern, W. *Beiträge zur Psychologie der Aussage.* 2 vols. 1903-1906

47. Bartlett, F.C. *Remembering.* 1932

48. Nadel, S.F. "A Field Experiment in Racial Psychology," *Brit. J. Psychol.,* 1937, 28: pp. 195-211

49. Allport, G. W., and Postman, L. J. *The Psychology of Rumor.* 1947

50. Levitt, E. Unpublished Ph.D. Dissertation, Columbia University.

51. Muhyi, I. Unpublished Ph.D. Dissertation, Teachers College, Columbia University.

بخش سوم

روان‌شناسی اختلافی

۹

تفاوتهای فردی و تفاوتهای طبقاتی

مقدمه

در این مبحث ما جنبهٔ دیگری از روانشناسی اجتماعی را مورد مطالعه قرار میدهیم. در فصول پیش، بحث بر سر مسأله‌ای بود که در واقع «وجه مشترک همهٔ افراد بشر» بشمار میرفت؛ بعبارت دیگر ما در مسائلی دقیق شدیم که به مبحث طبیعت بشر مربوط میشد. در اینکار ما ناچار بودیم بتفاوتهای میان گروه‌ها و فرهنگ‌ها نیز توجه کنیم. اما منظور ما بالاخص این بود که همانندی میان افراد بشر را از ناهمانندی میان آنان مشخص و متمایز کنیم. در فصول آینده سعی ما بیشتر بر این است که مسألهٔ تفاوتهای میان افراد بشر را مطالعه کنیم و این بخشی از روان‌شناسی است که روانشناسی اختلافی نام دارد.

این بخش از روانشناسی بخشی است که سالیان دراز مورد غفلت واقع شده است. نخستین سعی روانشناسان پیوسته مصروف بر این بوده است که قوانینی ترتیب دهند که بر تمام افراد بشر اطلاق‌پذیر باشد. اصولاً هر چه افراد با یکدیگر بیشتر فرق داشته باشند یافتن اصولی کلی که بر درون‌نگریها و رفتار آنان حکمفرما باشد دشوارتر خواهد بود. از اینرو، درگذشته این تفاوتها را مسائلی میشمردند که از حدود روانشناسی بیرون است. یعنی ممکن بود چنین مسائلی برای متخصص امور اجتماعی یا سرکارگر فلان کارخانه فایدهٔ عملی داشته باشد اما برای روانشناس خالی از هرگونه فایدهٔ فوری بود.

عموماً تحقیقات فرنسیس گالتون[1] راگام نخستین در راه ایجاد روانشناسی اختلافی میشمارند. درست است که پیش از گالتون نیز کسانی باین مسأله توجه کرده بودند اما میتوان گفت مطالعهٔ این دانشمند دربارهٔ تفاوت افراد از لحاظ تخیل و نیز بررسی وی دربارهٔ

---

1. Francis Galton

دودمانشناسی (شجرةالنسب) نوابغ حقاً آغاز پیدایش روانشناسی اختلافی است. فنون و روشهایی که بعد از گالتون در این زمینه بکار رفت مخصوصاً تحقیقات بینه دربارهٔ آزمون‌های هوش (2) و مطالعهٔ کاتل[1] (3) دربارهٔ استعدادهای حرکتی و حسی و نیز تحقیق ثرندایک[2] (4) در خصوص توسعهٔ اندازه‌های آماری و تحلیل روانشناسی اختلافی که بنحو همه جانبه بدست ویلیام سترن (5) صورت گرفت، اصول تحقیقات بعدی را بنیان نهاد. خلاصه، این مسأله روز بروز علاقه‌ها را بخود جلب کرد و اگر آنچه را تاکنون در این موضوع منتشر ساخته‌اند دقیقاً فراهم آورند (چنانکه برخی این کار را کرده‌اند 6 و 7) وسعت و اهمیت کنونی این بخش از روانشناسی معلوم میشود.

معمولاً باین نکته توجه نمیکنند که اختلافات فردی در زمینهٔ «استعداد» در تمام طبقات حیوانی حتی در پایین‌تر آنها یعنی ساده‌ترین کالبدزنده نیز دیده میشود. رزران (8) مینویسد که در تجربه‌ای پروتوزوئر[3]ها را طوری رام کردند که در برابر نور واکنش نشان دهند. در این آزمایش مشاهده شد که عدهٔ متوسط ترکیب محرکهایی که برای تولید بازتاب شرطی لازم است در ۸۲ مورد، به ۱۳۸,۵ میرسید و حداقل آن ۷۹ و حداکثر آن ۲۴۸ بود که خود پراکندگی قابل ملاحظه‌ای است. در مطالعهٔ دیگری که در طی آن سعی شده است در ماهیها انعکاسی ایجاد کنند تا در مقابل محرکهای صوتی واکنش نشان دهند عدهٔ متوسط ترکیب محرکهایی که برای تولید بازتاب شرطی لازم بود به ۱۲,۷ برای ۵۹ مورد بالغ گردید و دو سوی این پراکندگی ۳ تا ۳۵ بوده است. در تجاربی دیگر که دربارهٔ جانوران مختلف بعمل آمده تفاوتهایی شبیه آنچه گفته شد مشاهده شده است؛ منتهی گاهی مسأله‌ای که در برابر جانور قرار داده می‌شود و او باید آنرا حل کند این است که نسبت بمحرک مشروطی واکنش کند یا از جعبه‌ای خود را به بیرون بیندازد یا یاد گیرد چگونه از دهلیزی پرپیچ و خم بگذرد (به کتاب آناستازی[4] و فولی[5] (6) صفحهٔ ۹۵ رجوع کنید).

وراثت و محیط

میتوان بحث دربارهٔ مسألهٔ تفاوتهای فردی را در روانشناسی از موضوع عامتری که پیوسته مطرح میشود، یعنی موضوع وراثت و محیط، جدا ساخت. بدیهی است که تجزیه و تحلیل کامل این موضوع پیچیده از حوصلهٔ این کتاب خارج است و باید مطالعهٔ خود را ببرخی از جنبه‌های عمدهٔ این موضوع محدود کنیم.

1. Gattell
2. Thorndike
3. Protozoa
4. Anastasi
5. Foley

نخست باید یادآور شد که در مطرح ساختن این موضوع تغییرات عمیقی ایجاد شده است. سابقاً هنگامی که سخن از صفت یا تمایل خاصی بمیان میآمد، معمولاً میخواستند ببینند آیا علت آن وراثت است یا محیط؛ فطرت[1] است یا تربیت[2]. مثلاً در اینکه آیا استعداد موسیقی معلول وراثت است یا محیط، بحثهای فراوانی پیش آمده است. سابقاً فرد را حاصل جمع خصائص و قدرتهایی میدانستند که پاره‌ای از آنها به‌ارث بوی رسیده و بخشی دیگر را در جریان حیات کسب کرده است. شیوه‌ای که وودورث[3] در مطالعه و تحقیق این مسأله بکار برده است بنظر ما سازنده‌تر و درست‌تر است (9). این دانشمند معتقد است که وراثت و محیط هر دو با هم تأثیر دارند. اثر وراثت را میتوان در مورد دورگه‌ها بخوبی نشان داد. مثلاً قاطر ماده و کره اسب هر دو پیش از ولادت در محیط واحدی رشد میکنند؛ با اینهمه خصائص گوناگونی دارند که تنها بمدد ساختمان ارثی مختلف تبیین‌پذیر است. از سوی دیگر، هرگونه تغییر در محیطی که جنین در آن بزرگ میشود ممکن است موجب تغییراتی فاحش در خصائصی گردد که معمولاً آنها را معلول وراثت میشمارند، مثلاً تغییر خاصی در ترکیبات شیمیایی مایعی که ماهیها در آن پرورش مییابند ممکن است موجب نزدیکی چشمهای آنها بیکدیگر گردد و در برخی از مواقع حتی سبب شود که دو چشم آنها در عضو مرکزی واحدی گرْد آید.

باری، هر فرد نتیجهٔ ترکیب این دو عامل است. معهذا گفتن اینکه فرد از فلان قدر عامل وراثت باضافهٔ فلان اندازهٔ عامل محیط ترکیب شده است درست نیست. یعنی نمیتوان فرد را تنها حاصل جمع این دو عامل شمرد. و چون وراثت و محیط بر رویهم اثر متقابل دارند وودورث تأثیر این دو عامل را بمستطیلی تشبیه میکند که وراثت و محیط دو ضلع آنست و تفاوتی که میان افراد دیده میشود معلول تفاوت یکی از دو ضلع مستطیل، یا هر دو آنهاست. از طرف دیگر، با این فرضیه ممکن است دو تن با اینکه عامل وراثت و محیط در آنان گوناگون بوده است در لحظهٔ معینی قوای واحدی از خود نشان دهند.

با اینهمه در تشبیه تأثیر این دو عامل بمستطیل نباید مبالغه کرد. زیرا رابطهٔ میان وراثت و محیط بیشتر بصورت تعامل یا کنش و واکنش متقابل است نه مضروب و مضرب فیه. معهذا احتمال دارد که هیچیک از خصائص، منحصراً نتیجهٔ وراثت یا محیط یعنی این یا آن نباشد. مثلاً اغلب اساساً اندازهٔ قد را معلول وراثت میشمرند و حال آنکه همه میدانیم که نوع شرایط حیاتی ممکن است در قد تغییرات اساسی ایجاد کند. شپیرو[4] (10) نشان داده است که ژاپنی‌هایی که در هاوائی متولد میشوند عموماً از اعضاء خانوادهٔ خود که در ژاپن بدنیا میآیند بلندبالاترند. در

---

1. Nature 2. Nurture 3. Woodworth 4. Shapiro

گیاه‌شناسی مثال‌های بسیاری در دست است که همه نشان میدهد وقتی در شرایط مربوط به خاک و نور و رطوبت تغییر داده میشود در گیاه صفات خارجی کاملاً متفاوتی بظهور میرسد. از طرف دیگر، محیط نیز در صورتی میتواند مؤثر باشد که کالبدی که در این محیط پرورش مییابد قادر باشد در برابر عمل محیط واکنش کند و بتواند اثر محیط را تحمل کند. مسلم است که نوع این واکنش در کالبدهای گوناگون یکسان نخواهد بود. این کنش و واکنش متقابل از تجزیه و تحلیل وودورث پیچیده‌تر است.

بعلاوه چون عامل وراثت و محیط پیوسته وجود دارد شاید بتوان گفت در این بحث و مجادله قول مورفی، مورفی و نیوکمب (11) از قول دیگران صحیح‌تر است. بعقیدهٔ دانشمندان مذکور این مسأله اصولاً صورت «پراش» یا واریانس[1] دارد یعنی بصورت تغییراتی جلوه میکند که پاره‌ای از آنها را میتوان به وراثت و پارهٔ دیگر را به محیط نسبت داد. هر کس منتجه یا برآیند این دو متغیر است اما تفاوتهایی که میان افراد وجود دارد ممکن است مربوط بتغییرات یکی از این دو عامل بیش از دیگری باشد. همین حکم را میتوان در مورد تفاوت میان گروهها نیز صادق دانست. مثلاً هیچوقت از خود نمیپرسند آیا هوش سیاه‌پوستان و سفیدپوستان بوراثت مربوط است یا محیط؛ بلکه بیشتر مسأله را اینطور مطرح میکنند که آیا تفاوتهای ظاهری میان دو گروه به تغییرات کدامیک از این دو عامل بیشتر بستگی دارد. بنابراین مسلم است که روانشناسی اختلافی بطور مستقیم بحل صحیح مسأله وراثت و محیط مربوط میشود. در نوشته‌هایی که در زمینهٔ روانشناسی اجتماعی تاکنون انتشار یافته است ظاهراً این مسأله را مسکوت گذاشته یا آنرا همچون مسألهٔ حل شده‌ای مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند. اگر بفهرست مندرجات بسیاری از کتب روانشناسی که اخیراً منتشر شده است نظر افکنیم برمیخوریم باینکه چنین مسأله‌ای که سابقاً از مسائل عمدهٔ روانشناسی اجتماعی شمرده میشد اینک یا بندرت مورد بحث قرار میگیرد یا گفتگو دربارهٔ آن بسیار مختصر است. لکن نگارنده را عقیده براین است که این مسأله بیش از آنکه در این اواخر بآن توجه میشود شایان التفات است و ما باید بهمراه همکاران وراثت‌شناس خود و کسان دیگری که بعلوم مربوط باین مسأله میپردازند همهٔ هوش و قابلیت خود را بحل آن بگماریم تا بتوانیم چنین مطلبی را که دارای اهمیت عملی و نظری است بهتر دریابیم.

در باب کیفیت تأثیر وراثت یا «مکانیسم» آن تنها میتوان بذکر مهمترین اصول آن پرداخت. انتقال صفات ارثی بوسیلهٔ کروموزم‌ها انجام میگیرد. کروموزم‌ها اجسام بسیار ریزی هستند که در

1. Variance

سلولهای مولد وجود دارند و میتوان آنها را دید. برای بیان اینکه چگونه کروموزم میتواند به‌تنهایی صفات بسیاری را به‌نسل بعد منتقل کند، نظریهٔ **ژن‌ها** را پیش کشیده‌اند. برطبق این نظریه هر کروموزم شامل عده‌ای ژن است. باید بیاد داشت که **ژن‌ها** واقعاً اجسامی نیستند که بتوان آنها را زیر ریزبین مشاهده کرد. البته توانسته‌اند در داخل هر کروموزم ذرات بسیار کوچکی مشاهده کنند، اما این ذرات نیستند که ژن‌ها را تشکیل میدهند. در هر حال نظریهٔ ژن‌ها (12) با پیچیدگی اموری که علم وراثت پیش میآورد بهتر سازگار است. بنابراین نظریه، صفات خاص آدمی ناشی از ژن‌های بسیار است یعنی این صفات از ترکیب عددی یا سازمان یا وضع ژن‌ها در داخل کروموزم حاصل میشود. و همین کثرت عوامل مؤثر، کاربرد مستقیم اصول مندلی را در مورد وراثت بشر دشوار میسازد. معهذا از میان اصول مندلی باید این اصل که خصائص بارز را از خصائص مستور متمایز ساخته است پیوسته در نظر ما باشد. خصائص بارز، آن‌دسته از صفاتست که هم در ژرمن[1] یعنی سلولهای مولد و هم در سوما[2] یعنی قسمت غیرمولد بدن وجود دارد. در صورتیکه خصائص مستور خصائصی است که ژن‌های مربوط بآنها در ژرمن وجود دارد و هنگامی که ژن‌های بارز مربوط بهمین خصائص موجود باشند اثری از این ژنها (ژنهای مستور) در ظاهر بدن دیده نمیشود. ژنهای مستور ممکن است بر اثر شرایط خاصی از جفت‌گیری آثار نمایانی از خود نشان دهند. ظهور ژنهای مذکور تا حدودی بیان‌کنندهٔ علت تفاوتی است که میان «نوع ارثی»[3] و «نوع عارضی»[4] قائل شده‌اند. یعنی «نوع ارثی» بساختمان ارثی و نوع عارضی بخصائص نمایان بدن مربوط میشود. از روی نظریهٔ مندل میتوان دریافت چگونه ممکن است دو تن با وجود صفت عارضی واحد، ساختمان ارثی مختلف داشته باشند همین نکته نیز استنتاجهایی راکه ممکن است از روی مشخصات مرئی دربارهٔ ژن‌هایی کرد که در زیر این مشخصات ظاهری وجود دارند، بسیار محدود میسازد. مثلاً کسی که دارای چشمهای میشی است چه بسا ژنهایی دارد که سبب میشوند فرزندان او دارای چشم آبی‌رنگ شوند. در صورتیکه شخص دیگری که چشمهای میشی رنگ دارد ممکن است فاقد ژنهایی باشد که مولد چشمهای آبی‌رنگ است.

انتقال ارثی صفات اکتسابی - کروموزم‌ها و ژن‌ها در تمام یاخته‌های بدن وجود دارد اما کروموزم‌ها و ژنهایی که از راه وراثت از نسلی به‌نسل دیگر انتقال یافته تنها در یاخته‌های مولد یافت میشوند و این امر سبب پیدایش نظریهٔ مشهور وایسمن[5] (13) شده است. بنابراین نظریه،

1. Germen = germ plasm
2. Soma = somatoplasm
3. Genotype
4. Phenotype
5. Weismann

تنها عاملی که در انتقال ارثی صفات حائز اهمیت است در یاخته‌های مولد قرار دارد. این یاخته‌ها از یاخته‌های دیگر بدن کاملاً جداست. و همین جاست که مسأله ارثی بودن (یا نبودن) صفات اکتسابی پیش میآید. هرگاه نظریهٔ وایسمن را بپذیریم انتقال ارثی محال میگردد زیرا تغییری که در بدن (به‌استثنای یاخته‌های مولد) رخ میدهد در یاخته‌های مولد مستقیماً مؤثر نیست. با اینهمه وایسمن شخصاً عقیده داشت که ممکن است تغییرات بدن آثاری فرعی یا غیرمستقیمی ببار آورد و در نتیجه تا حدی در نسل بعد مؤثر باشد.

این مسأله اهمیت بسیار دارد. زیرا هرگاه صفات اکتسابی موروث گردد تعلیم و تربیت نیز میتواند بر اثر محیط اجتماعی و نیز از راه ساختمان ارثی نسلهای آینده موجد آثار قابل انتقال گردد. از همین راه مسألهٔ تحول نیز بنحو دیگری تفسیر خواهد شد. **لامارک** (14) نظریهٔ خود را براساس این فرضیه قرار داد. بعقیدهٔ وی اگر زرافه گردنی دراز دارد برای اینست که این حیوان ناچار بوده است پیوسته خوراک خود را در بالای درختان بلند جستجو کند و برای اینکار گردن خود را بکشد. و آثار این گردن کشیدن رفته‌رفته متراکم گردیده و از نسلی به‌نسلی بعد انتقال یافته است. **دووری**[1] (15) نظریهٔ دیگری را بیان کرده که درست نقطهٔ مقابل نظریهٔ لامارک است. بعقیدهٔ وی تغییراتی که در طول تاریخ در انواع جانوران رخ داده معلول جهش‌هایی ناگهانی است که با محیط سازگار بوده است.

تاریخچهٔ تحقیقاتی که در این زمینه بعمل آمده بسیار جالب است. در وهلهٔ اول عده‌ای از محققان دم موشهای صحرایی را در طی چند نسل بریدند، اما هربار ملاحظه کردند این کار هیچ تغییر بارزی در موشها بوجود نیاورد. سپس آزمایش‌های **کامرر**[2] (16) توجه همگی را بخود جلب کرد. این دانشمند گمان میکرد ثابت کرده است که اگر در ترکیب شیمیایی محیط زندگانی پدر و مادر تغییری داده شود صفات اکتسابی به‌ارث به نسل بعد منتقل خواهد شد. وی دربارهٔ نتایج آزمایش خود کتابها نوشت و سخنرانی‌ها کرد. مدتی نیز همه نظریهٔ او را ثابت شده می‌پنداشتند. اما بعداً معلوم شد که یکی از دستیاران او از فرط علاقه‌ای که به‌اثبات نظر استاد خود داشته در محیط نسلهای بعد نیز همان تغییراتی راکه دانشمند در محیط پدر و مادر داده بود، میداده و هیچگونه انتقالی ارثی که کامرر مدعی آن بود در کار نبوده است. **کامرر** وقتی از این قضیه آگاه شد از فرط پریشانحالی خودکشی کرد. **پاولف** (17) روش بازتاب مشروط خود را در این مورد بکار برد. میدانیم که اگر غذا و صدای زنگی را چندین بار بهم مربوط کنند صدای زنگ برای تحریک غدهٔ بزاق حیوان کافی خواهد بود. در این آزمایش در یک دسته از موشهای

1. De Vries 2. Kammerer

صحرایی بازتاب مشروط ایجاد کردند و آنها را بجفت‌گیری واداشتند و ملاحظه کردند که نسل بعد بازتاب مشروط را در دفعات کمتر از دستهٔ اول یاد میگیرد. و در نسل‌های بعد نیز این کاهش مشاهده گردید. پاولو گمان میکرد که ممکن باشد روزی موشهایی بدست آورد که بی‌هیچگونه تمرین قبلی براثر صدای زنگ غدهٔ بزاقشان ترشح کند. اما چون او در نوشته‌های بعدی خود باین موضوع اشاره‌ای نکرده و از جواب دادن بهرگونه سؤال در این زمینه سر باز زده است این نتیجهٔ عجیب بصورت رمزآمیزی درآمده است. بعضی معتقدند که در این مورد نیز همان وضعی پیش آمد که در مورد آزمایش کامرر اتفاق افتاده بود، با این تفاوت که خوشبختانه عاقبتی غم‌انگیز نداشت. در هر حال نتایج آزمایش‌های پاولو نیز بثبوت نرسیده است.

مک‌دوگال (18) نیز در یکرشته از نوشته‌های خود بتحقیق بسیار جالبی در این زمینه اشاره کرده است. روش او همان روشی بود که پاولو بکار میبرد با این تفاوت که مک‌دوگال قدرت عبور از دهلیز پرپیچ و خمی را بجای بازتاب شرطی قرار داد یعنی به نسلی از موشهای صحرایی عبور از این دهلیز را یاد داد؛ سپس آنها را بجفت‌گیری واداشت و مشاهده کرد که در نسلهای بعد رفته‌رفته عدهٔ متوسط تمرین‌ها و نیز زمان متوسطی که لازم است تا حیوان از دهلیز با موفقیت عبور کند، رو بکاهش میرود. نتیجهٔ این آزمایش ظاهراً روشن و تردیدناپذیر بود. اما روشهای آزمایش مک‌دوگال مورد انتقاد سختی قرار گرفت. مهمترین انتقادی که به آزمایش مک‌دوگال شد این بود که چون وادار کردن همهٔ موشهای صحرایی یک نسل بجفت‌گیری محال است بنابراین مک‌دوگال ناگزیر عدهٔ محدودی از آنها را مورد آزمایش قرار داده است. و اصولاً ندانسته از هر نسل آن عده را انتخاب کرده است که برای عبور از دهلیز استعداد بیشتری داشته‌اند. بنابراین، نتایجی که بدست آورده است بجای آنکه معلول انتقال ارثی صفات اکتسابی باشد مربوط به انتخاب مصنوعی مستعدترین موشهاست.

تحقیقات تریون[1] (19) نشان میدهد که این انتقاد ممکن است وارد باشد. این دانشمند در آزمایش خود دهلیزی تعبیه کرد که از دهلیزی که مک‌دوگال ترتیب داده بود پیچیده‌تر بود. آنگاه در هر نسل از موشها آنهایی راکه برای عبور از این دهلیز استعداد بیشتری داشتند و نیز آنهایی را که کم استعدادتر بودند انتخاب کرد و هر دسته را جداگانه پرورش داد و سپس دستهٔ با استعداد و دستهٔ کم استعداد را جداجدا بجفت‌گیری واداشت. همین عمل را در نسلهای بعد نیز تکرار کرد و سرانجام باین نتیجه رسید که براثر انتخاب مصنوعی، دو «نژاد» متمایز پرورش یافته است و این دو نژاد از لحاظ استعداد عبور از دهلیز بقدری با هم تفاوت دارند که میان آنها هیچگونه وجه

1. Tryon

تشابهی وجود ندارد. این مطالعه نشان میدهد که با صرف‌نظر از پدیدهٔ ارثی بودن صفات اکتسابی میتوان به‌نتیجه‌ای شبیه به نتیجه‌ای که مک‌دوگال گرفته بود رسید. البته مک‌دوگال گفته است که در تجارت خود سعی کرده است موشهایی را انتخاب کند که استعداد کمتری داشته باشند نه اینکه موشهای مستعد را گرفته بجفت‌گیری وادار کرده باشد و بنابراین انتخاب انسب نمیتواند علت نتایجی باشد که او بدست آورده است. با اینهمه این جواب برای ابطال انتقادهایی که از لحاظ روش بکار او شده است کافی نیست.

نظریهٔ ارثی بودن صفات اکتسابی در اتحاد جماهیرشوروی نتایج سیاسی ببار آورد یعنی آنرا به‌عنوان حقیقت علمی رسمی پذیرفتند و هرگونه مخالفت با این نظریه را بورژوایی و ارتجاعی قلمداد کردند. بطوریکه هکسلی[1] (20) خاطرنشان ساخته است علم وراثت آنچنانکه مراد ماست و اغلب آنرا مکتب مندلی جدید مینامند از سال ۱۹۲۲ در اتحاد جماهیرشوروی جداً آزمایش شد و تقریباً در طی ده سال در چندین آزمایشگاه شوروی تحقیقات مهمی در این زمینه بعمل آمد. این تحقیقات در حدود سال ۱۹۳۲ بعلل سیاسی قطع شد خاصه که در این دوره بنظریه‌ای احتیاج داشتند که ثابت کند محیط مهمترین نقش را بعهده دارد. در گذشته میچورین[2] نظریه‌ای بدست داده بود که نوع دیگری از نظریهٔ لامارک بود و یکی از پیروان او بنام لیسنکو[3] توانست در حدود سال ۱۹۳۵ نظریهٔ استاد خود را بعنوان نظریهٔ رسمی بقبولاند. آکادمی علوم مسکو نیز تصمیمات خاصی اتخاذ کرد و مخالفان این نظریات مجبور شدند یا از مقام علمی و آکادمیک خود چشم بپوشند یا در ملاء عام بخطای خود اعتراف کنند. در همین موقع برای تجلیل از زندگانی و کارکامرر فیلمی هم تهیه شد.

لازم بگفتن نیست که با تصویبنامه‌های دولتی نمیتوان حقیقتی را مسلم قلمداد کرد. برای اینکه معلوم شود آیا صفات اکتسابی ارثی است یا نه باید به تحقیقات عمیق‌تر و مستقل و عینی دست زد. در حال حاضر نتیجه‌ای که ظاهراً صحیح است و بر دلایل محسوس متکی است این است که انتقال ارثی صفات اکتسابی، هنوز بقدر کافی ثابت نشده است. و چنانکه هکسلی یادآور شده کوششهایی که در کشورهای دیگر برای تکرار تحقیقات لیسنکو بعمل آمده است به نتیجه نرسیده و بسیاری از علمای وراثت باینجا رسیده‌اند که گویا لیسنکو در آزمایشهای خود خانواده‌های ناخالص را بکار می‌برده است.

این بحث و مجادله جنبهٔ جالبی دارد که ذکر آن لازم است. پیروان روسی میچورین و لیسنکو کسانی راکه نظریات وایسمن و مرگان را پذیرفته معتقد بودندکه بر اثر محیط یاخته‌های

---

1. Huxley 2. Michurine 3. Lysenko

مولد، صفات اکتسابی را به نسل بعد منتقل نمیکند، نژادپرست (راسیست) شمرده‌اند. ریشهٔ این اتهام را باید در این عقیده جست که اگر ما بپایدارماندن صفات ارثی معتقد باشیم باید قبول کنیم که گروههای نژادیی که از لحاظ استعداد پایین‌تر از گروههای دیگرند، همیشه در این حال باقی خواهند ماند. لیسنکو با نظریهٔ خود ما را امیدوار میسازد که هرگاه محیط بهبود یافت یاخته‌های مولد هم بهتر خواهند شد. اما اگر علمای وراثت شوروی اندکی فکر میکردند متوجه میشدند که مدافع عکس این هدف نیز هستند. اگر محیط در یاخته‌های مولد مؤثر میبود وقتی عده‌ای در طی قرنها در شرایط پایین‌تری زندگانی میکردند، مسلماً بایستی این وضع سبب انحطاط ارثی آنان شده باشد. در صورتیکه هرگاه یاخته‌های مولد از محیط متأثر نشوند قوای ارثی پیوسته بیک حال باقی خواهد ماند. از این نظرگاه، ملاحظه میکنیم که جنبهٔ نژادپرستی نظریهٔ شوروی‌ها ممکن است از نظریهٔ علمای قدیم وراثت قوی‌تر باشد. راست است که بعقیدهٔ لیسنکو همینکه محیط بهبود یافت «وراثت» نیز بهبود میبابد اما برطبق این نظریه یاخته‌های مولد گروهی از سیاهپوستان جنوب امریکا هم که در شرایط پست‌تری بسر میبرند ناگزیر پست‌تر از یاخته‌های مولد دیگران خواهد بود. در صورتیکه بنا بر علم وراثت مندلی جدید یاخته‌های مولد دست نخورده باقی خواهد ماند زیرا هیچگاه تغییر نخواهد کرد. البته ممکن است اعتقاد به تغییرناپذیری یاخته‌های مولد با نژادپرستی همراه باشد اما میان این دو نظریه (یعنی تغییرناپذیری یاخته‌های مولد و نظریهٔ نژادی) رابطه‌ای حتمی موجود نیست.

اصلاح نژاد (بهسازی نژاد[1]) ــ این مسأله که میتوان طبقه‌ای را با انتخاب مصنوعی بهترین افراد آن بهبود بخشید ــ اگر از راه انتقال نتایج تربیت میسر نباشد ــ این مطلب مهم را پیش میآورد که آیا بهسازی نژاد در مورد بشر میسر است یا نه؟ عده‌ای از زیست‌شناسان و علمای وراثت باین امر توجه کرده و بتحقیق در این زمینه پرداخته‌اند. در نقاط مختلف جهان نیز انجمن‌هایی برای پیش بردن این برنامه تشکیل شده است. معمولاً در برنامهٔ بهسازی نژاد یک جنبهٔ مثبت و یک جنبهٔ منفی تشخیص داده میشود. جنبهٔ مثبت آن کوششهایی است که برای بهتر ساختن صفت یک طبقه از راه تولید نسل آنهم میان بهترین عناصر آن طبقه بعمل میآید. اما در مورد بشر گفته میشود (و البته درست هم هست) که چون در حال حاضر زناشویی بعوامل انفعالی و قلبی متعددی مربوط است نمیتوان اصل انتخابی را که در مورد جانوران دیگر بکار میرود، دربارهٔ او مستقیماً بکار برد. گفتن اینکه عموماً عدهٔ کمی از مردان و زنان بانتخابی که دانشمندان بهسازی نژاد توصیه کرده‌اند تن‌در میدهند نیز مشکل ما را حل نمیکند. جنبهٔ منفی

1. Eugenic

این است که بهسازان نژاد میخواهند با جلوگیری از تولید نسل عناصر ناتوان اجتماع، این عناصر را از میان ببرند. وروششان این است که کسانی را که واقعاً ناتوان می‌پندارند سترون میکنند به امید اینکه، پس از یک یا دو نسل افراد ناتوان از میان بروند یا از آنان عدهٔ بسیار اندکی باقی بمانند. در بسیاری از کشورها و در برخی از دولتهای ممالک متحدهٔ امریکا قوانینی برای اینگونه سترونی وجود دارد، ولی در بیشتر موارد این کار به ارادهٔ خود اشخاص صورت میگیرد و موکول بموافقت خودشان است. نوع اخیر بهسازی نژاد بیش از نوع اول مورد استقبال قرار گرفته است. معهذا باید یادآور شد که اهمیت انتقادهایی که از جهاتی باینگونه بهسازی نسل شده است از انتقادهایی که بجنبهٔ مثبت آن وارد است، کمتر نیست. اولاً تشخیص دقیق اینکه چه کسی توانا یا ناتوان است کار آسانی نیست. مثلاً در برخی از اجتماعات ممکن است بنابودی کسانی که نقائص بدنی دارند تصمیم گرفته شود اما در برخی دیگر کسانی را از میان بردارند که با دولت مخالف هستند. در هر حال برنامهٔ بهسازی نژاد چه مثبت و چه منفی پیوسته دستاویز کسانی است که معیار توانایی را تعیین میکنند. بدیهی است که این امکان، خطرات بزرگی ببار میآورد، بنابراین لازم است در اجرای این برنامه بسیار محتاط بود. اگر یک لحظه بنوابغ تاریخی و نقائصی که داشتند و ممکن بود آنانرا در شمار افراد ناتوان قرار دهد بیندیشیم خطر چنین برنامه‌ای روشن میگردد. ثانیاً نه تنها ممکن بود نوابغ خود دارای نقائصی باشند بلکه چه بسا خانوادهٔ ایشان نیز از نقص مبری نبوده است. بنابراین اگر برنامهٔ بهسازی نژاد اجرا میشد چه بسا چنین کسانی بدنیا نمیآمدند و زیان این برنامه از سود احتمالی آن بیشتر بود. ثالثاً کاهش نقائص با این روش چندان ناچیز است که اگر بخواهند بهبودی احساس شود باید به اصلاح چندین نسل پردازند و این خود عیب عمدهٔ روش بهسازی نژاد است. ژنینگز[1] (21) و دانشمندان دیگر نشان داده‌اند که هر چند کودکان کم‌استعداد بیشتر از پدر و مادر کم‌استعداد بوجود میآیند تا از پدر و مادری که استعداد طبیعی دارند، اما چنانکه از نتیجهٔ آزمون‌های موجود برمیآید اکثریت عظیمی از اطفال کم‌استعداد متعلق بپدر و مادر طبیعی و سالم هستند. تشخیص «صفت ارثی» از «صفت عارضی» در این مورد کاملاً بجاست. یعنی کسانی که ظاهراً سالمند ممکن است کودکان ناقص و کم‌استعداد بوجود آورند و چون هیچ وسیله‌ای در دست نیست که بمدد آن بتوان این امر را پیش‌بینی کرد، بنابراین بهسازی نژاد بمعنی منفی آن در بهبود جنس جمعیتی چندان مؤثر نیست. هوگبن[2] (22) برای اینکه ببیند چگونه میتوان اینگونه نقائص را کاهش داد بمطالعهٔ آماری پرداخته و نشان داده است که امکان کاهش اینگونه نقائص بسیار کم است.

---

1. Jennings 2. Hogben

برای نمایاندن نظریات زیست‌شناسانی که بمسألهٔ بهسازی نسل علاقه نشان میدهند می‌توان نتایج تحقیقات پیرل[1] (23) را در اینجا ذکر کرد. وی چنین نتیجه میگیرد:

روی‌همرفته، اکثریت عظیمی از اعضاء برجستهٔ جامعه در طی تاریخ از پدر و مادر کم‌ارزش یا نیاکان پست پایه بوجود آمده‌اند. وانگهی عجب اینست که کسانی که بعنوان اشخاص کاملاً برجسته معروفند باز روی‌همرفته از لحاظ فرزند چندان کامروا نبوده‌اند. در جامعهٔ بشر بصورت امروزی و با شرایط کنونی تمدن «صفات عارضی» برجسته و مهم با «صفات ارثی» بسیار کم‌ارزش و پست پایه مطابقت دارد. در حالی که در انتخاب بهتر افراد برای بهسازی نژاد تنها بآثار نوعی عارضی توجه میشود و جز این هم چاره‌ای نیست (صفحهٔ ۲۶۶).

میتوان گفت که در برنامهٔ منفی بهسازی نژاد همانطور که در گزارش میرسون[2] و همکارانش (24) نیز آمده است، نباید انتظار داشت که سترون کردن از عدهٔ افراد نابهنجار و کم‌هوش جامعه‌ای واقعاً بکاهد.

باری، این مسأله هم به‌زیست‌شناسی مربوط است هم به‌روانشناسی اجتماعی. البته تعیین امور مربوط بوراثت و نحوهٔ عمل آن مستقیماً کار روانشناس نیست؛ با اینهمه وظیفهٔ او این است که وسائلی برای اندازه‌گیری نوع استعدادهای روحی جامعه فراهم کند و حتی‌الامکان این نتایج را برای نشان دادن وجود یا عدم رابطهٔ ارثی بکار برد. تحقیقات گالتون[3] (25) دربارهٔ ارثی بودن نبوغ را میتوان نخستین اقدام در این زمینه شمرد. نتیجهٔ تحقیقات وی حاکی از اینست که برخی از استعدادها مسلماً در بعضی از خانواده‌ها پی‌درپی و چندین‌بار بظهور میرسد بنحویکه در خانوادهٔ فرد برجسته، افراد برجسته بیشتر از خانواده‌های دیگر دیده میشوند؛ در صورتیکه اگر این امر به تصادف و اتفاق بیشتر بستگی داشت وضع چنین نبود.

مطالعهٔ گالتون، گودار[4] (26) را به تنظیم دودمان‌نامهٔ خانوادهٔ کالیکاک[5] و داگدیل[6] (27) و استابروک[7] (28) را بدودمان‌نامه خانوادهٔ ژوک[8] وادار کرد؛ مطالعه‌ای که بدین نحو دربارهٔ این‌دو خانواده شد نشان داد که نقائص جسمانی و روانی در میان اطفالی بیشتر دیده میشود که از پدر و مادر ناقص بوجود آمده‌اند. از سوی دیگر، مطالعهٔ مفصل وین‌شیب[9] (29) دربارهٔ خانوادهٔ ادواردز[10] نشان میدهد که استعدادها و میزان سازگاری روانی برجسته و عالی نیز در همین خانواده پیدا میشود.

---

1. Pearl
2. Myerson
3. Galton
4. Goddard
5. Kallikak
6. Dugdale
7. Estabrook
8. Juke
9. Winship
10. Edwards

با اینهمه مطالعاتی که مذکور افتاد همه از لحاظ روش دارای نقصی اجتناب‌ناپذیر هستند و آن اینکه خانواده‌های مورد مطالعه همگی از لحاظ وراثت محیط خود نسبةً متجانس بوده‌اند. و با تهیهٔ تاریخچهٔ خانواده نمیتوان دو عامل را از یکدیگر تفکیک کرد؛ بنابراین روش اخیر در مطالعهٔ این مسأله مفید نیست. وس[1] (30) دربارهٔ موسیقی‌دانی مطالعه کرده است که زن اولش هم موسیقی‌دان بود؛ اما زن دومش از موسیقی بهره‌ای نداشت. این نوع مطالعه برای روشن کردن مسألهٔ مورد بحث ما مناسب‌تر است. وس مشاهده کرد که فرزندی که این موسیقی‌دان از زن اولش پیدا کرد در موسیقی علاقه و استعدادی از حد متوسط بالاتر داشت در صورتیکه فرزند او از زن دوم در این زمینه استعداد و علاقهٔ فوق‌العاده از خود نشان نداد. باید این نکته را نیز یادآور شد که هر دو کودک در محیط اجتماعی و اقتصادی واحدی زندگانی میکردند. اما در اینجا نیز هر چند مادر نمایندهٔ بخش مهمی از محیط کودک است نمیتوان یقین داشت که علاقه و استعداد تنها یا اساساً بوراثت مربوط است.

مطالعاتی که دربارهٔ دوقلوها شده است

برای پیداکردن فنونی که بتوان بوسیلهٔ آن عوامل ارثی را از عوامل مربوط به محیط جداکرد مساعی فراوانی بکار رفته است. از جمله مسألهٔ دوقلوها بالاخص توجه عده‌ای را بخود جلب کرده است. معمولاً دوقلوها را بدو دسته تقسیم میکنند: ۱ـ دوقلوهای برابر که از تقسیم یاختهٔ مادهٔ واحدی که بارور شده است بوجود میآیند؛ ۲ـ دوقلوهای نابرابر یا برادر که از رشد و نمو دو یاختهٔ مادهٔ مختلف که بارور شده‌اند ایجاد میشود. دوقلوهای برابر از لحاظ وراثت نیز برابر شمرده میشوند در صورتیکه دوقلوهای نابرابر از لحاظ وراثت همان اندازه مشابهند که برادران و خواهران معمولاً مشابهند. البته دوقلوهای برابر باید از یک جنس باشند (یعنی یا هر دو دختر باشند یا هر دو پسر؛ در صورتیکه دوقلوهای نابرابر ممکن است از یک جنس باشند یا نباشند.) وقتی عدهٔ نسبی دوقلوهای همجنس بیشتر از عدهٔ دوقلوهای ناهمجنس باشد میتوان آنها را دوقلوهای برابر دانست. اگر دوقلوهای برابر وجود نداشت بایستی در توزیع اتفاقی، عدهٔ دوقلوهای همجنس با عدهٔ دوقلوهای ناهمجنس برابر باشد. اما درواقع ۶۳٪ از دوقلوها، دوقلوهای همجنس هستند و علت آن نیز اینست که ۲۵٪ تمام دوقلوها یا ۴۰٪ دوقلوهای همجنس، دوقلوهای برابرند (31).

اما در میان دوقلوهای برابر هم تفاوتهای مختصری دیده میشود و این خود معلول آنست

1. Voss

که یک یا دو قسمت یاختهٔ ماده هنگام نخستین تقسیم درست قرینهٔ یکدیگر نبوده یا اینکه یاختهٔ ماده دیر تقسیم شده است. دوقلوهای سیامی و دوقلوهای عجیب‌الخلقه که بصور گوناگون و بندرت دیده میشوند معلول آنند که یاختهٔ ماده بسیار دیر یا ناقص تقسیم شده است. در تشخیص برابری دوقلوها شباهت عمومی کامل آنها و نیز شباهت اثر انگشتها و سینهٔ دست و کف پاها را پایهٔ قضاوت قرار میدهند. دندانهای دوقلوهای برابر یک شکل و یک وضع دارند. گروه خون آنها و نمودار امواج مغزی آنها نیز یکسان است (6).

علاوه بر این، یکی از دوقلوهای برابر را میتوان انعکاس دیگری در آئینه شمرد، به این معنی که قسمت چپ یکی بقسمت راست دیگری و قسمت راست یکی بقسمت چپ دیگری شبیه است. در برخی از موارد، ممکن است یاخته تخم تنها یک پوشش یا غشا داشته باشد؛ در این صورت میتوان از روی یقین به برابر بودن دوقلوها حکم کرد. با اینهمه در بیشتر موارد تشخیص برابری بسیار مشکوک است زیرا ممکن است دو تن کاملاً بهم شبیه باشند اما این شباهت برای آنکه بتوان آنها را برابر دانست، کافی نباشد. بنابراین باید بخاطر داشت که تشخیص میان دوقلوهای برابر و دوقلوهای برادر که اساس بسیاری از تحقیقات قرار میگیرند باید با احتیاط کامل تلقی گردد. اگر ما نیز مانند اغلب محققان این تمایز را بپذیریم میتوانیم مسأله را بطریق زیر مطرح کنیم: هرگاه تفاوتهای ارثی از تفاوتهای ناشی از محیط مهم‌تر باشند با هر وسیلهٔ اندازه‌گیری روانی دوقلوها را مقایسه کنیم همیشه دوقلوهای برابر بیش از دوقلوهای نابرابر بهم شبیه‌اند؛ هرگاه تفاوتهای ناشی از محیط مهم‌تر باشند، نتیجهٔ مقایسه برای هر دو گروه باید یکسان باشد برای اینکه در هر دو مورد محیط یکسان فرض شده است.

اما نکتهٔ اخیر قابل تفسیر است. فرضیه‌ای که محیط دوقلوها را حتماً برابر میشمارد مورد انتقادهایی چند قرار گرفته است. مسلم است که وقتی دوقلوها از جنس مختلف باشند بر طبق موازین فرهنگی رفتار با دختران و پسران ناگزیر فرق خواهد داشت و این رفتار متفاوت ممکن است از همان اوان کودکی نقش مهمی داشته باشد. در مورد دوقلوهای همجنس، امکان اینکه محیط اساساً یکسان باشد بیشتر است یعنی ممکن است با آنها یکسان رفتار شود و حال آنکه وضع دوقلوهای ناهمجنس چنین نیست. با در نظر گرفتن این موارد خطا، بدنیست برخی از مهمترین مطالعاتی راکه در این زمینه شده است، خلاصه کنیم.

تالمن[1] (32) آزمون استنفورد ـ بینه[2] را در مورد ۱۶۲ جفت دوقلو و ۱۹۹ جفت برادر و خواهر آزمایش کرد و ملاحظه کرد که تفاوت متوسط میان بهره‌های هوش برادران و خواهران

1. Tallman 2. Stanford - Binet

۱۳٫۱۴ و تفاوت متوسط بهره‌های هوش دوقلوها ۰۷ , ۷ است. نتیجهٔ این آزمایش را میتوان مؤید وراثت دانست منتهی ممکن است گفت نظر به اختلاف سن و تغییراتی که احتمالاً در وضع خانواده رخ داده محیط برادران و خواهران بیش از محیط دوقلوها فرق کرده است. تالمن برای رد این انتقاد اظهار میدارد که تفاوت متوسط بهرهٔ هوش برادران و خواهرانی که نزدیک به دو سال با هم فرق داشته‌اند ۹۶ , ۱۱ یعنی اندکی کمتر از بهرهٔ هوش گروه برادران و خواهران بررویهم بوده است؛ اما از تفاوت بهرهٔ هوش گروه دوقلوها بیشتر بوده است. اگر گروه دوقلوها را بدو دسته تقسیم کنیم نتایج زیر بدست می‌آید:

دوقلوهای ناهمجنس	۸۴ جفت	تفاوت متوسط	۸ , ۴۸
دوقلوهای همجنس	۷۸ جفت	تفاوت متوسط	۶ , ۴۲
دوقلوهای برابر	۶۳ جفت	تفاوت متوسط	۵ , ۰۸
دوقلوهای پسر	۲۹ جفت	تفاوت متوسط	۵ , ۸۲
دوقلوهای دختر	۳۴ جفت	تفاوت متوسط	۴ , ۲۲
دوقلوهای نابرابر	۳۹ جفت	تفاوت متوسط	۷ , ۳۷
دوقلوهای پسر	۱۷ جفت	تفاوت متوسط	۷ , ۵۶
دوقلوهای دختر	۲۲ جفت	تفاوت متوسط	۷ , ۱۴

تالمن از این جدول نتیجه میگیرد که از میان دوقلوهای همجنس، بهرهٔ هوش آنهایی که از همه، بیشتر بهم شبیه‌اند (دوقلوهای برابر) از بهرهٔ هوش آنهایی که ظاهرشان کاملاً با یکدیگر فرق دارد بهم نزدیک‌تر است. وی معتقد است که نتایج بدست آمده نشان میدهد که عوامل وراثت از عوامل محیط مهمترند.

معهذا باید باین نکتهٔ بامعنی توجه داشت که دوقلوهای نابرابر چه از یک جنس باشند و چه نباشند نتایجی که از آزمون آنها بدست میآید از نتایج مربوط به برادران و خواهران بهم نزدیک‌تر است؛ هر چند شباهت ارثی هردو دسته یکی است. این حقیقت نیز بنوبهٔ خود اهمیت عوامل مربوط به محیط را نشان میدهد. البته باید بیاد داشت که نتایج آزمونهای هوشیی که دربارهٔ کودکان در سنین مختلف بعمل میآید کاملاً قابل قیاس نیست.[۱] تنها، تفاوت کوچک میان ۰۸ , ۵ (در مورد دوقلوهای برابر) و ۳۷ , ۷ (در مورد دوقلوهای نابرابر) یعنی اندکی کمتر از ۲

۱. این امر مربوط به آنست که بهرهٔ هوش (I. Q.) بر اثر شیوه‌ای که در ساختن آزمون بینه بکار رفته است با بالا رفتن سن رفته‌رفته اندکی کاهش مییابد.

رقم از بهرهٔ هوش را میتوان بایقین کامل بحداکثر شباهت ارثی تعبیر کرد. باری، این مطالعه نشان میدهد که وراثت در نتایج آزمون هوش تاحدی مؤثر است ولی نشان نمیدهد که اثر وراثت بسیار بارز است.

مقایسهٔ رابطهٔ میان دوقلوها با رابطهٔ میان برادران و خواهران را میتوان بوسیلهٔ ضریب همبستگی بیان کرد. جدول زیر را ویتلس[1] (33) براساس نتایجی که ثرندایک[2] (34) و مریمن[3] (35) و لتورباخ[4] (37) و دیگران بدست آورده‌اند تنظیم کرده است. در این جدول همبستگی‌های میان نتایج آزمونهای هوشی حساب شده است.

دوقلوهای برابر	۰۹۰
همهٔ دوقلوها	۰۷۵
دوقلوهای برادر	۰۷۰
برادران و خواهران	۰۵۰
پسرعموها و پسردایی‌ها	۰۲۰
افرادی که هیچگونه خویشاوندی ندارند	۰۰۰

این نتایج اثر عوامل ارثی و نیز عوامل مربوط به محیط را نشان میدهد. تفاوت میان ضریب‌های همبستگی دوقلوهای برابر و دوقلوهای برادر اثر عوامل ارثی را تأیید میکند درصورتیکه تفاوت میان ضریب‌های همبستگی دوقلوهای برادر و ضریب‌های همبستگی برادران و خواهران مؤید اثر عوامل مربوط به محیط است.

روابط میان دوقلوها از لحاظ مشخصات روانی دیگر نیز، مطالعه شده است. مک‌نمار[5] (37) پنج آزمون مربوط به‌استعداد حرکتی را در دبیرستانی بکار برد و ۹۳ جفت دوقلوی پسر راکه ۴۶ تن از آنها نابرابر و ۴۷ تن از آنان برابر بودند مورد آزمایش قرار داد. در مورد دوقلوهای نابرابر همبستگی‌ها از ۰/۳۹ تا ۰/۵۶ و در مورد دوقلوهای برابر از ۰/۷۱ تا ۰/۹۵ تغییر میکرد. محقق مذکور از این محاسبات نتیجه میگیرد که عوامل ارثی در شباهت دوقلوها از لحاظ استعداد حرکتی سهم مهمی دارد. بعلاوه ظاهراً وراثت در فعالیت‌هایی که جنبهٔ فکری بیشتری دارد نقش مهمتری ایفا میکند زیرا استعدادهای حرکتی بیشتر با رشد و نمو حسی و عضلانی مربوط است.

---

1. Viteles 2. Thorndike 3. Merriman 4. Lauterbach
5. McNemar

سیمن[1] و سودک[2] خط یک جفت دوقلوی برابر پسر و خط یک جفت دوقلوی خواهر را مطالعه کردند (38). بررسی عمیق آنان نشان داد که میان خط این‌دو جفت شباهت بارزی وجود دارد. نیومن[3] (39) که دو خواهر دوقلو را مورد آزمایش قرار داد مشاهده کرد که میان شخصیت آنان تفاوتهایی وجود دارد. این دو آزمایش از طرفی نشان میدهد که نمیتوان خط‌شناسی را در تشخیص خلق وخو بکار برد و از طرف دیگر ثابت میکند که دوقلوهای برابر ممکن است بنحو متفاوتی رشد کنند.

لانگ[4] (40) در این زمینه جالب‌ترین مطالعات را بعمل آورده است. وی در زندانهای باویر به سی زندانی برخورد که برادران دوقلو داشتند. سیزده تن از آنان دوقلوهای برابر بودند و از این عده ده تن با برادران دوقلوی خود در زندان بسر میبردند. در صورتیکه از هفده جفت دیگر که دوقلوهای نابرابر بودند تنها دو جفت هر دو برادر در زندان بودند. جنایات هر جفت از دوقلوهای برابر، حتی در جزئیات نیز با یکدیگر شباهت بسیار داشت. لانگ از اینجا نتیجه میگیرد که جنایتکاری بیشتر مربوط به سرنوشت است و این سرنوشت نیز معلول یاخته‌های مولد است نه محیط. مطالعهٔ روزانف[5] (41) دربارهٔ شباهتهای دوقلوها از نظر بیماریهای روانی (پسیکوز) نیز تاحدی عقیدهٔ لانگ را تأیید میکند. با اینهمه این سؤال پیش میآید که آیا محیط دوقلوهای برابر از محیط دوقلوهای نابرابر بهم شبیه‌تر بوده است یا نه و آیا بطور متوسط در دورهٔ واحدی از زندگانی خود از یکدیگر جدا شده‌اند یا نه؟ هرگاه نتوانیم تفاوت محیط را علت پدیده‌هایی که یاد شد بدانیم ناچار باید مطالعهٔ لانگ را دلیل مهمی براساس ارثی داشتن شباهتهایی بدانیم که از لحاظ خلق و خو مشاهده میشود. منظور این نیست که بزهکاری خود ارثی است. اما این امکان وجود دارد که برخی از کشش‌های خلقی ارثی باشد و براثر بعضی از شرایط اجتماعی بآسانی شخص را بجنایت رهبری کند.

تحقیق کالمن[6] (42) دربارهٔ جنبهٔ ارثی سکیزوفرنی شاید یکی از مهمترین مطالعاتی باشد که در این زمینه بعمل آمده است. کالمن در ضمن بررسی‌هایی که در بیمارستانهای بیماران روحی ایالت نیویورک بعمل آورد به ۱۷۴ جفت دوقلوی برابر برخورد که یکی از هر دو جفت به سکیزوفرنی مبتلا بود؛ در ۸٫۸۵٪ از مواردی که مطالعه شده بود دوقلوی دوم نیز به این بیماری دچار بود. اما در مورد دوقلوهای نابرابر این شباهت بسیار کمتر بود. این دانشمند درجات دیگر خویشاوندیهای گوناگون را نیز مطالعه و مشاهده کرد که هر چه شباهت بدنی میان دو تن بیشتر

1. Seeman 2. Saudek 3. Newman 4. Lange
5. Rosanoff 6. Kallmann

است امکان پیدایش بیماری واحد در آنان نیز بیشتر است. کالمن از این مطالعه نتیجه میگیرد که تأثیر عامل ارثی در بیماری سکیزوفرنی کاملاً ثابت شده است. نتایجی که این دانشمند بدست آورده است جالب نظر است اما نباید فراموش کرد که هر چه خویشاوندی بدنی بیشتر باشد افراد (در اغلب موارد) از لحاظ محیط بیشتر زیر تأثیر عوامل همانند قرار میگیرند. مثلاً کارتر (43) معتقد است که محیط دوقلوهای برابر بطور متوسط از محیط دوقلوهای نابرابر بیکدیگر شبیه‌تر است (صفحهٔ ۲۶۰) و برای اثبات این نظر بذکر واقعیاتی میپردازد. البته این عقیده را نمیتوان ناقض عقیدهٔ کالمن دانست اما دست‌کم دارای این فایده است که ما را به احتیاط دعوت میکند و سبب میشود که قضیه را بطور قطعی حل شده نپنداریم. البته ممکن است عوامل ارثی مؤثر باشد اما برای تعیین میزان دخالت این عوامل و ماهیت آنها مطالعات عمیق‌تر و دقیق‌تری لازم است.

در اغلب این مطالعات دوقلوهای برابر در کنار هم تربیت شده‌اند؛ و بطوریکه گفته شد میتوان برخی از شباهتهای شگفت‌انگیز میان آنان را معلول این عامل دانست. از اینرو بعضی از محققان توجه خود را به دوقلوهای برابری که جداگانه پرورش یافته‌اند، معطوف داشته‌اند. نیومن (44) و همکارانش وضع ۲۰ جفت دوقلوهای برابر را با دقت بسیار و بتفصیل و مخصوصاً از لحاظ فرق محیطی که ممکن بوده است در استعدادها و شخصیت آنان مؤثر باشد، مطالعه کرده‌اند. این دوقلوها از همان اوان کودکی از هم جدا نگاهداشته شده بودند بطوریکه تا سن کمال هیچگاه همدیگر را ندیده بودند. مسلم است که از جهت موضوعی که اینک مورد بحث ماست، تجزیه و تحلیل تربیت دوقلوهایی که از یکدیگر دور بوده‌اند، اهمیت خاصی دارد. نیومن در اینباره چنین مینویسد: «مشاهده شده است که هر وقت تربیت یک جفت دوقلو با هم فرق فاحشی داشته آن که از تربیتی عالیتر بهره‌مند بوده در تمام آزمونهای استعدادی و تحصیلی توفیقش صریحاً بیشتر بوده است در صورتیکه وقتی میان تربیت آن دو تفاوتی وجود نداشته یا این تفاوت بسیار اندک بوده است نتایج آزمونهایی که دربارهٔ آنها اجرا شده است تقریباً شبیه به نتایج آزمایش استعداد دوقلوهای برابری بوده است که با هم تربیت شده‌اند.

سرگذشت دو دختر دوقلو بنام گلیدیز[1] و هلن نیز از این جهت بسیار آموزنده است. گلیدیز پس از سه سال دبستان را ترک گفت در صورتیکه هلن بتحصیلات دانشگاهی پرداخت. این دو بمدد آزمونهای هوشی ستنفورد ـ بینه مورد آزمایش قرار گرفتند. تفاوت میان بهرهٔ هوشی آنان ۲۴ بود یعنی بهرهٔ هوش هلن ۱۱۶ و بهرهٔ هوشی گلیدیز ۹۲ بود. اختلاف بهرهٔ هوش یک جفت

1. Gladys

دوقلوی دیگر نیز ۱۹ بود. (در آزمایش مشابه دیگری که در انگلستان دربارهٔ یک جفت دوقلوی برابر بعمل آمد (6) اختلاف بهرهٔ هوش آنان ۱۹ بود) بیشتر دوقلوهایی که تاکنون مورد آزمایش قرار گرفته‌اند از لحاظ میزان تحصیلات چندان فرق نداشته‌اند و تفاوت بهرهٔ هوش آنان نیز رقم مهمی نبوده است. نیومن از این مشاهده اینطور نتیجه میگیرد: «از همهٔ گفته‌های گذشته میتوانیم نتیجه بگیریم که وقتی تفاوت میزان تحصیلات دوقلوها کم باشد این تفاوت در میزان استعدادهای آنان چندان مؤثر نیست. اما وقتی میزان تحصیلات آنان با یکدیگر فرق فاحش داشته باشد فرق میان استعدادهای آنان نیز بسیار است.» (صفحهٔ ۳).

اختلاف متوسط بهرهٔ هوش برای همهٔ گروه بررویهم ۹۵ ,۷ و بن‌سو و بر سوی آن بترتیب صفر و ۲۴ بود. نتیجه اینکه دوقلوهایی که جدا از یکدیگر پرورش یافته‌اند ممکن است بسیار شبیه بیکدیگر باشند. در برخی از موارد نیز ممکن است میان آنها تفاوت بسیار باشد. بنابراین بدشواری میتوان در جایی که دربارهٔ اثر محیط یا وراثت گفتگو میشود این نتایج را مطرح و باین وسیله تعبیر و تفسیر کرد.

یکی از دلائلی که هرگونه تعبیر و تفسیر را دشوار میسازد اینست که محیط پرورش دوقلوهای جدا از یکدیگر گاهی شبیه بیکدیگر و زمانی متفاوت است. اگر دوقلوها را جدا از یکدیگر ولی در دو محیط کم و بیش مشابه تربیت کنند میتوان شباهت میان آنها را معلول امری دانست که وراثت مشابه بآن افزوده میشود. **تفاوتهای سنی** در موقعی که دوقلوها را از هم جدا میکنند نیز نقش مهمی دارد. مسأله از جهت دیگر نیز پیچیده‌تر میشود و آن اینکه وقتی دوقلوهای برابر جدا از یکدیگر تربیت میشوند فرق میان بهرهٔ هوش هر جفت از آنان از صفر تا ۲۰ تغییر میکند در صورتیکه تفاوت متوسط آنها ۵/۳ است. بآسانی نمیتوان معلوم داشت چرا میان بهرهٔ هوش دو تن که از نظر وراثت و محیط یکسانند (یا تقریباً یکسانند) ۲۰ درجه تفاوت وجود دارد. همچنین گفته میشود که پنج قلوهای معروف دیون[1] (45) با اینکه منشأ حیاتی و محیطشان برابر بود تفاوتهای فردی آشکاری در آنان دیده میشد ــ چهارقلوهای معروف به مرلوک[2] هم از نظر شخصیت و اصولاً از جهات دیگر با یکدیگر بسیار فرق داشتند (46). حتی در گروههای محدود یا باصطلاح بسته نیز احتمال میرود محیط اجتماعی هر فرد با فرد دیگر از جهاتی فرق داشته باشد. بنابراین در اینجا باید به تجزیه و تحلیل دقیق‌تر از محیط مخصوص هر فرد و چگونگی کنش و واکنش فرد و محیط او نسبت به یکدیگر پرداخت. نیومن و همکارانش (47) در تعبیر و تفسیر اطلاعاتی که بدست آورده‌اند به حد وسط قائلند. بعقیدهٔ

1. Dionne 2. Morlok

ایشان در این زمینه هرگونه نتیجه‌گیری جزمی توجیه‌ناپذیر است و حق هم با ایشانست. بنظر مؤلف مطالعهٔ دوقلوها نشان میدهد که عوامل ارثی و عوامل مربوط به محیط هر دو در ایجاد تفاوتهای فردی مؤثرند لکن عوامل مربوط به محیط در این مورد سهم مهمتری دارند.

ناگفته نماند که در بسیاری از تحقیقاتی که ذکر شد همبستگی میان دوقلوها در مورد آزمونهای شخصیت از همبستگی میان آنان در مورد آزمونهای استعدادی کمتر است. همچنین برحسب اینکه کدامیک از آزمونهای شخصیت بکار رفته باشد تفاوتهای بسیاری در اندازهٔ همبستگی دیده میشود. نیومن معتقد است که «دلائل بسیاری در دست است که نشان میدهد تفاوتهای مربوط به محیط در تفاوت شخصیت‌ها بیشتر از خصائص روانی دیگر مؤثر است» (44، صفحهٔ ۶).

پیش از آنکه از روی نتیجهٔ آزمونهای روانی به بحث دربارهٔ شباهتهای خانوادگی خاتمه دهیم لازم است شیوه‌ای راکه ثرندایک در مطالعهٔ این مسأله بکار برده است یاد کنیم (48). این دانشمند یک سلسله آزمونهای هوشی را در مطالعهٔ ۱۸۰۰ جفت خواهر یا برادر بکار برد و مشاهده کرد که همبستگی مثبتی به‌مقدار ۶۰ میان آنان وجود دارد. با اینهمه از مطالعه‌ای که پیرسون[1] (49) بعداً دربارهٔ همانندیهای خانوادگی از لحاظ صفات بدنی بعمل آورد همبستگی‌های زیر نتیجه شد: برای رنگ چشم، ۵۲؛ برای رنگ مو، ۵۵ و برای علامت جمجمه ۴۹. ثرندایک بر این اعتقاد باقی است که چون از لحاظ هوش تقریباً همان نسبت برقرار است که در صفات بدنی موجود است و میدانیم که صفات بدنی معلول وراثت است پس میتوان یقین داشت که هوش نیز معلول همین عامل است. این استنتاج در نظر اول درست مینماید اما در واقع هنوز توجیه نشده است. زیرا دو همبستگی مشابه حتی در مورد افراد واحد ممکن است بدلائل گوناگون معلول عوامل گوناگون باشد و اصولاً شباهت آنها نیز به صدفه و اتفاق بستگی دارد. البته معنی این جمله آن نیست که میان هوش اعضای یک خانواده روابطی که معلول وراثت باشد، موجود نیست؛ با اینهمه نمیتوان استدلال ثرندایک را چنانکه هست دربست پذیرفت. هر چند عوامل اجتماعی و عوامل مربوط به محیط بیشک اثر پایدار و مهمی دارند به‌اغلب احتمال هوش در هر خانواده از نسلی به نسل دیگر انتقال مییابد.

تفاوتهای شغلی ـ بسیاری از محققان نشان داده‌اند که میان گروههای مختلف شغلی از لحاظ نتایجی که از بکار بردن آزمون‌ها حاصل میشود، تفاوتهای بارزی موجود است. (6) این مطالعات از نظر شیوهٔ کار و آزمونهایی که در آنها بکار رفته است با یکدیگر فرق دارند اما نتایج

1. Pearson

آنها اساساً با یکدیگر یکسانست. بررسیی که کولینز[1] (50) کرده است نمونهٔ بارزی از اینگونه تحقیقات است. نتایجی که او بدست آورده بقرار زیر است:

شغل	عدهٔ خانواده‌ها	پراکندگی ۵۰٪ (ردیف متوسط)	میانگین[2] بهرهٔ هوش
۱ـ مشاغل آزاد	۹۰	۱۲۶ـ۱۰۶	۱۱۶
۲ـ کارمندان اداری مؤسسات خصوصی	۱۳۱	۱۲۲ـ۱۰۵	۱۱۳
۳ـ کارمندان اداری عالیرتبه	۱۶۵	۱۲۳ـ۱۰۴	۱۱۲
۴ـ بازرگانان	۴۱۳	۱۲۰ـ۱۰۰	۱۱۰
۵ـ سرکارگران	۱۰۶	۱۱۸ـ۹۸	۱۰۹
۶ـ کارگران متخصص	۵۶۹	۱۱۴ـ۹۴	۱۰۴
۷ـ کارگران ساده (غیرمتخصص)	۳۷۷	۱۰۸ـ۸۵	۹۵

این‌را نیز باید گفت که نتایجی شبیه بآنچه ذکر شد تنها در مورد شاگردان مدرسه (چنانکه در مطالعهٔ کولینز و بسیاری دیگر چنین است) بدست نمیآید بلکه در مطالعهٔ بزرگسالان (51) و کودکان خردسالی که هنوز بمدرسه نمیروند نیز همین نوع نتایج بدست آمده است (52). البته هنوز نتوانسته‌اند وجود این تفاوتها را در کودکانی که کمتر از یکسال دارند (53) ثابت کنند اما چون مقایسهٔ میان نتایج آزمونهای مخصوص کودکان شیرخوار و نتایج آزمونهای مختص کودکان سالمندتر آسان نیست نمیتوان به تعبیر و تفسیر چنین مطالعه‌ای اعتماد کرد. رویهمرفته، میتوان گفت که از اطلاعات بدست آمده نتیجه میشود که میان وضع اجتماعی و اقتصادی که شغل نمایندهٔ آنست و میانگین‌هایی که از آزمون‌های هوشی بدست میآید رابطه‌ای موجود است.

مطالعه‌ای که ترمن[3] و همکارانش دربارهٔ کودکان باهوش کرده‌اند (54) بخوبی نشان میدهد که استعدادهای فوق‌العاده در گروههایی که وضع اقتصادی بهتری دارند بیشتر دیده میشود.

1. Collins 2. Median 3. Terman

جدول زیر توزیع مشاغل پدران کودکان باهوش و نیز نسبت مشاغل آنانرا به‌مشاغل کل جمعیت لوس‌آنجلس و سانفرانسیسکو که در آنجا بررسی مذکور صورت گرفته است، نشان میدهد:

مشاغل	صدی چند کودکان	صدی چند شغل در کل جمعیت
مشاغل آزاد	۲۹,۱	۲,۹
کارمندان دولت	۴,۵	۳,۳
بازرگانان	۴۶,۲	۳۶,۱
کارگران	۲۰,۲	۵۷,۷

مطالعه‌ای که دربارهٔ دانشجویان سیاهپوست سال اول کالژ ایالت ویرجینیای غربی بعمل آمده است همین سلسله مراتب را نشان میدهد (55). نتیجهٔ این مطالعه بقرار زیر است:

مشاغل	عده	٪	میانگین	پراکندگی ۵۰٪ ردیف متوسط
مشاغل آزاد	۴۹	۱۱,۱	۹۸,۱۵	۷۲-۱۵۰
بازرگانان	۱۸	۴,۱	۹۴,۹۹	۶۸-۱۵۷
پیشه‌وران	۲۸	۶,۴	۹۳,۵۰	۸۰-۱۳۵
کارگران متخصص	۱۸۲	۴۱,۳	۸۷,۵۰	۶۰-۱۲۶
کارگران ساده	۱۶۴	۳۷,۱	۷۳,۱۰	۵۲-۱۰۳

آزمونی که در اینجا بکار رفته است آزمون: American Council Psychological Examination است. بنابراین نتایج، این مطالعه را نمیتوان مستقیماً با نتایج آزمون ترمن مقایسه کرد. اما سلسله مراتب در هر دو جدول قابل مقایسه است (برای اطلاع بیشتر بتحقیق آناستازی و فولی (6) و تایلر[1] (7) مراجعه کنید).

نتایج روشن است اما تعبیر و تفسیر آنها بسیار دشوار است و در تبیین این اطلاعات لااقل

1. Tyler

میتوان دو شیوه پیشنهاد کرد: یکی اینکه بگوییم که این تفاوتها نشانهٔ وجود تفاوتهایی در میزان هوش ارثی گروههای شغلی مختلف است و کسانی که در وضع اجتماعی و اقتصادی بهتری بسر میبرند باین علت باین مقام رسیده‌اند که باهوش‌تر بوده‌اند و این اشخاص میراث هوشی خود را بفرزندان خود منتقل میکنند. دیگر اینکه ادعا کنیم که هوش آنچنانکه بوسیلهٔ آزمون اندازه‌گیری میشود علت تفاوت وضع اجتماعی و اقتصادی نیست بلکه معلول این وضع است و اگر می‌بینیم که گروههای مرفه‌تر نتیجهٔ آزمایش هوششان نیز عالیتر است برای اینست که به محیط خانوادگی و مدارس عالیتری تعلق دارند. اینهم ممکن است که هر دو عوامل در اینجا دخالت داشته باشند. یعنی نتایجی راکه فعلاً بدست آمده است با هر دو شیوه میتوان تفسیر کرد. مهم این است که ببینیم اطلاعات موثق دیگری ممکن است این دو نظر را روشن‌تر سازد یا نه.

تأثیر میزان تحصیلات ـ مستقیم‌ترین شیوهٔ مطالعهٔ این مسأله این است که ببینیم تا چه حد دگرگون شدن محیط به تغییر نتایج آزمونها منتهی میشود. هرگاه بتوانیم یکدسته از کودکان را هم در محیط مساعد و هم در محیط نامساعد مطالعه کنیم میتوانیم به تعیین سهم محیط امیدوار باشیم. بدیهی است که محیط، مجموعهٔ پیچیده‌ای مرکب از عوامل متعدد است و باید آنرا بدقیق‌ترین وجه تجزیه و تحلیل کرد. اما منظور ما در اینجا در وهلهٔ اول اینست که نتایج حاصل از تغییر در وضع تحصیلی و نتایج حاصل از تغییر در وضع خانوادگی را مورد مطالعه قرار دهیم.

ولمن[1] دربارهٔ اثر تحصیل تحقیقات مهمی کرده است. مثلاً در یکی از مطالعات خود (56)، اثر تربیت کودکستانها را در نتایجی که از آزمون‌های هوش کودکان بدست آمده بود، مورد مداقه قرار داد. برای این کار گروهی از کودکان را که از هر جهت با گروه آزمایشی شبیه بودند و تنها فرقشان با گروه آزمایشی این بود که به کودکستان نرفته بودند، گروه ناظر یا گواه[2] قرار داد. نتایج این مقایسه نشان داد که بهرهٔ هوش گروه آزمایشی از بهرهٔ هوش گروه گواه بطور آشکار و معنی‌داری بیشتر است و این برتری هوش از ۴ تا ۸ سالگی یعنی تا زمانی که کودکان گروه آزمایشی به کودکستان میرفتند وجود داشت. ولمن از این مطالعه نتیجه گرفت که: «ممکن است در ظرف یکسال یا یکسال و نیم در میزان هوش تغییر پایداری رخ دهد و این تغییر از ۴ تا ۸ سالگی ادامه یابد.» (57) در مطالعهٔ دیگری که بعداً همین زن دانشمند دربارهٔ همین عده از کودکان و در طی تحصیلاتشان بعمل آورد تفاوت هوش اینان و گروه گواه چندان بزرگ بود که وی ناگزیر باین نتیجه رسید که:

«رفتن به کودکستان بنحو مستمر استعدادهای عقلی کودکان را تغییر میدهد و سبب میشود

---

1. Wellman 2. Control group

که بهرهٔ هوش کودکان مورد آزمایش در طی تحصیلات متوسط و عالی خود نیز بیش از گروه تحصیل نکرده باشد.»

بهرهٔ هوش هم ممکن است افزایش یابد و هم کاهش. ولمن (58) نتایج مطالعهٔ خود دربارهٔ کودکان کودکستانی راکه در یتیم‌خانه‌ها بودند نقل میکند. این مطالعه سه‌سال طول کشید. کاهش بهرهٔ هوش که از این آزمایش نتیجه شد به ۴۳ واحد رسید. بهرهٔ هوش یکی از کودکان از ۱۰۳ واحد به ۶۰ واحد و بهرهٔ هوش کودک دیگر از ۹۸ به ۶۱ تقلیل یافت. در ظرف کمتر از دو سال، بهرهٔ هوش ۲۶ تن از این کودکان از ۹۰ به ۷۴ فروافتاد. درست است که این مطالعه مستقیماً به تحصیل مربوط نمیشود اما یکی از جنبه‌های تحقیق مهم ولمن دربارهٔ تغییرات، بهرهٔ هوش را نشان میدهد و روشن میکند که بهرهٔ هوش از تأثیر محیط ناشی میشود. از اینرو آنرا در اینجا نقل کردیم.

مطالعهٔ بسیار عمیقی که شمیت[1] (59) دربارهٔ تأثیر تحصیل در بهرهٔ هوش کودکان وامانده کرده است بعلت نتایج جالبی که بدست میدهد مورد توجه بسیار قرار گرفته است. این بررسی دربارهٔ گروهی مرکب از ۲۵۴ پسر و دختر که ۱۲ تا ۱۴ سال داشتند بعمل آمد. میانگین بهرهٔ هوش این گروه که از آزمون ستنفورد و بینه بدست آمده بود ۵۲،۱ بود و از ۲۷ تا ۶۹ تغییر مییافت. برای آزمایش، برنامهٔ تحصیلات خاصی تنظیم کردند که سه‌سال طول میکشید. براثر اجرای این برنامه نزدیک به ۴۱ واحد بر بهرهٔ هوش افزوده شد و نتایج تحصیلی نیز بنحو محسوسی بهتر شد. نتیجهٔ این آزمایش چنان قاطع است که اگر آنرا مورد انتقاد دقیق قرار دهند جای تعجب نیست. این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که نتایج حاصل از بررسی ولمن از نظر شیوه‌های تحقیق و بالاخص از جهت برخی از مسائل آماری نیز موجب انتقادهایی شده است.

مسلماً باید این انتقادها را بجد گرفت لکن ایجاد شک دربارهٔ وسعت تغییراتی که ولمن عنوان کرده است محتملاً باین واقعیت که تغییری در کار بوده خللی وارد نمیآورد. گاهی نیز، محققانی که در این زمینه کار کرده‌اند به نتایج منفی رسیده‌اند. از اینجا میتوان چنین استنباط کرد که گاهی تحصیلات اثر مثبت دارد و گاهی دیگر فاقد اینگونه اثر است. آناستازی و فولی (7) از اینجا به نتیجهٔ زیر رسیده‌اند که: «ظاهراً نوع تحصیل و طبیعت افراد تعیین میکنند تا چه حد این تحصیل میتواند در بالا بودن میزان هوش مؤثر باشد.» (صفحهٔ ۲۲۴).

چون تردیدی نیست که کودکان متعلق بدارندگان مشاغل عالی عموماً از تربیت بهتری برخوردارند همین امر مسلماً تا حدی مبین تفاوتهایی است که در نتایج آزمون‌های روانی

1. Schmidt

گروههای اجتماعی و اقتصادی مختلف مشاهده میشود. نکته دیگری نیز مؤید این نتیجه است و آن اینکه تحصیلات خوبی که گروههای اقتصادی عالی از آن برخوردارند در مدتی درازتر از مدتی که در بررسیهای بالا ذکر شد ادامه دارد.

هوش کودکان فرزندخوانده[1]

از لحاظ دومین روش تحقیق یعنی مطالعهٔ تغییراتی که در محیط خانوادگی حاصل میشود بهترین شیوهٔ فنی، مطالعهٔ کودکانی است که کسانی غیر از پدر و مادر، آنان را به‌فرزندی می‌پذیرند. هرگاه کودکانی از خانوادهٔ پست به خانوادهٔ خوب یا دست‌کم به خانوادهٔ بهتر راه یابند از افزایش اثر محیط علائم مستقیمی بدست آید. در این زمینه لااقل چهار بررسی مهم شده است که از لحاظ روش، و نیز بطوریکه خواهیم دید از نظر تعبیر و تفسیر، مختصر فرقی دارد. با اینهمه کلیهٔ این بررسیها چندان مهم است که مطالعهٔ تفصیلی آنها ارزش داشته باشد.

نخستین آنها بررسی معروف فریمن و هلزینگر[2] و میچل[3] (60) است که دربارهٔ کودکان فرزندخواندهٔ ساکن شهر شیکاگو و حومهٔ آن بعمل آمده است. قسمت اول این بررسی مربوط به ۱۳۰ جفت برادر و خواهری است که لااقل مدت چهارسال از هم دور مانده بودند. شأن و مقام خانواده‌هایی که تربیت این کودکان را بعهده گرفته بودند از طرف مددکاران اجتماعی تعیین شد و میان آنها تفاوت بسیاری مشاهده گردید. آمارگیری نمونه نشان داد که میانگین هوش کودکانی که در فقیرترین خانواده‌ها از ایشان نگهداری شده بود ۸۵٫۷ بود؛ در صورتیکه میانگین هوش برادران یا خواهران ایشان که در خانواده‌های مرفه‌تری پذیرفته شده بودند ۹۵٫۰ بود. یعنی تفاوت میانگین دستهٔ اول و دستهٔ دوم ۹٫۳ بود. البته عوامل مختلفی ایجاب میکرد که در نتیجه تغییراتی بعمل آید و بررسی‌کنندگان سرانجام تفاوت واقعی میان آن دو دسته را به ۶ واحد برآورد کردند. اگر ممکن بود فرض شود که هوش برادران و خواهران بطور متوسط یکسان است میبایستی این تفاوت مربوط بنوع محیط خانوادگی باشد.

از طرف دیگر موفق شدند روش مستقیم‌تری را در مورد ۷۴ کودک بکار برند. این کودکان هم پس از آنکه چهارسال در خانواده‌های مختلف تربیت شدند بوسیلهٔ چند آزمون آزمایش شدند. در آزمون اول، میانگین واحدهایی که بدست آوردند ۹۱٫۲ و در آزمون دوم ۹۴٫۷ بود و از این قرار نتیجهٔ آزمون دوم ۲٫۵ واحد بیش از آزمون اول بود. این تفاوت آماری در این مورد معنی‌دار است. هرگاه این نتایج را مورد تجزیه و تحلیل دقیق‌تر و مفصل‌تری قرار دهیم باز

1. Enfants adoptifs = Foster children 2. Holzinger 3. Mitchell

به نتیجهٔ عجیب‌تری میرسیم. مثلاً بر اثر تجزیه و تحلیل دقیق‌تر برخورده‌اند باینکه کودکانی که بخانواده‌های مرفه‌تر سپرده شده بودند در آزمایش دوم ۵٫۳ واحد بیشتر بدست آوردند در صورتیکه افزایش واحدها در آزمایش دوم برای کودکانی که بخانواده‌های فقیرتر سپرده شده بودند تنها ۰٫۱ بود. کودکان فرزندخواندهٔ کم سن‌تر در آزمایش دوم واحدهای بیشتری بدست آوردند و کودکانی که کمتر از ۱۲ سال داشتند در آزمون دوم بطور متوسط ۵٫۲ واحد بیشتر نصیبشان شد و کودکانی که بیش از ۱۲ سال داشتند ۰٫۴ واحد از دست دادند. تفاوت اخیر از نظر بررسی معنایی ندارد.

برای تعیین میزان تشابه خواهران و برادران بمحاسبهٔ ضریب همبستگی نیز پرداخته و باین حقیقت رسیده‌اند که وقتی خواهران و برادران پیش از آنکه بشش سالگی برسند از هم جدا شده بودند ضریب همبستگی میان نتایج آزمایش هوش آنان ۰٫۲۵ بود و وقتی خانواده‌های پذیرندهٔ کودکان محیط مختلفی داشتند این ضریب به ۰٫۱۹ تقلیل میافت.

همانطور که قبلاً (فصل ۸) خاطرنشان ساختیم ضریب همبستگی خواهران و برادرانی که با هم بزرگ شده‌اند دست‌کم ۰٫۵۰ است. نتایج بررسی فریمن نشان میدهد که تا چه حد این شباهت براثر اختلاف محیط خانوادگی ممکن است کاهش یابد.

آخرین کار این بود که مجموعهٔ واحدهایی را که کودکان فرزندخوانده بدست آورده بودند از لحاظ شغل پدرخواندهٔ ایشان مقایسه کردند. از این مقایسه نتیجهٔ زیر بدست آمد:

شغل	بهرهٔ هوش متوسط	عدهٔ آزمایش شوندگان
مشاغل آزاد	۱۰۶٫۸	۶۱
مشاغل نیمه آزاد		
صنعت‌کاران و تجار	۱۰۱٫۱	۱۶۰
کارگران ماهر	۹۱٫۶	۱۴۹
کارگران متخصص	۸۴٫۹	۱۹

در میان خانواده‌هایی که کودکان را به آنان سپرده بودند، کارگران غیرمتخصص وجود نداشتند. جدول بالا نمایندهٔ مقیاسی است که عموماً برای گروههای شغلی ترتیب میدهند هرچند ارقامی که در مورد کودکان فرزندخوانده بدست آمده از ارقامی که در مورد کودکان خانواده‌های پذیرندهٔ ایشان بدست میآید کوچکتر است. اگر مطمئن بودیم که با این دو دسته از کودکان بیک نحو رفتار شده و محیط اجتماعی آنان یکسان بوده است این اختلاف در عدهٔ

واحدها، خود دخالت عوامل فطری را تأیید میکرد. اما این فرضیه چندان قابل اعتماد نیست زیرا از نحوهٔ تربیت کودکان از اوان طفولیت و پیش از آنکه بخانواده‌ها سپرده شوند و همچنین از رفتار گوناگونی که غالباً پدر و مادر با ایشان کرده‌اند (گرچه عمدی نبوده است) هیچگونه اطلاعی در دست نیست. مثلاً ممکن است کسی فکر کند که کودکش «پارهٔ تن اوست» و برای فرزند خود امیدهایی داشته باشد و بالنتیجه با او به نحو خاصی رفتار کند ولی با کودکانی که بفرزندی پذیرفته است اینگونه رفتار نکند. البته تعیین صحت و سقم این استدلال دشوار است اما احتمال دارد درست باشد. وجود سلسله مراتب شغلی در میان کودکان فرزندخوانده دلیل نیرومندی در تأیید فرضیهٔ محیط است و بیان اینکه چرا کودکانی که به خانواده‌های دارای مشاغل آزاد سپرده میشوند با کودکانی که به خانواده‌های کارگران ماهر یا متخصص سپرده میشوند فرق فاحش دارند (یعنی لااقل بهرهٔ هوش آنان بیش از ۲۰ واحد با یکدیگر فرق دارد)، به شیوهٔ دیگر دشوار است. میتوان اضافه کرد که چون در میان خانواده‌هایی که کودکان را بفرزندی می‌پذیرند خانواده‌هایی نیستند که حقیقةً «فقیر» باشند، احتمال دارد این اختلاف فاحش دال بر تأثیر کلی عامل محیط نباشد. با اینهمه دخالت عامل دیگر یعنی امکان اینکه در سپردن کودکان خانواده‌هایی را برای این منظور برگزیده باشند، از اهمیت این ادعا میکاهد. بعضی گفته‌اند که اشخاصی که بکارهای آزاد اشتغال دارند ممکن است بنابر تقاضای خودشان یا اتفاقاً باهوش‌ترین اطفال سهمشان شده باشد یا ممکن است تقاضا کرده باشند درباب میزان هوش کودکانی که مایلند تربیت آنانرا بعهده بگیرند اطلاعاتی بایشان داده شود یا اینکه امکان دارد ادارهٔ جایابی پرورشگاه سعی کند پدر و مادر آیندهٔ کودکان را طوری انتخاب کند که با آنان «جور باشند». و مسلماً این شیوه در بسیاری از مؤسسات بکار بسته میشود. فریمن و همکارانش باین امکان توجه داشته و مفصلاً دربارهٔ آن بحث کرده‌اند اما با توجه به شرایطی که مؤسسات برای کودکان مورد مطالعهٔ ایشان جائی پیدا کرده‌اند، متذکر میگردند که احتمال اینکه انتخاب بهترین یا مناسب‌ترین خانواده تأثیر داشته باشد اندک است. اگر وجود این تأثیر متیقن بود اعتبار این حکم که عامل محیط مبین نتایج بدست آمده است افزایش بسیار میافت.

بدست آوردن اطلاعات مستقیم‌تر دربارهٔ اهمیت نقش عوامل انتخابی مربوط بهوش در جا دادن کودکان در برخی از خانواده‌ها بجای برخی دیگر از نظر ارزیابی چنین نتایجی بسیار مفید خواهد بود ــ مثلاً خوب است بدانند آیا موضوع تشابهات بدنی از میزان هوش مهمتر است؟ یا آیا پدران و مادران پذیرنده، خواسته‌اند از بهرهٔ هوش کودکان مطلع شوند؟ آیا مؤسسات مربوط چنین اطلاعاتی را در اختیار آنان گذاشته‌اند؟ آیا تنها بدانستن اینکه طفلی «باهوش» است اکتفا کرده‌اند یا اینکه مصر بوده‌اند بدانند میزان هوش در طفل دقیقاً کدام است و اموری مانند اینها.

حاصل کلام اینکه، می‌توان گفت این بررسی در تبیین تفاوتهای هوشی میان گروههای شغلی بوسیلهٔ عوامل محیطی، دلیل مهمی بدست می‌دهد. پیشرفتی که در نتیجهٔ امتحانات مجدد آزمون کودکان مشاهده شده است و این که اطفالی که به خانواده‌های مرفه‌تر سپرده شده‌اند نسبت به برادران و خواهران خود که در خانواده‌های کم ثروت‌تر تربیت شده‌اند بالاترند و همچنین مقیاس شغلیی که در میان اطفال فرزندخوانده وجود دارد همگی نتیجهٔ بالا را تأیید می‌کند. وانگهی این که، نتایج امتحان استعداد اطفال و فرزندخوانده بخوبی نتایج امتحان کودکانی نیست که در همان خانواده متولد شده‌اند خود دلیلی است که تأثیر عوامل ارثی را تأیید می‌کند. محققان مذکور خود نتایج را طوری تفسیر می‌کنند که گویی محیط از آنچه معمولاً تصور می‌شود مهم‌تر است.

بورکز[1] (61) نیز در این زمینه به تحقیق مهمی دست زده است. وی میزان شباهت میان پدر و مادر و فرزندانشان از طرفی و میان پدر و مادر فرزندپذیر و کودکان فرزندخوانده را از طرف دیگر با هم مقایسه کرده است. آزمایش شوندگان از لحاظ منشأ نژادی و میزان تحصیلات همسان بودند. بررسی نیز در سه شهر از ایالات کالیفرنیا و سانفرانسیسکو و لوس‌آنجلس و سن‌دیگو بعمل آمد. همهٔ کودکانی که پیش از یک سالگی بخانواده‌ها سپرده شده بودند سن متوسطشان بهنگام سپردن آنان سه ماه بود. گروه آزمایشی مرکب از ۲۱۴ کودک و ۳۴۲ خانوادهٔ فرزندپذیر و گروه گواه شامل ۱۰۵ کودک و ۲۰۵ خانوادهٔ فرزندپذیر بود. مددکاران اجتماعی بادقت تمام سعی کرده بودند محیطهایی که این دو گروه بآنها تعلق داشتند طوری انتخاب شود که برابر باشند. همبستگی میان نتایج آزمایش از پدران و مادران و فرزندان بقرار زیر بود:

پدر پذیرنده و فرزندخوانده	۰۰۷
مادر پذیرنده و فرزندخوانده	۰۱۹
پدر و فرزند	۰۴۵
مادر و فرزند	۰۴۶

چون محیط ثابت است در صورتیکه شباهت ارثی وجود داشته باشد از لحاظ میزان عقلی نیز شباهت بیشتر خواهد بود. این نتایج را طوری تفسیر کرده‌اند که گویی همه بطور قطع مؤید اثر عوامل ارثی است. معهذا این سؤال پیش می‌آید که آیا محیط کودک فرزندخوانده در اینجا حقیقةً عین محیط کودکی است که پدر و مادرش او را تربیت کرده‌اند یا نه؟ بطوریکه در بالا یاد شد پدران و مادران اصرار دارند در فرزندان خود صفاتی شبیه به خود ببینند و همین امر شاید در

1. Burks

ایجاد چنین شباهتهایی مؤثر باشد.

در قسمت دوم این تحقیق، همبستگی میان بهرهٔ هوش پدران و مادران پذیرنده و نوع محیط آنان حساب شد. نوع محیط نیز از روی مقیاسی مرکب از مشخصات کانون خانوادگی اندازه‌گیری شد. باین ترتیب ضریب همبستگی ۰۴۲ بود و چون برای نشان دادن عوامل مشترک میان دو متغیر مربع این نتیجه را حساب کردند از آن نتیجه گرفتند که سهم کلی جنبه‌های قابل اندازه‌گیری محیط خانوادگی در هوش کودک به ۱۷٪ بالغ می‌شود و ۸۳٪ بقیه احتمالاً نمایندهٔ سهم وراثت است. نتیجهٔ تحقیق بورکز توجه بسیاری از محققان را بخود جلب کرده و مورد انتقادهای گوناگون قرار گرفته است بعضی گفته‌اند شیوهٔ ارزیابی آماری در اهمیت نسبی محیط و وراثت تولید شک می‌کند. اما می‌توان ایراد مهمتری گرفت و آن اینکه کانون خانوادگی، کل محیط کودک را تشکیل نمیدهد. یعنی ممکن است عوامل دیگری از قبیل مدرسه و محله و همسایگان و دوستان و کیفیت گذران اوقات فراغت و جز اینها نیز بسیار مؤثر و تاحدی در ۸۳٪ منسوب به وراثت دخیل باشند. گذشته از این، قسمت قابل اندازه‌گیری محیط خانوادگی، کل محیط خانوادگی نیست. بنابراین نتیجه با اشتباهی آمیخته است که روش بکار بردن صدی‌چند (پورسانتاژ) را مشکوک می‌سازد. بورکز اعتراف می‌کند که اندازه‌های بکار رفته تمام درجات آثار محیط را شامل نیست. بنابراین تعجب می‌کنیم چگونه برای این همبستگی به تنهایی تا این حد اعتبار قائل است.

در این باب، لازم است نتیجهٔ تحقیق فریمن[1] را یادآور شد و آن اینست که محیط می‌تواند میزان بهرهٔ هوش کودک معینی را ۱۰ واحد کم یا زیاد کند. و چون تفاوت‌های شغلی که ذکر شد نشان می‌دهد که بهرهٔ هوش گروههای نهایی قریب به ۲۰ واحد با یکدیگر فرق دارد، پس اگر به کودکانی که وضع اقتصادی پایین‌تری دارند ۱۰ واحد افزوده شود و از کودکانی که وضع بهتری دارند ۱۰ واحد کاسته گردد اختلاف میان دو گروه از میان برداشته خواهد شد. هرگاه این تجزیه و تحلیل درست باشد (و البته منطقی نیز هست) می‌توان چنین استنتاج کرد که در نردبان مشاغل مسأله‌ای وجود ندارد که نتوان آنرا بمدد فرضیهٔ محیط تبیین نمود.

نکتهٔ دیگری نیز درخور بحث است. گفتن اینکه تفاوتهای هوشی میان گروههای شغلی را میتوان با فرضیهٔ محیط بیان کرد، باین معنی نیست که از نظر ارثی تفاوتی میان هوش افراد وجود ندارد. در هر گروه شغلی تفاوتهای بزرگی موجود است. ممکن است بهرهٔ هوش پسر فلان وکیل دادگستری از بهرهٔ هوش پسر وکیل دادگستری دیگر بیشتر باشد. البته ما نمیخواهیم بگوییم که

1. Freeman

خانواده‌ای که سرپرست آن شغل آزاد دارد حتماً با خانوادهٔ دیگر یکسان است اما پراکندگی یا توزیع تفاوتهایی که میان گروههای شغلی مشاهده میشود باید لااقل تاحدی بوسیلهٔ وراثت تبیین گردد. روانشناسان پیرو آدلر ممکن است وضع کودک در خانواده و مکانیسم‌های جبران را مبین این تفاوتها بدانند ولی این تفاوتها را دارای اساس زیستی دانستن بحقیقت نزدیکتر مینماید.

اهمیت تمیز میان تفاوتهای فردی و تفاوتهای جمعی در موضوع وراثت و محیط از مطالعهٔ جالب دیگری بخوبی برمیآید. لیهی[1] (62) این مسأله را تقریباً بشیوهٔ بورکز مطالعه کرد یعنی دو گروه کودک را که در محیط‌های تقریباً همانندی زندگانی میکردند با هم مقایسه کرد. یکی از این دو گروه از کودکان پذیرفته‌ای تشکیل میشد که با اشخاص پیرامون خود هیچگونه خویشاوندی نداشتند. گروه دیگر کودکانی بودند که با خویشاوندان خود زندگانی میکردند. بدین‌ترتیب در گروه دوم عامل وراثت و محیط هر دو در ایجاد همانندیها دخالت داشت و حال آنکه در گروه اول تنها محیط مؤثر بود. گفته‌اند که چون قابلیت اندازه‌گیری محیط در مورد دو گروه کودک یکسان بود هرگونه اختلاف میان رابطهٔ هوش کودک و هوش پدر و مادرش (در مورد پدر و مادر حقیقی) باید معلول عوامل ارثی مشترک باشد. این رابطه (در مورد پدر و مادر غیرحقیقی) نیز معلول ناهمانندی ارثی میان پدر و مادر کودک است. در این مطالعه مسألهٔ انتخاب جا مطرح نشده است و دوگروه با هم قابل قیاس نیستند. تنها از جهت برخی از عوامل ــ مانند جنس و نژاد و ملیت و وسعت جامعه و سن عقلی و شغل پدر و مادر و میزان تحصیلات ایشان این گروه بنحو عمدی تشکیل شده بود. مثلاً کودکان پذیرفته شده لااقل از شش ماهگی با خانواده‌های پذیرندهٔ خود زندگانی میکردند و در دوره‌ای که این مطالعه بعمل میآید اطفال ۴ تا ۱۴ سال داشتند و حد وسط سن نیز برای اطفال پذیرفته شده ۹ سال و سه ماه و برای گروه دیگر ۹ سال و ۴ ماه بود. هر گروه شامل ۱۹۴ کودک بود. بهرهٔ هوش کودکان در این مطالعه با آزمون Otis Self - Administering Test Intermediate Form اندازه‌گیری شده بود و نتایج عمدهٔ آن به رابطهٔ میان بهرهٔ هوش و برخی از جنبه‌های محیط از جمله مشخصات پدران و مادران مربوط بود.

این نتایج بقرار زیر است:

1. Leahy

عامل مربوط	کودکان فرزندخوانده	گروه گواه
نتیجهٔ آزمون اوتیس از پدر	۰۱۵	۵۱
نتیجهٔ آزمون اوتیس از مادر	۰۲۰	۰۵۱
میانگین نتیجهٔ آزمون اوتیس از پدران و مادران	۰۱۸	۰۶۰
سرمایهٔ لغوی پدر	۰۲۲	۰۴۷
سرمایهٔ لغوی مادر	۰۲۰	۰۴۹
میانگین سرمایهٔ لغوی پدران و مادران	۰۲۴	۰۵۶
وضع اجتماعی خانواده	۰۱۹	۰۵۳
نشانهٔ فرهنگی کانون خانوادگی	۰۲۱	۰۵۱
نشانهٔ تربیت کودک	۰۱۸	۰۵۲
نشانهٔ اقتصادی	۰۱۲	۰۳۷
نشانهٔ اجتماعی	۰۱۱	۰۴۲
تحصیلات پدر	۰۱۶	۰۴۸
تحصیلات مادر	۰۲۱	۰۵۰
میانگین تربیت پدران و مادران	۰۲۰	۰۵۴
مقام و وضع شغلی پدر	۰۱۲	۰۴۵

تفاوتهای میان دو گروه از نظر اندازه رابطه جالب توجه است و ظاهراً نشان میدهد که وقتی عوامل وراثت و محیط هر دو تأثیر میکنند، تشابه، بمراتب بیشتر است. مناسب‌ترین سؤالی که در اینجا مطرح میشود همان است که در فوق نیز ذکر شد و آن اینست که آیا پدر و مادر حقیقی با فرزندان خود شباهت بیشتر دارند و آیا این امر در ایجاد چنین مشابهتی مؤثر است یا نه. با این همه جای تردید است که این امکان بتواند نتایج را بطور محسوس تغییر دهد. قول لیهی مبنی براینکه نتایج این مطالعه ثابت میکند که عامل وراثت در آزمونهای هوشی بیش از عامل محیط اهمیت دارد ظاهراً موجه است. البته نباید این نکتهٔ مهم را فراموش کرد که این نتیجه در مورد گروهی بدست آمده است که وضع اقتصادی و اجتماعی نسبةً متجانسی داشته‌اند بنابراین نمیتوان آنرا برای موارد دیگر صادق دانست مگر اینکه دلائل دیگری در دست باشد.

محدودیتی که برای معتبر بودن نتایج مطالعهٔ لیهی قائل شدیم محدودیتی نیست که معمولاً در هر تحقیق روانشناسی منظور می‌دارند (یعنی اینکه نتیجهٔ تحقیق نباید از حدود اطلاعاتی که بدست آمده تجاوز کند)؛ در این مورد بخصوص، این محدودیت معنی دیگری

دارد. محیطهایی که این مطالعه در آن صورت گرفته است در نوع خود عالی است و در آن هیچیک از تفاوتهای برجسته‌ای که در کانون خانوادگی و میزان تحصیلات وجود دارد و مشخص گروههای شغلیی است که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، دیده نمی‌شود. اصولاً بندرت کانونهای خانوادگی شبیه بخانواده‌های کارگر روزمزد و دهقان، فرزند دیگران را در دامن خود می‌پذیرند. بنابراین احتمال دارد که تفاوتهای فردی با تفاوتهای خانوادگی در حوزهٔ شغلی واحد یا محیط‌های نسبةً متجانس از عامل وراثت شدیداً متأثر باشد و تفاوتهایی که میان مشاغل بطور متوسط وجود دارد معلول عامل محیط باشد. البته می‌توان انتظار داشت که فرزندان و پدران و مادران شبیه بیکدیگر باشند و اصولاً هرگز ثابت نشده است که کارگران روزمزد بذاته پایین‌تر از طبقات دیگر بوده و فرزندان کم‌استعدادتری داشته باشند. و تا وقتی که نظام اقتصادی بکارگران همان فرصت پیشرفت را ندهد که پسران و دختران کسانی که مشاغل آزاد دارند یا بداد و ستد مشغولند دارا هستند، این موضوع ثابت نخواهد شد.

طرح تحقیق وسیعی که سکوداک[1] و سکیلز[2] (63) اجرای آنرا بعهده گرفته‌اند چهارمین بررسی مهم در این زمینه است. این دو محقق در مدت سیزده سال رشد و نمو عقلانی کودکان پذیرفته شده را وجههٔ همت خود قرار دادند. یعنی در ظرف این مدت ۱۰۰ کودک را که از میان نمونه‌ای بتعداد ۳۰۰ کودک انتخاب شده بود، مطالعه کردند. بهرهٔ هوش این کودکان در حد نسبةً بالایی پیوسته باقی ماند؛ یعنی میان ۱۱۲ تا ۱۱۷ نوسان داشت. این نتیجه اهمیت خاصی دارد زیرا میانگین ۸۰ مادر واقعی که به‌اغلب احتمال بقدر کافی نمایندهٔ کل گروه بودند تنها ۹۳ بود. محققان مزبور از این مطالعه نتیجه گرفتند که علت افزایش نمایان بهرهٔ هوش آنان نسبت بموقعی که فرضاً تنها عوامل ارثی مؤثر باشد محیط مساعدتری است که در آن بسر می‌بردند. برخی از قسمتهای این نتایج مورد انتقاد واقع شده است زیرا بیشتر کودکان مورد بحث غیرقانونی بودند و بنابراین هیچگونه وسیله‌ای برای تعیین استعدادهای ارثی پدرانشان در دست نبود.

جای تعجب و تاحدی تأسف است که محققان مسئول دو تحقیق از چهار تحقیق (یعنی فریمن و همکاران او و نیز سکوداک و سکیلز) نتایج مطالعه خود را به مدد محیط تعیین می‌کنند در حالیکه دو تن دیگر (یعنی بورکز و لیهی) بیشتر مایلند نتایج مطالعهٔ خود را براساس اثر وراثت قرار دهند. مؤلف این کتاب با دلائلی نشان داده است که تحت‌تأثیر چه عواملی باین نتیجه رسیده که پراکندگی تغییرها و تفاوت‌های فردی و خانوادگی در داخل گروه اقتصادی و اجتماعی واحد تا حدودی مربوط به عوامل ارثی است. تفاوتهای گروههای اجتماعی و اقتصادی را

---

1. Skodak   2. Skeels

میتوان معلول تفاوتهای آشکاری دانست که از لحاظ امکانات تربیت (بمعنی وسیع کلمه) آنها وجود دارد و این تبیین ظاهراً قانع‌کننده‌تر است.

محیط نامساعد و آثار آن

یک رشته تحقیقات، استنتاج اخیر را تأیید می‌کند. تحقیقات مزبور نشان می‌دهند که وقتی محیط وضع پست‌تری داشته باشد نتایج آزمون‌های هوشی بتدریج بدتر میشود. همانطور که قبلاً اشاره شد ولمن[1] در ضمن مطالعه‌ای ثابت کرده است که کودکان یتیم‌خانه چنین تنزلی از خود نشان می‌دهند. در مطالعات دیگر نیز مشاهده همین کودکان دنبال شده است لکن در اینجا بیشتر بر مقایسهٔ نتایج آزمون در مورد کودکانی تکیه شده است که سنشان متفاوت بوده و در محیط نامساعدتری زندگانی می‌کردند. نتایج این مطالعات قابل ملاحظه است.

مطالعه‌ای که گوردن[2] (64) دربارهٔ کودکان کارکنان کشتی و کولی‌ها در انگلستان کرده یکی از قدیمترین نوع اینگونه مطالعات است که همچنان بقوت خود باقی است. کارکنان کشتی دائماً در سفر بودند و کودکانشان تنها هنگامی که کشتی در بندر لنگر می‌انداخت بمدارس خاصی می‌رفتند. مدتی که این اطفال بطور متوسط میتوانستند بمدرسه بروند نسبت بکودکان دیگر ۵ درصد بود. میانگین بهرهٔ هوش ۷۶ تن از این کودکان ۶۹٫۶ بود. جالب‌تر اینکه این رقم بموازات افزایش سن کاهش می‌یافت یعنی از بهرهٔ ۹۰ در مورد کودکان ۴ تا ۶ ساله به بهرهٔ ۶۰ در مورد کودکانی که بیش از ۱۲ سال داشتند تنزل مییافت. همین تنزل باشدت کمتر در مورد کودکان کولیها نیز مشاهده شد.

در بسیاری از کودکان امریکایی که در محیطهای نسبةً دورافتاده و فقیر یعنی معمولاً در نواحی کوهستانی جنوب ایالات متحده یا ایالات سرحد میان شمال و جنوب آن کشور زیست می‌کردند، کاهش بهرهٔ هوش گزارش شده است. شرمن[3] و کی[4] (65) تحقیقی شبیه به تحقیق مذکور در فوق راجع به ۱۰۲ کودک «دره‌های» کوهستانی آبی‌رنگ ویرژینی در ۱۰۰ میلی نزدیک واشنگتن دی ـ سی، بعمل آوردند. بهرهٔ هوش متوسط کودکان که با آزمون **پینت‌نرکانینگهام**[5] اندازه‌گیری شده بود از ۸۴ در مورد کودکان ۶ تا ۸ ساله به ۵۳ در مورد کودکان ۱۰ تا ۱۲ ساله تقلیل میيافت. در مورد آزمون گودناف[6] (کشیدن تصویر آدمک) بهرهٔ هوش از ۸۰ به ۷۱ در همین دوره سنی تنزل یافت و در مورد کودکان ۱۴ تا ۱۶ ساله به ۴۹ نیز رسید. هیرش[7] (66) دربارهٔ

---

1. Wellman 2. Gordon 3. Sherman 4. Key
5. Pintner-Cunningham 6. Coodenough 7. Hirsch

کودکان ساکن چند ناحیهٔ کوهستانی کنتاکی[1] مطالعاتی بعمل آورد و به نتایج مشابهی نائل شد. از جمله بهرهٔ هوش متوسط که براساس آزمون پینت‌نرکانینگهام و دیربورن[2] اندازه‌گیری شد از ۸۷ در مورد کودکان ۵ـ۶ ساله به ۷۳ در مورد کودکان سیزده ساله تنزل یافت. آشر[3] (67) نیز که بمطالعهٔ کودکان ساکن نواحی کوهستانی کنتاکی پرداخته گزارش میدهد که با آزمـون Myers Mental Madsure، بهرهٔ هوش از ۸۳٫۵ در مورد کودکان ۷ ساله به ۶۰٫۶ در مورد کودکان ۱۵ ساله کاهش یافت. ویلر[4] (68) نتایج آزمایش هوش کودکان ساکن کوهستانهای تنسی[5] شرقی را که براساس آزمونهای گروهی بدست آمده بود با هم مقایسه کرد. آزمونهای گروهی مذکور دو بار یکی در ۱۹۳۰ و دیگری در ۱۹۴۰ در مورد کودکان ۴۰ مدرسهٔ نواحی کوهستانی اجرا شده بود. در ظرف این ده‌سال بهبود اساسی در وضع مدارس کوهستانی حاصل شده بود و بهمان نسبت بهرهٔ هوش متوسط افزایش قابل ملاحظه یافت یعنی از ۸۲ به ۹۳ رسید. هنگام این دو آزمایش کاهشی ملاحظه شد که معمولاً همراه سن صورت میگیرد. در آزمایش سال ۱۹۳۰ بهرهٔ هوش از ۹۵ در مورد کودکان ۶ ساله به ۷۴ در مورد کودکان ۱۶ ساله تنزل یافت. در آزمایش سال ۱۹۴۰ بهرهٔ هوش از ۱۰۳ در مورد کودکان ۶ ساله به ۸۱ در مورد کودکان ۱۵ ساله فروافتاد.

اینگونه شواهد بقدری دندان‌شکن است که بدشواری میتوان دربارهٔ آثار تراکـمی مـحیط نامساعد در کاهش میزان هوش چنانکه از آزمونها برمیآید تردید کرد. هرگونه تبیین دیگر ایـن آزمایش، ذهن را قانع نمیکند. بررویهم این مطالعات دلیل معتبری بر این است که عوامل تربیتی در تفاوت میزان هوش میان گروهها سهم مهمی دارند.

مسألهٔ انحطاط نژاد

در زمینهٔ مدارج شغلی و نتایج آزمونهای هوش بسیاری از دانشمندان بمیزان اختلاف نسب توجه کرده و مدعی شده‌اند که خانواده‌های ثروتمندتر که در زندگانی کامرواترند از خانواده‌هایی که وضع اقتصادی بدتری دارند، کمتر بچه دارند. همچنین ادعـا شـده است کـه در فـلان نـژاد خودکشی فراوان است یا میزان هوش و استعداد در آن رفته‌رفته روبکاهش یا انحطاط مـیرود. چند سال پیش کاتل[6] (69) مدارج شغلی را در شهر لیسستر[7] انگلستان و در نواحی کوهستانی دیون‌شایر[8] تجزیه و تحلیل کرد و این مشاهدات را باعدهٔ متوسط بچه در هر درجه از بهرهٔ هوش مقایسه نمود. و از این مطالعه باین نتیجه رسید که از بهرهٔ هوش متوسطه در کل جمعیت تقریباً

1. Kentucky
2. Dearborn
3. Asher
4. Wheeler
5. Tennessee
6. Cattell
7. Leicester
8. Devonshire

به‌نسبت هر نسل سه واحد و به‌نسبت هر دهه یک واحد کاهش میبابد: «اگر این وضع در مدت ۳۰۰ سال ادامه یابد نیمی از جمعیت کم‌عقل خواهند شد» (صفحهٔ ۴۳). کاتل میگفت که باصطلاح خودش از «تنزل هوش انگلیسی» نگران است و برای جبران این وضع نگرانی‌آور و بالمآل خطرناک بجامعه توصیه میکرد که در زمینهٔ اصلاح نژاد اقداماتی بعمل آورند. برت[1] (70) نیز بر این عقیده است که میان «هوش فطری» وعدهٔ فرزندان همبستگی منفی وجود دارد و باین نتیجه رسیده است که میزان متوسط هوش در کل جمعیت روبه تنزل میرود. معهذا بدبینی او بمراتب از بدبینی کاتل کمتر است مخصوصاً باین دلیل که نتایج امتحانات شاگردان مدارس لندن نشان میدهد که تنزل هوش بآن حد نگران‌کننده‌ای که قبلاً پیش‌بینی میشد نیست. برت خاطرنشان میسازد که مقایسهٔ ارقام مربوط بسالهای اخیر با ارقامی که در مورد نسل قبل بدست آمده نشان میدهد که کاهش نسبت کودکان باهوش به کودکانی که باهوش نیستند صریحاً از پیش‌بینی‌های مربوط به سرعت انحطاط کمتر است. دربارهٔ این سرعت برت چنین می‌نویسد: «اگر از من بخواهند که محتمل‌ترین رقم مربوط به شهر لندن را حدس بزنم من بیشتر آنرا نزدیک به ۱٫۵ واحد بهرهٔ هوش برای هر نسلی خواهم دانست تا ۳٫۰ و تعجب خواهم کرد اگر این رقم از ۱٫۰ کمتر و از ۲٫۰ بیشتر باشد» (صفحهٔ ۲۶).

برت حکیمانه یادآور میشود که در این زمینه ما بفرضیه‌های کمتر و اطلاعات عینی بیشتر که روانشناسان و آمارشناسان جمع‌آوری کرده باشند نیازمندیم. تامسن[2] (71) نیز همین عقیده را دارد. وی و همکارانش (72) توانستند همین نوع اطلاعات را که مربوط به‌دو بررسی راجع به‌نتایج آزمونهای عقلی شاگردان مدارس اسکاتلند بود، تجزیه و تحلیل کنند. این بررسیها به‌نمونه‌های بسیار وسیعی مربوط میشد و واقعاً نمایندهٔ گروه سنی معین یعنی کودکان ۱۱ ساله بود؛ بررسی سال ۱۹۳۲ مشتمل بر ۸۷۴۹۸ شاگرد و بررسی سال ۱۹۴۷ شامل ۷۰۸۰۵ شاگرد بود. رقم متوسطی که در سال ۱۹۳۲ در مورد آزمون گروهی بدست آمد ۳۴٫۵ و نتیجهٔ همین آزمایش در سال ۱۹۴۷، ۳۶٫۷ بود. به‌بیان دیگر، انحطاطی در کار نبود و پیش‌بینی‌های شوم مربوط به «انحطاط هوش نژاد انگلیسی» تأیید نشد. حتی بعکس مختصر بهبودی نیز در میزان هوش مشاهده شد.

مطالعهٔ تکمیلی دیگری که در آن آزمون بینه بصورت انفرادی بکار رفت به‌نتایج مشابه منتهی شد. در سال ۱۹۳۲ بهرهٔ هوش قریب به‌یکهزار کودک ۱۰۱٫۶؛ و در سال ۱۹۳۷ بهرهٔ هوش ۸۷۴ کودک ۱۰۰٫۱؛ و در سال ۱۹۴۷ بهرهٔ هوش ۱۲۱۵ کودک ۱۰۲٫۵ بود. تجزیه و

1. Burt   2. Thomson

تحلیلی که در ایالات متحدهٔ امریکا دربارهٔ نتایج آزمایش هوش سربازان در زمان جنگ جهانی اول و دوم با همین وسائل اندازه‌گیری بعمل آمد نیز دال بر انحطاط نبود بلکه حتی نتیجهٔ آزمایش در دفعهٔ دوم صریحاً بهتر هم بود (73).

نتایج این آزمایشها با عقیدهٔ ما یعنی اینکه بیم از تنزل هوش براساس مدارج شغلی و ضریب اختلافی تولید مثل بی‌پایه است، وفق میدهد (شاید باید این نکته را نیز گفت که مطالعات آماری جدید دال بر نوعی تغییر جهت در تمایل ضریب تولید مثل است باین معنی که عدهٔ بچه‌ها در خانواده‌های ثروتمندتر نسبت بخانواده‌های فقیرتر بیشتر است.) احتمالاً همینکه وضع محیط فرهنگی و تربیت کسانیکه در زمرهٔ طبقات اقتصادی فقیر هستند بهتر شد، واماندگی ظاهری آنان از میان میرود. بنابراین در تنظیم برنامهٔ هوشیارانهٔ اصلاح نژاد باید همهٔ توجهٔ خود را به‌بهتر ساختن محیط معطوف داشت و چندان بخطرات فرضی ناشی از تفاوتهای ضریب توالد توجه نکرد. اینگونه بهبود نیز بیش از بهبود جامعه در اصلاح نژاد مؤثر است زیرا زمینه را برای سلامت بدنی و روحی فراهم میکند.

علل مدارج مشاغل هر چه باشد باید بخاطر داشت که میان گروهها وجه مشترک فراوان است. بعبارت دیگر با وجود اختلاف میانگین میان فرزندان خانواده‌های دارای مشاغل آزاد و بچه‌های خانواده‌های کارگر، عدهٔ نسبةً مهمی از دستهٔ دوم بالاتر از حد وسط گروه اول هستند. بنابراین هر برنامهٔ اصلاح نژاد مؤثر نه تنها بگروه‌های شغلی فی حد ذاته توجه دارد ناچار است در هر گروه کسانی را برگزینند که در ایجاد نسل عالیتر تواناتر از دیگران باشند. بدین‌ترتیب بار دیگر مسألهٔ برتری خانواده‌ها و برخی از افراد مطرح میشود نه گروهها به تنهایی. همچنین باید به‌اصلاح اضافی دیگری پرداخت و آن اینست که باید به نتایجی که افراد متعلق به محیط‌های فقیرانه بدست آورده‌اند بعلت موانعی که در پیش‌پای خود دارند مقداری افزود و مقداری نیز از نتایج متعلق بگروههای عالیترکاست. لازم بگفتن نیست که این کار، آسان نیست. با در نظر گرفتن این مراتب مختلف فهم این مطلب دشوار نیست که چرا برخی از انجمن‌های اصلاح‌نژادی نخستین برنامهٔ خود را اصولاً بصورت بهبود وضع محیط درآورده و نخست سعی نمیکنند وراثت را بهبود بخشند و چرا بیش از پیش بتفاوتهای فردی بیشتر از تفاوت میان گروهها اهمیت میدهند.

در سراسر گزارشی که دربارهٔ تفاوتهای شغلی داده شد ملاکی که برای اندازه‌گیری هوش بکار رفته بود آزمون هوشی بود. استعمال این روش اندازه‌گیری مسائل مهمی را پیش میآورد که تنها

برخی از آنها را میتوان در اینجا مورد مطالعه و مداقه قرار داد[۱]. در این باب باید از روانشناسانی یادکرد که آزمون هوشی را وسیلهٔ اندازه‌گیری هوش فطری یعنی هوش مستقل از عوامل محیط نمیدانند بلکه بیشتر آنرا وسیلهٔ اندازه‌گیری قابلیتی میشمارند که هم بعوامل فطری مربوط است هم بعوامل اکتسابی. اگر آزمون در مورد گروهی از کودکان بکار رود که همگی تقریباً وضع محیط زندگانیشان یکسان باشد در این صورت تفاوتهای میان نتیجهٔ آزمایش آنان احتمالاً و رویهمرفته بتفاوتهای استعدادهای فطری ایشان مربوط است. از سوی دیگر، هرگاه کودکان دارای تاریخ زندگانی صریحاً مختلفی باشند نتایج آزمایش بحدی از این اختلاف متأثر خواهد بود که محال است بتوان با آزمون دربارهٔ تفاوتهای میان استعدادهای فطری آنان درست قضاوت کرد. شاید آزمونها در مسائل هدایت حرفه‌ای یا راهنمایی در آموزش و پرورش مفید باشند اما تا وقتیکه با توجه بعامل محیط، در نتیجهٔ آزمون اصلاح لازم بعمل نیامده است باید آنها را با احتیاط تعبیر و تفسیر کرد.

تذکر دیگری نیز لازم است. در برخی مطالعات (75) ثابت شده است که بهتر بودن نتایج آزمایش هوش گروههای اقتصادی عالی لااقل تاحدی بچگونگی آزمونها مربوط است. مثلاً پرسش‌هایی که در این آزمونها مطرح میشود غالباً باشیایی مربوط است که طبقات متوسط یا توانگر هر روز با آنها سروکار دارند. در حالیکه این اشیاء ممکن است بوجه نادرتری در محیط زندگانی طبقات پایین بکار رود. تجزیه و تحلیل تفصیلی اطلاعات گرد آمده نشان میدهد تا چه حد گروههای اقتصادی عالی کارشان آسان است و چگونه بدست آوودن نتایج عالیتر برای ایشان بمراتب آسانتر است. این نکته باید به‌ایرادهای دیگری که بفرضیهٔ: «مقیاس شغلی حتماً باید با وراثت تبیین شود» شده است، افزوده گردد. علمی‌تر آنست که بگوییم تفاوتهای شغلی مربوط بمیزان هوش مسلماً بیشتر است و شاید صددرصد بفرصتهایی مربوط باشد که محیط از نظر تحصیل علوم یا فنون فراهم میکند و تحصیل این علوم و فنون است که حل مسائل موجود در آزمونها را آسان میسازد (ما هنگام بحث دربارهٔ فرهنگ و شخصیت بار دیگر بمسألهٔ تفاوتهای اجتماعی و اقتصادی اشاره خواهیم کرد).

تفاوتهای منطقه‌ای و هوش

همین نکات در مورد تفاوتهای میان نتایج آزمون هوش که از کودکان نواحی مختلف خاصه

---

۱. برای اطلاع از بحث عمیق‌تر دربارهٔ شیوهٔ استفاده و سوءاستفاده از آزمونهای هوشی بکتابهای 74,73,7 رجوع شود.

کودکان مناطق شهری و روستایی بدست آمده نیز صادق است. بوک[1] (76) و پرسی[2] (77) و محققان دیگر ضمن مطالعات وسیعی شواهد بسیار بارزی پیدا کرده‌اند که برتری گروههای شهری را در این زمینه نشان میدهد. همانطورکه در مورد مدارج شغلی دیدیم، در تبیین این نتایج تشخیص علت از معلول کار دشواری است. میتوان گفت که محیط شهری و مدارس بهتر و نیز امکانات مختلف تربیتی که در شهرها وجود دارد سبب تفاوت میان این دو گروه است. از سوی دیگر، میتوان استدلال کرد که نتیجهٔ بهتری که در آزمایش هوش نصیب گروه شهری میشود معلول مهاجرت بهترین افراد روستاها به‌شهرهاست.

شیمبرگ[3] (78) ثابت کرده است که عوامل مربوط به محیط به نحو انکارناپذیری مؤثرند و این موضوع را از طریق بررسیی به ثبوت رسانیده که تأثیر مهم معلومات را در برخی از انواع آزمون هوشی نشان میدهد. مطالعهٔ وی نشان میدهد که سؤالات آزمون‌ها معمولاً بنفع کودکان شهری تمام میشود. بعقیدهٔ وی اصولاً ممکن بود آزمون تحصیلی را طوری ساخت که بر تجربهٔ کودکان روستایی مؤسس باشد و اگر به این نحو آزمون تهیه میشد مسلماً کودکان شهری از آن سودی نمیبردند و از لحاظ نتیجهٔ آزمایش نیز پایین‌تر از کودکان روستایی قرار میگرفتند. شیمبرگ معتقد است که این شیوهٔ تهیهٔ آزمون باندازهٔ شیوهٔ نخستین منطقی است و در عین حال هیچکدام از این دو شیوهٔ پرهوشی یاکم‌هوشی فطری را توجیه نمیکند. پرسی برای اینکه مثال برجسته‌ای بدست داده و نشان داده باشد که چگونه سوابق تربیتی ممکن است در نتایج آزمون مؤثر باشد تجربه‌ای را نقل میکند که یکی از محققان دربارهٔ «سفیدپوستان فقیر» کنتاکی کرده است (79). این محقق سؤال معروف بینه را از این اشخاص کرد. سؤال مزبور اینست: «اگر به‌مغازه‌ای میرفتید و ۶ سنت آب‌نبات میخریدید و ۱۰ سنت بفروشنده میدادید چند سنت بشما پس میداد؟» یکی ازکودکان باین پرسش پاسخ داد «من هیچوقت ۱۰ سنت نداشتم و اگر هم داشتم هرگز آنها را برای آب‌نبات خرج نمیکردم و در هر حال مادر است که آب‌نبات تهیه میکند.» آزمایش‌کننده آزمایش دیگری کرد و مسأله را بطریق زیر مطرح ساخت: «اگر ۱۰ گاو از گاوهای پدرتان را به چراگاه ببرید و ۶ تا از آنها گم شوند چندتا گاو باقی میماند که بخانه برگردانید؟» کودک جواب داد: «ما ۱۰ تاگاو نداریم اما اگر داشتیم و ۶ تا از آنها گم میشد من جرئت نمی‌کردم بخانه برگردم.» آزمایش‌کننده آخرین آزمایش را بقرار زیر بعمل آورد: «اگر مدرسه‌ای ۱۰ شاگرد داشته باشد ولی ۶ تن از آنها بعلت سرخک درآوردن غایب باشند، چند تن دیگر در کلاس باقی میمانند؟» کودک از دفعه پیش سریع‌تر جواب داده گفت: «هیچکس، برای اینکه دیگران میترسند

1. Book　2. Pressey　3. Shimberg

به سرخک مبتلا شوند.» (صفحهٔ ۲۳۷). البته خود این آزمایش به‌نتیجه نرسید اما این مسأله را مطرح ساخت که کودکان روستایی نه تنها با مطالب آزمونها آشنا نیستند، نسبت به شیوه‌های آزمایش نیز بیگانه‌اند. و چون بلزوم تصور اوضاع فرضی و جواب به مسائل مربوط این اوضاع خیالی آشنا نیستند ممکن است وضع کاملاً منفی بخود بگیرند. لازم بگفتن نیست که این ناآشنایی در تمام جوامع روستایی به‌یک شدت دیده نمیشود و کوهستانیان کنتاکی از لحاظ دورافتادگی از حد متعارف خارج هستند.

نظریهٔ مهاجرت برگزیننده (یا مهاجرتی که بهترین عناصر را از ده به شهر میآورد ــ مترجم) پیرو فراوان پیدا کرده است. این نظریه نخستین‌بار در کتابهای **اتو آمون**[1] (80) بروشنی عنوان شد. این دانشمند سعی کرد ثابت کند که افراد برجسته که درازسر[2] نیز هستند بشهرها مهاجرت میکنند در حالی که آنان که درازی و پهنای سرشان برابر است[3] و هوش کمتری دارند در روستاها میمانند. اساس نتایج تحقیقات **آمون** بیشتر اندازه‌گیریهایی است که این دانشمند در **کارلس‌روه**[4] و اطراف شهرها بعمل آورده و در آنجا ملاحظه کرده بود که سرهای مردم شهرنشین درازتر از اهالی روستاهای آن حدود است. **لیوی**[5] (81) در ایتالیا و **بدوئه**[6] (82) در انگلستان سعی کردند دربارهٔ این نظریه تحقیق کنند ولی باینگونه تفاوتهای بدنی میان مردم شهر و ده برنخوردند. معمولاً باین نکته توجه نمیشود که برخی از نتایج تحقیق آمون از لحاظ برتری فطری با نظریهٔ مهاجرت برگزیننده مغایر است ــ از جمله، وی توزیع شغلی کسانی راکه به‌کارلس‌روه مهاجرت کرده بودند با توزیع نیاکان ایشان مقایسه کرد و به نتیجهٔ زیر رسید:

نسلها	پایین‌ترین‌گروه اقتصادی ٪	گروه متوسط ٪	گروه مشاغل آزاد ٪
مهاجرت‌کنندگان بشهر	۸۲	۱۴	۴
پسران ایشان	۴۱	۴۹	۱۰
نوادگان ایشان	۴۰	۳۵	۲۵

این جدول ظاهراً ثابت میکند که مهاجرت‌کنندگان خود در وهلهٔ اول گروهی عالی نیستند ولی بمرور زمان وضع اقتصادیشان بهتر میشود و سرانجام شبیه بمردم شهرنشین بطور متوسط

1. Otto Ammon 2. Dolichocephalic 3. Brachycephals 4. Karlsruhe
5. Livi 6. Beddoe

میشوند. بحقیقت نزدیکتر است اگر این مطلب را معلول انطباق تدریجی با محیط بدانیم نه اینکه به‌برتری ابتدایی مهاجران قائل باشیم. جنبهٔ مردم‌سنجی نظریهٔ آمون در بحثهای جدیدتر این مطلب دخیل نیست اما در تبیین مشاهدات مربوط بتفاوتهای کیفی در جمعیت فلان منطقه هنوز بنظریهٔ مهاجرت برگزیننده متوسل میشوند. مثلاً پینت‌نر[1] (83) با اشاره به نتایج آزمونهایی که در مورد کودکان روستاها به کار رفته است به نتیجهٔ زیر میرسید: «رویهمرفته، ظاهراً میزان هوش مناطق شهری از مناطق روستایی بالاتر است و این موضوع مربوط به مهاجرت افراد باهوش به شهرهاست.» (صفحهٔ ۲۵۳). هیرش (66) در خصوص کوهستانیان کنتاکی، این عقیده را ابراز میدارد که زناشویی میان افراد همخون و نیز پدیدهٔ مهاجرت برگزیننده بیشتر سبب کم‌هوشیی است که امروزه در میان کوهستانیان کنتاکی شرقی دیده میشود. پلانت[2] (84) معتقد است که «موج اشخاصی که از مناطق روستایی به مناطق شهری کوچ میکنند گروهی را تشکیل میدهد که از نظر استعدادهای گوناگون و تعادل عمومی بخوبی دست‌چین شده‌اند. البته عوامل دیگری نیز دخیل است اما برجسته‌ترین مشخصات این حرکت در تمایل زرنگ‌ترین و تواناترین عناصر به‌مهاجرت به شهر نهفته است» (صفحهٔ ۱۴۷). دوب (85) نیز دربارهٔ «سفیدپوستان فقیر» جنوب ایالات متحدهٔ امریکا مینویسد که «ترک ناحیهٔ آشنا برای رفتن به ناحیه‌ای ناآشنا شهامت و هوش و ابتکار میخواهد تا فرد خود را با شرایط جدید اقتصادی سازگار کند و روابط نوی بیافرینند» (صفحهٔ ۴۵۷). هر چند این دانشمند اطلاعات متیقنی در دست ندارد که در مورد جامعهٔ معینی صادق باشد اما معتقد است که قرائن قویی بنفع این اصل کلی وجود دارد زیرا این اصل در گذشته در مورد جوامع دیگر صادق بوده است.

گرچه اعتقاد بمهاجرت برگزیننده رواج کامل دارد دلائل مستقیم فراوانی که مؤید آن باشد در دست نیست. استدلال دانشمندانی که قبلاً قول آنان یاد شد بیشتر بر معلومات منطقی مبتنی است تا بر معلومات عینی. تصور میشود که برای مهاجرت صفاتی لازم باشد و بنابراین مهاجران نیز باید این صفات را دارا باشند. اما تاکنون هیچیک از دوجزء قضیه ثابت نشده است؛ بنابراین میتوان از کهتری مهاجران مانند برتری آنان دفاع کرد. مؤلف در ضمن بررسی دربارهٔ مهاجرت سیاهپوستان جنوب ایالات متحدهٔ امریکا (کمی دورتر به فصل یازدهم مراجعه شود) به بسیاری از ساکنان جنوب اعم از سفید و سیاه برخورده است که همه میگفتند که رسیدن به مزایای محیط جدید مستلزم نیرو و ابتکار در آغاز کردن زندگی جدید است. ولی اشخاصی هم بودند که اظهار میکردند کسانیکه در محیط قدیم بهتر توفیق حاصل میکنند و بوضع اجتماعی و اقتصادی

---

1. Pintner 2. Plant

معینی نائل میشوند و ملک و دارایی و دوستانی دارند کمتر از اشخاص متلون و بی‌ثبات و شکست‌خورده که با ترک سرزمین خود چیزی از دست نمیدهند حاضرند از مسکن و مأوای خود دور شوند و در جای دیگر بجستجوی خوشبختی بپردازند. بندرت اظهار عقیده میکردند که کسانیکه وطن خود را ترک میکنند با کسانیکه در وطن میمانند برابرند یعنی با جلای وطن نه وضعشان بهتر میشود نه بدتر. روشن است که معلومات عینی در این زمینه لازم است و نمیتوان بدلائل مبتنی بر منطق تنها تکیه کرد.

جیست[1] و کلارک[2] (86) در مطالعه‌ای مبتنی بر معلومات عینی در گروهی از شاگردان مدارس متوسطه نواحی روستایی کنساس[3] بتجزیه و تحلیل نتایج مربوط بمهاجران و غیرمهاجران پرداختند. در نمونهٔ بسیار وسیعی که اساس بررسی بود ۳۵٪ (بیش از ۲۵۰۰ مورد) بشهر مهاجرت کرده بودند؛ بهره هوش ۲۷٪ از گروه مهاجران ۱۰۵ بود در صورتیکه تنها ۱۷٪ غیرمهاجران در این دسته قرار داشتند. بهرهٔ هوش ۳۹٪ مهاجران و ۵۳٪ غیرمهاجران کمتر از ۹۵ بود. در این مطالعه دو گروه بروشنی از هم جدا نیستند ولی دلائل تازه‌ای در تأیید مهاجرت برگزیننده بدست میدهد.

نتیجه‌ای که گی[4] و کورسون[5] (87) از تجزیه و تحلیل خود از مهاجرتهایی که در ناحیه ساحلی ویرژینی صورت گرفته بود، بدست آورده‌اند این است که تحصیلات کسانی که از موطن خود مهاجرت میکنند بیش از کسانی است که در آنجا میمانند؛ اما کسانی که خود دارای ملک و مزرعه‌اند و بنابراین میتوان فرض کرد که در زندگانی کامکار، مایلند همانجایی که هستند بمانند. بنابراین نتایج تحقیقات اخیر مهاجرت برگزیننده را کاملاً تأیید نمیکند. زیمرمن[6] (88) مسألهٔ مهاجرت را در یووا[7] مطالعه کرده و معتقد است که گروههایی که بسیار موفق شده یا هیچ موفق نشده‌اند مهاجرت میکنند در صورتیکه کسانی که وضع میانه‌ای دارند در زادگاه خود میمانند. بررسی دیگری دربارهٔ سفیدپوستان نواحی روستایی نیوجرسی که بمراکز شهری نزدیک مهاجرت کرده بودند، بعمل آمد (89). بدینمعنی که چند سال پیش شاگردان مدارس روستایی چندین بخش نیوجرسی را با آزمونهای هوشی آزمایش کردند. در میان این شاگردان، کودکان مهاجر بسیار بودند. نتایج این آزمایش نگاه داشته شده بود. بدین‌ترتیب بمطالعهٔ نتایج آزمایش هوش ۵۹۷ کودک مهاجر پرداختند و مشاهده کردند که این نتایج از نتایج گروه غیرمهاجر بررویهم کمتر است. کودکان مهاجر در این آزمایش کودکانی بودند که پدر و مادرشان آنانرا بشهر

---

1. Gist
2. Clark
3. Kansas
4. Gee
5. Corson
6. Zimmerman
7. Iowa

آورده بودند یعنی خودشان برای آمدن بشهر تصمیم نگرفته بودند. استفاده از نتایج آزمایش هوش این کودکان رواست زیرا نظر ما به اصل و منشأ ایشان است. مطالعهٔ دیگری نیز دربارهٔ مهاجران بزرگسال در جنوب آلمان بعمل آمده است. در این مطالعه نیز لازم بود از نتایج تحصیلی بیش از نتایج آزمونهای هوشی استفاده کنند. عدهٔ کل مواردی که در اینجا مطالعه شد بسیار کم بود اما میانگین تحصیلی اندکی از نتیجهٔ تحصیلی گروه غیرمهاجر بیشتر بود و نشان میداد که تا حدودی انتخاب اصلح در کار است.

باری، در وضع کنونی علم، بطور قطع نمیتوان گفت آیا مهاجران برروی‌هم باهوش‌تر از غیرمهاجران برروی‌هم هستند. در گروه آلمانی، مهاجران اندکی باهوش‌تر بودند اما در مطالعهٔ نیوجرسی، مهاجران هوشی میانه یا بیشتر یا کمتر داشتند. باین ترتیب تجربه تعمیم مفهوم «مهاجرت برگزیننده» را از لحاظ هوش موجه نمیسازد.

البته مسأله پیچیده‌تر از اینست که بتوان آنرا تنها از لحاظ هوش توضیح داد. اما چون همهٔ مردم مهاجرت نمیکنند باید نوعی انتخاب اصلح در کار باشد ولی این انتخاب ممکن است علل گوناگون داشته باشد. در اینجا عوامل اقتصادی بی‌هیچ شک سهم مهمی دارند و وقتی اوضاع و احوال در موطن شخص نامساعد و در جای دیگر مناسب باشد این اختلاف مسلماً سبب مهاجرت میشود. مطالعهٔ ریپر[1] (90) نشان داده است که مهاجرت سیاهپوستان بخش ژئورژی معلول آفت‌زدگی پنبه بود در صورتیکه در بخش مجاور که از آفت‌زدگی مصون مانده بود مهاجرت هیچ یا تقریباً هیچ بود. ممکن است تأثیر عوامل اقتصادی عموماً پیچیده‌تر از این باشد. همچنین ممکن است هر مهاجرت معلول اوضاع اقتصادی گوناگون باشند. باید نحوهٔ تأثیر این عوامل را بدقت مطالعه کرد. دستهٔ دیگر از عوامل بیشتر به شخصیت مهاجرت‌کنندگان مربوطند تا هوش آنان. ممکن است برخی از خصائص مانند نوخواهی و حادثه‌جویی و قدرت سازگاری با رفت و آمد سریع و هیاهوی شهر و نقصان علائق قلبی بخانواده و خصائص دیگری مانند اینها مستقل از اثر هوش، سبب مهاجرت گردد. عوامل دستهٔ سومی نیز وجود دارد که میتوان آنها را عوامل اتفاقی نامید. مناظر دل‌انگیزی که دوستان و خویشاوندان ساکن شهر توصیف میکنند، خطایی که شخص در موطن خود مرتکب شده است، ناسازگاری اجتماعی و خلاصه همهٔ این عوامل ممکن است در مهاجرت مؤثر باشند. باری، مهاجرت بهیچوجه همیشه نتیجهٔ تصمیم بی‌دلیل به جلای وطن نیست. پیچیدگی عواملی که در این امر دخالت دارد و اطلاعات عینیی که قبلاً ذکر شد نشان میدهد که نمیتوان برتری ظاهری گروههای شهری نسبت

1. Raper

بگروههای روستایی را معلول مهاجرت برگزیننده شمرد. احتمال قوی‌تر در این است که محیط شهر علت این برتری باشد. تحقیقی که دربارهٔ سیاهپوستان نواحی روستایی که به اورلئان جدید (91) مهاجرت میکنند، شده دلائل تازه‌ای در تأیید مطلب فوق بدست داده است. یعنی دیده شده است که نتیجهٔ آزمایش هوش کودکانی که مدتی درازتر در شهر زندگانی کرده‌اند از کودکانی که مدت اقامتشان در شهر کمتر بوده عالیتر بوده است. میان مدت اقامت و میانگین نتایج آزمون رابطهٔ نزدیکی وجود دارد. این امر نشان میدهد که محیط صریحاً علت این تفاوت است و وقتی وضع مساعدی برای زندگانی کودک روستایی فراهم میشود در میزان هوش او بهبود آشکاری حاصل میگردد.

راسک[1] (92) در ضمن مطالعه‌ای بهرهٔ هوش کودکان روستایی و شهری اسکاتلند را که توسط آزمون بینه بدست آمده بود با یکدیگر مقایسه کرده و به تأیید این نظریه پرداخته است که میان بهرهٔ هوش این گروه هیچگونه تفاوتی وجود ندارد. دلیل این امر شاید این باشد که امکان تحصیل در سراسر اسکاتلند نسبةً فرق چندانی ندارد و حتی در دورافتاده‌ترین نواحی روستایی به‌اندازهٔ شهرهای بزرگ مدارس خوب وجود دارد. نکتهٔ اخیر صحت این نتیجه را به‌ثبوت میرساند که با امکانات تحصیلی مساوی، تفاوتهای معمول میان نتایج آزمونهای هوشی گروههای روستایی و شهری کاملاً از میان میرود. مسألهٔ مهاجرت برگزیننده بار دیگر در ضمن مطالعات هوش سیاهپوستان خاصه تفاوت هوش میان سیاهپوستان جنوب و سیاهپوستان شمال در فصل یازدهم این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت. در اینجا کافی است بگوییم که مهاجران میتوانند از لحاظ هوش بالاتر یا پایین‌تر یا برابر با غیرمهاجران باشند و ما حق نداریم مهاجرت برگزیننده را در تبیین تفاوتهایی که دیده میشود بکار بریم مگر اینکه دلائل مستقیمی داشته باشیم که این نظر در اوضاع و احوال خاص مورد بحث صادق است.

خلاصه

قلمرو روانشناسی اختلافی با مسألهٔ محیط وراثت ارتباط مستقیم دارد. عقیدهٔ رایج بر این است که وراثت و محیط هر دو مسئول خصائص کلیهٔ افراد هستند. مسأله‌ای که پیش میآید بیشتر اینست که معین کنیم تا چه حد تفاوتهای موجود میان افراد را میتوان به وراثت و محیط نسبت داد. عدهٔ ژنهایی که در یاختهٔ مولد در بشر وجود دارد و نیز پیچیدگی آنها قبول اصول مندل را دشوار میسازد اما تشخیص میان خصائص بارز و مستور اهمیت خاصی دارد.

1. Rusk

مطالعات تجربی انتقال ارثی خصائص اکتسابی نتوانسته است امکان این انتقال را به‌ثبوت رساند. همانطور که از مطالعات تریون[1] برمیآید توفیق ظاهری مک‌دوگال محتملاً مدیون انتخاب اصلح مصنوعی است. البته معنی این گفته آن نیست که رسیدگی ساختگی به تولید مثل و بهسازی نژاد بصورت مثبت یا منفی خود بتواند نژاد بشر را به نحو مؤثر بهبود بخشد. برنامهٔ اصلاح نژاد مثبت اجرا شدنی نیست و برنامهٔ منفی آن چندان امیدبخش نیست. اجرای برنامهٔ اصلاح نژاد خطر دیگری هم دارد و آن اینست که معیاری برای برآورد کردن کیفیت جمعیت در دست نیست.

بررسیهایی که روی دوقلوهای برابر و نابرابر شده روشن ساخته است که دوقلوهای نوع اول اندکی بیش از نوع دوم بهم شبیه‌اند و این امر وجود اثر ثابت‌شدنی ولی خفیف وراثت را در نتایج آزمونهای هوشی نشان میدهد. نتیجهٔ آزمایش هوش دوقلوهای برابر که جدا از یکدیگر پرورش یافته‌اند بیشتر همیشه تقریباً یکسان است با اینهمه گاهی تفاوتهای مهمی میان آنها دیده شده است. بنابراین باید عامل وراثت و عامل محیط هر دو سهمی داشته باشد.

غالباً ثابت شده است که از لحاظ نتایج آزمایش هوش مدارج شغلیی وجود دارد. و ظاهراً تأثیر محیط بیشتر علت وجود این سلسله مراتب است. شاهد بر این مدعا هوش کودکانی است که خانواده‌های نسبةً مرفه آنان را به فرزندی پذیرفته‌اند. اثر بارز تحصیلات و نیز اینکه وقتی وضع اقتصادی و تحصیلی بد باشد هر چه سن بالاتر میرود بهرهٔ هوش کاهش مییابد همه نیز این عقیده را تأیید میکنند.

نظر باینکه تفاوت اوضاع و احوال محیط آثاری بوجود میآورد که بر همه معلوم است میتوان سلسله مراتب شغلی را از راه خود و بدون توسل بفرضیهٔ اختلافهای ارثی تبیین کرد. از سوی دیگر، وجود تفاوتهای فردی در درون گروه شغلی معینی اهمیت وراثت را نشان میدهد زیرا از جهتی پراکندگی تفاوتها بیش از آنست که بتوان آنرا به محیط نسبت داد و از جهت دیگر بدلیل اینکه شباهت میان پدران و مادران حقیقی و فرزندان ایشان از شباهت میان پدران و مادران غیرحقیقی و فرزندانی که پذیرفته‌اند در شرایط محیط مساوی، بیشتر است. بنابراین تفاوت میان گروهها تقریباً بطور مسلم بسته به محیط است در صورتیکه تفاوت میان افراد در گروه متجانس بترکیبی از عوامل ارثی و عوامل محیطی بستگی دارد. بیم اینکه تنزل میزان هوش عمومی از اختلاف میان ضریب تولد گروههای شغلی مختلف ناشی شود بی‌اساس بنظر میرسد.

همین نکات در مورد تفاوتهای میان گروههای شهری و روستایی نیز صادق است.

1. Tryon

واقعیات، تبیین مبتنی برمهاجرت برگزیننده را تأیید نمیکند. گاهی، گروه با هوش‌تر به شهرها مهاجرت میکنند و گاهی گروه کم‌هوش‌تر. عوامل بسیاری مانند عامل اقتصادی و شخصی و اتفاقی ــ در نوع چگونگی مهاجرت مؤثر است. شاید برتری گروههای شهری بیشتر معلول محیط شهر باشد.

مآخذ

1. Galton, F. *Inquiries into Human Faculty and Its Development.* 1883

2. Binet, A., and Henri, V. "La Psychologie Insividuelle" *Année Psychol.,* 1895, 2: pp. 411-463. See also subsequent volumes of the *Année Psychologique.*

3. Cattell, J. McK. "Mental Tests and Measurements," *Mind,* 1890, 15: pp.373-380

4. Thorndike, E. L. *An Introduction to the Theory of Mental and Social Measurements.* 1904

5. Stern, W. *Die Differentielle Psychologie in Ihren Methodischen Grundlagen.* 1921

6. Anastasi, A., and Foley, J. P., Jr. *Differential Psychology.* 1949

7. Tyler, L. E. *The Psychology of Human Differences.* 1947

8. Razran, G. "Conditioned Responses in Animals Other than Dogs," *psychol. Bull.,* 1933, 30: pp. 261-324

9. Woodworth, R.S. *Psychology.* 3d ed. 1934

10. Shapiro, H. L. *Migration and Environment.* 1939

11. Murphy, G., Murphy, L. B., and Newcomb, T.M. *Experimental Social Psychology.* Rev. ed. 1937

12. Morgan, T. H. *The Theory of the Gene.* 1926

13. Weismann, A. *The Evolution Theory.* 2 vols. 1904

14. Lamarck, J. B. *Philosophie Zoölogique.* 2 vols. 1809

15. DeVries, H. *Species and Varieties, Their Origin by Mutation.* 1905

16. Kammerer, P. *The Inheritance of Acquired Characteristics.* 1924

17. Pavlov, I. P. "New Researches on Conditioned Reflexes," *Science,* n.s 1923, 58: pp. 359-361

18. McDougall, W. "An Experiment for the Testing of the Hypothesis of Lamarck," *Brit. J. Psychol.,* 1927, 17: pp. 267-304

19. Tryon, R. C. "The Genetics of Learning Ability in Rats" - a preliminary report, *Univ. Calif. Publ. in Psychol.,* 1929, 4: pp. 71-89; "Studies in Individual Differences in Maze Ability: I. The Measurements of the Reality of Individual Differences," *J. Comp. Psychol.,* 1930, 11: pp. 145-170

20. Huxley, J. S. *Soviet Genetics and World Science.* 1949

21. Jennings, H. S. *The Biological Basis of Human Nature.* 1930

22. Hogben, L. T. *Nature and Nurture.* 1933

23. Pearl, R. "Biology and Human Trends," *J. Wash. Acad. Sci.,* 1935, 25, No. 6: pp. 265-266

24. Myerson, A., et al. *Eugenical Sterilization.* 1936

25. Galton, F. *Hereditary Genius.* 1869

26. Goddard, H. H. *The Kallikak Family: A Study in the Heredity of Feeblemindedness.* 1912

27. Dugdale, R. L. *The Jules: A Study in Crime, Pauperism, Disease, and Heredity.* 1877

28. Estabrook, A. H. *The Jukes in 1915.* 1916

29. Winship, A. E. *Jukes-Edwards: A Study in Education and Heredity.* 1900

30. Voss, G. See Reference 33.

31. Schwesinger, G. C. *Heredity and Environment.* 1933

32. Tallman, G.G. "A Comparative Study of Identical and Non-Identical Twins with Respect to Intelligence Resemblances,"*Twenty-Seventh Yearbook*

Nat. Soc. Stud. Educ., 1928, Part I: pp. 83-86

33. Viteles, M. S. *Industrial Psychology.* 1932

34. Thorndike, E. L. "Measurement of Twins,"*Arch. Psychol.*, 1905, No. 1

35. Merriman, C. "The Intellectual Resemblance of Twins,"*Psychol. Monog.*, 1924, No. 5

36. Lauterbach, C. E. "Studies in Twin Resemblance,"*Genetics,* 1925, 10: pp. 525-568

37. McNemar, Q. "Twin Resemblances in Motor Skills, and the Effect of Practice Thereon,"*J. Genet. Psychol.*, 1933, 42: pp. 70-99

38. Seeman, E., and Saudek, R. "Self-Expression in Twins' Handwriting and Drawing,"*Char. ... Pers.*, 1933, 1: pp. 91-128

39. Newman, H. H. "Differences Between Conjoined Twins,"*J. Hered.*, 1931, 22: pp. 201-216

40. Lange, J. *Crime and Destiny.* 1929

41. Rosanoff, A. J., et al. "The Etiology of So-called Schizophrenic Psychoses,"*Amer. J. Psychiat.*, 1934, 91: pp. 247-286

42. Kallmann, F. J. "The Genetic Theory of Schizophrenia,"*Am. J. Psychiatry,* 1946, 103: pp. 309-322

43. Carter, H. D. "Ten Years of Research on Twins: Contributions to the Nature-Nurture Problem."*39th Yrbook. Nat. Soc. Stud. Ed.*, 1940, Part I: pp. 235-255

44. Newman. H. H. "How Differences in Environment Affected Separated One-egg Twins."*In Readings in Social Psychology,* T.M. Newcomb and E. L. Hartley, eds. 1947, pp. 1-6

45. Blatz, W. E. *The Five Sisters.* 1938

46. Gardner, I. C., and Newman, H. H. "Studies of Quadruplets,"*J. Hered.*, 1943, 34: pp. 259-263

47. Newman, H. H., et al. *Twins: A Study of Heredity and Environment.* 1937

48. Thorndike, E. L., et al. "The Resemblance of Siblings in Intelligence," *Twenty-Seventh Yearbook Nat. Soc. Stud. Educ.*, 1928, Part I: pp. 41-53

49. Pearson, K., and Lee, A. "On the Laws of Inheritance in Man: Inheritance of Physical Characters," *Biom.*, 1903, 2: pp. 357-462

50. Collins, J. E. "The Intelligence of School Children and Paternal Occupation," *J. Educ. Res.*, 1928, 17: pp. 156-169

51. Yerkes, R. M. "Psychological Examining in the U. S. Army," *Memoirs Nat. Acad. Sci.*, 1921, 15

52. Goodenough, F. L. "The Relation of the Intelligence of Pre-school Children to the Occupation of their Fathers," *Amer. J. Psychol.*, 1928, 40: pp. 284-294

53. Furfey, P. H. "The Relation Between Socio-economic Status and Intelligence of Young Infants as Measured by the Linfert-Hierholzer Scale," *J. Genet. Psychol.*, 1928, 35: pp. 478-480

54. Terman, L. M. *Genetic Studies of Genius*. Vol. I: *Mental and Physical Traits of a Thousand Gifted Children*. 1925

55. Canady, H. G. "The Intelligence of Negro College Students and Parental Occupation," *Amer. J. Sociol.*, 1936, 42: pp. 388-389

56. Wellman, B. L. "Growth in Intelligence under Differing School Environments," *J. Exper. Educ.*, 1934, 3: pp. 59-83

57. Wellman, B. L. "Mental Growth from Preschool to College," *J. Exper. Educ.*, 1937-38, 6: pp. 127-138

58. Wellman, B. L. "Iowa Studies on the Effect of Schooling," *39th Yrbk. Nat. Soc. Stud. Educ.*, 1940, Part II: pp. 377-399

59. Schmidt, B. G. "Changes in Personal, Social, and Intellectual Behavior of Children Originally Classified as Feebleminded," *Psychol. Monogr.*, 1946, 60, No. 5: pp, 1-144

60. Freeman, F. N., Holzinger, K. J., and Mitchell, B. C. "The Influence of Environment on the Intelligence, School Achievement, and Conduct of Foster

Children," *Twenty-Seventh Yearbook Nat. Soc. Stud. Educ.*, 1928, Part I: pp. 103-217

61. Burks, B. S. "The Relative Influence of Nature and Nurture upon Mental Development, etc." *Twenty-Seventh Yearbook Nat. Soc. Stud. Educ.*, 1928, Part I: pp. 219-316

62. Leahy, A. M. "Nature-nurture and Intelligence," *Genet. Psychol. Monog.*, 1935, 17: pp. 235-308

63. Skodak, M., and Skeels, H. M. "A Follow-up Study of Children in Adoptive Homes," *J. Genet. Psychol.*, 1945, 66: pp. 21-58

64. Gordon, H. *Mental and Scholastic Tests Among Retarded Children.* 1923

65. Sherman, M., and Key, C. B. "The Intelligence of Isolated Mountain Children," *Child Dev.*, 1932, 3. pp. 279-290

66. Hirsch, N. D. M. "An Experimental Study of the East Kentucky Mountaineers," *Genet. Psychol. Monogr.*, 1928, 3: pp. 183-244

67. Asher, E. J. "The Inadequacy of Current Intelligence Tests for Testing Kentucky Mountain Children," *J. Genet. Psychol.*, 1935, 46: pp. 480-486

68. Wheeler, L. R. "A Comparative Study of the Intelligence of East Tennessee Mountain Children," *J. Educ. Psychol.*, 1942, 33: pp. 321-334

69. Cattell, R. B. *The Fight for Our National Intelligence.* 1937

70. Burt, C. *Intelligence and Fertility.* 1946

71. Thomson, G. H. "The Trend of National Intelligence," *Eugen. Rev.*, 1946, 38: pp. 9-18

72. Thomson, G. H. (ed.) *The Trend of Scottish Intelligence.* 1949

73. Tuddenham, R. D. "Soldier Intelligence in World Wars I and II," *Amer. Psychologist,* 1948, 3: pp. 54-56

74. Klineberg, O. (ed.) *Characteristics of the American Negro.* 1944

75. Davis, A., and Havighurst, R. J. "The Measurement of Mental Systems," *Scient. Monthly*, 1948, 66: pp. 301-316

76. Book, W. F. "Variations in Mental Ability and Its Distribution among

the School Population of an Indiana County," *Bull., Ext. Div., Indiana Univ.*, 1918, 4, No. 4: pp. 100-131

77. Pressey, L. W. "The Influence of Inadequate Schooling and Poor Environment upon Results with Tests of Intelligence," *J. Appl. Psychol.*, 1920, 4: pp. 91-96

78. Shimberg, M. E. "An Investigation into the Validity of Norms with Special Reference to Urban and Rural Groups," *Arch. Psychol.*, 1929, No. 104

79. Pressey, S. L. *Psychology and the Newer Education.* 1933

80. Ammon, O. *Zur Anthropologie der Badener.* 1899

81. Livi, R. *Anthropometria Militare.* 1896

82. Beddoe, J. *The Races of Britain: A Contribution to the Anthropology of Western Europe.* 1885

83. Pintner, R. *Intelligence Testing; Methods and Results.* 1923

84. Plant, J. S. *Personality and the Cultural Pattern.* 1937

85. Doob, L. W. "Appendix I" in J. Dollard's *Caste and Class in a Southern Town.* 1937

86. Gist, N. P., and Clark, C. D. "Intelligence as a Selective Factor in Rural-Urban Migration," *Amer. J. Sociol.*, 1938, 44: pp. 36-58

87. Gee, W., and Corson, J. J. "Rural Depopulation in Certain Tidewater and Piedmont Areas of Virginia," Univ. of Va., *Soc. Sci. Monog.*, 1929, No. 3

88. Zimmerman, C. C. "The Migration to Towns and Cities," *Amer. J. Sociol.*, 1926, 32: pp. 450-455; 1927, 33: pp. 105-109

89. Klineberg, O. "The Intelligence of Migrants," *Amer. Sociol. Rev.*, 1938, 3: pp. 218-224

90. Raper, A. F. *Preface to Peasantry.* 1936

91. Klineberg, O. *Negro Intelligence and Selective Migration.* 1935

92. Rusk, R. R. "The Intelligence of Scottish Children," *39th Yrbk. Nat. Soc. Stud. Educ.*, 1940, Part II: pp. 269-273

۱۰

تفاوت میان زن و مرد

مقدمه

بررسی‌های فراوانی دربارهٔ مسألهٔ تفاوتهای روانی میان زن و مرد بعمل آمده است اما خلاصه کردن نتایج آنها مسلماً کار دشواری است. در معنی روانی تفاوتهای جسمانی مسلم میان زن و مرد، بحث‌های بی‌پایانی شده است. تا چندی پیش، هنوز این فرض بر سر زبانها بود که تفاوتهای روانی میان زن و مرد اساسی است و علل بدنی دارد و مردها استعدادهایی عقلی دارند که زنان را توانایی رقابت با آنان نیست. مثلاً هنوز چند سالی نمیگذرد که قبول این مطلب آغاز شده که مغز زنان قادر به قبول تحصیلات عالی است و زنان مانند مردان در دبیرستانها و دانشگاهها پذیرفته شده‌اند.

الکسیس کارل[1] (1) در سال ۱۹۳۵ هنوز چنین می‌نوشت: «نباید به دختران از نظر عقلی همان تربیت را داد که به پسران داده میشود، و نوع زندگانی و آرمانی را تلقین کرد که به پسران تلقین میشود. مربیان باید تفاوتهای جسمانی و روانی زن و مرد و وظایف طبیعی آنها را در نظر بگیرند. میان دو جنس تفاوتهای انکارناپذیری وجود دارد. در ساختمان دنیای متمدن توجه به‌این مطلب از ضروریات است.» (صفحهٔ ۹۲). هکسلی[2] و هایدن[3] (2) از طرف دیگر، اظهار عقیده میکنند که تفاوتهای ظاهری میان زن و مرد بدون تردید در وهلهٔ اول به تربیت بسته است و بعنوان یک نمونه از تغییر عادات در این زمینه، ندای نویسندهٔ یونانی قرن سوم، آتنه را نقل میکنند که گفته بود: «آیا شنیده‌اید کسی از زن آشپز سخن بگوید؟» (صفحهٔ ۶۹). در این خصوص مارگریت‌مید[4] (3) خاطرنشان میسازد که در بیشتر جوامع میتوان فرض کرد که میان زن و مرد تفاوتهایی روانی وجود دارد ولی نوع این تفاوتها برحسب گروه‌ها مختلف است. چون اطلاعاتی

---

1. Alexis Carrel 2. Huxley 3. Haddon 4. Margaret Mead

که بتوان از روی آن اعتقاد صحیح پیدا کرد قلیل است، هیچ فرهنگی نیست که سعی نکرده باشد بنحوی از انحاء امور مسلم سن و جنس را بکار نبرد. مثلاً در قبیله‌ای مانند قبیلهٔ فیلیپین اعتقاد قراردادی براین است که هیچ مردی نیست که رازی را نگهدارد یا مانو[1]ها معتقدند که تنها مردان دوست میدارند با کودکان بازی کنند یا تودا[2]ها کارهای خانه را برای زنان بیش از حد مقدس میشمارند یا آراپش[3]ها معتقدند که نیروی سر زنان از سر مردان بیشتر است (صفحهٔ xix).

بطوریکه بعداً خواهیم دید مطالعهٔ مارگریت‌مید راجع به روابط میان جنس و مزاج در بسیاری از جوامع ابتدایی حاکی از تفاوتهای گوناگونی میان زن و مرد است که میتوان آنها را به فرهنگ مربوط دانست.

برای تعیین میزان اهمیت وراثت و محیط به عنوان عوامل مؤثر در تفاوت میان زن و مرد، باید دلایل مختلف را مورد بررسی قرار داد. این دلایل، اطلاعاتی مربوط باندازه‌گیری خصایص بدنی و روانی زن و مرد در جامعهٔ غربی و اطلاعات تطبیقی که مردم‌شناسان جمع‌آوری کرده‌اند و نیز اطلاعات زیستی مربوط را، شامل است.

مطالعات کمی

در جامعهٔ غربی و شاید در بیشتر اجتماعات دیگر بجز تفاوت‌های مربوط به‌خصایص جنسی اصلی و فرعی، تفاوتهای بدنی دیگر نیز وجود دارد. مردان، بلندتر و سنگین‌تر از زنان هستند. مثلاً قد مرد انگلیسی بطور متوسط ۱/۶۹ متر و قد زن انگلیسی تقریباً ۱/۵۷ متر است. وزن مرد نیز بطور متوسط ۲۰٪ بیشتر از وزن زن است هر چند غالباً زن از مرد فربه‌تر است؛ دنلاپ (4) این نظر را نقل می‌کند که: «هنگام سوزاندن جسد، جسد زنان آسانتر می‌سوزد.» وزن مطلق و نسبی مغز زنان از مردان کمتر است ولی عکس این قضیه نیز بسیار دیده میشود چنانکه در موارد دیگر که یاد شد وضع چنین است. مقدار متابولیسم اساسی زنان نیز عموماً کمتر از مردان است. دختران سریع‌تر از پسران به بلوغ میرسند و ممکن است از پسران هم‌سن خود از لحاظ قد و وزن تا دورهٔ بلوغ پیش بیفتند. ضریب مرگ و میر در میان مردان بزرگتر از زنان است و این مطلب حتی در مورد دورهٔ پیش از تولد نیز صادق است و تفاوت احتمال زندگی در تمام سنین دیده می‌شود.

تنها تفاوتی که ممکن است معنی روانی داشته باشد تفاوت مربوط به ابعاد مغز و متابولیسم و سرعت رشد و نمو است. لکن تحقیقات تجربی مربوط به این خصایص هنوز نشان

1. Manu 2. Toda 3. Arapesh

نداده است که این مشخصات با اعمال روانی رابطهٔ مستقیم دارد.

نتیجهٔ اندازه‌گیری‌های روانی مستقیم‌تر برخی از صفات حاکی از تفاوت‌هایی است مثلاً از همان اوان طفولیت در رشد زبان، از جمله سن آغاز تکلم و وسعت کلماتی که بکار می‌برند و نیز ساختمان عبارات و عده اصواتی که استعمال میکنند و اموری نظیر آن، دختران از پسران پیش می‌افتند. بنابر علائم دیگر، ظاهراً برتری از لحاظ استعداد زبانی در مراحل بعد نیز ادامه می‌یابد. البته مطالعاتی نیز وجود دارد که نتوانسته این برتری را به‌ثبوت برساند لکن میتوان آنها را موارد استثنایی شمرد زیرا دلائلی که برتری زنان را در زمینهٔ تکلم تأیید میکند، بیشمار است. (5)

در همین زمینه، یعنی از لحاظ استعدادهای زبانی، نکتهٔ جالب دیگر این است که لکنت زبان در میان پسران بیش از دختران دیده میشود یعنی رابطه‌ای که از این لحاظ مشاهده شده است از ۱/۲ تا ۱/۱۰ تغییر میکند. البته علت این تفاوت آشکار به‌نحو مسلم معلوم نیست اما، دنلاپ (6) تعلیلی را پیشنهاد کرده که ممکن است درست باشد.

بعقیدهٔ وی یکی از علل مهم لکنت زبان ترسی است که کودک از گفتن مطالب بد یا از بکار بردن اصطلاحات ممنوعه یا خارج از ادب دارد، زیرا چنین کاری سبب مجازات او میشود، و چون پسر بچگان غالباً در کوچه بازی میکنند و بیش از دختران فرصت و موقعیت یاد گرفتن چنین اصطلاحاتی را دارند، بیش از دختران هنگام سخن گفتن میترسند. البته این نظریه را موقعی میتوان پذیرفت که قبلاً صحت آن به‌ثبوت رسیده باشد چه ممکن است تفاوت میان دختر و پسر از لحاظ دانستن کلمات رکیک چندان نباشد که دنلاپ تصور میکند. حتی اگر چنین تفاوت فاحشی میان دختر و پسر موجود باشد هنوز ثابت نشده است که تفاوت میان آنان از لحاظ شیوع لکنت زبان معلول این تفاوت باشد.

مطالعات مربوط به قدرت حواس نیز روشن کرده است که اولاً زنان در تشخیص رنگها اندکی از مردان بالاترند، ثانیاً بیماری معروف به دالتونیسم در زنان کمتر از مردان دیده می‌شود. درعوض مردان از لحاظ استعدادهای حرکتی و مکانیکی بالاتر از زنان هستند و بطور متوسط در آزمونهای مربوط به استعداد فضایی و آزمون معروف به آزمون دهلیزها و آزمون‌های ساختمانی و آموزنهای مربوط به استعداد مکانیکی ستن کوئیست[1] و مانند اینها نتیجهٔ آزمایش مربوط به مردان از آزمایش مربوط به زنان بزرگتر است. در آزمونهایی که استعداد عددی را می‌آزمایند گاهی مردان نتیجهٔ بهتری بدست می‌آورند اما این اختلاف ثابت نیست. در اغلب آزمونهای هوش عمومی دختران تا ۱۴ سالگی اندکی از پسران بالاترند اما بعد مساوات برقرار میشود. در

1. Stenquist

برخی موارد شاید این برابری، حاصل مصنوعی بودن آزمون‌سازی باشد زیرا معمولاً این آزمونها روی پسران و دختران میزان میشود و اگر نتایج آنها حاکی از تفاوت فاحش میان دختر و پسر باشد ناکافی شمرده میشود. همچنین نتایج آزمایش ظاهراً برتری زنان را در استعداد زبانی و برتری مردان را در استعدادهای عددی و قضایی و مکانیکی ثابت میکند. دختران در آزمایش معلومات و حافظه و هوش اجتماعی از پسران پیش میافتند. در مطالعهٔ **الپورت و ورنون**[1] (7) دربارهٔ ارزشها، دختران از لحاظ ارزشهای ذوقی و اجتماعی و دینی نمره‌های بهتر آوردند در صورتیکه پسران در ارزشهای اقتصادی و سیاسی و نظری به‌نتیجهٔ بهتری نایل شدند.

دقیق‌ترین مطالعهٔ تجربی که دربارهٔ تفاوت میان زن و مرد شده است مطالعهٔ ترمن و میلز[2] (8) است. از راه این مطالعه که براساس آزمایش صدها تن از جمله شاگردان مدارس ابتدایی و متوسطه و دانشجویان دانشگاه و بزرگسالان دیگر که دست‌چین نشده بودند و نیز اعضای گروههای شغلی گوناگون و ورزشکاران و جوانان بزه‌کار و متمایل به جنس خود صورت گرفت این دانشمندان علامتی بنام علامت «مردی و زنی» برقرار کردند. مقایسهٔ زن و مرد مربوط به مطالعات ذیل می‌شد: ۱ـ آزمون تداعی کلمات؛ ۲ـ آزمون لکه‌های مرکب؛ ۳ـ آزمون معلومات؛ ۴ـ آزمون واکنش‌های هیجانی و قضاوت اخلاقی؛ ۵ـ آزمون رغبت‌ها؛ ۶ـ آزمون عقاید و ۷ـ آزمون درون‌گرایی و برون‌گرایی. محققان برای احتیاط خاطرنشان میسازند که نتایج تحقیقاتشان در مورد مردان و زنان جامعهٔ ما (غربی) صادق است. البته ممکن است در مورد اجتماعات دیگر نیز معتبر باشد اما باید این مطلب به ثبوت برسد. باقبول این محدودیت، نتایج تحقیق مزبور نشان میدهد که در مهمترین گروههای مورد تحقیق مردان به عملیات برجسته و حادثه‌آفرینی و فعالیت در هوای آزاد و کارهایی که مستلزم کوشش بدنی است و نیز به ماشینها و ابزارها و علم و پدیده‌های طبیعی و اختراع علاقهٔ خاصی دارند. همچنین عموماً بداد و ستد و تجارت علاقه‌مندند. زنان بیشتر بکارهای خانه و اشیاء و اعمال ذوقی علاقه نشان میدهند، و نیز بیشتر مشاغلی را می‌پسندند که نیازی به‌جابجا شدن در آنها نباشد و یا کارهایی را دوست میدارند که در آنها باید مواظبت و دلسوزی بسیار بخرج داد مانند مواظبت از کودکان و اشخاص عاجز و بینوا.

مردان مستقیماً یا غیرمستقیم بیش از زنان تشخص و ستیزه‌جویی و جسارت و استقامت از خود نشان میدهند و در اطوار و طرز بیان و احساسات خود خشونت بیشتری دارند. زنان دلجویی و همدردی از خود نشان میدهند و از مردان کمروتر و ریزه‌کارتر و از نظر ذوقی

1. Vernon 2. Miles

حساس‌ترند، گذشته از این، عموماً احساساتی‌تر از مردانند (یا لااقل چهار هیجان مذکور را زودتر ظاهر میکنند). همچنین هر چند زنان در عالم هیجانها (و اندکی خفیف‌تر) از نظر بدنی خویشتن‌داری را لازم نمیدانند، لکن از نظر اخلاق از مردان سخت‌گیرترند (صفحات ۴۴۷ـ۴۴۸).

تفاوتهایی که در این تحقیق ملاحظه شد گاهی بسیار بارز است و بر وجود روابط واقعی میان زنی و مردی و مزاج دلالت دارد؛ اما مسألهٔ عوامل مؤثر در این روابط هنوز موضوع گفتگوست.

اعمال نشانهٔ «مردی و زنی» در مورد زنان و مردانی که مشاغل مختلف دارند نتایج جالبی بدست میدهد. مهندسان و معماران در زمرهٔ مردان «مرد» هستند. روزنامه‌نگاران و هنرمندان و روحانیان «مردیتشان» کمتر است. مأموران پلیس و آتش‌نشانان نیز در درجات پایین «مردیت» قرار دارند. در میان زنان، آنهایی که خانه دارند درجهٔ «زنیت» آنها از همه بیشتر است و زنانی که در دبیرستانها و دانشگاهها تدریس میکنند بهره‌شان از «زنیت» از زنان دیگر کمتر است. البته لازم بگفتن نیست که از این لحاظ تداخل میان گروههای شغلی مختلف فاحش است.

در مطالعهٔ مکمل دیگر، «مردیت و زنیت» گروهی از مردان مرد دوست مورد تحقیق قرار گرفت. میزان زنیت ۷۱ مرد مرددوست که مفعول قرار میگرفتند (یعنی کسانی که در روابط جنسی نقش زن را ایفا میکردند) از حد متوسط بالاتر بود. در عوض «مردیت» ۴۶ مرد مرددوست که فاعل بودند از مردان معمولی بیشتر بود. مقادیر بدنی در مردان مرددوست و مردان بهنجار فرقی نداشت؛ ترمن و میلز از این مطالعه نتیجه گرفتند که رفتار نابهنجار به محیط بیش از عوامل ذاتي و سرشتی بستگی دارد.

آمارهای مربوط به بزه‌کاری و جنایت حاکی از تفاوت فاحش میان زن و مرد است. شین‌فلد[1] (9) نقل میکند که در یکسال که وضع عادی بود عدهٔ مردانی که بزندانهای فدرال و ایالتی یا بدارالتأدیب‌های ایالات متحدهٔ امریکا فرستاده شده بودند نسبت بزنان ۲۵ به ۱ بود. ممکن است این تفاوت تاحدی معلول اغماضی باشد که نسبت بزنان روامیدارند اما این تفاوت بزرگتر از آن است که بتوان آنرا تنها معلول اغماض‌کاری دانست. نباید فراموش کرد که عمل جنایتکاران و بزه‌کاران اصولاً عملی ستیزه‌جویانه است و چون ستیزه‌جویی در مردان بیش از زنان دیده میشود پس شاید این اختلاف از طرفی معلول تفاوت‌های حیاتی میان زن و مرد و از طرف دیگر معلول امری باشد که آنرا «شایستهٔ» دختران و پسران میدانند (رجوع شود به فصل شانزدهم ـ جلد دوم ـ همین کتاب).

1. Scheinfeld

از نظر فراوانی اختلالات مرضی، آمارهایی که توسط لاندیس[1] و پاژ[2] جمع‌آوری شده (10) دال بر تفاوت بارزی میان زن و مرد است. برطبق این آمار، عدهٔ مردانی که بخاطر بیماریهای روانی عموماً و نیز اختلالات خاص روحی به تیمارستانها مراجعه کرده‌اند بیش از زنان بوده است. تنها عدهٔ مبتلایان به مالیخولیا و جنون ادواری[3] و بیماری عصبی - روانی در میان مردان کمتر از زنان بود. فراوانی اختلالات روانی در میان مردان را به آسانی نمی‌توان تفسیر کرد. شاید دلیل این فراوانی آن باشد که در جامعهٔ ما مرد بیش از زن زیر فشار روانی واجبار است خاصه اینکه مسئولیت او در تلاش معاش بیشتر است. شاید فراوانی بیماریهای روانی در میان مردان خود جنبهٔ دیگری از ضریب مرگ و میر باشد که در مردان بزرگتر از زنان است.

آناستازی و فولی[4] (5) نتایج مطالعات مربوط بتفاوتهای میان زن و مرد را از لحاظ موقعیت تحصیلی و بازی و شخصیت و استعداد بیماری عصبی و مانند اینها خلاصه کرده‌اند. این مطالعه وجود تفاوتهایی را ثابت می‌کند ولی این تفاوتها عموماً کمند و تداخل میان آنها نیز آشکار است. چون این تداخل را میتوان با ارقام ثابت کرد پس نمیتوان از لحاظ تربیت و موقعیت اقتصادی و انتخاب شغلی و حتی «نقش اجتماعی» مرزی میان زن و مرد کشید. اطلاعاتی که مردم‌شناسان بدست آورده‌اند این استنتاج را تأیید می‌کند.

تحقیق قوم‌شناسی

مطالعهٔ اطلاعات قوم‌شناسی موجود نشان می‌دهد که نوعی رفتار متفاوت و مخصوص زن و مرد در همهٔ جوامع دیده می‌شود. مثلاً عموماً قدرت در دست مرد است. طبق نظریهٔ مردم‌شناسی که باشوفن[5] (11) عنوان کرد و بریفولت[6] (12) آنرا از سر گرفته جامعه در اصل مادرسالاری و در آن قدرت از آن زن بوده است. معهذا عقیدهٔ مردم‌شناسان معاصر خلاف این عقیده است. **لوئی**[7] (13) می‌گوید که هر چند در برخی از نقاط زمین اختیارات زن آشکارا در جهت معینی تحول یافته، مادرشاهی واقعی در هیچ‌جا دیده نمی‌شود. سرخ‌پوستان **ایروکوئی** به‌اغلب احتمال بیش از همه بحالت مادرسالاری نزدیک بوده‌اند. در این قبایل زنان عقد زناشویی می‌بستند و مالک خانه و زمین بودند و برخی از مهمترین سازمانهای دینی را اداره می‌کردند، در هر خانواده سه تن از شش تن مأمور تشریفات زنان بودند. وقتی در شورای رؤسا عضو تازه‌ای لازم بود زنان کسی را برای این مقام نامزد می‌کردند و وقتیکه یکی از رؤسا بی‌لیاقت

---

1. Landis
2. Page
3. Maniac-depressive
4. Foley
5. Bachofen
6. Briffault
7. Lowie

بود زنان حق داشتند او را تنبیه یا از کار بر کنار کنند. اما حتی در این قبیله‌ها، هیچ زنی در شورای عالی اتحادیه شرکت نداشت. بنابراین نمیتوان گفت قدرت بیشتر در دست زنان بوده است تا در دست مردان. در جوامع دیگری که میگویند مادرسالاری است قدرت زنان از این هم کمتر است.

در اجتماعاتی مانند اجتماعات ملانزی که مادر نسبی است و اختیار فرزندان در دست خانوادهٔ مادری است این اختیار بمردان این خانواده داده شده است نه بزنان آن. بنابراین کودک باید از دائی خود اطاعت کند نه از پدر خود و قدرت مادر از پدر هم کمتر است. از لحاظ حقوق و اختیارات اقتصادی نیز جوامعی هست که در آن زنان و مردان حقوق برابر دارند (مثلاً در قبیلهٔ ایروکوئی‌ها و زونی‌ها و خازی‌های آسام و قبایلی دیگر وضع چنین است) اما این اجتماعات استثنایی هستند. عموماً قدرت محدود زنان در حقوق مالکیت آنان نیز منعکس میگردد (14).

گفته‌اند که علت قدرت بیشتر مردان برتری قدرت بدنی ایشانست (15). و چون مرد آنقدر نیرومند بوده است که زن را به اطاعت از خود وادارد طبیعی بنظر میرسد که سهم مهمی از قدرت را حفظ کرده باشد. معهذا جوامعی هست که در آنجا ظاهراً زنان از مردان نیرومندتر و از لحاظ بدنی تواناترند.

کار برای مرد قبیلهٔ مکامبا[1] حقیقةً بدبختی است. وقتی مرد باید بکار مشغول شود، کوچکترین پریشانی که ممکن است در حالت عادی حتی احساس نشود او را از ادامهٔ کار عاجز میسازد و مثل اینست که به‌رنج بزرگی گرفتار است... اما در حالی که مردان در انجام دادن کار سخت عاجزند زنان برعکس بسیار نیرومندند و در برابر سختی بخوبی مقاومت میکنند. مثلاً در حالی که مرد بندرت قادر است بیش از ۴۵ لیور بار بردارد اکثر زنان بآسانی ۶۰ لیور بار را برمیدارند. من زنانی را دیدم که تا ۱۴۰ لیور بار حمل میکنند. وانگهی مردان زود از کار کردن خسته میشوند در صورتیکه زنان تا سنین معینی کار میکنند (16، صفحهٔ ۴۹۰-۴۹۱).

این مثال کاملاً قانع‌کننده نیست زیرا بیشتر نخواستن (و نه ناتوانی) علت این گونه رفتار مردان باشد. نقل میکنند که زنان آراپش همیشه بارهای سنگین‌تری را برمیدارند زیرا جمجمهٔ ایشان از جمجمهٔ مردان سخت‌تر و نیرومندتر است. معهذا این موارد استثنایی چندان نادر است که احتمال قوی میرود عموماً مردان نیرومندتر از زنان باشند و روابط میان زن و مرد نیز تا حدودی تابع برتری مرد در این زمینه باشد.

در همین زمینه سامنر (17) معتقد است که تفاوتهای وظائف‌الاعضایی میان زن و مرد مسلماً زن را در وضع پایین‌تری قرار میدهد. (استدلال و شکایت و اعتراض نمیتواند این واقعیت

---

1. Mkamba

را که زن میزاید و نه مرد تغییر دهد!) (صفحهٔ ۱۱۲). با این همه گرچه این عقیده ظاهراً مسلم است ولی سامنر بیشتر به ناتوانی‌هایی توجه دارد که از زایمان و عادت ماهانه حاصل میشود و بنظر وی ضعف متناوب زن است که در مبارزه بامرد سد راه او میگردد. بیشک این موانع برای زن وجود دارد اما شیوهٔ زندگانیی که عادات و آداب اجتماعی بزنان تحمیل کرده است این موانع را از حد خود خارج ساخته است. از جمله سوآرد[1] (18) خاطرنشان میسازد که برخی از نتایج عادات‌ماهانه را میتوان معلول وضع رفتار و طرز تفکری دانست که جامعه در قبال این موضوع پذیرفته است. انتظار برخی از امورگاهی خود سبب ایجاد آنها میشود. شکی نیست که آبستنی و زایمان برای زنان جامعهٔ ما، سرنوشتی بمراتب دردناک‌تر و پیچیده‌تر از این سرنوشت در بیشتر گروههای ابتدایی و جوامع دهقانی شده است. حکایاتی که دربارهٔ زنان این جوامع نقل میکنند ـ از جمله اینکه تا آخرین دقیقهٔ پیش از زاییدن در مزارع کار میکنند و بعد از زایمان نیز بیدرنگ کار خود را از سر میگیرند ـ نشان میدهد که ناتوانی زنان در این دوره به اندازه‌ای که معمولاً تصور میشود نیست. حکایات ادبی کنات هامسن[2] و پیرل‌باک[3] دربارهٔ دهقانان نروژی و چینی مشاهدات قوم‌شناسان دربارهٔ اقوام ابتدایی را تأیید میکند. این قضیه مسألهٔ تفاوتهای میان زن و مرد را از لحاظ شغل مطرح میسازد. باید دانست تا چه حد خصایص زیستی زن و مرد میتواند این تفاوتها را تبیین کند. از مطالعهٔ گلدن‌ویزر[4] که اطلاعات موجود را جمع‌آوری کرده است (19) چنین برمیآید که کارهایی که تنها بدست زنان یا مردان انجام بگیرد، کم است. بطور کلی، اما بصورت واحد، در زمانهای قدیم کشاورزی بدست زنان انجام میگرفت و تنها از موقعی که جانوران اهلی را در زراعت بکار گماشتند کشاورزی کار مردان شد. اختصاص کار کشاورزی بزنان در جوامع ابتدایی ممکن است مربوط به‌این عقیده دانسته شود که زن از مرد بارورتر است. حکایت میکنند که سرخ‌پوستی بیکی از مبلغان مسیحی گفته بود: «باید بخاطر داشته باشید که زنان ما زاییدن را میدانند ولی ما مردها نمیدانیم... بنابراین اگر بذرافشانی کنند همه چیز میروید... بچه دلیل؟ بدلیل اینکه زنان زاییدن را میدانند و بنابراین قادرند به تخمی که می‌افشانند دستور دهند تا بارور باشد.» (20، صفحهٔ ۳۱۸). باری، در جوامع ابتدایی نیز در قاعدهٔ اینکه کشاورزی کار زنان است، موارد استثنایی دارد بنحوی که حتی روابط غیرمستقیم آنان باخصایص حیاتی زن روابطی ضروری نیست. رویهمرفته در نزد اقوام رمه‌دار و کشاورز در تقسیم کار روشی وجود ندارد.

در هنرها و کارهای دستی دیگر، بنظر نمی‌رسد قاعدهٔ ثابتی در این‌باره وجود داشته باشد.

1. Seward 2. Knut Hamsun 3. Pearl Buck 4. Goldenweiser

در کلمبیای انگلیس و جنوب آلاسکا مردان با چوب کارهای پیچیده‌ای انجام میدهند از جمله بساختن شراع کشتی که توتم است و ستونهای مخصوص سوگواری و صندوق و زورق می‌پردازند و زنان روکش میسازند. سبدهای کالیفرنیایی و ظروف پوئبلوئی را تنها زنان می‌سازند در صورتی که در بسیاری از نواحی دیگر امریکای شمالی ساختن این وسایل کار مردان است. در مورد این قاعده که مردان دشوارترین کارهای دستی را انجام می‌دهند و زنان بکارهای خانه می‌پردازند موارد استثنایی فراوانی وجود دارد. مثلاً در جزایر مارکیز حتی آشپزی و خانه‌داری و پرستاری از کودکان مخصوص مردان است. در قبیلهٔ تاسمانی‌ها شکار خرس آبی که کار دشواری است کار زنان است. «زنان تاسمانی بسوی صخره‌هایی که لانهٔ خرسهای آبی است شنا می‌کنند و در کمین آنها می‌نشینند و آنها را از پای درمی‌آورند. زنان این قبیله Sarigue هم شکار می‌کنند و بنابراین مجبورند از درخت‌ها بالا بروند» (15، صفحهٔ ۱۱۷). معهذا احتمال دارد که در برخی از جوامع، تفاوت‌های جسمانی میان زن و مرد در تقسیم کار مؤثر باشد.

در نزد اقوامی که حیوانات را با کمند و یا تیرکمان شکار می‌کنند، ناتوانی جسمانی زن بیشتر آشکار میشود. زنی که کودک خردسالی در آغوش دارد یا باید شیر بدهد، نمیتواند ساعتها دنبال شکار بدود. بنابراین بزنان کارهایی سپرده میشود که با نشستن شدنی باشد. البته این نوع کارها به‌اندازهٔ کارهای دیگر سخت و دشوار است اما نیروی عضلانی و سرعت کمتری میطلبد. (21، صفحهٔ ۳۶۹).

جنگ هم تنها بدست مردان صورت نمی‌گیرد. در برخی از جوامع پیچیدهٔ افریقا گاهگاه سپاهی از زنان تشکیل می‌شود. از جمله می‌توان نگهبانان شاهی پادشاه داهومی [1] را بعنوان مثال یادآور شد. این زنان مخصوص جنگ تربیت شده‌اند و در این کار چنان مهارتی دارند که از جهت نیرو و درنده‌خویی معروفند (22). همچنین میدانیم که در نهضت‌های مقاومت در برابر نازیها در دورهٔ جنگ دوم جهانی و در صفوف یهودیانی که با اعراب در فلسطین جنگیدند زنان مانند مردان در جنگ شرکت داشتند.

یکی از نمونه‌های جالب طرز تفکری که با طرز تفکر از لحاظ کاری که زن باید بکند، فرق دارد به افریقای مرکزی انگلیس مربوط است. در نزد بومیان این ناحیه دوخت و دوز کار مردانه است و هیچ زنی حق ندارد بفکر این کار بیفتد. از اینرو از دست هیأت مسیحی که بزنان کاری یاد می‌دادند که نباید کار زنانه باشد، عصبانی بودند (23). همچنین در ساموا، همهٔ مردان آشپزی می‌کنند؛ حتی رؤسا خود در تهیهٔ غذا برای جمع شرکت می‌کنند (24).

1. Dahomey

مردوک[1] (25) از روی دفاتر بایگانی شدهٔ «مطالعهٔ تطبیقی فرهنگها» که دانشگاه ییل در ۱۹۳۷ بعمل آورده بود، دفاتری که اینک Human Relations Area Files نام دارد، به تجزیه و تحلیل دقیقی دربارهٔ تقسیم کار میان زن و مرد پرداخت. مطالعهٔ توزیع فعالیت‌های اقتصادی میان زن و مرد در ۲۲۴ قبیلهٔ در سراسر دنیا، دال بر این است که در ۷۵٪ جوامع کارهای زیر جزء وظائف مخصوص زنان شمرده میشود: آسیاب کردن دانه‌ها، آب‌کشی، آشپزی، جمع‌آوری مواد سوختنی و محصولات گیاهی، دوختن و وصله کردن لباس، در قوطی نگهداری کردن گوشت و ماهی (کنسرو)، ساختن ظروف سفالی، بافتن حصیر و سبد. مردوک خاطرنشان می‌سازد که «بیشتر این کارها را میتوان در خانه یا در نزدیکی‌های آن انجام داد و هیچیک از آنها مستلزم شناختن محل قبیله نیست. وظایفی که در ۷۵٪ جوامع انتخاب شده به مردان محول میشود عبارتست از: گله‌بانی (۸۴٪) و صید ماهی (۸۶٪) و بریدن و انداختن درختان (۹۲٪) و تله‌گذاری (۹۵٪) و کار در معادن فلزات و سنگ (۹۵٪) و شکار (۹۸٪) و صید پستانداران دریایی (۹۸٪). همهٔ این فعالیت‌ها و نیز جنگ که کاری مردانه است مردان را از خانه و کاشانهٔ خود دور می‌کند و مستلزم شناسایی کامل اطراف و جوانب محیط و محلی است که اشیاء مورد استعمال در آنجا قرار دارد» (صفحهٔ ۲۱۳). بعقیدهٔ مردوک این واقعیات را می‌توان با تمایل جوامع به این که بیش از پیش بگروه پدر مکانی[2] مبدل شوند (یعنی مرد بجای اینکه برود با خانوادهٔ زنش زندگانی کند در مأوای اصلی خود بماند) همراه دانست.

مارگریت‌مید به عمیق‌ترین مطالعهٔ قوم‌شناسی دربارهٔ تفاوت میان زن و مرد از لحاظ خصائص شخصی پرداخته است. وی روابط میان زنیت و مردیت و مزاج را در سه جامعهٔ ملانزیی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. مارگریت‌مید می‌خواست ببیند آیا تفاوت مزاجی میان مرد و زن که اغلب فکر می‌کنند همه جا وجود دارد، در جوامعی که فرهنگ بکلی متفاوت دارند یافت می‌شود یا نه؟ وی مخصوصاً مایل بود این عقیده راکه مردان طبعاً بسیار ستیزه‌جو و زنان طبعاً فعل‌پذیرتر و در واکنش اجتماعی روزانهٔ خود فرمانبردارترند، بتحقیق برساند. مارگریت‌مید نتیجهٔ تحقیقات خود را چنین خلاصه میکند:

ما کشف کردیم که آرایش‌ها ـ اعم از زن و مرد ـ شخصیتی از خود نشان میدهند که ما آنرا به سبب سوابق ذهنی خود که از لحاظ تاریخ محدود است، در روابط خانوادگی خودمادرانه و در مسائل جنسی خود زنانه می‌نامیم. ما برخوردیم به این که تربیت مردان، و نیز زنان، را آماده به همکاری و آرام و نسبت به نیازمندیها و امیال دیگران دلسوز بار می‌آورد. این گمان که میل

---

1. Murdock 2. Patrilocal

جنسی بتواند کشش نیرومند محرکی در مردان یا زنان باشد بهیچوجه دیده نشد. در قبیلهٔ مندوگمر[1]ها بعکس مشاهده کردیم که مردان و نیز زنان هر دو افرادی خونخوار و ستیزه‌جو بودند و جنبه‌های مهرآمیز و مادرانهٔ شخصیت آنان بحداقل خود رسیده بود. مردان و زنان به نوع شخصیتی نزدیک شده بودند که در جامعهٔ ما دارندهٔ آن فردی بی‌نظم و بسیار تند و خشن شمرده می‌شود. آراپش‌ها و مندوگمرها هیچکدام از اختلاف میان زن و مرد استفاده نمی‌کردند. مرد کامل در قبیلهٔ آراپش‌ها مردی است ملایم و حساس که با زن مهربان و حساسی ازدواج کرده باشد. اما در قبیلهٔ مندوگمرها مرد کامل مردی است خشن و ستیزه‌جو که زنی با همین صفات را به زنی گرفته باشد. در قبیلهٔ دیگری بنام چامبولی[2] شیوهٔ رفتار زن و مرد درست بعکس شیوهٔ رفتاری است که در جامعهٔ ما رایج است؛ یعنی زن همسری است تسلط‌جو و بی‌عاطفه که ادارهٔ کارها را بعهده دارد در صورتی که مرد مسئولیت کمتر دارد و از نظر عاطفی به زن وابسته است (صفحهٔ ۲۷۹).

البته افراد فراوانی هستند که کردارشان از این حد منحرف می‌شود و خانم مید وضع ایشان را به تفصیل وصف کرده است، اما خانم مید توضیحات قبلی خود را در مورد بیشتر زنان و مردان آن سه جامعه صادق می‌داند. اگر جامعهٔ خود را نیز در زمرهٔ این سه جامعه بشمار آوریم اطلاعات ما بررویهم نشان می‌دهد که ستیزه‌جویی مرد ممکن است به اندازهٔ ستیزه‌جویی زن یا بیشتر یا کمتر از آن باشد و هر دو جنس ممکن است به «نوع»[3] مردانه یا زنانه که در جامعهٔ ما بآن عادت داریم شبیه باشند. خلاصه مطلبی از لحاظ مزاج باقی نمی‌ماند که بتوان آنرا با یقین کامل به تأثیر حیاتی و وظائف‌الاعضایی جنس مربوط دانست.

چندین نمونهٔ مخصوص از مطالعهٔ خانم مید را می‌توان برای روشن ساختن این نظریهٔ عمومی ذکر کرد. وضع رفتار «مادرانهٔ» مردان آراپش مبتنی بر این اعتقاد است که پدر مانند مادر «میزاید». بعد از انعقاد نطفه، پدر باید از نظر جنسی «کار کند» تا بچه تشکیل شود؛ نطفهٔ مرد را غذای جنینی میدانند که در حال رشد است و آنرا برای رشد آن اساسی میدانند. پس از این دوره پدر مانند مادر از فرزندان خود نگهداری می‌کند. «... اگر دربارهٔ مرد کامل و بالغی گفته شود که او زیباست مردم جواب می‌دهند: ــ راستی مرد زیبایی است؟ ــ البته که زیباست اما شما بایستی پیش از آنکه این بچه‌ها را بزاید او را دیده باشید» (صفحهٔ ۳۹). در قبیلهٔ چامبولی‌ها زن بیوه‌ای بود که پیش از آنکه دوباره شوهر کند ماجراهای عاشقانه‌ای را گذرانده بود؛ مردم کار او را باین نحو توجیه میکردند که میل جنسی در زنان چنان نیرومند است که هرگونه رفتار دیگری (جز

1. Mundugumor 2. Tchambuli 3. Types

روابط جنسی) برای ایشان دشوار خواهد بود.

آیا زنان موجوداتی فعل‌پذیر و عادی از میل جنسی هستند و آیا میتوان از ایشان انتظار داشت که دودلی‌هایی را که با مذاکرات رسمی دربارهٔ ارزش عروس همراه است تحمل کنند؟ میتوان از مردان که میل جنسی در ایشان ضعیف‌تر است انتظار داشت به انضباط و نظم موجود و حق تقدم دیگری تن در دهند (صفحهٔ ۲۵۹).

در باب اختلاف میان نقش فعال و فعل‌پذیر در رفتار جنسی، اطلاعات قوم‌شناسی حاکی است که تفاوتهایی ممکن است در این زمینه ظاهر گردد. پودرمیکر (26) حکایت میکند که در قبیلهٔ لزو موقعی که مردی زنش را می‌خواهد، برختخواب او می‌رود و وقتی کارش تمام شد تقریباً بیدرنگ به رختخواب خود برمی‌گردد. «زن هیچگاه در رفتن به رختخواب شوهر پیشقدم نمیشود و وقتی از دوستان زن خود دلیل آنرا پرسیدم برآشفتند و پرسیدند که آیا زن باید مثل مرد باشد؟» (صفحهٔ ۲۴۰). احتمال دارد در بسیاری از جوامع در روابط جنسی ابتکار عمل با مرد باشد. اما در بوکا، ظاهراً عکس این وضع صورت می‌گیرد. سفیدپوستانی که در آنجا بسر برده‌اند میگویند که بیشتر اوقات زن بوکا در روابط جنسی پیشقدم میشود. قصه‌های عامیانه بیشتر اوقات داستانهایی را شامل است که در آن زن مدعی است بیمار است و این ادعای او برای آنست که جادوگر معالج را به همخوابی با خود وادار کند. البته باور کردن چنین امور دشوار است و شاید نسبت بقاعدهٔ کلی مورد استثنایی باشد.

باری، اطلاعات قوم‌شناسی ما را باین نتیجه می‌رساند که فرهنگ در تعیین رفتار زن و مرد سهم مهمی دارد. یکی از کتابهای جالب مارگریت‌مید بنحو کاملتر این نظریه را مستند میسازد. حتی در جامعهٔ ما نیز آنچه ما آنرا صفات مخصوص زنان میدانیم تغییر کرده است. بانوی ظریف و ضعیف سالهای ۱۸۸۰ عملاً از میان رفته است. می‌دانیم که بسیاری کارها که در آن دوره برای زنان «غیرطبیعی» شمرده میشد رفته‌رفته از طرف زنان با گرمی پذیرفته شده است. زنان مسلماً اعتماد بیشتری بخود پیدا کرده و استقلال بیشتری بدست آورده‌اند و بیش از پیش مایلند کارهایی بکنند که در زمان قدیم منحصراً کارهای مردانه بشمار می‌رفت. با اینهمه وجود تفاوت‌های بدنی مربوط به تأثیر هورمن‌های ماده و نر که بثبوت هم رسیده و اینکه هورمن‌های مذکور علاوه بر علت خصائص پیکری (مورفولوژیک) علت وظائف‌الاعضایی و فونکسیونی نیز هست، دانشمندان را دربارهٔ صحت این نظریه بشک انداخته است که تفاوت‌های مرد و زن در رفتار خود تنها مربوط به فرهنگ است، اطلاعات مربوط به جانورشناسی و زیست‌شناسی تجربی در این زمینه بسیار رساست.

تفاوتهای جنسی در جانوران

بررسیهای فراوانی نشان میدهد که در بیشتر انواع جانوران حمله و تعرض بیشتر مشخص جانور نر است تا ماده. معهذا در دنبالهٔ این قاعدهٔ عمومی مواردی استثنایی نیز ذکر شده است. مثلاً آندرسن[1] (29) ثابت کرده است که موش‌های صحرایی ماده از موشهای نر ترسوترند و تریون[2] (30) کشف کرده است که موشهای صحرایی ماده کاری‌ترند. در این زمینه نیز مواردی استثنایی در دست است که بیشتر آنها صحیح مینماید. در تحقیقات تجربی با برداشتن غدد جنسی جانوران و پیوند زدن غدد جنسی جانور دیگر (ماده یا نر) تغییراتی مربوط برشد اعضای جانور و رفتار او دیده شده است. هرگاه غدد جنسی گوزن جوانی را برداریم شاخهای او از رشد باز میایستد و جانور در برابر گوزن ماده تمایلات جنگجویانه نشان نداده آرام و بی‌آزار میشود. خروس اخته مانند خروس نمیخواند و با پرندگان نر دیگر نمی‌ستیزد. اینگونه مثالها فراوانست. از طرف دیگر هرگاه غدد جنسی نرینه را بخوک هندی مادهٔ اخته‌ای پیوند بزنیم حیوان قیافه بیش از حد نرینه بخود میگیرد و دنبال حیوان ماده میافتد و مانند حیوان نر صدا میکند و با نرها میجنگد (31). تجاربی از این قبیل نشان میدهد که گذشته از رفتار جنسی مستقیم و کیفیت واکنش‌های اجتماعی حیوان، مخصوصاً جنگجویی و اعتماد بنفس هم پایه و مایهٔ بدنی معینی دارد و این حالت به اعمال هورمون جنسی مورد بحث مربوط است. بکار بردن نتایج آزمایشی که دربارهٔ جانوران ذکر شده است در مورد آدمی خطرناک است. ممکن است رفتار جنسی در انسان کاملاً فرهنگی باشد زیرا دلائل روشنی وجود دارد که در جانوران علت آن بدنی است.

دلیل دیگری که این نظریه را تأیید میکند این است که در جانوران نزدیک به آدمی با اینکه از فرهنگ انسانی عاری هستند، نری و مادگی بخوبی رشد کرده است. کارپنتر[3] (32) در مورد میمونهای زوزه‌کش این مطلب را تذکر میدهد. این دانشمند میمون نر را ستیزه‌جوتر و مقتدرتر و برای دفاع آماده‌تر از میمون ماده میداند. همچنین خاطرنشان میسازد که برخی از تفاوتهایی میان نر و ماده که به بشر نسبت داده میشود در مورد میمونهای زوزه‌کش صادق نیست. مثلاً وقتی میمون ماده در حالت جنسی منفعل قرار میگیرد ممکن است یا او بطرف میمون نر برود یا بگذارد میمون نر با او درآمیزد. خلاصه هم نر و هم ماده ممکن است پیش از جفت شدن پیشدستی کنند. هیچ دلیلی در دست نیست که جانور نر از ماده در این زمینه فعال‌تر است. ظاهراً از لحاظ ستیزه‌جویی تفاوتهایی میان نر و ماده وجود دارد که علت آن بدنی است اما این تفاوتها همیشه و حتماً در موارد روابط جنسی، صادق نیست.

---

1. Anderson 2. Tryon 3. Carpenter

زنان نابغه

آزمونهای هوشی ثابت نکرده است که میان زن و مرد از نظر میزان هوش تفاوتهای انکارناپذیری وجود دارد و امروزه همهٔ روانشناسان بر این عقیده‌اند که هیچگونه تفاوتی در این زمینه میان زن و مرد موجود نیست. با اینهمه بارها گفته شده است که در میان کسانی که صاحب استعدادند و موفقیت‌های کم‌نظیر بدست آورده‌اند و ما ایشانرا «نوابغ» میخوانیم زنان نسبةً بندرت دیده میشوند. **گونکور**[۱] (33) چنین نوشته بود: «زن نابغه وجود ندارد؛ تمام زنان نابغه مرد هستند» (صفحهٔ ۱۳۸). منظورش از این گفته آن بود که زنانی هم که بمقام نابغه میرسند چه بسا صفت مردانهٔ کاملاً معین و بارزی را دارا هستند. در اینجا ذهن بیاد زنانی مانند **روزابونور**[۲] و **ژرژسان**[۳] و **ژرژالیوت**[۴] میافتد. تبیین دیگری نیز ممکن است. میدانیم که تنها مدت کوتاهی است که زنان از همان مزایایی که مردان دارند بهره‌مند هستند. هنوز در عصر ما نیز زنان از نظر دستمزد و ارتقاء به مناصب عالی با موانعی روبرو هستند. این نظر که از لحاظ مقام و منزلت و امکانات، زنان مهمترین «گروه اقلیت» را در جهان تشکیل میدهند تا حدی حقیقت دارد. و کاملاً محتمل است که همین محرومیت برای بیان اینکه چرا زنان تا این حد بندرت بموفقیت‌های استثنایی نائل میشوند، کافی باشد. دربارهٔ قول گونکور البته زنان کاملاً زنانه‌ای مانند **ماری کوری**[۵] یا **الیزابت بارت برونینگ**[۶] پیدا میشوند که در کار خود برتری انکارناپذیری دارند. همچنین محتمل است که زنان نابغه لااقل برخی از مشخصات مردانه را عالماً و عامداً در خود پرورش داده باشند تا پیروزی ایشانرا در عالم مردان افزونتر سازد. تبیین دیگری که ممکن است برای تفاوت فراوانی نوابغ در میان زن و مرد با وجود همانندی میزان هوش متوسط آنان، قائل شد این است که مردان بیشتر از زنان تغییر پذیرند و در دو سوی سلسله مراتب انحراف بیشتری وجود دارد. برخی از بررسیها شامل اطلاعاتی مربوط به تغییرپذیر بودن زن و مرد است. تفاوتهایی که در این زمینه مشاهده شده است از یکسو چندان ثابت نیست و از سوی دیگر آنقدر ناچیز است که نمیتوان معنی واقعی بر آن قائل شد. محتمل‌ترین تبیین تفاوتهایی که میان زن و مرد از لحاظ نبوغ شده است اینست که این تفاوتها هم معلول امکانات نسبی پیشرفت و هم مربوط به نقش‌هایی است که ساختمان فرهنگی ما به زن و مرد داده است.

ما هنگام بحث دربارهٔ فرهنگ و شخصیت بار دیگر در این زمینه گفتگو خواهیم کرد.

---

1. Goncourt.
2. Rosa Bonheur
3. George Sand
4. George Eliot
5. Marie Curie
6. Elizabeth Barrett Browning

خلاصه

گذشته از خصائص اصلی و فرعی، میان زن و مرد تفاوتهای دیگری از لحاظ سرعت رشد و نمو وجود دارد. سرعت رشد نیز ظاهراً در رفتار آثاری باقی میگذارد. زودرسی و رشد بیشتر، در دختران بالاخص، یکی از مطالب معنی‌دار است. تفاوتهای دیگری که میان زن و مرد مشاهده شده است از جمله تفاوت متابولیسم در رفتار چندان مؤثر نیست. در این مقایسه‌ها و نیز مقایسه‌های دیگر درهم‌آمیختگی فاحشی در چگونگی رفتار زن و مرد دیده میشود. اختلاف زیستی اساسی مربوط بزایمان مسبب ناتوانی متناوبی در زنان است و این ناتوانی چه بسا در برخی از روابط اجتماعی و شغلی مؤثر واقع میشود، اما بی‌شک در فرهنگ جامعهٔ ما راجع باین مسأله مبالغه شده است.

اطلاعات قوم‌شناسی از لحاظ ستیزه‌جویی و انقیاد تغییرات مهمی در رفتار زن و مرد نشان میدهد که معلول عوامل اجتماعی و فرهنگی است. همچنین در نوع کارهایی که نوعاً مردانه یا زنانه شمرده میشود تفاوتهای بارزی وجود دارد. معهذا براساس اطلاعاتی که از جانورشناسی و زیست‌شناسی تجربی بدست آمده محتمل بنظر میرسد که با وجود این تفاوتها، خصایص مربوط بمزاج تا حدودی به هورمون‌های جنسی زن و مرد مربوط باشد.

نتایج مطالعات روانشناسی ثابت میکند که از لحاظ رغبت‌ها و استعدادهای زبانی و مکانیکی و حافظه و معلومات و مانند آن تفاوتهایی میان زنان و مردان وجود دارد و صحیح‌ترین تبیین اسناد این تفاوتها بمحیط اجتماعی پسران و دختران در جامعه ماست. اختلاف فراوانی ظهور نبوغ در میان زن و مرد را نیز ممکن است به تفاوت تربیت و اوضاع و احوال مساعد مربوط دانست.

مآخذ

1. Carrel, A. *Man, the Unknown.* 1935

2. Huxley, J. S., and Haddon, A. C. *We Europeans.* 1935

3. Mead, M. *Sex and Temperament in Three Primitive Societies.* 1935

4. Dunlap, K. *Civilized Life.* 1934

5. Anastasi, A., and Foley, J. P., Jr. *Differential Psychology.* 1949

6. Dunlap, K. "The Stuttering Boy," *J. Abn. Soc. Psychol.,* 1917, 12: pp. 44-48

7. Allport, G. W., and Vernon, P. E. "A Test for Personal Values," *J. Abn. Soc. Psychol.,* 1931, 26: pp. 231-248

8. Terman, L. M., and Miles, C. C. *Sex and Personality; Studies in Masculinity and Femininity.* 1936

9. Scheinfeld, A. *Women and Men.* 1943

10. Landis, C., and Page, J. D. *Modern Society and Mental Disease.* 1938

11. Bachofen, J. J. *Das Mutterrecht.* 1861

12. Briffault, R. *The Mothers.* 3 vols. 1927

13. Lowie, R. H. *Primitive Society.* 1925

14. Goldenweiser, A. A. *Early Civilization.* 1926

15. Linton, R. *The Study of Man.* 1936

16. Dundas, C. "History of Kitui," *J. Roy. Anthropol. Inst.,* 1913, 43: pp. 490-491

17. Sumner, W. G., and Keller, A. G. *The Science of Society.* Vol. I. 1927

18. Seward, G. H. *Sex and the Social Order.* 1946

19. Goldenweiser, A. A. *Anthropology.* 1937

20. Lévy-Bruhl, L. *Primitive Mentality.* 1923

21. Bunzel, R. L. "The Economic Organization of Primitive Peoples." In Boas, F. (ed.), *General Anthropology.* 1938

22. Seligman, C. G. *Races of Africa.* 1930

23. Werner, A. *The Natives of British Central Africa.* 1906

24. Turner, G. *Samoa: A Hundred Years Ago and Long Before.* 1884

25. Murdock, G. P. "Comparative Data on the Division of Labor by Sex," *Soc. Forces,* 1937, 15: pp. 551-553

26. Powdermaker, H. *Life in Lesu.* 1933

27. Blackwood, B. *Both Sides of Buka Passage.* 1935

28. Mead, M. *Male and Female.* 1949

29. Anderson, E. E. "Sex Differences in Timidity in Normal and Gonadectomized Rats," *J. Genet. Psychol.,* 1941, 59: pp. 139-153

30. Tryon, R. C. "Individual Differences." In Moss, F. A. (ed.), *Comparative Psychology.* 1942

31. Scharpey-Schafer, E. *The Endocrine Organs.* Parts I and II. 1924

32. Carpenter, C. R. "A Field Study of the Behavior and Social Relations of Howling Monkeys," *Comp. Psychol. Monogr.* 1934, No. 10

33. See Lombroso, C. *The Man of Genius.* 1891

۱۱

تفاوتهای نژادی

مقدمه

مسألهٔ تفاوتهای روانی میان گروههای نژادی ـ یعنی «نژادها» و ملل ـ همواره مورد علاقهٔ روانشناسان اجتماعی بوده است. در ادوار مختلف و در بسیاری از ممالک این مسأله فایدهٔ عملی داشته و معنی سیاسی پیدا کرده است، بطوریکه رفته‌رفته مسألهٔ علمی در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته است. و چون این مساعی انتفاعی را بنام علم موجه جلوه داده‌اند شناختن دقیق اکتشافات دانشمندانی که در این زمینه تحقیق کرده‌اند حائز اهمیت خاصی است. وانگهی این موضوعی است که در آن قضاوت عینی نادر و بنابراین از همه چیز مهمتر است. وظیفهٔ حقیقی متخصص علوم اجتماعی این است که در باب موضوعی که تا این اندازه مورد اختلاف است از نکاتی که در حقانیت آنها تردیدی نیست بخوبی مطلع باشد.

تحقیق از لحاظ مردم‌شناسی

مردم‌شناسان معتقدند که استعمال مفهوم نژاد از طرف مردم با ابهام لغوی نومیدکننده‌ای همراه است. **هوگبن** (1) میگوید چه‌بسا مردم کلمهٔ «نژاد» را بکار میبرند بی‌آنکه معنی دقیق آنرا دریابند. بعقیدهٔ او علمای علم وراثت این کلمه را بکار میبرند، برای اینکه تصور میکنند مردم‌شناسان معنی آنرا میدانند و مردم‌شناسان آنرا استعمال میکنند برای اینکه مطمئنند علمای وراثت میتوانند تعریف دقیق و صحیحی از آن بدست دهند.

باغلب احتمال همهٔ مردم‌شناسان دربارهٔ تعریف معینی توافق ندارند ولی بسیاری از ایشان تعریف زیر را می‌پذیرند: «نژاد قسمتی از نوع بشر است که اعضای آن را داشتن ترکیباتی مشابه از خصایص عضوی مربوط به وراثت مشترک از دیگران متمایز میسازد» (2) بوآس (3) عقیده مشابهی را بصورت مختصرتری بیان کرده است. بعقیدهٔ او نژاد «گروهی است که منشأ مشترک و

نوع ثابت دارد.»

علمای علم وراثت موضوع تعریف این مفهوم را اندکی بنحو دیگر مطرح میکنند یعنی بجای اینکه دربارهٔ خصایص بدنی قابل مشاهده پافشاری کنند بپایهٔ ارثی تفاوتهای میان ملل بیشتر اهمیت میدهند همچنانکه، دبزهانسکی[1] (4) گفته است: «واحدهای اساسی اختلاف نژادی جمعیت‌ها، ژنها هستند نه ترکیباتی از خصایصی که عموماً در ذهن اشخاص منشأ تمایز نژادی میشوند» (صفحهٔ ۸۷). کروگمن[2] (5) این دو تعبیر را ترکیب کرده چنین میگوید: «نژاد گروهی فرعی مرکب از ملل است که دارای ترکیبی از خصایص بدنی هستند که منشأ ارثی دارد؛ بمدد این ترکیب کمابیش میتوان گروهی را از گروههای دیگر نوع بشر متمایز ساخت. هرگاه شرایطی که در آغاز پیدایش این ترکیب وجود داشته نسبةً بدون تغییر باقی بمانند، این ترکیب به ارث به اعقاب منتقل میشود».

بنابراین نژاد اصولاً چون اختلاط یا ترکیبی از خصایص بدنی که منشأ ارثی دارند، تعریف شده است. بکار بردن تعابیر نژادی در مورد گروههایی که چنین خصیصه‌ای را نداشته باشند از نظر علمی پذیرفتنی نیست.

در عمل غالباً مفاهیم نژاد و ملت و نژاد و زبان را با هم اشتباه میکنند. در واقع هیچ ملتی نیست که صفات بدنی ارثی آن آنقدر متجانس باشد که بتوان آنرا «از لحاظ نژادی خالص دانست». همانطور که رتزیوس[3] (6) چندی پیش خاطرنشان ساخته بود حتی سوئدیها که ایشانرا نمایندگان خالص نوع شمالی یا شمال اروپایی شمرده‌اند میانشان تفاوت چنان بارز است که تنها گروه کوچکی از آنان واقعاً ترکیبی از صفات بدنی که معمولاً آنرا شمالی میدانند در خود دارند. این کیفیت در ملل دیگر اروپایی از اینهم عیان‌تر است. دیکسون[4] (7) یادآور میشود که در آلمان تحقیقات مردم‌شناسی را متوقف ساختند برای اینکه نتیجهٔ آنها افراد فراوانی را نشان می‌داد که با نژاد ژرمنی ادعایی مطابقت نداشتند.

نتیجه اینکه تلاش مردم آلمان در دورهٔ استبداد فرقهٔ نازی برای آنکه «پاکی» ملت خود بمعنی مردم‌شناسی کلمه را حفظ کنند نشدنی از آب درآمد. بسیاری از علمای آلمانی متوجه شدند که تلفیق هدفهای سیاسی آنان با آراء مردم‌شناسی مقبول بسیار دشوار است، و ناچار شدند مردم‌شناسی مخصوصی که باهدف آنان سازگار باشد بیافرینند. تصور عامه که «آلمانی» را با «آدمی بلند و بور و چشم آبی» مطابق میدانست رسماً محکوم شمرده شد، برای اینکه موارد استثنایی آشکار فراوان بود. یکی از علما (8) در این مطلب پافشاری میکرد که بسیاری از کسانی

---

1. Dobzhansky 2. Krogman 3. Retzius 4. Dixon

که قیافهٔ شمالی دارند روح شمالی ندارند و بعکس ممکن است روح شمالی درکالبد غیرشمالی یافت شود. البته این بهانه‌ای سیاسی بود وگرنه این عقیده از هرگونه معنی علمی عاری است. عقیدهٔ گروهی از دانشمندان ایتالیایی نیز که در دورهٔ جنگ در مورد تجانس «نژاد» ایتالیایی پافشاری میکردند بدلیل اینکه گویا این نژاد در طی هزاران سال از نژادهای دیگر دور مانده است، مانند فلسفهٔ آلمانی بی‌پایه است. ایتالیایی شمالی بورتر و بلندتر و جمجمهٔ او گردتر از ایتالیایی جنوبی است و بیشتر به فرانسویان اوورنی[1] شبیه است تا به سیسیلی. مردم‌شناسان ملل دیگر تا این پایه نسبت بواقعیات نابینا نبودند. دانشمندان انگلیسی و فرانسوی بارها دربارهٔ عدم تجانس خصایص بدنی ملت خود پافشاری کرده‌اند.

بهم آمیختن نژاد و زبان از اینهم بیشتر اتفاق میافتد. مثلاً در نظر مردم‌شناس «نژاد لاتینی» وجود ندارد اما گروهی از زبانها منشأ لاتینی دارد؛ بعلاوه ممکن است مللی که ظاهراً بسیار متفاوت‌اند باین زبانها سخن بگویند. کلمهٔ «سامی» نیز معنی زبانی دارد و همین امر که زبانهای سامی تنها شامل زبان عبری و عربی نیست بلکه زبان رسمی حبشه یعنی امهری را نیز دربردارد بروشنی نشان میدهد که سامیان به نژادهای گوناگونی تعلق دارند. این گروههای فرعی را نیز نمیتوان از لحاظ نژادی خالص دانست. مثلاً در میان یهودیان به اندازهٔ همهٔ اروپاییان نژادهای مختلف وجود دارد. هکسلی و هایدن (9) خاطرنشان میسازند که مثلاً بیشتر یهودیان قفقاز جمجمه‌ای گرد دارند یعنی «گردسرند» در صورتیکه یهودیان یمن بیشتر دراز سرند. در برخی از نواحی لهستان و لیتوانی، قد متوسط یهودیان ۱/۶۰ و در برخی از بخشهای لندن ۱/۷۰ متر است. از نظر رنگ پوست و چشم و موی سر نیز همین تفاوتها ذکر شده است. خلاصه، نژاد یهودی وجود ندارد. این عقیده، عقیدهٔ بیشتر مردم‌شناسان انگلیسی و امریکایی است که در این مسأله غور کرده‌اند. تحقیقات هکسلی و هایدن (9) و دیکسون (7) و بوآس (10) را میتوان نمونهٔ برجستهٔ این عقیده دانست. در اعلامیهٔ یونسکو دربارهٔ نژاد نوشته شده است که «مسلمانان و یهودیان نژاد نیستند و نمیتوان گروه‌هایی را که بانگلیسی یا زبان دیگر تکلم میکنند بصرف اینکه زبان مشترک دارند از یک نژاد شمرد.» (11) عجیب‌ترین سوء استفاده‌ای که از کلمهٔ «نژاد» شده در مورد «آریاها» است. این اسم بیش از هر اسم دیگر دارای معنی سیاسی است و مدتی اساس قوهٔ مقننهٔ آلمان محسوب میشد. کلمهٔ «آریایی» را ظاهراً نخستین بار، سرویلیام جونز[2]، فیلسوف انگلیسی به مغرب آورد؛ وی مدتی در هند بسر برده و زبان‌های آسیایی خاصه زبان سانسکریت را مطالعه کرده بود (9). او عنوان آریایی را باین زبانها داد، بعد از او مطالعهٔ مسألهٔ

1. Auvergne 2.Sir William Jones

روابط میان زبانها را شله‌گل[1] و بونسن[2] و دیگران و در انگلستان زبان‌شناس جوانی که اصلاً آلمانی بود و ماکس مولر[3] نام داشت، از سر گرفتند. این تحقیقات نشان داد که میان زبانهای آسیایی و بیشتر زبانهایی که در اروپا بآنها تکلم میشود تشابهات لغوی موجود است و برای اینکه این دو گروه زبان را نامگذاری کنند به آنها عنوان «خانوادهٔ زبانهای آریایی یا هند و اروپایی یا هند و ژرمنی» دادند. ظاهراً ماکس مولر نخستین کسی بود که گروه خالق زبانهای آریایی را «نژاد آریایی» نام نهاد. وی این گروه راکه وسیلهٔ زبانی چنین مؤثر و انعطاف‌پذیر را برای بیان کشف کرده بودند قومی برتر شمرد. در سالهای بعد، فرضیه‌هایی مربوط به سرزمین ابتدایی آریاییان توجه بسیاری از مردم‌شناسان و تاریخ‌دانان را بخود جلب کرد و نظریه‌هایی پدید آمد و هر کس بدفاع یکی از آنها برخاست. سرزمین آریاها را بنوبت ناحیهٔ بالتیک و آلمان و روسیه و آسیای مرکزی و هند و ایران و حتی افریقای شمالی دانستند. بر این عدم اطمینان نسبت بسرزمین اصلی آریاییان عدم اطمینان نسبت بظاهر جسمانی آنان نیز افزوده شد. بنابراین دلایل، ماکس مولر سرانجام قبول کرد که کلمهٔ «آریایی» را نمیتوان حتماً بکار برد مگر بمعنی زبانی آن و هرگونه اشاره و کنایهٔ نژادی در بکار بردن این مفهوم دفاع‌ناپذیر است. این دانشمند در یکی از قسمتهای کتاب معروف خود (12) که در سال ۱۸۸۸ انتشار یافت اظهار میدارد که منظور او از استعمال کلمهٔ «آریایی» را بهیچرو ظاهر جسمانی آریاییان و مقام غالب یا مغلوب بودن و زاد و بوم آنان نیست و این کلمه صرفاً معنی زبانی دارد.» در نظر من، قوم‌شناسی که از نژاد آریایی و خون آریایی و چشم و موی آریایی سخن میگوید بهمان اندازه مرتکب خطا میشود که زبان‌شناسی که از لغت‌نامهٔ درازسر یا دستور زبان گردسر صبحت میکند.» (صفحهٔ ۱۲۰).

البته ماکس مولر در انکار کامل عقیدهٔ سابق خود دیر کرده بود. در این فاصلهٔ زمانی مفهوم برتری نژاد آریایی را دانشمندان فراوانی دوباره مورد بحث و گفتگو قرار دادند. گوبینو[4] در کتاب خود بنام «تحقیق دربارهٔ نابرابری نژادهای بشر» این موضوع را عمیقاً تشریح کرده است. البته وی نخستین کسی نیست که مسألهٔ نژادهای عالی و دانی را پیش کشیده است. همانطور که بارزون[5] (13) خاطرنشان میسازد این شیوهٔ تفکر حتی در نزد تاسیتوس[6] نیز دیده میشود یعنی وی نیز بدلایل سیاسی قبایل ژرمنی را می‌ستود و رومیان را خوار میشمرد. معهذا نظریهٔ نژادی بصورت جدید خود در وهلهٔ اول کار گوبینو و پیروان اوست؛ هر چند کتاب گوبینو بر مفهومی مؤسس است که نویسنده خود آن را رد کرده است.

1. Schelgel 2. Bunsen 3. Max Müller 4. Gobineau
5. Barzun 6. Tacitus

طبقه‌بندی نژادها ـ حتی در صورتیکه کلمهٔ «نژاد» بخصایص بدنی و ارثی اطلاق شود پیدا کردن ملاکی که در طبقه‌بندی نژادها پذیرفتنی باشد بسیار دشوار است. در گذشته ملاکهای فراوانی مانند رنگ پوست و شکل جمجمه و قد و رنگ چشم و مو و صفات دیگر در طبقه‌بندی نژادها بکار رفته است. اشکال در این است که استعمال ضوابط مختلف سبب طبقه‌بندیهای متناقض میگردد. میتوان طبقه‌بندی معروف نژادها به ۵ نژاد از روی رنگ پوست (یعنی نژاد سفید یا قفقازی، نژاد زرد یا مغولی، نژاد سیاه یا حبشی، نژاد سرخ یا امریکایی و نژاد قهوه‌ای رنگ یا مالزیی) به **بلومن‌باخ**[1] (14) نسبت داد. بسیاری از نویسندگان از سه نژاد اصلی و عمده سخن میگویند. این نژادها عبارتند از: ۱ـ نژاد سفید یا قفقازی یا اروپایی ۲ـ نژاد زرد یا شبه مغولی یا آسیایی و ۳ـ نژاد سیاه یا سیاهپوست یا افریقایی. متخصصانی که در یونسکو کار میکنند اظهار میدارند که در حال حاضر «بیشتر مردم‌شناسان متفقاً اکثریت افراد بشر فعلی را بسه دستهٔ مهم تقسیم میکنند. این دسته‌ها عبارتند از: ۱ـ گروه شبه مغول؛ ۲ـ گروه شبه سیاهپوست؛ ۳ـ گروه شبه قفقازی.» (11)، از طرف دیگر **سرجی**[2] (15) که بیشتر شکل جمجمه را ملاک قرار داده از دو نوع انسان یا نژاد عمده بحث میکند. یکی نژاد اروپایی و آسیایی که گردسرند و در آسیا و اروپای مرکزی دیده میشوند و دیگری نژاد اروپایی و افریقایی که درازسرند و منشأ آنان افریقا است اما در شمال و جنوب اروپا نیز دیده میشوند. در این طبقه‌بندی بورترین اهالی اسکاندیناویا و سیاه‌ترین افریقایی باین جهت که هر دو سری دراز دارند در یک دسته قرار گرفته و از تفاوتهای دیگری که میان این دو وجود دارد غفلت شده است. باری، چون نمیتوان قطعاً گفت رنگ پوست شاخص‌ترین ملاک است یا شکل جمجمه و این دو طبقه‌بندی با یکدیگر مغایر است طبقه‌بندی افراد بشر از لحاظ نژاد با شک فراوانی آمیخته است. البته این اشکال با ترکیب ضوابط گوناگون هم رفع نمیشود. **دنیکر**[3] (16) که سعی کرده است چنین کند سرانجام به هفده نژاد عمده و ۲۹ نژاد فرعی رسیده است و البته میتوان این کار را برحسب هدف و علاقهٔ طبقه‌بندی‌کننده تا حد نامعلومی ادامه داد.

عقیده باینکه طبقه‌بندی‌های نژادی ممکن است ساختگی و دلخواهی باشد تازگی ندارد. در سال ۱۸۴۳، **پریچارد**[4] (17) براین عقیده بود که «تمام بشر نژاد واحد و از خانوادهٔ واحدی هستند»[5] طبیعی‌دان فرانسوی **بوفون**[6] (18) نوشته بود:

---

1. Blumenbach 2. Sergi 3. Deniker 4. Pritchard

۵. شاعر بزرگ ما سعدی بسی پیش از پریچارد گفته است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند. م.

6. Buffon

«انواع و رده‌ها و طبقات تنها در خیال ما وجود دارد. اینها همه قراردادی است، تنها چیزی که واقعاً وجود دارد فرد است. طبیعت تعاریف ما را تصدیق نمیکند: زیرا هرگز کار خود را بگروهها یا انواع تقسیم نکرده است.» فیلسوف آلمانی هردر[1] (19) به استعمال کلمهٔ نژاد در مورد آدمی معترض است زیرا بعقیدهٔ او همیشه انواعی یافت میشود که برزخ میان یک نژاد و نژادی دیگر میتواند باشد. بلومن‌باخ نیز بصراحت اظهار میدارد که «میان انواع بشر تفاوتهایی که هست تفاوت درجه است نه تفاوت ذاتی و افراد بشر با مدارج بیشماری بیکدیگر مربوطاند» (9، صفحهٔ ۲۷).

اختلاف نظرهایی که در طبقه‌بندیهای نژادی موجود است و اینکه همیشه میتوان شکلهایی را پیدا کرد که برزخ میان دو نژاد باشد و نیز تداخل آشکاری که میان خصایص بدنی دو گروه معین میتوان یافت همگی این نتیجه را موجه میسازد که نژادهای بشری بمعنی محدود کلمه تنها در اندیشهٔ طبقه‌بندی کنندگان وجود دارد. البته ممکن است در آینده روشهای جدیدی در زمینهٔ مردم‌شناسی مادی و علم وراثت پیدا شود که بمدد آنها بتوان بحق تفاوتی میان افراد قائل شد لکن با فنونی که اینک در دسترس ماست امید چندانی نیست. هنگامیکه ه. و. ل. هیرسفلد[2] (20) نخستین‌بار روش گروههای خونی را در مورد نژاد بکار بردند همه تصور میکردند که این روش مشکلات روشهای دیگر را از میان خواهد برد و سبب پیدایش طبقه‌بندیی خواهد شد که از لحاظ عینی و علمی پذیرفتنی است. اما امروزه معلوم شده است که این امید هم بی‌پایه است و دشواریهای مربوط بروش گروههای خونی از مشکلات ناشی از ضوابط بدنی معمول لااقل کمتر نیست. گرچه بسیاری از مردم‌شناسان در حفظ مفهوم نژادهای بشر پافشاری میکنند و هنوز هم طبقه‌بندیهای جدیدی پیدا میشود، ظاهراً منطقی‌ترین فکر این است که تنها یک نژاد بشری وجود دارد و تفاوتهایی که در آن دیده میشود نسبةً کم اهمیت است. باین دلیل مؤلف این کتاب وقتی از جوامع موجود سخن بمیان است ترجیح میدهد کلمهٔ «گروه قومی»[3] یعنی گروهی راکه بوسیلهٔ نوع جسمانی ارثی و فرهنگ و ملیت یا ترکیبی از این عوامل متمایز میگردد، بکار برد. حال، بفرض اینکه باعقیدهٔ اخیر موافق باشیم، مسألهٔ معنی تفاوتهای جسمانی بجای خود و بحال خود باقی خواهد ماند و باید مورد مطالعهٔ مستقیم‌تری قرار گیرد. تمیز میان سیاهپوست و قفقازی که معمولاً قائل میشوند شاید از لحاظ طبقه‌بندی علمی معتبر،

1. Herder 2. H. and L. hirszfeld

۳. برای ترجمهٔ Ethnic معادل مناسبی که بتواند فکر مؤلف را بدرستی بیان کند پیدا نشد، ناچار کلمهٔ «قوم» را بجای آن بکار بردیم تا با «نژاد» بمعنی مردود آن اشتباه نشود. م.

چندان معنی نداشته باشد اما بسیاری از مردم آنرا بجد گرفته‌اند. بررسیهای فراوانی براساس طبقه‌بندی نژادی معمول تاکنون بعمل آمده و اینک کتب و نوشته‌های فراوانی مربوط بمسألهٔ نتایج روانی و فرهنگی تفاوتهای نژادی رویهم انباشته شده است. محور بیشتر این مطالعات مسألهٔ تفاوتهای قومی از لحاظ استعدادهاست. اینک به رسیدگی دربارهٔ ارزش دلایلی که در این زمینه اقامه شده، میپردازیم.

دلیل زیستی برتری «نژادی»

بارها این دلیل اقامه شده است که «نژادها» از نظر ابتدایی بودن درجات بالا و پایینی دارند. بعبارت روشن‌تر میگویند فلان نوع بشر مثلاً سیاهپوست، زودتر از اجداد آدم‌نمای خود جدا شده و بنابراین از نژاد قفقازی یا مغولی که دیرتر پدید آمده، پست‌تر است. این فرضیه پایهٔ وجود دودمان‌نامه‌هایی است که در کتابهای اسبورن[1] (21) و واردن[2] (22) و دیگران یافت میشود. و براین مشاهده مبتنی است که بواسطهٔ برخی از خصایص بدنی مثلاً بینی بزرگ و پهن و بازوهای دراز و صفات دیگر سیاهپوست بیشتر از دو نژاد دیگر بجانوران آدم‌نما شبیه است. این شیوهٔ استدلال را بوآس (23) و کروبر (24) و دیگران بتفصیل مورد بررسی قرار داده‌اند. بطوریکه این دانشمندان خاطرنشان ساخته‌اند سلسله مراتب انواع جسمانی به‌ماهیت ضوابطی که بکار رفته است، بستگی دارد. سیاهپوست از نظر خصایص بدنی دیگر کمتر از دو نژاد دیگر به‌جانوران آدم‌نما شباهت دارد. بقول کروبر (24) این سه گروه تقریباً بیک اندازه صفات میمونها را حائزند و بنابراین تعیین اینکه کدامیک از آنها ابتدایی‌تر است میسر نیست. غالباً گفته میشود که تفاوتهای بدنی سبب فرض وجود تفاوتهای روانی است. کروبر (25) میگوید: «دلیلی در دست نیست که نژادهایی که از نظر کالبد متفاوتند تا حدی از لحاظ وظائف‌الاعضاء و روحیات نیز با هم فرق نداشته باشند» (صفحهٔ ۳۲۵). فرانتز بوآس (26) در نخستین چاپ کتاب «روحیهٔ بشر ابتدایی»[3] در سال ۱۹۱۱ چنین مینویسد: «احتمال نمیرود که نژادهایی که در ساختمان کالبد تفاوتهایی دیده میشود کاملاً بیک‌نحو رفتار کنند. تفاوتهای ساختمانی باید با تفاوتهای فونکسیونی و خلاصه وظائف‌الاعضایی و روانی همراه باشد. و چون وجود تفاوتهای ساختمانی میان نژادها متکی بر دلائل روشنی است میتوان انتظار داشت که میان آنها از لحاظ خصائص روانی نیز تفاوتهایی موجود باشد.» البته این قسمت در چاپ بعدی کتاب بوآس (۱۹۳۸) دیده نمیشود. و حذف آن با معنی است یعنی باغلب احتمال بوآس در این‌باره عقیدهٔ خود را تغییر داده است. در

1. Osborn 2. Warden 3. Mind of Primitive Man

واقع هیچ دلیلی در دست نیست که اصولاً چنین رابطه‌ای موجود باشد. نژادها از نظر کالبدشناسی و بنابر تعریف با یکدیگر فرق دارند یعنی اگر از لحاظ کالبدی فرق نداشتند نژادهای مختلف نبودند. پیش از اینکه بتوانیم فرض کنیم که این امر معنی روانی دارد باید دلائل مستقلی بر وجود رابطهٔ ارثی یا رابطهٔ دیگری میان خصایص و خصوصیات بدنی که در طبقه‌بندی نژادی بکار میرود در دست داشته باشیم. مثلاً شاید فرق رنگ پوست از واکنشی در برابر اثر مستقیم یا غیرمستقیم محیط مادی حاصل شده باشد. همانطور که **لینتون** (27) اظهار میدارد تفاوت رنگ میان ساکنان نواحی استوایی و ساکنان نواحی سردسیر ممکن است بتفاوت شدت نور مربوط باشد نه به‌اختلاف درجهٔ حرارت. آن دسته از اشعهٔ خورشید که اثر شیمیایی دارد بمقدار کم مفید است اما اگر از مقدار معینی تجاوز کند زیان‌آور میگردند. مادهٔ رنگ‌پذیر پوست[1] در برابر خورشید کار صافی را انجام میدهد و هر چه رنگ پوست تیره‌تر باشد این صافی مؤثرتر است. در نواحی استوایی، رنگ تیرهٔ پوست مفید است زیرا از جذب مقدار بیش از اندازهٔ پرتوهای شیمیایی جلوگیری میکند. در نواحی سردسیر برعکس پوست روشن بجذب مقدار لازم این اشعه مدد میکند. بدین نحو نوعی انتخاب انسب طبیعی ممکن است در ایجاد رنگ پوست معینی که مشخص نژادی است، مؤثر باشد. اگر این تغییر درست باشد دلیلی نمیماند که فرض کنیم عوامل روانی در امر انتخاب دخیل باشد. تنها رنگ تیره در برخی از نواحی طبیعی ممکن است بهتر باشد و بنابراین باقی بماند. تا زمانی که دلیل دیگری بر وجود رابطهٔ ابتدایی میان رنگ پوست و روحیه پیدا نشود احتمال قوی میرود که این نوع انتخاب طبیعی هیچ معنی روانی نداشته باشد.

ثانیاً استدلال **کروبر** مستلزم اینست که بطور کلی میان خصائص بدنی و روانی رابطهٔ ضروری برقرار باشد و این مسأله‌ای است که روانشناسان و علمای وظائف‌الاعضاء در سراسر تحقیقات خود و اطلاعات فراوانی که در این باب بدست آورده‌اند، بآن توجه کرده‌اند. برخی مطالعات، مربوط بمعنی روانی احتمالی خطوط گوناگون قیافه و از جمله رنگ پوست و شکل جمجمه و اندازهٔ بینی و بلندی پیشانی و برآمدگی یا گودی نیمرخ و چگونگی غدد و بطور کلی ساختمان بدنی است. گاهی برخی از این مطالعات مثلاً مطالعات مربوط بساختمان بدنی از لحاظ ایجاد رابطهٔ مثبت امیدبخش جلوه کرده است. نظریه‌های **کرچمر**[2] (28) و **شلدون**[3] (29) دربارهٔ رابطهٔ میان ساختمان بدنی و شخصیت بالاخص مورد توجه قرار گرفته است (بفصل دوازدهم مراجعه شود). در هر حال این گونه مطالعات مربوط بانواع ساختمان بدنی شامل

1. Pigment 2. Kretschmer 3. Sheldon

مشخصات خاصی از قبیل رنگ پوست و شکل جمجمه و جنس مو و مانند آنها که در طبقه‌بندی نژادی بکار رفته است، نیست. بررسی دقیق نتایج بررسی‌های پترسن[1] (30) و آناستازی و فولی (31) این نتیجه را موجه میسازد که برای هیچیک از این خصایص نتوانسته‌اند رابطهٔ مثبتی میان جنبهٔ بدنی و روحیه پیداکرده و به‌ثبوت رسانند. معنی این عبارت آنست که ما حق نداریم رابطه‌ای میان تفاوتهای بدنی و روانی قائل شویم و مسألهٔ تفاوتهای نژادی را بمنزله مسأله‌ای تلقی کنیم که گویی بتحقیق رسیده است. (البته مسألهٔ تفاوتهای میان مرد و زن به مقولهٔ دیگری مربوط است).

یکی از صفات بدنی که باید مورد مطالعهٔ مفصل‌تری قرار گیرد ابعاد و شکل مغز است. نخستین مطالعات دربارهٔ اندازهٔ مغز ظاهراً از تفاوتهایی حکایت میکند یعنی ثابت شده است که مغز سیاهپوستان از مغز سفیدپوستان اندکی کوچکتر است. بعضی برای این تفاوت اهمیت قائل شده‌اند. اما نباید فراموش کرد که این تفاوت یک جانبه نیست یعنی اندازهٔ مغز بسیاری از سیاهان از میانگین اندازهٔ مغز سفیدپوستان بیشتر است. وانگهی، بزرگتر بودن مغز بعضی از سیاهان مانند قوم کافیر[2] و قوم آماکسوزا[3] از مغز برخی از سفیدپوستان مانند مردم اسکاتلند فرضیهٔ اختلاف نژادی را متزلزل میسازد. احتمال دارد ابعاد عمومی بدن و سلامت جسمانی نیز در تعیین اندازهٔ مغز مؤثر باشد. نکتهٔ مهمتر اینکه مطالعهٔ دقیق تود[4] و لیندالا[5] (32) راجع به مغز سفیدپوستان و سیاهپوستانی که هر دو دارای وضع اجتماعی و اقتصادی مشابه بودند (یعنی هر دو وضع خوبی نداشتند) دال «بر هیچگونه تفاوت قابل ملاحظه‌ای میان آنها» نبود. باری، چون مطالعات دربارهٔ اندازهٔ مغز در گروه سفیدپوستان نتوانسته است دال بر رابطه‌ای با میزان هوش باشد و چون اندازهٔ مغز زنان نسبةً و مطلقاً از اندازهٔ مغز مردان کمتر است بنابراین معنی روانی تفاوتهای ممکن میان گروهها از این نظر خالی از تردید نیست.

از لحاظ خصایص کیفی مغز، بررسیهای قدیم بین[6] (33) از نظر تفاوتهای ممکن میان سفیدپوستان و سیاهپوستان مورد توجه قرار گرفته است بین در یک رشته از مطالعات باین نتیجه رسیده بود که رشد ناحیهٔ قدامی مغز در سیاه‌پوستان از سفیدپوستان کمتر است در صورتیکه ناحیهٔ خلفی و زیرین آن برعکس در سیاهپوستان بیشتر رشد کرده است. بعقیدهٔ وی این تفاوت با «واقعیت مورد قبول همه» یعنی پایین‌تر بودن سیاهپوستان از لحاظ عالیترین اعمال عقلانی و برتری آنان از نظر ریتم و ادراک حسی مطابقت دارد. تفاوت مهم دیگر در عمق

---

1. Paterson
2. Kaffir
3. Amaxosa
4. Todd
5. Lindala
6. Bean

چین‌خوردگیهای کورتکس دیده میشود باینمعنی که عمق چین‌خوردگیهای مغز سیاهپوستان کمتر و به‌بچه‌ها شبیه‌تر است. از لحاظ جسم پینه‌دار نیزکه دو نمیکره را بهم متصل میکند و نیز از نظر قسمت شقیقه‌ای میان سیاهپوست و سفیدپوست تفاوتهایی موجود است اما بعقیدهٔ بین این تفاوتها را نمیتوان موجب اثر روانی مستقیم دانست.

همین مطالعات بار دیگر در دانشگاه جونس هاپکینز[1] زیر نظر پروفسور مال[2] مدیر مؤسسهٔ کالبدشناسی بعمل آمد. پروفسور مال که از نتایج مطالعات بین راضی نبود، این تحقیق را از سرگرفت و برای اینکار مغزهایی راکه بین دربارهٔ آنها تحقیق کرده بود بکار برد (34). پروفسور مال از باب احتیاط بی‌آنکه قبلاً بداند کدامیک از این مغز به سیاهپوست و کدام به سفیدپوست تعلق دارد، بمقایسهٔ آنها پرداخت. و وقتی او و همکارانش مغزهایی راکه چین‌خوردگیهای عمیقی داشتند در یک گروه و آنهایی راکه عمقشان کمتر بود در گروه دیگر قرار دادند، برخوردند باینکه در هر دو گروه عدهٔ مغزهای متعلق به سیاهپوست و سفیدپوست درست بیک اندازه است. سپس وقتی ابعاد قسمتهای قدامی و خلفی هر دو دسته مغزها را اندازه گرفتند متوجه شدند که تفاوتی میان آنها وجود ندارد. از اینرو پروفسور مال باین نتیجه رسید که اکتشافات بین مبتنی بر واقعیات نیست و ثابت نمیکند که مغز سیاهپوستان و سفیدپوستان با یکدیگر فرق اساسی دارد. اما اتفاقاً وقتی این دو مطالعه را با هم در نظر بگیریم نقش مهم عقاید ساخته و پرداخته و «طرز تفکر» در تعیین آنچه شخص در وضع معینی می‌بیند بخوبی آشکار میشود، البته وقتی بین معتقد بود که این تفاوتها را در میان دو دستهٔ مغز مشاهده کرده است بیشک درگفتهٔ خود صادق بود لکن این نکته نیز مسلم است که چون بین انتظار داشت دلائلی بر حقارت سیاهپوستان بیابد و از طرف دیگر میدانست کدام دسته از مغز متعلق به سیاهپوستان است ناگزیر تفاوتهایی را «میدید» که واقعاً وجود نداشت. باری، مطالعهٔ دقیق‌تر مال نادرستی عقیدهٔ عامه را ثابت میکند یعنی عقیدهٔ باینکه از روی وجود کم وکاستهای معینی میتوان مغز سیاهپوست را باز شناخت.

دلیل فرهنگی

دستهٔ دیگر از دلائلی که بنفع برتری برخی ازگروههای قومی نسبت به گروههای دیگر اقامه میشود حول مسألهٔ خدمات نسبی آنان بفرهنگ و تمدن دور میزنند. این نوع استدلال راگوبینو رواج داد و نویسندگان دیگر نیز به پیروی از او بکارش بردند. گوبینو از برتری «نژاد» آریایی سخن

1. Johns Hopkins 2. Mall

میگفت. هوستون ستوارت چمبرلن[1] (35). توتونها[2]را باوج افتخار میرسانید. مدیسون‌گرانت[3] (36) و لوتروپ ستودارد[4] (37) و عده‌ای دیگر برتری مردم شمال اروپا را عنوان میکردند. ولی با وجود لغات و تعابیر مختلفی که همهٔ این نویسندگان بکار میبردند تمایل عموم آنان بر این بود که مردم اروپای شمالی را برتر بشمارند، یعنی مردمی که معمولاً بلند و بور و چشم آبی هستند. همچنین به‌عقیدهٔ این دسته گروههای اروپایی دیگر خدمت کمتری بتمدن کرده‌اند اما نسبت به‌نژاد مغول و مخصوصاً نسبت بسیاهان افریقایی مصدر خدمات بیشتری بوده‌اند. این نظریه در طی یک قرن اخیر آنقدر مورد گفتگو قرار گرفته است که امروز همه عادت دارند باینکه اساساً مسألهٔ مزبور را از لحاظ برتری ادعایی مردم شمال اروپا مطرح کنند.

نخستین نکتهٔ مهم در این نوع ارزیابی لزوم طرح آن از دید صحیح تاریخی است. باید پیوسته بخاطر داشت که ما حق نداریم از برتری موقت، برتری حیاتی و دائم را استنتاج کنیم. بررسی برخی از قضاوتهای مربوط به‌استعدادهای «نژادی» که در ادبیات یافت میشود در این زمینه آموزنده است. میدانیم که مثلاً ارسطو (38) استدلال خود را اساساً بر اقلیم مؤسس ساخته و معتقد بود که مردم شمال اروپا و بربرها قادر نیستند در زمینهٔ فرهنگی، خاصه در سیاست مبتکر باشند. ویتروویوس[5] (39) رومی نیز همین عقیده را داشت. در عصری که این دو متفکر میزیستند هیچکس نمیتوانست خردمند باشد و از برتری مردم شمالی دفاع کند. حتی در اعصار نزدیک‌تر به‌زمان ما در این‌باره اتفاق عقیده وجود نداشت. نویسندگانی از قبیل هون تینگتون[6] (40) و دیکسون[7] (7) خدمات ساکنان آلپ را از دیگران بیشتر میدانستند. سرجی[8] (41) و الیوت سمیت[9] (42) و هکسلی و هیدن (9) معتقد بودند که مردم سواحل مدیترانه بیش از مردم شمال اروپا بنیادگذار تمدن اروپایی بوده‌اند و مردم شمال چندان خدمتی به پیشرفت این تمدن نکرده‌اند. الیوت سمیت مخصوصاً معتقد بود که تمدن از میان مردم سواحل مدیترانه برخاسته است یعنی مردم بابل و سومر و مصر مؤسس تمدن هستند و تمدن آفریدهٔ این ملل بود که بعداً بنقاط دیگر عالم سرایت کرد. وی. ای. توماس[10] (43) خاطرنشان میسازد که تمدن اروپای غربی ترکیبی از خدمات همهٔ ملل جهان و از جمله ملل آسیایی و افریقایی است و عقیده باینکه این تمدن منحصراً و اساساً شمالی است ناشی از نوعی میهن‌پرستی افراطی یک ملت و یک ناحیه است. ملاحظه میکنیم که حتی در قالب تمدن غربی

---

1. Houston Stewart Chamberlain
2. Teuton
3. Madison Grant
4. Lothrop Stoddard
5. Vitruvius
6. Huntington
7. Dixon
8. Sergi
9. Elliott Smith
10. W. I. Thomas

معاصر، راجع بگروهی که مهمترین خدمت را بعالم تمدن غربی کرده است، اتفاق نظر موجود نیست.

بعلاوه هرگاه بیاد بیاوریم که وقتی ما از روی ضوابط خاص خود قضاوت میکنیم گروههای دیگر ممکن است بحق اعتراض کنند، دلیل فوق باز سست‌تر میگردد. معمولاً ما اسکیموها و افریقاییان را در درجات پایین تمدن تصور میکنیم برای این که معتقدیم تمدنی شبیه بتمدن ما نیافریده‌اند. اما در واقع ضابطهٔ کلی و جهانیی نیست که از روی آن بتوان برتری تمدن یا فرهنگی را بر تمدن یا فرهنگ دیگر ثابت کرد. **مارکوپولو**[1] مردم چین را مسخره میکرد برای اینکه باروتی را که اختراع کرده بودند با ساختن ترقه حیف و میل میکردند اما چینیان هم حق داشتند دربارهٔ عقل کسانی که باروت را در راه نابود کردن افراد بشر بکار میبردند تردید کنند. **ریورز**[2] (44) در بخش دلنشینی از کتاب خود، اثر تمدن ما بر مردم ملانزی را مجسم میکند و میگوید در نظر اهل ملانزی اینکه ما نمیتوانیم میزان همخونی هریک از اعضای خانوادهٔ خود را بخاطر داشته باشیم مسلماً دلیل بر ناتوانی ماست زیرا بنظر این مردم هیچ چیز مهمتر از روابط اجتماعی و خویشاوندی نیست. **لیپس**[3] (45) نمونه‌های آموزندهٔ فراوانی از واکنش بومیان نسبت بسفیدپوستانی را که در قبیله ایشان بسر میبردند، جمع‌آوری کرده است. در برخی از قبایل، سفیدپوستان محبوب‌اند اما غالباً پست و منفور و خلاصه جنایتکار و ستم‌پیشه شمرده میشوند. **لاپیر**[4] و **فارنس وورث**[5] (46) نامه‌ای را نقل کرده‌اند که یکتن چینی قرن هفدهم پس از نخستین سفر یسوعیان به چین نوشته است. در این نامه چینی مذکور تردید دارد که «اهالی «اقیانوس» بشر بمعنی چینی کلمه باشند. اسکیمویی که نانسن ذکر کرده و بقول او میخواسته است جادوگران قبیلهٔ خود را پیش سفیدپوستان بفرستد تا به ایشان فواید صلح را یاد دهد نمونهٔ دیگری در این زمینه است (بصفحهٔ ۹۲ همین کتاب مراجعه شود). همچنانکه غالباً اشاره شده است مردم مغرب، اروپا در اختراعات مکانیکی و تسلط بر طبیعت مادّی رویهمرفته مهارت و زبردستی بسیار از خود نشان داده‌اند اما تاکنون نتوانسته‌اند برای ایجاد زندگانی قانع‌کننده شیوه‌ای بیابند. همین یک نکته که ما اروپاییان همواره از دیدن اینکه جنگ آنچه را رشته‌ایم پنبه میکند بیم داریم کافی است نگذارد ما بطور عینی تمدن خود را از تمدن دیگران عالیتر بشماریم.

دلیل سومی که آدمی را دربارهٔ وجود هرگونه پیوند نزدیک میان نوع بدنی و فرهنگ بشک میاندازد میزان تغییرپذیریی است که در زمینهٔ فرهنگ در درون هر نوع ساختمان بدنی دیده

1. Marco Polo 2. Rivers 3. Lips 4. Lapiere
5. Farnsworth

میشود. فاضلترین چینی و ابتدایی‌ترین قبیلهٔ سیبری بیک نوع بدنی و ارثی تعلق دارند و این نکته در مورد اقوام اینکا[1] ساکن پرو و قوم مایا[2]ی یوکاتان[3] از طرفی و برخی از جوامع کم‌رشد سرخ‌پوستان ساکن کالیفرنیا از طرف دیگر صادق است. نظر بوجود این تفاوتهای فاحش غیرممکن است بگوییم که نوع بدنی علت مستقیم فرهنگ است. این تفاوتها بیشتر نشان‌دهندهٔ آنست که ما باید به بسیاری از عوامل جغرافیایی و تاریخی که نسبةً مستقل از عامل بدنی هستند توجه کنیم؛ این عوامل که سبب شده است که جامعهٔ معینی بعالیترین درجهٔ پیچیدگی در فرهنگ خود نایل گردد و نیز همین عوامل بوده است که جامعهٔ دیگری را در سطح نسبةً پایین فرهنگ نگهداشته است. گذشته از این در داخل گروههای مختلف ممکن است افراد از لحاظ ساختمان زیستی با هم فرق داشته باشند در صورتیکه در مثالهای بالا از نظر «نژادی» یکسانند.

تضادی که بوفور در اطلاعات حاصل از محاسبات آمار اجتماعی مربوط بتفاوتهای گروههای نوع بدنی موروثی واحد بدست می‌آید شاهد دیگری بر مدعای بالا است. مک‌دوگال (47) معتقد بود که خودکشی بیشتر در میان اقوام شمالی دیده میشود زیرا این اقوام بدرون گرایش دارند و این درون گرایی سبب میشود که در مواقع بحرانی، عمل شخص بخود او برگردد. وی برای اینکه ثابت کند این امر یکی از مشخصات ذاتی مردم شمال است ارقامی را ذکر میکرد. با اینهمه آمارهای کاملتری نشان داده است که این عقیده همیشه درست نیست. مثلاً رقم خودکشی در نروژ از جاهای دیگر کمتر است در صورتیکه مردمی که اصلاً شمالی هستند به مراتب بیش از نژادهای دیگر در نروژ یافت میشوند. بعکس در فرانسه و سوئیس که در آنجا نوع بدنی آلپی بیش از انواع دیگر است علائم حاکی از خودکشی بیشتر دیده میشود (48). ادعای فراوانی آدمکشی در میان اقوام مدیترانه‌ای را نیز بمنشأ ارثی آنان مربوط میدانند اما مطالعات کمّی (49) نشان داده است که گرایش ظاهری مردم ایتالیایی امریکا به آدمکشی پس از یک نسل بسیار کاهش میابد و فراوانی آدمکشی در کسانی که در امریکا از پدر و مادر ایتالیایی بوجود آمده‌اند بفراوانی آدمکشی در میان امریکاییان، نزدیک میشود.

همین تغییرپذیری در داخل هر گروه در مورد خصائص دیگر مربوط بفرهنگ و شخصیت نیز ظاهر میشود. سرخ‌پوستان «دشتها»ی امریکا جنگجو هستند و ساختمان اجتماعی آنان کاملاً برپایهٔ جنگ بعنوان نهاد اجتماعی قرار دارد. پوئبلو[4]های جنوب غربی لااقل در چند سال اخیر گروهی صلحجو بودند که تنها برای دفاع از خود میجنگیدند. مشهور است که سیاهان امریکایی موسیقی‌دان هستند. اما قوم‌شناسان گزارش میدهند که در بسیاری از قبایل افریقایی اصلاً

1. Inca 2. Mayas 3. Yucatan 4. Pueblo

موسیقی وجود ندارد یا بسیار کم‌دیده میشود. هنر پلاستیک بنین[1] و داهومی[2] در تمام دنیا مشهور است لکن این هنر بر مردم نواحی وسیعی از افریقا پوشیده است. حال اگر این فرضیه را بپذیریم که این جنبه‌های فرهنگ مستقیماً بنوع بدنی ارثی مربوط است بیان این تفاوتها دشوار میشود.

بحث تا اینجا اندکی «ذهنی» بود باینمعنی که قضاوتهای مورد بحث که تشریح شد بیشتر بنظر و پسندشخصی مربوط است. فلان محقق ممکن است بشباهتهای میان سرخ‌پوستان دشتهای امریکا با پوئبلوها توجه کرده باشد در صورتیکه محقق دیگر تفاوتهای میان آنها را دیده باشد؛ این یکی ممکن است تمدن هندیان را پست‌تر از تمدن مردم آلمان دانسته باشد و حال آنکه آن یکی گروه اول را برتر از گروه دوم شمرده باشد. باری، بی‌تردید بهتر این است که در صورت امکان ضوابطی را بکار بریم که عینی‌تر باشد. یکی از ضوابط عینی که در این زمینه توجه بسیاری را بخود جلب کرده است آزمون هوش است.

آزمونهای هوشی

کتب و آثار مربوط به استعمال آزمونهای هوشی در مطالعهٔ تفاوت هوش میان نژادها و ملتها بارها مورد تجدید نظر قرار گرفته است. خوانندهٔ این کتاب میتواند بحث مفصل دربارهٔ فنون و نتایج این مطالعات را در کتابهای آناستازی و فولی (31) و کلاین‌برگ (50) بیابد. در اینجا ما سعی میکنیم نکاتی راکه در این زمینه بنظر ما از همه مهمتر است باختصار شرح دهیم. به‌آسانی میتوان دید که نظر محققان در این باب از نخستین بررسی وسیعی که در زمان جنگ اول جهانی دربارهٔ اختلاف هوش میان گروهها بعمل آمد تاکنون دستخوش تغییرات فاحشی شده است. سی. سی. بریگهام[3] (51) پس از تحلیل نتایج این مطالعه باین نتیجه رسیده است که در اینجا برتری عقلی فطری سفیدپوستان نسبت بسیاهپوستان و نیز برتری مردم شمال اروپا نسبت بساکنان دامنه‌های آلپ و مردم سواحل مدیترانه ثابت شده است. این نتایج با وجود انتقادهایی که مخصوصاً مردم‌شناسان به آن میکردند از همان زمان انتشار آن عموماً مورد قبول روانشناسان واقع شده بود و همه بوفور به آن استناد میکردند. لکن پس از نقادی دقیق‌تری که دربارهٔ آنها بعمل آمد رفته‌رفته بسیاری از علما نه تنها طبقه‌بندی نژادی راکه در این مطالعه بکار رفته بود انکار کردند امکان اندازه‌گیری تفاوتها را بوسیلهٔ آزمونهای هوش ارثی صرفنظر از آثار محیط مورد چون و چرا قرار دادند. تجزیه و تحلیل آماری کاملتر چگونگی آزمون Army Alpha این عقیده

1. Benin 2. Dahomey 3. C. C. Brigham

راکه روزبروز شایع میشد تأیید کرد و این عقیده آن بود که نتایج مذکور درست نیست. بریگهام نیز خود در نوشتهٔ تازه‌تری (25) از این انتقادها نتیجه‌ای منطقی به دست آورد و باکمال واقع‌بینی و صداقت علمی، یکسره دست از عقیده‌ای که تا آن زمان داشت برداشت و اظهار کرد که تمام مطالعاتی که برای اثبات وجود تفاوتهای میان نژادها بوسیلهٔ آزمونهای هوشی بعمل آمده و از جمله مطالعهٔ خود او بی‌پایه است. تغییر عقیدهٔ بریگهام نمونهٔ بارزی از تغییر عقیدهٔ بسیاری از روانشناسان در این زمینه است. متأسفانه، بسیاری تحت‌تأثیر نخستین عقیدهٔ او قرار گرفته بودند و تنها تنی چند میدانستند که او عقیدهٔ خود را تغییر داده است.

نمونهٔ دیگر از این تغییر عقیده در نزد گودناف دیده میشود (53). او نیز در سال ۱۹۲۶ مقاله‌ای دربارهٔ تفاوتهای قومی هوش میان شاگردان دبستان منتشر کرده بود. این دانشمند در این مطالعه آزمون خود یعنی «رسم آدمک» را بکار برده بود. با این آزمون میتوان بدون در نظر گرفتن صفات قومی، تنها درست بودن نقاشی را دقیقاً اندازه گرفت. و چون در این آزمون به زبان و معلومات نیازی نیست، گودناف تصور میکرد که میتوان آن را وسیله اندازه‌گیری هوش فطری قطع نظر از فرهنگ یا تجربهٔ گذشتهٔ فرد شمرد. گروههایی که از طرف گودناف برای آزمایش انتخاب شده بود از لحاظ منشأ اقتصادی با هم فرق داشتند اما او این امر را چندان مهم نشمرد. گودناف چنین مینویسد: «رویهمرفته محتمل بنظر میرسد که محیط پست‌تر هم علت و هم معلول استعدادهای پست‌تر است... کسی که هوشش چندان رشد نکرده و در نقاطی بسر میبرد که توقعات اقتصادی کم است... فرزندان او نیز صفات روحی او را به ارث میبرند.»

در سال ۱۹۵۰ گودناف با همکاری موریس (54) در بررسیهایی که بوسیلهٔ آزمون خود بعمل آورده بود تجدیدنظر کرد و از این مطالعهٔ مجدد نتیجه گرفت که این بررسی‌ها بصراحت دال بر تأثیر فرهنگ و یادگیری در نتایج آزمایش است و این آزمون آنطور که قبلاً تصور کرده بود «مستقل از فرهنگ» نیست. باری، محققان مذکور اظهار میدارند که «مایلند بگویند که جستجوی آزمون اعم از آزمون مربوط بهوش یا استعدادهای هنری یا خصایص فردی و اجتماعی یا هر صفت دیگری که قابل اندازه‌گیری باشد مستقل از فرهنگ خواب و خیالی بیش نیست و امروز دیگر نمیتوان از این فرضیهٔ بچگانه جانبداری کرد که وقتی آزمونی به لوازم لفظی کاری نداشته باشد برای همهٔ گروهها مناسب است.» گودناف به این نوشته یادداشت مختصری افزوده در ضمن آن میگوید که مطالعه‌ای که قبلاً کرده و از آن به تفاوت میان کودکان مهاجران به ایالات متحده پی برده است «نسبت به قاعدهٔ کلی مستثنی نیست و در اینجا مؤلف از این بابت معذرت میخواهد!»

ما در اینجا اقرار صادقانه و شجاعانهٔ دانشمندان برجسته را نقل کردیم برای اینکه این

اعترافات بروشنی تحولی را که در این نوع تحقیقات رخ داده است نشان میدهد. هنگامی که نخستین‌بار آزمونها را در آزمایش نمایندگان گروههای قومی مختلف بکار بردند همگی ایمان داشتند که با این روش میتوان استعدادهای فطری را اندازه گرفت و نتایج آزمایش را به این نحو تفسیر کرد. از همان آغاز کار عده‌ای محققان را به احتیاط دعوت میکردند و بانتقاد می‌پرداختند اما تا مدتی لااقل روانشناسانی که چنین وضعی داشتند در اقلیت بودند. تقریباً میتوان گفت که تاریخ استعمال آزمونهای روانی در مورد گروههای قومی یا «نژادی» نشان‌دهندهٔ این است که رفته‌رفته و بیش از پیش اعتماد نسبت به آزمونها به عنوان وسیلهٔ اندازه‌گیری استعدادهای فطری سلب میشود و بیش از پیش همگی درمی‌یابند که عوامل پیچیدهٔ بسیاری مربوط به محیط در نتایج این آزمونها مؤثر است. میان عقیدهٔ ترمن (55) که میگفت آزمونها واقعاً استعدادهای فطری را اندازه میگیرند و عقیدهٔ گارت[1] و شنک[2] (56) که مصرند در اینکه «آزماینده» باید همیشه بخاطر بیاورد که تنها وقتی تفاوتهای محیط موجود نباشد یا ناچیز باشد مقایسه جایز است» (صفحهٔ ۲۴)، اکثر روانشناسان امروز بی‌هیچ شک عقیدهٔ اخیر را می‌پذیرند. همچنانکه در فصول قبل اشاره کردیم باید همیشه اثر تجربهٔ گذشته را در نظر داشت.

در زمینهٔ مقایسه‌های قومی، برخی از نکات مربوط به محیط مهم شمرده میشود. مناسبات میان آزمایش شوندگان و آزماینده یعنی اندازه و وسعت رابطه‌ای که میانشان برقرار میشود بطور مسلم در دو گروه قومی مختلف، متفاوت است. محرک آزمایش شوندگان یا میل آنان به توفیق در آزمون را نمیتوان همیشه مشابه دانست. بحث دربارهٔ تفاوتهای شغلی از لحاظ هوش (رجوع شود به فصل نهم) نشان داده است که حتی در داخل نژاد واحد، عوامل اجتماعی و اقتصادی و تربیتی حائز اهمیت است. اهمیت این عوامل در مقایسهٔ میان گروهها از جمله مقایسهٔ میان سفیدپوستان و سیاهپوستان که از لحاظ امکانات اقتصادی و نوع تربیت و مزایای دیگر مختلفند، از این هم بیشتر است. همچنین ثابت شده است که چون در آزمونهای هوشی غالباً در اندازه‌گیری قدرتها، سرعت را ملاک کار قرار میدهند حق برخی از گروهها را که به فرهنگ ما تعلق ندارند و بسرعت هیچ اهمیت نمیدهند، ادا نمیکنند. به علاوه همچنانکه پورتئوس[3] (57) یادآور شده است اشخاصی که به آزمون عادت ندارند واقعاً هدفهای آن را درست درک نمیکنند. وضع رفتار و نظرهایی موجود است که ما همگی آنها را «فرهنگ» مینامیم و این وضعهای رفتار و نظرها ممکن است سبب واکنشهایی چنان متنوع گردد که هرگونه مقایسه میان دو گروه نژادی یا فرهنگی ارزش علمی خود را از دست بدهد.

---

1. Garrett 2. Schneck 3. Porteus

البته ما بهیچوجه نمیخواهیم بگوییم که دربارهٔ تفاوتهای قومی که در آن عوامل مربوط به محیط همه با هم تأثیر میکنند مطالعات فراوانی بعمل آمده است. وانگهی بزحمت میتوان قبول کرد که محققی آنقدر ساده‌لوح باشد که دو گروه را که از جمیع جهات با هم فرق دارند با هم مقایسه کند. چه بسیار اتفاق می‌افتد که برخی از این عوامل در مورد بعضی از بررسیها صادق است و در مورد بررسی‌های دیگر صادق نیست. مثلاً گروه معینی ممکن است با ناتوانی زبانی دست بگریبان باشد و گروه دیگر نقص تحصیلی داشته باشد و گروه سوم علاقه‌ای نداشته باشد و برخی از این عوامل مانع موفقیت گروه چهارم گردد و همچنین تا آخر. ممکن است این عوامل مربوط به محیط بررویهم بطور کلی یا جزیی دلیل تفاوت‌هایی باشد که در نتایج آزمونهای روانی از گروههای نژادی و ملی دیده میشود. زمانی هم که دو گروه از جمیع جهات بقدر کافی مجهز باشند باز یک منبع مهم اشتباه دیگر ممکن است موجود باشد و آن عامل مربوط به نمونه‌گیری یا انتخاب دستهٔ آزمایشی است. مسلم است که محقق یا گروهی از محققان نمیتوانند تمام اعضای دو گروه معین را که میخواهند با هم مقایسه کنند، مورد آزمایش قرار دهند؛ یعنی میتوان تنها قسمت نسبةً کوچکی از هر گروه را با آزمون آزمایش کرد. اما از طرف دیگر باید دانست تا چه حد این نمونه واقعاً نمایندهٔ گروه است. مثلاً در مقایسهٔ کودکان اسکاتلندی و ایتالیایی شهر نیویورک ولو اینکه تمام عوامل مربوط به محیط بقدر کافی منظور شده باشد نتیجهٔ آنرا نمیتوان در مورد همهٔ مردم اسکاتلند و ایتالیا صادق دانست زیرا کسانی که به ایالات متحده امریکا مهاجرت کرده‌اند چه بسا نمونه‌هایی شبیه به نمونه‌هایی نیستند که از همهٔ جمعیت اسکاتلند و ایتالیا ممکن بود گرفته شود. بنابراین، نتیجه‌گیریها باید به نمونه‌های مورد مطالعه محدود شود. تحقیقی که فرانتزبلو[1] (58) کرده است نشان میدهد که برتری کودکان دانمارکی نسبت به کودکان ایتالیایی در ایالات متحده امریکا را نمیتوان بکودکان کپنهاک که با کودکان رم مقایسه شده‌اند، تعمیم داد. باری، درست است که تحقیقات آماری و جز آن دربارهٔ اعتبار نمونه‌ای بعمل می‌آید اما نمونه همواره به‌صورت مسأله‌ای باقی میماند و در مقایسه میان گروهها منشأ ممکن خطا خواهد بود.

ما در فصل نهم و در ضمن مقایسه میان گروههای شهری و روستایی مسألهٔ صفات و مشخصات مهاجران را در هر جامعه مورد بحث قرار دادیم. این بحث از لحاظ سیاهپوستان اهمیت خاصی دارد. تحقیقاتی که بررسی‌کنندگان ارتش امریکا کرده‌اند برتری سربازان سفیدپوست نسبت بسربازان سیاهپوست را ثابت میکند لکن حاکی از این است که سیاهان

---

1. Franzblau

برخی از ایالات شمالی در زمان جنگ اول جهانی از سفیدپوستان برخی از ایالات جنوبی بالاترند. این مطلب مخصوصاً در مورد کسانی که آزمون Army Alpha را گذرانیدند، یعنی آزمونی که بکار بردن زبان در آن لازم است، صادق بود. سربازان سیاهپوست اوهیو[1] و ایلی‌نویز[2] و نیویورک از سفیدپوستانی که مثلاً از میسی‌سی‌پی و کنتاکی و آرکانساس آمده بودند هوش بیشتر از خود نشان دادند. از مباحثات قبل دربارهٔ این مقایسه (و از جمله بحثهایی که مؤلف این کتاب کرده) بروشنی معلوم نمیشود که این مقایسه فقط به آزمون Army Alpha مربوط است. و چون در این‌جا سروکار ما با آزمون لفظی است و این آزمون در مورد همهٔ سربازان بکار نرفته است مطلب ذیل صحیح‌تر است: سیاهپوستانی که خواندن و نوشتن میدانستند و از ایالات شمالی می‌آمدند از آزمون Army Alpha نتایج متوسطی بدست آوردند و این نتایج از نتایج متوسطی که نصیب سفیدپوستان باسواد و متعلق به جنوب شد بیشتر بود.

اما واقع این است که نتیجه‌ای که از آزمون Army Beta بدست آمده است (یعنی آزمونی که در آن بزبان نیازی نیست) استنتاجات بالا را تأیید میکند. در برخی از موارد، گروههای سیاهپوست شمال در هر دو آزمون از سفیدپوستان جنوب بالاتر بودند. مثلاً سیاهپوستان اوهیو و ایندیانا از سفیدپوستان کنتاکی و میسی‌سی‌پی هوش بیشتر از خود نشان دادند. پس این نتیجه صحیح است که سربازان سیاهپوست برخی از ایالات شمالی در آزمون هوشی که ذکر شد از سفیدپوستان برخی از ایالات جنوبی نتیجهٔ بهتری بدست آوردند.

در این‌جا این مسأله پیش میآید که آیا برتری سیاهپوستان شمال معلول آنست که بهتر تربیت شده‌اند و در شمال مخصوصاً در شهرهای بزرگ امکانات اقتصادی بیشتری در دسترس آنها بوده است یا این که بهترین سیاهپوستان جنوب بشمال مهاجرت کرده‌اند؟ بررسی‌کنندگان ارتش امریکا در مورد این موضوع نظر خود را روشن نکرده‌اند. نتایج مطالعه‌ای که پترسون[3] و لانیه[4] (59) در مورد کودکان دوازده سالهٔ سیاهپوست و سفیدپوست کرده‌اند نشان میدهد که سفیدپوستان در ناش‌ویل[5] بالاتر و در شیکاگو اندکی بالاتر و در نیویورک با سیاهپوستان برابر بوده‌اند. این دو محقق مهاجرت برگزیننده به نیویورک را دلیل این امر میدانند ولی اطلاعات موجود این استنتاج را تأیید نمیکند. مطالعهٔ دیگری که بنحو مستقیم‌تر باین مسأله پرداخته بر مهاجرت برگزیننده بطرف شمال دلالت نمی‌کند (60) زیرا نمرات تحصیلی مهاجران بهیچ رو از نمرات غیرمهاجران بیشتر نیست؛ از طرف دیگر، علائم بارزی بدست آمده است که بر بهتر بودن

---

1. Ohio
2. Illinois
3. Peterson
4. Lanier
5. Nashville

نتیجهٔ آزمایش هوش کودکان سیاهپوست جنوب که در نیویورک بسر میبرند، دلالت دارد و بالاتر بودن میزان هوش با مدت اقامت در نیویورک کاملاً مربوط است. بنابراین دلیل روشنی براثر محیط در دست است ولی هیچ دلیلی بر تأثیر مهاجرت برگزیننده موجود نیست. و چون نتایج متوسطی که از آزمایش هوش سیاهپوستان حتی در نیویورک بدست آمده از نتیجهٔ آزمایش هوش سفیدپوستان اندکی کمتر است پس این مطالعه را نمیتوان حلال مسألهٔ تفاوت میان گروهها دانست. معهذا باید بخاطر داشت که حتی در نیویورک محیط زندگانی سیاهپوستان را نمیتوان درست شبیه به محیط زندگانی سفیدپوستان شمرد. این مطالعه لااقل نشان میدهد که وقتی محیط زندگانی سیاهپوستان بهبود مییابد نتایج آزمایش هوش هم بهتر میشود. بعقیدهٔ مؤلف اگر مسلم نباشد لااقل احتمال قوی دارد که وقتی محیط زندگانی کاملاً یکسان باشد تفاوت میان نتایج آزمایش هوش سیاهپوستان و سفیدپوستان از میان خواهد رفت. این نکته را نیز باید گفت که تحقیق لی[1] (61) در فیلادلفیا بسیار به مطالعه‌ای که شرح دادیم مشابه است اما وی در این تحقیق شاگردان واحدی را در ظرف چندین سال و بعد از مهاجرت آنان به این شهر در ایالات جنوبی پا به‌پا دنبال کرد و ثابت نمود که وقتی شاگردان مدتی در محیط مساعدتری بسر میبرند نتایج آزمایش هوش آنان رفته‌رفته بهتر میشود.

مطالعهٔ دیگری نیز دربارهٔ کودکان خردسال که هنوز از محیط اجتماعی متأثر نیستند بعمل آمده است. این مطالعه روشی را بدست میدهد که برای اجتناب از دشواریهایی که در بالا گفته شد، مناسب است. این مطالعه را مک‌گرو[2] (62) انجام داد. وی کودکان شیرخوار سفیدپوست و سیاهپوست را در جریان سال اول زندگانی آنان بوسیلهٔ «آزمونهای مخصوص کودکان شیرخوار»[3] که هتزر[4] و ولف[5] زیر نظر شارلوت بوهلر[6] در وین ساخته‌اند، مورد آزمایش قرار داد. نتایج این آزمایش نشان داد که شیرخوارگان سفیدپوست بطور متوسط باهوش‌تر از شیرخوارگان سیاهپوست هستند. از این آزمایش مک‌گرو چنین نتیجه میگیرد: «بامعنی است که حتی کودکان شیرخوار سفیدپوست هم همانگونه برتری و تقریباً همان درجه برتری که در افراد مسن‌تر دیده میشود از خود نشان میدهند هر چند عوامل مربوط به محیط بحداقل خود رسیده باشد.»

نقصی که در نتیجه‌گیری موجود است این است که عوامل مربوط به محیط حتی در سنین پایین هیچگاه «بحداقل خود نمی‌رسند.» موفقیت کودک شیرخوار در این آزمونها از رشد عمومی بدن او شدیداً متأثر است و رشد بدنی نیز بنوبهٔ خود تابع غذاهایی است که به کودک داده میشود.

1. Lee
2. McGraw
3. Baby tests
4. Hetzer
5. Wolf
6. Charlotte Bühler

کودکان سیاهپوست مسلماً از این بابت از مزایای کودکان سفیدپوست محروم بودند یعنی غالباً متعلق به خانواده‌هایی بودند که وضع اقتصادی بدتری داشتند و وزنشان نیز از کودکان سفیدپوست نسبةً کمتر بود. خلاصه، نباید بصرف اینکه کودکان خردسال بوده‌اند این واقعیات را مورد غفلت قرار داد؛ به عکس، باید رابطهٔ میان رشد بدنی و روحی را لااقل در ماههای اول بهمان اندازهٔ مراحل بعد مهم شمرد.

مطالعه‌ای که در **نیوهیون**[۱]، **کنکتیکات**[۲] یعنی در دانشگاه **ییل**[۳] و زیر نظر **آرنولد گزل**[۴] و توسط **پازامانیک**[5] (63) دربارهٔ کودکان شیرخوار سیاهپوست و سفیدپوست انجام گرفت نتیجه بالا را تأیید می‌کند. در این مطالعه ثابت شده است که رشد بدنی و روحی کودکان سیاهپوست با رشد کودکان سفیدپوست برابر است یعنی آزمونها هیچ تفاوت معنی‌داری میان این دو گروه نشان نداد. محقق مزبور خاطرنشان میسازد که چون در دورهٔ جنگ جهانی شیوهٔ تغذیه دقیقاً بازرسی میشد به مادران سیاهپوست این گروه غذای کافی داده میشد و سیاهپوستان از این بابت با مادران سفیدپوست فرقی نداشتند. وانگهی، میزان درآمد عمومی گروه سیاهپوست نیز براثر امکانات کار که صنایع دفاعی فراهم آورده بود، بهتر شده بود از این‌رو از لحاظ بدنی کودکان سیاهپوست زندگانی خود را مانند کودکان سفیدپوست آغاز میکردند و به موازات این وضع، از لحاظ رشد روحی نیز نه پایین‌تر از کودکان سفیدپوست بودند و نه عقب‌تر. خلاصه در شرایط واحد محیطی فرق میان دو گروه از میان رفته بود.

یادآوری این نکته مهم است که وقتی میگویند سفیدپوستان از سیاهپوستان بالاترند منظورشان برتری سفیدپوستان بطور متوسط است. به عبارت دیگر بفرض اینکه چنین تفاوتی موجود باشد این تفاوت مانع از آن نیست که بسیاری از سیاهپوستان از بسیاری از سفیدپوستان برتر باشند. بنابراین هرگونه محدودیت در تربیت و منزلت شغلی سیاهپوستان براساس نتایج مطالعات روانشناسی نارواست. در این زمینه بررسی برخی از کودکان سیاهپوست بسیار مستعد که **ویتی**[۶] و **ینکینز**[۷] وصف کرده‌اند جالب خواهد بود (64). یکی از آنان دخترېچهٔ نه سالهٔ افریقایی خالص بود و بهرهٔ هوش او در آزمایش با آزمون بینه و با آزمونهای دیگر ۲۰۰ بود. در حقیقت در میان هزاران کودک سفیدپوست که مورد آزمایش قرار گرفته‌اند تنها عدهٔ معدودی به‌چنین نتیجه‌ای نایل شده‌اند. لازم بگفتن نیست که هرگونه محدودیتی که بعلل نژادی برای چنین دخترېچه ایجاد شود بهیچوجه اساس روانشناسی نخواهد داشت.

---

1. New Haven
2. Connecticut
3. Yale
4. Arnold Gesell
5. Pasamanick
6. Witty
7. Jenkins

بهرهٔ هوش سرخ‌پوستان امریکا عموماً رقم بزرگی نیست: بطور متوسط بهرهٔ هوش ایشان تقریباً ۸۰ است. بیان این نتیجه دشوار نیست. نه تنها سرخ‌پوستان امریکا نسبت به بقیهٔ جامعه وضع اقتصادی پایینی دارند، سوابق فرهنگ آنان نیز چندان با فرهنگ امریکاییان سفیدپوست فرق دارد که نمیتوان انتظار داشت که توفیق آنان در آزمونها به اندازهٔ امریکاییان باشد.

گارث[1] (65) در مطالعهٔ مهمی سعی کرد وضع کودکان سرخ‌پوست را که در محیط سفیدپوستان قرار میگیرند روشن کند. وی روایت میکند که بهرهٔ هوش گروهی مرکب از کودکان سرخ‌پوست که در خانواده‌های سفیدپوست بفرزندی پذیرفته شده بودند به طور متوسط ۱۰۲ بود. این نمایندهٔ آنست که هوش این دسته از کودکان از میانگین سرخ‌پوستان بطور کلی یعنی ۸۰ بیشتر شده است. این نتیجه شاید دلیلی است براینکه محیط در تفاوتهای گروه تأثیر دارد. اما ممکن است که کودکان سرخ‌پوست مذکور از همان روز اول کودکان استثنایی بوده باشند. همچنین ممکن است خانواده‌های سفیدپوست کودکان سرخ‌پوستی را برگزیده باشند که هوششان عالیتر بوده است. در اینجا دوباره فرضیهٔ «انتخاب انسب»، منتهی در قالب و صورت دیگری مطرح است. گارث سعی کرد باین انتقاد جواب دهد و برای اینکار برادران و خواهران فرزندخوانده را با آزمونهایی آزمایش کرد. بهرهٔ هوش این برادران و خواهران که همیشه در «گوشه‌ای» زندگانی میکردند بیش از ۸۷/۵ نبود. این آزمایش نشان میدهد که برتری فرزندخواندگان معلول محیط مساعدتر است اما این موضوع را کاملاً ثابت نمیکند. مطالعهٔ سرخ‌پوستان **اوزاژ**[2]، **اوکلاهوما**[3] که توسط **روهرر**[4] (66) بعمل آمده نتایجی بدست میدهد که از آزمایش گارث رضایت‌بخش‌تر است. این کودکان سرخ‌پوست در اوضاع اجتماعی و اقتصادیی زندگانی میکردند که با اوضاع زندگانی کودکان سفیدپوست که با آنان مقایسه میشدند یکسان بود. چنین وضعی نیز بیشتر نتیجه آن بود که از حسن اتفاق در مناطقی که دولت امریکا بعنوان «ذخیره» به سرخ‌پوستان واگذار کرده بود نفت کشف شد. ازینرو سرخ‌پوستان نسبةً متمول شدند و توانستند خود و خانوادهٔ خود، از وضع زندگانیی برخوردار شوند، که از وضع زندگانی اجتماعات دیگر سرخ‌پوستان عالیتر بود. با در نظر گرفتن این امر، بررسی نتایج مطالعهٔ **روهرر** بسیار جالب خواهد بود. با آزمون گودناف یعنی «رسم آدمک» بهرهٔ هوش متوسط کودکان سفیدپوست ۱۰۳ و بهرهٔ هوش سرخ‌پوستان ۱۰۴ بود. نتیجهٔ آزمایش سفیدپوستان بار دوم و با آزمونی زبانی ۹۸ و نتیجهٔ آزمایش سرخ‌پوستان با همین آزمون ۱۰۰ بود (البته این تفاوتها کوچکتر از آنست که معنی‌دار باشد).

---

1. Carth 2. Osage 3. Oklahoma 4. Rohrer

بدین‌ترتیب شکی نمیماند که وقتی کودکان سرخ‌پوست امریکایی بتوانند از محیطی برخوردار شوند که با محیط سفیدپوستان قابل قیاس باشد حقارت ظاهری آنان کاملاً از میان میرود و این نتیجه را نمیتوان با انتخاب نسب تبیین کرد. بعد از آنکه زمین به سرخ‌پوستان مذکور داده شده نفت کشف شد و حال آنکه خود ایشان در پی جستجوی این منطقه نبودند. طالع نیک آنان امکاناتی در اختیار آنان گذاشت که سرخ‌پوستان دیگر از آنها محروم بودند. و این پیش‌آمد نه تنها در توفیق اقتصادی آنان منعکس گردید بلکه در قدرت آنان بحل مسائلی که آزمونهای هوشی در برداشت نیز مؤثر بود.

درباب مللی که جزء نژاد سفید محسوب میشوند روانشناسان همگی تقریباً معترفند باینکه میان آنها تفاوتهایی که علت زیستی داشته باشد وجود ندارد. بطوریکه در بالا دیدیم نتایج وسیعترین تحقیق در این زمینه را محقق آن خود باطل اعلام کرده است. میتوان اضافه کرد که مقایسهٔ میان گروههایی مرکب از کودکان شمالی و آلپی و مدیترانه‌ای که در اروپا بنابر سخت‌ترین و دقیق‌ترین ضوابط مردم‌شناسی انتخاب شده بودند نتوانست وجود تفاوت قابل ملاحظه‌ای میان آنها را به ثبوت رساند. بحث از تفاوتهای ملی بجای تفاوتهای نژادی در واقع مصادره به مطلوب است زیرا ملتها ذوات سیاسی هستند نه آحاد حیاتی.

برای اینکه بهتر تغییر رأی متخصصان علوم اجتماعی را در این باب نشان دهیم ممکن است قول ادوم[1] (67) را نقل کنیم که گفته است: «یکی از خطاهای جامعه‌شناسی فرضیه‌ای است که نژادها را طبعاً مختلف میداند نه حاصل اجتماعی برخی از تفاوتهایی که با قدرت متراکم سازندهٔ محیط فرهنگی و ناحیه‌ای بستگی دارد» (صفحهٔ ۳۳۸). این قول مخصوصاً از آن جهت حائز اهمیت است که ادوم خود در کتاب دیگری که بعداً درباره خصایص اجتماعی و روحی سیاهپوستان (68) نوشت ایمان واثق دارد که سیاهپوستان از لحاظ ساختمان از سفیدپوستان پایین‌ترند.

از این بحث چنین نتیجه میشود که تا امروز دلیل کافی بدست نیامده است که از لحاظ استعدادها، تفاوتهای «نژادی» ذاتی وجود دارد. دلایل مختلفی که در اثبات وجود چنین تفاوتهایی اقامه شده است فاقد هرگونه اعتبار علمی است. البته معنی این گفته آن نیست که ما وراثت را بعنوان تبیین ممکن برخی از تفاوتهای فردی و شاید اجتماعی انکار میکنیم. همچنانکه در فصل نهم خاطرنشان شد مربوط دانستن تفاوتهای میان گروههای بزرگ اجتماعی و اقتصادی و قومی به عوامل محیط به هیچوجه مغایر با اظهار این مطلب نیست که در داخل

1. Odum

هر یک از این گروهها تفاوت فردی ممکن است لااقل تا حدودی معلول وراثت باشد. در زمینهٔ نژادی، تفاوتهای میان سفیدپوستان و سیاهپوستان از نظر قابلیت آنان می‌توان در حال حاضر به مدد سوابق ایشان تبیین کرد اما وجود تفاوتهای بزرگ در داخل گروه سیاهپوست یا سفیدپوست نیز ممکن است دلیل بر تأثیر عوامل ارثی باشد. بعبارت دیگر، اگر بهرهٔ هوش سفیدپوستان ۱۰ یا ۲۰ واحد بیشتر از بهرهٔ هوش سیاهپوستان است، این امر معلول محیط است اما وقتی میان بهرهٔ هوش عالی‌ترین اعضای یکی از این دو گروه و پست‌ترین اعضای آنها ۱۰۰ واحد تفاوت موجود باشد این تفاوت را نمیتوان معلول محیط دانست. البته منظور این نیست که محیط در این تفاوتهای فردی هیچگونه سهم علی ندارد بلکه مقصود اینست که نمیتوان این تفاوتها را یکسره به محیط نسبت داد.

اندازه‌گیری خصایص غیرعقلی

گاهی بعضی بر این عقیده‌اند که تفاوت‌های اساسی خصایص بدنی ارثی بیشتر از هوش به شخصیت بستگی دارد. انتقادهایی که ما دربارهٔ استعمال آزمونهای هوشی در این زمینه ذکر کردیم باقوت بیشتر دربارهٔ آزمونهایی که صفات غیرعقلی را اندازه‌گیری میکنند صادق است. همچنین نتایج این آزمایش چندان متناقض است که نمیتوان هیچ نتیجهٔ راست و درستی از آن بیرون کشید. مثلاً آزمونهای مربوط به استعداد موسیقی از این جمله است زیرا نتایج این آزمونها همیشه نشان میدهد که سیاهپوستان از لحاظ ریتم از سفیدپوستان برترند. با این همه مطالعات، مسائلی مطرح شده است که در این زمینه بسیار جالب است. یکی از مهمترین تحقیقات در این زمینه تحقیقی است که **افرون**[1] (69) دربارهٔ حرکات و سکنات (ژست) کرده است. حرکات و سکنات راگاهی برخی خصیصه‌ای اجتماعی و ذاتی دانسته‌اند. به مدد نقاشی‌های بسیار دقیق و فیلمبرداری توانستند حرکات و سکنات یهودی و ایتالیایی را در اوضاع و احوال اجتماعی گوناگون، به تفصیل باهم مقایسه کنند. در این باب میان این دو گروه تفاوتهای بارزی مشاهده شد به این معنی که حرکات و سکنات ایتالیاییان اغلب معنی نشانه‌ای و دقیق داشت، در حالیکه حرکات و سکنات یهودیان مکمل سخن آنان بود و آنرا همراهی میکرد و خودبخود هیچ معنایی نداشت. حرکات این دو گروه نیز از نوع مختلف بود به این معنی که حرکات (دست و سر و اندامها) ایتالیاییان غالباً در یک سمت، از بدن دور میشد در صورتیکه حرکات اندامهای یهودیان به جلو و بطرف کسی که مخاطب آنان بود تمایل داشت. با این همه جالب‌ترین کشف این بود که

1. Efron

باوجود تفاوتهای بارزی که میان مهاجران یهودی و ایتالیایی دیده شد، این حرکات بعد از یک نسل تقریباً بکلی از میان میرفت. و این نشانهٔ مسلم آنست که این حرکات موقت و فرهنگی است نه فطری و ذاتی.

مسألهٔ سرعت نیز در این زمینه جالب توجه است. این مسأله تنها از لحاظ نتایج آزمونهای هوشی مهم نیست، مربوط به تفاوتهای شخصیت نیز هست. بعضی گفته‌اند که براثر مستقیم عوامل وظایف‌الاعضایی، گروهها از این لحاظ متفاوت هستند. مثلاً **ایرل**[1] (70) دربارهٔ حرکات کندتر چینیان معتقد است که علت این کندی تفاوتی است که از لحاظ متابولیسم اساسی میان زردپوستان و سفیدپوستان وجود دارد. اما این ادعا بدلایل مختلف از جمله دلایل زیر محتمل بنظر نمیرسد: ۱ـ متابولیسم اساسی تحت‌تأثیر عوامل مربوط به شیوهٔ تغذیه و آب و هوا و شغل و اوضاع و احوال دیگر ناشی از محیط است؛ ۲ـ متابولیسم اعضاء نژاد واحدی که در محیط‌های مختلف زندگانی میکنند ممکن است بسیار متنوع باشد؛ ۳ـ روش‌های تجربی دال بر هیچگونه رابطهٔ نزدیک میان متابولیسم اساسی و کندی و تندی (ریتم) رفتار در افراد عادی نیست.

تفاوت سرعت را بوسیلهٔ تجاربی دربارهٔ زمان واکنش یا اندازه‌گیری آن و با مستقیم‌ترین روش مطالعه کرده‌اند و معلوم شده است که میان گروهها از این لحاظ تفاوت فاحشی وجود دارد؛ اما این تفاوتها ظاهراً معلول عوامل فطری نیست. مثلاً سرخ‌پوستان «ذخیره» **یاکیما**[2] در وضع آزمون بسیار کند بودند لکن در عوض عده اشتباهاتی که در حین حل آزمون مهارت مرتکب میشدند بسیار کم بود. این تفاوت کیفی میان سرخ‌پوستان و سفیدپوستان در شاگردان مؤسسهٔ (انستیتو) **هاسکل**[3] که در آن‌جا کودکان سرخ‌پوست عموماً مانند کودکان سفیدپوست تربیت میشوند، دیده نشده است (71). مطالعهٔ دقیق **فولی**[4] (72) این نتیجه راکه تفاوت در کندی و تندی حرکات، فرهنگی است نه فطری تأیید میکند. مطالعهٔ فولی ثابت کرد که میان نوع کار و سرعت حرکت در برخی از اوضاع تجربی رابطه‌ای موجود است. البته در این مطالعه عامل انتخاب انسب کاملاً تحت مراقبت و تفتیش قرار نگرفته بود. در واقع ممکن است کسانی که ریتم تندتری را ترجیح میدهند ببرخی از مشاغل بیش از مشاغل دیگر بپردازند. **فولی** خود از این مطالعه نتیجه گرفت که ریتم معلول عاداتی است که فرد کسب کرده است.

آزمایش با آزمونهای معمول مربوط به منش اعم از آزمونهای مهارتی یا آزمونهای «مداد و کاغذ» نیز وجود تفاوت جمعی مهمی را ثابت نکرده است. در یکی از مطالعات (73)، آزمون

1. Earle 2. Yakima 3. Haskell 4. Foley

برن‌رویتر[1] (73) و آزمون مطالعهٔ ارزش‌های آلپورت ـ ورنون[2] و آزمـون اسـتقامت و آزمـون تلقین‌پذیری و آزمون درستی دربارهٔ شاگردان برخی از مدارس شهر نیویورک و حوالی آن بکار رفت. این شاگردان را برحسب خصایص «نژادی» آنان بگروههای شمالی و آلپی و مدیترانه‌ای و نیز یهودی و غیریهودی تقسیم کزده بودند. نتایج این آزمایش نشان داد که تـفاوتهای «نـژادی» چندان نبود در صورتیکه میان گروههای متعلق به «نژاد» واحد که به مدارس مختلف میرفتند و به طبقات اجتماعی و اقتصادی مختلف تعلق داشتند تفاوتهای فاحشی مشاهده شد. این نتیجه را مشاهده قدیمتری که هارت‌شورن[3] و می[4] (74) درکتاب خود بنام «مطالعات راجع به تقلب»[5] ذکر کرده بودند تأیید میکند. این دو دانشمند مشاهده کرده بودند که در میان کودکان یهودی محلهٔ فقیرنشین، عدهٔ متقلب بیشتر از مـیانگین کـودکان است در صـورتیکه کـودکان یـهودی مـحلهٔ ثروتمندان کمتر تقلب میکنند. و از اینجا نتیجه گرفتند که راستی و درسـتی در ایـن اوضـاع و احوال تابع هوش و سوابق است نه منشأ قومی و نژادی.

آزمونهای مربوط به منش چنان به فرهنگ و تمدن سازندگان خود مربوط است که بکار بردن مستقیم آنها در مورد گروهها و فرهنگ‌های دیگر غالباً به خطاهای فـاحش مـنجر گـردد. به‌عنوان مثال، آزمون Pressey X-O که مخصوص اندازه‌گیری واکنش‌های هـیجانی است در مورد سرخ‌پوستان قـبایل گوناگون که اکنون در نبراسکا[6] و مونتانا[7] وکالیفرنیا و مکزیک جدید و اوکلاهوما (75) زندگی میکنند، بکار رفت. محققان گزارش دادند کـه مـیزان رشـد هـیجان ایـن سرخ‌پوستان از میزان رشد هیجان سفیدپوستان که این سرخ‌پوستان با آنان مقایسه میشدند کمتر بود. «سرخ‌پوستان نمیخواهند رشد کنند یا قادر نیستند به درجه‌ای از سازگاری که با میزان سنین بالا مطابق باشد، برسند یا اینکه محیط آنان به‌درجه‌ای ساده شده است که میزان سازگاری شبیه به میزان سازگاری کودکان برای زندگانی در آن کافی است.» اما چون نسبی بودن فرهنگی مفهوم رشد هیجانها مسلم است این استدلال معنی خاصی ندارد. محققان خود کم وبیش به‌این نکته توجه داشتند زیرا در مطالعه‌ای که بعداً به‌عمل آوردند (76) یادآور شده‌اند کـه قـبایلی کـه بـا سفیدپوستان تماس بیشتر دارند (مثلاً کرو[8]ها) از لحاظ هیجانی کمتر از قبایلی که نسبةً دور از سفیدپوستان هستند عقب‌مانده‌اند (مثلاً هوپی[9]ها). این نتیجه کاملاً با نتایج حاصل از آزمونهای هوش مطابق است. نتایج آزمایش‌های اخیر حاکی از آن است که هرچه محیط‌هایی که مقایسه

1. Bernreuter
2. Allport-Vernon Study of Valnes
3. Hartshorne
4. May
5. Studies in Deceit
6. Nebraska
7. Montana
8. Crow
9. Hopi

میشود بهم شبیه‌تر باشد تفاوت نتایج آزمایش هوش آنان کمتر است. حاصل اینکه هرگونه استنتاج مربوط به تفاوتهای ارثی میان گروهها مطلقاً بی‌پایه است.

در هر حال، چنانکه از اندازه‌گیری‌های هوش برمی‌آید وراثت در تفاوت‌های میان افراد در داخل جامعهٔ معینی تأثیر مهمی دارد و به اغلب احتمال منشأ این تفاوت‌ها تا حدی زیستی است. استنتاج منفی ما دربارهٔ عوامل ارثی بار دیگر به تفاوت‌های میان گروهها تعلق میگیرد نه به تفاوتهای میان افراد. از آنچه گفته شد چنین برنمی‌آید که تمام گروههای قومی رفتار مشابه دارند البته بهم شبیه نیستند یا بهتر بگوییم از برخی جهات بهم شبیه و از جهات دیگر متفاوتند. معهذا نمیتوان تفاوتهایی را که ظاهر میشود به خصایص بدنی و ساختمان (اناتومیک) نژادی نسبت داد. خلاصه، دقیقاً نمیتوان گفت که این تفاوت‌ها از کجا ناشی میشود. ممکن است علل آنها در تاریخ دوردست نهفته باشد یا ممکن است مربوط به عوامل اجتماعی و اقتصادی باشد یا به محیط طبیعی یا ملل پیرامون یا اختراعات و اکتشافاتی که بدست برخی از افراد صورت گرفته است یا به مسائلی که باید حل کرد یا به وسایلی که برای حل این مسائل گاهی بطور اتفاق بکار برده شد، بستگی داشته باشد. باری، هیچ چیز ثابت نمیکند که این تفاوت‌ها فطرتی است. ما در فصول آینده بار دیگر دربارهٔ مسألهٔ تفاوتهای میان گروههای قومی از لحاظ فرهنگ و شخصیت گفتگو خواهیم کرد (به فصل چهاردهم، جلد دوم همین کتاب مراجعه شود).

مسألهٔ اختلاط نژادها[1]

مسألهٔ اختلاط نژادها بحثهای تندی را سبب شده است. برخی معتقدند و تبلیغ میکنند که چنین اختلاطها بهترین راه حل کشمکش میان گروههاست؛ ولی دیگران اینکار را سبب انحطاط نسل میدانند. تا چندی پیش در اروپا پرستش «نژاد خالص» بنیاد سیاست ملی خاصی بود و امروز نیز در افریقای جنوبی همین اثر را دارد. بحث فوق دربارهٔ رابطه میان «نژاد» و ملت باید بروشنی نشان داده باشد که امروزه هیچ ملتی نمیتواند ادعا کند که به‌معنی دقیق مردم‌شناسی کلمه از لحاظ زیستی خالص است. هکسلی و هیدن (9) حتی معتقدند که احتمالاً «نژاد خالص» هیچگاه وجود نداشته است زیرا قدیمترین اطلاعات ماقبل تاریخ دلالت دارد براینکه در ناحیهٔ جغرافیایی واحد در آن واحد چندین نوع بدنی مختلف وجود داشته است.

عقیده و وضع رفتار ما دربارهٔ ازدواج مختلط ممکن است بیشتر به‌عقیده و وضع رفتار ما نسبت بگروه قومی بستگی داشته باشد. اگر ما گروه خود را از لحاظ زیستی برتر بدانیم احتمال

---

1. Miscegenation

دارد هرگونه پیوند با گروه «پست‌تر» را تباهی نژاد بشماریم. بررسی ما از اطلاعات مربوط به مسألهٔ تفاوت‌های قومی نشان داده است که دلائلی بر برتری فطری گروهی نسبت به گروه دیگر وجود ندارد و بنابراین ما می‌توانیم اعتقاد به برتری را امری احساساتی و غیرعلمی و بالطبع مردود بشماریم.

اگر مفهوم نابرابری فطری گروههای مختلف را رد کنیم دو نظر مختلف دربارهٔ اختلاط نژاد پیدا خواهد شد. از طرفی ممکن است اختلاط نژاد را به علت پدیده‌ای که می‌توان «قوت و قدرت دو رگه بودن» نامید پسندیده دانست. برخی استدلال میکنند که چون اتحاد دو همخون زیان‌آور است، پس روشن است که هر چه بیشتر میان افراد مختلف اختلاط و امتزاج به عمل آید بهتر است و این منظور از راه ازدواج کسانی حاصل میشود که از لحاظ بدنی تفاوت ارثی دارند. دلائلی نیز در تأیید نظریهٔ قدرت دورگه بودن موجود است. مثلاً بوآس (77) کشف کرده است که دورگه‌های سرخ‌پوست امریکایی و کاناداییان فرانسوی فرزند بیشتر دارند و از خویشاوندان خود جسماً نیرومندترند. شاپیرو[1] (78) در ضمن مطالعهٔ اهالی بولینزی انگلیس که از اعقاب سرکشان معروف به بونتی[2] هستند پدیدهٔ مشابهی را به ثبوت رسانیده است. همچنین مشاهده شده است که آنان نیز از لحاظ قد وعدهٔ فرزند از خویشاوندان خود برترند. در برابر نظریهٔ قدرت دورگه بودن، بعضی معتقدند که ازدواج میان دوهمخون در صورتی زیان‌آور است که نقائصی در خویشاوندان موجود باشد؛ وانگهی ممکن است در نژاد واحد دو تن را پیدا کرد که از لحاظ ساختمان ارثی بقدر کافی متفاوت باشند؛ بنابراین برای اینکار به آمیختن نژادها نیازی نیست. کسانی که با اختلاط و امتزاج نژادها مخالفند معمولاً به امکان نقصان هماهنگی در وجود فرزندانی که از این اختلاط و امتزاج حاصل میشوند اشاره میکنند. دیونپورت[3] (79) و همکارانش بشدت از این‌نظر طرفداری میکنند. مثلاً دیونپورت خاطرنشان میسازد که چون سیاهپوستان بطور متوسط از سفیدپوستان بازوها و ساق‌های بلندتری دارند، کودکی که از ازدواج یک سیاهپوست و یک سفیدپوست پدید میآید ممکنست ترکیبی ناموزون داشته باشد یعنی ساق‌های بلند را از سیاهپوست و بازوهای کوتاه را از سفید پوست به ارث ببرد. و این ترکیب ناموزون ممکنست مانع عملی برای دورگه ایجاد کند و نتواند کارهایی راکه مستلزم گردآوردن و برداشتن چیزهایی از زمین باشد انجام دهد. به عقیدهٔ یکی از دانشمندان آمیختگی دونژاد ممکنست در قسمتهای دیگر بدن نیز موجب بدقوارگی گردد. وی معتقد است که اگر یکی از خویشاوندان شمالی نیرومند و خوش ریخت و دیگری مدیترانه‌ای کوتاه و لاغر باشد، طفلی که

1. Shapiro 2. Bounty 3. Davenport

از این ازدواج پدید میآید ساختمان استخوانی شمالی و اندامهای درونی کوچک مدیترانه‌ای را به‌ارث خواهد برد. مثلاً برای کارهایی که مستلزم هیکل نیرومند است او قلب یا معده کوچکی خواهد داشت یا اینکه مثلاً به سستی اعضاء خواهد بود یعنی به علت فقدان تکیه‌گاه لازم اعضای او فرو خواهد افتاد. به عکس اگر استخوان‌بندی کوچک و اندامهای درونی بزرگی را به‌ارث برده باشد ممکنست به هجوم خون و جراحات درونی ناشی از آن مبتلا گردد. یکی از این بدقوارگی‌های ممکن، عدم تناسب میان اندازهٔ دندان‌ها و اندازهٔ آرواره‌هاست و دیونپورت معتقد است که می‌توان بسیاری از بیماری‌های دندان در امریکا را به اختلاط مفرط نژادها مربوط دانست.

این دلیل کاملاً بر نظریه‌ای مبتنی است که فرد اندازهٔ هر یک از اندام‌های بدن را جداگانه به‌ارث میبرد بنحوی که پایهٔ ارثی درازی ساق پا از اصل ارثی عامل درازی بازو متمایز است. این نظریه را کاستل[1] (80) به خوبی رد کرده است. وی به یک رشته تجربه دست زد و در ضمن آن نشان داد که وقتی دو خرگوش از نژاد مختلف را که قدشان مختلف است به جفت‌گیری وادار کنیم بچه‌هایی که از این جفت‌گیری پدید می‌آیند از هر لحاظ اندامهایی موزون دارند. تجارب ستوکارد[2] (81) نیز نظر دیونپورت را تأیید میکند. ستوکارد ثابت کرد که از جفت‌گیری سگهایی که نژاد مختلف دارند نتیجهٔ چندان مطلوبی بدست نمیآید. مثلاً توله سگی که نتیجه میشود هیکلی بزرگ و پاهایی کوتاه دارد بطوریکه نمیتواند درست روی پا بایستد. معهذا باید به خاطر داشت که تفاوت‌های میان این سگها به‌مراتب زیادتر از تفاوت‌هایی است که میان دو نوع بشر وجود دارد و بنابراین نتایجی را که از یکی حاصل میشود نمیتوان بدیگری تعمیم داد. مشاهده و اندازه‌گیری دورگه‌های آدمی نشان میدهد که نقصان هماهنگی گاهگاه ایجاد میشود ولی این بدقوارگی در گروه خالص نیز به همین اندازه دیده میشود. بچه‌هایی که از ازدواج سیاه و سفید در امریکا نتیجه می‌شوند غالباً از نظر موزون بودن در ساختمان بدنی ایشان نقصانی دیده نمیشود.

بنابراین میتوانیم نتیجه بگیریم که از لحاظ زیستی نه ادله‌ای که از اختلاط نژادها طرفداری میکند قانع‌کننده است نه ادلهٔ ضد آن‌ها. برای اجتناب از اثر زیان‌آور زناشویی میان دوهمخون لازم نیست خارج ازگروه خود باکسی ازدواج کرد که ژن‌های او بقدر کافی متفاوت باشد. از طرف دیگر ناهماهنگیی را که به آمیختگی نژادها نسبت میدهند اغلب خیالی است و دلیل صحیحی بر خالص بودن نژاد نیست. اختلاط نژاد در حد خود نه خوب است نه بد و نتایج این اختلاط به صفت افرادی بسته است که با هم آمیزش پیدا میکنند.

1. Castle 2. Stockard

از نظر جامعه‌شناسی مسأله از این هم مهم‌تر است. وقتی عموماً به اختلاط نژاد پدیدهٔ مخالف مینگرند و بنابراین سازگاری با حیات اجتماعی و اقتصادی یکی از دو گروه را برای دورگه‌ها دشوار میسازند، این وضع ممکنست در آنان به‌عنوان فرد، نامطلوب‌ترین اثر را داشته باشد. همچنانکه کاستل در این باب گفته است مسألهٔ اساسی مربوط به اختلاط نژادها موضوع زیست‌شناسی نیست بلکه جزئی از مناسبات فردی و اجتماعی است. هرگاه شرح حال اشخاصی را که نتیجهٔ ازدواج میان چینی‌ها و سفیدپوستان در شانگهای و هاوایی هستند باهم مقایسه کنیم این مطلب بخوبی معلوم میشود. لامسون[1] (82) این اشخاص را مردمی ناسازگار شده و بدبخت که به ناخوشایندترین مشاغل میپردازند، میداند در صورتیکه رومانزو آدامس[2] (83) میگوید که این افراد بسلامت باتمام جنبه‌های زندگانی هاوایی جوش میخورند. مسلم است که رفتار دورگه‌هاست که وضع آنان را در جامعه تعیین میکند نه ساختمان بدنی آنان. بدین‌دلیل در هر جامعه‌ای که مردم آن خون مخلوط را تحقیر میکنند و در آن انطباق دشوار است ممکن است اختلاط نژادها مورد انتقاد و اعتراض قرار گیرد و این اعتراض‌ها وارد باشد. با این همه باید در این مورد به خاطر داشت که اختلاط نژادها زیان‌آور نیست، رفتاری که با دورگه‌ها میکنند موجب زیان است.

مسألهٔ اختلاط نژادها را با آزمایش هوش دورگه‌ها و به‌مدد آزمون‌های هوشی نیز مورد مطالعه قرار داده‌اند. هرسکوویتس[3] (84) و ویتی[4] و ینکینس[5] (85) و محققان دیگر معتقدند که این روش به‌حل مسألهٔ تفاوتهای فطری میان گروهها مدد میکند. مثلاً هرگاه سفیدپوستان برتر از سیاهپوستان باشند باید در دورگه‌های سفید و سیاه میان میزان هوش و کیفیت خون سفید رابطهٔ مستقیم موجود باشد. اما این استدلال براین فرض مبتنی است که اختلاط مرکب از نمونه‌هایی از این دو گروه است که برابر و قابل مقایسه‌اند در صورتیکه این فرض هنوز ثابت نشده است. رویتر (86) عقیده دارد که ممکنست اختلاط شامل عناصر سفید بطور متوسط باشد در صورتیکه عناصر سیاه در این اختلاط بیشتر از عناصر سفید باشد زیرا در وضع اجتماعی نظام بردگی، سفیدپوستان معشوقه‌های خود را از میان زیباترین دختران سیاه‌پوست انتخاب میکرده‌اند. این مطلب نیز به ثبوت نرسیده است زیرا هنوز ثابت نشده است که رابطه‌ای میان زیبایی و هوش موجود است اما ادعای مزبور این فایده را دارد که در اینجا مسألهٔ انتخاب انسب یا نمونه‌گیری را مطرح میسازد. تا زمانی که دربارهٔ چگونگی این نمونه‌گیری اطلاع کافی بدست

---

1. Lamson 2. Romanzo Adams 3. Herskovits 4. Witty
5. Jenkins

نیاید نمی‌توان از خصایص دورگهٔ سیاه و سفید کیفیت گروههایی که این دورگه‌ها را به وجود آورده‌اند استنتاج کرد.

سابقاً نتایجی راکه در این زمینه بدست میآید چنان تلقی میکردند که گویی بر وجود رابطهٔ روشنی میان صفت خون و توفیق در آزمون‌های هوشی دلالت دارد. فرگوزون[1] (87) در مطالعه‌ای قدیم به این نتیجه رسیده بود اما مقادیری که در میزان هوش و در ساختمان نژادی بکار برده بود بقدر کافی دقیق نبود. در مطالعات جدیدتری هرسکوویتس (84) و پترسن و لاینه (59) و کلاینبرگ (71) اندازه‌گیری‌های دقیق‌تری دربارهٔ خصایص شبه سیاهپوستان، از قبیل رنگ پوست و پهنی بینی و کلفتی لب به عمل آوردند و مشاهده کردند که در گروههای سیاه‌پوست نسبةً متجانس از لحاظ اجتماعی و اقتصادی، رابطهٔ متقابل یا همبستگی میان این مقادیر و حاصل آزمون‌های هوشی ناچیز است. مطالعات گارث (88) دربارهٔ ازدواج با سرخ‌پوستان امریکایی سابقاً طوری تفسیر شده بود که اهمیت جنس خون سفید را نشان میداد اما این دانشمند بعداً نتیجه گرفت که این رابطه به هیچ‌وجه ثابت نشده است.

راست است که سابقاً میان سیاهان امریکایی، دورگه‌هایی که رنگ روشن‌تر داشتند اغلب در زمینهٔ هنر و دانش و داد و ستد مقامات عالی را احراز میکردند و این امر غالباً معلول تأثیر ژن‌های سفید شمرده می‌شد. با این همه به‌اغلب احتمال علت واقعی برتری مزبور اینست که دورگه‌ها در گذشته بیش از سیاه‌پوستان تیره‌رنگ‌تر از تربیت و پیشرفت بهره‌مند بودند. دلایل فراوانی این ادعا را ثابت میکند. نخست اینکه در دوره‌ای که قانون، سیاه‌پوستان را از تحصیل دانش منع میکرد بچه‌های دورگه متعلق به سفیدپوستان مشمول این قانون نمی‌شدند و این امر مسلماً مزیتی برای آنان بود؛ دوم اینکه سیاه‌پوستانی که رنگ روشن‌تری داشتند بیشتر برای مشاغلی انتخاب می‌شدند که در آن‌ها سروکارشان با سفیدپوستان بود. سوم اینکه سیاه‌پوستان چون تا حدودی به برتری سفیدپوستان معترف بودند دورگه‌ها را حد وسط میان خود و سفیدپوستان می‌شمردند و با آنان بنحو خاصی رفتار میکردند. نکتهٔ اخیر حائز اهمیت خاصی است زیرا سبب شد که سیاه‌پوستان به‌صفات بدنی که به صفات بدنی سیاهان کمتر شبیه بود رفته‌رفته ارزش قائل شوند. شاهد بر این مدعا رونق آرایشگاههایی بود که مواد مخصوص سفید کردن پوست و صاف کردن موهای مجعد را بکار میبردند. این وضع رفتار امروز نیز رواج دارد و همچنانکه هرسکوویتس (89) نشان داده است نشانهٔ دیگر آن اینست که سیاه‌پوستانی که در کار و زندگانی توفیق حاصل میکنند ترجیح میدهند با زنانی که رنگ روشنی دارند ازدواج کنند. با

1. Ferguson

این همه امروز دیگر مانند گذشته اکثر مقامات عالی در دست دورگه‌ها نیست. مثلاً در دانشگاههای مخصوص سیاه‌پوستان رنگ دانشجوی متوسط «تیره‌تر» از پیش است. باری، مسلم است که برتری دورگه‌ها امری موقت است و علت آن نیز بیشتر عوامل اجتماعی و نوع تربیت است نه عوامل زیستی.

خلاصه

کلمهٔ «نژاد» به گروهی از افراد اطلاق میشود که ساختمان بدنی آنان شبیه بیکدیگر است و در وراثت نیز مشترکند. در عرف عام غالباً نژاد را با ملت که گروهی سیاسی و مرکب از افرادی است که منشأ و خصایص بدنی آنان نامتجانس است، اشتباه میکنند. همچنین مفهوم نژاد و زبان را نیز بهم می‌آمیزند در صورتیکه اصطلاح لاتینی و سامی و آریایی به گروههای زبان اطلاق میشود نه به نژاد. نژادی، بنام نژاد یهود هم وجود ندارد. مفهوم نژاد در مورد بشر نیز انکار شده است زیرا دربارهٔ ضوابط طبقه‌بندی آن میان دانشمندان توافق موجود نیست. تقسیماتی که از روی رنگ پوست انجام گرفته است با تقسیماتی که براساس علامت جمجمه بعمل آمده متناقض است و نمیتوان گفت کدامیک از این دو ضابطه بهتر است. این مطلب ثابت میکند که «تمام افراد بشر نژاد واحدی را تشکیل میدهند».

غالباً گفته شده است که تفاوتهای بدنی موجود نتایج روانی خاصی در بردارد. مثلاً گفته‌اند که خصائص سیاهپوستان از خصائص نژادهای دیگر ابتدایی‌تر است در صورتیکه صفاتی که میمون را بخاطر می‌آورد بطور متساوی در همهٔ گروهها دیده میشود. ابعاد و ساختمان مغز سیاهپوستان و سفیدپوستان ظاهراً بطور تقریب یکسان است. رویهمرفته، ثابت نشده است که تفاوتهای روانی کم اهمیت با خصایص بدنیی که در طبقه‌بندی نژادها بکار میرود، ارتباط دارد.

دلیل فرهنگی مربوط به برتری نژادی نیز قانع‌کننده نیست زیرا میزان تمدن گروه قومی واحد در ادوار مختلف تاریخ آن متفاوت است وانگهی، گروهی که ساختمان بدنی افراد آن مشابه است شامل گروههای کوچکتری است که با هم فرق دارند. بعلاوه ملاکی پذیرفتنی نیست که بمدد آن بتوان دربارهٔ فرهنگ‌ها بقضاوت پرداخت.

دربارهٔ آزمونهای هوش سابقاً عده‌ای از روانشناسان گمان میکردند که تفاوتهای نژادی ثابت شده است لکن امروز همگی همسخن‌اند که عوامل مربوط به محیط که مقایسه‌ها را تحت‌تأثیر قرار میدهند چندان فراوانند که به اتکاء آنها دربارهٔ استعدادهای فطری نتیجه گرفتن درست نیست. برتری سیاهپوستان شمال امریکا نسبت بسیاهپوستان جنوب آن دلیل براین است که نتایج آزمایش هوش معلول محیط است زیرا مهاجرت بهترین افراد گروه عالیتر به‌ثبوت نرسیده

است. کشف اینکه بهرهٔ هوش برخی از کودکان سیاهپوست در توزیع نتایج آزمایش هوش در درجات بالا قرار دارد و اینکه کودکان سرخ‌پوست که خانواده‌های سفید پوست ثروتمند آنانرا به فرزندی پذیرفته بودند در آزمایش هوش به نتایج عالی نائل آمدند و اینکه وقتی وضع اقتصادی عالیتر میشود و شیوهٔ تربیت بهبود مییابد نتیجهٔ آزمایش آشکارا بهتر میشود، همه نشانهٔ آنست که از لحاظ هوش تفاوتهای قومی فطری وجود ندارد.

اندازه‌گیری خصایص اخلاقی نیز در این زمینه به نتیجهٔ منفی منجر شده است؛ و علت آن نیز یکی نوع آزمونها و دیگری نتایج متناقض این آزمایش است. در این مورد نیز گروههای جامعهٔ قومی واحد به تبعیت از تفاوتهای محیط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی با هم فرق فاحش دارند.

در حالی که بعضی به اختلاط نژادها خرده میگیرند که سبب نقصان هماهنگی یا بدقوارگی بدنی میگردد بعضی دیگر آنرا تبلیغ میکنند زیرا معتقدند که سبب نیرومندی دورگه‌ها میشود. هیچیک از این دو دلیل حقیقت خاصی را به ثبوت نمیرساند، نتیجهٔ اختلاط و امتزاج نژادها از طرفی بصفت افرادی مربوط است که در این اختلاط دخالت دارند و از طرفی دیگر بسته بوضع رفتار و عقیدهٔ جامعه دربارهٔ دورگه‌هاست.

نظر متخصصان علوم اجتماعی دربارهٔ تفاوتهای قومی بنحو جالبی تغییر کرده است. بسیاری از محققان که سابقاً وجود چنین تفاوتهایی را تصدیق میکردند امروز معتقدند که این مطلب بهیچوجه ثابت نشده است.

ماخذ

1. Hogben, *L. Nature and Nurture.* 1933

2. Hooton, E. A. *Apes, Men and Morons.* 1937

3. Boas, F. *General Anthropology.* 1938

4. Dobzhansky, T. *Genetics and the Origin of Species.* Rev. ed. 1941

5. Krogman, W. M. "The Concept of Race." In R. Linton (ed.), *The Science of Man in the World Crisis.* 1945

6. Retzius, G., and Fürst, C. M. *Anthropologia Suecica.* 1902

7. Dixon, R. B. *The Racial History of Man.* 1923

8. Kossinna, G. *Ursprung der Germanen.* 1928

9. Huxley, J. S., and Haddon, A. C. *We Europeans.* 1935

10. Boas, F. "Aryans and Non-Aryans," *American Mercury,* 1934, 32: pp. 219-223

11. *Statement on Race,* Published by UNESCO. (UNESCO Publication 769)

12. Müller, F. M. *Biographies of Words and the Home of the Aryas.* 1888

13. Barzun, J. *Race: A Study in Modern Superstition.* 1937

14. Blumenbach, J. F. *Anthropological Treatises.* 1885

15. Sergi, G. *L'Uomo, Secondo le origini, l'antichità, le variazioni e la distribuzione geografica.* 1911

16. Deniker, J. *The Races of Man.* 1900

17. Pritchard, A. *The Natural History of Man*. 1843

18. Buffon, G. L. *Histoire Naturelle.* 36 vols. 1749-1788

19. Herder, J. G. *Ideen zur Philosophie der Geschichte der Mensch heit.* 1784-1791

20. Hirszfeld, L., and Hirszfeld, H. "Serologic Differences Between the Blood of Different Races," *Lancet,* 1919, 2, No. 5016: pp. 675-678

21. Osborn, H. F. *Men of the Old Stone Age.* 1918

22. Warden, C. J. *The Evolution of Human Behavior.* 1932

23. Boas, F. *Anthropology and Modern Life.* 1928

24. Kroeber, A. L. *Anthropology.* 1923

25. Kroeber, A. L. "Cultural Anthropology," *The Problem of Mental Disorder* (ed. by M. Bentley and E. V. Cowdry), 1934

26. Boas, F. *The Mind of Primitive Man.* 1911

27. Linton, R. *The Study of Man.* 1936

28. Kretschmer, E. *Physique and Character.* 1925

29. Sheldon, W. H., Stevens, S. S., and Tucker, W. W. *The Varieties of Human Physique.* 1940. Sheldon and Stevens. *The Varieties of Temperament.* 1942

30. Paterson, D. G. *Physique and Intellect.* 1930

31. Anastasi, A., and Foley, J. P., Jr. *Differential Psychology.* 1949

32. Todd, T. W., and Lindala, A. "Dimensions of the Body; Whites and Negroes of Both Sexes," *Amer. J. Phys. Anthrop.,* 1928, 12: pp. 35-119

33. Bean, R. B. "Some Racial Peculiarities of the Negro Brain," *Amer. J. Anat.,* 1906, 5: pp. 353-432

34. Mall, F. P. "On Several Anatomical Characters of the Human Brain," *Amer. J. Anat.,* 1909, 9: pp. 1-32

35. Chamberlain, H. S. *The Foundations of the Nineteenth Century.* 2 vols. 1911

36. Crant, M. *The Passing of the Great Race.* 1916

37. Stoddard, T. L. *The Rising Tide of Color Against White World Supremacy.* 1920

38. Aristotle. *The Politics of Aristotle.* 1885

39. Vitruvius, P. *The Ten Books on Architecture.* 1914

40. Huntington, E. *The Character of Races.* 1924

41. Sergi, G. *The Mediterranean Race.* 1895

42. Smith, G. E. *Human History.* 1929

43. Thomas, W. I. *Primitive Behavior.* 1937

44. Rivers, W. H. R. *Psychology and Ethnology.* 1926

45. Lips, J. *The Savage Hits Back.* 1937

46. LaPiere, R. T., and Farnsworth, P. R. *Social Psychology.* 1936

47. McDougall, W. *Is America Safe for Democracy?* 1921

48. Hankins, F. H. *The Racial Basis of Civilization.* 1926

49. Stofflet, E. H. "A Study of National and Cultural. Differences in Criminal Tendency," *Arch. Psychol.,* 1935, No. 185

50. Klineberg, O. *Race Differences.* 1935. *Characteristics of the American Negro.* 1944

51. Brigham, C. C. *A Study of American Intelligence.* 1923

52. Brigham, C. C. "Intelligence Tests of Immigrant Groups," *Psychol. Rev.,* 1930, 137: pp. 158-165

53. Goodenough, F. L. "Racial Differences in Intelligence of School Children." *J. Exper. Psychol.,* 1926, 9: pp. 388-397

54. Coodenough, F. L., and Morris, D. B. "Studies in the Psychology of Children's Drawings," *Psychol. Bull.,* 1950, 47: pp. 369-433

55. Terman, L. M. *The Measurement of Intelligence.* 1916

56. Garrett, H. E., and Schneck, M. R. *Psychological Tests, Methods and Results.* 1933

57. Porteus, S. D. *Primitive Intelligence and Environment.* 1937

58. Franzblau, R. N. "Race Differences in Mental and Physical Traits:

Studied in Different Environments," *Arch. Psychol.*, 1935, No. 177

59. Peterson, J., and Lanier, L. H. "Studies in the Comparative Abilities of Whites and Negroes", *Ment. Meas. Monog.*, 1929, No. 5

60. Klineberg, O. *Negro Intelligence and Selective Migration.* 1935

61. Lee, E. S. "Negro Intelligence and Selective Migration: A Philadelphia Test of the Klineberg Hypothesis," *Am. Sociol. Rev.*, 1951, 16: pp. 227-233

62. McGraw, M. B. "A Comparative Study of a Group Southern White and Negro Infants," *Genet. Psychol. Monog.*, 1931, 10: pp. 1-105

63. Pasamanick, B. "A Comparative Study of the Behavioral Development of Negro Infants," *J. Genet. Psychol.*, 1946, 69: pp. 3-44

64. Witty, P. A., and Jenkins, M. D. "The Case of'B,'a Gifted Negro Girl," *J. Soc. Psychol.*, 1935, 6: pp. 117-124

65. Garth, T. R. "A Study of the Foster Indian Child in the White Home," *Psychol. Bull.*, 1935, 32: pp. 708-709

66. Rohrer, J. H. "The Test Intelligence of Osage Indians," J. *Soc. Psychol.*, 1942, 16: pp. 99-105

67. Odum, H. W. "The Errors of Sociology," *Soc. Forces*, 1936-37, 15: pp. 327-342

68. Odum, H. W. *Social and Mental Traits of the Negro.* 1910

69. Efron, D. *Gesture and Environment.* 1941

70. Earle, H. G. "Basal Metabolism," *The Caduceus,* 1922, I: pp. 81-85

71. Klineberg, O. "An Experimental Study of Speed and Other Factors in 'Racial' Differences," *Arch. Psychol.*, 1928, No. 93

72. Foley, J. P. "Factors Conditioning Motor Speed and Tempo," *Psychol. Bull.*, 1937, 34: pp. 351-397. "An Experimental Study of the Effect of Occupational Experience upon Motor Speed and Preferential Tempo," *Arch. Psychol.*, 1937, No. 219

73. Klineberg, O., Fjeld, H., and Foley, J. P. Unpublished study

74. Hartshorne, H., and May, M. A. *Studies in Deceit.* 1928

75. Pressey, S. L., and Pressey, L. C. "A Comparative Study of the Emotional Attitudes and Interests of Indian and White Children," *J. Appl. Psychol.,* 1933, 17: pp. 227-238

76. Pressey, S. L., and Pressey, L. C. "A Comparison of the Emotional Development of Indians Belonging to Different Tribes," *J. Appl. Psychol.,* 1933, 17: pp. 535-541

77. Boas, F. "The Half-Blood Indian," *Pop. Sci. Monthly,* 1894, 14: pp. 761-770

78. Shapiro, H. L. *Heritage of the Bounty.* 1936

79. Davenport, C. B., and Steggerda, M. *Race Crossing in Jamaica.* 1929

80. Castle, W. E. "Race Mixture and Physical Disharmonies," *Sci.,* 1930, 71: pp. 603-606

81. Stockard, C. R. *The Physical Basis of Personality.* 1931

82. Lamson. H. D. "The Eurasian in Shanghai," *Amer. J. Sociol.,* 1936, 41: pp. 642-648

83. Adams, R. *Interracial Marriage in Hawaii.* 1937

84. Herskovits, M. J. "On the Relation Between Negro-White Mixture and Standing in Intelligence Tests," *Ped. Sem. and J. Genet. Psychol.,* 1926, 33: pp. 30-42

85. Witty, P. A., and Jenkins, M. D. "Intra-Race Testing and Negro Intelligence," *J. Psychol.,* 1936, I: pp. 179-192

86. Reuter, E. B. *Race Mixture.* 1931

87. Ferguson, G. O. "The Psychology of the Negro," *Arch. Psychol.,* 1916, No. 36

88. Garth, T. R. *Race Psychology.* 1931

89. Herskovits, M. J. "Color Line," *American Mercury,* 1925, 6: pp. 204-208

بخش چهارم

عوامل اجتماعی و فرهنگی مؤثر در شخصیت

۱۲

رشد شخصیت

مقدمه

میان مسائلی که در این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت و مطالب سه فصل پیش که مربوط به روانشناسی اختلافی بود حد فاصلی وجود ندارد. ما در اینجا نیز بررسی خود دربارهٔ تفاوتهای فردی را دنبال میکنیم منتهی بیشتر بجنبهٔ دیگری از آن می‌پردازیم. یعنی بجای اینکه وقت خود را صرف رسیدگی به آراء مختلف دربارهٔ تأثیر وراثت یا محیط کنیم یکسره و بیشتر به عوامل اجتماعی و فرهنگی می‌پردازیم تا به تفاوت‌های هوش و مهارت.

ما خواهیم کوشید دوباره به فرد که در ضمن مطالعهٔ تمایل عمده و پراکندگی و تنوع افراد اندکی از او غافل مانده بودیم توجه کنیم. یعنی ما فرد را نزدیکتر و مستقیم‌تر مورد مطالعه قرار خواهیم داد. ولی این دو مسأله چنان بهم پیوسته‌اند که باید آنهارا چون کل واحدی تلقی کرد. و اگر آنها را در بخش‌ها و فصل‌های جداگانه مورد مطالعه قرار میدهیم در واقع این‌کار برای سهولت بیان است نه بدلیل طبقه‌بندی منطقی که تردیدرا در آن راه نباشد.

در حقیقت همانطورکه قبلاًگفتیم این نکته در مورد سراسر کتاب صادق است. یعنی در همه جای آن مسائل واحدی غالباً در ضمن مجموعه‌های گوناگونی دوباره مطرح میشود و به‌جنبه‌های مختلف اندیشه و تفکر کلی و عمومی مربوط میگردد. شاید یکی از دلایل اینکه کتابهای روانشناسی اجتماعی تا این‌حد از لحاظ نظم و عرضه داشتن و ارتباط مطالب دلبخواهی جلوه میکند، همین امر باشد.

به این بخش عنوان «عوامل اجتماعی و فرهنگی مؤثر در شخصیت» داده‌ایم. بااین همه چندان دربند آن نیستیم که عوامل فرهنگی و اجتماعی کاملاً جدا از یکدیگر شمرده شود. البته ممکن است این دسته از عوامل را از هم تفکیک کرد: زیرا جامعه با گروههایی مرکب از اشخاص و فرهنگ یا شیوه‌های رفتار مربوط است. اما فرهنگ را افراد ساخته و پرداخته و منتقل کرده و

تغییر داده‌اند و گروهها نیز ـ لااقل تا حدودی ـ به‌علت فرهنگ خود واکنش مخصوصی از خود نشان میدهند. وقتی دو تن بفعالیتی میپردازند که جنبهٔ مسابقه و رقابت دارد ما این پدیده را اجتماعی میدانیم اما نوع و وسعت این سبقت‌جویی قابل تبیین نیست مگر اینکه بآن آداب و رسوم فرهنگی توجه کنیم که در افراد مذکور تأثیر و نفوذ داشته است. خانواده واحد اجتماعی است اما مناسبات میان اشخاص در درون خانواده و نوع تربیت کودکان و تقسیم مسئولیتها و قدرت و نوع و میزان پیوستگی خانوادگی لااقل تا حدودی پدیده‌های فرهنگی است. از این رو عوامل اجتماعی و فرهنگی با هم مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

دربارهٔ اینکه مسائل مربوط بشخصیت تا چه اندازه مربوط به روانشناسی اجتماعی است میان دانشمندان اتفاق‌نظر موجود نیست و یک سلسله نظریه‌های گوناگون وجود دارد. در یک‌سوی این رشته نظریهٔ کرچمر [1] و شلدون [2] است که شخصیت راکاملاً معلول ساختمان بدنی و ارثی میدانند و در سوی دیگر آن نظریهٔ ف.هـ. آلپورت [3] (3) دیده میشود که جلوه‌های شخصیت راکاملاً اجتماعی میشمارد و بنابراین بعقیده وی زاهد گوشه‌نشین فاقد شخصیت است. همچنانکه در اینگونه اختلاف نظرها اتفاق میافتد حقیقت احتمالاً در نقطه‌ای میان این دو حد قرار دارد. بطوریکه بعداً به روشنی خواهیم دید مؤلف بیشتر به تعبیر اجتماعی متمایل است تا به تعبیر زیستی؛ ولی در این راه هیچگاه به پای آلپورت نمی‌رسد و آن اندازه دور نمی‌رود که او رفته است. درست است که آنچه ما شخصیتش مینامیم در وضع اجتماعی ظاهر میشود و از خلال واکنش‌های میان افراد جلوه میکند اما زاهدان خلوت‌نشین با وجود جدایی خود کاملاً همانند نیستند. عوامل اجتماعی مسلماً در تشکل شخصیت مؤثر است بنابراین همهٔ روانشناسان حتی کسانیکه به جنبه‌های اجتماعی شخصیت اعتنایی ندارند باید بآنها توجه کنند. چنانکه بعداً خواهیم دید عوامل ساختمانی هم جنبهٔ اجتماعی مهمی دارند و تنها از روی سرنوشتی که در جریان رشد اجتماعی پیدا میکنند کاملاً مفهوم میشوند. همچنانکه مورفی (4) میگوید شخصیت نه تنها زیستی است نه منحصراً اجتماعی بلکه امری «زیستی ـ اجتماعی» است.

از شخصیت تعریف‌های فراوانی شده است و این کلمه را بطرق گوناگون به کار برده‌اند. ژ.و. آلپورت [4] (5) در عرف عام پنجاه معنی برای «شخص» و «شخصیت» پیدا کرده است. نخستین معنی کلمهٔ Person از کلمهٔ Persona آمده است که به معنی نقابی بوده که در نمایشها بکار میرفته است. این کلمه رفته رفته بشخص جسمانی و آرمان اخلاقی کمال و به روابط قانونی و

1. Kretshmer 2. Sheldon 3. F. H. Allport 4. G. W. Allport

صفات ذوقی جذابیت اطلاق شده است. در زبان مردم و زبان علمی بمعنای دیگر نیز بکار رفته است. از میان کسانیکه سعی کرده‌اند بشیوهٔ علمی شخصیت را دقیقتر تعریف کنند بسیاری آنرا مجموعهٔ استعدادهای اکتسابی و فطری دانسته‌اند. انتقادهای موجهی که باین تعریف عام و همه‌کاره شده است بر این واقعیت مبتنی است که فرد مجموعهٔ سادهٔ صفات نیست بلکه وجودش دارای صفت پیوستگی و تمامیت و سازمان است. آلپورت چنین میگوید:

شخصیت سازمان متحرکی (دینامیک) از منظومه‌های روانی و بدنی در درون فرد است که سبب سازگاری بدیع او با محیط میشود.

مسأله بدیع بودن یا «بیهمتایی» شخصیت را باید بنحو روشن‌تری تبیین کرد. مسلم است که فرد در همه چیز بیهمتا نیست. کلاک‌هون[1] و موری[2] و شنایدر[3] (6) خاطرنشان میسازند که: «از برخی جهات هر فرد: ۱- بهمهٔ مردم شبیه است. ۲- ببعضی از مردم شبیه است. ۳- بهیچکس شبیه نیست «(صفحه ۵۳)». فرد از لحاظ واکنش‌های خود که معلول وراثت حیاتی و مشترک میان نوع انسان است و نیز از نظر جنبه‌های عمومی حیات اجتماعی شبیه بهمه افراد دیگر است. در موردی که بگروه فرهنگی واحد تعلق دارد و در جامعه نقش واحدی را ایفا میکند و شاید از جهت اینکه ساختمان بدنی مشابهی را بارث برده است ببرخی از افراد شبیه است. و چون تجارب گذشته او درست همان تجارب دیگران نیست بنابراین در نوع خود بیهمتاست؛ «هر امر ارثی و هر محیط در نوع خود بی‌نظیر است، اما بیهمتایی بالاخص مربوط بشمار و مکان و ترتیب زمانی اوضاعی بحرانی و مؤثر است که در جریان زندگانی پیش آمده‌اند» (صفحهٔ ۵۵).

باین معنی ما همه دارای شخصیت هستیم. وقتی در مکالمات معمول میگوییم «فلان شخصیت دارد» عموماً میخواهیم بگوییم که فلان صاحب برخی از صفات مثبت است که سبب میشود دیگران باو توجه کنند یا دارای خصائصی است که او را جالب میسازد. وقتی می[4] (7) میگوید که فلان که دارای شخصیت است کسی است که بودن یا نبودنش درگروه محسوس است ظاهراً مقصود او از شخصیت همان ادامهٔ معنی معمول این کلمه است. و احتمالاً این دانشمند هم کسی راکه عمداً نفرت دیگران را برمی‌انگیزد و کسی که محبت دیگران را بخود جلب میکند، صاحب شخصیت میداند. اما ما اندکی دورتر رفته میگوییم که کسی هم که قادر نیست نظر دیگران را بخود جلب کند مثل بقیهٔ مردم صاحب شخصیت است و در وجود او بعنوان فرد چیزی است که معرف اوست و از دیگران متمایزش میسازد هرچند ارزش او از لحاظ انگیزه اجتماعی ناچیز باشد. تفاوتهای فاحش میان افراد از لحاظ «کششی» که دارند و اینکه کم و بیش

1. Kluckhon 2. Murray 3. Schneider 4. May

نظر دیگران را بخود جلب میکنند مهم است و روانشناسان راست که بآن توجه کنند. اما این صفات در تعریف شخصیت دخیل نیست.

نخستین تحقیق در مسأله شخصیت از لحاظ سرشت[1] است. **کلاک‌هون و موری و شنایدر** بذکر چهار عامل که در شخصیت مؤثر است پرداخته‌اند: ۱ـ عوامل مربوط بسرشت؛ ۲ـ عوامل مربوط بتعلق بگروه؛ ۳ـ عوامل مربوط بنقش؛ ۴ـ عوامل مربوط بوضع. همچنین خاطرنشان ساخته‌اند که عوامل بیکدیگر مربوطند و در یکدیگر تأثیر و تأثر متقابل دارند. اینک ما باختصار ببررسی عوامل سرشتی میپردازیم و می‌بینیم چگونه این عوامل از محیط اجتماعی متأثرند.

اعتقاد عمومی باینکه شخصیت در قیافه منعکس است از زمان ارسطو رواج داشته است. اما بررسی علمی این فرضیه راکه از روی خطوط و خصائص دیگر چهره میتوان نوع شخصیت را باز شناخت غیر قابل دفاع ساخته است (8). قیافه رویهمرفته در این موضوع بی‌ارزش است. مثلاً **هیلی**[2] (9) و همکارانش مقداری عکس اشخاصی راکه خوب می‌شناختند مطالعه کردند. هیلی چنین نقل میکند:

> من مشاهده کردم که هیچکس نمیتواند جوانی شهوت‌پرست و مردم‌آزار را از جوانی نرم‌خو بازشناسد؛ حتی تشخیص آدم گوشه‌گیر از آدم خوش و خندان و اجتماعی غالباً ممکن نیست. بامطالعهٔ عکسهای گروههای مختلف من برخوردم باینکه از روی عکس نمیتوان جوانان کم‌عقل را بازشناخت. **کرچمر** که در مطالعه انواع قیافه و هیکل و شخصیت متخصص بزرگی است قیافه را مثل کارت ملاقات نشانهٔ سرشت فرد میداند غافل از اینکه چه بسا روی کارت ملاقات هم نشانی‌های گمراه‌کننده‌ای میتوان یافت (صفحهٔ ۱۳۲).

معهذا ممکن است قیافه از یک نظر مهم باشد. میتوان خصائصی مانند شکل سر و رنگ پوست و چشم و اندازهٔ بینی یا وجود زگیل در صورت یا نقصهای دیگر را از فهرست خصائص حذف کرد؛ اما در هرحال گاهی قیافه تا آنجا که ظاهراً از تجارب گذشته و واکنش‌های هیجانی عادی متأثر است نمایندهٔ شخصیت است. هنگام خوشی یا رنج ماهیچه‌های چهره بنحو مختلف بکار میافتد و وقتی این ماهیچه‌ها در یکی از این دو جهت بیشتر بکار افتاد حتی در موقع استراحت اثر برجا میگذارد. در جامعه‌ای که در آنجا پیش آوردن دو فک نشانهٔ تصمیم است هرگاه شخص با مشکلی روبرو شود ممکن است نادانسته قیافه‌ای بخود بگیرد که ما را بیاد سگ مخصوصی بنام «بولدگ»[3] میاندازد و بالنتیجه این علامت در قیافه معنای واقعی پیدا کند. معهذا اینگونه تشخیص قیافه تنها در مورد قسمت‌های استخوانی صورت یا حرکاتی که دانسته انجام

---

1. Constitution 2. Healy 3. Bulldog

میگیرد، صدق میکند. بنابراین قیافه وسیلهٔ بیان باطن، خواهد بود نه نماینده رابطهٔ زیستی ابتدایی. بعلاوه ممکن است آثار مختلف قیافه را برحسب فرهنگها بطرق مختلف تعبیر و تفسیر کرد (بفصل هفتم از جلد اول مراجعه شود).

مطالعهٔ شخصیت از روی اعمال غدد بستهٔ داخلی نیز حاکی از رابطهٔ سرشت و تأثیر اجتماعی است. اغلب اطلاعاتی که ما در دست داریم از مطالعهٔ بیماران نتیجه شده است و آنچه دربارهٔ افراد سالم و طبیعی گفته‌اند مبتنی بر اطلاعاتی است که از تغییرات حاصل از بیماری بدست آمده است؛ یعنی این اطلاعات را باشخاص سالم نیز تعمیم داده‌اند. مثلاً از آنجایی که در اشخاص ابله کار غده تیروئید ضعیف است و این افراد غالباً بیرگند و هوششان رشد کافی نکرده است این عقیده پیدا شده که اینگونه نقائص را میتوان معلول عمل غدهٔ تیروئید دانست. ولی تحقیق تجربی دربارهٔ رابطهٔ میان عمل غدهٔ تیروئید (که از روی مقدار متابولیسم اساسی» اندازه‌گیری شده) و سرعت واکنش این فرضیه را تأیید نمیکند. اطلاعاتی که لانیه[1] بدست آورده است (10) این فرضیه را تأیید میکند؛ اما مطالعه اشتاین‌برگ (11) و لوی[2] (12) نتایج معکوسی بدست میدهد که خلاف این فرضیه را ثابت میکند. مطالعه غده تیروئید از نظر شخصیت حائز اهمیت خاصی است زیرا تیروئید تنها غده‌ای است که مقدار ترشح آنرا میتوان با روشهای تجربی اشخاص سالم و طبیعی بدقت اندازه‌گیری کرد. اما راجع به بیان شخصیت از روی غدد بستهٔ داخلی باید بانتقادهایی که باین عقیده شده است توجه کرد. یکی اینکه عمل غدد بستهٔ داخلی کاملاً ارثی نیست بلکه عوامل اجتماعی و محیطی نیز در آن سهم به‌سزایی دارند. مثلاً در مورد غده تیروئید همه میدانیم که هیجانهای شدید مثلاً هیجانی که هنگام حملهٔ هوایی بشخص دست میدهد میتواند میزان متابولیسم اساسی را بسیار بالا ببرد و در عمل غدهٔ مزبور تغییرات پایداری ایجاد کند. همچنین میدانیم که پیش‌آمدهای ملایمتری مانند تغییر شیوهٔ تغذیه و عادات جدید ممکن است کار غدهٔ تیروئید را بنحو محسوسی تغییر دهد. این حقیقت که ممکن است بلوغ در نواحی گرمسیر یا بر اثر تجارب محرک زودتر ظاهر گردد نشان میدهد که تغییرات غدد داخلی که با ظهور نوجوانی همراه است گاهی تا حدی از محیط متأثر است. گفته‌اند که غدهٔ هیپوفیز علت طول قامت است درصورتیکه میدانیم در اوضاع اجتماعی و اقتصادی مساعد قد ممکن است بلندتر باشد یعنی باغلب احتمال غدهٔ مزبور نیز از محیط متأثر است. بنابراین مشهودات، نمیتوان کاملاً در عمل این غده‌ها تأثیرات زیستی را از تأثیرات اجتماعی جدا کرد.

---

1. Lanier 2. Levy

مارگریت میـد (13) این مطلب را در مورد فراوانی بیماری خاصی[1] که به ترشح زیاده از حد غده تیروئید مربوط است روشن ساخته است. وی مشهوداتی را نقل میکند که نشان میدهد این بیماری در دورهٔ جنگ جهانی اول شیوع فراوان یافت سپس چندی رو بکاهش رفت و دوباره در سالهای بحرانی ۱۹۳۹-۱۹۴۰ روبافزایش گذاشت. او بیان این واقعیات را چنین آغـاز مـیکند: «افزایش نگرانی را میتوان تابع وضع اجتماعی عمومی دانست. در این وضع علائم مثبت بیماری مذکور در بسیاری از اشخاص ظاهر شد و حال آنکه وقتی تنها بودند این بیماری در ایشان تأثیری نداشت. حال اگر بجای اینکه پیش‌آمدی اتفاقی مانند بحران اقتصادی یا خطر جنگ را در نظر بگیریم، نوعی از فرهنگ را تصور کنیم که در مراحل بحرانی رشد منظماً بر بدن فشاری مـولد نگرانی وارد میکند ممکن است با تغییر متابولیسم تیروئیدیی روبرو شویم که رفته رفته مزمن میگردد.» (صفحات ۵۳۳-۵۳۵). هالیدی[2] (14) دلائلی را نقل میکند که حاکی از تأثـیر وضـع اجتماعی در فراوانی بی‌نظمی‌های روانی و بدنی است. نکتهٔ مهم دیگر اینست که هـیچ غـدهٔ داخلی به تنهایی کار نمیکند و بنابراین تعریف شخصیت براساس عمل یک غده موجب اشتباه خواهد شد. مثلاً سرعت رشد جنسی ظاهراً از تغییرات تیموس[3] و فعالیت غدد جنسی و نیز ترشح غدهٔ کورتیک[4] و غدد بالای کلیه‌ها متأثر است. همچنین ترشح ناکافی غـده تـیروئید و برخی از اختلالات هیپوفیز و نیز غدد جنسی نظم رشد درونی را بهم میزند. نیروی شخص نیز ظاهراً از پوستهٔ بالای کلیه‌ها و تیروئید و گوناد[5]ها متأثر است. بعلاوه ماده نخاعی غدهٔ بالای کلیه‌ها و نیز غدهٔ تیروئید و پاراتیروئید و گاهی هیپوفیز در قابلیت تحریک انفعالی مؤثر است. منظور این است که ما باید همیشه توجه داشته باشیم باینکه غده‌های داخلی منظومهٔ متشکلی است که اختلال هر جزء آن نظم اجزاء دیگر را بهم میزند. مثلاً اختلالات تیروئیدها تنها بخود این غده مربوط نیست بلکه اعمال ارتباطی میان غده‌های دیگر را نیز مختل میسازد. احتمال دارد در آینده تحقیقاتی که دربارهٔ روابط میان شـخصیت و غـدد داخـلی بـعمل مـی‌آید بـجای ایـنکه باندازه‌گیری فعالیت یک غده بتنهایی بپردازد بیشتر بفکر ابداع شیوه‌ای باشد که بتوان بمدد آن منظومهٔ غده‌های داخلی را بر روی هم مطالعه کرد.

انواع سرشت ـ نظریه‌هایی که دربارهٔ شخصیت و براساس ساختمان عمومی بدن اظهار شده در واقع کوششی برای تشخیص انواع (تیپ) سرشت است. ایـن شـیوهٔ تـحقیق در مسأله مذکور منشأ طبی دارد و از اینجا ناشی شده است که پزشکان مشاهده کرده‌اند که افراد مختلف

---

۱. منظور بیماری معروف به graves است.

2. Halliday 3. Thymus 4. Cortic 5. Gonads

بیک نحو در مقابل بیماری‌های گوناگون حساس نیستند. **بقراط** ظاهراً نخستین کسی است که موضوع تیپ‌شناسی را پیش کشیده است. او دستهٔ **Habitus phthisicus** را مستعد ابتلای بسل ریوی و دستهٔ **Habitus apoplecticus** را آمادهٔ ابتلای به بیماری قلبی و دستگاه گردش خون میداند. پس از او دیگران سعی کرده‌اند میان انواع جسم و فراوانی بیماریها ارتباط برقرار کنند. مثلاً **درپیر**[1] (15) اندازه‌گیریهای دقیقی کرده و در ضمن آنها ثابت کرده است که یک دسته تاولی[2] وجود دارد که مستعد زخم معده است؛ و مانند اینها.

یکی از طبقه‌بندی‌های بسیار مهم از لحاظ روان‌شناسی، طبقه‌بندی روان‌پزشک آلمانی ارنست **کرچمر** (16) است. بعقیدهٔ وی میان انواع (تیپ) جسم و حساسیت نسبت به بیماریهای روانی رابطه‌ای موجود است. کرچمر دو بیماری روانی و فونکسیونی راکه از بیماری‌های دیگر رایج‌تر است یعنی جنون جوانی[3] یاسکیزوفرنی و دیگر بیماری‌های روحی مانیاک ـ دپرسیو[4] یا جنون دوری را مبنا قرار داده و در تأیید این نظریه دلائلی آورده که میان ساختمان بدنی اشخاصی که از یکی از این دو بیماری رنج میبرند اختلافات فاحشی موجود است. بعقیدهٔ وی از نظر ساختمان بدنی چهار دسته مهم وجود دارد: ۱ـ دستهٔ «پیک‌نیک»[5] یا (چاق و کوتاه) که نسبتاً کوتاه بالا و گرد و گنده‌اند و وزنشان نسبت بقدشان و بلندی نیم تنه آنان نسبت بقدشان نسبتاً بیشتر است؛ ۲ـ دستهٔ «لپتوزوم»[6] که نسبت بوزنشان بلند بالا نیستند و رویهمرفته بالاتنه‌ای کوتاه و لنگ‌ها و بازوهایی دراز دارند؛ ۳ـ دستهٔ ورزشکار یا عضلانی که بلند قد و نیرومند هستند و ماهیچه‌هایی بزرگ دارند؛ ۴ـ دستهٔ بدریخت[7] که در بدنشان نوعی عدم تناسب و تقارن و بدقوارگی دیده میشود. رابطهٔ میان شکل بدنی و شخصیت را میتوان بصورت جدول زیر نشان داد:

نوع ساختمان بدنی	بیماری روانی	نمونه کامل	انواع بدنی طبیعی
پیک‌نیک	جنون دوری	سیکلوئید	سیکلوتیم
لپتوزوم، ورزشکار، بدریخت	سکیزوفرنی	سکیزوئید	سکیزوتیم

1. Draper
2. Gall bladder type
3. Dementia Praecox
4. Maniac-depressive
5. Pyknic
6. Leptosome
7. Dysplastic

وصف مزاج سیکلوئید و سیکزوئید براساس شرح حال اشخاص پیش از ابتلای آنان باین بیماری‌های روانی صورت گرفته است. نوع سیکلوتیم و سکیزوتیم تقریباً با افراد برون‌نگر[1] و درون‌نگر[2] و تاحدودی با تمایلات روانی مشابه آن، مطابقت دارد.

بررسیهایی که بعداً در بسیاری از کشورها صورت گرفت از لحاظ بیماری‌های روانی، نتایج تحقیقات کرچمر را تکمیل و عموماً نظریهٔ او را تأیید کرد. معهذا باو اعتراض‌های جدی نیز شد. مهمترین خرده‌ای که بروی گرفته شد به اثر سن مربوط میشود. یعنی برخی معتقدند که هرچه اشخاص پیرتر میشوند بدستهٔ چاق و کوتاه (پیک‌نیک) نزدیکتر میشوند. بعلاوه این نیز راست است که گسیختگی روانی معمولاً زود ظاهر میشود و جنون دوری نسبتاً زودتر پدید میآید. بنابراین ممکن است نوع لپتوزوم و گسیخته روان بیشتر در میان جوانان و نوع چاق و کوتاه و منیاک دپرسیو در اشخاص مسن‌تر دیده شود بی‌آنکه حتماً رابطهٔ علت و معلول میان بدنیات و اختلالات روانی وجود داشته باشد. این عقیده راگاروی[3] (16) و فاربر[4] (17) بتحقیق رسانیده و کشف کرده‌اند که وقتی بیماران را از روی سنشان دست‌چین کنیم نظریهٔ کرچمر از اعتبار میافتد. بورشار[5] (18) در مطالعهٔ عمیقی افراد را با دهسال اختلاف بدسته‌هایی تقسیم کرد. نتیجهٔ این مطالعه نشان داد که هرچند میتوان اختلاف میان دو گروه از بیماران را تاحد زیادی بسن نسبت داد ولی در درون هر گروه فرعی اندک تفاوتی وجود دارد که نظریهٔ کرچمر را تأیید میکند. میتوان از اینجا نتیجه گرفت که هرچند سن برای تبیین نتایج تحقیق کرچمر کافی نیست ولی عامل مهمی است که کرچمر بخطا از آن غافل بوده است. خردهٔ مهم دیگری که بنظریهٔ کرچمر میتوان گرفت وجود موارد استثنایی نسبتاً فراوان است. کرچمر نقل میکند که در مطالعات گوناگون، یک‌سوم یا یک‌چهارم بیماران در قالب منظومهٔ او قرار نمیگرفتند. وی این امر را معلول وراثت مختلف میدانست باین معنی که معتقد بود بیمار ساختمان بدنی خود را از یکی از والدین و بیماری را از دیگری بارث برده است. اما اینگونه تبیین با بقیهٔ نظریهٔ او آشکارا متناقض است. هرگاه میان بدنیات و بیماری روانی رابطهٔ علیت وجود داشت فهم اینکه چگونه گسیختگی روانی ممکن است در نوع چاق و کوتاه دیده شود دشوار میشد.

درباب افراد طبیعی کرچمر و همکارانش اطلاعات فراوانی گرد آورده‌اند که نشان میدهد افراد چاق و کوتاه و لنگ دراز از لحاظ بسیاری از اعمال روانی با یکدیگر فرق دارند. کلاین‌برگ و آش و بلوک[6] (19) نتایج عمدهٔ این مطالعات را چنین خلاصه کرده‌اند:

---

1. Extraverti
2. Introverti
3. Garvey
4. Farber
5. Burchard
6. Block

افراد چاق و کوتاه (سیکلوتیم‌ها) نسبت به لنگ درازها (سکیزوتیم‌ها) حوزهٔ ادراکی وسیعتری دارند و زودتر حواسشان مغشوش میشود و قدرت تجرید (و «استعداد تقطیع» آنها کمتر است) و حوادث اتفاقی را بهتر بخاطر میسپارند و در برابر ادراک حسی دشوار بنحو «ترکیبی» واکنش میکنند (درحالیکه واکنش لنگ‌درازها «تحلیلی» است)؛ و با سرعت بیشتر رنگها را بصورت مخلوط ادراک میکنند؛ جوابشان به آزمون رورشاخ[1] جواب برون گرایان است (درحالی که پاسخ لنگ‌درازها مانند پاسخ درون‌گرایان است.) افراد چاق و کوتاه خود را سیکلوتیم میدانند (در صورتیکه لنگ‌درازها خود را سکیزوتیم میشمارند)؛ در آزمون تداعی لغات تداعیهای ایشان زنجیری است (در صورتیکه بیشتر به پافشاری روی کلمه و تداعیهای بیمعنی متمایلند)؛ واکنش روانی و گالوانیک ایشان جز در مورد محرکهای دردناک ضعیف‌تر است؛ در قبال وظائف حرکتی جز در مواردی که مستلزم حرکات دقیق و ظریف باشد بهتر از عهده برمیآیند. از لحاظ خط فرق روشنی میان این دو دسته دیده نمیشود. تفاوت هوششان نیز ناچیز است (صفحهٔ ۱۵۶).

با این فهرست مفصل تفاوتها، میتوان و باید این آزمایش‌ها را در شرایط کاملاً نظارت شده‌ای تکرار کرد. در دو تحقیق مختلفی که در این زمینه بعمل آمد (20,19) محققان سعی کردند حتی‌الامکان همان دسته‌های روانی را انتخاب کنند که در مطالعهٔ روانپزشکان آلمانی بکار رفته بود و تا آنجاکه میسر بود شیوه‌های تحقیق آنانرا عیناً بکار بردند. یعنی افرادی را انتخاب کردند که وجود علائم پیک‌نیک و لپتوزوم در مورد ایشان محقق بود. و چون افراد مورد آزمایش دانشجو بودند بنابراین بآسانی ممکن بود دو گروه را از لحاظ سن و هوش و وضع اجتماعی و اقتصادی و جنس دست‌چین و جور کرد. وبدین نحو از پاره‌ای از خطاهایی که در مطالعات روان‌پزشکان آلمانی وجود داشت، اجتناب ورزیدند. نتایج تحقیق اخیر نشان داد که در مورد هیچیک از دسته‌های روانی تفاوتهای میان دو نوع ساختمان از لحاظ آمار چندان مهم نبود. مطالعهٔ اول به نتیجهٔ زیر میرسد: «از نتایج تحقیق ما که با روشهای دقیق‌تر از روشهای کرچمر و همکارانش انجام گرفت هیچ دلیلی بر وجود تیپ‌هایی که کرچمر و یارانش مدعی کشف آنها بودند، بدست نیامد» (19، صفحهٔ ۲۱۵).

باید این نکته را خاطرنشان ساخت که کرچمر نمونه‌های مختلف را از روی مواردی که به وفور دیده میشود وصف نمیکند و اینکه معمولاً ایراد میگیرند که تیپ‌های خالص نادرند در مورد نظریهٔ وی تقریباً بی‌تأثیر است. کرچمر خود اذعان دارد باینکه «موارد خالص بندرت پیدا

1. Rorschach

میشود» و اظهار میدارد که تیپ بمعنایی که مراد اوست تنها به «بهترین» موارد اطلاق میشود (صفحهٔ ۱۶). شیوهٔ عمل وی را میتوان بشیوهٔ معمول در کتب طب همانند دانست که از بیماری معینی «وصف کتابی» میکند ولی این وصف نادراً با تجربهٔ عمل پزشک برابری دارد. همچنانکه ممکن است زخم معده را با وجود نبودن نشانه‌ها و علائم پیش‌بینی شده تشخیص داد، کرچمر نیز با وجود حضور برخی از خصائص مربوط به اشخاص چاق و کوتاه عضلانی بساختمان بدنی مخصوص لنگ‌درازها حکم میکند. خلاصه مفهوم او از «تیپ» مفهومی است که از لحاظ آماری تحقیق دربارهٔ آن دشوار است و بیشتر دانشمندان چندان اعتباری برای آن قائل نیستند.

از این لحاظ، نوع طبقه‌بندیی که شلدون و همکارانش (2) پیشنهاد کرده‌اند مسلماً پیشرفته‌تر است. سوماتوتیپ[1] یا نوع ساختمان از روی شدت و وسعت نسبی هر یک از عناصر سه گانه اصلی آن تعیین میشود. این عناصر عبارتند از: ۱ـ **اندومورفی**[2] که در آن امعاء و دستگاه گوارش بسیار رشد کرده و بزرگ شده است در صورتیکه ساختمانهای جسمانی (سوماتیک) نسبتاً ضعیف و کم رشد است. ۲ـ **مزومورفی**[3] که در آن ساختمانهای جسمانی (یعنی استخوان و عضلات و بافت‌های مرتبطه) در درجهٔ اول اهمیت قرار دارند؛ ۳ـ **اکتومورفی**[4] که شامل بدنی ظریف و نحیف با خطوطی راست و سینه‌ای صاف و بدون برآمدگی است. سوماتوتیپ با سه رقم بیان میشود که شدت هر یک از این سه عنصر را به ترتیبی که گفته شد نشان میدهد. مثلاً ۷ـ۱ـ۱ تیپ آندومورف؛ و ۱ـ۷ـ۱ تیپ مزومورف و ۱ـ۱ـ۷ تیپ اکتومورف است. و ۴ـ۴ـ۴ برای هر یک از این عنصر میانگین بشمار میرود.

سه دسته خصائص مزاجی باین سوماتوتیپها مربوط میشود. عنصر اول یعنی **ویسروتونی**[5] با سستی عمومی و راحت‌طلبی و میل بزندگانی اجتماعی و شادکامی و احتیاج حریصانه بغذا و همدم و محبت همراه است. عنصر دوم یعنی **سوماتونی**[6] با برتری فعالیت عضلانی و میل بنشان دادن قدرت بدنی مشخص میشود. عنصر سوم یعنی **سربروتونی**[7] باغلبهٔ عناصر خویشتن‌داری و میل بمخفی ساختن خود مشخص و معین میگردد. اطلاعاتی که از مصاحبه‌های مفصل و مقیاس‌ها بدست میآید بر وجود رابطهٔ نزدیک میان عناصر بدنی و مزاجی بترتیبی که در بالا ذکر شد دلالت دارد و همبستگی‌ها ۸۰+ است.

هارش[8] و شریکل[9] (21) در ضمن تفسیر نظریهٔ شلدون خاطرنشان میسازند که این نظریه

---

1. Somatotype
2. Endomorphy
3. Mesomorphy
4. Ectomorphy
5. Viserotonia
6. Somatonia
7. Cerebrotonie
8. Harsch
9. *Chrickel*

را تاکنون تنها محققان طرفدار آن به آزمایش گذاشته‌اند؛ بنابراین معلوم نیست که این نتایج از جانبداری ناخودآگاهانهٔ آنان اندکی متأثر نباشد. این انتقاد جدی مینماید زیرا اطلاعات بدنی و روانیی که محققان گرد آورده‌اند کاملاً نظر شلدون را تأیید میکند. خلاصه ممکن است مشاهدات آنان، با وجود صحت خود، تحت تأثیر انتظار آنان قرار گرفته باشد. شلدون خود این امکان را می‌پذیرد اما ضمناً میگوید که وقتی محقق بحالت انتظار خود آگاه است این آگاهی مانع تأثیر حالت انتظار میشود. بااینهمه نمیتوان این جواب را برای مسألهٔ روش تحقیقی که در اینجا پیش آمده است راه حلی شمرد. این نظریه مورد تحقیقاتی چند قرار گرفته است. سلتزر[1] و همکارانش (22) از مطالعه دربارهٔ دانشجویان هاروارد باین نتیجه رسیدند که همبستگی‌هایی را که شلدون یافته است در مورد تیپ های کامل سوماتوتیپ و مزاج معتبر است اما در مواردی که کمالشان از این کمتر است با صراحتی که او گفته است صادق نیست. چیلد و شلدون بجای ارزیابی شخصیت بوسیلهٔ مقیاسها نتایج علنی آزمون‌ها را ملاک قرار داده بهمبستگی‌های بسیار کوچکتری رسیدند بطوریکه بزرگترین همبستگی ۲۱+ بود. فیسک[2] (24) یکدسته آزمون‌های مربوط بخلق و خو را در مورد پسربچگان ۱۳ تا ۱۷ ساله بکار برد ولی به هیچ رابطهٔ مهمی با ساختمان بدنی برنخورد. باری، تا وقتیکه دلائل تازه‌ای نظریهٔ شلدون راتأیید نکند نمیتوان آنرا ثابت شده تلقی کرد.

مسألهٔ بسیار مهم دیگری که باید در اینجا مطرح گردد و مربوط بنظریه‌های کرچمر و شلدون است اینست: آیا صفات خلقیی که با تیپ‌های ساختمانی بستگی دارند، بستگیشان بواسطهٔ رابطهٔ فطری و ابتدایی است یا معلول انتظارات اجتماعیی است که ساختمان معینی باعث میشود یا بسته برفتاری است که همیشه اعضاء دیگر جامعه با این افراد دارند؟ مثالی این سؤال را روشن‌تر میسازد:

کابوت[3] کشف کرد که آتلتوزوم[4]ها (یعنی ورزشکاران کرچمر) از لحاظ شخصیت دارای صفاتی هستند که در اجتماع بسیار مورد پسند است. و چون مردم ظاهر بدنی آنان را بی‌اندازه می‌پسندند ایشان همیشه احساس برتری میکنند و شخصیت آنان نیز از نوع برون‌گرا است. هرچند این نتیجه با نظریهٔ کرچمر مغایر است زیرا او «ورزشکاران» را سکیزوتیم یا درون‌گرا میداند اما با عقیدهٔ شلدون که مزومورف‌ها را تیپ برون‌گرا و ستیزه‌گر و سلطه‌جو میشمارد، توافق دارد. البته بیان کابوت در این زمینه با بیان شلدون کاملاً فرق دارد. وی «مزیت اجتماعی و حیاتی» را عنوان میکند که فرد از آن برخوردار است زیرا هیکل شخص در نظر دیگران مقام و

---

1. Seltzer
2. Fiske
3. Cabot
4. athletosome

منزلتی باو میبخشد و این وضع در شخصیت او مؤثر است. در جامعه و تمدن دیگر که مردم ساختمان بدنی دیگر یعنی سوماتوتیپ را بیشتر می‌پسندند این اثر ممکن است کاملاً متفاوت باشد.

همین نکات در مورد مطالعهٔ سلتزر (26) دربارهٔ انواع «مردانگی» جسمانی دانشجویان دانشگاه هاروارد و شخصیتی که با آن همراه است نیز صادق است. یعنی این رابطه (رابطه میان پیکر مردانه و شخصیت) بیشک ثابت شده و محقق است اما معنی و مدلول آن مورد گفتگو است. سلتزر معتقد است که این نتایج مربوط برابطهٔ مستقیم میان بدن و شخصیت است؛ اما این تصور نیز ممکن است که «مردانه»ترین دانشجویان بنحو دیگر رشد میکنند چون رفقایشان با ایشان طور دیگر رفتار میکنند.

این تعبیر رابطهٔ میان بدن و شخصیت با تعبیری که آلفردآدلر[1] (27) کرده است چندان متفاوت نیست. آدلر نیز سعی کرده است تشکل شخصیت را تا حدودی معلول واکنش دیگران در برابر مشخصات بدنی خاصه آنهایی که با کم و کاستی‌های عضوی مربوط‌اند، بداند. این‌گونه تحقیق بنحو غیرمستقیم جنبهٔ زیست‌شناسی دارد. کوتاه یا زشت بودن یا کوژپشتی علت مستقیم شخصیت نیست بلکه تأثیر آن در شخصیت معلول وضع رفتاری است که دیگران در برابر این صفات از خود نشان میدهند. مثلاً اگر کوتاه بالایی مورد پسند مردم باشد آثار آن در شخصیت نوع دیگر خواهد بود.

مونتاگو[2] (28) در بررسی آثار عوامل ساختمانی و عوامل مربوط به پیش از ولادت در سلامت کودک این نکتهٔ مهم را خاطرنشان میسازد که ساختمان بدنی امری ثابت نیست بلکه امری دگرگون شونده[3] است؛ ساختمان بدنی «ترکیب زیستی معینی نیست که بعلت صفت نوعی وارثی[4] خود باید بنحو مقدری عمل کند. نوع عمل هر صفت نوعی وارثی معلول کنش و واکنش[5] محیطی است که این صفت در آن رشد میبابد» (صفحهٔ ۱۴۹). دراین جا ما بجنبه‌ای از این تعامل یعنی جنبهٔ مربوط بشیوهٔ ارزیابی جامعه از فلان ساختمان بدنی و قبول یا رد آن یا مشخصاتی که دیگران برای آن قائل شده‌اند و مانند اینها اشاره کردیم. معنی اجتماعی موی حنائی رنگ یا قد کوتاه یا وزن بیش از اندازه یا نوعی ساختمان عمومی بدن احتمالاً از رابطهٔ فطری آنها با شخصیت مهمتر است. نباید این نکته را انکار وجود آمادگی‌های قبلی و فطری در تشکل نوع معینی از شخصیت تلقی کرد. تنها منظور این است که تأثیر متقابل عوامل اجتماعی و

1. Alfred Adler 2. Montagu 3. Processus 4. Genotype
5. Interaction

عوامل ساختمانی را خوب خاطرنشان سازیم.

در واقع تفاوت‌های شخصیت باندازه‌ای زود ظاهر میشوند که بدشواری میتوان وجود پایه و مایهٔ ساختمانی یا ارثی را انکار کرد. مثلاً ر. و. واشبورن[1] (29) واکنش پانزده کودک شیرخوار را در برابر خنده مطالعه کرد و این تجربه را از هفتهٔ هشتم تا هفتهٔ پنجاه و دوم هر چهار هفته یکبار تکرار کرد و از لحاظ نیرو و فراوانی واکنش‌ها بتفاوت‌های فردی برجسته‌ای برخورد. شارلوت بوهلر[2] (30) نیز رفتار شیرخواران را که بصورت گروههای کوچک مجتمع بودند مورد مشاهده قرار داده و همین تفاوتها را از لحاظ صفات مختلف ملاحظه کرده است. برخی از این کودکان مشوش و غیرفعال و دسته‌ای دیگر شاد و فعال بودند؛ برخی در اسباب‌بازیها غوطه‌ور بودند و بکودکان دیگر توجه نداشتند برخی دیگر بهرچه در پیرامونشان بود دست میزدند؛ بعضی اسباب‌بازیهای رفقای خود را میدزدیدند در صورتیکه دستهٔ دیگر سعی می‌کردند اسباب‌بازیهای خود را با اسباب‌بازیهای کودکان دیگر مبادله کنند؛ برخی از اینکه در وضع جدیدی قرار گرفته بودند خشمگین بودند و رفتاری بسیار منفی داشتند. این حالات حتی در کودکان یکساله بپائین نیز دیده میشد. اما دانستن اینکه آیا تفاوت‌های مذکور معلول روابط قبلی کودکان با پدر و مادر و اعضاء دیگر محیط اجتماعی ایشانست یا مربوط به استعدادهای فطری، کاری دشوار است. بوهلر تفسیر اخیر را محتمل‌تر میداند.

حقیقت اینکه تفاوت‌های فردی مربوط بشخصیت بقدری زود ظاهر میشوند که تفاوت‌های برجستهٔ مربوط به یادگیری را مجال تأثیر مهمی نیست و تقریباً روشن است که اعتقاد بوجود نوعی استعداد قبلی و ارثی که علت تفاوت‌های فردی در کودکان شیرخوار باشد میچربد.

با این همه باید پیوسته بخاطر داشت که عوامل مربوط بمحیط ممکن است حتی بیش از ولادت اثر داشته باشد. سونتاگ[3] (31) در ضمن تلخیص نتایج بررسی طولانیی که توسط مؤسسه علمی فلز[4] کالج آنتیوچ[5] بعمل آمد میگوید که اضطراب‌ها و بیم‌های مادر ممکن است آثار جسمانی خاصی ببار آورده جنین را تحریک کند. و این امر ممکن است بعد از تولد از سازگاری کودک با محیط بکاهد و سبب اختلالات گوارشی در وی شود. بعلاوه، «چون کودک تأثیرپذیر و عصبی و گریان است در نظر مادر خود بچهٔ بدی جلوه میکند و همین امر ممکن است رفتار او را بنحو عمیق‌تر تغییر دهد» (صفحهٔ ۴۹۰). بعبارت دیگر منظومه‌ای از مناسبات

---

1. R.W.Washburn 2. Charlotte Bühler 3. Sontag 4. Fels
5. Antioch

میان دو شخص بوجود می‌آید که میتواند در رشد آیندهٔ شخصیت کودک آثار وخیمی داشته باشد. آنچه ظاهراً ناشی از «ساختمان یا سرشت مینماید ممکن است جز اثر محیط پیش از تولد چیز دیگری نباشد واین اثر نیز ممکن است بصورت مختلف ظاهر گردد.»

البته غالباً بتجارب کودک بعد از تولد بیشتر توجه شده است. اینک مسأله مهم رابطهٔ میان تربیت نخستین کودک و رشد شخصیت انسان بالغ را مورد دقت قرار میدهیم.

پدر بشر

معنی اینکه تفاوت‌های شخصیت ممکن است در نزد خردسال‌ترین کودکان دیده شود حتماً این نیست که این خصائص در سراسر عمر پابرجا میماند. بونهام[1] و سرجنت[2] (32) رابطهٔ میان شخصیت نوزادی را با شخصیت او در ۲۴ تا ۳۰ ماهگی مطالعه کرده‌اند. نخست نظر سرپرستار یکی از بیمارستان‌های زنان را راجع بشیرخوار پرسیدند. نظر سرپرستار دال بر «خوشخویی» و جنب و جوش و لبخند فراوان و زیبایی کودک بود. اما همبستگی با نتایج اندازه‌گیری خلقی که بعداً بدست آمد بسیار کم بود و زیبایی تنها خصیصه‌ای بود که تا آخر کار بنحو روشنی ثابت ماند.

ژاک[3] (33) در مطالعهٔ استادانهٔ خود دربارهٔ قدرت‌طلبی درکودکان ۴ ساله ثابت کرد که تغییر صفات شخصیت بر اثر تغییر اوضاع و احوال محیط ممکن است. رفتار کودک درصورتی حاکی از قدرت‌طلبی است که علی‌رغم دستور شخص دیگر هدف‌های خود را دنبال کند. بعد از مشاهدهٔ دقیق، ۱۸ کودک را بسه گروه تقسیم کردند: یکی دسته‌ای که قدرت‌طلبی در آنان برجستگی داشت؛ دستهٔ دوم کسانیکه این حالت در آنان معتدل بود و دستهٔ سوم کسانیکه فاقد این حالت بودند. تفاوت میان این سه دسته ظاهراً مسألهٔ اعتماد بنفس بود. آنگاه پنج کودک را که قدرت‌طلبی کمتری از خود نشان میدادند انتخاب کردند و دربارهٔ طرز بکار بردن اشیاء مخصوصاً اسباب‌بازی‌های پیچیده و بغرنج و مانند آنها دستورهایی بایشان دادند. سپس آنان را در جمع کودکان دیگر وارد کردند و دیدند که قدرت‌طلبی آنان بنحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. یعنی تحصیل اطلاعات جدید آنان را به رهبری وضع اجتماعی قادر ساخت و ظاهراً «شخصیت» ایشان را تغییر داد. معهذا از لحاظ دوام این تغییر و انتقال آن با وضع اجتماعی دیگر مسأله هنوز کاملاً روشن نیست. پاژ[4] (34) در مطالعهٔ دیگر نتایج تحقیق ژاک را مورد رسیدگی قرار داد و کشف کرد که هرگاه بکودک موضوع خاصی بیاموزیم یا بکودکستانش بفرستیم قدرت‌طلبی او

1. Bonham 2. Sargent 3. Jack 4. Page

افزایش مییابد. ولی این اثر بعد از مدتی رفته رفته تضعیف میشود. در هر حال، نتایج بروشنی نشان میدهد چگونه خصائص شخصیت میتواند از تجربه متأثر گردد و احتمال دارد که اگر تجربه پیوسته در جهت واحدی تأثیر کند تغییر پایدار بماند.

در عین حال در کتب علمی و غیرعلمی این عقیده همچنان پابرجاست که کودک پدر بشر است؛ نوشته‌های فراوانی در این زمینه وجود دارد و مسائل مهمی را پیش می‌آورد. [مثلاً بکتب **دیویس و هیویگ هورست** (35) رجوع کنید]. ما در این‌جا بسرعت برخی از این اطلاعات معتبر را از مدنظر میگذرانیم.

گولدمن ایسلر[1] (36) چنین مینویسد: «شرح خصیصهٔ بزرگسالی از روی تجارب کودکی یکی از اصول عمدهٔ خوی‌شناسی از لحاظ روانکاوی است و تحقیق از لحاظ تکامل فردی (خودسازی)[2] در شخصیت بشر، ماهیت نظریهٔ روانکاوی و روش آن محسوب میشود. (صفحهٔ ۱۴۷). بررسی خود او دربارهٔ رابطهٔ میان شیر دادن و پرورش منش (که از روی تحلیل آماری اطلاعاتی صورت گرفت که از پرسش‌نامه‌ها و مصاحبه‌ها با ۱۱۵ بزرگسال در لندن بدست آمده بود) این عقیده را تأیید میکند که فطام پیش از هنگام با «بدبینی دهانی» مربوط است و این بدبینی مقدمهٔ بدبینی عمیق نسبت بزندگانی و تمایل بانزوا و احساس ناامنی و مانند آن است. در صورتیکه فطام دیرتر از هنگام در کسانی دیده میشود که صفاتی جز آنچه گفته شد دارند.

ریبل[3] (37) اثر بد کمبود مهر مادری را در کودکان خردسال گوشزد کرده معتقد است که برخی از این عواقب ممکن است پایدار گردد. **شپیتز**[4] (38) که در این زمینه بمهمترین بررسی‌ها پرداخته توانسته است ثابت کند که وقتی مادران ناچار میشوند کودکان خود را بمؤسسه‌ای بسپارند در این کودکان غالباً افسردگی عمیقی ظاهر میشود که با واپس‌ماندگی روانی و بدنی همراه است؛ مطالعهٔ دیگری که دربارهٔ همین کودکان بعمل آمده ثابت کرده است که این عواقب ممکن است درمان‌ناپذیر باشد و در رشد شخصیت موجب زیان پایداری گردد. البته حضور کسانیکه کار مادر را انجام میدهند ممکن است از وخامت این عواقب بکاهد اما اگر بحوائج اجتماعی و انفعالی کودک چنانکه باید و شاید توجه نشود ممکن است سبب بیماری معروف به «پرستار بجای مادر»[5] گردد هرچند عالی‌ترین شرایط جسمانی و بهداشتی فراهم باشد.

با این همه بررسی‌های مذکور بموارد حاد مربوط میشود و مسألهٔ اثر شیوه‌های تربیتی مختلف در رشد شخصیت بزرگسالان طبیعی را حل نمیکند. **اورلانسکی**[6] (39) نتایج

1. Goldman Eisler 2. Ontogenetic 3. Ribble 4. Spitz
5. Hospitalism 6. Orlannski

بررسی‌های موجود را یکایک از مد نظر گذرانیده و باین نتیجه رسیده است که هنوز آثاری راکه به برخی از جنبه‌های مواظبت‌های مادر نسبت میدهند و از جمله شیر مادر نسبت بغذا دادن با شیردان یا فطام زودرس یا دیررس یا سختگیری یا اغماض در امر یادگیری نظافت، و اموری مانند آنها بثبوت نرسیده است. احتمال دارد جنبهٔ عمومی روابط مادر و کودک از اثر هر یک از این عوامل بتنهایی مهمتر و بامعنی‌تر باشد. شیر دادن با پستان به اندازه مهر مادر یا احساس ایمنی و اعتماد حائز اهمیت نیست (بکتاب اریکسون[1] صفحهٔ ۴۰ نگاه کنید).

مطالعات مردم‌شناسان در فرهنگ‌های مختلف اطلاعات گرانبهایی در این زمینه بدست میدهد. از روی تفاوت‌هایی که در پرورش کودک و در شخصیت بزرگسالان دیده شده است میتوان دقیق‌تر و عمیق‌تر بمیزان رابطهٔ میان این دو عامل پی برد. اما اطلاعاتی که از تحقیق در محل فراهم شده است همیشه روان‌شناسان اجتماعی را قانع نمیکند زیرا برخی از مسائل اساسی در آنها بی‌جواب مانده است. مثلاً دربارهٔ روش‌هایی که بزرگسالان در تربیت کودکان بکار میبرند بسیار سخن گفته‌اند اما نه دربارهٔ آثار این روش‌ها در کودک. روابط حاکی از بعضی اقدامات تنبیهی که در نزد پوئبلوهای جنوب غربی ممالک متحدهٔ امریکا مخصوصاً در نزد هوپی[2]ها و زونی‌ها بکار میرود کاملاً مؤید این مدعا است. در قبیلهٔ هوپی پدر بندرت برای «اجتماعی کردن» فرزند خود بزجر و آزار او دست می‌زند یعنی دستور دادن و نشان دادن سرمشق و راهنمایی کردن را بهتر و مؤثرتر میداند. گاهی نیز کودک نمیگذارد این اجتماعی شدن صورت گیرد. آنوقت پدر میتواند کودک را تهدید کند که در صورت سرپیچی او کاشینا[3]ها یا رقاصان نقابدار راکه اغلب واقعاً وحشتناکند فرا خواهد خواند و آنها را بکودک بعنوان ارواح یا خدایان معرفی خواهد کرد. اگر کودک در بدرفتاری خود لجاجت بخرج دهد در نخستین جشن بیکی از این رقاصان نقابدار برخواهد خورد و این شخص باو خواهد گفت که شدیداً تنبیه خواهد شد. پدر سعی میکند از فرزند خود دفاع کند یعنی ازکاشینا خواهش خواهد کرد که باو آزار نرساند و قول میدهد که فرزند او در آینده بچه خوبی خواهد بود. اما عموماً کاشینا از تصمیم خود دست برنمیدارد و کودک را شدیداً تنبیه میکند. البته کودک نمیداند که این پدر «حامی و نگهبان» اوست که این صحنهٔ دردناک را بوجود آورده است.

از لحاظ رابطهٔ پدر و فرزند ظاهراً این کار راه حل مناسبی است. پدر پیوسته دوست و مدافع کودک جلوه میکند و مجازات او محیط دوستانهٔ مذکور را بهم نمیزند، خصومت نیز از قوای فوق طبیعی و بی‌نام و نشان سرمی‌زند و کودک آن را باین قوا نسبت میدهد. اما معلوم

1. Erikson 2. Hopi 3. Kashina

نیست وقتی کودک بزرگتر میشود و کشف میکند که کاشیناها آدمیانی نقاب زده‌اند و پدرش باو خیانت کرده است، چه حالی خواهد داشت.

با مطالعهٔ شرح حال یکی از افراد قبیلهٔ هوپی بنام «رئیس خورشید»[1] نوشته **لئوسیمونس**[2] ملاحظه میکنیم که کشف طبیعت واقعی کاشیناها سبب نومیدی فلاکت‌باری است. **اگان**[3] نقل میکند که یکی از هوپی‌ها چنین میگفت: «وقتی کشف کردم که کاشیناها آدمیزادند نه خدا، مدتها گریستم.» (صفحهٔ ۱۵۴). **گولدفرانک**[4] (43) از اثری که ممکن است این تجربه داشته باشد تصویری بدست میدهد. وی چنین مینویسد: «هنگامی که کودک پوئبلویی در مراسم جشن پیوستن بجامعه خدعهٔ پدر و مادر خود را کشف میکند مسلماً از آنان میرنجد اما... میداند که بالاترین قدرت در دست قوای فوق طبیعی و روحانیان است و پدر و مادرش گرچه برضد او تحریک کرده‌اند، ایشان هم باید از قوای فوق طبیعی و روحانیان فرمان ببرند.» (صفحهٔ ۵۳۸). با این همه در این گزارش بروشنی معلوم نیست آیا از این تجربه سرانجام روابط دوستانه میان پدر و فرزند نتیجه میشود یا این روابط خصمانه‌تر می‌گردد؟ گولدفرانک بسخن خود ادامه داده میگوید که از اشتباه در آمدن کودک نشان می‌دهد چرا اعضاء قبیلهٔ پوئبلو غالباً خویشاوندان خود را متهم می‌کنند که برای ایشان موجب عذاب شده‌اند.

همچنین دلائلی در دست است که در برخی از فرهنگها صفت معینی که در سال‌های نخستین در کودک پیدا میشود ممکن است در بزرگسالی نیز همچنان قوت گیرد. مثلاً این نکته در مورد سخاوت در نزد سیو[5]ها صادق است. این صفت یکی از فضایل عمدهٔ این جامعهٔ **داکوتا**[6] بوده و امروز نیز هنوز بقوت تمام در میان آنان دیده میشود. **مک‌کره‌گور**[7] (44) دراین‌باره چنین می‌نویسد: «این سنت امروزه نیز در کودکان داکوتا بادقت تمام پرورش می‌یابد ....

کودکان ۵ و ۶ و ۷ ساله با فراخدستی و نیکدلی هدایای خود را ببرادران و خواهران کم‌سال‌تر از خود می‌بخشند. کودکان خردسال‌تر بدست کودکان بزرگتر خود نگاه کرده تشریفات مربوط باین اهداء را یاد میگیرند» (صفحهٔ ۱۲۶). غیاب کامل حس رقابت در میان جوانان و پیران قبیله هوپی نمونهٔ مشابه دیگری از این دوام است. **لوراتامسون**[8] (45) چنین مینویسد:

«یکی از شیوه‌های رفتاری که در نزد هوپی‌ها ریشه گرفته است این است که این مردم هرگز کسی را سزاوار امتیاز و احترام خاص نمیدانند و این صفت با قواعد سبقت‌جویی که عموماً در فرهنگ امریکایی دیده میشود کاملاً مغایر است. معلمه‌ای از قبیلهٔ هوپی معتقد بود که تعریف و

---

1. Sunchief
2. Leo Simmons
3. Eggan
4. Goldfrank
5. Sioux
6. Dakota
7. Magcregor
8. Laura Tompson

تمجید از کودک در برابر چشم رفقای او کار شایسته‌ای نیست» (صفحهٔ ۱۱۵). بدین نحو آداب بزرگسالان بسیار زود بکودکان منتقل میگردد.

با این همه مشاهدات کلاک‌هن[۱] (46) در میان ناواهو[۲]ها مسألهٔ تازه‌ای پیش می‌آورد. در این قبیله باکودکان خوش‌رفتاری میشود یعنی بآنان خوب غذا میدهند و دیر و تدریجاً آنان را از شیر باز میگیرند و در یاد دادن پاکیزگی بآنان نیز نه چندان سختگیری میکنند و نه پیش از موقع مناسب اقدام میکنند. بنابراین نظراً کودک ناواهوئی نه دستخوش فشار درونی است نه گرفتار اضطراب و نگرانی. کلاک‌هن چنین نتیجه میگیرد: «همینکه در برخی از جنبه‌های عمدهٔ کودکی در قبیلهٔ ناواهو دقیق میشویم مسأله‌ای نظری پیش می‌آید و آن اینست که چگونه میتوان این وضع را با آنچه دربارهٔ جادوگری در این قبیله میدانیم و نیز با حالت مالیخولیائی مرضی و نگرانی بومی بزرگسالان آن که اسناد و مدارک فراوانی آنرا تأیید میکند تلفیق کرد؟ ... هرگاه نوشته‌های برخی از روانکاوان واقعاً حقیقت داشت (و چیزی جز حقیقت نبود) بزرگسالان ناواهوئی میبایستی شخصیتی بی‌آلایش و کاملاً سازگار داشته باشند. و حال آنکه بهیچ‌رو چنین نیست» (صفحهٔ ۸۶). از طرف دیگر در مورد هوپی‌ها، دوروتی‌اگان[۳] (47) خاطرنشان میسازد که باوجود شرایط مساعدی که مردم این قبیله در دوران کودکی از آن بهره‌مندند در بزرگی بسیار مضطرب و ناسازگارند. بدیهی است که منشأ رشد بعدی همیشه کودکی نخستین نیست. بندیکت[۴] (48) یادآور شده است که در علل و شرایط فرهنگی پیوستگی‌ها (اتصال) و گسستگیهایی (انفصال) وجود دارد.

حتی موقعیکه شخصیت بزرگسال با تربیت دوران کودکی او مطابقت دارد حتماً نمیتوان گفت که یکی علت دیگری است. در توصیفی که مید (49) از موندگومور[۵]ها کرده است (رجوع کنید بفصل دهم از جلد اول) نمیتوان بآسانی معلوم کرد آیا رفتار خصمانه و استیلاجویانهٔ زن بالغ علت بیمهریی است که نسبت بکودکان روا میدارد یا معلول آن؟ شافنر[۶] (50) تصور میکند که اطاعت محض که خانواده‌های آلمانی از کودکان خود میخواهند موجب اهمیتی باشد که جامعهٔ ژرمنی عموماً برای انضباط و فرمانبرداری قائل است. اما از طرف دیگر، این احتمال نیز وجود دارد که کانون خانوادگی بعوض آنکه علت ساختمان فرهنگی باشد معلول آنست.

بعقیدهٔ کاردینر[۷] (51) شیوهٔ تربیت کودک (نخستین نهاد اجتماعی) ساختمان اساسی شخصیت را پی‌ریزی میکند و این ساختمان اساسی بنوبهٔ خود در نهادهای ثانوی (مثلاً در اعتقاد

---

1. Kluchohn
2. Nawaho
3. Dorothy Eggan
4. Benedict
5. Mundgumor
6. Shaffner
7. Kardiner

و اعمال دینی) منعکس میگردد. یکی از مسائل عمده‌ای که این نظریهٔ جالب را پیش می‌آورد همان مسألهٔ جهت رابطهٔ علی است. میتوان بحکم منطق فرض کرد که شخصیت پایه یا عمومی نیز در تربیت کودک مؤثر باشد و شیوه‌های عمل دینی نیز بتواند روابط خانوادگی و نیز خصایص شخصیت همگانی را بسازد. حل این مشکل در صورتی میسر است که بوجود عمل متقابل دوری قائل شویم. مثلاً نیوکمب[1] (52) چنین میگوید: «تفاوت جنبه‌های عملی تربیت کودکان نتیجهٔ تفاوت فرهنگی و نیز تفاوت شخصیت است» و «روش‌های تربیتی متفاوت موجب تفاوت فرهنگی و نیز تفاوت شخصیت میشود» (صفحهٔ ۴۲۹). این طرز تفکر بنظر ما از لحاظ رابطهٔ علت و معلول عاقلانه‌ترین و پذیرفتنی‌ترین طرز فکرهاست.

ویتینگ[2] و چیلد[3] (53) برای مطالعهٔ این رابطه، از گزارش‌های نژاد نگاری ۷۵ جامعه که در بایگانی مناسبات انسانی دانشگاه ییل وجود داشت (و ما قبلاً بآن اشاره کردیم) استفاده کرده‌اند. دانشمندان مذکور از نظریهٔ روانکاوان آغاز کردند اما این نظریه را دوباره بقالب نظریهٔ روانشناسی رفتار درآوردند و به اصولی موافق با نظریه اخیر رسیدند و سرانجام توانستند میان برخی از جنبه‌های معلوم تربیت کودکان و اعتقاداتی که در میان بزرگسالان متعلق بفرهنگ واحد شایع است نوعی همبستگی برقرار کنند.

نتایج تحقیق ایشان برخی از جنبه‌های نظریهٔ فروید را تأیید و برخی دیگر را رد میکنند. این دو دانشمند پنج منظومهٔ رفتار ــ یعنی رفتار دهانی و نشیمنی و جنسی و اتکالی و ستیزگرانه ــ را از لحاظ مکانیسم ثابت ساختن[4] مورد بررسی قرار دادند. بعبارت دیگر این سؤال را مطرح کردند که آیا «برخی از پیش‌آمدهایی که در طی دوران کودکی رخ میدهد و با منظومهٔ معینی از رفتار ارتباط دارد میتواند بمنظومه‌ای اهمیت و اولویت پایدار بخشد؛ یعنی اگر این پیش‌آمدها نبود منظومهٔ مذکور اهمیت و اولویت پایدار خود را از دست میداد یا نه» (صفحهٔ ۱۳۰).

نتایجی که بدست آمد از لحاظ رفتارهای کامی یا دهانی و رفتارهای اتکالی یا وابستگی و ستیزه‌جویی مثبت بود. اما از لحاظ رفتارهای نشیمنی و جنسی صراحتش کمتر بود. مثلاً میان نگرانی ناشی از اجتماعی شدن کار دهان (که نشانهٔ آن نارضایی نسبی در دوره شیر دادن و از شیر باز گرفتن پیش از هنگام و آمیخته بسختگیری است) و تبیین بیماریها از راه رفتار دهانی (یعنی اعتقاد باین که بیماری ناشی از بلعیدن و وردخواندن و باورد دم کسی را بستن است) رابطهٔ نزدیکی وجود دارد. به بیان ساده‌تر منظور این است که کسانیکه در دورهٔ کودکی غذا خوردن ایشان را ناراحت میکرده در بزرگی بیماری را با امور کامی تبیین میکنند. از طرف دیگر عملاً هیچ

---

1. Newcomb 2. Whiting 3. Child 4. Fixation

رابطه‌ای میان نگرانی ناشی از اجتماعی شدن کار امعاء (که معلول اغماض و گذشت فراوان در اوان کودکی و سختگیری در مورد یادگیری پاکیزگی است) و تبیین بیماری از راه عمل دفع (یعنی اعتقاد باینکه بیماری معلول مدفوع و کوتاهی در انجام برخی از مراسم و اموری از این قبیل است) وجود ندارد.

شاید بتوان برخی از ضوابطی راکه در تعیین نگرانی ناشی از اجتماعی شدن و ثابت ساختن بکار میرود، مورد چون و چرا قرار داد اما محققان سعی کرده‌اند اصطلاحات خود را تعریف کنند و تمام اطلاعاتی راکه مبنای نتایج تحقیقشان بوده است، مبرهن سازند. خردهٔ مهم‌تر دیگری که گرفته میشود مربوط به ارزش اسناد و مدارک نژادنگاری است که پایه و اساس ارزشیابی‌هاست. درهر حال همچنانکه محققان خود خاطرنشان میسازند جستجوی همبستگی این عیب را دارد که «در خصوص جهت رابطهٔ علت و معلول دلیل قانع کننده‌ای بدست نمیدهد» (صفحهٔ ۳۱۹). ما در اینکه تربیت کودک یا شخصیت بزرگسال را علت یا معلول بشماریم یا چنانکه احتمال بیشتر میرود گمان کنیم که میان آنها روابط متقابلی وجود دارد، مخیریم.

دشواری دیگری که از لحاظ اثر تربیت دورهٔ کودکی در بزرگسالی وجود دارد این است که این اثر ممکن است تاحدی ــ و نه بطور مطلق بلکه بطور نسبی ــ بشیوهٔ رفتار با کودک مربوط باشد. مثلاً لویس[1] (54) خاطرنشان میسازد که زنان یکی از روستاهای مکزیک که مورد مطالعهٔ او بوده‌اند با کودکان بشیوه‌ای رفتار میکردند که در آن اثری از «طرد کردن» دیده نمیشد. لویس چنین مینویسد: «زنان عموماً فرزندان خود را چون بار سنگینی میدانند که تحمل آن مقدر شده است و غالباً شکایت میکنند که مجبورند زیاده از حد بچه داشته باشند و این را برای خود مکافات الهی میدانند» (صفحهٔ ۲۲۸).

آنچه ما در اینجا نشان دادن آنرا وظیفهٔ خود میدانیم این است که تأثیر بی‌اعتنایی مادر بکودک در روحیهٔ او بویژه وقتی کودک در پیرامون خود کودکانی را می‌بیند که محبوب و مطلوبند با موقعی که می‌بیند باکودکان دیگر هم مانند او رفتار میشود یکسان نیست. هنگامی که بخواهیم برخی از اصول روانشناسی تکوینی راکه با فرهنگ ما مناسب است در مورد فرهنگهای دیگر بکار ببریم، موضوع فوق بمسألهٔ حقیقی مبدل میشود.

از این شرح مختصر نباید نتیجه گرفت که تربیت دورهٔ کودکی عاری از اهمیت است. بلکه نتیجه اینست که در اهمیت تربیت مذکور گاهی مبالغه شده است و اصلاً روابط میان تربیت و شخصیت بزرگسال پیچیده‌تر از آنست که تاکنون تصور شده است. باری، در اهمیت پرورش در

---

1. Lewis

دوران کودکی تردیدی نیست و همچنانکه مک‌کله‌لند[1] (55) گفته است اصول یادگیری که اینک شناخته شده مسلماً موجه این عقیده است که نخستین تجارب ما در زندگانی همگی از جهات بسیار مهمتر و بامعنی‌تر از امور دیگر است. البته ممکن است شخص بعداً نیز چیزهایی یاد بگیرد و نباید جنبه‌هایی از فرهنگ راکه ما بتدریج در حین بزرگ شدن با آنها روبرو میشویم، از یاد برد. همچنانکه ممکن است این امور نتایج نخستین تجارب ما راکامل یا تقویت کند؛ گاهی نیز ممکن است آنها را تغییر دهد یا از میان ببرد. فرهنگ نه تنها در مرحله‌ای از رشد ما بلکه در سراسر عمر در ما مؤثر است. خلاصه ممکن است، جملهٔ «کودک پدر بشر است» را بپذیریم اما شباهت میان فرزند و پدر ممکن است درجات بسیار مختلف بخود بگیرد.

مطالعهٔ اسناد و مدارک مربوط بشرح حال اشخاص میتواند بروشن کردن روابط میان شخص و فرهنگش مدد کند. اینک ما بتحقیق در این جنبه از تجزیه و تحلیل خود میپردازیم.

فرهنگ و شرح حال

شرح حال اشخاص که بدست دیگران یا خود آنان نوشته شده برای اطلاع از تفاوت شخصیتها و طرق ظهور این تفاوت منبع سرشاری بشمار میرود. معهذا چون حسبحال نویسان هر یک دید خاصی دارند و رویهمرفته بجنبه‌هایی که مورد علاقهٔ روانشناسان است توجه کافی نمیکنند روش حسبحال نگاری عموماً از نظر علمی روش معتبری شمرده نمیشود. مخصوصاً از مدارک و اسناد مربوط بشرح حال بطور جزئی برای توضیح بعضی از نظریه‌های عمومی شخصیت استفاده شده است. **دولارد**[2] (56) سعی کرده است با وضع برخی از «ضوابط» که در نوشتن شرح حال باید از آنها تبعیت شود تا مقبول باشند حسبحال نگاری را بصورتی علمی‌تر درآورد. این ضوابط در این زمینه مهمترین نوع منظم ساختن حوادث بشمار میرود. بنابراین در اینجا بتفصیل آنها را تشریح میکنیم و بتفسیر انتقادی آنها میپردازیم.

۱ـ شخصی که شرح حالش را مینویسیم باید بعنوان مظهر امور فرهنگی باشد. ــ زادگاه شخص خود اطلاع فراوانی دربارهٔ او بدست میدهد. هرگاه طبیعت فرهنگ گروهی راکه فرد در آن متولد شده است بشناسیم از همان وهلهٔ اول میتوانیم شخصیت آیندهٔ او را تاحدودی پیش‌بینی کنیم. ضابطهٔ زادگاه ضابطه‌ای است که عموماً چنانکه باید و شاید در نوشتن تراجم احوالی که در دست است مراعات نشده است. بیشتر نویسندگان سنن جامعه را آنچنانکه بوده است پذیرفته‌اند و چنانکه باید اثر مستقیم این سنن را در شخصیت نشان نداده‌اند. در نوشته‌های مردم‌شناسان این

---

1. Mc Clelland 2. Dollard

ضابطه بهتر رعایت شده است.

۲ـ محرکهای عضوی که موجب عمل شمرده میشود باید محرکهایی از لحاظ اجتماعی مناسب باشد. ــ در اینجا **دولارد** باوجود دید فرهنگی و جامعه‌شناسی خود بمبانی بدنی شخصیت اهمیت میدهد. در واقع محرکهای عضوی که وی بآنها اشاره میکند باید محرکهایی باشد که علت تفاوت شخصیت‌ها است. بیشک انگیزه‌های حیاتی گرسنگی و میل جنسی در واکنش فرد در برابر محیط اجتماعی شدیداً مؤثرند و در رشد شخصیت نقش مهمی دارند. با اینهمه عوامل ساختمانی و بدنی ارثیی وجود دارد که فردی را از فرد دیگر متمایز میسازد و «از لحاظ اجتماعی نیز درست» است؛ ولی دولارد کاملاً از آنها غافل است. درست است که ما دربارهٔ مبانی عضوی تفاوت‌های شخصیت اطلاع وسیعی نداریم اما باید متوجه باشیم که این مبانی وجود دارد و باید مورد توجه قرار گیرد. در تجزیه و تحلیل علمای غده‌شناسی[1] از شرح حال‌ها و نیز در تجزیه و تحلیل‌های کرچمر و علمای دیگر که اهمیت ساختمان بدنی را خاطرنشان ساخته‌اند این ملاک بنحو قانع‌کننده‌ای مراعات شده است ولی شیوهٔ ایشان همیشه شیوهٔ معتبری نیست.

۳ـ باید بسهم مخصوص گروه خانوادگی در انتقال فرهنگ توجه داشت. ــ بی‌هیچ شک خانواده از لحاظ رشد شخصیت سهم مهمی دارد و اغلب حسبحال‌نویسان دربارهٔ آن پافشاری کرده‌اند. در میان نحله‌های روانشناسی نحلهٔ **آدلر** و تاحدی نحلهٔ **فروید** برای خانواده مقامی قائل شده‌اند البته درجهٔ اهمیت خانواده بسته بطبیعت فرهنگ مورد بحث است. مثلاً در چین قدیم خانواده بر رویهم چنان از لحاظ اجتماعی فرد را فراگرفته بود که تأثیر محیط خارج در قبال آن نسبةً ناچیز بود (57). در اجتماع ما نیز تأثیر خانواده مسلماً بسیار است. در جزایر ساموآ (58) نقش خانواده کاملاً محدود است زیرا در آنجا وقتی کودکی از خانواده خود ناراضی باشد میتواند بخانواده یکی از خویشاوندان خود که بهتر است پناه برد. مثلاً دشمنی با پدر که به اعتقاد عموم در رشد برخی از انواع شخصیت اثر اساسی دارد درجایی که پسر میتواند بمیل خود خانهٔ پدر را ترک کند تا این حد شایع نیست. در این زمینه باید بخاطر داشت که طبیعت خانواده در فرهنگهای مختلف، متفاوت است. مثلاً در جای دیگر (بصفحهٔ ۱۵۷ رجوع شود) اشاره کردیم که در نزد ساکنان جزایر **تروبریاند** قدرت در دست دایی است نه پدر. در بسیاری از نواحی امریکا، در خانواده‌های سیاه‌پوست ظاهراً مادر، رئیس حقیقی خانواده است و به تبع آن روابط درون خانواده فرق میکند (59) ــ بنابراین علاوه بر ضابطهٔ **دولارد** بعقیده ما باید تفاوتهای کمی و کیفی نفوذ خانواده را در نظر داشت و فراموش نکرد که خانواده هم از نظر انتقال فرهنگ و هم از

---

1. Endocrinology

جهت روابط شخصی که در درون خانواده رشد می‌یابد حائز اهمیت است.

۴ـ باید روشی را که در تنظیم عناصر آلی برای رسیدن برفتار اجتماعی بکار رفته است تشریح کرد. ـ فهم اینکه چرا باید ضابطهٔ اخیر را از ضابطهٔ قبل مشخص ساخت، چندان دشوار نیست. ظاهراً در اینجا منظور اینست که نباید بتوصیف عناصر آلی و برشمردن آنها اکتفا کرد بلکه باید نشان داد چگونه این مواد بکار رفته‌اند. بآسانی میتوان این دو ضابطه را در ضابطهٔ واحد که با ضرورت تحقیق **آلی و حیاتی** در ضمن تبیین شخصیت مربوط است، جمع کرد.

۵ـ باید پیوندهایی که تجارب دوران کودکی و تجارب دورهٔ بزرگسالی را بهم متصل میکند تصریح شود. ـ در اینجا پافشاری میشود در اینکه باید رشد شخصیت کلی را در سراسر عمر درنظر گرفت. باید در تحقیق تکوینی تا آنجا که ممکن است بمراحل دوردست رجوع کرد تا بیان رفتار بعد از روی حوادث دوران کودکی بر پایه‌های استواری قرار گیرد. ما در فصول قبل بیان کردیم چرا بعضی معتقدند که تجارب جدید با وجود نوعی اتصال، ممکن است جریان رشد را تغییر دهد. تناقض‌های واقعی یا ظاهری باید از روی اوضاع خاصی که این تناقض‌ها از آنجا سرچشمه میگیرد، بیان گردد. بسیاری از نویسندگان شرح حال عموماً این ضابطه را مراعات کرده‌اند. مخصوصاً پیروان **فروید** که معتقدند خصائص فردی با تجارب سالهای اول کودکی رابطهٔ مستقیم دارد در اهمیت این ضابطه پافشاری کرده‌اند.

۶ـ «وضع اجتماعی» باید باکمال دقت و پیوسته بعنوان عامل مؤثر معین و مشخص گردد. ـ رفتار را تنها از روی وضع اجتماعی میتوان دریافت. معهذا **دولارد** روی این نکته پافشاری میکند که آن وضع اجتماعی را که نگرنده خارجی درک میکند مانند آن وضع اجتماعی که شخص خود ادراک میکند نیست. باید پیوسته بدیدگاهی که شخص از زوایه آن محیط اجتماعی خود را تعبیر و تفسیر میکند توجه داشت.

۷ـ اطلاعات حاصل از شرح حال‌ها را باید سازمان داد و به صورت مفاهیم کلی درآورد. ـ این ضابطه شاید بیشتر از ضوابط دیگر سزاوار چون و چرا باشد. **دولارد** معتقد است که نمیتوان شرح حال را از روی منظومه‌ای از مفاهیم کلی نوشت. شرح حال نباید تنها مجموعه‌ای از مشهودات باشد. البته هیچ شرح حالی نیست که بتواند تمام پیشامدهای زندگانی کسی را ثبت و ضبط کند. بنابراین نویسنده باید اطلاعاتی را که میخواهد وصف کند برگزیند. اگر این انتخاب با نظریه‌ای دربارهٔ شخصیت آغاز میشد که جزئیات در قالب آن ممکن بود قرار گیرد، بنحو پیوسته‌تر و منطقی‌تر انجام میگرفت. در عوض همین مفهوم‌سازی، خوانندگان شرح حالهایی را که مثلاً بسیاق نظریهٔ آدلر و فروید نوشته شده بزحمت انداخته است. در شرح حالهایی که بشیوهٔ فروید نوشته شده انتخاب مخصوصاً به اطلاعات مربوط بحیات جنسی کودک یا بشیوهٔ رفتار او

با خویشاوندان خود ارتباط دارد و در آن پیشامدهایی که بنظر کسی که پیرو فروید نیست اثر قطعی دارند مورد غفلت قرار گرفته است. بی‌هیچ شک در شرح حالی که از نظر فروید و آدلر نوشته شود عوامل مختلف توضیح داده خواهد شد و بالنتیجه مضمون شرح حال نیز کاملاً فرق خواهد داشت. باری، روشن است که برای اینکه شرح حال برای همه کس سودمند باشد باید بمنظومهٔ معینی از تعبیر و تفسیر روانی مربوط باشد. شاید در اینجا بتوان وضع معتدلی پیش گرفت بنحویکه بتوان اطلاعات گردآوری شده را از روی منظومهٔ خاصی متشکل ساخت و از اطلاعات مناسب با نظریه‌های دیگر دربارهٔ چگونگی شخصیت نیز غافل نماند.

ژ. و. آلپورت (60) انتخاب ضوابط **دولارد** را انتقاد کرده و گفته است که دولارد این ضوابط را بشیوهٔ بیش و کم دلبخواهی و ذهنی برگزیده است و زیاده از حد به عامل فرهنگی و روانکاوی توجه دارد. البته باید در این ضوابط تجدیدنظر کرد اما یافتن آنها خود کوشش جالبی است که میخواهد نگارش شرح حال را بصورتی درآورد که برای روانشناسان سودمند باشد. باید شرح حالهایی راکه تاکنون منتشر شده است مطالعه کرد یا با مراعات این ضوابط شرح حالهای جدیدی نوشت تا معلوم شود این ضوابط تا چه حد در عمل صادق است. دولارد با شش شرح حال که از نظرگاه‌های مختلف نوشته شده بود این ضوابط را آزموده، اما مقصود او بیشتر این بوده که نقص این نوشته‌ها را نسبت بضوابط خود نشان دهد. چه خوب است که بی‌هیچ پیشداوری از لحاظ ارزش ضوابطی که **دولارد** پیشنهاد کرده، کار او را از سر بگیریم. آلپورت خود در تأیید ارزش استعمال اطلاعات مربوط بشرح حال بعنوان وسیله تبیین روانی دلایل فراوانی آورده است هرچند در مورد این اطلاعات عموماً نمیتوان روشهای کمی راکه در علوم طبیعی معمول است، بکار برد.

نخستین ضابطهٔ دولارد یعنی اینکه فرد را باید نمونه‌ای از گروه فرهنگی شمرد، مسائل خاصی را پیش میآورد. با قبول اینکه فرهنگ در رشد و نمو شخصیت تأثیر بسیار دارد معلوم نیست تا چه حد فرد تصویری از فرهنگ جامعه خویش است. **ساپیر** (61)، که خود یکی از نخستین کسانی است که روابط میان فرهنگ و شخصیت فردی را مطالعه کرده است عبارتی را گزارش میدهد که درکتاب **دورسی**[1] بنام «جامعه‌شناسی اوماها»[2] بآن برخورده است. این عبارت اینست: «دو کلاغه آنرا انکار میکند» و ساپیر توضیح زیر را اضافه میکند: «ظاهراً دوکلاغه» یعنی سرخ‌پوست اصیلی که قول او حجت بود مدعی انکار وجود رسم و شیوهٔ رفتار و اعتقادی بود که سرخ‌پوست دیگری که او نیز اصیل و قولش معتبر بود، تضمین کرده بود» (صفحهٔ ۲۵۳). سپس

1. Dorsey 2. Omaha Sociology

ادامه داده از خود سؤال میکند آیا درست نیست بگوییم که «فرهنگی» که دوکلاغه با آن آشناست از هر لحاظ مانند مفهومی است که این فرهنگ در نظر سرخ‌پوست دیگر و حتی همهٔ سرخ‌پوستان دیگر مجسم میکند؟ این نکته، نکتهٔ مهمی است ولی تاکنون چنانکه باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است. اسناد حاوی شرح حال که در فرهنگهای دیگر گردآوری شده است مسأله‌ای راکه ساپیر مطرح کرده است بیشتر روشن میسازد.

شرح حال سرخ‌پوستی بنام **وینه باگوکر اشینگ تندر**[1] (تندر خانه‌برانداز) که بدست خود او نوشته شده و **پل رادین** آنرا جمع و با تفسیر و تحشیهٔ معنی‌داری منتشر کرده است یکی از نمونه‌های اینگونه سند شخصی است و یکی از شواهد زندهٔ تقسیمی است که **ساپیر** میان ساختمان فرهنگی و تجربهٔ فرد قایل شده است. اعضاء قبیله **وینه‌باگو** مانند بسیاری از قبایل دیگر سرخ‌پوستان امریکا «آگاهی از عالم غیب» را از لحاظ رشد فرد عالیترین تجربه میشمارند. «تندر خانه‌برانداز» مانند جوانان دیگر قبیلهٔ خود تربیت شده بود و مانند ایشان روزه‌داری و نماز و مراعات دقیق مراسمی را یاد گرفته بود که موجب «آگاهی از عالم غیب» و رحمت و برکت میشد. احتمال دارد که اکثر اعضای دیگر این قبیله نیز در همین شرایط با عالم غیب مربوط شده بودند؛ تندرخانه برانداز این شیوه را دوبار آزمود و هر دوبار نیز موفق نشد و سرانجام بپرستش **پیوته**[2] گروید و بضرب مواد مخدره با عالم غیب ارتباط حاصل کرد.

این سرگذشت نشان میدهد که برخی از اشخاص نمیخواهند یا نمیتوانند رنگ فرهنگ خود را بپذیرند. از لحاظ روانشناسی باین سؤال مهم میرسیم که بدانیم که آنچه در شخصیت بنحوی از انحاء سبب انحراف از هنجار (نورم) میگردد چیست؟ در واقع چه بسا افراد بسیاری هستند که بهمین نحو از هنجار منحرف میشوند بی‌آنکه بشکست خود اعتراف کنند. فهم این مسأله مستلزم فهم شخصیت‌های فردی و فرهنگهاست.

اینگونه اسناد شخصی بوفور در دست است. اسنادی هم که **کلاک‌هون** (63) تا سال ۱۹۴۵ به انتقاد تحلیلی آن پرداخته نیز موجود است. در برخی از موارد، مقایسه میان اسناد شخصی و وصف عمومی فرهنگ یا میان اسناد شخصی دو فرد که بجامعه واحد تعلق دارند نشان داده است که انتخاب افراد از میان عناصری که فرهنگ فراهم میکند متفاوتست (بعنوان نمونه به نوشتهٔ **ایبرل**[3] (64) و **هنکز**[4] (65) و **تیتیف**[5] (66) رجوع کنید).

اینک بنحو مستقیم‌تر بتحلیل رابطه میان فرهنگ و فرد میپردازیم.

1. Winnebago cashing thuhder
2. Peyote
3. Aberle
4. Hanks
5. Titiev

خلاصه

در باب اینکه تاچه حد مسائل مربوط برشد شخصیت، کار روانشناسی اجتماعی است عقاید مختلف است اما در اینکه عوامل اجتماعی در شخصیت سهم مهمی دارد جای هیچگونه بحثی باقی نیست.

فرد از نظر برخی از جنبه‌های شخصیت خود: ۱ـ به همهٔ آدمیان دیگر شبیه است؛ یا ۲ـ به برخی از آنها شبیه است؛ یا ۳ـ بهیچکس شبیه نیست. شخصیت حاصل جمع سادهٔ خصائص نیست، نتیجهٔ تداخل دینامیک آنهاست.

مطالعهٔ قیافه، یکی از کوششهایی است که در راه کشف پایهٔ آلی یا حیاتی شخصیت بعمل آمده است. این مطالعه از جهت بیان آنچه در اندرون است تا حدی ارزش دارد. کوشش دیگر مطالعهٔ ترشحات غدد داخلی است که مسلماً حائز اهمیت است لکن چگونگی و اندازه دقیق تأثیر آنها در شخصیت طبیعی باید معلوم گردد. دیگر، مطالعهٔ ساختمان عمومی بدن است که ظاهراً با پسیکوزها رابطه‌ای دارد اما هنوز نتوانسته‌اند رابطهٔ دائم آنرا با مشخصات فرد سالم ثابت کنند.

این نتایج بر رویهم نشان میدهد که عوامل حیاتی در تشکل شخصیت واقعاً سهمی دارند اما نباید فراموش شود که برخی از عواملی که ارثی بنظر میرسند ممکن است واقعاً بمحیط پیش از تولد مربوط باشند.

کودک از برخی از جهات «پدر بشر» است لکن این تعبیر را نباید چندان بمعنی حقیقی کلمه گرفت. در برخی از موارد وابستگی مستقیم خصائصی که زود در کودک ظاهر میشود با مشخصات بعدی انسان بالغ روشن است اما در موارد دیگری گسستگیهایی دیده میشود. فرهنگ پیوسته و در سراسر عمر و نه تنها در دوره‌ای از رشد فرد را تحت تأثیر قرار میدهد.

دالارد شیوهٔ شرح حال نویسی را تحلیل کرده و ضوابطی بدست داده است که بر ارزش شرح‌حال میافزاید. این ضوابط مستلزم آنست که محیط فرهنگی و محرکهای عضوی و اثر گروه خانوادگی و تأثیر معلومات مربوط ببدن در رفتار اجتماعی و پیوستگی و استمرار تجربه از کودکی تا سن کمال و نیز وضع اجتماعی و تشکیل و تجرید و تعمیم مجموعهٔ شرح حال را در نظر داشته باشیم وانگهی باید در ضابطه‌های مزبور تجدیدنظر شود اما در هر حال ضوابط مذکور در افزایش فایدهٔ شرح‌حال در علوم اجتماعی مؤثر است.

اسنادی که در جوامع مختلف دربارهٔ اشخاص گردآوری شده است نشان میدهد چگونه و تا چه اندازه فرد از میان عناصری که فرهنگ کل را میسازد بشیوهٔ خاص خود به انتخاب میپردازد.

مآخذ

1. Kretschmer, E. *Physique and Character.* 1925.

2. Sheldon, W. H., Stevens, S. S., and Tucker, W. W. *The Varieties of Human Physique.* 1940. Sheldon and Stevens. *The Varieties of Temperament.* 1942.

3. Allport, F. H. *Social Psychology.* 1924.

4. Murphy, G., *Personality: A Biosocial Approach to Origins and Structure.* 1947.

5. Allport, G. W. *Personality: A Psychological Interpretation.* 1937.

6. Kluckhohn, C., Murray, H. A., and Schneider, D. M. (eds.). *Personality in Nature, Society, and Culture.* 1953.

7. May, M. A. "The Foundations of Personality." In Achilles, P. S. (ed.), *Psychology at Work.* 1932.

8. Paterson, D. G. *Physique and Intellect.* 1930.

9. Healy, W. *Personality in Formation and Action.* 1938.

10. Lanier, L. H., and Leedy, J. L. "Speed of Reaction in Relation to Basal Metabolism and Blood Pressure," *Psychol. Bull.,* 1933, 30: pp.609-610.

11. Steinberg, J. "The Relation Between Basal Metabolism and Mental Speed," *Arch. Psychol.,* 1934, No. 172.

12. Levy, J. "A Quantitative Study of the Relationship between Basal Metabolic Rate and Children's Behavior Problems," *Amer. J. Orthopsychiat.,*

1931, 10: pp. 298-310.

13. Mead, M. "The Concept of Culture and the Psychosomatic Approach," *Psychiatry,* 1947, 10: pp. 57-76.

14. Halliday, J. L. *Psycholocial Medicine.* 1948.

15. Draper, G. *The Human Constitution.* 1924.

16. Garvey, C. R. "Comparative Body Build of Manic-Depressive and Schizophrenic Patients," *Psychol. Bull.,* 1933, 30: pp. 567-568.

17. Farber, M. L. "A Critique and an Investigation of Kretschmer's Theory," *J. Abn. and Soc. Psychol.,* 1938, 33. pp: 398-404.

18. Burchard, E. M. L. "Physique and Psychosis," *Comp. Psychol. Monog.,* 1936, 13, No. I.

19. Klineberg, O., Asch, S. E., and Block, H. "An Experimental Study of Constitutional Types," *Genet. Psychol. Monog.,* 1934, 16, No. 3.

20. Klineberg, O., Fjeld, H., and Foley, J. P. Unpublished study.

21. Harsh, C. M., and Schrickel, H. G. *Personality: Development and Assessment.* 1950.

22. Seltzer, C. C., Wells, F. L., and McTernan, E. B. "A Relationship between Sheldonian Somatotype and Psycho-type," *J. Personal.,* 1948, 16: pp. 431-436.

23. Child, I. L., and Sheldon, W. H. "The Correlation between Components of Physique and Scores on Certain Psychological Tests," *Char. Pers.,* 1941, 10: pp. 23-34.

24. Fiske, D. W. "A Study of Relationships to Somatotype." *J. Appl. Psychol.,* 1944, 28: pp. 504-519.

25. Cabot, P. S. de Q. "The Relationship between Characteristics of Personality and Physique in Adolescents," *Genet. Psychol. Monog.,* 1938, No. 20.

26. Seltzer, C. C. "The Relationship Between the Masculine Component and Personality," *Am. J. Phys. Anthropol,* 1945, 3: pp. 33-47; 84-96.

27. Adler, A. *The Study of Organ Inferiority and Its Compensation.* 1917.

28. Montagu, M. F. A. "Constitutional and Prenatal Factors in Infant and Child Health." In M. J. E. Senn (ed.), *Symposium on the Healthy Personality.* 1950.

29. Washburn, R. W. "A Study of the Smiling and Laughing of Infants in the First Year of Life," *Genet. Psychol. Monog.,* 1939, 6: pp. 397-537.

30. Bühler, C. "The Social Behavior of Children." In Murchison, C. (ed.), *Hdbk. Child Psychol.* 1933.

31. Sentag, L. W. "Some Psychosomatic Aspects of Childhood." In Kluckhohn, Murray and Schneider (eds.), *Personality in Nature, Society, and Culture.* 1953.

32. Bonham, M. A. and Sargent, M. K. "The Behavior of Human Infants Twenty-four and Thirty Months of Age." Unpublished Master's Essay, Catholic University, 1928.

33. Jack, L. M. "An Experimental Study of Ascendant Behavior in Pre-school Children," *Univ. Iowa Stud. Child Welfare,* 1934, 9, No. 3.

34. Page, M. L. "The Modification of Ascendant Behavior in Preschool Children," *Univ. Iowa Stud. Child Welfare,* 1936, 12. No. 3.

35. Davis, A., and Havighurst, R. J. *Father of the Man.* 1947.

36. Goldman-Eisler, F. "Breastfeeding and Character Formation." In Kluckhohn, Murray and Schneider (eds.), *Personality in Nature, Society, and Culture.* 1953.

37. Ribble, M. A. "Infantile Experience in Relation to Personality Development." In J. McV. Hunt (ed.), *Personality and the Behavior Disorders,* 1944.

38. Spitz, R. "Hospitalism." In A. Freud, H. Hartmann and E. Kris (eds.), *The Psychoanalytic Study of the Child.* 1945.

39. Orlansky, H. "Infant Care and Personality," *Psychol. Bull.,* 1949, 46: pp. 1-48.

40. Erikson, E. H. "Growth and Crises of the Healthy Personality." In M. J. E. Senn (ed.), *Symposium on the Healthy Personality.* 1950.

41. Simmons, L. *Sun Chief.* 1942.

42. Eggan, D. Quoted in Slotkin, J. S., *Personality Development.* 1952.

43. Goldfrank, E. "Socialization, Personality, and the Structure of Pueblo Society," *Am. Anthropol.,* 1945, 47: pp. 516-539.

44. MacGregor, G. *Warriors Without Weapons.* 1946.

45. Thompson, L. *Culture in Crisis: A Study of the Hopi Indians.* 1950.

46. Kluckhohn, C, "Some Aspects of Navaho Infancy and Early Childhood." In G. Roheim (ed.), *Psycho-Analysis and the Social Sciences,* 1947, 1: pp. 37-86.

47. Eggan, D. "The General Problem of Hopi Adjustment" In Kluckhohn, Murray and Schneider, *Personality in Nature, Society, and Culture.* 1953.

48. Benedict, R. "Continuities and Discontinuities in Cultural Conditioning." In Kluckhohn, Murray and Schneider, *Personality in Nature, Society, and Culture.* 1953.

49. Mead, M. *Sex and Temperament in Three Primitive Societies.* 1935.

50. Schaffner, B. *Father Land.* 1948.

51. Kardiner, A. *The Individual and His Society.* 1939. *The Psychological Frontiers of Society.* 1945.

52. Newcomb, T. M. *Social Psychology.* 1950.

53. Whiting, J. W. M., and Child, I. L. *Child Training and Personality: A Cross-Cultural Study.* 1953.

54. Lewis, O. *Life in a Mexican Village: Tepoztlàn Revisited.* 1951.

55. Mc Clelland, D. C. *Personality.* 1951.

56. Dollard, J. *Criteria for the Life History.* 1935.

57. Latourette, K. S. *The Chinese, Their History and Culture.* 2 vols. 1934.

58. Mead, M. *Coming of Age in Samoa.* 1928.

59. Frazier, E. F. *The Negro Family in the United States.* 1939.

60. Allport, G. W. "The Use of Personal Documents in Psychological Science," *S.S.R.C. Bull.,* 1942, 41: pp. 1-210.

61. Sapir, E. "Why Cultural Anthropology Needs the Psychiatrist." In P. Mullahy (ed.), *A Study of Interpersonal Relations.* 1949.

62. Radin, P. *Crashing Thunder.* 1926.

63. Gottschalk, L., Kluckhohn, C., and Angell, R. "The Use of Personal Documents in History, Anthropology and Sociology," *S.S.R.C. Bull.,* 1945, 53: pp. 79-176.

64. Aberle, D. F. "The Psychosocial Analysis of a Hopi Life-History," *Comp. Psych. Mono.,* 1951, 21: No. 1.

65. Hanks, L. M., Jr. "The Focus of Individual Differences in Certain Primitive Cultures." In S. S. Sargent and M. W. Smith (eds.), *Culture and Personality.* 1949.

66. Titiev, M. "Old Oraibi," *Papers Peabody Mus.,* 1944, 22, No. 1: pp. 1-277.

۱۳

فرهنگ و شخصیت: «مقام»[1] و «نقش»[2] فرد

مقدمه

بسیاری از مسائلی که تاکنون مورد بحث قرار گرفت مربوط بمسأله رابطهٔ میان فرهنگ و شخصیت بود. معلومات مربوط بانگیزش و عوامل فرهنگی آن، معلومات مربوط به هیجانها و شیوه‌های ابراز آنها، معلومات مربوط بتفاوتهای میان طبقات اجتماعی و اقتصادی، معلومات مربوط بوضعهای روانی که غالباً آنها را معلول نوع بدنی ارثی میدانند گرچه ظاهراً منشأ فرهنگی دارند، معلومات مربوط باثر تفاوتهای فرهنگی که از روش‌های تربیت کودک ناشی میشود، همه وهمهٔ این مسائل مسائلی عمومی است و ممکن است مثالهای فراوان دیگری از آنها بدست داد. اما مسائل خاص دیگری باقی میماند که تاکنون مورد بحث قرار نگرفته است. همچنین بررسیهای مهم دیگری هست که بهتر و بیشتر رابطهٔ میان فرهنگ و شخصیت را روشن میسازد. در این فصل و فصل آینده ما بیشتر دربارهٔ مفاهیم و پدیده‌هایی بحث میکنیم که باشخصیت بهنجار بنحو مستقیم‌تر مربوط است. سپس عوامل اجتماعی و فرهنگی مرضی و رفتار بزه‌کاران و خطاکاران را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم.

بحث از فرهنگ و شخصیت از جهتی تقسیم و تفکیکی نادرست و طرح مسأله‌ای نادرست است. از طرفی میتوان قویاً ادعا کرد که رفتار و وضع نفسانی اشخاص آئینه‌ای فرهنگ‌نماست و فرهنگی جدا از افرادیکه آنرا دارا هستند، وجود ندارد. از سوی دیگر، میتوان گفت که شخصیت براثر جریان فرهنگی شدن بوجود میآید و مفهوم شخصیت لااقل تا حدی نمایندهٔ جذب مواد و عناصر فرهنگ موجود در محیط است. بعضی پیشنهاد کرده‌اند که از فرهنگ در شخصیت یا شخصیت در فرهنگ سخن گفته شود یا کلمه مرکب شخصیت ـ فرهنگ بکار برده شود تا

---

1. Status 2. Role

تفکیک‌ناپذیری این دو مفهوم تصریح گردد.

برخی از مردم‌شناسان مانند **کروبر**[1] (1) و **وایت**[2] (2) مدعی هستند که فرهنگ وجود مستقلی دارد و عقیدهٔ خود را بر مبنای دو دلیل عمده قرار داده‌اند: یکی اینکه فرهنگ میماند و حال آنکه افراد از میان میروند؛ حتی پس از چندین قرن باز ممکن است فرهنگ صفت خود راکه بر وجود آن دلالت دارد، حفظ کند. دلیل دوم ایشان اینست که اغلب در تاریخ هر فرهنگ اختراعات یا اکتشافات بدست دو یا چند تن از اشخاص مختلف و جداگانه صورت گرفته است. همچنانکه **هرسکوویتس** گفته است ظاهراً «بنظر این محققان، آدمی در برابر فرهنگی که بهستی او نظم می‌بخشد و او را چون آفریدهٔ خود رهبری میکند ناتوان است درصورتیکه فرهنگ میبالد و شکفته میشود و پژمرده شده از میان میرود» (صفحهٔ ۱۵۴). وی سپس خاطرنشان میسازد که این محققان خود اذعان دارند باینکه فرهنگ در بیرون از هستی افراد بشر نمیتواند وجود داشته باشد اما در این باره طوری سخن میگویند که گویی فرهنگ حیاتی مخصوص بخود دارد. اما او معتقد است که مکان فرهنگ «همان محل افرادی است که در عین اینکه در برابر جریان فرهنگی شدن واکنش بخرج میدهند برطبق سنن گروه خود زیست میکنند» (صفحهٔ ۱۵۶).

بستگی متقابل میان فرهنگ و شخصیت مسلم است اما مسأله‌ای که امروزه طرح میشود ماهیت اصلی و حقیقی این رابطه است. همچنانکه قبلاً نیز خاطرنشان ساختیم هیچ فرهنگی بتمامی در یک فرد متجلی نمیشود. در زبان علمی **لینتون** (4) از جهات عام یا **کلی**[3]هایی بحث میشود که در مورد همهٔ افراد بالغ جامعه صادق ست اما **موارد خاصی** نیز هست که تنها در نزد دسته‌های معینی از افراد (مثلاً در نزد کشیشان یا مردان جنگی) دیده میشود. همچنین موارد انتخاب هم ارزشی هست که میتوان آزادانه از میان آنها یکی را برگزید؛ یا متغیرهایی است که مخصوص برخی از افراد یا قسمتهای محدودی از جامعهٔ کل است. مردم‌شناس غالباً بجهات عام یعنی بجنبه‌هایی از رفتار توجه دارد که در همهٔ افراد جامعه معینی یکسان است، درصورتیکه روانشناس بفرد و تفاوتهای موجود میان افراد بیشتر توجه دارد. اما وقتی بمفهوم مرکب فرهنگ ـ شخصیت بیشتر توجه شود این دو علم بهم نزدیک میشوند.

انواع شخصیت و تداخل فرهنگی

مردم‌شناس با فرهنگ‌های مختلف و روانشناس با انواع مختلف فرد سروکار دارد. دانشمندان سعی کرده‌اند از راه تشریح انواع عامی که بیشتر دال بر شباهتها باشد تا تفاوتها این

1. Kroeber 2. White 3. Universal

پراکندگی و اختلاف را تحت قاعده و نظم درآورند. مفاهیمی که بکار رفته است متعلق بمنابع مختلفی است و استعمال آنها نیز مورد توجه فراوان قرار گرفته است.

مثلاً **نیچه**[1] (5) باتکای مطالعهٔ خود دربارهٔ تراژدی یونان از دو گونه شیوهٔ مختلف زندگانی سخن میگوید: یکی شیوهٔ زندگانی آپولونی و دیگری شیوهٔ زندگانی دیونیزوسی. آپولون «حاکم بر تصویری مملو از زیبایی جهان درونی توهم و تخیل» است و نمودار اندازه و شماره و حد و تسلط بر همهٔ چیزهایی است که وحشی و رام نشده است. شیوهٔ دیونیزوسی نمودار آزاد ساختن غریزهٔ سرکش و طبیعت بی‌بند و بار و مستی بمعنی قوی این کلمه یا سرمستی است. هرچند نیچه خود نخواسته است آدمیان را باین نحو بدو دسته تقسیم کند، نویسندگان دیگر این تقسیم‌بندی او را در این راه بکار برده‌اند. **روت بندیکت**[2] (6) این قاعده را در مورد فرهنگ‌ها بکار برده و شیوهٔ زندگانی سرخ‌پوستان پوئبلوی آریزونا و مکزیک جدید را آپولونی و شیوه زندگانی قبایل مجاور را در شیوهٔ زندگانیشان دیونیزوسی قلمداد کرده است.

بی‌هیچ تردید چه در فهم فرهنگ و چه در فهم فرد معینی عمل اساسی آنست که صفت تداخل یا روابط متقابل اجزاء هر یک از آنها را بخوبی درک کنیم. روشن است که فلان عمل نادرست ممکن است برای دو کس بیک معنی نباشد؛ چه بسا «آگاهی از عالم غیب» در دو فرهنگ مختلف معنی «فونکسیونی» متفاوت دارد. این تشابه میان فرد و فرهنگ از چند جهت معتبر است اما دشواری‌های فهم شخصیت فرد و پیوستن او بفرهنگ و نیز مشکلات طبقه‌بندی افراد و تشخیص «تیپ»ها بجای خود باقیست و چه بسا در مورد فرهنگ این مشکلات بارزتر میشود. مثلاً تمام فرهنگها بخوبی جذب نشده‌اند یا لااقل جذب آنها بیک میزان نیست؛ یعنی در هرحال ممکن است اختلاف و کشمکشهایی وجود داشته باشد و حقیقتاً نمیتوان بدون در نظر گرفتن این اختلاف بفرهنگ معینی پی برد. تشریفات صلح یا **هاکو**[3] که سرخ‌پوستان **پونی**[4] اجرا میکنند نمونه بارزی از این اختلاف است. این تشریفات عبارت از این است که بدرگاه مادر برین یا **مائیس**[5] نیایش کرده از او بچه و طول عمر و وفور نعمت و نیکبختی و صلح میطلبند و در این نیایش کوچکترین اشاره‌ای بجنگ و اختلاف و تفرقه نمیکنند. بسیاری از تشریفات قبیله پونی نیز دارای همین هدف است. معهذا جنگ بشدیدترین صورت خودکار این قبایل است. یعنی اینها برای همسایگان وحشت‌انگیزند و مادران قبایل مجاور وقتی می‌خواهند فرزندان خود را بترسانند میگویند: «پونیها آمدند!» بقول **رادین**[6] «تنها با اجرای این اعمال است که مردم این قبیله

---

1. Nietzsche 2. Ruth Benedict 3. Hako 4. Pawnee
5. Mais 6. Radin

میتوانند آرامش روحی را بازیابند و از اثر زیان‌بخش شرکت دائم در جنگ خود را خلاص کنند. خلاصه تنها از این راه است که تمدنی جنگی ممکن است تعادل خود را بازیابد و روح خود را نجات دهد» (صفحهٔ ۲۸۹).

پدیدهٔ مشابه دیگر رواج فراوان عیاشی است که سبب میشود که قبیله هرچندگاه یکبار افراد خود را از فشارهای اجتماعی نجات دهد، در این مورد رفتار ممکن است با رفتار بهنجار (طبیعی) جامعهٔ معینی کاملاً فرق داشته باشد. یک نمونهٔ آن اینست که در قبیله **هس**[1] های شمال هند در وقت عیاشی «خدمتکاران وظائف خود را نسبت به اربابان خود و فرزندان احترام خود نسبت بپدر و مادر و مردان حرمت خود نسبت به‌زنان را فراموش میکنند» (8 و صفحهٔ ۱۰۸).

البته منظور این نیست که جوامع مذکور یکدست و یکپارچه نیست بلکه بیشتر مقصود این است که این پیوستگی نسبی است و درجات مختلف دارد و بنابراین نباید آنرا در تمام جوامع کامل دانست. ازینرو ممکن است دو نگرندهٔ مختلف از یک فرهنگ دربارهٔ ماهیت پیوستگی تصویر گوناگونی بدست آورند. از جمله عده‌ای از قبایل سرخ‌پوست دشتها هستند که بندیکت طوری توصیفشان میکند که گویی دیونیزوسی هستند اما در اغلب فعالیتهای ایشان آثار آرامش و روشندلی دیده میشود.

مشهورترین تیپ‌شناسی (تیپولوژی) روانی بیشک تیپ‌شناسی یونگ (9) است. وی آدمیان را بدو دسته برون‌گرا و درون‌گرا تقسیم میکند. فرق عمدهٔ میان این دو دسته آنست که برون‌گرایان بیشتر بخارج و بسوی شیء تمایل دارند. اما دستهٔ دوم از شیء دور شده بخود و جریان‌های روانی خود میگرایند. برون‌گرا برای شیء بالاترین اهمیت قائل است و مدرک یا من برای او چندان مهم نیست و حال آنکه برای برون‌گرا وضع معکوس است. غالباً به یونگ انتقاد شده است که تیپ خالص وجود ندارد اما یونگ خود باین نکته معترف است. بعقیدهٔ او هر فرد بشر دارای دو نوع «مکانیسم» است و معمولاً یکی از آن دو بر دیگری غلبه دارد ولی ممکن است میان این دو نوع فعالیت روانی تناوب موزونی وجود داشته باشد. و هرگاه غلبهٔ یکی از آن دو مزمن یا عادی گردد تیپ خاصی بوجود میآید. البته مکانیسم دیگر کاملاً از بین نمیرود و تنها یکی بر دیگری میچربد. بنظر یونگ عامل قاطع، استعداد فطری کودک است و تنها در برخی از شرایط نابهنجار ممکن است تیپ بر اثر محیط خارج فاسد گردد. **پلانت**[2] (10) معتقد است که این وضع نفسانی ممکن است از عوامل ارثی و شرایط مادی اکتسابی که سبب ایجاد عوامل مشابه میگردد و نیز محیط و ترکیبات مختلف این عوامل ناشی گردد.

---

1. Hos 2. Plant

یونگ منظومه‌های روانشناسی همکاران بنام خود یعنی **فروید** و **آدلر** را از لحاظ تیپ‌شناسی خود تعبیر و تفسیر میکند. بعقیدهٔ وی منظومهٔ آدلر اساساً درون‌نگر است زیرا بیشتر باحساسات برتری و فروتری شخصیت (یا من) و ارزش‌های ذهنی بطور کلی اهمیت میدهد. منظومهٔ **فروید** اساساً برون‌نگر است زیرا گرایش عمدهٔ آن میل به امور جنسی است و مسبب همه نوع اختلال ناکامیهایی است که در این زمینه حاصل میشود.

بارها سعی شده است نظریهٔ یونگ از راه تجربه تحقیق شود. **هیدبردر**[1] (11) در مطالعهٔ خود ۲۰۰ دانشجوی دانشگاه **مینوزوتا**[2] را با پرسشنامه‌ای آزمایش کرد. پرسش‌ها طوری انتخاب شده بود که جواب مثبت بر درون‌نگری و جواب منفی بر برون‌نگری دلالت داشت. این پرسشنامه رویهمرفته شامل ۵۴ سؤال بود. بنابراین میبایستی نتیجهٔ آزمایش کسی که کاملاً برون‌نگر بود ۵۴ و نتیجهٔ آزمایش کسی که تمایلاتش در دو جهت مساوی بود صفر باشد و بر همین قیاس تا آخر. همه فکر میکردند که شکل منحنی توزیع بتواند در اثبات معتبر بودن نظریهٔ یونگ دلیلی باشد. اگر در جمعیتی دو تیپ متمایز از یکدیگر وجود داشت بایستی منحنی دارای دو «نما»[3] باشد. اما خمی که از آزمایش هیدبردر بدست آمد منحنی بهنجار (نورمال) بود و ناچار هیدبردر باین نتیجه رسید که درون‌نگران و برون‌نگران خالص کمیابند و اکثریت افراد در حد متوسط قرار دارند.

البته این نتیجه‌گیری در جای خود محقق و موجه است اما همچنانکه دیدیم با نتیجه‌ای که خود یونگ گرفته است واقعاً مغایر نیست. نتیجهٔ جالب دیگر این مطالعه این بود که میانگین صفر نبود، ۱۱/۲۵ بود یعنی اینکه گروه بر روی هم بسوی برون‌گرایی متمایل بود. و چون گروه مورد آزمایش امریکایی بود جز این هم انتظاری نبود زیرا فرهنگ امریکایی رویهمرفته بیشتر بفعالیتهای برونی اهمیت میدهد تا فعالیتهای درونی.

روان‌کاوان نیز وقت خود را صرف مسألهٔ تیپ‌ها یا انواع شخصیت کرده‌اند. مثلاً **ابراهام**[4] (12) معتقد است که عادات مربوط بشیر دادن کودک شیرخواره بدو نوع شخصیت متمایز منجر میشود: خوش‌بینی کامی یا دهانی و بدبینی کامی یا دهانی. وقتی شیر دادن کودک بی‌دغدغه و بنحو خوشایند صورت گیرد این وضع بخوش‌بینی خلل‌ناپذیری منتهی میشود که ممکن است به بی‌اعتنایی و سستی و تنبلی انجامد. چنین کودکانی امیدوارند که همه از ایشان مواظبت کنند و خلاصه پستان مادر «تا ابد برایشان شیر افشاند». اما کسانیکه دورهٔ شیرخوارگی آنان چندان رضایتبخش نبوده بدبین هستند زیرا در ادوار نخستین زندگانی خود از آسودگی خاطر

1. Heidberder 2. Minnesota 3. Bimodal 4. Abraham

محروم بوده‌اند. این بدبینی ممکن است بعدها بوضعی نفسانی منتهی گردد که یک جلوهٔ آن اینست که شخص دائماً از دیگران چیزی میطلبد و توقع دارد و جلوهٔ دیگر آن تمایل به آزادی است. **کامپ بل**[1] (13) معتقد است که **اوسلر**[2] بزرگ در سخنرانی روحانی خود که بافتخار پزشکان بیماری‌های کودکان کرد بیشک باین نکته برخورده بود. وی در این سخنرانی چنین گفت: «تحقیق گروهی بسیار عمیقی که دربارهٔ آیندهٔ کودکانی بعمل آمد که با شیر دادن (و نه با پستان) تغذیه میشوند روشن ساخت که عقل منحرف و اخلاق فاسد و میل بهوسبازی مستقیماً از فساد پیشرس ذهن کودک که معلول فریفتن ناجوانمردانه و غیرانسانی اوست، ناشی میشود» (صفحهٔ ۱۰۲). این سخن مادران را بشیر دادن فرزندان خود ترغیب کرد.

بمدد مشاهدهٔ **مید** (14) میتوان این مفهوم را در مورد تفاوتهای جمعی نیز بکار برد. وی در ضمن مطالعه تفاوتهای مزاجی میان سه گروه از اهالی ملانزی، مشاهده کرد که مزاج آراپش‌ها انسان را بیاد خوشبین‌کامی میاندازد درصورتیکه **موندو گومور**[3]ها بیشتر به بدبین‌کامی شبیه‌اند. در قبیلهٔ آراپش‌ها بکودکان زود زود و فراوان غذا میدهند و مادران هنگام شیر دادن کودک او را نوازش میکنند بالتبع افراد این قبیله مردمی مهربان و آماده بهمکاری هستند. بعکس مادران موندوگومور بکودکان خود با بیمیلی شیر میدهند و هنگام شیر دادن پس از یک لحظه پستان را از دهان کودک بیرون میکشند. ازین رو وقتی این کودکان بزرگ میشوند افرادی نامهربان و دشمن صفتند. اما در این مورد چنانکه قبلاً خاطرنشان ساختیم دشواری در تشخیص علت از معلول است (بفصل دوازدهم همین کتاب رجوع کنید). همین ملاحظات در مورد عقیدهٔ **لابار**[4] (15) نیز صادق است که گفته بود چینی‌ها را می‌توان خوشبین‌های کامی شمرد.

فروید نیز از نوعی خوی نشیمنی سخن میگوید که از رغبت زیاده از حد کودک بعمل دفع و حاصل آن ناشی میشود. فروید باین نحو به بیان خصیصهٔ خوی میپردازد: خصیصهٔ اول نظم است که غالباً با پاکیزگی و وفاداری و وجدان و فضل‌فروشی همراه است. برخی از شیوه‌های فعالیت و کار ممکن است به تبع عادات دفع رشد کند بنحوی که شخص بتواند از طرفی با وجدان و با استقامت و با نیرو باشد و از طرف دیگر کم‌کار و متفکر باشد و بکندی کار را آغاز کند و سپس کاملاً در کار مستغرق گردد و زود کار را تمام کند و از این قبیل صفات. خصیصهٔ دوم صرفه‌جویی است که ممکن است به بخل مبدل گردد. و این امر معلول صورت نمودار گرفتن یا همانند شدن مدفوع با هدایا یا پول است. خصیصهٔ سوم وسواس است که ممکن است بصورت ستیزه‌جویی همراه با خشم و روح انتقامجویی درآید. اینگونه تحقیق در مورد تبیین فرهنگی

---

1. Campbell 2. Osler 3. Mundugumor 4. Labarre

دیگر یعنی فرهنگ **آرونتا**[1] های استرالیا که **روهیم**[2] بعمل آورده است بکار رفته. روهیم مشاهده کرده است که این صفات در نزد استرالیاییان وجود ندارد زیرا رفتار آنان نسبت بعمل دفع مطلقاً طبیعی است یعنی نه دارای محرمات (تابو) است و نه بمحدودیتی برمیخورد. **لابار** (17) بنوبهٔ خود این عقیده را ابراز میدارد که ساختمان شخصیت ژاپنی را میتوان از روی خوی نشیمنی تبیین کرد.

ریسمن[3] (18) سه نوع جامعه را توصیف میکند: یکی جامعه‌ای است که بر پایهٔ سنت قرار دارد و نمونهٔ آن فرهنگ‌های محافظه‌کارانهٔ مشرق زمین و گروههای متعدد دهقانان اروپایی است؛ دیگر جامعه‌ای است که بدرون گرایش دارند و نمونهٔ بارز آن پاکدینان یا **پوریتن**[4]ها هستند؛ دستهٔ سوم جامعه‌ای است که به بیرون گرایش دارند چنانکه فرهنگ امریکایی هم اکنون رفته رفته چنین میشود. میتوان طبقه‌بندی‌های فرهنگی دیگری نیز بدست داد.

تیپ‌ها چه فردی و چه فرهنگی چندان راضی کننده نیست و تنها عدهٔ قلیلی از آنها واقعاً با دسته‌هایی که تیپ‌شناسی قائل است مطابقت دارند. احتمال دارد هیچ فرد یا فرهنگی پیدا نشود که کاملاً درون‌گرا یا برون‌گرا یا آپولونی و دیونیزوسی باشد. این امر در مورد فرد بوسیلهٔ آزمون‌ها و گردآوری مشخصات منش ثابت شده و همین نتیجه در مورد فرهنگ نیز صادق است. حتی موقعی که عناصر مشابه در کار است سازمان یا پیوستگی و تداخل این عناصر منحصر بفرد یا بیهمتاست. بقول **کلاک‌هون** (19) «از نظر شخصیت میتوان در دو فرد خصائص همانندی یافت. معهذا هر یک از آنان شیوهٔ زیستی دارد که خاص اوست و ترکیب خصائص او را از ترکیب دیگران متمایز میسازد. بعلاوه کاملترین وصف جنبه سطحی و عیان شخص برای فهم کلی فرهنگ معینی کافی نیست. سازمان هر فرهنگ مانند تشکل هر شخصیت بیهمتاست. باید مجموعه را چنانکه هست درک کرد» (صفحهٔ ۹۹).

معهذا حلقه‌ای خاصیت بیهمتای فرهنگی را بخاصیت شخصیت فردی متصل میسازد. هر فرهنگ از فرد کارهایی و هر جامعه از اعضای خود رفتار معینی توقع دارد. ما قبلاً خاطرنشان ساختیم (رجوع کنید به فصل دوازدهم) که چگونه طفل یاد میگیرد بزرگسال شود؛ جریان اجتماعی شدن بکندی صورت میگیرد ولي غالباً بالضرورة طفل را متوجه کارهایی میسازد که باید بکند تا از طرف جامعه پذیرفته شود. همچنین سبب میشود که طفل بوضع و مقامی که اشغال میکند و نقشی که باید ایفا کند، پی ببرد.

1. Arunta   2. Roheim   3. Riesman   4. Puritain

مقام و نقش اجتماعی

همچنانکه **سرجنت**[1] خاطرنشان ساخته است، دو مفهوم موقع یا مقام اجتماعی و نقش و مخصوصاً مفهوم اخیر زمان درازی است در نوشته‌های علوم اجتماعی جایی پیداکرده است. امّا **لینتون**[2] مردم‌شناس مشهور بود که مخصوصاً این دو مفهوم را بصورتی درآورد که در وصف و تجزیه و تحلیل سودمند باشد. وی چنین مینویسد: «مقامی که فرد در نظامی خاص و زمانی معین اشغال میکند نسبت باین نظام مقام اجتماعی او نامیده میشود» (صفحهٔ ۲۶۴). کلمهٔ «نقش» برای «تعیین مجموعهٔ طرحهای (مدل) فرهنگی که با مقام اجتماعی خاصی مربوط است» بکار میرود. بنابراین شامل وضع‌های روانی[3] و ارزشها و رفتاری است که جامعه برای هرکس که این مقام را احراز کرده قائل شده است. نقش از لحاظ اینکه رفتار آشکاری را مجسم میسازد جنبهٔ نیرویی (دینامیک) مقام اجتماعی است: یعنی آن چیزی است که فرد برای اثبات حق خود نسبت باین مقام باید بجا آورد (همان کتاب). در کتابهای جدید روانشناسی اجتماعی مفهوم نقش اهمیت خاصی یافته است. میتوان کتابهای **سرجنت** (21) و **هارتلی**[4]ها (22) و مخصوصاً کتاب **نیوکمب**[5] را بعنوان نمونهٔ این تمایل ذکر کرد.

سرجنت تعریف ذیل را بدست میدهد: «نقش هرکس شیوه یا نمونهٔ رفتاری اجتماعی است که نظر بوضع او و بتبع توقع‌ها و انتظارهای اعضاء گروهش، رفتاری خاص او جلوه میکند» (صفحهٔ ۳۶۰). وی برای این مفهوم اهمیت خاصی قائل است زیرا بعوامل فرهنگی و شخصی و عوامل مربوط بوضعی که رفتار را بوجود میآورد ارزشی میدهد که درخور آنهاست. نیوکمب معتقد است که هر جامعه بر اثر جریانی برجای میماند که بموجب آن افراد ناچار میشوند بنابر نقشی که از آنان انتظار میرود، رفتار کنند. چند مثال دربارهٔ اینکه چگونه نقش و مقام اجتماعی در جوامع مختلف درکارند میتواند و باید انواع فراوان کرداری را که این دو مفهوم در مورد آنها صادق است مجسم سازد.

یکی از پدیده‌های عام که با مقام اجتماعی و نقش مربوط است سن است. زیرا همهٔ جامعه‌ها در هر مرحله از مراحل مختلف رشد افراد، انتظارهای مشخص و معینی از ایشان دارند. این توقع‌ها ممکن است بسیار زود تأثیر کند. قبیلهٔ **مانو** گینهٔ نو همچنانکه **مید** خاطرنشان ساخته

---

1. Sergent 2. Linton

۳. Attitude، این کلمه را برحسب مقصود اصلی محققانی که نامشان در این کتاب آمده یا در مباحث مختلف به وضع روانی یا نفسانی یا وضع رفتار یا شیوهٔ رفتار یا تمایل اجتماعی ترجمه کرده‌ایم. تعاریفی که در همین فصل از این کلمه شده است نیز این تنوع را موجه میسازد. مترجم.

4. Hartley 5. Newcomb

است بمهارت بدنی بسیار اهمیت میدهند. در این قبیله «تربیت»، کودک را در همان اوان کودکی به اعتماد بنفس و دست زدن به فعالیت‌های بازویی و حرکتی بسیار، عادت میدهد. «کودک رفته رفته آدمی بزرگ میشود که بدنی عالی و چالاک و زنده و نیرومند دارد و در مواقع بحرانی نیز قوی است و میتواند فشارهای درونی را تحمل کند» (صفحهٔ ۴۷). بعکس، انضباط اجتماعی بسیار کم مورد توجه است و کودکان بی‌اندازه ناز و لوس هستند. یعنی هرچه میخواهند میکنند و نه فرمانبرداری از خود نشان میدهند و نه به خواسته‌های پدر و مادر خود وقعی می‌نهند. تنها چیزی که از ایشان میخواهند اینست که از تن توانا باشند و ملک دیگران را محترم شمارند و قواعد عنت و ادب را بقدر کافی مراعات کنند، همین و بس.

بی‌انضباطی کودکان مانو با کافرهای افریقایی که کید[1] (25) وصف کرده است شدیداً مغایرت دارد. کودکان قبیلهٔ اخیر بندرت نافرمانند و نخستین چیزی که یاد میگیرند ادب و مراعات دیگران است. با اینهمه، تقریباً هیچگاه آنانرا مجازات نمیکنند و کودکان ظاهراً از راه تقلید بزرگتران خود اطاعت و ادب را یاد میگیرند. میل اجتماعی نیز در آنان بسیار قوی است. در این زمینه در کودکان جامعهٔ ما غالباً نوعی زخم روحی دیده میشود که در جامعهٔ ابتدایی کمیاب است. جامعه‌های ابتدایی هرگز کودک را «دور از دیگران» نگاه نمیدارند یعنی هیچ جمعی نیست که کودکان حق ورود به آن را نداشته باشند و تقریباً هیچگاه بکودکان نمی‌فهمانند که مورد قبول اعضای دیگر گروه خود نیستند. این وضع ممکن است از لحاظ احساس ایمنی شخصی و رشد کل شخصیت مهم و معنی‌دار باشد.

مید عواملی را یادآور شده است که در تربیت کودکان جزایر ساموآها (26) مؤثر است. مردم این قبیله بسیار زود مسئولیتی بکودک میسپارند از جمله دختربچهٔ شش یا هفت ساله باید برادران و خواهران کوچکتر از خود را نگاهداری کند. نخست کودک خردسال را با ناز و نوازش بار میآورند اما وقتی مواظبت از کودکان دیگر را به او می‌سپارند بسیار زود بنظم و انضباط وادارش میکنند و او را به اجتماع عادت میدهند. یکی از جنبه‌های جالب تربیت در قبیلهٔ ساموآ اینست که پیشرسی محکوم و مذموم شمرده میشود و اصولاً بزرگترین خطای اجتماعیی که کودکی ممکن است مرتکب شود اینست که با زبانی «فوق سن خود» سخن بگوید و بنحوی از انحاء خود را از سن خود جلوتر نشان دهد. در این قبیله بعکس آنچه در جامعهٔ ما مرسوم است کودک را تشویق نمیکنند سریعاً رشد و ترقی کند. هرگاه پدر و مادر ببینند کودکانشان از کودکان دیگر پیش افتاده‌اند احساس سرافکندگی میکنند. تنها چیزی که این قبیله پیشرسی در آنرا مجاز میداند رقص

1. Kiede

است. کودک میتواند در پایکوبی ناموز گردد و هرگاه در این کار استعداد خاصی نشان دهد میتواند وجههٔ اجتماعی کسب کند.

مسأله توقعات مربوط بنقش، در دورهٔ نوجوانی نیز اهمیت خاصی پیدا میکند. بطوریکه میدانیم درگذشته تصور میشد که رفتار نوجوان را منحصراً میتوان بمدد تغییرات بدنی (فیزیولوژیک) که با این دوره از رشد همراه است تبیین کرد. معمولاً نام **استانلی هال**[1] (27) با این نظریه متداعی میشود. هال بر اثر فلسفه‌ای که در زمان او رواج بسیار داشت یعنی فلسفهٔ تکرار رشد نوعی در رشد فردی[2] یا فلسفه‌ای که معتقد است رشد فرد انعکاسی از رشد نوع بشر است، معتقد بود که نوجوان بسائقهٔ «نیروهای متعلق به نیاکان خود که بر سر تفوق با یکدیگر در نبردند «**آتاوایک**»[3] جدیدی است که بتلاطم یا بقول خود او بطوفان و فشار درونی تمایل دارد». هال و شاگردانش پرسشنامه‌هایی مربوط به پدیده‌های این دوره تهیه کرده در میان مردم پخش کردند و بر پایهٔ همین نظر با دقت و تعمق بمطالعهٔ ترجمهٔ احوال افراد بسیاری پرداختند. در آخر و براساس این معلومات، ده صفت شاخص برای بلوغ بقرار زیر پیدا کردند: ۱ـ تفکر و خیالبافی؛ ۲ـ پیدایش تخیل و خیالات دور و دراز و رؤیاها و مانند آنها؛ ۳ـ انتقاد از خود؛ شکاکیت و وسواس فراوان؛ ۴ـ اثبات ذات خود بنحو مبالغه‌آمیز یا تشخص‌طلبی؛ ۵ـ تقلید افراطی؛ ۶ـ قبول نقشهای دراماتیک؛ تکبر و ظاهرسازی؛ ۷ـ غرابت رفتار و بیهوده کاریها و هوسها؛ ۸ـ تنبه جدید نسبت بزبان؛ ۹ـ اغراق در دوستی؛ ۱۰ـ کاهش حس جهت‌یابی در زمان و مکان، تلون یا انعطاف عاطفی و عقلی و نوسانهای شدید نیرو. **هال** صفت شاخص دورهٔ نوجوانی را مخصوصاً عبارت از «سستی پیوند میان عوامل متعدد شخصیت» میداند. وی تجلیات نوجوانی را شبیه بعلایم هیستری و بیماری فراموشی میشمارد و آنرا دوره‌ای میداند که فرد مخصوصاً برای تغییر عقیدهٔ دینی و دگرگونیهای افراطی شخصیت آمادگی دارد.

ما بی‌آنکه اهمیت تغییرات بدنی مخصوص دورهٔ نوجوانی را انکار کنیم میدانیم که علت مشکلات آن ممکن است عوامل فراوان دیگری باشد. یکی از مهمترین عوامل از عدم اطمینان نوجوان بمقام اجتماعی خود سرچشمه میگیرد. همانطور که **گاردنر مورفی**[4] (28) گفته است: «میتوان همه اینها را خلاصه کرده چنین گفت که یکی از مقاصد عمدهٔ نوجوان بدست آوردن مقام اجتماعی است و تصویری که نوجوان از جهت دارا بودن نوع و درجه معینی از مقام اجتماعی در ذهن خود میسازد چنان روشن است که هر یک از جنبه‌هایش نشانهٔ نسبتاً کاملی از جنبه‌های دیگر است» (صفحهٔ ۵۱۳).

---

1. *Stanley Hall* 2. *Recapitulation* 3. *Atavic* 4. *Gardner Murphy*

در جامعهٔ پیچیدهٔ ما برخی از مزایا در سن معینی آنهم بی‌دردسر بدست نمی‌آید و نوجوان برای کسب استقلال باید سالها مبارزه کند. مثلاً مطالعهٔ **باترفیلد**[1] (26) نشان داده است که در تجمع نسبتاً متجانس شهر بزرگ سنی که در آن پدر و مادر بدختر خود اجازهٔ تنها بیرون رفتن را میدهند بسیار متفاوت است و میان چهارده تا بیست سالگی نوسان دارد. چنین تفاوتی ممکن است سبب کشمکش و نومیدی برای نوجوانانی باشد که سنشان بیش از چهارده است و از این مزیت بی‌بهره‌اند. این خود نمونهٔ بسیاری از تفاوتهای ممکن مقام اجتماعی و نقش در کودکان همسن است که در ذهن کودک با وضع واقعی سنجیده شده و نوعی تزلزل تولید میکند و کودک را وادار میسازد برای «انسان بالغ شدن» به پیکار دایم پردازد.

اما این تنها منشأ تزلزل نوجوان از لحاظ مقام و نقش اجتماعی او نیست. در بعضی از وضعها اعمالی که با نقش نوجوان متناسب باشد بسیار فراوان است. برای زمانی از شب که نوجوان باید بخانهٔ خود برگردد یا عدهٔ دفعاتی که باید بگردش برود یا نوع رقاص‌خانه‌هایی که میتواند بدانجا برود و چگونگی استفاده از اتومبیل خانوادگی و اموری مانند اینها قواعد و توقعات کاملاً مشخصی وجود ندارد. هرگاه ممکن بود دو طرف نزاع برای کاستن این اختلافات آئینی را تصدیق و قبول کنند نزاع فرساینده‌ای که میان پدر و مادر و فرزندان از این بابت بوجود میآمد باحتمال قوی کاهش می‌یافت. البته ما نمیخواهیم بگوییم که باید بتصویب ملی دست زد و تصمیم اکثریت را قانونی عمومی شمرد. این آئین‌نامه‌ها باید محلی باشد و بجای جنبهٔ اجباری بیشتر جنبهٔ مشورتی داشته باشد و تنها در اموری اجرا شود که وفاق در آنها میسر باشد. اگر این شیوه توفیق یابد بسیاری از فشارهای درونی که بر اثر ناکامیهای نسبی در گروههای مرفه ایجاد میشود کاهش خواهد یافت و به نوجوان مجال خواهد داد نقشی را که از او انتظار دارند بیابد و ایفا کند.

امر دیگری که سازگاری نوجوان را دشوار میسازد اینست که باید دو منظومهٔ مختلف قواعد اجتماعی را در نظر بگیرد و دو نقش مختلف که یکی را فرهنگ بزرگسالان مقرر داشته و پدر و مادر نمایندهٔ آنند و دیگری را همسالان او تعیین کرده‌اند بعهده بگیرد. دربارهٔ آنچه «فرهنگ همسالان» نامیده میشود یعنی قواعدی که کودکان خود وضع کرده و ناچارند از آنها پیروی کنند، مطالب فراوانی نوشته‌اند. این قواعد غالباً با اصولی که بزرگسالان وضع کرده‌اند مغایر است و برای کسانی که از آنها عدول کنند مجازات‌های معینی پیش‌بینی شده است. مخصوصاً این پدیده در نوجوانان دیده میشود و **تالکات پارسونز**[2] (30) آن را «فرهنگ نوجوانی» نامیده است. غالباً

1. Butterfield 2. Talcott Parsons

برای نوجوانان تأیید همسالان مهمتر از توقعات پدر و مادر است. **بلوس**[1] (31) چنین مینویسد: «بنابراین عقیده، گروه در انتخاب بهترین اعمال مطلوب یا نامطلوب و تأیید یا عدم تأیید همسالان رفته رفته و بیش از پیش نیرویی میگیرد که با شدت تمام سبب رفتار نوجوان میشود» (صفحهٔ ۵۱). بسیاری از جنبه‌های این «فرهنگهای همسالان» مبهم مانده است اما از لحاظ احساس ایمنی و اعتبار شخصی بدشواری میتوان در اهمیت آنها مبالغه کرد. تأثیر آنها مخصوصاً در فرهنگهایی مهم جلوه میکند که جوانان خود را به استقلال تشویق و ترغیب میکنند. نمونهٔ اینگونه جوامع ممالک متحده امریکا و ظاهراً اسرائیل است (به **وولمن**[2]، 32 رجوع کنید). در هر حال، یکی از عوامل عمده‌ای که باقوت تمام در ایجاد مشکلات بسیاری از نوجوانان مؤثر است نامعیّن بودن نقش خود آنان و نقش بزرگسالان است. ــ این را نیز باید گفت که معلوم نیست تا چه حد منظور ما از نقش، نقش کودک یا نقش کسی است که بکمال رسیده است.

همانطور که پیروان فروید نشان داده‌اند، غلیان[3]های جنسی بسی پیش از آنکه شخص بنوجوانی برسد، دست بکار میشود. معهذا واضح است که وقتی فرد از لحاظ زیستی مستعد رفتاری است که جامعه معمولاً منع میکند آن رفتار اهمیت بسیار پیدا میکند. میدانیم که از لحاظ عضوی فشارهایی حقیقی پیدا میشود که باید بنحوی از آنجا از شدت آنها کاست و اگر اینکار بخوبی میسر نباشد بکشمکش روانی منجر میشود. حتی موقعی که فرد برای ارضای میل جنسی راهی پیدا میکند تناقض میان رفتار او و دستورهای اخلاقی در جامعه دشواریهایی پدید میآورد.

همچنانکه **مید** نشان داده است در جامعه‌هایی که با جامعهٔ ما فرق دارد پیدایش این دشواریها حتمی نیست. این دانشمند در مطالعه‌ای که دربارهٔ دختران تازه بالغ جزایر **ساموآ** کرده نشان داده است که «طوفان‌ها و فشارهای درونی» در دورهٔ نوجوانی در میان آنان بندرت دیده میشود. یعنی از کشمکش و عصیان و اختلال عصبی و روانی اثری نیست. دختر جوان از جهت مقام خود در جامعه یا احتیاجات جنسی خود نباید نگران باشد. یعنی از طرفی قواعدی که بهمه افراد هم‌سن حقوق و مزایایی عطا میکند. مقام او را معین کرده است و از این بابت هیچکس زودتر از دیگری ترقی نمیکند. از لحاظ جنسی نیز دختر چندی پس از نوجوانی با پسران جامعهٔ خود روابطی دارد اما هیچیک از این روابط دیر نمیپاید یعنی بیدرنگ بروابط تازه‌ای مبدل میشود. ظاهراً باستثنای **«توپو»**[4] یا ملکه کمتر دختری است که از این وضع دور نگهداشته شود. البته بزرگسالان جامعه از این قضیه کاملاً اطلاع دارند ولی بهیچوجه سعی نمیکنند در کار نوجوانان دخالت کنند.

---

1. Blos *2. Wolman* *3. Pulsion* *4. Taupo*

در این اوضاع و احوال، مسائل خاصی که مشخص این دوره باشد وجود ندارد و نوجوان با غیر خود تنها از لحاظ تغییرات بدنی، فرق دارد. مید باین نتیجه می‌رسد که دشواری‌های دورهٔ نوجوانی بهرصورت که باشد از وضع اجتماعی ناشی میشود نه از وضع وظائف‌الاعضایی فرد.

البته نتیجه‌گیری مید رویهمرفته موجه است لکن پاره‌ای از مسائل مربوط بتفسیر اطلاعاتی که مید در مورد ساکنان جزایر ساموآ بدست آورده است همچنان باقی است. مثلاً اگر این مسأله راکه دختران نوجوان این جزایر بیدرنگ پس از بلوغ جنسی فعالیت خود را آغاز نمیکنند، در نظر بگیریم می‌بینیم که معمولاً میان بلوغ جنسی و شروع فعالیت جنسی دو یا سه سال فاصله است. خانم مید مینویسد که این مجال بنوجوانان داده شده است تا بتوانند با کارهای جدید و جدایی طولانی‌تر و تحول بدنی خود خو بگیرند. اما این سؤال پیش میآید که آیا صفت شاخص این فاصله اغلب دشواری‌های سازگاری نیست زیرا دختران نوجوان در این دوره از لحاظ بدنی مستعد کار معینی هستند در صورتی که اینکار چندین سال بتعویق میافتد. البته گفته شده است که تنها آن دسته از دختران جوان با مشکلات روبرو هستند که تحت سرپرستی دعاة مسیحی بسر میبرند و مسائلی که دارند ناشی از این است که قواعد اخلاقی از بیرون بآنان تحمیل میشود. در هر حال ظاهراً واضح است که وضع دختر نوجوان از فشارهای درونی و اجباریی که استانلی هال آنها را اجتناب‌ناپذیر میشمرد عاری است.

از نظر دیگر، رسیدن بسن بلوغ یا تکلیف ممکن است در جوامع ابتدایی برای کودک تجربهٔ سختی باشد. در موارد بسیار، ظهور بلوغ علامت رفتار خاصی است که دیگران با او خواهند داشت و در نوجوانان سخت تأثیر میکند. از جمله ممکن است نوجوانان مجبور باشد خانهٔ پدری را ترک کند یا به انجمن‌های جوانان بپیوندد یا بکارهای سختی که موجب مهارت و مقاومت در برابر دشواریهاست تن دردهد یا یادگیرد چگونه از دیگران حمایت و حفاظت کند یا ازگروه خانوادگی جدا شود یا خانه خود را ترک گفته بجنگل یا بیابان برود یا با اعمال جنسی آشنا شود یا از جبر دورهٔ کودکی آزاد گردد یا خود را به نشانها و زیورهایی بیاراید یا بعلامت ارتقاء مقام بقطع پاره‌ای از اعضای خود تن در دهد یا در تشریفات آشنایی با گروه بزرگسالان شرکت کند و اموری مانند اینها (33). تشریفات آشنایی با گروه بزرگسالان که **وان گنپ**[1] (34) آنرا «مناسک عبور» مینامد ممکن است در برخی از موارد آزمایش کشنده‌ای باشد و مسلم است که نوچه نمیتواند نسبت به آن بی‌اعتنا باشد. در میان قبایل استرالیایی آزمایش بنحو خاصی دردناکست و ممکن است با ختنه کردن و کشیدن دندان یا تجارب بدنی دردناک دیگر همراه

1. Van Gennep

باشد. چون نوجوان باید سرنوشت خود را بی‌هیچگونه شکایت و اظهار درد تحمل کند طبیعتاً آزمایش خویشتن‌داری دشواری است. در نزد افریقاییان مسنی[1] پسران را ختنه میکنند و لبهٔ آلت تناسلی دختران را میبرند. در جزایر بانک[2] در ملانزی، ورود بجامعهٔ بزرگسالان با هیچگونه قطع عضو نوچه همراه نیست اما در دورهٔ آزمایشی که ۱۰۰ روز طول میکشد وی را بهمه نوع تجربه مانند انداختن خوراک او در آتش و از میان بردن اموال او مجبور میکنند و وظائف سخت گوناگونی باو تکلیف میکنند که باید آنها را بی‌هیچ شکایت بجا آورد. (35).

در عده‌ای از قبایل سرخ‌پوست امریکا و نیز در قبایل دیگر مناطق دیگر جهان، در دورهٔ بلوغ برای مدت کم و بیش دراز دختر جوان را بعلت «ناپاکی» از دیگران جدا میکنند. و نیز عده‌ای از جوامع ابتدایی وجود دارند (مثلاً جامعهٔ ساموآ) که در آنجا دورهٔ نوجوانی با هیچ امر مهمی همراه نیست و نیل بمرحلهٔ بلوغ و تکلیف، دشواری خاصی با خود ندارد.

باید بیاد آورد که همچنانکه بندیکت خاطرنشان ساخته است (36)، تشریفات پیوستن بجامعه یا آشنایی با آن و نیز فعالیتهای دیگر که نمایندهٔ رفتن کودکی بوضع بزرگسالی است حتماً با دورهٔ تغییرات بدنی بلوغ جسمانی همزمان نیست. یعنی ممکن است این تشریفات زودتر یا دیرتر انجام بگیرد. بنابراین باید آنها را نشانهٔ نیل بتکلیف یا بلوغ اجتماعی دانست نه بدنی. درست است که این دورهٔ فشار درونی است اما مشکلاتی که ایجاد میکند معلول بی‌ثباتی اعمال حیاتی نیست بلکه ناشی از لزوم انطباق با شرایطی است که آداب و رسوم و قرارداد ایجاب میکند. معهذا «مناسک عبور» هرجا وجود دارد عمل مهم فردی و اجتماعی بشمار میرود و بروشنی نشان میدهد که نوجوان اینک بنحو کامل بوضع اجتماعی و نقش اجتماعی معینی رسیده است. چنین نوجوانی بعکس بسیاری از نوجوانان در جامعهٔ ما، میداند در چه وضعی است و دیگران واقعاً از او چه توقع دارند. و هیچگونه کشمکشی که از دلهره در خصوص نقش خود در جامعه حاصل میشود، احساس نمیکنند.

در سوی دیگر مدارج رشد، نقش سالخوردگان مسائل خاصی پدید میآورد. همچنانکه لند[3]ها نشان داده‌اند، در جامعهٔ ما پیر شدن تقریباً بلایی شمرده میشود زیرا با ناایمنی اقتصادی همراه است. در جامعه‌ای مانند جامعهٔ بومیان استرالیایی، بعکس پیری مزیتی محسوب میشود. حکومت قبیلهٔ استرالیایی در واقع از پیرمردان تشکیل میشود یعنی قدرت در دست پیرمردان است. افراد اطمینان دارند که هنگامی که پیر میشوند از مقام اجتماعی و وجههٔ کاملاً معینی بهره‌مند خواهند شد و بقیهٔ اعضاء قبیله به ایشان از نظر اقتصاد یاری خواهند کرد. مسلم است که

---

1. Masani 2. Bank 3. Lynd

وضع نفسانی فرد در برابر آینده بدین ترتیب کاملاً تغییر میکند. سیمونز[1] (37) بتفصیل ثابت کرده است که نقش‌هایی که در گروههای فرهنگی مختلف بسالخوردگان میسپارند تا چه حد متنوع است و تا چه اندازه آثار پیری گذشته از جریان‌های بدنی و حیاتی مؤثر در پیری معلول قواعد اجتماعی است. افزایش طول عمر در بسیاری از کشورها، و نیز افزایش نسبت پیرمردان در جمعیت که از پدیدهٔ اول ناشی میشود مسأله مقام و نقش اجتماعی سالخوردگان را بنحو خاصی جالب میسازد.

از لحاظ تفاوتهای جنسی، ما در یکی از فصول قبل (فصل دهم از جلد اول) تنوع نقش‌هایی را که بمردان و زنان در فرهنگهای مختلف سپرده میشود، خاطرنشان ساختیم. در جامعهٔ خود ما، بسیار زود به پسران و دختران این نکته را میآموزند که باید رفتاری مختلف داشته باشند. ما در مورد توقعاتی که از پسران خود داریم شیوه‌ای منطقی در پیش میگیریم اما در مورد دختران، آنانرا به آشتی دادن نقش‌های متعارض ناگزیر میکنیم. مطالعهٔ **کوماروفسکی**[2] که از زندگانی خصوصی عده‌ای از دختران دانشجو اطلاعاتی بدست آورده است، این نکته را بخوبی نشان میدهد. این محقق نتیجه میگیرد که میان دو نقشی که در آن واحد بدختران محول شده است تعارض آشکاری وجود دارد. نقش نخستین که نقش «زنانه» نامیده میشود زنان را ناگزیر میسازد حساس‌تر و ملایمتر از مردان باشند و سلطه‌جویی و ستیزه‌گری آنان کمتر باشد و خود را پیش مردان دلربا جلوه دهند و بزناشویی و کودکان علاقه‌مند باشند و اموری نظیر آن. نقش دوم که نقش «جدید» نامیده میشود از زن صفات و شیوه رفتار و وضع نفسانیی توقع دارد که تقریباً شبیه بصفات و شیوه رفتار و وضع نفسانی مردان است. بسیاری از دخترانی که مطالعه شدند از ایفای این دو نقش در یکزمان و مطابقت دادن خود با آنها در رنج بودند. بطوریکه یکی از ایشان میگفت: «گمان میکنم خانواده از من میخواهد که هم مادام کوری باشم هم هدی لامار.» دختران جوان بطرق مختلف از این وضع متباین گلیم خود را بیرون میکشند؛ بااینهمه این وضع در زندگانی بسیاری از آنان مسائل مهمی بوجود میآورد که بقول محقق مذکور «تا زمانی که نقشهای جنسی زنان بالغ از نو طوری تعریف نشود که با وضع اجتماعی و اقتصادی و فکری جامعه جدید هماهنگ گردد، باقی خواهد ماند» (صفحهٔ ۱۸۹).

در جامعهٔ ما و بسیاری از جوامع دیگر، مقام و نقش اجتماعی طبعاً با پدیده ساختمان اجتماعی و اقتصادی طبقات رابطهٔ نزدیک دارد و همانطور که وارنر[3] و همکارانش (39) مشروحاً نشان داده و ثابت کرده‌اند در جامعهٔ امریکایی مرز میان طبقات بسیار خوب مشخص

1. Simmons 2. Komarovsky 3. Varner

است و برخوردهای میان اعضای طبقات اجتماعی بحداقل خود تقلیل یافته است. **دیویس**[1] و **هیوگهورست**[2] (40) دورتر رفته معتقدند که احتمالاً فرهنگهای گوناگون از این تمایزات طبقاتی ناشی شود: «نظام امریکایی طبقات اجتماعی با سد کردن مشارکت اجتماعی مانع میشود که واقعاً اکثریت کودکان طبقات رنجبر و مردمان «خانه خراب» بفرهنگی جز فرهنگ گروههای خود دست یابند» (صفحهٔ ۳۰۹). این دانشمندان براساس مصاحبه‌هایی که از ۲۰۰ مادر در شهر بزرگی انجام دادند پرورش کودکان و رابطهٔ آن با تفاوتهای طبقاتی را مورد مطالعه قرار دادند. نتیجه این مطالعه نشان میدهد که مادران در طبقات متوسط در مورد عادت دادن فرزندان خود بنظافت و یاد دادن شیوه خوراک آنان از مادران در طبقات پایین‌تر سختگیرترند و انتظار دارند که فرزندانشان هرچه زودتر خود را اداره کنند؛ بهمین جهت کودکان را باروشی دقیق‌تر و سخت‌تر پرورش میدهند و به‌تبع آن تمایلات طبیعی و طغیانی آنانرا شدیدتر سرکوب میکنند. اما بنظر مؤلف هرچند وجود این تفاوتها آشکار است اما بحث از فرهنگهایی که همدیگر را دفع کنند، مبالغه‌آمیز است. از طرفی، نتایج این مطالعه نشان میدهد که اعمال اعضای دو گروه غالباً یکسان بود. از طرف دیگر، «تماس میان دو فرهنگ» بهر ترتیب باشد صورت میگیرد زیرا کودکان طبقات پایین‌تر با معلمانی سروکار دارند که از طبقات متوسط هستند و وسائل اطلاع یافتن نیز روزبروز بیشتر میشود.

مقام مربوط بطبقه با متغیرهای عینی و محسوس مانند مالکیت و درآمد و شغل و قدرت و مدت اقامت در جامعه‌ای معین و منشأ قومی و اموری مانند آن ارتباط دارد. وانگهی این مقام دارای جنبه‌هایی ذهنی است. این حقیقت مخصوصاً هنگامی که از اشخاص میخواهیم بگویند بکدام طبقه تعلق دارند، بخوبی ظاهر میشود.

در بررسی که مؤسسهٔ امریکایی عقاید عمومی[3] در ژوئن ۱۹۴۱ بعمل آورد، از مردم پرسیده بودند «بکدام طبقه از طبقات اجتماعی کشور تعلق دارید ــ طبقه متوسط، طبقه عالی یا طبقهٔ دانی؟» و از کسانیکه جواب داده بودند تنها ۴/۹٪ خود را به «طبقهٔ» عالی و ۰/۰۷٪ به «طبقهٔ پایین» و بقیه خود را به «طبقهٔ متوسط» متعلق شمرده بودند. آمارگیری‌های نمونه‌ای دیگری که در امریکا بعمل آمد به نتایجی شبیه به نتیجهٔ بررسی بالایی منتهی شد. گاهی این نتایج را چنین تفسیر کرده و گفته‌اند که این بررسیها نشان میدهد که در ممالک متحدهٔ امریکا «طبقهٔ متوسط» غلبه دارد. ممکن است این تفسیر درست باشد اما نتایج بررسیها دلیل کافی بر این ادعا نیست زیرا بفرض اینکه مردم فقیر بوضع اقتصادی پایین خودآگاه باشند عدهٔ قلیلی از

1. Davis 2. Havighurst 3. American Institute of publicopinion

ایشان حاضر میشوند خود را در زمرهٔ «طبقهٔ پایین‌تر» قرار دهند. در آمارگیری نمونه‌ای مشابه که در ۱۹۴۶ بعمل آمد، عنوان «طبقهٔ کارگر»[1] را بجمعیت مورد مطالعه افزودند و اندکی بیش از ۵۰٪ پاسخ دهندگان بخود عنوان «کارگری» دادند. در آمارگیری نمونه‌ای دیگری که در سال ۱۹۴۷ بعمل آمد بجای طبقهٔ کارگر عنوان «طبقهٔ رنجبر»[2] را بکار بردند و مشاهده کردند که نسبت افرادی که خود را از طبقهٔ رنجبر میدانستند به ۳۵ درصد تقلیل یافت و حال آنکه ۵۳ درصد خود را در زمره «طبقهٔ متوسط» میشمردند.

مسأله جنبه‌های ذهنی طبقه را سنترز[3] در تحقیق مهمی بنحو عمیق‌تر مطالعه کرد. وی نتایج ۱۱۰۰ مصاحبه را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد؛ کسانی که از ایشان مصاحبه بعمل آمد نمونهٔ کاملی از جمعیت بزرگسالان مذکر سفیدپوست کشورهای متحد امریکا بودند. این اشخاص بطریق زیر طبقه‌بندی میشدند؛ طبقهٔ متوسط ۴۳٪؛ طبقهٔ کارگر ۵۱٪؛ کسانی که نمیدانستند از چه طبقه‌ای هستند یا بطبقات اجتماعی معتقد نبودند ۱٪. چون پاسخ‌دهندگان راجع بشغل خود اطلاعاتی بدست دادند، بنابراین طبقه‌بندی آنان از لحاظ وضع واقعی و عینی و نیز از جهت هویت ذهنی آنان ممکن بود. البته این دو طبقه‌بندی (یعنی عینی و ذهنی) در تمام درجات با یکدیگر مطابق نبود. مثلاً بیشتر کارگران بازویی خود را متعلق بطبقهٔ «کارگر» شمردند اما اقلیت معتنابهی از آنان خود را از طبقهٔ «متوسط» دانستند. همچنین بشش سؤال که برای تشخیص تمایل اصلاح‌طلب (رادیکال) یا محافظه‌کارانه تنظیم شده بود و از روی آنها ممکن بود ایشانرا به سه گروه محافظه‌کار و میانه‌حال و اصلاح‌طلب تقسیم کرد، جواب دادند. تمایلاتی که از خود نشان دادند از روی وضع عینی و هویت ذهنی و نیز ترکیب این دو عامل، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت.

نتایج این تحقیق نشان داد که این عوامل دوگانه هردو مهمند. اشخاصی که بنابر شغل خود بطبقهٔ متوسط (یعنی صنعتکاران و بازرگانان و دارندگان مشاغل آزاد و کارمندان) تعلق دارند بطور آشکار ازکسانیکه بطبقهٔ کارگر (کارگران بازویی) تعلق دارند محافظه‌کارترند. از این گذشته، اعضاء رستهٔ شغلی معینی که در ردیف طبقهٔ متوسط قرار دارند محافظه‌کارتر ازکسانی هستند که باوجود عضو بودن در همین رستهٔ شغلی در ردیف طبقهٔ کارگر قرار دارند. از این دو عامل یعنی وضع واقعی از روی شغل و ذهناً خود را عین طبقه‌ای دانستن، عامل اول (یعنی وضع واقعی) بهتر از دومی بر شیوهٔ رفتار دلالت دارد. وقتی دو عامل بهم میرسند تفاوتهای وضع نفسانی آشکارتر ظاهر میشوند. بنابراین مطالعهٔ سنترز را میتوان مطالعه‌ای شمرد که ثابت میکند ذهناً

---

1. Workingclass 2. Laboringclass 3. Canters

همانند شدن با طبقه‌ای دارای اهمیت است اما روابط میان جنبه‌های عینی طبقه و شیوه‌های رفتار مهمترین عامل است.

هاموند[1] در حومهٔ مالبورن در استرالیا از ۱۲۹ تن مصاحبه کرد و مانند **سنترز** برخورد باینکه تشخیص میان وضع واقعی و انتخاب ذهنی طبقهٔ اجتماعی حائز اهمیت است. در گروههایی که واقعاً بطبقهٔ کارگر تعلق داشتند یک سوم پاسخ دهندگان خود را در زمرهٔ طبقهٔ متوسط قلمداد کردند. هرچند هدف این مطالعه اندکی با مطالعهٔ سنترز فرق داشت ولی نتایج آن نشان داد که طرفداران حزب کارگر یعنی کسانی که خود را متعلق بطبقهٔ کارگر میدانستند عقایدشان اندکی انقلابی‌تر از کسانی بود که خود را وابستهٔ بطبقهٔ متوسط میشمردند. بنابراین میتوان گفت که پدیده‌های مربوط بتعلق ذهنی بفلان طبقه که سنترز وصف کرده است از مشخصات خاص کشورهای متحد امریکا نیست.

هایمن[2] چندی پیش از **هاموند** ثابت کرده بود که مقام اجتماعی تنها عینی نیست، ذهنی نیز هست و معلول تصوری است که فرد از وضع خود نسبت بدیگران دارد. این دانشمند کشف کرد که وقتی از کسی دربارهٔ مقام اجتماعی او سؤال میشود عموماً بجای آنکه خود را با جامعهٔ کل مقایسه کند با اعضای گروه محدود خود یعنی دوستان و همکاران و همسایگان و مانند آنان می‌سنجد. این اشخاص گروههایی را تشکیل میدهند که مقیاسند[3] و از روی آنها فرد بطور ذهنی مقام اجتماعی خود را تعیین میکند. ما در ضمن بحث دربارهٔ بوجود آمدن وضعهای رفتار فرد و تغییرات آن درگروه بار دیگر در این مفهوم مهم گفتگو خواهیم کرد (به فصل هفدهم رجوع شود).

تجزیه و تحلیل ما از مقام اجتماعی و نقش بتفاوتهای سنی و جنسی و طبقاتی مربوط بود. پدیده‌های دیگر زندگانی امریکایی را میتوان از این لحاظ مطالعه کرد و در برخی از موارد نیز شیوهٔ تحقیق همین بوده است. بعنوان مثال میتوان از مطالعات **والر**[4] (44) دربارهٔ نقش استاد دانشگاه و مطالعات **هنری**[5] (45) دربارهٔ رئیس مؤسسات اقتصادی و مطالعات **مرتون**[6] (46) در باب کارمند اداری و مطالعهٔ **سوترلند**[7] (47) دربارهٔ دزد حرفه‌ای و مطالعات **پارسن** (48) در خصوص پزشک و مطالعات **شیندر** (49) دربارهٔ بیمار را نام برد. ما نیز اندکی دورتر دربارهٔ نقش رهبر گفتگو خواهیم کرد (بفصل هفدهم رجوع کنید).

این مطالعات بر رویهم بفهم تنوع نقشهایی که در شکل گرفتن جامعه‌ای پیچیده دخیل است مدد میکند. ضمناً نشان میدهد چگونه توقعات فرهنگ و فرهنگهای فرعی مختلف که

---

1. Hammond
2. Hyman
3. Reference groups
4. Waller
5. Henry
6. Merton
7. Sutherland

وجود آنها معلوم و مسلم است به رفتار فرد بستگی دارند.

فرهنگ و نقش و شخصیت

میتوان نقش را پیوندی دانست که فرهنگ و شخصیت را بهم مربوط میکند. با تعیین نقشی که از فرد توقع دارند تأثیر فرهنگ در رفتار اعضای هر جامعه تا حدود وسیعی معلوم میشود. با این همه نباید در اهمیت این مفهوم مبالغه کرد. زیرا در فرهنگ جنبه‌های مادی و تصوری نیز میتوان یافت که در رفتار بسیار مؤثرند و نمیتوان آنها را در ردیف مقام اجتماعی یا نقش قرار داد. همچنین میان افراد تفاوتهایی دیده میشود که نمیتوان آنها را بنقش متفاوت آنان نسبت داد زیرا مثلاً دو پزشک که پیرو یک دین و ساکن یک محله‌اند و عضو یک باشگاهند و عدهٔ فرزندانشان برابر است، در رفتار خود سازمان فکری واحد و طبع واحد از خود نشان نمیدهند. هنجارها و توقعات مربوط بنقش سبب میشود که ما در شخصیت‌های فردی گوناگونی که در هر جامعه بآنها برمیخوریم اندکی نظم برقرار کنیم اما این امر به تنهایی این تنوع را کاملاً تبیین نمیکند.

همانطور که کلاک‌هون و همکارانش گفته‌اند (50) و ما نیز خاطرنشان ساختیم باید فرد را از روی ترکیب عوامل ساختمانی (سرشتی) و فرهنگی و عوامل مربوط بنقش و وضع تبیین کرد. ما باید برای مفهوم نقش اهمیت واقعی قائل شویم اما باید آنرا جزئی از مجموعه این عوامل و بصورت **دورنمایی** لحاظ کنیم.

خلاصه

مطالعهٔ «فرهنگ و شخصیت» موضوع مهمی است که مردم‌شناسی و روانشناسی را بهم می‌پیوندد. این مطالعه هم به امور عام و هم بتفاوتهای رفتار در هر جامعه مربوط میشود.

مفهوم نوع یا «تیپ» هم بفرهنگ‌ها و هم به افراد اطلاق شده است، اما هرچند این مفهوم اغلب شیوهٔ توصیفی آسانی است قانع‌کننده نیست زیرا هر فرهنگ مانند هر فرد یگانه است. روابط میان فرهنگ و شخصیت بر اثر استعمال مفاهیم مقام اجتماعی و نقش روشن‌تر شده است و این دو مفهوم در وضع نفسانی و رفتار و از راه توقعات اجتماعی تأثیر دارد. مقام اجتماعی و نقش بسن و جنس و طبقه و عوامل متعدد دیگر بستگی دارند و دارای علل عینی و ذهنی هستند. دشواریها موقعی پیش میآید که نقش کاملاً روشن نباشد چنانکه در مورد نوجوانان و زنان و دیگران چنین است.

مفهوم نقش اخیراً در روان‌شناسی اجتماعی اهمیت بسیار یافته است.

مآخذ

1. Kroeber, A. L. *Anthropology.* 1948.

2. White, L. A. *The Science of Culture.* 1949.

3. Herskovits, M. J. "On Cultural and Psychologyical Reality." In, J. H. Rohrer and M. Sherif (eds.), *Social Psychology at the Crossroads.* 1951.

4. Linton, R. *The Cultural Background of Personality.* 1945.

5. Nietzsche, F. *The Birth of Tragedy.* 1924.

6. Benedict, R. F. *Patterns of Culture.* 1934.

7. Radin, P. *The Story of the American Indian.* 1934.

8. Crawley, E. *Studies of Savages and Sex* (ed. by T. Besterman). 1939.

9. Jung, C. G. *Psychological Types.* 1926.

10. Plant, J. S. *Personality and the Cultural Pattern.* 1937.

11. Heidbreder, E. "Measuring Introversion and Extroversion," J. *Abn. and Soc. Psychol.,* 1927, 21: pp. 120-134.

12. Abraham, K. *Selected Papers.* 1927.

13. Campbell, C. M. *Human Personality and the Environment.* 1934.

14. Mead, M. *Sex and Temperament in Three Primitive Societies.* 1935.

15. La Barre. W. "Some Observations on Character Structure in the *Orient; The Chinese," Psychiatry, 1946, 9: pp. 215-237; 375-395.*

16. Roheim, G. "Psychoanalysis of Primitive Cultural Types." Internatl. J. ...choanal., 1932, 13: pp. 2-224.

17. La Barre, W. "Some Observations on Character Structure in the Orient; The Japanese." *Psychiatry,* 1945, 8: pp. 319-342.

18. Riesman, D. *The Lonely Crowd.* 1950. *Faces in the Crowd.* 1953.

19. Kluckhohn, C. "The Study of Culture," In D. Lerner and H. D. Lasswell (eds.), *The Policy Sciences.* 1951.

20. Sargent, S. S. "Conceptions of Role and Ego in Contemporary Psychology." In J. H. Rohrer and M. Sherif (eds.), *Social Psychology at the Crossroads.* 1951.

21. Sargent, S. S. *Social Psychology.* 1950.

22. Hartley, E. L., and Hartley, R. E. *Fundamentals of Social Psychology.* 1952.

23. Newcomb, T. M. *Social Psychology.* 1950.

24. Mead, M. *Growing Up in New Guinea.* 1930.

25. Kidd, D. *Savage Childhood.* 1906.

26. Mead, M. *Coming of Age in Samoa.* 1928.

27. Hall, G. S. *Adolescence.* 2 vols. 1908.

28. Murphy, G. *Personality: A Biosocial Approach to Origins and Structure.* 1947.

29. Butterfield, O. McK. *Love Problems of Adolescence.* 1939.

30. Parsons, T. "Age and Sex in the Social Structure of the United States." In C. Kluckhohn, H. A. Murray and D. M. Schneider (eds.), *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

31. Blos, P. *The Adolescent Personality.* 1941.

32. Wolman, B. "The Youth Movement in Israel." *Jewish Frontier.* 1949.

33. Van Waters, M. "Adolescence," *Encycl. Soc. Sci.,* 1930, I: pp. 455-459.

34. Van Gennep, A. *Les rites de passage.* 1909.

35. Lowie, R. H. *Primitive Society.* 1925.

36. Lynd, R. S. and Lynd, H. M. *Middletown in Transition.* 1937.

37. Simmons, L. W. *Role of the Aged in Primitive Society.* 1945.

38. Komarovsky, M. "Cultural Contradictions and Sex Roles," *Amer. J. Sociol.,* 1946, 52: pp. 184-189.

39. Warner, W. L., and Lunt, P. S. *The Social Life of a Modern Community.* 1941.

40. Davis, A. and Havighurst, R. J. "Social Class and Color Differences in Child-Rearing." In G. E. Swanson, T. M. Newcomb and E. L. Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

41. Centers, R. *The Psychology of Social Classes.* 1949. See also Swanson, Newcomb and Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

42. Hammond, S. B. "Stratification in an Australian City." In Swanson, Newcomb and Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

43. Hyman, H. "The Psychology of Status," *Arch. Psychol.,* 1942, No. 269.

44. Waller, W. "The Teacher's Roles." In J. S. Roucek (ed.), *Sociological Foundations of Education.* 1942.

45. Henry, W. "The Business Executive-the Psychodynamics of a Social Role," *Amer. J. Sociol.,* 1949, 54: pp. 286-291.

46. Merton, R. K. "Bureaucratic Structure and Personality," *Soc. Forces,* 1950, 18: pp. 560-568.

47. Sutherland, E. H. (ed.), *The Professional Thief.* 1937.

48. Parsons, T. M. "Illness and the Role of the Physician." In Kluckhohn, Murray and Schneider (eds.), *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

49. Schneider, D. M. "Social Dynamics of Physical Disability in Army Basic Training." In Kluckhohn, Murray and Schneider, *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

50. Kluckhohn, C., Murray, H. A., and Schneider, D. M. (eds.), *Personality in Nature, Society and Culture,* Rev. ed. 1953.

۱۴

فرهنگ و شخصیت: مطالعهٔ مشخصات ملی

مقدمه

در سالهای اخیر متخصصان فرهنگ و شخصیت بیش از پیش سعی کرده‌اند گروه‌های ملی معاصر را بشناسند. البته این مسأله، مطلب تازه‌ای نیست و همیشه عده‌ای بآن توجه داشته‌اند اما کیفیت و عمق روش‌های تحقیق در آن تغییر کرده است. در گذشته تحقیق در این امر کار تاریخ‌دانان از سویی و سیاحان و روزنامه‌نگاران از سوی دیگر بود. امروز همه علوم اجتماعی ــ یعنی علاوه بر تاریخ، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و روانشناسی و روان‌پزشکی و روانکاوی و علوم سیاسی و حقوق تطبیقی و مطالعهٔ عقاید عمومی و رشته‌های دیگر وابسته به آنها ــ رفته رفته به تبیین مشخصات ملی مدد میکنند. در بسیاری از دانشگاهها بررسیهای وسیعی شده است که مستلزم همکاری شعب مختلف علوم اجتماعی است. از جمله دانشگاه کلمبیا و هاروارد در این زمینه بتحقیق پرداخته‌اند. یونسکو نیز در ضمن طرح خود راجع بفشار درونی مؤثر در توافق بین‌المللی، دربارهٔ فرهنگ ملل مختلف بررسیهایی را آغاز کرده است. کتب و نشریات مربوط بخصائص ملی هم‌اکنون فراوان است و به‌سرعت رو بافزایش میرود. در فرانسه، **مجله روانشناسی ملل**[1] یکسره وقف این موضوع شده است.

اما فهم خصائص ملل کار بسیار سخت و دشواری است. چند سال پیش **بارزون**[2] (1) در ضمن اظهارنظر انتقادی دربارهٔ دو کتاب در باب مردم انگلیس این‌گونه آغاز سخن کرده است: «از همهٔ کتابهایی که نوشتن آنها محال است امکان نوشتن کتابهای مربوط بملل و سجیه ملی از همه کمتر است». و در دنبالهٔ آن چنین نوشته است: «یک قوم انبوه‌تر و گوناگون‌تر و در مقام مقایسه با نوع بشر محدودتر از آنست که عبارت یا عباراتی که همدیگر را تغییر دهد یا باطل کند برای

---

1. La Revue de psychologie des peuples
2. Barzun

صدور حکم دربارهٔ آن بس باشد» (صفحهٔ ۱۱۸). اما باوجود تمایل انتقادیی که امروز رواج بسیار دارد ما در اینجا سعی خواهیم کرد قسمتی از نوشته‌هایی راکه باین مسأله مربوط است از مد نظر بگذرانیم و در فنون عمده اینگونه تحقیق بحث کنیم و از لحاظ این مطلب مهم وضع کنونی را روشن سازیم.

از میان کسانی که در این موضوع مطالعه کرده‌اند، بسیاری اصطلاح «منش یا سجیهٔ ملی» را بکار برده‌اند. اما مؤلف این کتاب اصطلاح «خصائص یا مشخصات ملی» را بهتر میداند. ممکن است تفاوت این دو اصطلاح ناچیز بنظر برسد اما لغت «کاراکتر» یا منش معانی فراوانی دارد که غالباً مهم و دوپهلوست. این کلمه در عرف عام و در فلسفهٔ اخلاقی معنی اخلاقی دارد، درصورتیکه برای روانکاو عمیق‌ترین و اساسی‌ترین جنبه‌های شخصیت را بذهن متبادر میسازد. اما تعبیر «صفت شاخص یا خصیصه» بی‌رنگ‌تر و کلی‌تر است و فرض هیچگونه وضع نظری را از پیش شامل نیست. برای کاری که در پیش داریم بنظر ما بهتر این است که بخاطر داشته باشیم که ما تنها نمیخواهیم مجموعه‌ای از صفات جدا و مشخص راکشف کنیم؛ قصد دیگر ما این است که بشیوه‌ای که این صفات سازمان مییابند و در سازمان واحدی بهم می‌پیوندند دست یابیم. میتوان از خود سؤال کرد آیا حق داریم با اطلاعاتی که هم‌اکنون در دست است از منش ملی یا حتی خصایص و مشخصات ملی سخن بگوییم. مثلاً میگویند که از جهاتی ساکنان پاریس و نیویورک بیشتر از خود ساکنان پاریس یا ساکنان نیویورک بهم شبیه‌اند یا دهقانان فرانسوی بدهقانان امریکایی بیشتر شباهت دارند تا دهقانان فرانسوی میان خود یا دهقانان امریکایی میان خود. آنچه تفاوت میان دو ملت محسوب میشود چه بسا نتیجه عواملی مانند میزان شهری شدن و توسعه اقتصادی و صنعتی و میزان تحصیلات و دین و نیز متغیرهای دیگری است که از حد مرزهای ملی تجاوز میکند. ما باین انتقاد چنین پاسخ میدهیم که باید بتمام عوامل مذکور توجه کرد. ما باید بمطالعات منطقه‌ها در داخل یک ملت یا بمطالعات طبقات اقتصادی و گروههای فرعی دیگر بپردازیم؛ از این گذشته باید طبقات مشابه در ملل مختلف و نیز طبقات مختلف در ملت واحد را مورد مطالعه قرار داد. لینتون بر پایهٔ این نکات چنین نتیجه میگیرد: «در میان ملل جدید ثابت نشده است که شخصیت دارای اصول و قواعد گوناگونی است که صورت کل و وحدانی داشته باشد ...» (صفحهٔ ۱۱۴).

با این همه، هرگاه همهٔ عوامل مذکور را ثابت و به یک صورت نگاهداریم و تحت نظارت خود درآوریم ممکن است به چیزی برسیم که بالاخص ملی باشد. در هر حال، حتی اگر آنچه گفته شد بهترین تبیین این مطلب نباشد، میتوان وجود مشخصات ملی را مدلل ساخت. ملتی را فرض کنید که از لحاظ اقتصادی رشد کافی نیافته و جمعیت آن در نواحی روستایی متمرکز باشد

و بیسواد فراوان نیز داشته باشد اما این شرایط مانع از آن نیست که این ملت دارای مشخصات مخصوص خود باشد.

انتقاد دوم اینست که میگویند ملل تغییر میکنند و مشخصاتی که در دورهٔ معینی از تاریخ آنها دیده میشود حتماً پایدار نمیماند. این انتقاد در هر حال وارد است، هرچند ممکن است عناصر نسبتاً ثابتی نیز وجود داشته باشد. ما در اینجا بنظر تاریخ‌دان و اقتصاددان نیازمندیم؛ اگر بخواهیم دورنمای کاملی از خصائص ملتی ترسیم کنیم مطالعهٔ تاریخ ضرورت کامل دارد و بدون آن مرتکب اشتباه خواهیم شد. در هر حال، امکان تغییر با مطالعهٔ مشخصات ملی در دورهٔ معینی مغایر نیست اما وقتی دورهٔ تاریخی معینی را با دورهٔ دیگر مقایسه میکنیم و نتیجه میگیریم، امکان تغییر ما را به احتیاط ناگزیر میسازد.

همه مسائلی راکه از تحقیق در این زمینه برمیآید میتوان در مقالهٔ اخیر **مارگریت مید** (3)که با فهرست مفصلی از مآخذ همراه است یافت. مؤلف کتاب حاضر نیز در کتاب دیگری (4) شیوه‌های مختلف مطالعهٔ مشخصات ملی را مورد بحث قرار داده است. ازینرو در اینجا به تشریح کلی قسمتهای مهم اینگونه تحقیق میپردازیم و اقداماتی را پیشنهاد میکنیم که باید در آینده بعمل آید.

از لحاظ روش، سه تمایل عمده وجود دارد. نخستین تمایل را میتوان تحقیق کلی و جامع شمرد که هدف آن تعیین و تنظیم ساختمان کلی فرهنگ ملی و تأثیر آن در شخصیت است این شیوه، فرهنگ را مانند کل یا مجموعه‌ای در نظر میگیرد و سعی میکند شخصیت مشترک را که در واقع پارسنگ فرهنگ است دریابد.

تمایل دوم عبارت از بررسی عده‌ای از افراد در داخل یک ملت و غرض از آن تعیین تفاوتها و تشابهات این افراد است. بعبارت دیگر، این روش بنحوهٔ توزیع مشخصات در جمعیت کل و فراوانی واقعی رفتارها توجه دارد.

تمایل سوم میان دو تمایل پیشین قرار دارد و فرق آن با دو تمایل دیگر این است که بوحدت خاصی که در جامعه کل یا در قسمت خاصی از فرهنگ کل وجود دارد، التفات میکند. مثالهایی که ما بدست خواهیم داد تفاوتهای این سه گونه روش تحقیق و نیز جنبه‌های مشترک آنها را روشن‌تر نشان خواهد داد.

فرهنگ ملی کل

یکی از جریانهای مهم مطالعهٔ مشخصات ملی کاری است که برخی از مردم‌شناسان کرده‌اند و آن اینست که شیوه‌ها و نظرگاه‌هایی راکه در مطالعهٔ اجتماعات نسبتاً ساده و «ابتدایی» بکار

رفته است در تحقیق جوامع پیچیده امروزی نیز بکار برده‌اند. مثلاً **مارگریت مید** (5) معتقد است که نژادشناس، بیطرفی و روح علمی و عینی را که لازمهٔ وصف فرهنگهای پیچیده و از جمله فرهنگ جامعه خود او است داراست زیرا یاد گرفته است ببیند چگونه ساختمانها و نهادهای فرهنگی جامعه‌ای که وی در آن زیست میکند، فرد را میسازد. از این گذشته، چون اجتماعات دیگر را می‌شناسد میتواند جامعهٔ خود را چنانکه هست درست بنگرد. مید در زمینه مشخصات ملی امریکایی، مناسبات پدر و مادر و کودک و تربیت سالهای اول زندگانی و رفتار ستیزگرانه و ضوابط کامیابی و غیره را وصف میکند. گفته میشود که از جهتی همهٔ امریکاییان بنسل سوم تعلق دارند یعنی «به اعقاب اروپایی خود که یکی پس از دیگری آمده و نیمی از آنها فراموش شده‌اند و نیز بجدیدترین مراحل سرگردانی این قوم در سراسر امریکای جاودانی شده‌ای که به آن بنحو مبالغه‌آمیزی اهمیت داده‌اند» وابسته‌اند. در نکاتی که دربارهٔ کوشش جنگی امریکاییان ذکر میشود میگویند که امریکاییان وقتی بهتر میجنگند که «دیگری جنگ را آغاز کرده باشد» و امکان پیروزی او بیشتر باشد و فکر کنند که حق بجانب ایشان است. از طرف دیگر، میگویند که امریکاییان با «شور و هیجان و نیروی عجیب سوق‌دهنده‌ای» بسوی زندگانی میتازند. مهر پدر و مادر امریکایی را بفرزند خود نیز تابع کامکاری فرزند میدانند.

گورر (6) از روی مشخصات عمدهٔ مذکور، شخصیت امریکایی را تجلیل کرده است. وی باین نکته برخورده است که علت واکنش‌های روانی امریکاییان و مخصوصاً بی‌اعتنایی آنان نسبت بقدرت رسمی اینست که فرزندان همان مهاجران جدید هستند. وی به اهمیت سهمی که زنان در حیات اجتماعی امریکا دارند نیز اشاره کرده است. مادر امریکایی در خانواده بسیار مقتدر است. پسربچگان را معلمان زن تربیت میکنند و همین امر موجد «من برتر» یا نوعی خودآگاهی در مرد است که گورر آنرا زنانه میداند.

نمونهٔ مهم دیگری از تعبیر یکی از نژادشناسان از گروهی ملی، مطالعهٔ **روث بندیکت** دربارهٔ ژاپنی‌ها است (7). وی در کتاب خود مخصوصاً باین نکته اشاره میکند که بنظر ژاپنی‌ها «بدست آوردن مقامی که سزاوار اوست» بسیار اهمیت دارد و این وضع روحی در همه مناسبات میان اشخاص مؤثر است. از این گذشته، ژاپنی بمجموعه پیچیده‌ای از تکالیف و یک سلسله «دیون» فرد نسبت بخویشاوندان و سروران و امپراطور و ... خود بسیار اهمیت میدهد.

در بسیاری از موارد، نظر عالم مردم‌شناسی فرهنگی با نظریهٔ روانکاوان آمیخته میشود (بفصل دوازدهم رجوع کنید). مثلاً گورر (8) از روی مصاحبه‌هایی که در امریکا با اشخاصی که با ژاپنی‌ها تماس فراوان داشتند کرده است باین فرض رسیده که میان ساختمان منش ژاپنی و تجاربی که در کودکی برای او حاصل شده است رابطهٔ نزدیکی وجود دارد. بعقیدهٔ وی، تأدیب

سخت کودک برای ایجاد عادت بنظافت در او علت ستیزه‌جوییی است که ژاپنی بعداً در زندگانی از خود نشان میدهد. نفرت ژاپنی‌ها و ترس بیش از اندازه آنان از کثافت نیز معلول رفتاری است که در کودکی با ایشان کرده‌اند. «مشتق» دیگر (این اصطلاحی است که گورر بکار برده): احتیاج بیش از اندازه و وسواس‌آمیز ژاپنی‌ها بنظم و دقت در همه چیز است؛ شعار «هر چیز بجای خویش نیکوست» که در مراسم آنان بدقت بکار میرود و نیز توجه افراطی آنان بجزئیات از همین جا ناشی میشود.

گورر و ریکمن[1] (9) در بحث خود دربارهٔ روسها، نکته‌هایی را از روانشناسی **رفتاری**[2] و روانکاوی اقتباس کرده‌اند. **ژوهن ـ ب ـ واتسون** چندین سال پیش خاطرنشان ساخته بود که یکی از منابع ابتدایی و اصلی خشم در کودک شیرخوار محدود کردن حرکات اوست. **گورر** بر پایهٔ این نظر معتقد است که پدر و مادر روسی کودکان خود را در سال اول محکم قنداق میکنند و اینکار دارای نتایجی قابل پیش‌بینی است. از جمله معتقد است که اینگونه قنداق کردن کلید معمای رفتار روسها را بدست میدهد.

روان‌پزشکان و روانکاوان نیز در برخی از موارد سعی کرده‌اند بنظر عامی دربارهٔ فرهنگ و شخصیت ملی دست یابند. **بریکنر**[3] مقولهٔ معروف **پارانوئیا**[4] را که در تشخیص بیماری روانی بکار میرود در مورد فرهنگ ملی آلمانی بکار برده است. البته او نمیگوید (یعنی گاهی عقیده او را درست نفهمیده‌اند) که همه آلمانی‌ها و حتی اکثریت آنان به پارونوئیا مبتلا هستند؛ وی فرهنگ آلمانی را بر رویهم وصف میکند نه افراد آلمانی را. اما اظهار عقیده میکند که در این فرهنگ، برخی از افراد که خصائص پارانوئیایی از خود نشان میدهند بآسانی بریاست برگزیده میشوند (10).

شافنر[5] (11) تبیین عمدهٔ شخصیت و رفتار آلمانی را در ساختمان خانوادگی مردم آلمان جسته است. بعقیدهٔ او، چون جوان آلمانی یادگرفته بود در برابر پدر خود حس اعتماد و احترام و فرمانبرداری نشان دهد آماده بود در برابر هیتلر نیز بهمین شیوه رفتار کند زیرا روش هیتلر نیز همان روش پدر آلمانی بود و میگفت میخواهد تمام آلمانی‌ها را در خانواده بزرگی متحد سازد.

در این زمینه، باید بنظامی که **کاردینر** (12) ترتیب داده است اشاره کرد. بعقیده او ساختمان اساسی شخصیت هر جامعه نتیجهٔ تأسیسات ابتدایی است که در رشد کودک اثر آن هویدا است. وی سعی کرده است با تجزیه و تحلیل یک جامعه امریکایی که **جیمزوست**[6] بوصف آن پرداخته

---

1. Rickman 2. Behaviorist 3. Brickner 4. Paranoia
5. Schaffner 6. James West

این نظام را در مورد بشر غربی معاصر اعمال کند. اما پیش از اینکه فایده این روش از لحاظ مطالعه ملل جدید معین شود باید آنرا در موارد دیگر نیز بکار برد.

بشیوهٔ تحقیق کلی که تشریح شد انتقادهایی کرده‌اند. نخست اینکه سؤال شده است که آیا این اوصاف صحیح است یا نه؟ و آیا با واقعیات مطابقت دارد یا نه؟ طرح این پرسش‌ها حائز اهمیت است زیرا مطالبی که در تأیید این تجزیه و تحلیل ذکر شده و آغاز تعبیر و تفسیرهای بعد گردیده همیشه درست عرضه نشده است. گاهی نیز شواهد دیگری نیز آنها را باطل میکند. مثلاً بررسی **میلدرد سیکما**[1] دربارهٔ آداب و رسوم خانواده‌های ژاپنی هاوایی (13) عقایدی را که **گورر** در مورد تربیت شدید و سختگیری نسبت بکودکان ژاپنی در عادت بپاکیزگی اظهار کرده است تأیید نمیکند. نتایج این بررسی نشان میدهد که پدران و مادرانی که در هاوایی متولد شده‌اند ــ و بنابراین میتوان آنانرا امریکایی‌تر از دیگران شمرد ــ از کسانیکه در ژاپن بدنیا آمده‌اند از لحاظ نظافت سختگیرترند.

سؤال دوم اینکه فرض کنیم توصیف درست باشد اما آیا تا چه حد تازگی دارد؟ آیا کافی است که فرهنگهای ملی را از یکدیگر متمایز کنیم؟ درست است که بر اثر تنگ پیچیدن کودکان شیرخوار در روسیه محدودیت حرکات کودکان رواج دارد ولی این وضع در بسیاری از فرهنگهای دیگر نیز دیده میشود (بکتاب **گرین‌ایکر**[2]، 14 رجوع کنید) و وقتی چنین باشد، آیا میتوان تنگ پیچیدن بچه را از خصایص ملی روسها شمرد؟ **گورر** در ضمن گفتگو از امریکاییان باین نکته اشاره میکند که در امریکا سر ساعات معینی بکودک غذا میدهند بی‌آنکه بحوائج و امیال او توجه کنند. اما مطالعه‌ای که در سال ۱۹۴۷ در چکسلواکی درباره عقاید مردم بعمل آمد نشان داد که در این کشور نیز بیشتر مادران در فواصل زمانی منظمی ببچه‌های خود غذا میدهند. از طرف دیگر، برای بیان برخی از جنبه‌های رفتار سیاسی آلمانها قدرت بی‌چون و چرای پدر در خانواده آلمانی عنوان شده است (مثلاً **برترام شافنر** و دیگران چنین عقیده‌ای داشته‌اند) درصورتیکه در خانواده قدیم چینی نیز قدرت پدر کمتر از قدرت پدر در خانواده آلمانی نبوده است. میتوان مشهودات فراوانی را ذکر کرد که بظاهر در مورد فرهنگ ملی معینی معتبر است اما بتعبیر طبی ــ این مشهودات تا آن حد مختص این فرهنگ نیستند که بتوان آنها را نشانهٔ تفاوت این فرهنگ با فرهنگهای دیگر دانست و این تفاوت‌گذاری را موجه شمرد.

خلاصه، باید سؤالات دیگری نظیر سؤالات زیر را مطرح ساخت: آیا ترکیب فرهنگ کلی در مورد تمام اعضای این فرهنگ معتبر است؟ آیا این فرهنگ در داخل ملت معینی همه‌جا نشر

1. Mildred Sikkema 2. Greenacre

دارد؟ و اگر چنین نیست، تا چه میزان و چگونه و چند تن از افراد از حدود این فرهنگ عمومی عدول میکنند؟ اینها سؤالاتی است که شرح دهندگان فرهنگ ملی که نامشان ذکر شد نه آنها را مطرح کرده و نه بآنها پاسخ داده‌اند. از این گذشته، لازم است بدانیم که آیا ژاپنی‌ها همگی در عادت دادن فرزندان خود بپاکیزگی سخت میگیرند؟ آیا همهٔ مادران امریکایی فرزندان خود را سر ساعات معینی خوراک میدهند؟ بدیهی است در سه نمونه از تعمیمی که ذکر شد موارد استثنایی نیز وجود دارد. بنابراین، باید در مسألهٔ فراوانی و پراکندگی این مستثنیات تعمق کرد. میدانیم که در این مورد تفاوتهای طبقاتی نیز غالباً ممکن است بسیار مؤثر باشد؛ مثلاً امروز توانسته‌اند ثابت کنند که رعایت برنامه دقیق در تغذیهٔ کودکان در خانواده‌های طبقات متوسط و عالی امریکایی شایعتر از خانواده‌های طبقات کارگر است. و این تنها یکی از نمونه‌هایی است که میتوان ذکر کرد تا ثابت شود که در ملت معینی باید بتفاوتهای فردی و فرهنگهای فرعی نیز توجه کرد.

مشخصات ملی و تفاوتهای فردی

آنچه گفته شد ما را بشیوهٔ دیگری از تحقیق واصل میکند و آن روشی است که ببررسی افراد مربوط میشود. این روش جنبه‌های گوناگون دارد ولی ما در این فصل تنها برخی از آنها را ذکر میکنیم. مطالعات اخیر عقاید عمومی از راه آمارگیری نمونه‌ای، اطلاعات گرانبهایی در این زمینه بدست داده است. هرچند اطلاعاتی که از این راه بدست آمده تاحدی سطحی است، خود روش شایستگی آنرا دارد که نتایج حاصله را بر پایهٔ پاسخهایی که از نمونه جمعیت کل بدست آمده است قرار دهد و عقاید اقلیت‌ها را فراموش نکند. در موارد بسیار، تفسیر نتایج حاکی از دشواریهای بزرگی است. مثلاً وقتی گفته میشود که در سال ۱۹۴۸ پرسیده شد: «آیا شخصاً بخدا معتقد هستید؟»، در برزیل ۹۶٪ از پاسخها و در فرانسه ۶۶٪ از پاسخها مثبت بود. اولاً باید مطمئن شد که کلماتی که در هر دو مورد بکار رفته بوده است معنی واحد داشته؛ ثانیاً باید این اعتقاد را در مجموعهٔ عقاید دینی مردم برزیل و مردم فرانسه جدا جدا قرار داد. همین ملاحظات در مورد بررسیی که در ۱۹۴۷ در کانادا و در هلند شد صادق است. در این بررسی، از برخی از مردم دو کشور دربارهٔ اعدام سؤال شده بود. ۶۸٪ پاسخ‌دهندگان کانادایی با اعدام موافق بودند و حال آنکه از پاسخ‌دهندگان هلندی تنها ۲۳٪ با این امر موافق بودند. بدیهی است که اختلافاتی چنان فاحش را نمیتوان ناشی از اتفاق دانست. باری، این روش هم بعنوان مرحلهٔ اول تحقیقاتی عمیق‌تر سودمند است و هم وسیلهٔ سودمندی برای رسیدگی باظهاراتی است که دربارهٔ عقاید «نمونه‌ای» فرانسویان و مردم هلند یا برزیل در این باب یا در باب مطالب دیگر شده است.

اندکی عمیق‌تر، یک سلسله پرسش‌هایی مربوط بهم بکار رفته که بوسیله آنها توانسته‌اند

فراوانی وضع رفتار یا عقایدی را از لحاظ کمی مقایسه کنند. در مطالعه‌ای از این نوع (17) **د.و. مک گراناهان**[1] از پسربچگان ۱۳ تا ۱۷ سالهٔ امریکایی و آلمانی سؤالات جالبی کرد و دید که میان این دو نمونه، هم نابرابری‌های مهم و هم برابری‌های مهم وجود دارد. از جهتی قدرت بی‌چون و چرای پدر که بآلمانها نسبت میدادند تأیید شد. بسؤال: «آیا معتقدید که وقتی پدری بیرحم و خشن بود پسر باید از خانه بگریزد؟» از پسر بچگان آلمانی، ۵۰٪ و از بچه‌های امریکایی تنها ۳۰٪ جواب منفی دادند. بنابراین آلمانیها بیش از امریکایی‌ها بی‌چون و چرا قدرت پدر را پذیرفتند. از جهت دیگر، ساختمان خانوادگی بمعنایی که آلمانی‌ها تصور میکردند شدیداً مورد تردید واقع شد زیرا آلمانی‌هایی که گفته بودند در صورت بیرحمی و خشونت پدر، پسر حق دارد خانه پدری را ترک کند، ۴۵٪ جمعیت کل بودند (و ۵٪ بقیه از اظهار عقیده خودداری کرده بودند). بنابراین، عدهٔ کسانی که ظاهراً مستثنی بودند تقریباً به اندازه عدهٔ کسانی بود که جواب مثبت داده بودند. نباید فراموش کرد که اقلیت بسیار مهمی از امریکاییان (یعنی ۳۰٪) هم بشیوهٔ «آلمانی» جواب داده بودند. در هر حال، اینگونه مقایسه کمی بفهم چگونگی تفاوت میان گروهها مدد میکند.

درکتاب **شافنر** که به آن اشاره شد عباراتی که باید کامل شود بنحو جالبی بکار رفته و از جمله عبارت زیر ذکر شده است: «مقاومت جوانی در برابر پدرش ... است». رویهمرفته کلماتی که در تکمیل عبارات بکار رفته است این موضوع را تأیید میکند که قدرت پدر آلمانی هیچگاه انکار نمیشود. مثالهای دیگر از اینقرار است: «... نتیجهٔ تربیت نادرست است»؛ «... علامت عدم شخصیت است»؛ «... را باید محکوم دانست». و جملاتی نظیر آنها. برخی از کلماتی که در تکمیل جملات بالا بکار رفته است باعقیده بقدرت انکارناپذیر پدر آلمانی مغایر است اما ظاهراً مربوط به اقلیت است. همچنین است در جملهٔ «... در نزد جوان طبیعی است» و جملهٔ «... نشانهٔ آغاز استقلال است». بدبختانه، **شافنر** فراوانی نسبی این دو نوع پاسخ را بقدر کافی نشان نداده است. بعلاوه نتایج این آزمایش را با نتایج آن در گروه ملی دیگر مقایسه و عنوان نکرده است.

روش **رورشاخ**[2] بیش از پیش در مطالعهٔ خصایص ملی بکار میرود. **ایبل**[3] و **هسو**[4] در مطالعهٔ خود چینی‌هایی را که در چین متولد شده بودند با چینی‌های متولد در امریکا مقایسه کردند ــ هر دو گروه در آن زمان در امریکا بسر میبردند ــ و شیوهٔ رورشاخ را وسیله بسیار گرانبهایی تشخیص دادند. یعنی برخوردند باینکه این شیوه نه تنها در مطالعهٔ تفاوتهای ملی مفید

---

1. D.V. Mc Granahan
2. Rorschach
3. Abel
4. Hsu

است، وسیلهٔ تشخیص فرهنگ‌پذیری[1] نیز هست یعنی نشان میدهد تا چه حد گروهی که بکشوری مهاجرت کرده رائج‌ترین طرح[2] های آن کشور را پذیرفته است.

یکی دیگر از انواع فنون **برون‌افکن**[3]، آزمون برون‌افکن[4] رسیدگی شدهٔ **ریور**[5] است. **کالدگ**[6] (19) این آزمون را در آزمایش پسربچگان آلمانی و انگلیسی یازده تا چهارده ساله بکار برده است. در این آزمون بپسربچگان پسری را نشان دادند که پشت بتماشاگران نشسته بود. سپس از آنان راجع بذوق و سلیقه این پسر و کاری که دوست میدارد انجام دهد و این که با چه کسی میخواهد بازی کند و بچه چیز می‌اندیشد و آرزوی او چیست و قصه‌هایی را که نقل میکند و نظائر آن سؤال کردند. نتیجه‌ای که از آزمایش این دو دسته بدست آمد نشان داد که میان آنها تفاوتهای فاحشی وجود دارد؛ مثلاً پسربچگان آلمانی افراد سست عنصر را دوست نمیداشتند؛ بچه‌های انگلیسی ستیزه‌جویان و اشخاص بیرحم و سفاک و نیز دختران را دوست نمیداشتند. آلمانیها بسیار آسان‌تر از انگلیسی‌ها تنبیه بدنی را قبول میکردند و بر رویهم در جوابهای خود از انگلیسی‌ها خشک‌تر و مقرراتی‌تر بودند. با این همه، علاقه‌ها و امیال هر دو گروه تا حدی شبیه بیکدیگر بود.

برای مطالعهٔ مسألهٔ خصائص ملی از مصاحبهٔ عمقی یا ژرفایی که خود از روش بالینی معمول در روانپزشکی و روانکاوی اقتباس شده است نیز استفاده کرده‌اند. شاید برجسته‌ترین نمونهٔ این مطالعه، کار روانپزشک انگلیسی **هنری. و. دیکس**[7] (20) است که برای بیان ساختمان منش آلمانی یعنی منش نوعی این ملت از بسیاری از زندانیان جنگ که آلمانی بودند مصاحبه کرد. از جمله خصائصی که **دیکس** به آلمانی‌های مورد آزمایش خود نسبت میدهد، جدی بودن و احترام مبالغه‌آمیز بقدرت و قدرتمندان است. بعلاوه، بعقیدهٔ او آلمانی‌های مذکور در اوضاع و احوال پیش‌بینی نشده دست و پای خود را گم میکردند. مسألهٔ مهمی که در اینجا پیش میآید مربوط باوضاع و احوالی است که در آن آزمایش دیکس صورت گرفته است. نباید فراموش کرد که این آلمانی‌ها همه زندانیان دورهٔ جنگ بودند و افسری که با ایشان مصاحبه میکرد انگلیسی بود. بدین ترتیب، آیا میتوان مطمئن بود که روابطی که در آن اوضاع و احوال برقرار میشد از لحاظ مطالعه مذکور معتبر است؟ البته **دیکس** شخصاً ثابت کرده است که بکار بردن چنین روشی میسر است اما شاید بهتر این بود که همین آزمایش در اوضاع و احوال مشابه از

1. Acculturation 2. Model 3. Projective
4. Controlled projection test 5. Raven 6. Kaldegg
7. Henry V. Dicks

انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها نیز بعمل آید. اشاره بمطالعه‌ای که **دیوید. م. لوی**[1] (21) در آلمان کرده است نیز لازم است. در این مطالعه لوی میخواست فرق میان سوابق و شخصیت نازیها و ضدنازیها را تعیین کند. این مطالعه حائز اهمیت است زیرا بتفاوتها و نیز شباهتهایی که در خصائص ملی آلمان وجود دارد توجه کرده است. اخیراً **دیکس** (20) با همین شیوه بتجزیه و تحلیل نتایج یک سلسله مصاحبه‌هایی که از عده‌ای روسی شده بود پرداخته است. لکن در این مطالعه نمونه‌گیری طوری است که در تعبیر و تفسیر نتایج، مشکلات بزرگی ایجاد میکند یعنی همهٔ کسانی که با ایشان مصاحبه شد وطن خود را ترک کرده بودند و بنحوی از انحاء ارتباطشان با نظام سیاسی شوروی قطع شده بود.

غور در مسأله خصائص ملی از راه مطالعهٔ فرد برای روانشناسی که مایل است روشش حتی‌الامکان عینی و تجربی و کمی و تحقیق‌پذیر باشد، مسلماً جالب است. معهذا باید اعتراف کرد که این روشها حدودی دارند و این حدود نیز مهم است. مردم‌شناس به حق خواهد پرسید: چه چیز را بصورت کمی درمیآورید؟ باید پاسخ داد که شیوه‌های کمی در مورد برخی از جنبه‌های خاص رفتار و وضع روانی یا عقاید یا منظومه‌های شخصیت و نظام ارزش‌ها قابل اعمال است اما وقتی فرهنگ و شخصیت را بصورت کل درنظر بگیریم بکار بردن چنین شیوه‌هایی محال است. چه بسا آنچه از لحاظ دقت و یقین عاید ما میشود از نظر فهم ساختمان و صورت کل از دست می‌رود. در نتیجه، این فکر پیش می‌آید که شاید بتوان دو شیوه تحقیق را در یک روش جمع کرد و به این نحو به انتقادهایی که بهر دو آنها میشود واقعاً جواب داد. دراین زمینه اندکی دورتر دوباره سخن خواهیم گفت.

تحقیق در بخشی از یک ملت با یک فرهنگ[2]

منظور ما از بکار بردن کلمه بخش، تعریف شیوه‌هایی است که در مطالعهٔ بخشی از یک ملت بزرگ جدید یا جزئی از فرهنگ ملی پیچیده بکار می‌رود. در این زمینه، دو روش مخصوصاً امیدبخش بنظر میرسد. یکی از آنها مطالعهٔ اجتماعات منفرد است. این نوع روش تحقیق، مشخص تحقیقات مردم‌شناسان دربارهٔ گروه‌های «ابتدایی» نسبتاً محدود است اما رفته‌رفته و بیش از پیش در مورد اجتماعات «متمدن» معاصر نیز بکار میرود.

معروف‌ترین بررسیها در این زمینه شاید در مطالعه دربارهٔ **میدلتون** باشد که **لیندها** کرده‌اند (22). جامعه‌ای را که لیندها برگزیدند شهری بود واقع در قسمت مرکزی و غربی امریکا

1. David M. Levy 2. Segmental approaches

که تقریباً ۴۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت و کم و بیش «شهری نمونه» بشمار میرفت. ولی محققان مزبور معترف بودند باینکه ممکن است این ادعا (یعنی نمونه بودن شهر مذکور) کاملاً درست نباشد. باری، محققان مذکور از فعالیتهای عمدهٔ مردم این شهر فهرستی بقرار زیر ترتیب دادند: ۱ـ کسب معاش؛ ۲ـ تشکیل خانواده؛ ۳ـ تربیت جوانان؛ ۴ـ گذراندن اوقات فراغت و بازیها؛ ۵ـ دینداری؛ ۶ـ فعالیتهای اجتماعی. یکی از جنبه‌های خاص زندگانی امریکایی که با فرهنگ‌های دیگر مغایر است اینست که تأمین معاش در آن مسألهٔ اساسی بشمار میرود. یعنی از دوران کودکی این مطلب فکر فرد را بخود مشغول میدارد و غالباً او را نسبت بآینده بدبین و نگران میسازد. گذشته از این، دورنمای پیری ذهن شخص را از بیم آنکه مبادا نتوان مقام خود را در نظام اقتصادی حفظ کرد مشوب میسازد. کسب معاش نیز در تعیین ماهیت قوانینی که هدف مهم آن تضمین «مالکیت خصوصی» و «رقابت آزاد» و «ابتکار فردی» است عامل عمده‌ایست. یکی از نتایج آن اینست که امریکایی وقت و نیروی بسیاری را صرف بدست آوردن «گواهی‌نامه» میکند زیرا پدر و مادر چون نسبت بآینده اقتصادی فرزندان خود مطمئن نیستند، میل دارند آنان را ببهترین وجه تربیت کنند. لیندها خاطرنشان میکنند که در این شهر تقریباً همه‌جا «دلاور غالب» است و همه «چنان جانانه تلاش میکنند که گویی زندگی آنان بسته باین است که پول کافی بدست آورند تا بتوانند حوائج روحی خود راکه پیوسته رو بتزاید است، ارضاءکنند» (میدلتون، صفحهٔ ۷۶).

در مجلد دوم گزارش، لیندها از ارزشها و اندیشه‌ها و آرزوهای امریکایی متوسط این شهر وصف جالبی کرده‌اند. در این شهر، امریکایی متوسط، عموماً محافظه‌کاری شدیدی از خود نشان میدهد و شدیداً با هرگونه فکر و نهضت تجددطلبی دشمن است و اعتقاد راسخ دارد که «موقعیت ترقی» و امکان بهتر ساختن وضع کنونی خود برای او موجود خواهد بود؛ وی از توسعهٔ جامعهٔ خود و سازمان آن بر خود میبالد و مایل است وجهه و مقامی بدست آورد و حسن ظن همسایگان را نسبت بخود جلب کند و تا آخر. هرچند وجود تفاوتهای فردی در وضع رفتار بهیچوجه انکار نشده است، تجانس این وضعها بحدی است که میتوان گفت فرهنگ میدلتون در اکثریت وسیعی از ساکنان این شهر تأثیر دارد.

در ۲۵ سالی که از انتشار تحقیق میدلتون گذشته است، مطالعات اجتماعی در ملل معاصر روز بروز افزایش یافته و اینک کتب فراوانی دراین باب وجود دارد. مطالعهٔ انتقادی **استوارد** (23) خدماتیرا که این روش ممکن است انجام دهد بخوبی نشان داده و در عین حال نقایص و حدود آنرا نیز روشن ساخته است. وی معتقد است که غالباً جامعهٔ مورد مطالعه را بیش از اندازه چون مجموعهٔ مستقلی که برای بیان خود کافی است، تلقی کرده‌اند؛ از طرف دیگر، روابطی که میان

جامعه منظور و مجموعهٔ اجتماع ملی و حتی بین‌المللی وجود دارد غالباً مورد غفلت قرارگرفته است. بعلاوه، بدورنمای تاریخی توجه کافی نشده است. محدودیت دیگری که از لحاظ خصایص ملی وجود دارد اینست که مطالعات اجتماعاتی که بملل مختلف تعلق دارند چنان پراکنده و گوناگون است و توجه دانشمندان چنان بجنبه‌های گوناگون فرهنگ این ملل معطوف گردیده که مقایسهٔ مستقیم نتایج این مطالعات اگر محال نباشد غالباً دشوار است. از این گذشته، با مطالعهٔ جامعه‌ای کوچک به تنهایی نمیتوان دربارهٔ مجموعهٔ فرهنگ ملی استنتاج کرد مگر اینکه دلایل مستقل دیگری در دست باشد که ثابت کند که این جامعهٔ کوچک نمایشگر کامل جامعه بزرگ است. میتوان نتیجه گرفت که این روش تنها در صورتی میتواند واقعاً در فهم خصایص ملی مؤثر باشد که در طرح تحقیق باین انتقادها توجه شود؛ وانگهی، روش مذکور در صورتی مؤثر است که بررسی دربارهٔ چند جامعه کوچک در قلب ملت واحد انجام گیرد و جامعه‌های کوچک گوناگونی که بکشورهای مختلف تعلق دارد با روشهای حتی‌الامکان مشابه و با در نظر گرفتن تفاوتهای فرهنگ آنها مطالعه شود.

مطالعهٔ تازهٔ **لویس**[1] (24) دربارهٔ یکی از دهکده‌های مکزیک نمونه‌ای از این تمایل روزافزون است که مطالعهٔ جامعهٔ کوچک راکه با روش قدیم شده است با اطلاعات آماری دقیق و همچنین بکار بردن شیوه‌های روانشناسی نظیر شیوهٔ رورشاخ تلفیق کنند. نتایج مطالعهٔ لویس نیز بسیار امیدبخش و مخصوصاً از این جهت جالب است که موضوع آن جامعهٔ کوچکی بنام **تپوزتلن**[2] است که قبلاً **ردفیلد**[3] (25) بوصف آن پرداخته بود. هرچند این دو مطالعه از جهات بسیار مؤید یکدیگرند اما هر کدام از آنها خصایص شخصی مردم **تپوزتلن** را بنحو خاصی مجسم میکند. اگر گزارش ردفیلد و لویس را با هم مقایسه کنیم خواهیم دید که بنظر ردفیلد مردم این ناحیه خوشبخت‌تر و مهربان‌ترند و اعتماد بنفس و روح همکاری در آنان بیشتر است. البته ما نمیخواهیم معلوم کنیم که کدامیک از این دو محقق حق دارد یا در فاصله میان این دو تحقیق آیا مردم تپوزتلن تغییر کرده‌اند یا نه؟ اما اختلاف نظر این دو محقق ضرورت بکار بردن شیوه‌هایی را نشان میدهد که تابع حکم ذهنی و شخصی نگرنده نباشد (هرچند وی انسانی با وجدان و اصولی باشد).

روش دیگری که میتوان آن را روش جزئی نامید **مضمون**[4] **یا حاوی فرآورده‌های فرهنگی** است. در اینجا نیز بجای مطالعهٔ مجموعهٔ فرهنگ، یکی از اجزاء آنرا مطالعه میکنند. تحلیل مضمون که ممکن است کمی یاکیفی باشد در سالهای اخیر در تحقیقات مربوط بانتقال عقاید و

1. Lewis   2. Tepoztlan   3. Redfield   4. Content analysis

عواطف توجه دانشمندان را بخود جلب کرده (به کتاب برلسون[1]، 26 رجوع شود) و گـاهی در زمینهٔ خصایص ملی نیز بکار رفته است.نخستین کوشش مهمی که در این راه شده است، شاید کوشش **کراکوئر**[2] (27) باشد که بتحلیل مـضمون فـیلمهای آلمـانی در طـی دوره‌ای مـتمادی پرداخته است. یکی از مشاهدات او مربوط باحترام آلمانی‌ها نسبت بقدرت است که رنگ آن در تمام محصولات سینمایی آلمان دیده میشود. این قدرت پرستی بحدی است که هر سناریویی که زیر رنگ سیاه، شخصی راکه نماینده قدرت است وصف میکند (مثلاًگذشت بی‌سابقه‌ای که فیلم مطب دکترکالیگاری از آن بیرون آمد) عموماً باحترام و پرستش قدرت مبدل میشود. بعقیدهٔ کراکوئر مطابقت این امر با وضع رفتار آلمانی مسلم است و بسی پیش از ظهور هیتلر این وضع وجود داشته. **ولفن شتین**[3] **و لیـتس**[4] (28) فـیلمهای امـریکایی را از لحـاظ جـلوهٔ شـخصیت امریکایی مورد بررسی قرار داده و چگونگی روابط میان زن و مرد (از جمله در این فیلمها «دختر بدکار عاقبت بخیر»ی را کشف کردند که نخست نقش زن سیاهکاری را بازی میکند و سرانجام بصورت دختر عاقلی در میآید) و محیط خانوادگی (در اینگونه فیلمها چندان از خانوادهٔ قهرمان گفتگو نمیشود یعنی قهرمان بیشتر بصورت خانواده‌ای که خود میافریند درمیآید نـه خـانواده اصلی خود) و روابط با قدرت (در فیلمهای پلیسی، پلیس یعنی نمایندهٔ قدرت را غالباً بصورت مسخره‌ای نمایش میدهند) و اموری نظیر آن را تجزیه و تحلیل کرده‌اند.

مک گراناهان و وین[5] (29) بتجزیه و تحلیل مفصل و مقایسهٔ ۴۵ نمایشنامه‌ای پرداختند که در امریکا و آلمان در سال نسبتاً عادی ۱۹۲۷ بیش از همه مورد استقبال مردم قرار گرفته بود. از این مقایسه چنین برمیآید که در نمایشنامه‌های امـریکایی بـعشق و اخـلاق شـخصی مـقام مهمتری داده و بمسائل اجتماعی و سیاسی کمتر توجه میشود. اغلب این نمایشنامه‌ها بخوشی پایان میبابد و بیشتر مربوط بزندگانی جدید و امروزی است تا تاریخی. بسیاری از اشـخاص نمایش، عقیدهٔ خود را تغییر میدهند یا باصطلاح بتدریج که داستان بآخر نزدیک مـیشود ایـن اشخاص خطاهای خود را ترمیم میکنند. اما در نمایشنامه‌های آلمانی کمتر اتفاق میافتد که زنان نقش اساسی را بعهده داشته باشند و هرگاه چنین نقشی بزنان داده شود آنان در خصائص و اعمال خود وضع «مردانه» بخود میگیرند.

یک جنبه جالب این مطالعه مقایسه و مطابقهٔ نتایج این تحقیق بـا پـاسخهایی بـود کـه بپرسش‌نامه‌های مربوط بوضع رفتار دربارهٔ واکنش آلمانی‌ها نسبت بفیلم‌های امریکایی و اموری

---

1. Berelson
2. Kracauer
3. Wolfenstein
4. Leites
5. Wayne

نظیر آن داده شده بود. خلاصه، ظاهراً از مجموعه این مطالعه تصویر نسبتاً منطقی و بهم پیوسته‌ای بدست میآید.

در مطلبی که مورد مطالعهٔ ماست بکار بردن روش تحلیل مضمون با مسائلی برخورد میکند. اگر تنها بمطالعهٔ یک دسته از محصولات فرهنگی بپردازیم ممکن است عواملی که علت ماهیت این محصول است، نتیجه این مطالعه را زیر تأثیر خود قرار دهد نه مشخصات فرهنگ بر رویهم. مثلاً مضمون فیلمها ممکن است از سن تماشاگران که بر رویهم جوانانند و سانسورهای مختلف متأثر باشد. تآتر مخصوصاً در امریکا معمولاً با محیط مرفه‌تر و روشنفکرتر سروکار دارد. دربارهٔ تأثیر ذوق و سلیقه کسانی که وسائل اطلاعات و انتشارات را اداره میکنند یا تأثیر محبوبیت بعضی از هنرپیشگان و نویسندگان اطلاع بسیاری در دست نیست. معهذا از نتایجی که تاکنون بدست آمده است میتوان امیدوار بود که بکار بردن این شیوه هر روز بیش از پیش با توفیق همراه باشد و این توفیق خاصه وقتیکه تحقیقات بچندین نوع محصول فرهنگی و نه تنها یک دوره تعلق گیرد، روزافزون است.

تحقیق مرکب

همهٔ شیوه‌ها و فنونی که یاد شد جنبهٔ ستودنی و نکوهیدنی دارد. گزارش‌های مردم‌شناسان پیوستگی‌ها و ساختمان‌ها را بدست میدهد؛ درصورتیکه دربارهٔ مشهوداتی که بر پایهٔ آن بتعبیر و تفسیر میپردازند میتوان تردید کرد. فنون و شیوه‌های روانشناسی تجربی در صورتیکه در مورد نمونهٔ کاملی از ملت بکار رود نسبتاً قانع‌کننده است اما اطلاعاتی که از این راه بدست میآید جزئی و بریده و پراکنده است. مطالعات اجتماعات کوچک و شیوهٔ تحلیل مضمون، اطلاعات گرانبهایی بدست میدهد لکن نتایج این شیوه‌ها را نمیتوان از روی یقین بمجموعهٔ فرهنگ ملی تعمیم داد. خلاصه، هیچیک از این شیوه‌ها و فنون به تنهایی قادر نیست بهمهٔ مسائل جواب دهد. راه حل مسلم این است که روشهای گوناگون فراوانی را که وجود دارد باهم ترکیب کنیم؛ در وضع کنونی علم، هرچه عده این شیوه‌ها و فنون بیشتر باشد بهتر است. بدیهی است این کار، کاری گران قیمت و طولانی خواهد بود اما تصدیق باید کرد که مسأله‌ای چنین پیچیده و دشوار را نمی‌توان به آسانی حل کرد.

همچنانکه قبلاً خاطرنشان ساختیم علائم نویدبخشی نشان میدهد که محققان بیش از پیش بضرورت روش مرکب که مستلزم همکاری گروههای دانشمندان شعب مختلف علوم در راه وظیفهٔ علمی مشترک است توجه میکنند. میان قوم‌شناسی که بدستور زبان فلان فرهنگ علاقه‌مند است و روانشناسی که میخواهد بداند چگونه واقعاً اشخاص افکار خود را بیان

میکنند، تباینی حقیقی وجود ندارد. هر دو دسته از واقعیات در فهم خصائص ملی سهیم هستند.

نویسندهٔ این سطور معتقد است که هم اکنون رفته‌رفته میان متخصصان این رشته توافق عقیده و هماهنگی نیکویی پیدا میشود. کمتر روانشناسی بیان اخیر مید (3) دربارهٔ مراحل تحقیق را انکار میکند. بعقیدهٔ این دانشمند مراحل تحقیق از اینقرار است: «۱- تشکیل فرضیه‌های ابتدایی که در آنها میتوان همه مشهودات را بطور مرکب بکار برد؛ ۲- بررسی منظم این فرضیه‌ها بمدد گروههای انتخاب شده؛ ۳- تعیین فراوانی و گسترش رفتاری که مشخص شده است با استفاده وسیع از فنون نمونه‌گیری؛ ۴- تأیید نتایج بررسی از راه پیش‌بینی و آزمایش» (صفحهٔ ۶۶۲).

با اینهمه، باید باین نکته نیز توجه داشت که بدون مرحله سوم ــ مثلاً هنگامی که ملت دورافتاده‌ای را مطالعه میکنیم ــ ناچار نتایج مطالعه چندان راضی‌کننده نخواهد بود. همچنین وقتی خصائص ملی را مطالعه میکنیم باید تغییرات زمانی را در نظر داشته باشیم و در هر مرحله بمقایسه فرهنگها بپردازیم تا آنکه معنی واقعی هر جنبهٔ خاص از فرهنگ معین (مثلاً در قنداق پیچیدن و قدرت پدر یا عادت شیر دادن) چنانکه هست ظاهر گردد.

فصلی که گذشت بیشتر جنبهٔ روانشناسی داشت و بنابراین در «باب خصائص واقعی گروههای ملی» بحث کافی نشد. مؤلف معتقد است که در وضع کنونی باید با نظر انتقاد بآنچه شده است نگریست و نتایج تحقیقاتی راکه تاکنون شده است با احتیاط پذیرفت. وقتی این نتایج بصورت فرضیه‌هایی تلقی شود میتواند در بازکردن راه تحقیقات آینده واقعاً سودمند باشد اما واقعیت پنداشتن آنها با خطر همراه است.

در فصل هیجدهم توجه خود را بمسألهٔ تصورات قالبی [1] ملی معطوف خواهیم داشت. این مطلب با آنچه قبلاً مورد بحث قرار گرفت بی‌مناسبت نیست.

خلاصه

فهم همانندیها و ناهمانندیهای روانی میان ملل کاری مهم ولی سخت دشوار است. بعضی دربارهٔ وجود خصائص ملی شک کرده‌اند اما ظاهر امر اینست که میتوان این خصائص را موضوع تحقیق صحیح قرار داد. اما باید اذعان کرد که مشهودات کاملاً مسلم در این زمینه بسیار اندک است.

در فصلی که گذشت ما با مطالعهٔ پراکندگی خصائص در میان افرادی که یک ملت را تشکیل

1. National Stereotypes

میدهند یا با توجه بواحد معینی از جامعه یا منطقه خاصی از فرهنگ، مسألهٔ خصائص ملی را از دریچهٔ فرهنگ کل مطالعه کردیم. میتوان گزارش قوم‌شناسان و شیوهٔ تحقیق روان‌پزشکان و روانکاوان و روش مطالعهٔ عقاید عمومی و وضع رفتار و نیز روش برون‌افکن و مصاحبه و مطالعه اجتماعات کوچک و روش تحلیل مضمون و مانند آنها را روشهای خاص تحقیق در این موضوع شمرد. ما ترکیب چند شیوه و روش گوناگون را توصیه میکنیم.

مآخذ

1. Barzun, J. "Book Reviews," *The Nation*, 1943, p. 188.

2. Linton, R. "The Concept of National Character." In A. H. Stanton and S. E. Perry (eds.), *Personality and Political Crisis.* 1951.

3. Mead, M. "The Study of National Character." In D. Lerner and H. D. Lasswell (eds.), *The Policy Sciences.* 1951.

4. Klineberg, O. *Tensions Affecting International Understanding: A Survey of Research.* 1949.

5. Mead, M. *And Keep Your Powder Dry.* 1942.

6. Gorer, G. *The American People.* 1948.

7. Benedict, R. *The Chrysanthemum and the Sword.* 1946.

8. Gorer, C. "Themes in Japanese Culture," *Trans. N. Y. Acad. Sciences,* 1943, 5: pp. 106-124.

9. Gorer, G., and Rickman, J. *The People of Great Russia.* 1949.

10. Brickner, R. *is Germany Incurable?* 1943.

11. Schaffner, B. *Father Land.* 1948.

12. Kardiner, A. *The Psychological Frantiers of Society.* 1945.

13. Sikkema, M. "Observations on Japanese Early Training," *Psychiatry,* 1947, 10: pp. 423-432.

14. Greenacre, P. "Infant Reactions to Restraint: Problems in the Fate of Infantile Aggression." In C. Kluckhohn, H. A. Murray and D. M. Schneider

(eds.), *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

15. Davis, A., and Havighurst, R. J. "Social Class and Color Differences in Child-Rearing." In Kluckhohn, Murray and Schneider, *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

16. Ericson, M. C. "Child-Rearing and Social Status," *Amer. J. Sociol.,* 1946, 53: pp. 190-192.

17. McGranahan, D. V. "A Comparison of Social Attitudes among American and German Youth," *J. Abnorm. Soc. Psychol.,* 1946, 41: pp. 245-257.

18. Abel, T. M., and Hsu, F. L. K. "Some Aspects of Personality of Chinese as Revealed by the Rorschach Test," *Rorschach Res. Exch. and J. Projective Techniques,* 1949, 13: pp. 285-301.

19. Kaldegg, A. "Responses of German and English Secondary School Boys to a Projection Test," *Brit. J. Psychol.,* 1948, 39: pp. 30-53.

20. Dicks, H. V. "Personality Traits and National Socialist Ideology," *Hum. Rel.,* 1950, 3: pp. 111-154. "Observations on Contemporary Russian Behavior," *ibid.,* 1952, 5: pp. 111-175.

21. Levy, D. M. "Anti-Nazis: Criteria of Differentiation," *Psychiatry,* 1948, 11: pp. 125-168.

22. Lynd. R. S., and Lynd, H. M. *Middletown.* 1929. *Middletown in Transition.* 1937.

23. Steward, J. H. *Area Research: Theory and Practice.* 1950.

24. Lewis, O. *Life in a Mexican Village: Tepoztlàn Revisited.* 1951.

25. Redfield, R. *Tepoztlàn: A Mexican Village.* 1930.

26. Berelson, B. *Content Analysis in Communications Research.* 1952.

27. Kracauer, S. *From Caligari to Hitler.* 1947.

28. Wolfenstein, M., and Leites, N. *Movies: A Psychological Study.* 1950.

29. McGranahan, D. G., and Wayne, I. "German and American Traits Reflected in Popular Drama," *Hum. Rel.,* 1948, 1: pp. 429-455.

۱۵

عوامل اجتماعی نابهنجاری روانی

مقدمه

تعریف **سولیون**[1] (1) از روانپزشکی یعنی «مطالعهٔ مناسبات میان اشخاص» بیان رابطهٔ نزدیکی است که میان روانشناسی مرضی و روانشناسی اجتماعی وجود دارد. «روانپزشکی مطالعهٔ پدیده‌هایی است که بر اثر ارتباط میان دو شخص یا شبکه‌ای مرکب از دو یا چند شخص حاصل میشود، بطوریکه همهٔ آن اشخاص جز یکی میتوانند کاملاً خیالی باشند» (صفحهٔ ۹۹). اما بیماری، امری اجتماعی است نه تنها باین علت که در اوضاع اجتماعی پدید میآید، مخصوصاً باین دلیل که ریشه‌های آن در خود ساختمان جامعه قرار دارد. پس تعبیر و تفسیر آن میسر نیست مگر آنکه این کار بنابر محیط فرهنگیی که در آنجا بیماری پدید میآید صورت گیرد.

منظور این نیست که میتوان از پایه‌های حیاتی یا وظائف‌الاعضایی بیماری غافل بود. البته نمیتوان انکار کرد که بسیاری از اختلالات روحی معلول عللی است که مستقیماً اجتماعی نیستند. جراحات مغزی و اعتیاد بمسکرات و سموم و سیفلیس و عفونت‌های بدنی دیگر عواقبی روانی دارند. اما نباید فراموش کرد که این عوامل نیز خود جنبهٔ اجتماعی دارند. مثلاً اعتیاد بمسکرات و سموم تنها علت اختلال شخصیت نیست بلکه گاهی معلول آنست. در بسیاری از موارد، این عادات وسیله فرار از محیط اجتماعی است و بدون آنها تحمل این محیط محال است. از این گذشته، می‌توان ثابت کرد که آثار عامل بدنی مانند الکل بر رفتار با پدیدهٔ ساختمان فرهنگی پیوند نزدیک دارد.

این حقیقت از مطالعهٔ **بنزل**[2] (2) دربارهٔ اعتیاد به الکل در دو قبیلهٔ سرخ‌پوست امریکایی یعنی قبیلهٔ **چی‌چی کاستنانگو**[3] در گوآتمالا و قبیلهٔ **چامولا**[4] در مکزیک برمیآید. در قبیلهٔ اول

---

1. Sullivan 2. Bunzel 3. Chichicastenango 4. Chamula

افراط در شرب مسکرات غالباً با اعمال جنسی و جنگ و ستیز که در حالت عادی شخص از آنها خودداری میکند، همراه است. اغلب «میگساری بزرگی برپا میشود بطوریکه اشخاص چندین روز از مستی بیرون نمی‌آیند» مگر آنکه مقامات انتظامی دخالت کنند. در چامولا نیز میخوارگی معمول است. بهنگام جشنها، «همهٔ شهر یک روز یا یک هفته تمام مست و گاهی سیاه‌مست میشوند». با اینهمه، آثار این باده‌گساری در دو قبیله بهم شبیه نیست. یعنی در قبیلهٔ اخیر ستیزگری ضعیف است و خودداری جنسی سست نمیشود و خلاصه باده‌گساری بی‌جنگ و نزاع صورت می‌گیرد و بصورت گیجی و بی‌حسی پایان می‌پذیرد. بنزل معتقد است که علت این تفاوتها را باید در مجموعهٔ نهادهای اقتصادی و اجتماعی و دینی که مشخص هریک از این دو قبیله است جستجو کرد.

هورتن[1] (3) که بتحلیل انواع زیاده‌روی در چند جامعهٔ مختلف پرداخته بوجود رابطه‌ای میان میخوارگی و بعضی از عوامل محیطی برخورده است؛ مثلاً وقتی شرایط زندگانی سخت باشد مردم بیشتر می میخورند؛ اعتقاد بجادوگر نیز معمولاً با ستیزگری فراوان هنگام مستی همراه است. این مشاهدات نشان میدهد که چه اندازه دشوار و ساختگی است وقتی بخواهیم در مطالعهٔ علل این جنبهٔ خاص از بیماری، عوامل زیستی را از عوامل اجتماعی جدا کنیم.

این ملاحظات و ملاحظات دیگری نظیر آنها عده‌ای از دانشمندان را باین نتیجه رسانیده است که بیماری روانی را باید بیماری جامعه دانست نه بیماری افرادی که جامعه از ایشان تشکیل میشود. این مفهوم یعنی «جامعه بعنوان بیمار» یا «جامعه بیمار» را **فرانک**[2] (4) تجزیه و تحلیل کرده است. این شیوه تحقیق مزایایی دارد که در روش عادی که بیشتر متوجه اختلالات هستی فرد است دیده نمی‌شود. محسوس‌ترین مزیت آن اینست که مسأله را آسانتر میسازد.

> ما بجای آنکه توجه خود را بمسائل به اصطلاح اجتماعی کثیری معطوف داریم که هر یک مستلزم دقت خاصی است و راه درمان دیگر دارد، میتوانیم همهٔ آنها را علائم گوناگون یک بیماری شمرده باین عنوان مطالعه کنیم ... مثلاً اگر میتوانستیم جنایت و اختلالات روحی و گسیختگی خانوادگی و جرم جوانی و روسپیگری و مخالفت با عرف و اموری دیگر را که معلول بیماریها (مثلاً زخم معده) شمرده میشوند بجای آنکه دلیل بر خبث طینت و بیکارگی و ناشایستگی و فساد اخلاق و خلاصه بیماری فرد بشماریم آنها را واکنش‌های بشر در برابر گسیختگی فرهنگی بدانیم، گام مهمی بجلو برمیداشتیم (صفحهٔ ۳۳۶).

با اینهمه، غفلت از بیماری فردی نیز خود خطایی است. مطالعهٔ **کالمن**[3] (5) دربارهٔ عوامل

---

1. Horton 2. Frank 3. Kallman

ارثی گسیختگی روانی (اسکیزوفرنی) (بفصل نهم از جلد اول مراجعه کنید) اهمیت این پدیده‌ها را نشان میدهد. در بحث آینده ما به عوامل اجتماعی بیماری روانی خواهیم پرداخت اما از این بحث نباید نتیجه گرفت که عوامل اجتماعی تنها علت بیماری است.

میتوان گفت که میان فرهنگ و بیماری چهارگونه رابطهٔ مشخص وجود دارد. نخست اینکه مفهوم بهنجار[1] و نابهنجار خود ممکن است در جامعه‌های مختلف، مختلف باشد. دوم اینکه فراوانی نسبی موارد مرضی نیز ممکن است در اجتماعات مختلف، فرق داشته باشد. سوم و بالتبع اینکه اوضاعی که باعث اختلالات روحی می‌شود ممکن است بنابر ساختمان اجتماعی متفاوت باشد. چهارم اینکه نوع اختلالات نیز ممکن است یکسان نباشد. می‌توان گفت «موارد مرضی مردم پسند»ی وجود دارد. این شیوه‌های گوناگون تحقیق روابط نزدیکی میان خود دارد اما ما برای سهولت شرح آنها چهار ستون جداگانه قائل می‌شویم. چون در باب برخی از جنبه‌های جمع‌آوری مدارک و اسناد در جای دیگر (6) بحث شده است، ما به آن اشاره کرده، میگذریم.

اقسام رفتار نابهنجار

دربارهٔ نسبی بودن مفهوم «نابهنجار» درکتاب **روث بندیکت**[2] بحث جالبی شده است (7). وی خاطرنشان می‌سازد که در بعضی از اجتماعات شیوهٔ رفتاری عادی مشاهده می‌شود که با آنچه در جامعهٔ ما مرضی تلقی می‌گردد مطابقت دارد. سرخ‌پوستان **کواکیوتل** کلمبیای انگلیس بنحوی رفتار میکنند که آدمی را بیاد بیماری می‌اندازد که از خود جنون عظمت یا «هذیان عظمت» نشان میدهد و این حالت هنگامی بایشان دست میدهد که در نطقهایی که بمناسبت پتلاج ایراد میکنند بستایش خویش می‌پردازند. همچنین وقتی تصادف‌ها و حوادث ناگوار را «اهانتی» تلقی میکنند که روزگار بعمد دربارهٔ ایشان روا داشته است «هذیان اسناد» از خود نشان میدهند. از این گذشته، بندیکت منظومهٔ بسیار پیچیده تابوها در پولنزی را شبیه بشدت مرضی عصبی میداند که ما آنرا «حرمت لمس» مینامیم و از مشخصات آن احتراز از دست زدن به اشیاء معینی است. بعلاوه این دانشمند بحالت خلسه و جذبه‌ای اشاره میکند که بجادوگران قبایل مختلف کالیفرنیا «بطور طبیعی» دست می‌دهد یا بحرانهای جادوگران سیبری را نقل می‌کند که «بنحو طبیعی» با بیحسی و بیحرکتی[3] همراه است. نمونه‌های دیگری که بندیکت نقل میکند ترس دائم و زیاده از حدی است که در نزد دوبوهای ملانزی دیده می‌شود یا عمل لواط است که

1. Normal 2. Ruth Benedict 3. Catalepsy

درگروههای متعدد سیبری و سرخ‌پوستان امریکایی شیوع دارد. با ذکر این مثال‌ها بندیکت نتیجه می‌گیرد که حدود امر طبیعی و غیرطبیعی را فرهنگ تعیین میکند و ازگروهی بگروه دیگر کاملاً گوناگون میشود.

هرگاه منحصراً با اعتقاد به اصالت رفتار بامور بنگریم بی‌هیچ شک باید مفهوم طبیعی یا بهنجار را برای هر فرهنگ جداگانه تعریف کنیم. بدیهی است وقتی بومی استرالیایی لخت و عریان گردش می‌کند باو نسبت تن‌نمایی[1] نمیدهیم یا عضو قبیلهٔ **ناواژو**[2] راکه با وسواس تمام از مادران خود دوری میکند مبتلا به بیماری عصبی نمی‌شماریم. نمونه‌هایی از این قبیل فراوانند. نمونه‌هایی راکه بندیکت نقل میکند اندکی با مثالهای بالا فرق دارد زیرا نمونه‌های او با احساسات و وضع رفتار و خلاصه عمل آشکار ارتباط دارد. بااینهمه میتوان گفت نسبت دادن پارانوئیا و مرض بیحسی و بیحرکتی یعنی بهت‌زدگی یا کاتالپسی به پدیده‌هایی که بندیکت وصف میکند نارواست. همچنانکه **هورنی**[3] (8) خاطرنشان میسازد:

> هرگاه به نوروز منحصراً از لحاظ جامعه‌شناسی نگریسته آنرا تنها انحراف از شیوه‌های رفتار رایج در جامعه معینی بدانیم از مشخصات روانی این نابهنجاری که اینک معلوم است سخت غافل مانده‌ایم و هیچیک از روانپزشکان بهر نحله‌ای که معتقد باشند آنچه راکه غالباً نوروز مینامند در این حالت نخواهند دید (صفحهٔ ۲۷).

باید هم بجنبهٔ عینی و ظاهر و هم بجنبهٔ نیرویی جریان روانی انحراف توجه داشت. از لحاظ جریان روانی ممکن است مفهوم نوروز یا هر حالت مرضی دیگر عنصر مشترکی را شامل باشد یعنی با محلی که این حالت در آنجا ظاهر میشود ارتباطی نداشته باشد. بقول هورنی ممکن است ترس یا حالت دفاعی در برابر این ترس یا کوشش در راه جمع میان کشش‌های متضاد همیشه وجود داشته باشد. اگر این نکته درست باشد پس شباهت میان رفتار **کواکیوتل** و رفتار پارانوئیایی در جامعه ما ممکن است بیشتر ظاهری باشد تا واقعی؛ بنابراین جز در موارد رفتار ظاهر به تعریف جدید امر طبیعی نیازی نیست. همین ملاحظات در مورد عقیدهٔ **فرانتز آلکساندر**[4] (9) نیز صادق است. بعقیدهٔ این دانشمند تفکر عمیق بودایی عرفای هند راکه با پدیده‌های بدنی مانند سخت شدن اعضاء و بیحرکت ماندن آنها همراه است باید اسکیزوفرنی مصنوعی از نوع کاتاتونیک شمرد. میدانیم که یکی از مشخصات اسکیزوفرنی از میان رفتن کامل حس واقعیت است و نوع کاتاتونیک آن غالباً با سختی و سفتی حرکات و بهت‌زدگی و بیحرکتی مشخص میشود. پس بظاهر شباهت‌های مسلمی میان این دو وجود دارد. اما چون عرفای هند

---

1. Exhibitionism 2. Navajo 3. Horney 4. Franz Alexander

قادرند رفتار خود را مهار کنند و بالتبع رابطهٔ خود را با محیط مادی حفظ میکنند پس با بیمار مبتلا به اسکیزوفرنی فرق دارند.

باری، اساس انتقادهایی که **وگروکی**[1] (10) بعقاید بندیکت کرده است، بظاهر همین است. وی چنین مینویسد: «بهیچ‌وجه نمیتوان توهمات دیوانه و توهمات سرخ‌پوست ساکن ساحل شمال غربی را یکسان دانست. حالاتی مانند جنون عظمت، نه از جهت صفات غیرطبیعی بلکه بعلت عمل خود در سازمان کلی نیروهای شخصیت، مرضی هستند. واکنش پارانوئیایی واقعی صورت انتخاب امر غیرطبیعی دارد در صورتیکه واکنش رئیس قبیله **هایده**[2] چنین نیست. برای او بیش از یک راه ممکن وجود ندارد» (صفحهٔ ۶۹۵). با اینهمه، عقیده‌ای را که بندیکت عنوان کرده و مشهودات تازه **آلکساندر** را تأیید میکند حائز اهمیت است، زیرا نشان‌دهندهٔ تغییرپذیری رفتار بهنجار است. در مواردی که حالت نابهنجار منحصراً صورتی از رفتار است (مثلاً در مورد عمل لواط و حالت جذبه و نظیر آن) عقیدهٔ بندیکت محقق و مسلم است. بعکس، در مواردی که حالات نابهنجار، عناصر ذهنی مانند ترس و ناسازگاری و کشمکش روحی و توهمات بصری همراه با خودبینی و نظایر آن را شامل است نباید در همانند داشتن آنها زیاده از حد پافشاری کرد.

از معلومات مذکور برمیآید که عمل کسی که بسائقهٔ شخصیت خود بنحو خاصی رفتار میکند ممکن است مورد قبول یک جامعه قرار گیرد در صورتیکه جامعهٔ دیگر همین عمل را غیرطبیعی و مردود بشمارد. تمایل بخیالبافی ممکن است در مدارس امریکایی محکوم شمرده شود در حالی که در هند آنرا نشانهٔ تقدس تعبیر کنند. برخی از مسلمانان شخصی را که مبتلا ببحرانهای صرعی بود دارای استعداد فوق‌العاده میدانستند. در بسیاری از قبایل ساکن سیبری وقتی جادوگر مسخ شده‌ای وظائف جنس مخالف را بعهده میگرفت و کارش بلواط دادن میکشید مردم فکر میکردند با اینکار قدرت او افزایش مییابد. درست است که چنین جادوگری را جامعه می‌پذیرفت اما همه از او میترسیدند و نفرت داشتند و ظاهراً او را منحرف میشمردند.

کسی که بخواهد منزوی بماند بسختی میتواند بفرهنگ امریکایی ملحق شود. حتی در نظر کاتولیک‌های امریکا پناه بردن بخانقاهها و عبادتگاهها همیشه راه حل مشکلات نیست. بعکس، اگر فرد در سرزمینی که در آنجا دین بودا رواج دارد زندگانی کند این مسأله نسبةً آسان حل میشود زیرا دین بودا نسبت بدنیای خارج بی‌اعتناست. مؤلف این کتاب در تیمارستان پکن بیمارانی را مشاهده کرد که به اسکیزوفرنی حقیقی مبتلا بودند و در عین حال بدین بودا و آثار قدیم آن علاقه فراوان داشتند. در یکی از این موارد پزشک معالج متوجه شده بود که هر وقت بیمار میتواند این

1. Wegrocki 2. Haida

علاقه را ابراز کند حال او بطور محسوس بهبود مییابد. هر چند این مشاهدات بوسیله بررسی آماری محقق نشده است از آنها چنین برمیآید که کسی که بخواهد ترک دنیا کند دین بودا برای او مناسب‌ترین دین است، زیرا این دین راجع بناچیز بودن زندگانی ظاهری اصرار میورزد. احتمال دارد که بعضی از اشخاص با گرویدن باین دین واقعاً از گسیختگی روانی (اسکیزوفرنی) نجات یابند زیرا تمایلات درون نگرانهٔ ایشان در دین بودا وسیله ارضایی پیدا میکند.

هورنی (8) براساس تجربهٔ خود دربارهٔ بیماران روانی در جامعهٔ ما به نتایج مشابه رسیده است. وی خاطرنشان میسازد که در تمدن مغرب‌زمین ترکیبات فرهنگی که تمایل به کنجی نشستن و فراموشی را (اعم از اینکه معلول بیماری عصبی باشد یا نباشد) ارضاء کند چندان موجود نیست.

> دین که چنین امکانی را فراهم میکرد قدرت و جاذبه خود را میان اکثریت مردم از دست داده است. نه تنها وسائل فرهنگی مناسب برای ارضای این تمایلات موجود نیست، حتی از شکفتن چنین تمایلاتی نیز جلوگیری میشود زیرا در فرهنگی که مبتنی بر اصالت فرد است، همه از فرد توقع دارند مستقل باشد و به اثبات ذات پردازد و در صورت لزوم برای پیروزی پیکار کند. در تمدن ما تمایل به ترک دنیا و پر و بال دادن بآن بمعنی تبعید شدن از جامعه است (صفحات ۲۷۸-۲۷۹).

این مطلب را میتوان موضوع تحقیق بسیار مهمی قرار داد. در هندوستان و چین و ژاپن میتوان از این لحاظ رفتار اشخاصی راکه به پریشانی روانی (پسیکوز) و پریشانی عصبی (نوروز) دچار هستند دقیقاً مطالعه کرد. روان‌پزشکی که در کار مشاهده عوامل فرهنگی اساسی ورزیده باشد میتواند در فهم اینکه تا چه حد ادیان خاور دور زمینهٔ ارضای تمایل به فراموشی دنیای بیرونی را فراهم میسازند بما یاری کند.

گزارش **دهون جیب‌هوی**[1] (11) دربارهٔ شیوع اسکیزوفرنی و جنون دورای (مانیاک دپرسیو) در بیمارستانهای بیماریهای روانی بمبئی کوششی در این زمینه بشمار میرود. در بیمارستانهای اغلب کشورهای غربی، اسکیزوفرنی از بیماری روانی مانیاک دپرسیو فراوان‌تر است. در بمبئی نسبت این دو بیماری عکس نسبت آن در مغرب‌زمین است. هرگاه اطلاعات آماری تازه‌ای این مطلب را تأیید کند میتوان نتایج منطقی مهمی از آن بیرون کشید. از جمله میتوان استنتاج کرد که در هندوستان چون «فرار از واقعیت» چنانکه ما غربیان تصور میکنیم بواسطه تجارب دینی و عرفانی میسر است، اسکیزوفرنی در آنجا باندازهٔ مغرب‌زمین لازم نیست و بنابراین کمتر دیده میشود.

1. Dhunjibhoy

در این باب، امکان دیگری نیز هست که نباید از آن غافل بود. بفرض اینکه افرادی بتوانند در فلان جامعه طبیعی و در جامعهٔ دیگر غیرطبیعی باشند، بااینهمه افرادی میمانند که در همه‌جا غیرطبیعی هستند. مثلاً کم‌هوشی زیاده از حد بدون شک چنین است ولو اینکه این نقص درجایی که توقعات تمدن چندان نباشد تقریباً بچشم نخورد. مهمتر آنکه ممکن است برخی از افراد خواه بعلت عواملی زیستی یا شرایطی مربوط بدورهٔ کودکی خود طوری ساخته شده باشند که ناچار باشند با آداب و رسوم و فرائض جامعهٔ خود بهر صورت که باشد عناد ورزند. مثلاً وقتی کسی به ابراز نفرت خود از جامعه احتیاج شدید دارد یا میخواهد توجه مردم را بخود جلب کند ممکن است بنوع معینی از فعالیت دست بزند که جامعه آنرا محکوم ساخته است. هرگاه بررسیهای آینده این مطلب را واقعاً ثابت کند آنوقت باید مانند بندیکت عقیدهٔ راسخ داشت که افراد، ساختهٔ دست فرهنگ خود هستند و نیز باید این نکته را یادآور شد که برخی از افراد طبعاً منحرف هستند.

اوضاعی که موجب نابهنجاری روانی میشود

مطلبی که به پدیده نسبیت فرهنگی تعریف بیماری مربوط میشود این است که اوضاعی که موجب آثار مرضی میشوند خود در فرهنگهای مختلف یکسان نیستند. این مطلب از نکاتی که در بخش پیشین بحث شد خودبخود نتیجه میشود. خودداری از اقدام یا نقص مخصوصی در فرد وقتی معلوم میشود که محیط اجتماعی استعداد مربوط به آنها را بطلبد وگرنه چه بسا کسی متوجه این نقائص نمیشود. مثلاً در میان بانتوهای افریقا تقریباً همهٔ بزرگسالان اعم از زن و مرد سخنرانان خوبی هستند و **گوردون برون**[1] (12) مشاهده کرده است که «اختلال روحی بیشتر در میان جوانانی ظاهر میشود که احساس میکنند نمیتوانند ناطق زبردستی باشند» (صفحهٔ ۵۵). لازم بتذکر نیست که در جامعهٔ ما (جامعهٔ غربی) چنین ناتوانی رنج‌آور نیست و هرگاه چنین باشد رنج آن موقت است و در اوضاع و احوال خاصی ظاهر میشود.

جانسون[2] (13) در مورد نقص تکلم نقل میکند که تحقیقات وی دربارهٔ لکنت زبان در میان هندیان **ایداهو**[3] با مانع پیش‌بینی‌نشده‌ای برخورد کرد یعنی وی حتی یکتن را پیدا نکرد که باین بیماری مبتلا باشد. آموزگارانی که مدت ۲۵ سال در این اجتماعات تدریس کرده بودند این شهادت را تأیید کردند. هندیان مزبور در زبان خود لغتی نداشتند که دال بر لکنت زبان باشد. دلیل این مطلب ممکن است این باشد که در این اجتماعات فشارهای درونی خاصی که موجب

1. Gordon Brown 2. Johnson 3. Idaho

چنین اختلال گردد یا اصولاً وجود ندارد یا اگر چنین فشارهای درونی پیدا شود از راه دیگری سر در میآورد (به «انواع بیماری»، صفحهٔ ۱۱۰ رجوع کنید).

در جامعهٔ ما، گاهی وضع خانوادگی بطرق مختلف موجب برخی از کشمکش‌ها و اختلالات روانی میشود (14). فرمانبرداری از پدر و مادر امری عادی و جاری است. بنابراین، هرگونه انتقاد فرزندان از پدر و مادر تحریم شده است. یکی از عواقب ممکن این وضع عصیان شدید طفل در برابر پدر و مادر خویش است؛ نتیجهٔ دیگر آن احساس گناهکاری است و طفلی با این احساس دچار میشود که با خود میگوید: «چون پدر و مادر مسلماً حق دارند پس مسلماً خطا از من است». در هردو مورد ــ و البته این دو نمونه کامل و جامع نیست ــ برخی از تناقض‌ها ممکن است جزء خواص ترکیب قدرت در خانواده باشد. همچنانکه قبلاً نیز خاطرنشان ساختیم، در خانواده‌ای که نوع دیگر باشد یعنی در آن قدرت پدر و مادر چندان نباشد پیداست که چنین کشمکش‌هایی پیدا نخواهد شد.

در توقعات و ارزشهای فرهنگ ما نیز تناقض‌هایی هست که ممکن است منشأ و منبع اختلالات واقع گردد. بعقیدهٔ **هورنی** سه نوع تناقض عمده بقرار زیر وجود دارد: ۱ـ تناقض میان رقابت و توفیق فردی در کار از یک طرف و نوع دوستی از طرف دیگر؛ ۲ـ تناقض میان فشار احتیاجات و آنچه مانع ارضای آنها میشود؛ ۳ـ تناقض میان آزادی فرضی فرد و محدودیت‌های واقعی که در سر راه این آزادی وجود دارد.

> این تناقض‌ها که در فرهنگ ما ریشه دوانیده است کشمکش‌هایی است که بیمار عصبی باید در حل آنها بکوشد. از آن جمله است تمایل او بجنگ و ستیز و میل او به‌اطاعت؛ توقعات زیاده از حد و ترس از اینکه مبادا هیچکدام از آنها عملی نشود؛ مساعی او در راه ارتقاء و پیشرفت و احساس ناتوانی شخصی ... ظاهر امر اینست که شخص مستعد ابتلای به بیماری عصبی کسی است که مشکلاتی را که فرهنگ سبب شده است بشدت احساس میکند (صفحات ۲۸۹ـ۲۹۰).

در فرهنگی که در حال تحول است، امکان پیدایش دشواریها و کشمکش‌ها روزافزون است. در چین پیش از کمونیستی شدن انتقال از ساختمان خانوادگی قدیم بنوع جدیدتر غربی آن برای جوانان دشواری‌هایی ببار آورده بود (15). در خانوادهٔ چینی قدیم، عروس جوان میبایستی کاملاً از مادرشوهر خود اطاعت کند و دختری که از روی آداب و رسوم چینی تربیت شده بود در اینکار با مشکلی روبرو نمیشد. اما وقتی دختر با مفهوم غربی خانواده محدود و مستقل آشنا شد زناشویی در خانواده گسترده هر لحظه ممکن بود کشمکش‌ها و برخوردهایی ببار آورد. مواردی که در بیمارستان بیماریهای روانی پکن مشاهده شد نشان داد که این امر علت تسریع ظهور بیماری است.

کاردینر (16) در میان **تانالا بت‌سیلئو**[1] های ماداگاسکار بنمونهٔ جالبی از افزایش ناسازگاری برخورده است. افزایش ناسازگاری در این جامعه بر اثر تغییرات نظام اقتصادی آن صورت گرفته بود و علت این تغییرات نیز انتقال از کشت دیمی معمول بود. در این نظام، زمین ملک جامعه و مدیریت نیز بعهدهٔ پدری نیرومند بود. اما وقتی کشت بصورت آبیاری‌شدهٔ خود درآمد هرکس میبایستی به تنهایی گلیم خود را از آب بکشد و این وضع رقابت و تعرض بیکدیگر را تشویق میکرد درحالی‌که سابقاً این وضع رفتار مجال بروز و ظهور نداشت. «نتیجه این وضع، افزایش نوع مخرب هیستریی بود که با فراموشی و انحراف جنسی (لواط) و جنایت همراه بود» (صفحهٔ ۱۶۶). از این گذشته، بدگمانی و ترس از یکدیگر و حالات وسواسی و دقت افراطی و خرافات نیز رواج یافت. «در وضع اجتماعی گذشته، بیماری عصبی بسیار اندک بود برای آنکه شخصیت فرد میتوانست بنحو مؤثر با مسائل موجود سازگار گردد. اما وقتی فرد میبایستی مسائلی را حل کند که برای شخصیت وی بسیار بسیار مشکل بود انحراف‌ها و لغزشها رو بفزونی گذاشت» (صفحات ۱۶۶ـ۱۶۷).

بر اثر تغییرات بزرگ فنی که هم‌اکنون در کشورهای باصطلاح «در حال توسعه» پیش آمده است به نتایج انسانی این تغییرات و آثار احتمالی آنها در سازگاری فردی و اجتماعی توجه خاصی شده است. امروز ظاهراً مسلم است که ساختن کارخانه در محلی که سابقاً کارخانه‌ای در آنجا نبوده ممکن است نتایجی بسیار مهمتر از تغییرات اقتصادی ببار آورد. مثلاً اگر جوانان کشاورزی را رها کرده بصنعت روی آورند این وضع سبب تضعیف قدرت پدر میگردد و نظارت و بازرسی اجتماعی دیگری هم نیست که جای قدرت پدر را بگیرد؛ خلاصه ممکن است تشکیلات سابق بکلی متلاشی گردد. تحقیق در این موضوع مهم امروزه در کشورهای مختلف جداً تشویق میشود و یک سلسله از مسائلی که این موضوع پیش میآورد در کتابهایی که زیر نظر **آرنس برگ**[2] (17) و **مید**[3] (18) و **اسپیسر**[4] (19) منتشر شده مورد بحث قرار گرفته است.

در جامعهٔ ما نیز نمونه‌های فراوانی وجود دارد که نشان میدهد چگونه اوضاع ایجادکنندهٔ فشار درونی ممکن است سبب مشکلات روانی گوناگون گردد. **هانت**[5] (20) گروهی از پسران جوان را وصف میکند که تحت تأثیر دو منظومهٔ ارزش متباین بودند. «گانگی» که این جوانان عضوش بودند برخی از انحرافات جنسی را بایشان میآموخت. از طرف دیگر، این جوانان تحت تأثیر اعتقادی دینی که آنانرا از اینگونه اعمال منع میکرد، نیز بودند. وی چنین مینویسد: «اعضاء

1. Tanala-Betsileo 2. Arensberg 3. Mead 4. Spicer
5. Hunt

این «گانگ» که تحت تأثیر این دو نفوذ متباین قرار داشتند همگی پس از چندی بعلت بیماری روانی در بیمارستان بستری شدند (صفحهٔ ۴۶۳).» و نتیجه میگیرد که کشمکش‌های اجتماعی علت مهم بی‌نظمی‌های روانی است. اما باین نکته نیز اشاره میکند که این جوانان در سنین مختلف به بیماریهای روانی گوناگون مبتلا شده بودند؛ بنابراین، عامل سرشتی یعنی آمادگی برای ناکامی نیز باید در ظهور این اختلالات سهمی داشته باشد.

مطالعهٔ فاریس[1] و دنهام[2] (21) که براساس محیط‌شناسی و دربارهٔ توزیع یا پراکندگی اختلالات عصبی و روانی در چند شهر امریکایی بعمل آمده است، اهمیت عوامل اجتماعی را نشان میدهد. مثلاً اسکیزوفرنی بنحو بی‌سابقه‌ای در زاغه‌های شهر شیوع فراوان دارد. بنابراین، میتوان وضع اجتماعی را علت این امر دانست مگر آنکه فرض کنیم کسانی بزاغه‌ها روی میآورند که باین درد مبتلا هستند. اما چون همهٔ ساکنان مسلماً باین مرض مبتلا نیستند پس باید آمادگی قبلی فرد را نیز عامل مؤثر در ابتلای باین بیماری دانست.

در این باب، باید بمشکلات خاص اقلیت‌ها در سازگاری با محیط نیز اشاره کرد. مثلاً کسانی که به امریکا مهاجرت میکنند ناچارند با یک سلسله آداب و رسوم و سنن مختلف آشنا شوند. چه‌بسا فرزندانشان میان دو نوع زندگانی قدیم و جدید کشیده میشوند و برای آنکه میان قدرت و سندیت پدر و مادر خود و میل به امریکایی زندگانی کردن همسازی ایجاد کنند با مشکلاتی روبرو میشوند. سیاهپوستان نیز با مسألهٔ خاصی روبرو هستند باینمعنی که باید خود را با جامعه‌ای سازگار کنند که شاید هیچگاه ایشانرا کاملاً نخواهد پذیرفت؛ بنابر آنچه گفته شد جای تعجب نیست که ناسازگاری در میان آنان بیش از ناسازگاری در میان سفیدپوستان باشد (بفصل نوزدهم رجوع کنید).

نتیجهٔ مطالعهٔ مهمی که آلپوروت و برونر ژاندورف[3] (22) کرده‌اند ظاهراً با آنچه تاکنون پذیرفتیم مغایر است. این دانشمندان آثار «سانحه‌ای اجتماعی» را از روی شرح حالی که پناهندگانی آلمانی بدست خود نوشته بودند مطالعه کردند. موضوع این خاطرات «زندگانی من در آلمان پیش از سیم ژانویهٔ سال ۱۹۳۳ و پس از آن» بود. این موضوع بمسابقه گذاشته شد و برای برنده جایزه‌ای منظور گردید و باین ترتیب بیش از ۲۰۰ شرح‌حال فراهم شد که نودتای آنها مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. این مدارک از واکنش‌های گوناگون در برابر وحشیگری نازیها حکایت میکرد. از لحاظ موضوعی که مورد بحث ماست مهمترین نتیجه این است که تغییرات اجتماعی ناشی از سوانح تاریخی بندرت موجب اختلالات شوم شخصیت میشود. «مواردی که

---

1. Faris 2. Dunham 3. Jandorf

ما مطالعه کردیم و آمارهایی که در دست داریم هیچکدام نشان نمیدهد که وخامت بحران اجتماعی موجب واپس‌روی نفسانی و هیستری و اختلالات عصبی فراوانی که بعضی تصور میکنند، میگردد. بعکس، روشن‌ترین نتیجه‌ای که از تحقیقات ما و مطالعهٔ تراجم احوال آلمانی‌ها بدست میآید این است که سلامت فوق‌العاده شخصیت فرد در همه حال بقوت خود باقی میماند» (صفحات ۴۴۲-۴۴۳). نتیجهٔ این مطالعه اندکی موجب شگفتی است مخصوصاً وقتی دلائلی را بنظر آوریم که لوین[1] و محققان دیگر بر وجود رابطهٔ میان شخصیت و حوزه یا میدان اجتماعی اقامه کرده‌اند (بفصل هفدهم رجوع کنید). اما باید بخاطر داشت که مطالعهٔ آلپورت و همکارانش براساس مدارکی صورت گرفته که چندین سال بعد از وقایع مذکور، نوشته شده است؛ بنابراین نمیتوان مطمئن بود که از خطاهای ناشی از تذکار مبری است. وانگهی، افرادی که دچار «تباهی وخیم شخصیت» شده بودند اغلب زنده نمانده‌اند تا گواه بر این تباهی باشند.

فراوانی نابهنجاریها

بررسی اوضاعی که سبب آثار مرضی میگردد مستقیماً با موضوع فراوانی آنها ارتباط دارد؛ چه مسلم است که هرچه این اوضاع فراوان‌تر باشد غالباً بیشتر بچنین یا چنان اختلال منجر میشود و این خود یکی از مهمترین مسائل عملی است. گاهی گفته میشود که چون عدهٔ موارد بیماری روانی و عصبی در شهرها بیش از روستاهاست پس ثابت میشود که محیط در فراوانی موارد مرضی مؤثر است (23). این تفاوت ظاهراً هم در مورد عموم بیماریهای روانی و هم در مورد بیماریهای روانی خاص صادق است. مثلاً ریپ بئیرو[2] (24) نقل میکند که در برزیل موارد اسکیزوفرنی در شهرها نه‌بار بیش از روستاهاست. اما تفسیر علمی این اطلاعات دشوار است زیرا ممکن است فراوانی این بیماری در شهرها بعلت آن باشد که در شهر تشخیص بیماری و بستری کردن بیماران سهلتر است وگرنه افزایش عدهٔ بیماران روانی بزندگانی شهرنشینی چندان مربوط نیست (25). با اینهمه، در اهمیت محیط اجتماعی نمیتوان تردید کرد. هیلی[3] (26) از تغییرات معجزآسایی نام میبرد که بر اثر انتقال کودکانی کج خلق از خانواده‌ای بخانواده دیگر در ایشان بوقوع پیوسته است. پلانت[4] (27) نیز از کودکانی سخن می‌گوید که در خانواده بعلت رقابت با خواهر بزرگتر از خود علائم نگران‌کننده‌ای از فشار درونی در وی دیده میشد و وقتی بگروهی از کودکان همسن خود منتقل گردید این علائم کلاً از میان رفت. مطالعه‌ای که دربارهٔ

1. Lewin 2. Ribeiro 3. Healy 4. Plant

فراوانی موارد مرضی در شهرهای بزرگ شده است و ذکر آن گذشت نشان میدهد که این موارد در برخی از محله‌های دیگر تمرکز یافته است. همچنین این مطالعه حاکی از آنست که میان عوامل اقتصادی و بیماریهای روانی رابطه‌ای وجود دارد (28).

جالب‌ترین گزارشی که درباره کاهش بیماری بر اثر تحولات اقتصادی و اجتماعی داده شده است گزارش **فرانک وود ویلیامز**[1] (29) راجع بروسیه است. ما دربارهٔ این گزارش در کتاب دیگر خود بحث کرده‌ایم (6). اما تکرار این مطلب بیفایده نیست که بعقیدهٔ **ویلیامز** براثر کاهش فشارهای مولد اضطراب و دلهره، صدها هزار تن از مردم از بلای اختلالات روانی مصون مانده‌اند. درست است که گرفتاریهای اقتصادی شاید تنها نتواند افسردگی[2] عصبی را باعث شود لکن اهمیت این گرفتاریها چندان است که از میان بردن آنها حتماً در سلامت جامعه اثر نیکویی دارد. بدست آوردن آمارهای دقیق مسلماً کار دشواری است اما **ویلیامز** خاطرنشان میسازد که در روسیه غالباً تختخوابهای بیمارستانهای مخصوص بیماران روانی خالی است و پیدا کردن نمونه‌هایی از امراض روانی دشوار است.

مطالعهٔ ویلیامز اینک کهنه شده است (تاریخ آن ۱۹۳۴ است)؛ از این گذشته نتایج آن مورد قبول همگی نیست. بعضی گفته‌اند که سفر او به‌روسیه کوتاه و سطحی بوده و بنابراین نمیتوانسته است به نتیجه‌گیریهایی چنین عمیق دست زند و شاید بیماریهای روانی واقعاً در روسیه شایع‌تر از آن بوده است که او تصور کرده. همچنین گفته‌اند که هرچند در روسیه گرفتاریهای اقتصادی رو بکاهش رفته است اما مشکلات دیگر اگر رو بافزایش نباشد لااقل هنوز وجود دارد. مثلاً افزایش سرعت کار در بسیاری از کارخانه‌ها با افزایش ضعف اعصاب (نوراستنی) و اختلالات عصبی دیگر ناشی از خستگی مدد کرده است. همچنین ترس از معرفی شدن به پلیس در صورتیکه شخص از اصول حزبی پیروی نکند خود منبع بسیار مهم دلهره در این کشور است. و اگر پیروان فروید حق داشته باشند مسائل جنسی را سرچشمهٔ عمدهٔ اختلالات عصبی بدانند بآسانی نمیتوان گفت این مسائل و بالتبع اختلالات عصبی در روسیه ریشه‌کن شده است. باری، احتیاج بتجزیه و تحلیل آماری دربارهٔ فراوانی بیماریهای روانی در روسیه و شایع‌ترین انواع اختلالاتی که در این کشور دیده میشود بیش از پیش احساس میشود.

بعقیدهٔ پیروان **فروید** عده‌ای از اختلالات عصبی ظاهراً در جامعه‌ای مانند جامعهٔ ما اجتناب‌ناپذیر است. بنظر فروید (30) فرهنگ پیش از هرچیز نتیجهٔ طغیانهای حیاتی است که چون ظهور طبیعی آنها سد شده است ناگزیر تلطیف میشوند؛ نیرویی که میبایستی صرف

1. Frankwood Williams
2. Depression

ارضای این طغیانهای غریزی بشود بکار ابداع فرهنگ میرود. اما چون همهٔ افراد با تلطیف تمایلات خود قادر بیافتن راهی نیستند که مقبول جامعه باشد ناگزیر آنها را واپس میزنند و سرکوب میکنند و این واپس زدن موجب اختلالات عصبی میگردد. بعبارت دیگر، اگر سرکوبی تمایلات یاکشش‌ها صورت نمیگرفت اختلال عصبی وجود نداشت و به تبع آن فرهنگی نیز در میان نبود. **روهیم**[1] نیز وقتی میگوید که فرهنگ علی‌رغم زن ایجاد شده یعنی نیروی مرد برای ایجاد سرمایهٔ فرهنگی از زن منصرف گردیده است، همین منظور را دارد (31). باری، از این نظر، توسعهٔ تمدن ناگزیر مستلزم افزایش عدهٔ اختلالات عصبی است و هرچه طغیانهای غریزی بیشتر سرکوب گردد فرهنگ بیشتر توسعه مییابد. با اینهمه، اکتشافات مردم‌شناسان رابطهٔ مستقیم میان میزان واپس‌زدگی[2] جنسی و توسعهٔ فرهنگی را تأیید نمیکنند. البته در بسیاری از فرهنگهای «ابتدایی» بسی بیش از جامعهٔ ما روابط جنسی آزاد است. اما از طرف دیگر، در میان **وداهای** سیلان که فرهنگ مادی آنان بسیار ساده است اصل یکزنی بشدت اجرا میشود و هرکس از این اصل عدول کند بسختی مجازات میشود (32). میتوان مثالهای فراوانی در این زمینه نقل کرد. **مالینوسکی** (33) ملاحظه کرده است که از لحاظ اخلاق جنسی ساکنان جزایر **آمفلت**[3] با مردم **تروبریاند** فرق دارند. گروه اول بسیار خشکه مقدس هستند و ارتباط جنسی پیش از زناشویی را مردود میدانند و هیچ دستگاهی ندارند که بی‌بندوباری جنسی را تشویق کند. از قرار معلوم موارد ضعف اعصاب و تمایلات حاکی از اختلال عصبی در میان ایشان فراوان‌تر از گروه دوم است اما این وضع سبب نشده است که میزان فرهنگشان از مردم تروبریاند بالاتر برود. بنابراین توسعهٔ فرهنگ فقط با تلطیف غرایز جنسی سرکوفته ارتباطی ندارد.

پارسون[4] (34) از لحاظ فراوانی بیماریهای جسمانی (و بالاخص بیماریهای روانی که علل جسمانی دارند) و بیماریهای روانی فرضیهٔ مهمی را پیشنهاد میکند. برحسب این فرضیه هرگاه نوع خاصی از انحراف بیشتر شایع شود نوع دیگر آن محتملاً کمتر شیوع دارد. مثلاً اگر راست باشد که در طی دهه‌های اخیر بیماری روانی رو بافزایش گذاشته است از اینجا نتیجه نمیشود که بموازات این افزایش، حتماً بهم پاشیدگی سازمانهای اجتماعی نیز افزایش یافته است. «احتمال قوی دارد که افزایش بیماریهای روانی از اینجا ناشی شده باشد که امیال یا میل بانحراف بجای اینکه برای ظهور و بروز، راههای دیگری پیدا کند، براه بیماری گراییده است زیرا خطر نتایج راه اخیر از لحاظ ثبات اجتماعی کمتر از راههای دیگر است» (صفحهٔ ۶۱). بدست آوردن اطلاعاتی عینی که این ادعا را تأیید کند مسلماً کار دشواری است اما

1. Roheim 2. Repression 3. Amphlett 4. Parson

فرضیهٔ پارسون شایسته آنست که مورد مطالعهٔ عمیق‌تر قرار گیرد.

انواع گوناگون نابهنجاری

در صفحات قبل درباب مفهوم پدیدهٔ بهنجار یا طبیعی بحث شد و گفتیم که رفتاری که در یک جامعه بهنجار شمرده میشود ممکن است در نظر جامعهٔ دیگر نابهنجار جلوه کند. اینک بجستجوی مشکلی نزدیک بمشکل مذکور میپردازیم یعنی سعی میکنیم ببینیم وقتی بیماریی وجود داشت چگونه ظهور و بروز میکند. در این باب میتوان از «موارد مرضی رائج» سخن گفت؛ ولی نباید فراموش کرد که این جلوه‌ها در حیات اجتماعی دوام و استمرار دارند و این صفت عموماً با مفهوم رسم روز یا «مد» مربوط نیست.

نویسندهٔ این کتاب پاره‌ای از این پدیده‌ها را در کتاب دیگر مورد تحقق قرار داده است (6). از معروف‌ترین نمونه‌های مربوط باین موضوع میتوان هیستری شمالی یا قطبی را نام برد که در میان قبایل ساکن سیبری شیوع دارد. از مشخصات این هیستری تلقین‌پذیری فوق‌العاده و احتیاج شدید بتقلید از گفته‌ها و کرده‌های نزدیکان است. اختلالی شبیه بآن نیز در میان مردم مالزی دیده میشود و **لاتاه**[1] نام دارد. جنون معروف بجنون آموک[2] نیز در میان مردم مالزی بسیار شایع است. حتی در جامعهٔ ما نیز نمونه‌های بسیاری از موارد مرضی میتوان یافت که همه جا دیده میشود. **برومبرگ**[3] (35) نقل میکند که در میان همهٔ زنان تارک دنیای عبادتگاه **نزارت** در **کولونی** در حدود سال ۱۵۶۵ بیماری و تشنجات عضلانی شیوع داشت که علت آن عشقی و جنسی بود. این زنان به پشت میخوابیدند و چشمهای خود را می‌بستند و شکم خود را رو ببالا نگاه میداشتند؛ وقتی این بحران پایان مییافت و چشمهای خود را باز میکردند درحالی که در قیافهٔ آنان آثار خجلت و درد دیده میشد». «زنان دلربا و رنجور» عهد ویکتوریا که در اواخر قرن نوزدهم بزرگترین رقم مشتریان پزشکان را تشکیل میدادند نمونهٔ دیگر از این دسته‌اند.

(در این دوره) بسیار بودند زنان نجیب‌زاده‌ای که از بیماری مرموزی رنج میبردند و این بیماری پیوسته ایشانرا رنجور میداشت و مجبورشان میکرد پرده‌های اطاق خواب خود را کشیده از بستر خود خارج نشوند و بجای غذا، مایع رنگ‌پریده‌ای مانند شیر بی‌خامه یا شراب پورتو رقیق را کم‌کمک بخورند. انواع عجیب هیستری که در مقالات طبی ۷۰ سال پیش ذکر میشد امروز بدلائل نامعلومی تقریباً از میان رفته است. گویی بیماریهای عصبی لااقل از لحاظ علائم خارجی خود تابع نوسان‌های «رسم روز» هستند (35، صفحات ۲۰۰ـ۲۰۱).

1. Latah 2. Amok 3. Bromberg

نمونه‌های بسیار معروف جنون رفص و انواع دیگر جن‌زدگی و خلسه دینی را که در قرون وسطی شیوع داشت میتوان در اینجا ذکر کرد.

یکی از روان‌پزشکان که سالها در میهن گوته و شیلر و مرکز معروف هنر «دراماتیک» و تغزل یعنی شهر **وایمار** بطبابت مشغول بود واقعهٔ جالبی را نقل کرده است. بیماران این شهر ظاهراً از سنن فرهنگی شهر خود متأثر بودند یعنی اختلالات روانی در این بیماران صورت نمایشی و «دراماتیک» داشت و اختلالاتی که در این بیماران دیده میشد با اختلالات شبیه بآن در شهرهای دیگر فرق داشت. روانپزشک مزبور این بیماری را «بیماری وایماری» مینامد و میگوید که پزشکان این شهر در معالجهٔ بیماران خود باین خصائص محلی توجه نمیکنند (36).

نویسنده‌ای چینی موسوم به **لین یوتانگ**[1] (37) پدیده‌ای مشابه آنچه گفته شد اشاره کرده است. وی نقل میکند که در چین اختلال روانی خاصی وجود دارد که عامه مردم آنرا «اختلال روانی اپرا» مینامند. بیماری که از هر لحاظ سالم است احساس احتیاج میکند که قطعات درازی از اپراهای چینی را بآواز بخواند. گاهی در گوشهٔ کوچه‌های پکن بکسی برمیخوریم که ساعتها آواز میخواند یا شمرده شمرده و با طنطنه اپرایی را زمزمه میکند و حال آنکه همین شخص در مواقع دیگر کاملاً طبیعی است. نویسنده این سطور در مدت اقامت خود در پکن بچنین کسانی برنخورد اما در بیمارستان بیماریهای روانی این شهر بیمارانی را مشاهده کرد که رفتاری چنین داشتند و رفتارشان با اختلالات روانی عمومی‌تری همراه بود. گذشته از این، چینی‌هایی که باختلال روانی مبتلا هستند در هذیانها و توهم‌های خود ظاهراً از عقاید افسانه‌ای و قدیم کاملاً متأثر بنظر میرسند. از جمله، گرفتاری در دست روح روباه که در بسیاری از قصه‌های محلی چینی آمده است بسیار فراوان است. این موضوع داستانهای «جادوگر گرگ‌نما»ی مغرب زمین را بیاد می‌آورد. در ممالک غربی نیز افراد بسیاری هستند که وقتی دچار اختلالات هیستریک میشوند گاهی خیال میکنند بشکل گرگ یا حیوان دیگر درآمده‌اند.

هورنی (8) مشاهده کرده است که قدرت‌طلبی در جامعه، یکی از علائم شایع اختلالات عصبی است؛ در این بیماری نیز عامل فرهنگی دخالت دارد. در جامعه ما قدرت فردی و وجهه سهم مهمی دارد و این مزایا از راه ثروت بدست میآید. از اینرو، در بیماران عصبی غالباً میل شدید بمالکیت دیده میشود. و وقتی دلهره‌هایی که موجب این احتیاج است کاهش مییابد یا از میان میرود این نیاز نیز محو میگردد، اما ثروت تنها یکی از وسائل کسب قدرت است و بیمار

1. Linyu-t'ang

عصبی ممکن است برای نجات خود از این احساس ناتوانی یا سرافکندگی، شیوه‌های دیگری نیز بکار برد. در بعضی از فرهنگ‌های دیگر میل بقدرت وجود ندارد و بالنتیجه در بیماران عصبی این میل چندان مؤثر نیست. ما در جای دیگر خاطرنشان ساختیم که در برخی از اجتماعات مثلاً در قبیلهٔ **پوئبلوها** به وجهه یا قدرت فردی چندان اهمیت نمیدهند. در این گروهها، بقول **هورنی**: «برای آنکه کسی خود را ایمن از گزند احساس کند آرزوی برتری یافتن در امور مختلف برایش آرزوی عبثی است. اگر بیماران عصبی در جامعه ما این راه را برمیگزینند برای اینست که در ساختمان اجتماعی ما میتوان با قدرت و وجهه و مالکیت احساس ایمنی را نیرو بخشید» (صفحهٔ ۱۶۳). مسألهٔ مهمی که در اینجا پیش می‌آید اینست که در اجتماعات دیگر چگونه بیماران عصبی احساس ناایمنی و اوضاع موجد آنرا ظاهر میکنند. اگر شیوهٔ تجزیه و تحلیل معمول در روان‌پزشکی و قوم‌شناسی را باهم بکار برند بروشن شدن مطلب مدد خواهند کرد.

یک نمونهٔ جالب از «مورد مرضی رائج»، اختلال روانی معروف به **ویندیگو**[1] در میان سرخ‌پوستان **اوژیبوا**[2] (38) است. ویندیگو غول یخی افسانه‌ای و آدمخواری سیرناشدنی است. اختلال روانی عبارت از این است که بیمار خیال میکند به ویندیگو مبدل شده است. علت نزدیک آن معمولاً خطر قحطی است و بیماری با مالیخولیا شروع میشود و رفته‌رفته بقهر و شدت عمل و آدمخواری وسواس‌آمیز مبدل میشود. در این مرحلهٔ آخر، بیمار ممکن است اعضاء خانوادهٔ خود را بکشد و بخورد. درمان این بیماری ممکن است؛ اما غالباً برای امنیت جامعه بیمار را بقتل میرسانند. روشن است که علت این اختلال علت فرهنگی است. **کوپر**[3] (39) نیز در ضمن بحث از **کری**[4]های شمال امریکا آنرا توضیح داده است. ممکن است مشاهدهٔ مهم **لاندس**[5] (38) را نیز در این زمینه نقل کرد. وی چنین میگوید: «زنانی که در جامعهٔ ما «شوریده یا خل» شمرده میشوند، در نزد **اوژیبواها** هم بسیار غیرطبیعی هستند هم حالتشان غیرطبیعی و جنایتکارانه تعبیر میشود. اینان زنانی هستند که حاضر به ازدواج نیستند و عیش جنسی مرد را منغص میکنند و نمیگذارند مرد چنانکه باید و شاید کسب معاش کند» (صفحهٔ ۲۹).

مثالهای دیگری نیز در این زمینه آورده شده است. **پودرمیگر** (40) نقل میکند که در میان **بوکاها** گاه‌گاه «حالت دوگانگی هیستریک شخصیت» ظاهر میشود. از مشخصات این حالت تحریک شدید در بیمار است. بیمار هر آن دیگران را بمرگ تهدید میکند. بعقیدهٔ بومیان این حالت ناشی از این است که «اورار»[6]ها یا ارواح مردگان بیمار را بتصرف خود درآورده‌اند. این

1. Windigo 2. Ojibwa 3. Cooper 4. Cree
5. Landes 6. Urar

مورد بسیار شبیه به «آموک» است با این تفاوت که بظاهر عموماً بوخامت آموک نیست زیرا بیمار مانند آموک در مالزی گرفتار جنون غضب‌آلود آدمکشی نیست. **بوکاها** اتفاقاً اهل ملانزی هستند و از لحاظ نژادی با مردم مالزی که جنون آموک در میان آنان فراوان اتفاق میافتد، فرق دارند. **هالوول**[1] (41) در **مانی‌توبا**[2] و در قبیلهٔ **سولتو**[3]های ساحل **برنس**[4] مواردی از ترس از جانوران را نقل میکند. او بیماری را شناخته که از وزغها سخت میترسیده است: بیمار مزبور سرخ‌پوستی بود که بیشتر عمر خود را در خارستانها صرف کرده بود و شکارچی قابلی بود که ظاهراً از هیچ جانور سهمناکی نمیهراسید اما وقتی وزغی بسوی وی میجهید وحشت عجیبی بر وی مستولی میشد.

در ادبیات عامیانه محلی وزغها موجودات بدی هستند و چنانکه می‌بینیم این عقیدهٔ کهنه دوباره ظاهر شده و بر اثر اوضاع و احوال خاصی موجب اختلال روانی مذکور شده بود. **برامبیلا**[5] (42) یک سلسله هیستریهایی را نقل میکند که در حبشه دیده میشود. بیمار مبتلا به هیستری خیال میکند دیوهایی روح او را تسخیر کرده‌اند و برای نجات خود از چنگ آنها تلاش میکند. این «دیوزدگی» گاهی ممکن است بصورت بیماری همه جاگیری درآید. مؤلف این کتاب در ناحیهٔ **باهیا**[6] واقع در برزیل شنیده است که عده‌ای از بیماران بیمارستانهای روانی گرفتار هذیانها و توهماتی هستند که ظاهراً مشخصات آنها به تشریفات دین **کاندمبله**[7] که خود مخلوطی از عقاید و تشریفات دین مسیحی و افریقایی است شبیه است. **مارس**[8] (43) در **هائی‌تی** بنوعی تسخیر دینی برخورده که با حرکات خشن و توهم و هذیان آزار کردن و بیحسی گاهگاهی همراه است.

مشهوداتی که ذکر شد مسأله‌ای کلی را مطرح میسازد که مطالعه آن لازم است. **ولز**[9] چنین مینویسد: «حسن روان‌پزشکی تطبیقی در این است که با وجود گوناگون بودن علائم بیماری برحسب فرهنگ میتواند تأثیر عوامل ناشی از روح را از عوامل بدنی و سرشتی تشخیص دهد» (صفحهٔ ۸۹۰، n). باید پیش از آنکه بتوانیم بنابر مشهودات تطبیقی این دو دسته عامل را از هم تشخیص دهیم از نزدیک مکانیسم‌های نهانی و ذاتی این اختلالات را تشخیص دهیم و آنها را از جلوه‌های ظاهری و عرضی آن متمایز کنیم. همچنانکه **وگروکی** و دیگران یادآور شده‌اند غالباً در «تیپ»های مرضی اثر برخی از اصول روانی مشترک دیده میشود بطوریکه میتوان مفاهیم

1. Hallwell
2. Manitoba
3. Saultau
4. Berens
5. Brambilla
6. Bahia
7. Candomble
8. Mars
9. Wells

تشخیص مشترک را در مورد آنها بکار برد. **کاردینر** (16) معتقد است که فرهنگ، حاوی را بدست میدهد نه طرز کار یا «مکانیسم» را (صفحهٔ ۱۷۷). اما تشخیص این دو جنبهٔ مرضی از یکدیگر همیشه کار آسانی نیست. در هر حال اهمیت فوق‌العاده تأثیرات فرهنگی لااقل از لحاظ جنبه‌های ظاهری بیماریها قابل انکار نیست.

نتیجه:

مدارک و شواهدی که در این فصل عرضه شد بخوبی نشان میدهد که تا چه اندازه عوامل فرهنگی در تبیین جلوه‌های مرضی مؤثر است. این عوامل در تعیین معناهایی که ما برای مفاهیم «بهنجار» و «نابهنجار» قائل میشویم و اوضاعی که باعث اختلالات مرضی میشود و نیز فراوانی و چگونگی علائم این اختلالات دخالت دارد. با اینهمه، ما وظیفه داریم خواننده را از خطر نتیجه‌گیری بسیار کلی و عمومی از این مشهودات برحذر داریم. خواننده نباید تصور کند که هر تظاهر مرضی معلول فرهنگ است و شخصیت فرد دستخوش ساختمان فرهنگی غالب است. همچنانکه بارها گفته شد همهٔ افراد در برابر تأثیرات محیط اجتماعی بین نهج واکنش نمیکنند: بعضی بآسانی تسلیم تأثیر محیط میشوند و بعضی دیگر در برابر آن ایستادگی بخرج میدهند. حتی در وضع ساده آزمایشگاهی هم نمیتوان مطمئن بود که محرک خارجی واحد در نظر دو فرد مختلف بیک معنی است زیرا سراسر هستی گذشتهٔ ایشان ممکن است در واکنش آنان مؤثر باشد، **پیرون**[1] (45) تعبیری در این زمینه دارد و آن اینست که شخصیت «روپوش یا رویه»ای دارد و نفوذناپذیری این رویه در افراد مختلف است.

پلانت (24) در تجزیه و تحلیل رابطهٔ میان شخصیت و فرهنگ اثر سه عنصر را مشخص میداند.

> یک طرف قضیه شخصیت است که میبالد و تحول میابد و این شخصیتی است که در همه حال از مجموعهٔ کوشش‌های خود و آثار محیط ترکیب میشود. از سوی دیگر، ساختمان فرهنگی است که بنابر علائق همهٔ شخصیت‌های سازندهٔ فرهنگ و بسائقهٔ یک سلسله از نیروهایی می‌بالد و تحول میابد که بعلت مرکب بودن فرهنگ از شخصیت‌های بسیاری تولید میشوند. عنصر سوم جریان انتخاب انسب است که در جایی بوقوع می‌پیوندد که ساختمان فرهنگی با شخصیت برخورد پیدا می‌کند و کارش بازرسی موادی است که قبول خواهد شد (صفحهٔ ۲۳۳).

معنی بیان فوق اینست که گرچه فرهنگ شخصیت را میسازد و بقالب معینی میریزد، فرد

1. Piéron

هم بنوبهٔ خود در محیط فرهنگی و اجتماعی مؤثر است. بعبارت دیگر، فرد دستگاهی گیرنده یا منفعل نیست بلکه کالبدی قادر بکنش و واکنش است.

پس چه شخصیت بهنجار باشد و چه نابهنجار، باید هم دربارهٔ فرهنگ مطالعه کرد و هم در خصوص فرد. گزارشهای قوم شناسان دربارهٔ جلوه‌های مرضی تاکنون از راه تجزیه و تحلیل پدیده‌های فرهنگی بفهم این مطالب مدد شایانی کرده اما حالات فرد غیرطبیعی را چنانکه باید و شاید بر ما روشن نساخته است. همچنین میتوان ثابت کرد که روان‌پزشکان در تحقیق حالات فرد در فرهنگ کوشش کافی بخرج داده‌اند اما باهمیت فرهنگ و تأثیر آن توجه کافی نکرده‌اند. تأثیر نسبی فرهنگ از یک سو و صفاتی که فرد بفرهنگ داده است از سوی دیگر، از هم جدا نمیشود مگر آنکه باین دو عامل توجه شود. در هیچیک از شعب روانشناسی اجتماعی چنین زمینهٔ مهمی برای تحقیق موجود نیست زیرا در اینجا موضوع مطالعه نسبتاً در دسترس دانشمند است. ترکیب شیوه‌های معمول در روان‌پزشکی و قوم‌شناسی ممکن است در این زمینه نتایج بسیار مهمی بدهد. در شرایط کنونی در فصلی که گذشت ما عمداً دربارهٔ سهم فرهنگ پافشاری کردیم زیرا شیوهٔ تحقیقی که روان‌پزشکان در جامعه ما معمولاً در مورد فرد بکار میبرند همیشه متوجه این مهم نیست.

خلاصه

در این فصل بی‌آنکه منکر شویم که جلوه‌های مرضی فراوانی ممکن است معلول بی‌نظمی‌های عضوی یا آلی باشد بیشتر به اثر عوامل فرهنگی و اجتماعی توجه کردیم. این تأثیر ممکن است بطرق گوناگون صورت گیرد.

نخست اینکه مفهوم «مرضی» ممکن است در جوامع مختلف گوناگون باشد. رفتار نزدیک به پارانوئیا در نظر مردم قبیله **کواکیوتل** طبیعی است؛ از دست دادن حس واقعیت در نزد بودائی مقبول است و لواط و حالت جذبه در بسیاری از اجتماعات مجاز است. پس از لحاظ فلسفه اصالت عمل، نسبی بودن امر غیرطبیعی مبرهن است بااینهمه ممکن است مسائل ذاتی و نهانی ـ مانند کشمکش‌ها و ترسها یا امور مشابه دیگری ـ وجود داشته باشد که طبیعت و ذات بیماری عصبی باشد و اصولاً با محل ظهور این بیماری رابطه‌ای نداشته باشد.

عواملی که باعث پدیده‌های مرضی میشوند نیز متفاوت و متغیر است. از جمله میتوان سازمان‌های گوناگون خانوادگی و تناقضات مربوط بتوقعات فرهنگ و کشمکش‌های ناشی از تحول فرهنگی و مانند آنها را نام برد. فراوانی چنین اوضاع تا حدی علت جلوه‌های مرضی است؛ ظاهراً مسلم است که فشار درونی خاصه مواردی که این فشار از مسائل اقتصادی و جنسی

ناشی میشود در جامعهٔ ما بیش از جامعه‌های دیگر مخصوصاً اجتماعاتی که طبیعت آنها نسبتاً ساده است دیده میشود.

همچنین «نمونه»هایی از موارد مرضی وجود دارد که معلول آداب و رسوم است. از جمله میتوان جنون تقلیدی بومیان سیبری و جنون آموک مردم مالزی و اختلال روانی ویندیگو اوژیبواها و قدرت‌طلبی بیماران روانی جامعهٔ غربی را ذکر کرد.

نباید از این مشهودات نتیجه گرفت که پدیده‌های مرضی همیشه فرهنگی یا معلول عوامل اجتماعی است.

مآخذ

1. Sullivan, H. S. *Conceptions of Modern Psychiatry.* 1947.

2. Bunzel, R. "The Role of Alcoholism in Two Central American Cultures," *Psychiatry,* 1940, 3: pp. 361-387.

3. Horton, D. "The Functions of Alcohol in Primitive Societies." In C. Kluckhohn, H. A. Murray, and D. M. Schneider (eds.), *Personality in Nature, Society, and Culture.* Rev. ed. 1953.

4. Frank, L. "Society as the Patient," *Amer. J. Sociol.,* 1936, 42: pp. 335-344.

5. Kallmann, F. J. "The Genetic Theory of Schizophrenia." In Kluckhohn, Murray, and Schneider (eds.), *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

6. Klineberg, O. *Race Differences.* 1935.

7. Benedict, R. F. *Patterns of Culture.* 1934.

8. Horney, K. *The Neurotic Personality of Our Time.* 1937.

9. Alexander, F. "Buddhistic Training as an Artificial Catatonia, *Psychoanal. Rev.,* 1931, 18: pp. 129-145.

10. Wegrocki, H. J. "A Critique of Cultural and Statistical Concepts of Abnormality." In Kluckhohn, Murray and Schneider (eds.), *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

11. Dhunjibhoy, J. E. "A Brief Résumé of the Types of Insanity Commonly Met with in India," *J. Ment. Sci.,* 1930, 76: pp. 254-264.

12. Thomas, W. I. *Primitive Behavior.* 1937.

13. Johnson, W. "The Indians Have No Word for It: Stuttering in Children," *Quart. J. Speech,* 1944, 30: pp. 330-337.

14. Fromm, E. *Autorität und Familie.* 1936.

15. Lamson, H. D. *Social Pathology in China.* 1935.

16. Kardiner, A. "The Relation of Culture to Mental Disorder." In P. H. Hoch and J. Zubin (eds.), *Problems in Psychiatric Diagnosis.* 1953.

17. Arensberg, C. M. Manuscript in Preparation.

18. Mead, M. (ed.), *Cultural Patterns and Technical Change* (UNESCO). 1953.

19. Spicer, E. *Human Problems in Technological Change.* 1952.

20. Hunt, J. McV. "An Instance of the Social Origin of Conflict Resulting in Psychoses." In Kluckhohn, Murray and Schneider, *Personality in Nature, Society and Culture.* Rev. ed. 1953.

21. Faris, R. E., and Dunham, H. W. *Mental Disorders in Urban Areas.* 1939.

22. Allport, G. W., Bruner, J. S., and Jandorf, E. M. "Personality Under Social Catastrophe: Life-Histories of the Nazi Revolution." In Kluckhohn, Murray and Schneider, *Personality in Nature, Society, and Culture.* Rev. ed. 1953.

23. White, W. A. "Social Significance of Mental Disease," *Arch. Neur. and Psychiat.,* 1929, 22: pp. 873-900.

24. Ribeiro, R. "The Schizophrenic," *Revista ibero-americana de neurologia e psiquiatria,* 1938, 1.

25. Landis, C. and Page, J. D. *Modern Society and Mental Disease.* 1938.

26. Healy, W. *Personality in Formation and Action.* 1938.

27. Plant, J. S. *Personality and the Cultural Pattern.* 1937.

28. Faris, R. E. *Social Psychology.* 1951.

29. Williams, F. E. *Russia, Youth and the Present-Day World.* 1934.

30. Freud, S. *Civilization and Its Discontents.* 1930.

31. Roheim, G. "Psychoanalysis of Primitive Cultural Types," *Internatl. J. Psychoanal.* 1932, 13: pp. 2-224.

32. Seligman, C. G., and Soligman, B. Z. *The Veddas.* 1911.

33. Malinowski, B. *Sex and Repression in Savage Society.* 1927.

34. Parsons, T. "Illness and the Role of the Physician." In Kluckhohn, Murray and Schneider, *Personality in Nature, Society, and Culture.* Rev. ed. 1953.

35. Bromberg, W. *The Mind of Man.* 1937.

36. Binswanger, O. "Betrachtungen uber Volksart, Rasso und Psychose in Thüringer Lande," *Archiv f. Psychiatrie u. Nervenkr.* 1925, 74: pp. 218-240.

37. Lin Yu-t'ang. *My Country and My People.* 1935.

38. Landes, R. "The Abnormal Among the Ojibwa Indians," *J. Abn. and Soc. Psychol.,* 1938, 33: pp. 14-33.

39. Cooper, J. M. "Mental Disease Situations in Certain Cultures: A New Fiold for Research," *J. Abn. and Soc. Psychol.* 1934, 29: pp. 10-18.

40. Powdermaker, H. *Life in Lesu.* 1933.

41. Hallowell, A. I. "Culture and Mental Disorder," *J. Abn. and Soc. Psychol.* 1934-35, 24: pp. 1-9.

42. Brambilla, S. "Contributo allo studio delle manifestazioni psicopatologiche delle popolazioni dell' Impero." *Rivista di patologia nervosa e mentale,* 1939, 53: pp. 187-206.

43. Mars, L. P. "Culture et Psychiatrie," *Union méd. du Canada.* 1941, 70: pp. 244-253.

44. Wells, F. L. "Social Maladjustments." In C. Murchison (ed.), *Hdbk. Soo. Psychol.* 1935.

45. Piéron, H. *Principles of Experimental Psychology.* 1929.

۱۶

عوامل اجتماعی جرم و جرم جوانان[1]

مقدمه

جرم بطرق مختلف تعریف شده است. گاهی آنرا با رفتار خلاف اخلاق یا رفتاری که بزیان جامعه تمام میشود برابر دانسته‌اند. در واقع تنها عاملی که در همهٔ جرمها مشترک است این است که آئین جزائی آنها را منع کرده است. چنانکه میکائیل[2] و آدلر[3] (1) خاطرنشان ساخته‌اند، نتیجه این میشود که قانون جزائی علت صوری جرم و جنایت است؛ اگر قانونی در میان نبود جرم خودبخود از میان میرفت. هرچند این ادعا خلاف عادیات است اما باید گفت که با تنظیم و تدوین قوانین جزائی و در همان حال دربارهٔ نوع جرمهایی که میخواهد اتفاق بیفتد نیز تصمیم میگیرند. کلمهٔ جرم جوانان نیز دارای همین معنی است با این تفاوت که این کلمه به‌اعمالی اطلاق میشود که افراد در سنینی کمتر از سن معین مرتکب میشوند و این سن را قانون معین میکند و در اجتماعات مختلف متفاوت است. برخلاف عرف عام، جرم جوانان از لحاظ اهمیت عملی از جرم بمعنی اعم متمایز نمیشود هرچند ممکن است نظر بجوانی مقصر، محکمه در مجازات خود تخفیفی قائل گردد.

واضح است که بنابر تعریف مذکور، مجرمیت نسبی است و عملی که در جامعه‌ای جرم شناخته میشود ممکن است در جامعهٔ دیگر مجازاتی نداشته باشد. تخلف از قانون منع فروش الکل[4] در ممالک متحدهٔ امریکا نمونه‌ای از عمل جنایی در زمان معینی است که بعداً جرم محسوب نمیشود. داستان جالبی را دربارهٔ مردی نقل میکنند که در پایان دورهٔ مذکور اقرار کرد که

---

۱. ما این اصطلاح را برای Delinqency برگزیده‌ایم. م. کلمهٔ Delinquency معانی دیگری نیز دارد اما در این کتاب بمعنی رائج آن بکار رفته است. مؤلف.

2. Michael 3. Adler 4. Prohibition

آبجو ساخته و فروخته است و پیش از آنکه قرار محکومیت او صادر شود قانون فسخ شد. او را بپرداخت غرامتی محکوم کردند اما از او قول گرفتند و آزادش کردند تا بتواند پول درآورد و غرامت خود را بپردازد. قصد او این بود که با تهیه آبجو و فروش آن این پول را تأمین کند!

اطلاعاتی که قوم‌شناسان فراهم کردند نمونه‌های فراوانی دائر بر تنوع جرائم بدست میدهد. پدرکشی یکی از زشت‌ترین جنایات در جامعهٔ ما بشمار میرود اما تحت تأثیر برخی از ادیان ــ مانند مفهومی که در جزایر **فیجی**[1] رواج دارد و مشعر بر این است که جوان مردن شایسته است ــ کشتن پدر و مادر کار نیک شمرده میشود. لواط از نظر مردم قبیلهٔ **چوکچی**[2] سیبری جرم نیست. همچنین در جامعه‌ای که در آنجا مفهوم مالکیت خصوصی وجود ندارد، دزدی معنی ندارد. همین نکته کافی است که ما را در مورد امکان تشکیل قوانین کلی و عمومی روانشناسی جنایتکاران بتردید دچار کند زیرا هیچ نوع رفتار جزئی را نمیتوان امری عام و جهانی شمرد.

این مشکل از مطالعهٔ مجرم در جامعهٔ ما نیز برمیآید. بقول **اوسبورن**[3] (2):

> کسانی را که مرتکب جنایات مختلف شده‌اند بدلخواه در گروه واحدی گرد آوردن و دربارهٔ آنها بتعمیم پرداختن همان اندازه مضحک است که دربارهٔ خصائص یک دسته از افراد مختلف ــ مثلاً مقنن یا دوستدار نمایش ــ بتعمیم دست زدن یا دربارهٔ صفات روانی مردمان چشم آبی با کفش قهوه‌ای به نتایجی رسیدن. «جنایتکار» آنچنانکه معمولاً وصف میشود همان اندازه واقعیت دارد که خط استواء واقعاً وجود دارد (صفحهٔ ۱۹).

تجربهٔ وسیع و متنوعی که **اوسبورن** راجع بهمه نوع جنایتکار در زندانهای تأدیبی که مدیریت آنها را داشت بدست آورده بر قدر و قیمت نتیجه‌گیری او میافزاید.

نتیجهٔ مطالعهٔ **ژیلین**[4] (3) نیز با نتیجه‌گیری اوسبورن مطابقت دارد. ژیلین گزارش میدهد که منشأ اجتماعی شخصیت یک دسته از زندانیان زندان ایالت **ویسکونزین** که جرمشان هتک عفت و تخلف از اخلاق عمومی بود با منشأ اجتماعی زندانیان همین زندان که بعلت قتل نفس یا دزدی محکوم شده بودند کاملاً فرق داشت.

باری، همیشه نمیتوان مرز قاطع و روشنی میان جانی و آدم عادی قائل شد. مثلاً **پورت فیلد**[5] (4) کشف کرد که دانشجویان اغلب کارهایی میکنند که بسبب آن جوانان مجرم توقیف و محکوم میشوند؛ **والراشتین**[6] و **ویل**[7] (5) نقل میکند که ۹۹٪ از کسانی که در این باب از ایشان سؤال شده بود افتخار میکردند باینکه بسیاری از ۴۹ جنحه‌ای را که در قانون جزای ایالت

---

1. Fidji
2. Chuckchee
3. Osborne
4. Gillin
5. Portefield
6. Wallerstein
7. Wyle

نیویورک ذکر شده است، مرتکب شده‌اند. **روک**[1] (6) که بتفسیر این اطلاعات پرداخته، اظهار داشته است که تفاوت ظاهراً در بدام افتادن یا نیفتادن مرتکب جرم است.

تقریباً برای همه کس و در همه‌جا قبول شده است که جنایتکاری بیماری بزرگ اجتماع است و باید بهر قیمتی که باشد در محو آن کوشید. مسألهٔ جنایتکاری اساساً مسألهٔ پیش‌گیری از جنایت است. اما **دنلپ** معتقد است که جنایتکاری از خصائص لازم ترقی تمدن است.

ترقی اجتماعی ... ظاهراً با دو روش ممکن است: ۱ـ فسخ قراردادها که بتشکیل قراردادهای جدید منتهی میشود. ۲ـ ارتکاب جرم (یا تخلف از قانون) وقتی قراردادها صورت قانون بخود میگیرند. مصلحان بزرگ که همگی کسانی بوده‌اند که قوانین را زیر پا گذاشته‌اند. هرجا قوانین مانع ترقی میشود، تخلف منظم و مداوم و هشیارانه از قوانین تنها روش ممکن ترقی است. خوار شمردن قراردادها و تخلف از قوانین ظاهراً همان روح تمدن است. درجاییکه مردم همگی و در همه‌جا بقانون تن درمیدهند تمدن ناگزیر از میان خواهد رفت (صفحهٔ ۵۸).

قبول این نظر افراطی مستلزم تغییر کامل در طرز تفکر مردم نسبت بجنایت است. ولی اندکی مبالغه‌آمیز بنظر میرسد. اگر بپذیریم که تخلف از قانون گاهی راه را بر بهبود جامعه باز میکند بیشتر خلافها بدین ترتیب موجه جلوه خواهد کرد. در حالی که از میان بردن جنایتکاری بنظر اغلب ما مطلوب است هرچند میدانیم این کار اندکی جریان تحول اجتماعی را کند میسازد.

خصائص بدنی جنایتکار

باوجود نسبی بودن مفهوم جنایتکاری و متغیر بودن طبیعت شخص جانی که از مفهوم آن نتیجه میشود بسیاری از دانشمندان سعی کرده‌اند یکرشته صفات عامی پیدا کنند که مخصوص جانی بمعنی دقیق کلمه باشد. نظریه‌ای که بیش از همه مورد بحث و تفسیر قرار گرفته نظریهٔ جرم‌شناس ایتالیایی **لومبروزو**[2] (8) است. وی در پایان قرن نوزدهم به اعلام نظریهٔ خود دربارهٔ رابطهٔ میان جنایتکاری و خصائص بدنی و کالبدی پرداخت. **لومبروزو** که در جوانی در ارتش ایتالیا پزشک بود به این نکته برخورده بود که در میان جنایتکاران خالکوبی فراوان است و از اینجا نتیجه گرفت که حساسیت بدنی در مجرمان کمتر از افراد عادی است و نقصان حساسیت اخلاقی نیز نتیجهٔ نقصان حساسیت بدنی است. بعداً توانست مغز راهزنی را تشریح کند و کشف کرد که مغز این شخص از جهاتی چند با مغز مهره‌داران پست شبیه است. این کشف مقدمهٔ پیدایش نظریهٔ عمومی «ظهور صفات ارثی پنهان»[3] در جنایتکاران شد. لومبروزو خصائص زیر

1. Rouke 2. Lombroso 3. Atavic

را دال بر خاصیت مذکور میداند: کشیدگی آرواره بجلو[1]، موهای مجعد، ریش تنک، سر دراز و نوک‌تیز[2]، چشمهای مورب، گونه‌های برجسته، کمانی بودن کامل ابروها، پیشانی کشیده بعقب، سری که بطور غیر طبیعی بزرگ یا کوچک یا دراز یا کوتاه باشد، سقف دهان بلند و نوک‌تیز، گوشهای بزرگ، داشتن صفات جنس دیگر، ناموزون بودن ابعاد جمجمه یا چهره یا تنه. وقتی چندین صفت از این صفات در کسی جمع باشد میتوان بجنایتکاری او بطور قطع و یقین حکم کرد. لومبروزو این خصائص را «علائم یا داغهای انحطاط» مینامید.

غالباً گفته میشود که لومبروزو فراموش کرده است میان جنایتکاران و افراد عادی جامعه بمقایسه لازم و کافی بپردازد. اما این مقایسه را **فری**[3] (9) که زیردست لومبروزو کار میکرد انجام داد و کشف کرد که تقریباً ۱۰٪ یک نمونه از زندانیان و ۳۷٪ یک نمونه از سربازان از این علائم عاری بودند. این نتیجه ثابت میکند که گرچه این علائم بیشتر اوقات در نزد جنایتکاران دیده میشود، موارد استثنایی نیز فراوان است. لومبروزو توضیح میداد که وقتی این علائم «در مردان و زنان شرافتمند و درستکار دیده میشود ممکن است با طبایع جنایتکاری سر و کار داشته باشیم که هنوز علناً عملی مرتکب نشده‌اند زیرا اوضاع و احوالی که در آن زندگانی میکرده‌اند ایشانرا از وسوسهٔ طبیعت خود حفظ کرده است.» واضح است که نتیجهٔ این قول اقرار به این نکته است که اوضاع و احوال اجتماعی در ایجاد جنایت سهم مهمی دارد و این نکته تاحدی از ارزش اولین نظریهٔ لومبروزو میکاهد.

باری، تحقیقات لومبروزو مورد توجه شایان قرار گرفت و در عین حال با مخالفت‌های شدید نیز روبرو شد. خود لومبروزو برای آنکه نشان دهد حق با او است یا با مخالفان عقیدهٔ او، بتجربهٔ مهمی دست زد. وی بمخالفان خود پیشنهاد کرد صدتن جنایتکار و صد تن درستکار را انتخاب و خصائص بدنی هر دو دسته را بدقت مطالعه کنند. امروز میدانیم که این عده برای محقق ساختن چنین نظریهٔ بزرگی بسیار بسیار اندک است. در هر حال، این مقایسه هیچگاه صورت نگرفت زیرا نتوانستند دربارهٔ انتخاب افرادی که میبایستی مورد مطالعه قرار گیرند، توافق کنند. اما **گورینگ**[4] (10) در انگلستان با همکاری **کارل پارسون**، زیست‌سنج معروف (بیومتریسین) بچنین تحقیقی دست زد؛ نتیجهٔ این تحقیق در سال ۱۹۱۳ در English Convict انتشار یافت. گورینگ دربارهٔ سه هزار زندانی که همگی بارها مرتکب جرم شده بودند بیک سلسله اندازه‌گیری پرداخت و این نتایج را با اندازه‌های دانشجویان و نظامیان مقایسه کرد. عقیدهٔ او این بود که «علائم» انحطاط در اکسفورد و کمبریج کمتر از زندانهای تأدیبی لندن نیست. تنها

1. Prognathism 2. Oxycephaly 3. Ferri 4. Goring

اختلافی که مشاهده شد این بود که قد و وزن جنایتکاران کمتر از افراد عادی است. علت این نقصان را نیز این دانستند که جنایتکاران وضع اقتصادی پست‌تری دارند و موقعیت رشد بدنی برای ایشان وجود ندارد.

بعضی دیگر سعی کرده‌اند جنایتکار را از روی مشخصات بدنی او وصف کنند (1). **گالت**[۱] نقص گوش را علامت انحطاط میداند. **ورویک**[۲] معتقد است که جنایتکاران از مردم دیگر بلند بالاتر و نیرومندترند. بعضی نیز میگویند که جنایتکاران از روی منظومهٔ غدد داخلی مشخص میشوند؛ **شلاپ**[۳] عدم تعادل غدد داخلی را پیش میکشد؛ **رینولدز**[۴] معتقد است که در آدمکش‌ها غدهٔ تیروئید طبیعی نیست. **برمن**[۵] حتی تمایلات جنایی مخصوص را بعلائم غده‌ای مربوط میداند. بنظر او مثلاً دزدان و ولگردان و دروغگویان از نوع هیپوفیزی و بدکاران و تن‌نمایان[۶] از نوع تیموس ـ آدرنالینی هستند. ستیزه‌جویی‌های غریزی معلول فعالیت زیاده از حد پاراتیروئید است و بر همین قیاس تا آخر. اما ظاهراً اینگونه توصیفها که از روی فعالیت غدد داخلی شده است مبتنی بر دلائل کافی نیست و تا دلائل تازه‌ای در تأیید آنها بدست نیاید نمیتوان آنـها را معتبر دانست.

هرچند در سالهای اخیر همهٔ دانشمندان این رشته، نظر لومبروزو و پیروانش را مردود دانسته‌اند ولی ا. آ. **هوتون**[۷] از دانشگاه هاروارد بعد از بررسی وسیعی دوباره نظریهٔ مذکور را مطرح ساخته است (11). بعقیدهٔ او احتمال دارد که خصائص بدنی و روانی فرد که هر دو ارثی هستند بیکدیگر مربوط باشند و وقتی چنین بود صفات بدنی علائم روحیه و استعدادها خواهد بود. بدیهی است وقتی وجود چنین رابطه‌ای مسلم گردد امر بازداشت جنایتکاران و تشخیص هویت آنان و رسیدگی بوضع اشخاصی که بعلت صفات بدنی مشکوکند آسان خواهد شد و در انتخاب کسانی که (به امریکا) مهاجرت میکنند اصول اطمینان بخش‌تری بدست خواهد آمد. در مطالعهٔ هوتون ۱۷۶۸۰ زندانی و ۱۹۷۶ تن اشخاص غیر جنایتکار مورد بررسی قرار گرفتند. در این بررسی اندامهای هر فرد را بشیوهٔ «مردم‌سنجی»[۸] اندازه‌گیری کردند و خصائص ظاهری آنانرا بدید تخمین زدند. نتایج این مطالعه نشان داد که تفاوتهای مهمی میان جنایتکاران و مردم دیگر وجود دارد. یک قسمت از این مطالعه دربارهٔ «امریکاییان قدیم»، یعنی کسانی که پدر و مادرشان در امریکا متولد شده بودند، بعمل آمد. در این گروه مقایسه نشان داد که جنایتکار «قد و وزنش از دیگران کمتر است و ساختمان بدنی او بخوبی بقیهٔ مردم نیست و سر او کوچکتر و موهای او

---

1. Galet 2. Vervaeck 3. Schlapp 4. Reynolds
5. Berman 6. Exhibitionists 7. Hooton 8. Anthropometry

سفت‌تر و صورت او کوتاه‌تر و نسبتاً پهن‌تر از مردم عادی است. بینی او بر اعضاء دیگر صورت او فائق است اما کوتاه و اغلب سر برگشته یا باصطلاح «ورمالیده» است. دو فک او کم عرض و گوشهای او بیشتر کوچک ولی نسبتاً پهن است» (صفحهٔ ۱۲۸).

هوتون خاطرنشان میسازد که این صفات منحصر بجنایتکاران نیست؛ چه بسا صفات جنایتکاران در مردم عادی و صفات مردم عادی در جنایتکاران نیز دیده میشود و هیچیک از این صفات به تنهایی بجنایتکار اختصاص ندارد. اما باین نتیجه میرسد که «جرم و جنایت بهرصورت که باشد معمولاً از جسمی علیل ناشی میشود... ممکن است بعضی فکر کنند که منظور من (هوتون) این ادعاست که علت اولیهٔ جنایت نقصان حیاتی است. آری منظور من همین است» (صفحهٔ ۱۳۰).

این نتیجه‌گیری بسیار مهم است و اگر بتحقیق برسد در شیوهٔ رفتار با جنایتکاران و فهم جنایت تأثیر بسیار عمیقی خواهد داشت. اما در این تحقیق رویهمرفته از لحاظ روش، خطای بزرگی دیده میشود و همین امر سبب میشود که ما نتایج آنرا بجد نگیریم. در هر مقایسه میان دو گروه، کار اساسی این است که آنها را طوری مرتب کنیم که در هر دو همهٔ خصائص ــ جز آنهایی که باید مورد مقایسه قرار گیرد ــ یکسان باشد. مثلاً در این مورد هر دو باید تنها از جهت جنایتکاری و برخی از خصائص بدنی با هم فرق داشته باشند و چون نقصان حیاتی ظاهری ممکن است معلول شرایط اجتماعی و اقتصادی باشد پس دو گروه میبایستی لااقل منشأ اجتماعی واحد داشته باشند. و حال آنکه اگر در تحقیق هوتون دقیق شویم خواهیم دید جنایتکاران «امریکایی قدیم» از ایالات مختلف آمده بودند و عموماً وضع اقتصادی نسبتاً پایینی داشتند. گروه «ناظر» هم از طرفی مرکب از ۱۴۶ تن آتش‌نشان ساکن **ناش‌ویل**[1] در **تنسی** بود که «بیشتر چاق بودند تا لاغر» (1) و از طرف دیگر یک نمونهٔ نامتجانس دیگر از اهالی ماساچوست را شامل بود که از بیمارستانها و مدارس متوسطه و از دریاکنارها (پلاژ) جمع‌آوری شده بودند و «بطبقهٔ پایین و بمدارج پایین طبقهٔ متوسط» تعلق داشتند. وانگهی، اطلاعات دقیق‌تری در دست نیست که از روی آنها بتوان معلوم کرد آیا این گروه با گروه جنایتکاران قابل مقایسه هستند یا نه. معهذا در این تحقیق گفته شده است که میزان تحصیلات گروه ناظر بالاتر از گروه جنایتکاران بوده است. قرائن دیگری نیز نشان میدهد که این دو گروه با یکدیگر فرقهای فاحشی داشته‌اند. ازینرو مطالعهٔ **هوتون** بهیچوجه قانع‌کننده نیست. یعنی شاید نتیجه‌گیریهای او درست باشد اما هیچکدام به ثبوت نرسیده است.

---

1. Nashvile

اما این انتقادها به بحثی که هوتون راجع بتفاوتهای بدنی در میان خود جنایتکاران از روی نوع جنایت و جرمشان میکند، وارد نیست. ولی بعضی باین نکته برخورده‌اند که نتایج تحقیق هوتون در مورد گروههای نژادی و قومی مختلف صادق نیست. اولاً تفاوتهایی که میان جنایتکاران و غیر جنایتکاران سفیدپوست دیده شده است در میان سیاهپوستان دیده نمیشود. مثلاً در سیاهپوستان آدمکش، قدبلند و نیروی بدنی که گفته میشود از خصائص سفیدپوستان آدمکش است، دیده نمیشود. اگر آنطور که لومبروزو ادعا میکرد جنبهٔ بدنی و جنایتکاری بهم مربوط باشد کم احتمال میرود که این رابطه تنها در یک گروه نژادی وجود داشته باشد. خلاصه، نظر مؤلف بیشتر این است که تفاوتهایی که هوتون مشاهده کرده است فاقد معنی عمیق است.

اما ممکن است «علائم» بدنی با جنایتکاری رابطهٔ غیرمستقیم داشته باشد. همچنانکه **سوترلند**[۱] (12) و دانشمندان دیگر متذکر شده‌اند ظاهر فرد گاهی مهم است و نشان میدهد که آیا سازگاری اجتماعی او کافی است یا اینکه برای ارضای تمایلات خود راههای کج و غالباً غیر قانونی را پیش خواهد گرفت. این موضوع ظاهراً در مورد زنان صادق است. بدقوارگی و عدم توازن و تقارن ظاهری ممکن است در جنایتکاران بیش از مردم دیگر دیده شود، اما دلیل این امر رابطه‌ای نیست که لومبروزو مدعی وجود آن بود؛ دلیل آن طرز فکر و رفتار جامعه و فرد نسبت باین نقائص است. «به آسانی میتوان تصور کرد که افرادی که دارای ظاهری نفرت‌انگیزند وقتی سعی میکنند بکارهایی بپردازند که از نظر اجتماعی ارزنده است با دست رد دیگران و شکست روبرو میشوند و احیاناً «بدستهٔ دزدان می‌پیوندند» (13، صفحهٔ ۱۲۲).

شلدون[۲] (14) که در صفحات قبل طبقه‌بندی او از انواع سرشت مورد بحث قرار گرفت سعی کرده است پایه‌ای حیاتی برای رفتار جوانان مجرم پیدا کند. مطالعه‌ای که وی دربارهٔ ۲۰۰ تن جوان مجرم در یکی از بازداشتگاه‌های بوستن بعمل آورده نشان میدهد که **مزومورفی**[۳] در این گروه از گروه ناظر مرکب از جوانان غیر مجرم نمایان‌تر است. حالات مزومورفی تقریباً همیشه در جوانانی دیده میشود که جنایتکاری در آنان مزمن شده است؛ بعکس حالات **آندومورفی و اکتومورفی** در آنان کمتر است. **شلدون** این افراد را کسانی میداند که چندان قادر نیستند حاکم بر فعالیت‌های ظاهری خود باشند و حرارت و میل برفاقت در ایشان اندک است. چنانکه قبلاً نیز گفتیم تحقیق شلدون از لحاظ روش نقائصی دارد؛ بنابراین تا موقعی

1. Sutherland 2. Sheldon

۳. بنظر شلدون مزومورف نوع عضلانی و استخوانی و بلند و راست قامت و نسبتاً نیرومند است و وجود این صفات در او معلول آنست که بافتهای مزودرمی در او بیش از بافت‌های دیگر رشد کرده است (از فرهنگ روان‌شناسی پیرون) م.

که صحت نظریهٔ او مستقلاً ثابت نشود باید در مورد آن محتاط بود.

عوامل اجتماعی و روانی جنایتکاری

دربارهٔ مشخصات اجتماعی و روانی جنایتکاران و خانوادهٔ آنان مطالعات فراوانی شده است. مثلاً در دفتر سرشماری کشورهای متحد امریکا «که در سال ۱۹۲۳ انتشار یافته» گزارشی حاکی از اینست که عدهٔ بیسوادان و کسانی که پدر و مادرشان از هم جدا شده‌اند، در میان جنایتکاران بیشتر از مردم دیگر است. این امر را که جنایت با خانواده‌های از هم‌پاشیده ارتباط دارد برخی از بررسی‌ها و نه همهٔ آنها محقق ساخته است. **سوترلند** (12) پس از رسیدگی بهمهٔ اطلاعاتی که در این زمینه در دست بوده باین نتیجه رسیده است که اهمیت طلاق کمتر از آنست که تاکنون تصور میشده است، علائم فراوانی نیز نشان میدهد که افراد مبتلا باختلالات عصبی و کسانی که بضعف اعصاب دچارند در میان جنایتکاران و جوانان مجرم نسبتاً فراوانند. مثلاً **آندرسن** (15) در ضمن مطالعه‌ای که دربارهٔ بهداشت روانی ۴۳۲۶ شاگرد دبستان در **سین‌سیناتا**[1] بعمل آورده مشاهده کرده است که تنها ۲/۶٪ آنان ضعف اعصاب داشتند در صورتیکه ۳۱/۲٪ جوانان مجرم باین بیماری مبتلا بودند. **سلوسون**[2] (16) نقل میکند که در جوانان مجرم تمایل بافسردگی (دپرسیون) مرضی و پدیده‌های نابهنجاری نظیر آن وجود دارد. بعلاوه در میان جوابهایی که این گروه به آزمون **وودورث** یعنی Personal Data Sheet که **ماتیوس**[3] در آن تجدید نظر کرده است داده‌اند جوابهای پسیکونوروتیک فراوان دیده میشود.

یکی از دقیق‌ترین و مهم‌ترین مطالعاتی که دربارهٔ جنبه‌های روانپزشکی جرم جوانان شده مطالعهٔ **هلی و برنر**[4] (17) در مورد بیمارانی است که در بخش‌های راهنمایی تربیتی شهرهای **بوستن و نیوهون و دتروئیت** از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ بستری شده بودند. این دو دانشمند بمعاینهٔ دقیق و عمیق ۱۰۵ جفت کودکانی که مرتکب خلاف بزرگی شده بودند و نیز برادران و خواهران غیر مجرم ایشان پرداختند. یعنی جوانان مجرم را با خواهران و برادرانشان طوری مقایسه کردند که بتوانند عوامل مربوط بوراثت و محیط اجتماعی و اقتصادی را درست زیر نظر بگیرند. سرانجام باین نتیجه رسیدند که تقریباً ۹۱٪ جوانان مجرم از اختلالات عاطفی شدید رنج میبردند: یعنی از حیث روابط عاطفی و اینکه مورد بیمهری قرار گرفته بودند هم احساس ناامنی میکردند و هم از اختلالات عاطفی مربوط بانضباط خانوادگی رنج میبردند و هم احساس حقارت و حسادت و رقابت با برادران خود و کشمکش‌های عاطفی عمیق درونی و احساس

1. Cincinnate 2. Slawson 3. Matthews 4. Bronner

ناخودآگاهانه گناهکاری همراه با میل بمجازات شدن در آنان دیده میشد. درصورتیکه در گروه ناظر تنها ۱۳٪ افراد از آثار چنین فشار درونی در عذاب بودند.

آلکساندر و استوب[1] (18) نیز از جنایتکاری سخن میگویند که مبتلا باختلال عصبی بود و تخلفات او غالباً صورت غیر ارادی داشت و زیر فشار انگیزه‌هایی مغفول از وی سرمیزد. مثلاً چنین جنایتکاری ممکن است احساس گناهکاری مخصوصی داشته باشد که منشأ آن مجهول است. آنگاه جنایتی مرتکب میشود و احساس گناهکاری باین عمل می‌پیوندد و باین ترتیب تحمل این حالت آسانتر میگردد. بدیهی است مجازات چنین جنایتکاری را از تکرار عمل بازنمیدارد زیرا این مجازات خود همان انگیزه‌ایست که موجب خلافکاری شده است[2]. اما بعقیدهٔ این دو دانشمند همهٔ جنایتکاران مبتلا به بیماری عصبی نیستند و ممکن است از سه دستهٔ دیگر بشرح زیر باشند:

۱ـ کسانی که براثر جریان عضوی مخرب یا سمی یا علل دیگر مرتکب جنایات میشوند؛ مثلاً اشخاص سبک مغز و کسانی که از بیماریهای روحی و عضوی رنج میبرند یا معتادان بالکل و مواد سمی از این دسته‌اند؛ ۲ـ جنایتکاران طبیعی که مبتلا باختلال عصبی نیستند. ولگردان و گدایان و دزدان و مجرمان حرفه‌ای مانند جیب‌برها و دزدان شب و مانند آنان از این دسته‌اند؛ ۳ـ جنایتکاران حقیقی که هیچ چیز آنانرا از ارتکاب جنایت بازنمیدارد. از این گذشته جنایاتی هست که از حالات انفعالی موقت ناشی میشوند و جامعه نیز عموماً مرتکب آنها را تبرئه میکند. شیوهٔ تحقیق روانکاوان از جنایتکار مبتلا باختلال عصبی شایان توجه است زیرا تردیدی نیست که در مورد بسیاری از جنایتکاران کمک روان‌پزشک مناسب‌تر از زندانی کردن ایشان در مؤسسه تأدیبی است.

از جمله مطالعات متعددی که دربارهٔ عوامل اجتماعی کمیت و کیفیت رفتار جنایی و جوانان مجرم شده است باید بمطالعات **شاو**[3] و همکارانش در شیکاگو اشاره کرد (20) که توجه همگی را بخود جلب کرده است. در تحقیق دقیقی که در زمینه جوانان مجرم و دربارهٔ پسران ۱۱ تا ۱۷ ساله در شیکاگو بعمل آمد، ملاحظه شد که شهر را میتوان از لحاظ جوانان مجرم بچند منطقه یا ناحیه تقسیم کرد که یک طرف آن محلهٔ مرکزی **لوپ**[4] و طرف دیگر آن حومه‌های سکنایی بود. بدین ترتیب شهر از این لحاظ رویهمرفته به هفت منطقه متحدالمرکز تقسیم شد که

---

1. Staub

۲. همانطور که هلی و محققان دیگر خاطرنشان ساخته‌اند (19) احتمال دارد ترس از مجازات در اغلب موارد جانی را از عمل خود باز ندارد زیرا بندرت جنایتکاران به‌امکان بدام افتادن می‌اندیشند (مؤلف).

3. Shaw　　4. Loop

هر یک از دیگری یک میل فاصله داشت. در این تحقیق مشاهده شد که عدهٔ جوانان مجرم از مرکز بتدریج رو بکاهش میرود. این مطالعه چندین سال دنبال شد و در این مدت جمعیت منطقهٔ مرکزی کاملاً تغییر کرد اما رابطه میان مناطق بیک حال ماند. مثلاً پی در پی موجی از مهاجران مجرم از ممالک اروپایی و مکزیک و هم‌چنین سیاهپوستان وارد شهر شدند اما نسبت عدهٔ جوانان مجرم چندان تغییر نکرد. نتیجهٔ مطالعهٔ مذکور اینست که عوامل اجتماعی و اقتصادی بیش از ماهیت گروه مربوط در نسبت عدهٔ جوانان مجرم اثر قاطع دارد. همین شیوهٔ تحقیق را در مورد شهرهای دیگر نیز بکار برده‌اند اما از لحاظ جغرافیایی بچنین تقسیمات منظم یعنی مناطق متحدالمرکزی که در شیکاگو بدست آمد، نرسیده‌اند. مثلاً مطالعات **ملر**[1] (21) نشان داد که در نیویورک نیز از لحاظ مجرمیت جوانان، چندین منطقهٔ مشخص وجود دارد نه یک منطقه. و معلوم شد که میان مجرمیت جوانان و عواملی مانند تراکم جمعیت و وضع اقتصادی رابطه نزدیکی وجود دارد. **برت**[2] (22) نشان داد که در لندن همبستگی میان مجرمیت جوانان و تراکم جمعیت ۰/۷۷+ و میان مجرمیت و فقر ۰/۶۷+ است معهذا روش مذکور یعنی مطالعهٔ مسألهٔ جرم جوانان از راه تجزیه و تحلیل مناطق مجرمیت، بوسیلهٔ **رابیسن**[3] (23) و **لاندور**[4] انتقاد شده است. رابیسن معتقد است که بدست آوردن اطلاعات درست و قابل اعتماد کار دشواری است و لاندور میگوید که تجزیه و تحلیل کاملتر نشان میدهد که تعبیر اصلی را بیش از اندازه ساده کردند. با اینهمه، یعنی با وجود این انتقادها ظاهراً مسلم است که میتوان وجود رابطه‌ای میان مجرمیت و وضع اقتصادی را ثابت شده تلقی کرد.

مطالعات دیگر نیز به‌نتیجه‌های مشابه رسیده است. **بونگر**[5] (25) ملاحظه کرده است که میان سالهای ۱۸۸۷ و ۱۸۸۹ در ایتالیا ۶۰٪ اهالی در زمرهٔ بینوایان بودند و ۸۸٪ محکومان بازداشت شده در این زمان باین طبقه تعلق داشتند. **شاو و ماک‌کی**[6] (26) در مطالعهٔ مناطق مجرمیت در شیکاگو مشاهده کردند که وقتی شهر را بمناطقی بمساحت یک میل مربع تقسیم کنند همبستگی میان نسبت عدهٔ جوانان مجرم (در سال ۱۹۳۱) و نسبت مدد مالی بخانواده‌ها ۰/۷۴+ است. این همبستگی‌ها رقم بزرگی است و نشان میدهد که میان جرم و جنایت و شرایط اقتصادی رابطه‌ای نزدیک موجود است. وجود ارتباط میان این دو از اینجا نیز برمیآید که جرم و جنایت در دوره‌های بحران اقتصادی افزایش مییابد و در ادوار رونق اقتصادی رو بکاهش میرود (27). از یادداشتی که **سلین**[7] بتحقیق دربارهٔ جرم و جنایت در دورهٔ بحران اختصاص داده

---

1. Maller 2. Burt 3. Robison 4. Landor
5. Bonger 6. Mckay 7. Sellin

است وجود چنین رابطه‌ای مبرهن میشود. نکتهٔ دیگر مربوط باین موضوع را **هارتشورن**[1] و **می**[2] (28) در Studies in Deceit نقل کرده‌اند. این دو محقق ملاحظه کرده‌اند که درستی (که آنرا با آزمونهای خود اندازه گرفته بودند) با وضع اقتصادی نسبت معکوس دارد یعنی وقتی میزان اقتصادی پایین میرود نادرستی افزایش مییابد.

دولارد و دوب[3] و همکارانش (13) معتقدند که شیوع فراوان جنایت در میان گروههای فقیرتر و افزایش آن در ادوار سختی و تنگدستی را باید واکنشی در برابر ناکامی[4] دانست. بنابر نظریهٔ ایشان، ناکامی لامحاله بستیزه‌جویی منجر میگردد و اعمال جنایی تنها یکی از انواع ممکن ستیزه‌جویی است. این عقیده بسیار پذیرفتنی است اما باید بیاد داشت که قسمتی از جنایات اقتصادی ممکن است نتیجهٔ مستقیم محرومیتهای اقتصادی باشد نه نتیجهٔ غیر مستقیم آن و بصورت واکنشی عمومی‌تر در برابر وضع نارضایی یا ناکامی.

در همین زمینه، محققان مذکور اشاره میکنند باینکه عدهٔ مرد در میان جنایتکاران بر عدهٔ زن غلبه دارد. و با اینکه این نسبت در کشورهای مختلف کاملاً فرق میکند ـ یعنی مثلاً در بلژیک ۳ به یک و در فنلاند ۲۲/۵ به یک است ـ ولی این تفاوت همیشه در یک جهت جریان دارد (12). بعید نیست که عوامل زیستی نیز علت جنایت باشد اما چنانکه از بحث قبلی ما برمیآید (رجوع کنید به فصل دهم از جلد اول) احتمالاً بیشتر باید علت را در تأثیرات اجتماعی و تربیت جستجو کرد. بهمین جهت است که ستیزه‌جویی را برای مرد روا و برای زنان مطلقاً ناروا شمرده و تصور کرده‌اند که این عامل اساسی باشد.

> مفاهیمی که ما از لحاظ اجتماعی از مردی و زنی داریم ظاهراً عامل علی اساسی است. مثلاً فعل‌پذیری صفت زنانه و ستیزه‌جویی صفت مردانه پنداشته میشود. مرد باید از راه فعالیت بدنی ـ که صفت مردانه است ـ با هرگونه احساس زنانگی مبارزه کند (29، صفحهٔ ۴۰۸).

جرم و جنایت و منشأ قومی یا نژادی

مسألهٔ رابطهٔ میان جنایتکاری و منشأ قومی مورد توجه خاصی قرار گرفته و عده‌ای مفاهیم نادرست نیز در این باب رواج یافته است. عموماً گمان میکنند که اشخاصی که در خارج از امریکا متولد شده‌اند در بالا بردن میزان جنایت در این کشور بسیار مؤثرند و حال آنکه در واقع عکس این ادعا صحیح است. ارقام مربوط بسیاهپوستان از ارقام معادل آن برای سفیدپوستان بسیار

---

1. Hartshorne 2. May 3. Doob 4. Frustration

بزرگتر است اما بطوریکه **ووفتر**[1] (30) و محققان دیگر خاطرنشان ساخته‌اند در محکوم ساختن سیاهپوست بیش از سفیدپوست عجله میکنند بقسمی که آمارهای موجود بخودی خود فاقد معنی است. حتی در صورتیکه عدهٔ نسبی جنایتکاری واقعاً در میان سیاهپوستان بیشتر باشد نمیتوان این واقعیت را بدون توجه بوضع اقتصادی آنان تفسیر کرد و از تفاوتی که وضع اقتصادی در عوامل آماده کننده بوجود میآورد غافل بود. باری، بعید بنظر میرسد که منشأ نژادی بخودی‌خود در اینجا سهم مهمی داشته باشد.

با اینهمه، وضع افرادی که در امریکا از پدر و مادر بیگانه بدنیا آمده‌اند خود مسألهٔ خاصی است. **گلوئک**[2] (31) خاطرنشان ساخته است که عدهٔ جنایتکاران و جوانان مجرم در این گروه بیشتر از عدهٔ جنایتکاران و جوانان مجرم در گروههای مشابهی است که از پدر و مادر امریکایی بدنیا آمده‌اند. نمیتوان علت این امر را زیستی دانست زیرا عدهٔ جنایت در میان پدر و مادر اعضاء گروههای مذکور، که در خارج از امریکا متولد شده‌اند نسبتاً کمتر است. گلوئک باین فرضیه میرسد که علت آن «کشمکش فرهنگها» است. **شاو** نیز در سال ۱۹۳۰ داستان شخصی را نقل کرده است، که وضعی شبیه بآنچه گفتیم داشت. موضوع مطالعه مردی بود به نام **استانلی** که در جامعه‌ای کم و بیش از هم پاشیده متولد شده بود. در این جامعه آداب و رسوم خانوادهٔ استانلی که اصلاً لهستانی بودند نتوانست دوام یابد. بعقیدهٔ **شاو** نتیجه این شد که جوان مذکور که از فشارهای قدیم آزاد شده بود بجرم و جنایت کشانده شد. موارد بسیاری شبیه باین مورد نقل و گفته شده است که وقتی میان ساختمان فرهنگی قدیم اروپایی و ساختمان جدید امریکایی کشمکش عمیقی پیدا میشود غالباً نتیجه این کشمکش وقوع جرم و جنایت است.

تافت[3] (33) در مطالعهٔ دقیقی مدارک مربوط بجنایات در ۲۶ ایالت را تجزیه و تحلیل کرده نشان داد که در این ایالات بررویهم عدهٔ توقیف و حبس مهاجرزادگان از عدهٔ توقیف و حبس فرزندان پدر و مادر امریکایی کمتر است اما در نه ایالات عدهٔ دستهٔ اول بیشتر است. این نه ایالات بیش از ایالات دیگر صنعتی شده‌اند و همه باستثنای **ایلینوئیز**، در قسمت شمال شرقی امریکا قرار دارند و بیش از بقیهٔ ایالات بزندگانی شهرنشینی رسیده‌اند. در این شهرها بیش از شهرهای دیگر کسانی سکنی دارند که در نقاط خارج تولد یافته و مثلاً از جنوب و مشرق اروپا به امریکا مهاجرت کرده‌اند. بنابراین، بپدر و مادر بیگانه تعلق داشتن علت افزایش عدهٔ جوانان مجرم نیست؛ وسعت دامنهٔ کشمکش میان دو فرهنگ و نیز اوضاع و احوال اقتصادی که همراه آنست علت این افزایش است. این تفسیر را کشف **کارلسون** (34) نیز تأیید میکند. وی مشاهده

---

1. Woofter 2. Glueck 3. Taft

کرد که در ایووا[1] عدهٔ نسبی جوانان مجرم در میان اطفالی که از پدر و مادر بیگانه در امریکا بدنیا آمده‌اند از میزان پیش‌بینی شده کمتر است. اما خاطرنشان میسازد که «جریان از آن خود کردن فرهنگ جدید احتمالاً در ایووا تدریجی‌تر و آسان‌تر از ایالات صنعتی شده‌تر بوده است». ازینرو، وی نیز مانند سلین (35) اذعان دارد که مفهوم کشمکش فرهنگی برای تعیین کاهش یا افزایش عده جنایت کافی نیست بلکه باید در این کار بمجموعه کل عوامل اجتماعی و اقتصادی توجه داشت. البته معنای این گفته آن نیست که کشمکش فرهنگی در درون این مجموعه سهم مهمی ندارد.

گذشته از کشمکش فرهنگی، آداب و رسوم هر گروه نیز مسلماً در عدهٔ جنایات مؤثر است. آمارهای مربوط بآدمکشی در کشورهای مختلف اروپا نیز بر این واقعیت دلالت دارد. جدول ذیل عدهٔ کسانی را که بر اثر قتل نفس از میان رفته و شامل صدها هزار پیر و جوان بوده‌اند، نشان میدهد. (36، صفحهٔ ۲۴۱).

سال	انگلستان و کشور گال	اسکاتلند	آلمان
۱۹۲۱	۰/۷	۰/۴	۲/۷۱
۱۹۲۲	۰/۵	۰/۴	۲/۵۰
۱۹۲۳	۰/۶	۰/۴	۲/۶۰
۱۹۲۴	۰/۶	۰/۵	۲/۲۲
۱۹۲۵	۰/۷	۰/۴	۲/۲۹
۱۹۲۶	۰/۷	۰/۴	۲/۱۷
۱۹۲۷	۰/۵	۰/۴	۲/۰۶
۱۹۲۸	۰/۵	۰/۷	۱/۹۹
۱۹۲۹	۰/۵	۰/۴	۱/۸۴
۱۹۳۰	۰/۵	۰/۵	۱/۹۱
۱۹۳۱	۰/۵	۰/۵	۲/۰۷
۱۹۳۲	۰/۵	۰/۵	—

ثبات قابل ملاحظه ارقام مربوط بهریک از این کشورها در سالهای متوالی و باوجود

1. Iowa

تغییرات مسلم شرایط اقتصادی نشان میدهد که در هر جامعه بیشک طرز تفکر معینی راجع بآدمکشی حکمفرماست و این طرز تفکر معلول کل آداب و رسوم یا فرهنگ است.

در آمارهای مربوط بخودکشی نیز همین ثبات عیناً دیده میشود. تجزیه و تحلیلی که بوسیله **دوبلین**[1] **و بنزل** (37) از سرشماریها شده است نشان میدهد که مثلاً از سال ۱۹۲۴ تا سال ۱۹۳۰ در کانادا هرگز کمتر از ۸ خودکشی و بیشتر از ۱۰ خودکشی در صدهزارتن بوقوع نپیوسته است. در همین دوره، در دولت آزاد ایرلند هرگز عدهٔ خودکشی کمتر و بیشتر از سه تن نبوده است؛ در صورتیکه در ژاپن رقم خودکشی میان ۱۹ و ۲۰ تن، در اتریش میان ۳۱ و ۴۰ تن نوسان داشته است. در تفسیر این ارقام باید بعوامل اجتماعی و اقتصادی و نیز عامل توزیع جمعیت روستاها و شهرها و عامل اعتقاد دینی و عوامل دیگر توجه داشت. باحتمال قوی وضع روانی ملی نیز در این امر تأثیر داشته است.

در گزارش **ویکرشام**[2] (38) راجع بجنایت کاری در ایالت نیویورک در سال ۱۹۳۰ نقل شده است که عده‌ای از مکزیکی‌ها بعلت حمل اسلحه ممنوع محکوم شده بودند. مسلم است که اینکار دنباله عاداتی است که اغلب مکزیکی‌ها در کشور خود پیدا کرده بودند. مطالعهٔ **بینون**[3] (39) دربارهٔ مجارهای دتروئیت نیز حاکی از همین وضع است. عادت دهقانان مجار در سرقت چوب هیزم در املاک اربابی نیز ادامه پیدا کرده و بصورت سرقت ذغال از راه‌آهن درآمده است. دسته‌هایی مرکب از کودکان ذغال دزد را مقامات پلیس تنبیه و تعقیب میکردند ولی در اجتماع خود از پاداش اجتماعی مخصوص برخوردار بودند. در همین زمینه میتوان مهاجران یوگسلاو ساحل غربی امریکا را بعنوان مثال دیگر ذکر کرد. **مرکوویچ**[4] (40) نقل میکند که در زمانی از دورهٔ منع فروش الکل ۸۰٪ بزرگسالان مذکر یوگسلاو **سپوکین**[5] و واشنگتن بتولید و فروش مشروبات الکلی مشغول بودند. علت این بود که وقتی در کشور خود مزرعه‌دار بودند عادت داشتند خودشان مشروبات مصرفی خود را تهیه کنند و در امریکا نیز بکار گذشته خود ادامه میدادند. بعلاوه غالباً بعلت تخلف از قوانین مالیاتی محکوم میشدند و علت این امر در واقعیت تاریخی ذیل نهفته بود: در یوگسلاوی مالیات را فاتحان اشغالگر وصول میکردند و مردم یوگسلاوی نیز از هر فرصتی برای نپرداختن مالیات استفاده میکردند. باری، آمارهای مذکور دربارهٔ جرم و جنایت نشان میدهد که برای تبیین ارقام مربوط بجنایات باید بگذشتهٔ فرهنگی و ملی توجه داشت. با گذشت زمان و قبول آداب و رسوم امریکایی از طرف مهاجران، در صورت

---

1. Dublin 2. Vickersham 3. Beynon 4. Mirkowich
5. Spokane

اجتماعی جرم و جنایت تغییری حاصل شده است. **استوفلت**[1] (41) نشان داده است که کسانیکه از پدر و مادر ایتالیایی در امریکا بدنیا آمده‌اند بعلل مختلف کمتر از پدر پدرشان بآدمکشی دست میزنند. خودکشی در میان نخستین مهاجران غالباً معلول نزاعهای خانوادگی یا این بود که شرف خانواده تهدید شده بود اما در نسل بعد جنایات عبارت از دزدی و دستبرد بخانه‌ها بود.

تشخیص عوامل فرهنگی از عواملی که بیشتر اقتصادی است و در این امر دخالت دارد کار آسانی نیست. **رس** (42) خاطرنشان میسازد که در نواحی روستایی عدهٔ جنایت کمتر از مناطق شهری است و این نسبت در هر حال برقرار است حال چه ساکنان شهرها گروههای خارجی باشند چه فرزندان امریکایی‌ها یا مهاجران. و از اینجا نتیجه میگیرد که محیط اجتماعی و اقتصادی بر رویهم علت اصلی جنایتکاری است نه وضع فرهنگی. و سرانجام باین فرضیه میرسد که در همهٔ اجتماعاتی که وضع اقتصادی واحد دارند عدهٔ جنایتکاری تقریباً برابر است.

> نسل دوم گروه گمگشته‌ای نیست که راهنمای او نه فرهنگ پدران او باشد و نه فرهنگ محیط جدید او. بلکه گروهی است که فرهنگ مخصوصی دارد. وضع اجتماعی و اقتصادی مربوط باین فرهنگ کار نامنظم و کم مزد است و نتیجه آن از هم پاشیدگی خانواده و تربیت ناقص و پریشانحالی و محدودیت عمومی است (صفحهٔ ۲۰۸).

ما بی‌آنکه اساسی بودن عوامل اقتصادی را انتقاد کنیم یادآور میشویم که این عوامل نمیتواند اصل کلی تبیین باشد. مثلاً محقق اقتصادی نمیتواند جنایاتی را که بدست اشخاص بسیار مرفه انجام میگیرد و از لحاظ اهمیت کم‌نظیر است، تبیین کند. همانطور که در آغاز این فصل نوشتیم، جنایت و جنایتکار چنان گوناگونند که بسیار جای تردید است که تبیین واحد بتواند در مورد همهٔ آنها صادق باشد (ما بطبقه‌بندی **آلکساندر** و **شوب** قبلاً اشاره کردیم. (18)). **هاپکینز** (43) سعی کرده است جرائم را بچهار دسته تقسیم کند: ۱ـ جرائم سیاسی یا جنایاتی که دولت آنها را جنایت تلقی میکند؛ ۲ـ جرائم مدنی از قبیل بدمستی و کجرفتاری یا نداشتن پروانه رانندگی؛ ۳ـ جرائم اقتصادی که معلول احتیاج است؛ و ۴ـ جرائم روانی که سرچشمهٔ آن شهوت و میل جنسی و کشش‌های هیجانی دیگر است. این دانشمند که نظر وی اساساً نظر روانکاوانست معتقد است که در این دسته شاید باستثنای دستهٔ سوم علل روانی عوامل اساسی باشد. البته او زیاده از حد روی این عوامل پافشاری میکند اما جای تردید نیست که واقعاً جرائمی وجود دارد که علتشان بیشتر روانی است نه اقتصادی. بنابراین باید بهر دو نظر یعنی نظر اجتماعی و اقتصادی و نیز نظر روانی توجه داشت. **دولارد** و همکارانش (13) شاید حق

1. Stofflet

داشته‌اند فرض کنند که فرضیهٔ ناکامی ـ ستیزه‌جویی در مورد همهٔ اعمال جنایی صدق میکند اما اگر جنایتکاری را پدیدهٔ غیر متجانس و معلول علل متعدد بشماریم کار ما عقلایی‌تر و با واقع سازگارتر است.

تحقیق از لحاظ علل متعدد

امروزه بیش از پیش این اعتقاد رواج دارد که هیچ علت به تنهایی برای تبیین رفتار پیچیده و متنوعی مانند جرم عموماً و جرم جوانان خصوصاً کافی نیست. مطالعات **بولبی** (44) در انگلستان و **آبراهامسن**[1] (45) در امریکا هرچند هردو بیشتر بعوامل مربوط بخوی نظر دارند نشان میدهد که این دو دانشمند بطور مسلم برای متغیرهای اجتماعی اعتبار قائلند. تحقیق عمیق و کامل **گلوئک**ها (46) دربارهٔ جوانان مجرم در ناحیهٔ بوستن شاید بهترین نمونهٔ تحقیق از لحاظ علل متعدد باشد. این دانشمندان ۵۰۰ پسربچه را که در مؤسسات تأدیبی بسر میبردند با ۵۰۰ پسربچهٔ «طبیعی» از لحاظ سن (۱۴ تا ۱۵ ساله) و محل سکونت (محلهٔ فقیرنشین) و عدهٔ جوانان مجرم در محلهٔ آنان و منشأ قومی و عوامل مربوط بمحله بطور کلی و نتایج آزمونهای هوشی انتخاب و مقایسه کردند. اطلاعاتی که دربارهٔ این دو گروه بدست آمد از لحاظ چهار معیار بشرح زیر تجزیه و تحلیل و تفسیر شد: ۱ـ معیار اجتماعی و فرهنگی؛ ۲ـ معیار جسمانی؛ ۳ـ معیار عقلی؛ و ۴ـ معیار انفعالی و مزاجی. تجزیه و تحلیل برخی از مدارک مربوط باین تحقیق نشان نداد که میان جوانان مجرم و گروه ناظر فرقی است اما بسیاری از مدارک دیگر حاکی از این تفاوت بود. و محققان مذکور خود چنین مینویسند: «جوانان مجرم بصورت گروه معینی از جوانان غیرمجرم متمایز میشوند یعنی: ۱ـ از لحاظ بدنی از نوع مزومورفی هستند یعنی هیکلی عضلانی و سخت دارند؛ ۲ـ از لحاظ مزاج فعال و پرجوش و خروش و از خودبیخود و درون‌گرا و ستیزه‌جو و مخرب‌اند ... ۳ـ از لحاظ وضع رفتار نامهربان و بدگمان و انتقامجو و ظنین و سرسخت و حادثه‌جو هستند و از جامعه طلبکارند و از قراردادها و قدرت قانونی سرپیچی میکنند؛ ۴ـ از لحاظ روانی، هرچه در دل دارند بی‌پروا و بی‌پرده میگویند یعنی بیانشان رمزی و تعقلی نیست و کمتر بطریق منظم در مسائل تعمق و تفکر میکنند؛ ۵ـ از لحاظ اجتماعی و فرهنگی اغلب بیش از گروه ناظر در خانواده‌هایی تربیت شده‌اند که فاقد تفاهم و محبت و ثبات و احساسات اخلاقی بوده است؛ پدران و مادرانشان نیز از راهنمایی و حمایت از ایشان چنانکه باید و شاید عاجز بوده‌اند ...» (صفحهٔ ۳۶۱). سپس چنین مینویسند: نکتهٔ مهم دیگر اینست که

1. Abrahamsen

عموماً «احتمال قوی پیدایش مجرمیت در میان جوانان بسته بتأثیر و تأثر شرایط و نیروهایی است که باتمام جنبه‌هایی که گفته شد ارتباط دارد» (صفحهٔ ۱۶۱).

یکی از برجسته‌ترین مشخصات این مطالعه اینست که باتحلیل عوامل مختلف میتوان پیش‌بینی کرد چه جوانانی در طی رشد خود بیشتر بجرم و جنایت کشیده میشوند. عوامل اجتماعی نظیر سختگیری زیاده از حد و خطای در انضباط‌طلبی از طرف مادر و بی‌اعتنایی یا خصومت پدر و مادر نسبت بفرزند و نبودن روح یگانگی در خانواده همگی در جوانان مجرم بیش از جوانان طبیعی گروه ناظر دیده میشود. محققان از روی عوامل مربوط بسوابق اجتماعی و مشخصات خلق و خو که از آزمون رورشاخ و مصاحبه‌های روان‌پزشکی بدست آمده است جدولهایی برای پیش‌بینی ترتیب داده‌اند. این جدولهای پیش‌بینی را نباید نادانسته و نسنجیده بکار برد بلکه باید آنها را وسیلهٔ تعیین میزان احتمال وقوع مجرمیت بطور کلی و عوامل خاص اختلالی که بروز مجرمیت را ممکن میسازد، تلقی کرد.

اگر این جدولها به‌این نحو و باموفقیت بکار رود شاید راه را برای پیش‌گیری و درمان صحیح و مؤثر هموار کند. این جنبهٔ مهم مسأله است که باید در توسعه و پیشرفت آن هرچه بیشتر که باشد کوشش کرد. تدابیری که تاکنون در مبارزه با مجرمیت جوانان بکار رفته است با توفیق درخشانی همراه نبوده است. مطالعه‌ای که **کمبریج سامرویل**[1] (47) کرد و در واقع آزمایش دقیقی بود که ده سال طول کشید از مقدار جرم در میان جوانانی که دربارهٔ آنها مطالعه شده بود چنانکه باید و شاید نکاست. روش تحقیق **گلوئک‌ها** بشرط اینکه در آینده در ضمن عمل تأیید گردد بهتر ساختن فنون پیش‌گیری را نوید میدهد. البته هنوز زود است که در این باب خوش‌بین باشیم اما جهت جریان کنونی امیدبخش است. (روش درمان روانی گروهی که **ردل**[2] **و وایزمن**[3] (48) در مورد «کودکانی که از همه چیز نفرت داشتند» بکار بردند طلیعهٔ پیدایش شیوه‌هایی است که میتوان آنها را در زمینهٔ وسیع‌تری بکار انداخت).

خلاصه

نسبی بودن جرم بتبع قوانین هر جامعه و ماهیت متغیر رفتاری که بجنایتکاری موصوف است، بحث از مجرم بمعنی دقیق کلمه و برشمردن مشخصات خاص مجرم را محال ساخته است. میتوان گفت که مساعی **لومبروزو** در ایجاد ارتباط میان مجرمیت و ظاهر بدنی با شکست روبرو شده است. دلائل جدید **هوتون** در تأیید این نظریه قانع‌کننده نیست خاصه از این حیث که

1. Cambridge-Somerville 2. Redl 3. Wiseman

دو گروهی که این دانشمند در مقایسه خود انتخاب کرده است یعنی جنایتکاران و مردم دیگر چنانکه باید و شاید مطابق نیستند.

برخی از «علائم ظاهری» را میتوان با جنایتکاری مربوط دانست اما نه باین دلیل که این علائم نشانهٔ نقص زیستی است بلکه باین علت که چنین نقائصی ممکن است وضع رفتار خاصی را بوجود آورد. وجود علائم اختلالات عصبی در بسیاری از جوانان مجرم و جنایتکاران بثبوت رسیده و نیز ثابت شده است که این افراد بیش از مجازات بکمک روان‌پزشک نیازمندند.

در میان عوامل اجتماعیی که با عمل جرم و رفتار جوانان مجرم مربوط است وجود مناطق مجرمیت و رابطهٔ این پدیده با جمعیت زیاده از حد و فقر حاکی از حقایقی است. ظاهراً گروه‌های قومی از لحاظ میل فطری بجنایت باهم فرقی ندارند؛ در عوض، وضع اقتصادی و فرهنگی را میتوان علت تفاوت عدهٔ نسبی جنایت دانست. کشمکش‌های فرهنگیی که گریبانگیر کودکان پدر و مادر بیگانه‌ای (غیر امریکایی) است که در امریکا بدنیا آمده‌اند در افزایش عدهٔ جنایت و جوانان مجرم در این گروه مؤثر است ولی عوامل دیگر نیز در این امر دخالت دارد. باری، در این زمینه باید بتحقیق مرکب و چند بعدی دست زد.

مآخذ

1. Michael, J. and Adler, M. J. *Crime, Law and Social Science.* 1933.

2. Osborne, T. M. *Society and Prisons.* 1924.

3. Gillin, J. L. *The Wisconsin Prisoner.* 1946.

4. Porterfield, A. L. *Youth in Trouble.* 1946.

5. Wallerstein, J. S., and Wyle, C. J. "Our Law-abiding Law-breakers" *Probation,* 1947, 25: pp. 107-112.

6. Rouke, F. L. "Delinquency." In E. L. Hartley and R. E. Hartley. *Fundamentals of Social Psychology.* 1952.

7. Dunlap, K. *Civilized Life.* 1934.

8. Lombroso, C. *Crime, Its Causes and Remedies.* 1911.

9. Ferri, E. *Criminal Sociology.* 1917.

10. Goring, C. *The English Convict.* 1913.

11. Hooton, E. A. *Crime and the Man.* 1939.

12. Sutherland, E. H. *Principles of Criminology.* 3d ed. 1939.

13. Dollard, J., et al. *Frustration and Aggression.* 1939.

14. Sheldon, W. H., et al. *Varieties of Delinquent Youth.* 1949.

15. Anderson, V. V. "Feeblemindedness as Seen in Court," *Ment. Hygiene,* 1917, I: pp. 260-265.

16. Slawson, J. *The Delinquent Boy.* 1926.

17. Healy, W. and Bronner, A. F. *New Light on Delinquency and Its*

Treatment. 1936.

18. Alexander, F. and Staub, H. *The Criminal, the Judge and the Public.* 1931.

19. Healy, W. *The Individual Delinquent.* 1915.

20. Shaw, C. R. et al. *Delinquency Areas.* 1929.

21. Maller, J. B. "The Trend of Juvenile Delinquency in New York City," *J. Juv. Res.,* 1933, 17: pp. 10-18.

22. Burt, C. *The Young Delinquent.* 1925.

23. Robison, S. *Can Delinquency be Measured?* 1939.

24. Landor, B. Unpublished Ph.D. Dissertation, Columbia University.

25. Bonger, W. A. *Criminality and Economic Conditions.* 1916.

26. Shaw, C. R., and McKay, H. D. "Social Factors in Juvenile Delinquency," *Report on the Causes of Crime,* No. 13, Vol. II.

27. Sellin, T. *Research Memorandum on Crime in the Depression.* N.Y. Social Science Research Council, 1937.

28. Hartshorne, H. and May, M. A. *Studies in Deceit.* 1928.

29. Bender, L., Keiser, S., and Schilder, P."Studies in Aggressiveness," *Genet. Psychol. Monog.,* 1936, 18: pp. 357-564.

30. Woofter, T. J., Jr. "The Status of Racial and Ethnic Groups." *In Recent Social Trends*, N.Y. 1933, Vol. I, Chap. II: pp. 553-601.

31. Glueck, E. T. *One Thousand Juvemle Delinquents.* 1934. "Culture, Conflict and Delinquency," *Ment. Hyg.* 1937, 21: pp. 46-66.

32. Shaw, C. R. *The Jack-Roller.* 1930.

33. Taft, D. R. "Nationality and Crime," *Amer. Sociol. Rev.,* 1936, I: pp. 724-736.

34. Carlson, H. S. "The Incidence of Certain Etiological and Symptomatic Factors Among a Group of Iowa Delinquents and Felons," *Univ. Ia. Stud. Child Welf.* 1937, 13, No. 4: pp. 61-98.

35. Sellin, T. "Culture Conflict and Crime," *Amer. J. Sociol.,* 1938, 44: pp.

97-103.

36. Huxley, J. S., and Haddon, A. C. *We Europeans.* 1935.

37. Dublin, L. and Bunzel, B. *To Be or Not to Be.* 1933.

38. Wickersham, G. W., et al. *National Commission on Law Observance and Law Enforcement.* Report NO. 10, Washington, 1933.

39. Beynon, E. D. "Crime and Custom of the Hungarians of Detroit," *J. Crim. Law Criminol.,* 1934-1935, 25: pp. 755-774.

40. Mirkowich, N. "Yugoslavs and Criminality," *Sociol. and Social Res.,* 1940, 25: pp. 29-34.

41. Stofflet, E. H. "A Study of National and Cultural Differences in Criminal Tendencies," *Arch. Psychol.,* 1935, No. 185.

42. Ross, H. "Crime and the Native-born Sons of European Immigrants," *J. Crim. Law Criminol.,* 1937-1938, 28: pp. 202-209.

43. Hopkins, P. *The Psychology of Social Movements.* 1938.

44. Bowlby, J. *Forty-four Juvenile Thieves: Their Character and Home Life.* 1946.

45. Abrahamsen, D. *Who Are the Guilty?* 1952.

46. Glueck, S. and Glueck, E. T. *Unraveling Juvenile Delinquency.* 1950.

47. Powers, E. and Witmer, H. *An Experiment in the Prevention of Delinquency: The Cambridge-Somerville Youth Study.* 1951.

48. Redl, F., and Wiseman, D. *Children Who Hate.* 1951.

بخش پنجم

تعامل اجتماعی

۱۷

فرد در گروه

مقدمه

ما بخش آخر این کتاب را **تعامل اجتماعی**[1] نامیده‌ایم اما این تعبیر چنان کشدار است که به بیشتر موضوعهایی که تاکنون مورد بحث قرار گرفت نیز اطلاق میشود. انگیزه‌ها و هیجانها و نیز رابطهٔ میان فرهنگ و شخصیت و اینکه هر اجتماع نقش‌های گوناگونی را به اعضاء خود واگذار میکند همه نمونه‌هایی از تعامل اجتماعی است. ما در این بخش به مطالعه مسائلی خواهیم پرداخت که بنحو مستقیم‌تر و بیواسطه پدیده‌هایی از نوع تعامل هستند و شاید مسائل اساسی روانشناسی اجتماعی شمرده شوند. درست‌تر آنست که بگوییم این بخش از کتاب به پدیده‌های مهم تعامل اجتماعی اختصاص یافته است که با پدیده‌هایی که قبلاً مطالعه شد، فرق دارد.

همین نکات در مورد فصل حاضر که ما عنوان آنرا «فرد در گروه» قرار داده‌ایم نیز صادق است. در این فصل مخصوصاً در مسألهٔ ذیل تحقیق خواهد شد: «چگونه و تا چه اندازه رفتار فرد براثر حضور واقعی دیگران تغییر مییابد؟» نظر به تعریفی که ما از روانشناسی اجتماعی کردیم این مسأله را میتوان یکی از مسائل اساسی این علم دانست. بعلاوه تأثیر دیگران در رفتار فرد یکی از قدیمترین و نیز زنده‌ترین برداشت تحقیق[2] در روانشناسی اجتماعی است یعنی هم موضوع قدیم روحیهٔ **انبوه خلق**[3] را دربر دارد و هم شامل یک سلسله مطالعات مهمی است که مبانی جدید روانشناسی اجتماعی تجربی به شمار میرود. اینگونه برداشت تحقیق را ما در ضمن تجزیه و تحلیل خود از تشکیل هنجارهای (نورم) اجتماعی مؤثر در ادراک حسی و پدیدهٔ شایعه و مسأله تفاهم و نظایر آن یادآور شدیم. بنابراین درست‌تر اینست که بگوییم ما در این فصل در موضوع رابط میان فرد و گروه که تاکنون علناً یا در ضمن موضوع دیگر در فصول پیشین مطالعه

1. Social interaction 2. Approach 3. Crowd

شده است تعمق بیشتر خواهیم کرد.

بسیاری از پدیده‌هایی که در اینجا مورد توجه ما خواهد بود در گروهی به وقوع می‌پیوندد که گروه نخستین و یا خرد نامیده میشود؛ اما بهتر آنست که این اصطلاح را بکار نبریم زیرا افق بحث ما را محدود میسازد. مثلاً مطالعهٔ «رهبری» از حد این مفهوم تجاوز میکند. اما مطالعات دیگری که در این فصل مورد نظر قرار خواهد گرفت غالباً با گروه نخستین ارتباط دارد.

مسائل مورد تحقیق، با آنچه بسیاری از جامعه‌شناسان «گروه نخستین»[1] نامیده‌اند رابطهٔ نزدیک خواهد داشت. کولی[2] (1) که نخستین‌بار این اصطلاح را باینمعنی بکار برده است چنین مینویسد: «منظور من از گروههای نخستین گروههایی است که مشخص آنها مشارکت و همکاری نزدیک و روبرو است. این گروهها از چند لحاظ ابتدایی هستند اما مخصوصاً یکی از دلایل نخستین بودن آنها این است که در تشکیل طبیعت اجتماعی و آرمانهای فرد سهم مهمی دارند (صفحهٔ ۲۳).» با اینهمه، مفهومی که وی در ذهن دارد برخی از گروههایی راکه درخور دقت‌اند، شامل نمیشود. یعنی بیشتر به گروههایی عنایت دارد که «عملاً عام هستند و به همه ادوار و مراحل رشد تعلق دارند»؛ این گروهها «یکی از پایه‌های عمدهٔ چیزی هستند که در طبیعت آدمی و آرمانهای او عام شمرده میشود» (صفحهٔ ۲۴). ما در این فصل به گروه‌بندیهایی توجه خواهیم کرد که همچنانکه کولی در نظر داشت عام و پایدار نیستند.

هومنز[3] (2) گروه را چنین تعریف میکند: «اشخاصی چند که غالباً مدتی نسبتاً دراز با هم ارتباط دارند و عدهٔ ایشان چندان کم است که هریک از ایشان میتواند با افراد دیگر روبرو ارتباط حاصل کند نه بطور غیر مستقیم و با واسطه افراد دیگر گروه را میسازند» (صفحهٔ ۱). در اینجا بکار بردن جمله «غالباً مدتی نسبتاً دراز» مفهوم گروه را در چارچوب تنگی محدود می‌کند. هرگاه دو یا چند فرد در اندک مدت با هم باشند اما در هم تأثیر کنند یا برورویهم نفوذ داشته باشند حتی برای یک لحظه هم که باشد گروه واقعی را تشکیل میدهند. چنانکه بعداً خواهیم دید مطالعات تجربیی که دربارهٔ پدیده‌های گروهی شده است هم بتعامل موقت مربوط است و هم بتعامل پایدارتر.

گاهی گروهها مصنوعی است یعنی محقق خود، افراد راگردهم می‌آورد. گاهی نیز گروهها را آنچنانکه هست یعنی آنچنانکه «در طبیعت یافت می‌شود» مطالعه می‌کند. هر کدام از این دوگونه تحقیق محاسنی دارد و دلائلی بر حسن آن اقامه شده است. فستینگر[4] (3) در گزارش یکی از مطالعات خود چنین مینویسد: «بدین نحو ما توانسته‌ایم وضعی بوجود آوریم که محال است در

1. Primary group 2. Cooley 3. Homans 4. Festinger

زندگانی روزانه نظیر آن پیدا شود» (صفحهٔ ۳۸). بعقیدهٔ وی این روش واقعاً باارزش است زیرا بمدد آن محقق می‌تواند تغییرات رفتار را که مربوط بیک متغیر است از امور دیگر جدا کند و آنرا موضوع مطالعهٔ خود قرار دهد. **شریف**[1] (4) در مطالعهٔ مهم خود دربارهٔ خصومت «میان گروه‌ها»[2] در اردویی بآزمایش رفتار دو گروه پرداخت که مخصوصاً برای این کار فراهم شده بود. شیوهٔ مطالعهٔ مشهور **لوین** و **لی‌پیت**[3] و **وایت**[4] (5) دربارهٔ رهبری نیز چنین است. اما برخلاف این، **آرنس برگ** در ضمن بحث از مطالعات مربوط به رفتار صنعتی چنین می‌نویسد: «مطالعهٔ فعالیت روزانه گروههای محدود (مانند آنچه مورد تحقیق ماست) علوم اجتماعی را از واقع‌بینی و بنحو عینی حکم کردن و وفاداری نسبت به واقعیات بهره‌مند می‌سازد» (صفحهٔ ۳۲۵). باری، هیچیک از این دو روش را نمیتوان کنار گذاشت زیرا بطوریکه بعداً خواهیم دید هر دو دارای معایب و محاسنی است.

وقتی بخواهیم بمطالعهٔ گروههای محدود بپردازیم باید یک نکتهٔ دیگر را نیز متذکر باشیم و آن اینست که اینگونه گروهها زودتر بچنگ می‌آیند و مطالعهٔ آنها آسان‌تر است، اما باید آنها را در تاروپود اجتماع کل که خود جزئی از آنند مشاهده کرد. **وایت**[5] (7) که خود مطالعهٔ مهمی دربارهٔ گروهی واقعی (یعنی «گانکی» که در خم کوچه‌ای تشکیل شده بود) کرده است چنین تذکر می‌دهد: «مطالعهٔ گروههای محدود باید با مطالعهٔ سازمانهای وسیع هماهنگی داشته باشد. اگر به اثر ترکیب کل سازمان بر افراد و گروههای خرد توجه نشود مطالعه این ترکیب بی‌فایده است. مطالعهٔ گروه محدود هم در صورتی که در خلأ تصور شود کار بیهوده‌ایست» (صفحهٔ ۳۱۱). توصیفی که **لایتون**[6] (8) از اتحاد و اتفاق جمعی از امریکاییان ژاپنی نژاد در اردوهای دورهٔ جنگ می‌کند در صورتی بامعنی است که باوضاع و احوال وضع کلی مربوط بجنگ و نیز اقدامات دولت مرکزی توجه شود. نه تنها سازمان وسیعی که گروه محدود را در بر دارد در آن مؤثر است افرادی هم که آنرا تشکیل میدهند واکنش‌هایی خواهند داشت که از تعلق ایشان بگروه وسیعتر متأثر بوده و خواهد بود.

تقلید

در نگاه اول بنظر میرسد که وقتی کسی از دیگری تقلید می‌کند بیش از همه وقت تحت تأثیر او قرار می‌گیرد. منظور از تقلید نیز این است که شخص عیناً و بطور کلی فوراً عمل یکی از

---

1. Sherif 2. Inter-Group 3. Lippit 4. White
5. Whyte 6. Leighton

اشخاص پیرامون خود را دوباره انجام دهد. در بسیاری از کتابها دربارهٔ ماهیت واقعی این جریان بحث شده است. ویلیام جیمز و **بالدوین**[1] تقلید را غریزی میدانستند. **مک دوگال** معتقد بود که نباید تقلید را غریزی دانست زیرا هیچگونه رفتاری که خاص آن باشد وجود ندارد و نوع بروز آن نیز به تبع وضع خارجی تغییر میکند.

از نظر تاریخی، کسی که در زمینهٔ روانشناسی اجتماعی بیش از همه مفهوم تقلید را بکار برده و براساس آن نظریه‌ای دربارهٔ طبیعت جامعه پرداخته است **گابریل تارد**[2] (9) است. تارد که خود جرم‌شناس بود با نظریهٔ **لومبروزو** که رواج داشت یعنی اینکه جنایتکاری بر پایهٔ طبیعت زیستی فرد قرار دارد بمخالفت برخاست و خود درصدد تبیین اجتماعی این پدیده و پدیده‌های مربوط به آن برآمد. او از روان‌پزشکی زمان خود و مخصوصاً اطلاعاتی که رفته‌رفته دربارهٔ خواب کردن (هیپنوتیزم) و رفتار تقلیدی و تأثیرپذیری که از خصائص حالت خواب‌زده است، بدست میآمد، متأثر بود. تارد بقول خودش طبیعت «امواج جنایت» و «بیماریهای همه‌جاگیر جرم» را از این نظرگاه مطالعه کرد و نظریهٔ خود را بصور دیگر رفتار اجتماعی نیز گسترش داد. بعقیدهٔ او تقلید واقعهٔ اجتماعی اساسی است و قوانینی وجود دارد که طبیعت و اثر تقلید را تشریح و توصیف میکند. تحول اجتماعی نیز از این حیث ممکن است که افراد از آنچه تازه و خیره‌کننده است تقلید میکنند. خلاصه جامعه بدون تقلید قابل تصور نیست.

اما در اینکه بتوان تقلید را در هر حال بعنوان اصل تبیین بکار برد، جای تأمل و تردید است. حتی در جانوران نیز تقلید در شرایطی خاص و بسائقه هدفهایی صریح، صورت میگیرد؛ یعنی جانور هنگامی تقلید میکند که از این کار چیزی عاید او شود مثلاً او را به غذا برساند و اموری نظیر آن. در بشر نیز چنین به نظر میرسد که پیوسته شخص میتواند میان امکاناتی چند یکی را انتخاب کند و تقلید تنها هنگامی صورت میگیرد که رضای خاطر خاصی را برای شخص فراهم کند. بطوریکه **براون** میگوید (10):

> آدمیان هنگامی به تقلید میپردازند که این کار ایشان را در نیل بهدفهایی در حوزه روانی مدد کند؛ بعبارت دیگر، وضع نیرویی نهفته‌ای سبب تقلید میشود نه اینکه نیرویی بنام تقلید این هدفها را ایجاد کند. وقتی زن فروشنده‌ای موهای خود را مانند **گربو**[3] آرایش میکند نه برای این است که نیرویی بنام تقلید او را باینکار میراند بلکه این کار را باین علت میکند که این عمل را وسیلهٔ نیل بشیوهٔ زندگانی گربو یا زنان قهرمان دیگری که گربو نماینده ایشانست، میداند (صفحهٔ ۹۲).

فریمن نیز تأکید میکند که تقلید در صورتی انجام می‌گیرد که عمل تقلید شده معنی و

1. Baldwin 2. Gabriel Tarde 3. Garbo

دلالتی «فونکسیونی» برای مقلد داشته باشد و او در خود میل بتقلید را احساس کند. اگر مردم از کاری تقلید می‌کنند برای اینست که فکر میکنند این کار موجب توفیق دیگران بـوده است یـا دیگران این عمل را تأیید خواهند کرد. ضرب‌المثل ذیل که می‌گوید: «تقلید صادقانه‌ترین نـوع چاپلوسی» است، اشاره بهمین معنی است. بهمین جهت است که ما رسوم «اشخاص خوشنام» و قهرمانان را می‌پذیریم و کودکان گفتار و کردار بزرگتران خاصه پدر و مادر خود را تکرار میکنند. **ف.هـ. آلپورت** نیز چنین عقیده‌ای دارد. بدیهی است که تقلید در بیان همسانی رفتار مـفهومی کافی نیست زیرا این همسانی‌ها در شرایط معینی ظاهر می‌شود.

میلر و دولارد به یکرشته تحقیقات مهمی دربارهٔ اوضاع و احوالی که در آن تقلید صورت میگیرد دست زده و اصول و فنون مربوط بنظریهٔ یادگیری را بکار بسته‌اند. این دو دانشمند در یکی از ساده‌ترین ولی قانع‌کننده‌ترین آزمایش‌های خود دو کودک ۶ ساله را باطاقی بردند که در آنجا دو جعبه چوبی وجود داشت که محتوی آن پیدا نـبود. در طی هر آزمایش بیکی از دو کودک که سمت «رهبری» داشت گفتند کدامیک از دو جعبه راست یا چپ را باید انتخاب کند و هربار که این کار را میکرد آب نباتی در این جعبه پیدا میکرد. سپس بکـودک دوم گـفتند جـعبه خـود را انتخاب کند. و منظور این بود که ببینند از کودک رهبر تقلید میکند یا نه. در آزمایش اول، ۷۷٪ کودکان جعبه دیگر را انتخاب کردند. بیست کودک وقتی همان جعبه‌ای را که کودک رهبر انتخاب کرده بود، انتخاب کردند، بشیرینی رسیدند؛ و بسرعت (با ۱/۷ اشتباه بطور متوسط) یادگرفتند «تقلید کنند». بیست تن دیگر با انتخاب جعبهٔ دیگر بشیرینی دست یافتند و اینان نیز زودتر از دسته اول (۰/۴ اشتباه بطور متوسط) یادگرفتند «تقلید نکنند». محققان نتیجه گرفتند که ما از راه تقلید کار تازه‌ای را یاد نمیگیریم بلکه تنها تقلید کردن را یاد میگیریم. برای کشف شرایطی که یاد گرفتن تقلید را آسان یا دشوار میسازد، آزمایش‌های دیگری نیز شده است.

آش در تفسیری که از آزمایش مذکور کرده است خاطرنشان میسازد که نحوهٔ یادگیری شاید آنطور که محققان تصور کرده‌اند ماشینی و کورکورانه نباشد. وی مطالعه‌ای را که **آ. فیلد**[1] کرده و هنوز منتشر نشده است گزارش داده و اظهار کرده است که کودکان فرضیات مختلف را بتحقیق میرسانند و سعی میکنند معنی وضع مرموزی را که با آن روبرو هستند دریابند؛ خـلاصه، بـا توجه به امور مناسب مسأله را حل میکنند. آش در این باره تأکید میکند که «تنها وقتی میتوان از تجربه شخص دیگر استفاده کرد که معنی عملی که مشاهده میشود و تناسب آن با وضع موجود درک شده باشد. این نوع تقلید عملی خودآگاهانه است و با کشف و شهودی که لازمهٔ حل مستقل

1. A. Field

مسأله‌ای است کاملاً فرق ندارد» (صفحهٔ ۳۹۰). اما ممکن است وقتی کسی دید تقلید بحل مسأله‌ای کمک میکند آنرا به افراد و اوضاع جدید نیز تعمیم دهد.

بعضی نیز گفته‌اند که رفتاری که تقلیدی بنظر میرسد چه بسا مربوط بیکسان بودن شرایطی است که در زمان واحد در افراد مختلف تأثیر دارد. مثلاً وقتی یکی از مهمانان از در بیرون میرود و دیگران نیز همین کار را میکنند نمیتوان گفت که گروه دوم از او تقلید کرده‌اند. زیرا ممکن است همگی فکر کرده باشند که اینک وقت رفتن است. وقتی تماشاگران در تماشاخانه‌ای بر اثر وضع مضحکی میخندند نمیتوان گفت از هم تقلید میکنند؛ علت خنده همگان اینست که افراد در برابر محرک خارجی واحد واکنش واحدی از خود نشان میدهند. در همین حال، مسلماً پدیده اضافی دیگر یعنی تعامل نیز پدید میآید و در نتیجه نهایی مؤثر واقع میشود.

میتوان از این بحث نتیجه گرفت که رفتاری را که تقلیدی میدانند میتوان بطرق مختلف تبیین کرد. این رفتار در واقع جلوه‌ای از پدیده‌های گوناگون است. گاهی نوعی واکنش مشروط است و زمانی تنها واکنش‌هایی یکسان است که اشخاص بسیاری در وضع خارجی واحد از خود نشان میدهند. وقتی تقلید بنحو مستقیم صورت میگیرد باید آنرا وسیله نیل بهدفی شمرد و اگر کسی تقلید میکند برای آنست که بعمل تقلید شده یا دیگری که این عمل را انجام داده است ارج می‌نهد، یا عمل تقلید شده را راه حل مسأله‌ای می‌پندارد. خلاصه در بشر تمایلی بتقلید وجود ندارد.

تلقین‌پذیری

تعیین حد میان تقلید و تلقین‌پذیری کار دشواری است و چنانکه قبلاً گفتیم قوانین تقلیدی که **تارد** عنوان کرده بود بر واقعیاتی مربوط بتلقین و خواب مصنوعی مؤسس بود که روان‌پزشکان بوصف آنها پرداخته بودند. **ویلیام اشترن**[1] (15) سعی کرده است این دو مفهوم را از هم متمایز سازد و در این باب گفته است که تلقین‌پذیری مرحله‌ای عالیتر و پیچیده‌تر از رفتار است و مستلزم تعبیر خاصی است. مثلاً هرگاه کسی دست بزند و کودک نیز همین کار را تکرار کند میگوییم طفل تقلید کرده است. اما اگر کسی بگرید و کودک نیز چون خیال میکند این شخص بدبخت است گریه را آغاز کند میگوییم بکودک تلقین شده است. بااینهمه مسلم نیست که بتوان فرق این دو را مبتنی بر حضور و غیاب تعبیر دانست و چنین تشخیصی را معتبر شمرد. وقتی بکسی که در حال بیداری تحت تلقین قرارش میدهند گفته میشود که دارد سرنگون میشود ممکن

1. William Stern

است این گفته را باور کند و واکنش مناسبی از خود نشان دهد بی‌آنکه آنرا بهیچوجه تعبیر و تفسیر کرده باشد. همچنانکه **آلپورت** (12) گفته است ماهیت پدیدهٔ تلقین‌پذیری قبول «نیندیشیده و نسنجیده»[1] امری است.

مورفی و مورفی و نیوکمب (16) میگویند که لغت «تلقین‌پذیری» برای تسمیهٔ سه تمایل کاملاً مشخص بشر که غالباً آنها را بهم آمیخته‌اند، بکار رفته است:

۱ـ تمایل بتکرار واکنشی که شخص قبلاً در وضع مشابهی داشته است حال چه این واکنش با وضع حاضر متناسب باشد و چه نباشد. نمونه این تمایل، عادت و واکنش از روی تشابه است (که واکنش مشروط انتقال یافته نیز نامیده میشود).

۲ـ تمایل بادامه بکاری است که شخص انجام دادن آنرا آغاز کرده است. باین کار یعنی دنبال کردن کار آغاز شده موقعی تلقین‌پذیری میگویند که آزماینده ببیند که میل آزمایش شونده به ادامه عمل دال بر ناتوانی کامل او در فهم این مطلب است که کار او بی‌مناسبت است.

۳ـ تمایل بباور کردن و انجام دادن کاری است که دیگران بشخص میگویند یا تکلیف میکنند و او بعلت انگیزه‌هایی اجتماعی نظیر وابستگی و ترس یا مهری که نسبت بدیگری در دل احساس میکند آن گفته را باور میکند یا آن کار را انجام میدهد. خواب‌زدگی یکی از نمونه‌های این تمایل است.

اما دو تمایل اول همیشه از هم جدا نیستند یعنی غالباً باهم اثر میکنند. در آزمون معروف خطوط با طولهای متصاعد که بینه ساخته است (17)، چون طول خطوطی که بآزمایش شونده نشان داده میشود منظماً در ظرف مدت معینی افزایش مییابد ظاهراً در شخص وضع روحی خاصی بوجود میآورد بقسمی که وقتی طول خطوط یکسان میماند شخص همچنان خیال میکند درازی آنها رو بافزایش میرود. البته در این مورد، عادت و واکنش از روی تشابه دخالت دارد اما در اینجا تمایل بادامه کار آغاز شده را نیز میتوان دید. با اینهمه، میان این دو تمایل وجه تمایز مهمی باقی میماند که بر رویهم همان است که **ایویلینگ**[2] و **هرگریوز**[3] (18) آنرا تلقین‌پذیری تصوری و حرکتی[4] و نیز «تمایل بباور کردن گفته دیگران» یا تلقین وجهه[5] نامیده‌اند. در مورد اول، تلقین‌پذیری یا تصور، از طبیعت امر مادی یا عملی ناشی میشود که قبلاً انجام گرفته است در صورتیکه در مورد دوم تلقین‌پذیری بروابط باشخص یا گروهی از اشخاص بستگی دارد.

---

1. Unreasoned acceptance
2. Aveling
3. Hargreaves
4. Ideo-motor
5. Prestige

تجاربی که اثر تلقین‌پذیری تصوری ـ حرکتی را نشان میدهند بسیارند. توهم خطوط متصاعد بینه یا توهم اوزان متصاعد از اینگونه است. در روانشناسی اجتماعی، تلقین وجهه از انواع دیگر تلقین مهمتر است. نمونه‌های این نوع تلقین فراوانست؛ ساده‌تر از همه فن شعبده‌بازی است که آزماینده در ضمن آن بکودکان میگوید توپی را بهوا پرتاب خواهد کرد (و مشاهده میکند که ۵۰٪ از کودکان واقعاً توپ را بهوا پرتاب شده می‌بینند) و نوع دیگر آن روابط پیچیده‌ای است که در خواب مصنوعی و جریانهای موجود در تبلیغات و افکار عمومی دیده میشود. در اینجا پدیده‌ای است که از جهات بسیار با تلقین‌پذیری تصوری و حرکتی فرق دارد زیرا یک عده وضع رفتار اجتماعی و هیجانی در آن تأثیر میکند. فرق عمیقی که میان این دو نوع تلقین‌پذیری وجود دارد نشان میدهد که چرا میان آزمونهای مختلف تلقین‌پذیری همبستگی‌ها ضعیف است و چرا نمیتوان تلقین‌پذیری را یکی از صفات منش و شخصیت دانست.

سؤالاتی که جوابی را تلقین میکند و با شاهدی نیز همراه است نمونه‌ای از تلقین وجهه بشمار میرود. وقتی تصویری را بکسی نشان میدهند و سپس از او میپرسند چه نوع کلاهی بسر داشت حتی در صورتیکه در تصویر کلاهی نباشد مشکل است شخص تحت تلقین قرار نگرفته خیال نکند که کلاهی در عکس دیده است. تجارب بسیاری وجود این تمایل را به ثبوت رسانیده است. بی‌جهت نیست که در محاکم، قضات اصرار دارند حتی‌المقدور این نوع سؤالات حذف شود.

آزمونهای تلقین در بیداری از لحاظ پدیده وجهه فراوانست؛ یکی از آنها این است که بشخص بگوییم دارد سرنگون میشود. **هال**[1] این آزمون را با توفیق کامل در انتخاب افرادی که مستعد خواب مصنوعی بودند بکار برده است. **ایویلینگ و هرگریوز** (18) بافراد مورد آزمایش میگفتند که دستهایشان راست و بیحرکت خواهد ماند. تقریباً در ۳۶٪ آنان همین واکنش مشاهده شد. در مورد سبک شدن دست (یعنی میگفتند دست شما سبک خواهد شد و از جا برخواهد خاست) نیز ۴۲٪ افراد تحت تلقین قرار گرفتند. در این گونه تجارب، پدیده تلقین‌پذیری «منفی» نیز دخالت میکند زیرا برخی از افراد برخلاف تلقین آزماینده واکنش میکنند. این واقعیت را میتوان از لحاظ آماری نیز مشاهده کرد زیرا در آزمونهای تصویری و حرکتی توزیع واکنش‌ها تقریباً طبیعی است در صورتیکه در تلقین وجهه منحنی به شکل، U است و نشان میدهد که افراد بدو دسته تلقین‌پذیر و تلقین‌ناپذیر تقسیم میشوند. اهمیت این امر، در زمینه اجتماعی هویدا است. به‌طوریکه بعداً خواهیم دید در آزمایش‌های مربوط به تبلیغات همیشه به کسانی

1. Hull

برمی‌خوریم که بعکس آنچه در تبلیغ پیش‌بینی شده است واکنش میکنند. در اینجا خصایص مبهم و پیچیدهٔ شخصیت دخالت میکند و باید دربارهٔ عواملی که در اینگونه اوضاع و احوال مؤثر است تحقیقات تازه‌ای بعمل آید.

پدیدهٔ خواب مصنوعی در این زمینه از همه جالب‌تر است. همه میدانیم که عمل خواب مصنوعی بر اثر نظریهٔ **آنتون مسمر**[۱] دربارهٔ مانیتیسم[۲] حیوانی و استفاده‌ای که او از آن کرد، رواج یافت. مانیتیسم بصورتی که **مسمر** تصور میکرد (یعنی نوعی گاز یا مایع نامحسوس که میتوان آنرا تغییر داد و منتقل ساخت) بزودی اعتبار خود را از دست داد اما تحقیقات مسمر که بکشف **سومنامبولیسم**[۳] مصنوعی که ما آنرا خواب کردن مینامیم و مشتمل بر پدیده‌هایی است که ارزش علمی فراوان دارد، منتهی شد. **شارکو**[۴] روان‌پزشک فرانسوی نظریهٔ مانیتیسم حیوانی را از سر گرفت اما **لیبو**[۵] و **برنهایم**[۶] از نحلهٔ نانسی معتقد بودند که حالت خلسهٔ خواب‌زدگی را میتوان حالت افراطی تلقین‌پذیری دانست. خواب کردن در روانشناسی اجتماعی باین دلیل حائز اهمیت است که پدیده‌های همراه آن با آنچه در اوضاع و احوال طبیعی دیده میشود مشابه است. کسی که بخواب مصنوعی رفته است مانند کسی که تحت تلقین وجهه بصورت متداول آنست برای قبول افکاری که باو عرضه میشود آمادگی دارد. اما در هر حال شخص تاحدی بر اعمال خود مسلط است و روح انتقاد را از دست نمیدهد زیرا فی‌المثل کسی که مصنوعاً خوابش کرده‌اند با کارد کاغذبری مرتکب قتل خیالی میشود اما در واقع آزارش بکسی نمیرسد.

تحقیق **رولاند**[۷] (20) تاحدی عقیدهٔ رایج را باطل ساخته است. این دانشمند مشاهده کرد که وقتی بکسانی که مصنوعاً بخواب عمیقی فرو رفته بودند گفته میشد که مار مخصوصی که حلقه زده بود لوله کائوچوئی است به آن دست میزدند و بر اثر اصرار آزماینده بطرف او که در پشت شیشه‌ای نامرئی سنگر گرفته بود اسید سولفوریک میپاشیدند. اما غالب اشخاص نیز از دیدن مار بر خود میلرزیدند و حاضر نبودند بجعبهٔ مار نزدیک شوند.

اگر مردم گمان کنند که کسی که در کار معینی شایستگی دارد در همهٔ زمینه‌ها عقیده‌اش معتبر است تلقین وجهه خطرناک میگردد. این خطر مخصوصاً از لحاظ تبلیغات تجاری و سیاسی خطر بزرگی است. مخصوصاً هنگامی که فلان قهرمان بازی بیس‌بال از یکی از داوطلبان ریاست جمهوری پشتیبانی میکند یا فلان فیزیک‌دان اظهار میدارد که به تأثیر ارواح یا نظام اقتصادی خاصی معتقد است یا فلان ستاره سینما اتومبیل تازه‌ای را سفارش میکند یا فلان

---

1. Anton Mesmer
2. Magnetism
3. Somnambulism
4. Charcot
5. Liébeault
6. Bernheim
7. Rowland

خلبان اوضاع بین‌المللی را تشریح میکند، این خطر بخوبی نمایان میشود. قبول برتری مسلم کسی در زمینهٔ معینی سبب میشود مردم بغلط تصور کنند که این شخص در زمینه‌های دیگر نیز شایستگی دارد. اثر وجهه اکثریت نیز همین است. بسیاری از محققان بعد از تجربه معروف مور[1] (21) که نشان میداد علم بعقیدهٔ عموم مردم در شیوهٔ رفتار فرد مؤثر است بوجود همین حالت در اوضاع و احوال مختلف برخوردند.

اما باید بیاد داشت که طبیعت گروه نیز حائز اهمیت است. **لویس** (22) ثابت کرده است که عقیدهٔ اکثریت همیشه دارای وجهه‌ای واحد نیست. وی در یکی از آزمایش‌های خود صورتی از شعارهای سیاسی را که از لحاظ سیاست روز جالب بود بگروهی از دانشجویان داد و از ایشان خواست که برحسب «معنی اجتماعی» و «قصد سازندهٔ شعار» آنها را درجه‌بندی کنند. شعارهای مذکور از این قرار بود:

۱ـ یا مرگ یا آزادی؛

۲ـ باید بودجه را متعادل کرد؛

۳ـ رنجبران جهان متحد شوید؛

و هفت شعار دیگری که غالباً رهبران محافظه‌کار و تجددخواه بکار میبردند. همین وظیفه بگروه دیگری از دانشجویان داده شد اما این بار دانشجویان را از درجاتی که گویا ۵۰۰ دانشجو بنا بر قصد سازندگان شعار برای این شعارها تعیین کرده بودند آگاه ساختند. نتایج این آزمایش بخوبی نشان داد که در طبقه‌بندی شعار توسط دانشجویانی که تمایلات آزادیخواهی داشتند در جهت «تلقین وجهه» تغییراتی حاصل شده است اما در مورد دانشجویانی که تمایل سیاسی رادیکال داشتند تغییری در طبقه‌بندی دیده نشد (دانشجویانی که تمایل سیاسیشان محافظه‌کارانه بود وجود نداشتند). ظاهراً عقیدهٔ اکثریت در نظر تجدد خواهان وجهه‌ای ندارد زیرا این دسته میدانند که عقیدهٔ خود ایشان با عقیدهٔ عامه مردم فرق دارد.

در مطالعه‌ای که بعداً بعمل آمد روشی شبیه بآنچه گفته شد بکار رفت اما این بار چنین وانمود شد که **روزولت و هربرت هوور**[2] و **ارل برودر**[3] دبیر کل حزب کمونیست امریکا «هدف سازندهٔ شعار» را تعیین کرده‌اند. بعقیدهٔ محققان بنظر تجددخواهان عقاید برودر وجههٔ واقعی داشت. طبقه‌بندیی که به وی نسبت داده شد بعکس طبقه‌بندیی بود که دانشجویان تجددخواه قبلاً بآن اشاره کرده بودند. اما با وجود وجهه طبقه‌بندی جدید در نظر دانشجویان تجددخواه نتایج آزمایش حاکی از تغییر فاحشی در این طبقه‌بندی نبود. این امر نشان میدهد که وجهه در

1. Moore 2. Herbert Hoover 3. Earl Browder

اوضاع و احوال مختلف بنحو مختلف تأثیر میکند. مثلاً در مصاحبه‌ای که با بیشتر دانشجویان تجددخواه کردند معلوم شد که هیچکدام نمی‌پذیرند که طبقه‌بندی پیشنهاد شده واقعاً با عقاید برودر مطابقت دارد. در این تحقیق محقق چنین نتیجه گرفته است:

تجددخواهان بر اثر عقیده‌ای که موثق ولی ضد و نقیض باشد در قضاوت خود تغییر فاحش نمیدهند. برای آنکه عقیده‌ای معتبر و بنابراین مؤثر باشد باید لااقل وجه اشتراکی با عقیدهٔ شخص داشته باشد... تلقین وجهه تنها در جایی اثر میکند که اوضاع مبهم و نامعلوم باشد.

لورج[1] بافرادی که در آزمایش او شرکت داشتند این گفته **توماس جفرسن** را عرضه کرد: «بنظر من خوب است بشر گاهگاهی دست بعصیان بزند زیرا باندازه‌ای که طوفان در عالم طبیعت لازم است طغیان و عصیان هم در عالم سیاست ضروری است.» وظیفهٔ آزمایش‌شوندگان این بود که بگویند تا چه‌حد با این گفته موافق‌اند. چندی بعد همین گفته را بایشان دادند اما آنرا از قول لنین نقل کردند و از ایشان خواستند میزان موافقت خود را با این گفته معین کنند. این آزمایش نشان داد که میزان موافقت، با احساساتی که فرد نسبت به جفرسن و لنین دارد مربوط است. لورج از این آزمایش نتیجه گرفت که میتوان در حکم افراد نسبت بعقیده‌ای صرفنظر از اعتبار واقعی آن تغییر داد.

آش (14) این روش را اندکی تغییر داد و دربارهٔ ماهیت این پدیده به نتیجه دیگری رسید. وی نیز همین گفته را بافراد داد و آنرا از قول همان دو شخصیت یعنی جفرسن و لنین نقل کرد. اما از آزمایش‌شوندگان خواست که معنی این گفته را بسلیقهٔ خود تفسیر کنند. یکی از آنان قول جفرسن را چنین تفسیر کرد: «منظور جفرسن از طغیان، بیداری و استفاده از حقوق سیاسی است.» یکی دیگر که گمان کرده بود گویندهٔ این عبارت لنین است نوشته بود: «لنین میخواهد انقلاب روسیه و شاید همهٔ انقلابها را توجیه کند و بگوید که انقلاب محاسنی در بردارد.» آش نتیجهٔ این آزمایش را چنین تفسیر کرد: «آنچه از واکنش‌های آزمایش‌شوندگان برمیآید این است که معنی مذکور در هر دو مورد و لااقل بنظر اکثریت «یکسان» نیست. وقتی نام گویندهٔ عبارت تغییر میکند این تغییر نام، مضمون ادراکی عبارت را تغییر میدهد» (صفحهٔ ۴۲۲). بعقیده او این یکی از موارد خاص اصل کلی روانشناسی ترکیبی است یعنی تابع اصل کلی تعامل اجزاء و کل است. تجزیه و تحلیل آش تفسیر تحقیقاتی را که دربارهٔ تلقین وجهه شده است بنحو قابل ملاحظه‌ای محدود میکند اما این حقیقت را که اشخاص غالباً تحت تأثیر عقیدهٔ دیگران قرار میگیرند و غالباً بی‌هیچگونه روح انتقاد آنرا می‌پذیرند یا رد میکنند و بالتبع واقعیت را بنحو

---

1. Lorge

مختلف ادراک میکنند، تغییر نمیدهد. همانطور که **لویس** گفته است مسلماً این حالت باوضاع و احوال مبهم که درست معلوم نیست محدود میشود اما چون چنین اوضاعی نسبتاً فراوانست میتوان آنرا بسیار مهم دانست.

بدیهی است نسبت دادن هرگونه عملی به تلقین‌پذیری چنانکه گویی این حالت نیرو یا ذاتی است که موجب بسیاری از پدیده‌ها میشود، روا نیست. اما اگر این کلمه در مورد قبول سطحی و نسنجیدهٔ عقایدی بکار رود که کسی از شخص متنفذ یا اکثریت افراد گروهی که بآن تعلق دارد شنیده است، میتوان آنرا در بسیاری از اوضاع و احوال گوناگون صادق شمرد.

مفهوم تلقین‌پذیری را در بیان پدیده‌های بسیاری که جنبه رمزی دارند و نمونه‌های فراوانی از آنها مخصوصاً در کتب قوم‌شناسی آمده است، بکار برده‌اند. از جمله عمل مردم پولینزی است که وقتی متوجه میشوند که غذایی را خورده‌اند که رئیس قبیله به آن دست زده است میمیرند. این چنین مرگی معلول تلقین‌پذیری دانسته شده است. اعتقاد بقدرت «تابو» ظاهراً (و لااقل در بعضی از موارد) برای وقوع چنین حادثه‌ای کافی است. علت اینکه سرخ‌پوست **کرویی**[1] بعد از چهار روز نماز و روزه از عالم غیب خبر میدهد یا بقولی بومیان سراسر جهان بجادوگری گرفتار میشوند نیز ممکن است همین باشد. همچنین ممکن است در مؤثر بودن سوگندها و مکافات‌هایی که جزء قانون مردم افریقاست این حالت بی‌اثر نباشد. مثلاً اعتقاد باینکه مقصر براثر «زهر»ی که باو میدهند از میان خواهد رفت چنان نیرومند است که واقعاً سبب مرگ مقصر میشود. بدیهی است هرگونه کیفری را نمیتوان چنین تفسیر کرد و مسلم است که اینگونه مجازات همیشه آدم «بیگناه» را از خطر مرگ مصون نمیدارد اما غالباً در جهت «صحیح» اثر میکند. میتوان مثالهای فراوانی در این زمینه ذکر کرد اما در تبیین چنین وقایع باین صورت مبالغه جایز نیست. غالباً بسیاری از پیش‌آمدها را از این راه تبیین میکنند؛ حتی کسالت ناشی از سفر دریایی و فلج را معلول تلقین‌پذیری میدانند. ممکن است تلقین‌پذیری در بعضی از اینگونه وقایع سهم مهمی داشته باشد اما نباید همه چیز را باین حالت نسبت داد. بدرستی معلوم نیست که چگونه ممکن است تلقین در اعمال اعضاء بدن اثر کند اما شاید عقاید و هیجانها بر اعصاب مستقل یا خودکار اثر داشته باشد و این اعصاب نیز بنوبهٔ خود در امعاء و احشا اثر کند. مثالهایی که ذکر شد هرچند گوناگونست اما همگی نوعی از تلقین وجهه‌است منتهی گاهی این وجهه، وجههٔ فردی است (چنانکه در مورد خوابگران چنین است) و گاهی وجهه از اعتقادات مردم یک جامعه ناشی

---

1. Crow

میشود و کمتر از وجهۀ فردی محسوس است (وجهۀ اخیر در مثالهای قوم‌شناسانی که ذکر شد دیده میشود).

چنانکه میدانیم عقیده‌ای که امروز مورد قبول همگی است اینست که تلقین وقتی مؤثر است که فرد فکر یا محرکی را از خارج دریافت کند. اما پدیدۀ تلقین بخود، معارض این عقیده است. این‌گونه تلقین که **کوئه**[1] آنرا معمول کرده است ظاهراً نشان میدهد که فکر ممکن است از درون شخص سرچشمه بگیرد و وقتی چنین بود تلقین‌پذیری این خواهد بود که شخص افکار خود را نسنجیده و تشخیص نداده بپذیرد. اما ظاهراً این تعبیر درست نیست زیرا مسلم است که در اغلب انواع تلقین بنفس، فکر واقعاً از خارج بذهن وارد میشود. کوئه به بیماران خود عباراتی یاد میداد و آنان میتوانستند این عبارات را در غیاب او بکار ببرند. پس در واقع عامل مؤثر افکار و تلقین‌های خود او بود. بنابراین، پدیده تلقین بنفس اصول اساسی تلقین‌پذیری را تغییر نمیدهد.

انبوه خلق و گروه[2]

مسأله رابطه فرد با گروه در ضمن مطالعۀ انبوه خلق و رفتار آن بروشنی مطرح میشود. این بخش از روانشناسی اجتماعی را عموماً دنبالۀ کار **گوستاولوبون** (24) شمرده‌اند. وی اعتقاد راسخ داشت که انبوه خلق حالت خاصی دارد و با افرادی که آنرا تشکیل میدهند ذاتاً متفاوت است.

> افراد چه وضع زندگانی و کاروبار و خلق‌وخوی و هوششان شبیه بهم باشد و چه نباشد همینکه به انبوهی مبدل شدند نوعی روح جمعی در آنان پیدا میشود. این روح وادارشان میکند طوری احساس و فکر و عمل کنند که با احساس و فکر و عمل ایشان هنگامی که تنها هستند فرق دارد. بعضی از عقاید و احساسات تنها در افرادی که بصورت انبوه خلق درآمده‌اند پدید میآید و

---

1. Coué

۲. Foule = Crowd ـ ما این کلمه را در ترجمه دیگر خود یعنی «روانشناسی اجتماعی ـ تألیف مزون نوو» ۱۹۳۹ به «انبوه خلق» ترجمه کرده‌ایم و چون تاکنون معادل بهتری پیدا نشده است در اینجا نیز همین کلمه را بکار می‌بریم. ممکن است با اندک مسامحه این کلمه را به «جماعت» و «جمعیت» نیز ترجمه کرد و این اصطلاحاتی است که غالباً در روزنامه‌ها بکار می‌رود ولی ما انبوه خلق را از این حکایت بوستان سعدی الهام گرفته‌ایم که اینطور آغاز می‌شود:

چنین یاد دارم ز عهد صغر — که عیدی برون آمدم با پدر
ببازیچه مشغول مردم شدم — در **انبوه خلق** از پدر گم شدم. م.

بعمل مبدل میشود (صفحهٔ ۲۱).

بنابراین، انبوه خلق تنها مجموعه یا میانگین افرادی که او را تشکیل میدهند نیست یعنی ذاتی جداگانه است.

بعقیدهٔ لوبون سه چیز علت پدیده رفتار انبوه خلق است: نخست احساس قدرت شکست‌ناپذیری است که انبوه خلق را ابتدایی‌تر میسازد و توجه بمجازات و ترس از مجازات را در او تضعیف میکند. دوم، پدیده سرایت و تقلید است؛ و سوم تلقین‌پذیری زیاده از حد است. سرایت نیز معلول همین تلقین‌پذیری است. این عوامل سبب میشود که انبوه خلق بصورت موجودی خاص و وحشی‌تر و کم‌هوش‌تر و خطرناک‌تر درآید؛ این موجود تازه در عین حال نیز غالباً از افراد وقتی از یکدیگر جدا باشند بر اعمال قهرمانی تواناتر است.

عده دیگر از دانشمندان نیز سعی کرده‌اند مشخصات انبوه خلق را تعریف کنند. **اسکات**[1] (25) انبوه خلق را بسیار هیجانی و نفوذپذیر ولی بکلی فاقد احساس مسؤولیت فردی میداند و آنرا از استدلال و تشخیص افکاری که به آن تلقین میشود عاجز میشمارد و معتقد است که از افرادی که آنرا تشکیل میدهند ابتدایی‌تر است. **اورت دین مارتین**[2] (26) سعی کرده است که بمدد اصطلاحات مربوط برفتار پسیکوپاتیک حالات انبوه خلق را وصف کند. یعنی در انبوه خلق همچنانکه در مورد افراد مبتلا به بیماری روانی دیده میشود ممکن است جوششهای غریزی واپس زده آزاد شود و با هذیان عظمت و آزار رساندن و بیخبری از انگیزه‌های واقعی رفتار و تنزل بدرجهٔ ابتدایی‌تر همراه باشد. این اوصاف با اوصافی که لوبون شمرده است چندان فرقی ندارد.

آلپورت (12) نیز تأکید میکند که طبیعت افراد در انبوه خلق با طبیعت اشخاص منفرد فرق ندارد. «رفتار فرد در انبوه خلق درست مانند موقعی است که تنهاست منتهی رفتار او در انبوه خلق صورتی بارزتر پیدا میکند.» (صفحهٔ ۲۹۵). معنی این گفته آنست که انبوه خلق حداکثر میتواند برخی از فعالیت‌ها را تسهیل کند اما نمیتواند فعالیت‌های جدیدی ابداع کند که کاملاً با طبیعت افراد مغایر باشد. بااینهمه وی اذعان دارد که در انبوه خلق بر اثر رفتار نمایان دیگران و تلقین وجهه که از حضور انبوه مردم صورت میگیرد و فرد را بموجودی فرمانبردار مبدل میسازد واکنشهای هیجانی تحریک و تشویق میشود. همچنین تصدیق میکند که بعضی از اعمال باین دلیل در انبوه خلق صورت میگیرد که در اینجا افراد دیده نمیشوند و خطر آن نیست که مجازات شوند. باری، هرچند آلپورت و لوبون از این جهات باهم موافقند اما وضع هر کدام معین و

1. Scott 2. Everett Dean Martin

مشخص است. درست است که آلپورت قبول دارد که افراد تحت تأثیر کسانی که در پیرامونشان هستند قرار میگیرند اما بعقیده او از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که ذاتی بنام «روح انبوه خلق» وجود دارد. دو انبوه که از افراد کاملاً مختلف تشکیل شده باشند بعلت عناصر مختلف خود متفاوتند.

مطالعهٔ تجربی میر[1] و مننگا[2] و استولتز[3] (27) دربارهٔ رفتار انبوه خلق نتیجهٔ مذکور را رویهمرفته تأیید میکند. جریان آزمایش این سه دانشمند این بود که برای گروهی از دانشجویان حکایت کردند که آدمی را دزدیده‌اند و این سرگذشت خیالی را با آب و تاب بیان کردند و در آخر گفتند که انبوهی از مردم برای دستگیری «جنایتکاران» که در حوالی محل بسر میبرند آماده عزیمت هستند. سپس از دانشجویان پرسیدند که آیا مایلند بیدرنگ به انبوه تعقیب‌کننده دزدان بپیوندند؟ ــ اگر مایل نیستند واقعاً در این کار دخالت کنند آیا میخواهند بیاری دیگران بشتابند؟ ــ آیا نمیخواهند در این کار شرکت کنند؟ آیا میخواهند با جماعت مذاکره کنند و ایشانرا از عمل عجولانه باز دارند؟ آنگاه به ایشان گفتند که این داستان برای گول زدن اشخاص ساده‌لوح بوده است. عجب اینکه این فکر بذهن اغلب آنان نرسیده بود. رویهمرفته، کسانی که حاضر بشرکت در عمل انبوه خلق بودند جوان‌تر و برونی‌تر بودند. در میان آنان عدهٔ کسانی که متدین و عامل بدین باشند کمتر بود؛ عدهٔ مردان نسبتاً بیش از زنان بود. محققان یادآور شده‌اند که «وقتی فرد جزء انبوهی درمیآید بنابر صفت بارز عادات و شیوه‌های رفتار و وضع نفسانیی که قبلاً کسب کرده است عمل میکند» (صفحهٔ ۵۲۴)؛ گذشته از این، کیفیت وضع موجود نیز بسیار مهم است.

در هر حال این نکته محقق است که وقتی فرد در وضع گروه قرار میگیرد از جهاتی چند دگرگون میشود، همچنانکه قبلاً گفتیم در این وضع واکنش‌های هیجانی عمیق‌تر میشود و ترس از شناخته شدن و مجازات کاهش مییابد (بعلاوه افراد بقبول مفاهیمی که در انبوه خلق و گروه جریان دارد متمایل‌اند ــ و این همان پدیده معروف تلقین وجهه است. از این گذشته، تعامل میان افراد سبب میشود که هر کس دیگری را تحت تأثیر قرار دهد. همچنانکه لوین (28) خاطرنشان ساخته است نباید فرد را ذاتی ساکن تصور کرد زیرا فرد موجودی دینامیک است که خصایص و اعمال او بر اثر اوضاع خارجی یا «میدان اجتماعی»[4] دگرگون میشود. انبوه خلق خود میدان اجتماعی است و باید منتظر بود که رفتار فرد در این میدان تغییر کند. میتوان بشیوهٔ طرفداران روانشناسی ترکیبی (گشتالت) گفت که همیشه کل با مجموع اجزائش فرق دارد و حتی این کل موجب کیفیت این اجزاء است: پس گروه هم واقعیتی است که با واقعیت مجموع اعضاء

---

1. Meier　2. Mennenga　3. Stoltz　4. Social field

خود فرق دارد. ما نیز مانند طرفداران روان‌شناسی ترکیبی باید اهمیت اجزاء کل یعنی طبیعت اعضاء گروه را فراموش نکنیم. افراد باین عنوان (یعنی بعنوان فرد) سوابق و آداب و رسوم و سننی دارند که در وضع گروه نیز آنها را حفظ میکنند. مثلاً بسیارند کسانیکه که بدون تردید هیچگاه بگروه لنچ[1] نمی‌پیوندند.

این مطلب با نتایج تحقیق **کانترپل و گوده**[2] **و هرتزوگ**[3] (29) نیز تطبیق میکند. این سه دانشمند وحشتی را که در مردم در ۳۰ اکتبر ۱۹۳۰ بر اثر برنامهٔ رادیویی **اورسون ولز**[4] راجع بحملهٔ ساکنان کره مریخ بزمین ایجاد شد تجزیه و تحلیل کردند. حدس میزدند که شش میلیون نفر لااقل بدین برنامه گوش میدادند اما تنها یک میلیون از شنوندگان دچار وحشت و هیجان شدند. باری، بر اثر پخش این برنامه هیجان شدیدی ایجاد شد و واکنش‌هایی بصورت واکنش انبوه خلق در نقاط مختلف بوجود آمد اما همهٔ مردم در این امر شرکت نداشتند. بعقیدهٔ این محققان، مسأله این است که «ببینیم چرا بعضی از اشخاص تحت تأثیر قرار میگیرند ... و چرا بعضی فاقد روح انتقادند» (صفحهٔ ۲۰۴).

در این مطالعه مهم اینست که خصایص قبلی شخصیت در وحشت‌زدگی یا حفظ آرامش اثر اساسی داشت. اما شکی نیست که وضع انبوه در رفتار کسانی که تحت تأثیر قرار گرفته و خود را باخته و دست و پای خود را گم کرده و نگران آینده بودند و تصور جنگ و ناامنی اقتصادی آزارشان میداد بسیار مؤثر بود. باری، وضع میانه‌ای که مورد قبول ماست با عقیدهٔ آلپورت توافق دارد. چنانکه گفتیم آلپورت معتقد بود که حال انبوه خلق با افراد کاملاً متفاوت نیست و هنگامی که افراد بعضویت انبوه درمیآیند کاملاً هویت خود را از دست نمیدهند. از طرف دیگر، هیجان شدید و تلقین‌پذیری تند و نفوذ بعضی در بعض دیگر که در انبوه خلق دیده میشود تاحدی نظریهٔ **لوبون** را ــ که معتقد بود گروه چیزی بیش از مجموع اعضای خویش است و فرد موقعی که در انبوه درمیآید دگرگون میشود ــ تأیید میکند.

پدیده‌های مربوط به «رفتار انبوهی» بوضع انبوه خلق بمعنی محدود کلمه یعنی وضعی که براثر تجمع عده‌ای در یکزمان و در یک مکان بطریق کم و بیش غیر متشکل ایجاد میشود، منحصر نیست. «بیماریهای روانی همه‌جاگیر» نیز بهمین مفهوم کلی تعلق دارد. نمونه‌های تاریخی فراوانی از حوادث وجود دارد که در آنها عامل تلقین و تعامل موجب اعمال جالب و

---

۱. Lynch نوعی شیوهٔ محاکمه و مجازات قوی است که در آمریکا پیدا شده است یعنی مردم جانی را گرفته فی‌المجلس محاکمه و مجازات میکنند. م.

2. Gaudet　3. Hertzog　4. Orson Welles

عجیبی شده و تظاهرات این رفتار بمناطقی خارج از حدود یک محل و یک گروه نیز کشیده شده است. از جمله **کیمبال یونگ**[1] (30) جنگهای صلیبی و زیارتهای مختلفی را یادآور میشود که در فاصلهٔ سالهای ۱۰۰۰ و ۱۲۷۰ میلادی رخ داد. در این دوره جنون همگانی شده بود بقسمی که حتی گاهی کودکان هم خود را پیغمبر قلمداد میکردند و علی‌رغم اعتراض پدر و مادر خود بصلیبیون می‌پیوستند. عمل شلاق زدن که در سال ۱۲۶۰ از ایتالیا بجاهای دیگر سرایت کرد و بوسیله آن اشخاص از گناههای واقعی یا خیالی خود استغفار میکردند؛ **دمونوفوبی**[2] یا ترس از شیطان که در مدت یک قرن و نیم سبب آزار اشخاصی شد که بجادوگری مظنون بودند عدهٔ بیشماری بیگناه را بشکنجه و مرگ محکوم ساخت؛ لاله‌پرستی در هلند در قرن هفدهم که سبب میشد مردم دیوانه‌وار بگلهای لاله هجوم بیاورند زیرا معتقد بودند که با کشت این گل میتوان خوشبخت شد. نهضت‌های تجددطلبی دینی که از دیرباز تاکنون اتفاق افتاده و اموری نظیر اینها همه نمونه‌ای از تجلیات رفتار انبوه خلق‌اند. همهٔ این امور جنبه‌هایی را نشان میدهد که «رفتار انبوهی» ممکن است بخود بگیرد و نشان میدهد تا کجا ممکن است این رفتار گسترش پیدا کند. میتوان پدیده «مدپرستی» راکه منحصر بلباس نیست و چیزهای دیگر را نیز ممکن است شامل شود، در این مقوله قرار دارد. مدپرستی از گروه یا رهبری سرچشمه میگیرد و منتشر میشود؛ سرایت آن یا تقلید از آن نیز معلول وجههٔ بعضی از افراد یا مجموعهٔ گروه معینی است؛ معمولاً شکل جدید رفتار کورکورانه پذیرفته میشود. در اینجا نیز مسئولیت فردی وجود ندارد زیرا رسم یا مد جدید هرچند عجیب و نامعقول باشد وقتی در میان عدهٔ فراوانی رواج یافت دیگران نیز آنرا قبول میکنند و از اینکه مضحکهٔ دیگران قرار گیرند پروایی ندارند.

آسان شدن کار در اجتماع[3]

عده‌ای از دانشمندان با فنون تجربی دقیق و ماهرانه مسألهٔ فرد در وضع گروه و چگونگی تأثیر گروه در رفتار فرد را بنحو مستقیم‌تر مطالعه کرده‌اند. **مایر**[4] **و شمیت**[5] (32) با تحقیقات خود قدم اول را در این راه برداشتند. این دانشمندان بتفاوت کاری که دانش‌آموزان در کلاس انجام میدهند با کاری که در تنهایی میکنند، توجه کرده‌اند. روش آنان چندان ماهرانه نبود اما نشان داد که کار در کلاس با پدیدهٔ «آسان شدن کار در اجتماع» همراه است. در این موضوع بعداً توسط دیگران نیز تحقیق شد. از مهمترین تحقیقاتی که در این زمینه نخستین بار انجام گرفت، تحقیق

1. Kimball Young
2. Demonophobia
3. Social Facilitation
4. Mayer
5. Schmidt

مود[1] (33) بود. وی نشان داد که گروه در اوضاع مختلف در فرد تأثیر دارد. در تجربه‌ای مربوط بتوانایی تحمل درد، مود نخست کشف کرد که پسربچگانی که موضوع آزمایش او بودند در حضور دیگران درد شدید را بدون هیچ شکایت تحمل میکردند. او میگوید وقتی دو پسربچهٔ رقیب را در حضور هم آزمایش کنیم این پدیده از مورد پیش نیز نمایان‌تر است. البته تبیین این آزمایش دشوار نیست زیرا احساس درد کاملاً ذهنی است و همچنانکه پدیده‌های بیحسی ناشی از خواب مصنوعی ثابت میکند و نیز از شهرتی که برخی از گروهها ــ مانند سرخ‌پوستان دشتهای امریکا ــ در تحمل درد بدون شکایت دارند، برمیآید اغلب اشخاص در جمع بهتر از شرایط عادی در برابر درد قادر به ایستادگی هستند. مود در تجربهٔ دوم خود بمسألهٔ جالب‌تری پرداخت. در این تجربه آزمایش‌شوندگان میبایستی تا آنجا که قدرت داشتند نیروسنجی را با دست خود فشار دهند. در این آزمایش نیز در وضع گروه حداکثر نتیجه بدست آمد و وقتی عامل رقابت نیز دست بکار میشد نیروی دستها افزایش مییافت. در اینجا ظاهراً **دیناموژن**[2] یا پدیده آزاد شدن نیروهای اضافی پیش میآید که از تغییر شرایط حاصل میشود. و این حالت ظاهراً شبیه بحالتی است که در شرایط تحریک هیجانی که با برخی از تغییرات فیزیولوژیکی همراه است دیده میشود و سبب میگردد که بدن بیش از شرایط عادی نیرو تولید کند.

مود در آزمایشهای دیگر، آزمونهای خط زدن را بطریق انفرادی یا گروهی بکار برد. نتایج این آزمایشها نشان داد که کار در حضور دیگران رویهمرفته با سرعت بیشتر انجام میگیرد اما دقت آن از کار در تنهایی کمتر است. مزایای وضع گروهی مخصوصاً بیشتر عاید کسانی میشود که در کار مهارتشان کمتر است در صورتیکه حضور در جمع از مهارت ماهرترین افراد میکاهد.

یکی از مهمترین آزمایشها در این زمینه آزمایشی است که بدست **آلپورت** (21) انجام گرفته است. آلپورت در یک سلسله وظایف حرکتی ساده بهمان پدیده‌ای (آسانی کار در اجتماع) که مود دیده بود برخورد و مشاهده کرد که این وضع در مورد افرادی که کندتر کار میکنند بیشتر برجستگی دارد. در مورد حکمهایی که اشخاص راجع به بوهای خوش یا ناخوش میکنند آلپورت بکشف مهمی نایل شد و آن این بود که اشخاص وقتی تنها هستند احکامشان افراطی‌تر از موقعی است که در گروه بسر میبرند و حضور در جمع دو سوی افراطی حکم را بهم نزدیک میکند. این امر علامت تجربی جریان همرنگی[3] است که از وضع گروهی ناشی میشود. آلپورت در قسمت دیگری از تجربه خود آزمایش‌شوندگان را واداشت تا آنجا که میتوانند در زمان معین کلماتی را با هم بخاطر آورند؛ و مشاهده کرد که در حضور دیگران این کار بسیار آسانتر صورت

1. Moode 2. Dynamogenesis 3. Conformity

میگیرد. در آزمایش دیگر از آزمایش‌شوندگان خواست راجع بقطعاتی از **مارکوس اورلیوس**[1] بحث کنند و بذکر دلایلی له یا علیه او بپردازند. و مشاهده کرد که عدهٔ دلایلی که در حضور جمع اقامه میشد بیشتر از عدهٔ آنها در خلوت بود اما ارزش این دلایل بطور متوسط کمتر از دلایل در حالت انفرادی بود. بعبارت دیگر، در این فعالیت عقلی پیچیده، از لحاظ کمیت «برد اجتماعی» و از لحاظ کیفیت «باخت اجتماعی» بوجود میآمد. نتیجه این آزمایش از لحاظ عمل بیشک حائز اهمیت است زیرا نشان میدهد که باید برحسب نوع کاری که انجام گرفتنی است، کیفیت شرایط فردی و اجتماعی را تغییر داد.

در اغلب آزمایشهای مود و آلپورت وضع گروهی ممکن است دارای دو اثر باشد: یعنی از طرفی مستقیماً سبب آسانتر شدن کار شود و از طرف دیگر رقابت و همچشمی بکار افتد. درست است که در حضور دیگران آزمون خط زدن با سرعت بیشتر انجام میگیرد اما بخوبی معلوم نیست آیا این افزایش سرعت معلول اینست که دیگران ناظر کار کردن شخص هستند یا علت اینست که شخص دیگران را رقیب خود تصور میکند یا اینکه این دو عامل هر دو سبب افزایش سرعت کار است. داشیل[2] (34) کوشید این دو عامل را از هم جدا کند. و برای اینکار به ایجاد وضعی تجربی پرداخت. یعنی وضعی بوجود آورد که آزمایش شونده در عین اینکه تنها کار میکرد میدانست که با دیگران رقابت میورزد. گذشته از این، وضع دیگری بوجود آورد که در آن شخص با دیگران کار میکرد اما کار او با کار دیگران اندکی فرق داشت بطوریکه رقابتی در میان نبود. بعلاوه شرایط عادی «گروهی» و «فردی» تجارب گذشته را نیز تکرار کرد. این آزمایش‌ها نشان داد که اثر رقابت به تنهایی مهمتر از اثر اجتماع یا اثر تصوری و حرکتی است. بعبارت دیگر، وقتی شخص می‌داند که با دیگران در رقابت است «تنها کار کردن» بصورت وضع مخصوصی درمی‌آید. گویی اثر «سهولت اجتماعی کار» که آلپورت به آن اشاره کرده است در وهلهٔ اول معلول عامل آسان‌کنندهٔ دیگر یعنی رقابت است.

پپیتون[3] (35) نیز دو گروه تجربی تشکیل داد که میبایستی دو نوع کار مختلف انجام دهند. اهمیت این دو کار یکسان نبود. در این آزمایش صورت سهولت اجتماعی کار اندکی فرق داشت. این دانشمند نتیجهٔ کار افراد را در سه وضع تجربی مطالعه کرد. یعنی کاری که به اشخاص محول شده بود سه صورت داشت: بسیار مهم، تاحدی مهم و کم اهمیت. این آزمایش نشان داد که کسانی که کار خود را بسیار مهم می‌شمردند بیشتر کار میکردند و اشتباه کمتری مرتکب میشدند. این افزایش حاصل کار را مربوط باین دانسته‌اند که احساس مسؤولیت افراد نسبت بگروه

1. Morcus Aurelius 2. Dashiel 3. Pepitone

برحسب مورد شدت و ضعف پیدا میکند. ما دربارهٔ افزایش حاصل کار در شرایط مختلف اجتماعی در مبحث دینامیک گروه دوباره بحث خواهیم کرد.

از بحث ما دربارهٔ انگیزش و مخصوصاً میل بوجهه (بفصل پنجم از جلد اول رجوع کنید) شاید بروشنی معلوم شود که نمیتوان از این نتایج اصولی استخراج کرد که در مورد فرهنگ‌های دیگر صادق باشد. در جامعهٔ ما (جامعهٔ غربی) میل به بهتر از دیگران کار کردن چنان نیرومند است و چنان با جنبه‌های دیگر سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه مربوط است که میتوان فرض کرد در هرگونه وضع تجربی نظیر آنچه تاکنون مورد بحث بود این میل دخیل است. تجزیه و تحلیلی که **مارگریت مید** (36) و همکارانش از عادات مربوط به همچشمی و همکاری در بعضی از اجتماعات کرده‌اند بخوبی نشان داده است که فرهنگها از این لحاظ باهم فرق فاحشی دارند. میتوان باور کرد که در بعضی از اجتماعات سرخ‌پوست امریکایی در بسیاری از اوضاع و احوالی نظیر آنچه گفته شد بیشتر «باخت اجتماعی» وجود دارد تا «برد اجتماعی». با اینهمه، در همین جوامع نیز گاهی اجتماع از لحاظ استعداد تحمل درد اثر مثبت دارد یعنی «برد اجتماعی» دیده میشود زیرا تحمل درد یکی از ارزشهای مهم گروه است و در این زمینه سنت رقابت و همچشمی وجود دارد. نتیجه اینکه باید در استنتاجات خود راجع به اثر عوامل اجتماعی و رقابت‌انگیز در فرهنگهای دیگر هم از لحاظ مقدار «برد اجتماعی» و هم از جهت اوضاع خاصی که سبب تولید این سهولت میشود، تجدید نظر کرد. بعلاوه، اجرای یک سلسله آزمایش ضروری است و اگر این آزمایشها در چندین جامعهٔ مختلف صورت گیرد بسیار مفید خواهد بود. قبیلهٔ **زونی** از یک طرف و یک قبیله از قبایل ملانزی مانند **مونودوگومورها** از سوی دیگر، بیشک برای این آزمایش موضوع جالبی خواهند بود. و اگر در این اجتماعات آزمایش میسر نباشد لااقل باید در همهٔ گروههای غیر غربی که در دسترس محقق هستند، آزمایش‌های مذکور را تکرار کرد.

در درون فرهنگ خود ما نیز، وجود چنین تفاوتهایی در شرایط مختلف باید واضح و ثابت شود. **تریویس**[1] (37) قسمتی از مطالعهٔ آلپورت دربارهٔ «آسان شدن کار در اجتماع» را تکرار کرد اما آزمایش شوندگان را از میان عده‌ای از دانشجویان امریکایی که لکنت‌زبان داشتند انتخاب کرد. وظیفه‌ای که بایشان محول کرد این بود که کلماتی را که به خاطرشان می‌آمد با حداکثر سرعت ممکن پشت سر هم بنویسند. این وظیفه منفرداً و بصورت گروه پنج نفری انجام گرفت. آلپورت مشاهده کرد که در وضع گروه از پانزده تن چهارده تن کلمات بیشتری بذهنشان میرسید. اما در آزمایش تریویس از ده تن هشت تن وقتی تنها بودند کلمات بیشتری را بخاطر می‌آوردند. این

1. Travis

آزمایش نشان میدهد که برای کسانی که وضع اجتماعی بر ایشان تجربهٔ دردناکی است، حضور دیگران سبب «باخت اجتماعی» می‌شود. **مینتز**[1] نیز توانست ثابت کند که رقابت میان افراد گاهی زیان‌بخش است از جمله هنگامی که همکاری برای نیل بحل مسأله‌ای ضروری است، رقابت نتیجهٔ کار را بدتر میسازد.

پیروی مقررات از گروه (همرنگی)[2]

آلپورت مشاهده کرده است که یکی از آثار وضع گروهی تمایل به پیروی از مقررات گروه است. تجارب **شریف** دربارهٔ هنجارهای اجتماعی نیز همین نکته را نشان میدهد. میتوان مثال‌های متعدد دیگری آورد که نشان میدهد گروه بر افراد خود فشار آورده آنها را بدنباله‌روی از مقررات خود وادار میکند. مثلاً **نیوکمب** (39) کشف کرد که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی عده‌ای از دختران دانشجوی کالج **بنینگتون**[3] در طی چهارسالی که در این کالج تحصیل میکردند بسیار آزادمنش‌تر شده بودند؛ وی این تغییرات را در اغلب موارد معلول اینگونه فشار میداند. **پاتریک**[4] **و سیمز** (10) ثابت کردند که دانشجویان شمالی که در دانشگاههای جنوب تحصیل میکردند با گذشت زمان رفته رفته همان وضع نفسانیی را قبول میکردند که دانشجویان جنوبی نسبت بسیاهپوستان داشتند. **روث لیس برگر**[5] و **دیکسون**[6] (11) نشان دادند که چگونه گروهی از کارگران کارخانه در تولید هنجارهایی بوجود آوردند و چگونه کارگرانی که ممکن بود سریعتر کار کنند از این هنجارها پیروی کردند. گانگ‌هایی را که **تراشر** (42) و **وایت**[7] (7) وصف کرده‌اند از اعضای خود میخواستند از هنجارهای رفتار ایشان پیروی کنند و کسانی را که جرئت میکردند از این هنجارها عدول کنند سخت مجازات می‌کردند.

تفاوتهایی که در میزان پیروی از مقررات گروه دیده میشود بطرق مختلف تبیین شده است. بعقیدهٔ **کارت رایت**[8] و **زاندر**[9] (43) مهمترین عوامل مؤثر در گروه نخستین (یا گروه روبرو) بدینقرار است: ۱ـ خصایص خلقی ۲ـ فشارهایی که گروه وارد میکند و تفاوت آنها، مثلاً گروه کسی راکه دوست می‌دارد بیشتر تحت این فشارها قرار می‌دهد تا کسی که دوستش نمی‌دارد؛ ۳ـ ادراک میزان فشار و تفاوت آن؛ یعنی بعضی از اعضاء بیش از دیگران باین فشار توجه دارند؛ ۴ـ اینکه گروه نسبت ببعضی از افراد بیش از دیگران جاذبه دارد.

---

1. Mintz
2. Conformity
3. Bennington
4. Patrick
5. Roethlisberger
6. Dickson
7. Whyte
8. Cartwright
9. Zander

در فرهنگ کل نیز اشخاصی که واقعاً از پیروی از هنجارهای آن سرپیچی کنند انـدکند و وقتی عصیان کنند این عصیان تنها برضد قسمت کوچکی از مجموعهٔ کـل صـورت مـی‌گیرد. **هرسکویتس** (41) این پدیده را چنین بیان می‌کند: «کسی که از لحـاظ سیاسی انـقلابی است مخالف این نیست که سرودهای انقلابی او در قالب شیوه‌ها و گـامهای مـعمول و مـرسوم در فرهنگی که در حال تغییر است ریخته شود. اگر دارای نیروهای متشکل و بزرگ باشد بـرطبق شیوه‌های نظامی متداول صف‌آرایی خواهد کرد. کسی که برضد نظام دینی و اخلاقی عصر خود عصیان میکند در بیان دعوت جدید خود همان صور زبانی ملت خود و علائم هیجانی رائج را بکار خواهد برد و برای تشبیه واکنش‌های پیروان خود از ضوابط ذوقی رائج استفاده خواهد کرد» (صفحهٔ ۱۵۳). کسانی که با پیروی از مقررات مخالفند اغلب اوقات خـود از دیگـران پـیروی میکنند. اما این سؤال پیش میآید که چرا فرد تقریباً همیشه حاضر است بی‌چون و چرا رفـتار عادی جامعهٔ خود را بپذیرد. البته کسانی هستند که از این طریق عدول میکنند اما رویهمرفته نادرند. **باگهوت** (45) جامعه‌شناس معروف در این باره اصطلاح «پوسته آداب و رسوم[1]» را بکار میبرد و معتقد است که اگر محال نباشد، دشوار است که فرد این پوسته را خـرد کـند. پـیروی معمول از مقررات چهار دلیل عمده دارد: نخستین، دلیل پدیدهٔ تلقین وجهه است که قبلاً از آن بحث شد و در این مورد منظور این است که چون گروه نیرومند و مهم است مردم افکاری را که از گروه برمیخیزد می‌پذیرند. دوم اینکه فرد غالباً جز آداب و رسوم جامعهٔ خود، آداب و رسوم دیگری را نمی‌شناسد. بدیهی است این موضوع تنها در مورد گروههای نسبتاً محدود و دورافتاده صادق است اما باغلب احتمال افرادی که این گروه را تشکیل میدهند طوری رفتار میکنند کـه گویی راه دیگری بنظرشان نمیرسد.

عامل مهم سوم اینست که کسی که از اعمال عادی حیات اجتماعی و اقتصادی گروه خود پیروی نکند بسیار زود بصورت فردی درمیآید که از شبکهٔ حقوق و وظائف متقابل که حیات جامعه به آن بستگی دارد طرد شده است. مثلاً اگر در جامعه‌ای مبادلهٔ هدایا رسم باشد و کسی چیزی بدهد که ارزشش معادل چیزی که گرفته است نباشد در آینده وقتی هدایا را تقسیم میکنند سهمی باو نخواهد رسید و چیزی را که مایل است دریافت نخواهد داشت. عامل چهارم این که تخلف ممکن است موجب مجازات شود. این مجازات ممکن است با قهر و جبر همراه باشد اما در اجتماعات کوچک بیشتر مجازات باینصورت است که فرد متخلف را مـورد اسـتهزاء قـرار می‌دهند. بنابر چهار دلیل مذکور می‌توان دریافت چرا بی‌آنکه لازم باشد قـدرت و سـندیت را

1. Cake of Custom

خاصیت آداب و رسوم بدانیم افراد از آداب و رسوم گروه پیروی میکنند.

آلپورت (46) بعضی از مشخصات خاص رفتار مورد بحث را نشان داده است. توزیع واکنشهای افراد نسبت به نهادهای اجتماعی جامعهٔ خود بصورت منحنیی درمیآید که با منحنیی که بیشتر پدیده‌های روانی را مشخص میسازد فرق دارد. منحنی پیروی از مقررات بجای اینکه بصورت منحنی طبیعی احتمالات (که در آن هرچه از نما «مود» یا هر میانگین دیگر بدو طرف سرازیر میشود فراوانی‌ها کاهش می‌یابد) درآید روی خمی بشکل J قرار می‌گیرد. باین معنی که بیشتر موارد در یکی از دو رأس منحنی توزیع طرفی که با پیروی از مقررات مطابقت دارد ــ متمرکز می‌گردد. در صورتیکه وقتی عدهٔ موارد کم باشد رفتاری عکس پیروی از مقررات مشاهده می‌شود. بعبارت دیگر، بیشتر افراد بطورکم و بیش کامل از مقررات گروه پیروی می‌کنند و تنها عده معدودی از دنباله‌روی سرباز میزنند. مثالهایی که آلپورت نقل می‌کند واکنش رانندگان نسبت بچراغ قرمز و ساعت حضور کارمندان در سر کار و اجرای اعمال مذهبی در موقع ورود اشخاص به اماکن مقدسه را شامل است. البته نمی‌توان گفت که این قانون در مورد تمام نهادهای اجتماعی صادق است اما باید توجه داشت که لااقل در برخی از موارد منحنی مربوط به پیروی از مقررات صورت «توزیع طبیعی» ندارد.

جامعه سنجی[1]

جامعه‌سنجی که در رفتار آدمی برای «انتخاب» اهمیت فراوان قائل است در مطالعهٔ ساختمان گروهها و روابط شخصی میان اعضاء آنها روش تحقیقی جالبی بشمار می‌رود. فن تحقیقی عمدهٔ آن آزمون جامعه‌سنجی است که مبتکر آن **مورینو**[2] (47) آنرا «وسیله‌ای تعریف میکند که بکار اندازه‌گیری میزان سازمان گروهها میرود» (صفحهٔ ۴۳۲). مثلاً وقتی این شیوه در مورد کلاسی بکار میرود از هر کدام از شاگردان کلاس میپرسند با چه کسانی در این کلاس میخواهد همسایه و همنشین باشد. آزماینده میتواند نمودار یا «گروه نما»[3]یی رسم کند که وضع مثبت یا منفی رفتار و عقیدهٔ هر یک از این کودکان را نسبت به دیگران نشان میدهد. این نمودار یا گروه نما عموماً نشان میدهد که در هر کلاس افراد مهم یا رهبرانی وجود دارند که بسیاری از اعضاء کلاس را بسوی خود جلب میکنند. عدهٔ دیگر، افرادی هستند که «جدا مانده»اند و

۱. Sociometry ما در جای دیگر (روان‌شناسی اجتماعی تألیف مزون نوو ــ از انتشارات دانشگاه تهران) این کلمه را به جامعه‌سنجی ترجمه کرده‌ایم و ظاهراً مورد قبول واقع شده است. م.

2. Moreno 3. Sociogram

هیچکس بایشان علاقه‌مند نیست؛ و عده دیگر نیز هستند که میان این دو وضع قرار دارند. با این شیوه میتوان اطفال را طوری در کلاس جا داد که اکثرشان همنشین‌های خوشایندی داشته باشند نه اینکه آنانرا برحسب اتفاق در کلاس پهلوی هم نشانید. این شیوه تنها در کلاس مفید نیست، ممکن است آنرا در مورد گروههای دیگر و برای ایجاد هماهنگی در آنها نیز بکار برد. یکی از نتایج جالب این مطالعه آنست که کسی که «جدا مانده» و بنابراین در گروه معینی بدبخت است ممکن است برای گروه دیگر خوشایند باشد و با انتقال او بگروه جدید رفتار او نیز تغییر کند. این روش در تقسیم‌بندی دختران در مدرسهٔ دولتی دخترانهٔ نیویورک[1]، بکار رفت و موجب کاهش کشمکش‌ها و افزایش پیوستگی میان گروههای دختران شد. این روش را برای مطالعهٔ فاصله‌ای که میان دختران و پسران از ۹ سالگی تا ۱۳ سالگی پیدا میشود نیز بکار برده و توانسته‌اند نظریهٔ **فروید** مبنی بر «کمون جنسی» را با شیوهٔ تجربی بتحقیق برسانند. گذشته از این، فاصله میان شاگردان سفیدپوست و سیاهپوست درکلاس نیز با این روش مطالعه شده است. **کریسول**[2] (48) بدین‌ترتیب از طریق آماری نشان داده است که این شکاف بسیار زود ظاهر میشود و برخی از عواملی راکه با این پدیده مربوط است، تشریح کرده است. این روش چون ساده و طبیعی است برای مقایسه شکافهایی که از لحاظ نژادی در اجتماعات مختلف یا در یک جامعه در ادوار مختلف پیدا میشود نیز مناسب است.

ژنکینز[3] در مطالعهٔ خود دربارهٔ دو فوج نیروی هوایی در جنگ دوم جهانی از این شیوه بنحو جالبی استفاده کرده است. وی از افراد سؤال کرد که با چه کسانی از رفقای خود مایلند یا مایل نیستند در پرواز شرکت کنند. در یکی از دو فوج (که روحیهٔ خوبی نداشتند) انتخاب‌ها نشان داد که گروه از دو دستهٔ مشخص و مخالف ترکیب شده است؛ از جمله افسران این فوج را کسی انتخاب نکرده بود و اصولاً چون کسی حاضر نشده بود با بسیاری از اعضاء فوج پرواز کند افرادی را از خارج انتخاب کرده بودند. اما درگروه دیگر (که روحیه افراد آن عالی بود) شکاف و اختلافی وجود نداشت. غالباً افسران برای پرواز انتخاب شده بودند؛ تنفری هم که اظهار شده بود بکسانی تعلق میگرفت که جزء فوج نبودند. **ژنینگز**[4] (50) نیز این شیوه را در مطالعهٔ رهبری بکار برد. ما در این زمینه اندکی دورتر گفتگو خواهیم کرد.

جنبهٔ دیگر از جامعه‌سنجی که بسیار مورد توجه قرار گرفته است نمایش روانی یا **پسیکودرام**[5] است که **مورینو** بعنوان شیوهٔ درمانی از آن استفاده میکند. جریان امر از اینقرار است

1. New York State Training School for girls 2. Criswell 3. Jenkins
4. Jennings 5. Psychodram

که آزمایش شوندگان (یا بیماران) در بازی دراماتیکی شرکت میکنند و در ضمن آن حالت هیجانی خود را بروز میدهند یا مسائل و کشمکش‌های درونی خود را مجسم میسازند. با این کار بیمار میتواند عقده‌های خود را باز کند. در عین حال، این شیوه درمان کننده را از اوضاع یا عواطف خاصی که بیش و کم در واکنش‌های بیمار تأثیر دارد، آگاه میسازد.

فن «نقش بازی کردن» نیز بسیار مورد توجه قرار گرفته است. در کشمکش‌ها، گاهی نقش‌ها را جابجا میکنند باین معنی یکی از دو مخالف نقش دیگری را بازی میکند. از این راه میتوان بخوبی بوضع مخالفان شخص پی برد. وانگهی وسیلهٔ بسیار خوبی برای تغییر وضع نفسانی و یافتن راه حل کشمکش است. **لی‌پیت**[1] (51) این شیوه را در روابط میان سیاهپوستان و سفیدپوستان بکار برده و در این کار توفیق یافته است. این شیوه جزئی از روشهای دینامیک گروهها است.

دینامیک گروهی

تعریف و تعیین حدود موضوع مهم دینامیک گروهی کار آسانی نیست. دینامیک گروهی از جهتی، موضوع تحقیق و یکرشته مسائلی است که بهم مربوط‌اند؛ از جهت دیگر، مجموعه‌ای از فنون تحقیق است و از جهت سوم نظریه‌ای مربوط بطبیعت گروهها و تعامل در گروههاست. «مرکز تحقیق دینامیک گروه»[2] نخست در سال ۱۹۴۵ در مؤسسهٔ فن‌شناسی ماساچوست[3] تأسیس شد و در سال ۱۹۴۸ بدانشگاه **میشیگان** انتقال یافت. **کورت لوین**[4] مؤسس این مرکز، کاشف این نظریه است. بقول **کارت رایت** وی اعتقاد راسخ داشت که «قوانین رفتار گروه را میتوان مستقل از هدفها یا فعالیت‌های خاص گروه معینی کشف کرد. بنابراین، میتوان قدرت تولیدی[5] گروه اعم از جلسهٔ مذاکره (کمسیون) یا کارخانه یا کلاس را بعنوان پدیده‌ای مطالعه کرد. گذشته از این، چه گروهها براساس نژاد تشکیل شده باشند چه براساس دین و جنس یا ملیت، میتوان موجبات یا دشمنی میان آنها را مشخص ساخت. همچنین در گروههای مختلف اعم از باشگاههای جوانان یا گروههای کارگران یا کارمندان بیمارستان یا خانواده میتوان مسائلی را روشن ساخت که سبب ناکامی یا پیشرفت گروه میشود و مربوط بکار گروهها و رهبری است و در همهٔ آنها مشترک است» (صفحهٔ ۶).

هرچند بخش مهمی از اینگونه تحقیقات الهامی از کار **لوین** است لکن هم اکنون مطالعهٔ

1. Lippitt 2. Research Center for group Dynamics
3. Massachusetts Institute of Technology 4. Kurt Lewin 5. Productivity

این مسائل و مسائل دیگر مربوط بآن با روشهایی شبیه بروش لوین یا تاحدی نزدیک بآن در بسیاری از آزمایشگاههایی که مستقلاً تأسیس شده‌اند دنبال میشود. در مجموعه‌ای از مطالعات مربوط بدینامیک گروهی که زیر نظر کارت رایت و زاندر انتشار یافته (43) به بسیاری از این تحقیقات اشاره شده است. نظریه‌های مربوط بروانشناسی ترکیبی و نخستین تحقیقات مربوط به «آسان شدن کار اجتماع» و جامعه‌سنجی و کارهایی که در زمینه روانشناسی و جامعه‌شناسی صنعتی صورت گرفته و نیز تحقیقات مربوط بارتباطات و تجزیه و تحلیل ماهیت و دگرگونیهای وضعهای روانی همه در سر و صورت دادن باین بخش وسیع از روانشناسی اجتماعی مؤثر بوده‌اند. در مباحث آیندهٔ این کتاب ما بمهمترین زمینه‌های تحقیق اشاره خواهیم کرد و برخی از تتبعاتی راکه با دینامیک گروهی بمعنی وسیع کلمه مربوط است مورد بحث قرار خواهیم داد.

کار گروهی ـ در یک سلسله از مطالعات مهم، لوین و همکارانش (43) تأثیر کار گروهی در تغییر عادات غذایی را با تأثیر سخنرانی‌ها و اطلاعاتی که فرد شخصاً کسب میکند مقایسه کردند. هدف نخستین آزمایش بالا بردن میزان مصرف دل و قلوه و گوشت سینهٔ گاو بود. سه گروه مرکب از سیزده تا هفده زن خانه‌دار مورد آزمایش بودند. این زنان مدت ۴۵ دقیقه بسخنرانی‌هایی مربوط بمقدار ویتامین‌ها و مواد معدنیی که در دل و قلوهٔ گاو وجود دارد و اینکه چگونه میتوان از آنها غذایی مطبوع درست کرد و اموری نظیر آن گوش دادند؛ بررسی نشان داد که تنها ۳٪ از این زنان که در سخنرانی‌ها شرکت کرده بودند بعد از این جلسه با دل و قلوه در خانهٔ خود بتهیهٔ غذا پرداختند. سه گروه دیگر از زنان خانه‌دار بجای اینکه به سخنرانی گوش بدهند وقت خود را بمباحثه دربارهٔ مسائلی که برای آنان بعنوان خانه‌دار پیش میآمد پرداختند. متخصص بهداشت غذایی بجای آنکه برای آنان سخنرانی کند تنها به سؤالات ایشان پاسخ میداد. بررسی نشان داد که ۳۲٪ از این زنان بعد از ختم جلسهٔ مباحثه در پختن غذا از دل و قلوه استفاده کردند. ملاحظه میکنیم که مباحثه و کار گروهی در رفتار بطور نمایان‌تری مؤثر است.

در مطالعهٔ دوم که مربوط بافزایش مصرف شیر در خانواده‌ها بود، کار گروهی بیشتر از سخنرانی در تغییر رفتار مؤثر بود و نه تنها بر اثر آن مصرف شیر افزایش یافت بلکه این افزایش در مدت چهار هفته‌ای که آزمایش جریان داشت، پابرجا ماند.

در مطالعهٔ سوم، کار گروهی را با اثر اطلاعاتی که زنان روستایی شخصاً راجع به استفاده از آب پرتقال و روغن ماهی در تغذیه کودکان خود کسب کرده بودند، مقایسه کردند. کار گروهی در این مورد نیز مؤثرتر از کسب اطلاعات شخصی بود و این برتری در مدت چهار هفته‌ای که بررسی ادامه داشت، همواره بچشم میخورد.

بهبود و افزایش کار گروه ـ جریانهای تصمیم گروهی و التزامی که برای شخص ایجاد

میکند مستقیماً در یک سلسله از تحقیقات مورد بحث است. این تحقیقات مربوط بمسألهٔ تغییر شیوه‌های کار برای افزودن حاصل کار است. مطالعهٔ **کوچ**[1] و **فرنچ**[2] (53) را میتوان نمونه بارزی از اینگونه مطالعات دانست. این مطالعه در یکی از کارخانه‌های جامه خواب‌بافی[3] که بیشتر کارگران آن زن بودند انجام گرفت. دستمزد این زنان بر طبق روش تشویق و ترغیب فردی پرداخت میشد. در این کارخانه وقتی میخواستند زن کارگری را از جایی بجای دیگر منتقل کنند برای او پاداشی قائل میشدند. با اینهمه، تغییر شغل با مقاومت سختی از طرف کارگر روبرو میشد و عموماً با کاهش مقدار کار همراه بود. منظور محققان این بود که بهترین روش مقابله با این مقاومت را پیدا کنند. آزمایش درباره میزان مختلف شرکت کارمندان در طرح ترفیع انجام گرفت. درگروه ناظر کارمندان را بهیچوجه در این طرح شرکت نداند و تنها منظور از ترفیع را برایشان تشریح کردند. درگروه دوم نمایندگانی که از میان زنان کارگر انتخاب شده بودند در تنظیم طرحهای ترفیع شرکت داده شدند. درگروه سوم همه اعضاء گروه را در تنظیم طرح شرکت دادند. هرچند تغییرات حاصل چندان مهم نبود اماگروه ناظر (یعنی گروهی که در طرح ترفیع هیچگونه دخالتی نداشت) مقاومت نمایانی از خود نشان داد و مخالفت آغازکرد و از همکاری سرباز زد و حاصل کار او نیز کاهش یافت. در گروهی که نمایندگان آن در تنظیم طرح شرکت داشتند نتیجه بهتر بود و حاصل کار نیزکه در وهلهٔ اول کاهش یافته بود بطور نمایان بیشتر شد. گروهی که همهٔ افرادش در تنظیم طرح شرکت داشتند زودتر ازگروههای دیگر کار و کوشش خود را از سرگرفتند و بزودی میزان حاصل کار آنان تقریباً ۱۴٪ بیش از حاصل کار پیش از تغییر گردید. محققان از این آزمایش چنین نتیجه گرفتند: «هیأت مدیرهٔ کارخانه می‌تواند مقاومت گروه را در برابر تغییر روش کار عمیقاً عوض کند یا کاملاً از میان ببرد ... میتوان این کار را از راه تشکیل مجمعی ازگروه کارگران انجام داد. در این مجمع هیأت مدیره باید لزوم تغییر را برای کارگران تشریح و آنانرا بشرکت در تنظیم طرحهای تغییر تشویق کند» (صفحهٔ ۲۷۹). میتوان این نکته را اضافه کرد که هرچه رفتار هیأت مدیره «دموکراتیک»تر باشد مقاومت کمتر و حاصل کار بیشتر خواهد شد. مطالعات دیگری نیز همین اطلاعات را بدست می‌دهد. (مثلاً **روث‌لیس‌برگ و دیکسون** (41) و **ژاک**[4] (54) بهمین نتیجه رسیده‌اند.) اهمیت عملی و نظری این نتایج واضح است و بسیاری از مؤسسات صنعتی آنها را پذیرفته‌اند.

تعامل گروه ــ از میان پدیده‌هایی که زیر عنوان کلی دینامیک گروهی قرار می‌گیرد به

---

1. Coch
2. French
3. Harwood Manufacturing Corporation
4. Jacques

تشکیل ساختمان گروه خرد (یا گروه روبرو) و بجریان تعامل افراد توجه خاصی شده است. جامعه‌سنجان بالاخص باین جنبه‌ها توجه کرده‌اند. یکی از تحقیقات مهم در این زمینه تحقیق بیلز[1] است. وی برای مشاهده و ثبت و ضبط امری که آنرا «تجزیه و تحلیل جریان‌های تعامل» می‌نامند فنون خاصی ابداع کرده است. وی گروه محدود را چنین تعریف می‌کند: «گروه محدود از کسانی تشکیل می‌شود که در یک یا چند مجمع روبروی هم قرار گرفته و رویهم تأثیر متقابل دارند. در این مجمع یا مجامع هرکس تصوری بدست می‌آورد و تصور او آنقدر با تصور دیگران فرق دارد که بتواند بی‌مقدمه یا موقعی که از او سؤالی می‌شود واکنش خود را نسبت بهریک از افراد دیگر بیان کند. ممکن است این واکنش تنها این باشد که فرد بخاطر بیاورد که فرد دیگری در این جمع حضور دارد» (30).

نگرنده‌ای که جریان تعامل را از روی شیوه‌ای که بیلز ابداع کرده است ثبت و ضبط می‌کند رفتار اعضاء گروه را در دوازده مقوله مدرج طبقه‌بندی می‌کند از جمله: «۱ـ فرد همکاری از خود نشان می‌دهد یعنی شأن و منزلت دیگران را بالا می‌برد و آنان را یاری و تشویق میکند»؛ «۲ـ از فشار درونی می‌کاهد یعنی شوخی می‌کند، می‌خندد و رضای خاطر خود را نشان می‌دهد»؛ «۱۱ـ فشار درونی از خود نشان می‌دهد یعنی دیگران را بیاری می‌طلبد و عرصه را ترک میکند»؛ و «۱۲ـ مخالفت از خود نشان می‌دهد یعنی از قدر و منزلت دیگران می‌کاهد از خود دفاع یا دربارهٔ شخصیت خود غلو میکند». از این گذشته، محقق میزان شرکت هر یک را ثبت و ضبط می‌کند. آنگاه میتواند گروهها را از روی نوع تعاملی که رخ میدهد و صفت مثبت و دوستانه یا منفی و خصمانهٔ رفتار افراد و ثبات شیوه‌های تعامل در روزهای متوالی و میزان شرکت نسبی هر فرد و اموری مانند آن باهم مقایسه کند. با روش مذکور میتوان گروههای مختلف یا یک گروه را در زمانهای مختلف از نظر کلی و بنحو عینی مطالعه کرد بقسمی که حکم اشخاص را نتوان تصوراتی صرفاً ذهنی تلقی کرد. چاپل[2] و آرنسبرگ[3] نیز برای این منظور شیوه‌ها و فنون دیگری ابداع کرده‌اند (56).

بن[4] و شیتس[5] (57) نیز در نتیجهٔ تحقیقات خود در آزمایشگاهی بنام «نخستین آزمایشگاه ملی نمو گروه»[6] برای مطالعه تعامل براساس نقش‌های فونکسیونی اعضاء گروه شیوهٔ دیگری پیشنهاد کرده‌اند. این دانشمندان به تشریح سه نوع «نقش» مربوط بگروه پرداخته‌اند. نوع اول شامل نقش‌هایی است که بوظیفهٔ گروه مربوط است یعنی نقش کسانی است که با شرکت خود در

1. Bales 2. Chapple 3. Arensberg 4. Benne
5. Sheats 6. First National Training Laboratory in Group Development.

گروه کوشش‌های گروه را تسهیل یا هماهنگ میکنند مثلاً یکی ابتکار را بدست میگیرد و به پیشرفت کار مدد میکند یا نظریات و شیوه‌ها و راه حل‌های جدید پیشنهاد میکند؛ دیگری به جستجو اطلاعات میپردازد و توضیحات و اطلاعات بیشتر میخواهد؛ و بر همین قیاس تا آخر.

نوع دوم شامل نقش‌هایی است که به تشکیل و حفظ گروه و کارکردن گروه مربوط است، کسی که تشویق میکند و به مصاحبه با اعضاء می‌پردازد و به گروه می‌پیوندد از این دسته است.

نوع سوم شامل نقش‌هایی است که هدفشان ارضاء احتیاجات فردی اعضاء گروه است؛ نقش کسی که حمله میکند و درصدد است که دیگران عمل او را تأیید کنند یا کسی که فقط بفکر سرگرمی است از این قبیل است. بکار بردن این شیوه تجزیه و تحلیل میتواند بفهم اینکه چرا بعضی از گروه‌ها نمیتوانند مسائل خود را حل کنند و حال آنکه گروههای دیگر در این کار موفق میشوند، مدد میکند. بعلاوه، این شیوه قدم اول در راه تربیت اعضایی است که در گروه سهم سازنده‌تری خواهند داشت یعنی آنانرا بشیوه‌ای که تاکنون در واکنش خود داشته‌اند متوجه میسازد.

پیشرفت درگروه[1] ـ در اینجا منظور اینست که بدانیم تا چه حد گروه در جهت هدف خود قدم برمیدارد و پیش میرود. دربارهٔ تعیین عواملی که موجب توفیق مباحثات گروهی و سخنرانی‌ها میشود تحقیقاتی انجام گرفته است. این موضوع در ضمن دینامیک گروهی و بعضی از جنبه‌های آن که قبلاً دربارهٔ آن گفتگو شد مورد تحقیق قرار گرفت. **فوریزوس**[2] و **هات**[3] و **گتزکو**[4] (58) که بتجزیه و تحلیل بیش از ۷۲ مجمع پرداختند این موضوع را جداگانه مطالعه کرده‌اند. این مجامع از طرف مقامات دولتی و صنعتی برای اتخاذ تصمیم ترتیب داده شده بود. در قسمتی از این مطالعه وسیع، محققان مذکور باثر احتیاجات فردی توجه کرده‌اند. این نیازمندیها را میتوان زیر عنوان وابستگی و منزلت اجتماعی و تسلط‌جویی و ستیزه‌جویی و گشودن عقدهٔ دل (کاتارسیس که احتیاج باستقلال‌طلبی فرد تعریف شده است) طبقه‌بندی کرد. هر مجمع را از روی مقیاسی ارزیابی کردند. این مقیاس نشان میداد که تا چه حد حوائج مذکور در ضمن بحث و مذاکره غلبه دارد.محققان کشف کردند که گروه‌هایی که از لحاظ احتیاجات فردی در درجات بالای مقیاس قرار داشتند رویهمرفته از گردش جلسات و تصمیماتی که اتخاذ شده بود و چگونگی اتخاذ تصمیم و شیوهٔ جلسات از طرف رئیس جلسه، چندان راضی نبودند و اصولاً کمترکار میکردند. در این گروهها کشمکش‌های درونی فراوان دیده میشد. این تحقیق از

1. Group Locomotion
2. Fouriezos
3. Hutt
4. Guetzkow

این لحاظ جالب است که در زمینهٔ پیچیده‌ای که دسترسی به آن نسبتاً دشوار است تاحدی نظم ایجاد میکند. و چون مجامع در حل مسائل محلی و ملی و بین‌المللی سهم عمده‌ای دارند امید میرود، که در آینده اطلاعات بیشتر و عمیق‌تری راجع بشیوهٔ تشکیل این گونه مجامع بدست آید (بفصل بیستم رجوع کنید).

یگانگی درگروه[1] ـ منظور این است که ببینیم تا چه حد اعضاء یک گروه میان خود احساس یگانگی میکنند و حاضرند برای نیل بهدف مشترک باهم کار کنند و نسبت بیکدیگر صادقند و مایلند از اعضاء دیگر گروه خود در برابر حملاتی که از بیرون میشود، دفاع کنند. یگانگی، یکی از مشخصات عمدهٔ هر گروه است.

این جنبه توجه بعضی از جامعه‌شناسان را سخت بخود جلب کرده است. سامنر آنرا «گروه خودی»[2] مینامند. هر گروه وقتی از یگانگی برخوردار است که اعضاء آن حس کنند بآن تعلق دارد. میتوان گفت که احساس وابستگی یا تعلق بگروه و یگانگی دو پدیده متقابل هستند.

فستینگر[3] (59) بعضی از ریشه‌های جاذبهٔ گروه را نشان داده است. گروه ممکن است سبب شود که افراد بهدفهای مهم خود برسند یا بفعالیت‌هایی بپردازند که بنظرشان دلکش باشد یا آنرا در راه ارضای حوائج فردی خود که مستلزم روابط میان اشخاص است یاری کند. میتوان انتظار داشت که شخص در صورت توانایی بگروههایی بپیوندد که احتیاجات خاص او را برآورند و وقتی این نیازها برآورده نشد، این گروه‌ها را ترک کند. با اینهمه، گاهی ممکن است عوامل غیرارادی یا حتی اتفاقی سهم مهمی داشته باشد. مثلاً شاختر[4] و بک[5] (60) کشف کردند که در یک دسته از منازلی که دانشجویان متأهل (که سابقاً سرباز بودند) سکنی داشتند روابط دوستانهٔ میان آنان با: ۱ـ فاصلهٔ میان خانه‌ها؛ و ۲ـ جهتی که خانه روی بسوی آن داشت، رابطهٔ مستقیم داشت. و هرچه فاصلهٔ خانه‌ها بیشتر میشد مناسبات دوستانه نیز کاهش میافت. همچنین محققان متوجه شدند که ساکنان منازلی که روابطشان دوستانه بود نسبت بمسائلی که برای همه پیش میآمد وضع رفتار واحدی داشتند. این موضوع که مکان به تنهایی میتواند چنین اثر نمایانی داشته باشد، کشف جالب توجهی است.

تبادل و تفاهم درگروه[6]

فستینگر (43) و همکارانش در یکرشته از تحقیقات بتجزیه و تحلیل تبادل و تفاهم

1. Group Cohesiveness 2. In-group 3. Festinger
4. Schachter 5. Back 6. Group Communication

اطلاعات در گروه پرداخته و در این موضوع فرضیه‌های بسیاری پیشنهاد کرده‌اند. مبادلهٔ اطلاعات اخبار ممکن است نتیجه فشارهایی باشد که برای همسان کردن گروه ایجاد میشود. در این مورد، تبادل نظر و خبر در وهله اول دربارهٔ امری انجام میگیرد که راجع بآن عقاید مختلف است. همچنین وقتی امری با کار گروه ارتباط نزدیک دارد موجب تبادل نظر میشود. هرچه پیوستگی و یگانگی گروه بیشتر باشد فشاری که اعضاء گروه را بتبادل نظر وارد میکند شدیدتر است.

وقتی اعضاء گروهی بعضویت کسی در گروه مایل نیستند کمتر با او تبادل نظر میکنند. این فرضیه‌ها به تبیین نتایجی که فستین‌گر و **کارت رایت** (61) در مطالعهٔ خود دربارهٔ نشر شایعات در جامعه بدست آورده‌اند مدد میکند.

اینگونه مطالعات و تحقیقات نظری برای نشان دادن تنوع و وسعت و زنده بودن موضوع دینامیک گروهی کافی است. چنانکه قبلاً گفتیم بعضی از مسائلی که مربوط بمبحث دینامیک گروههاست در تحقیقات و موارد عملی که نام و جهت و هدف گوناگون دارد مطرح میشود. در همهٔ این تحقیقات منظور فهم وقایعی است که در گروه‌های محدود رخ میدهد. بیان وقایع مذکور برای روان‌پزشکان و روانشناسانی که بدرمان گروهی میپردازند و نیز مربیانی که سعی میکنند روشها و فنون تربیت بزرگسالان را بهبود بخشند، حائز اهمیت خاصی است. وقتی ببررسی اینگونه تحقیقات میپردازیم با تعجب می‌بینم که غالباً جریانهای واحد با نامهای گوناگون یا براساس نظریه‌های مختلف مطالعه شده است. نشریهٔ معروف به Journal of Social Issues که زیرنظر **لرنر**[1] و **کلمن**[2] (62) اداره میشود در شمارهٔ مخصوص خود بتجزیه و تحلیل همانندیها و ناهمانندیهایی پرداخته که میان اینگونه تحقیقات وجود دارد. انتشار این شمارهٔ مخصوص بسیاری از مسائل مبهم را روشن ساخت و از این راه همکاری کسانی راکه در این موضوع تحقیق میکنند تسهیل کرد.

مسألهٔ مهم دیگری که با فعالیت گروه مربوط است، مسألهٔ خصائص و سهم رهبر و ماهیت رهبری است. حال ببحث در این موضوع مهم میپردازیم.

رهبران و رهبری[3]

در شورش سال ۱۸۴۸ هنگامی که پلیس پاریس عده‌ای را بازداشت میکرد یکی از بازداشت‌شدگان فریاد زد: «بگذارید بروم. من باید در دنبال این مردم حرکت کنم؛ من رهبرشان

1. Lerner 2. Kelman 3. Leaders and Leadership

هستم.» هرچند این واقعه صورت قصه دارد و در زمان خاصی صورت گرفته است ولی بخوبی طرز تفکر روانشناسان اجتماعی معاصر را نسبت بپدیدهٔ رهبری مجسم میسازد. امروز بجای اینکه سعی کنند خصائص رهبر معینی را کشف کنند میکوشند روابط میان رهبران و رهروان را دریابند.

یکی از علل عمدهٔ این تغییر روش شاید این باشد که محققان نتوانسته‌اند راجع بخصائص رهبران همسخن شوند. **برد**[1] (63) در سال ۱۹۴۰ در نزدیک به بیست مطالعه‌ای که دربارهٔ گروههایی مرکب از دانش‌آموزان و دانشجویان شده بود به امعان نظر پرداخت مشاهده کرد که در این مطالعات بر رویهم ۷۹ صفت مختلف برهبران نسبت داده شده است. ولی میان محققان هیچگونه توافق نظر وجود نداشت و تنها ۲۸ صفت از این صفات لااقل در دو جدول مشترک بود. **گولدنر**[2] در تجزیه و تحلیل اخیر خود از کتب و انتشارات دیگری که در این زمینه وجود داشت باین نتیجه رسید که مساعی دانشمندان در کشف خصائصی که عموماً با رهبری همراه است با شکست روبرو شده است (64). همانطور که **ژنیگز** (50) بنابر تحقیقات خود دربارهٔ رهبری در میان نوجوانان گفته است: «باید از خود سؤال کرد: «رهبری در چه زمینه و نسبت بچه کس و در چه گروهی صورت میگیرد؟» منظور این نیست که بگوییم میان رهبری در اوضاع مختلف و در گروههای مختلف مطلقاً هیچ رابطه‌ای موجود نیست. **کارتر**[3] **و نیکسون**[4] (65) نقل میکنند که همبستگی میان رهبری در وظائف و کارهای روشنفکری و کارهای اداری ۰۶۴+ است. بعکس، میان اینگونه کارها و رهبری در انتخابات هیأت اجرائیهٔ باشگاهها یا گروههایی که برای گذراندن اوقات فراغت تشکیل میشود همبستگی بسیار ضعیف است. مسألهٔ رهبری در ضمن مطالعهٔ ادارهٔ خدمات سوق‌الجیشی یعنی (OSS)[5] (66) و در اوضاع معین و از راه مصاحبه برای اطلاع از عقیدهٔ رفقای آزمایش شوندگان، ارزیابی شد همبستگی میان این مقادیر مختلف همه مثبت و رقمی بزرگ بود یعنی میان ۰۲۴+ تا ۰۷۷+ نوسان داشت. خصائص رهبری لااقل از لحاظ اوضاعی که دربارهٔ آن مطالعه شده بود تا حدودی کلیت داشت (باید یادآور شد که میان نمره‌هایی که در جلسات ارزشیابی برهبری داده شده بود و نمره‌ای که بعداً برفتار در اوضاع و احوال واقعی داده شد همبستگی بسیار ضعیف یعنی ۰۱۱+ بود) اطلاعات موجود حاکی از اینست که بعضی از افراد در اوضاع و احوال مختلف رهبر جلوه میکنند و دسته‌ای دیگر هیچگاه یا تقریباً هیچگاه رهبر نیستند در صورتیکه بعضی دیگر (و شاید اکثریت مردم) تنها در

1. Bird 2. Gouldner 3. Carter 4. Nixon

۵. این حروف مخفف Office of Strategic Service است.

اوضاع و احوال معین و در بعضی از گروهها میتوانند رهبر باشند.

لوین و لی‌پیت و وایت[1] (5) دربارهٔ شیوه‌های مختلف رفتار که در «محیط‌های اجتماعی» مختلف ظاهر میشود تحقیق مهمی کردند. این تحقیق سهم رهبری را در پدیده‌های گروهی نشان میدهد. این محیط‌ها برای آزمایش ایجاد شده بود و برحسب نوع رهبری سه صورت داشت: محیط استبدادی یا محیط خودرأیی، محیط آزادی (دموکراتیک) و محیط آشفته یا محیط بندوباری. در این تحقیق باشگاههائی مرکب از جوانان تشکیل دادند و در آغاز کار این جوانان را برای آزمایش جور کردند و سپس در یکی سه گروه تجربی قرار دادند. مثلاً در گروه استبدادی خط مشی را همیشه رهبر تعیین میکرد و او بود که فنون کار و فعالیت‌ها را نشان میداد بقسمی که اعضاء گروه همیشه از مرحلهٔ آیندهٔ فعالیت بی‌خبر بودند. خود این «مستبد» هیچگاه در فعالیت شرکت نمیکرد مگر موقعی که میخواست بدیگران راهی را که باید بروند نشان دهد در گروه آزادی یا دمرکراتیک خط مشی از راه بحث گروهی تعیین میشد و اعضاء گروه آزاد بودند رفقایی را که میخواستند برای همکاری برگزینند. دربارهٔ تقسیم کار نیز گروه تصمیم میگرفت. در گروه سوم، آزادی عمل مطلق وجود داشت و رهبر اطلاعاتی در اختیار اعضاء میگذاشت اما جز این مورد در موارد دیگر در بحث گروه شرکت نمیکرد. برای آنکه عامل اختلاف شخصیت در میان جوانان دخالت نکند در هر گروه گاهی بشیوه استبدادی و گاهی بشیوهٔ آزادی یا بعکس رفتار میکردند. همچنین برای رسیدگی بعامل شخصیت رهبر، لااقل هر یک از چهار رهبر را وادار میکردند نقش مستبد و سپس نقش آزادمنش را ایفا کند.

در یکی از آزمایش‌ها، خصومت در گروه استبدادی سی‌بار بیش از گروه آزادی بود. ستیزه‌جویی اعضاء نیز مخصوصاً متوجه دو تن از اعضاء گروه میشد یعنی این دو عضو را یکی پس از دیگری مسئول اصلی میشمردند اما هرگز مستبد گروه را مورد عتاب و خطاب قرار نمیداد. در آزمایش دوم، اعضاء گروه استبدادی ستیزه‌جویی کمتری از خود نشان میدادند اما رفتارشان حالت بی‌اعتنایی داشت. البته نبودن ستیزه‌جویی معلول سرزنش مستبد بود. ضمناً مشاهده شد که جوانان عضو این گروهها وقتی از گروه استبدادی بگروه آزادتری منتقل میشدند ستیزه‌جویی افزایش مییافت، از بیست جوان نوزده تن رهبر آزادمنش را بر رهبر مستبد ترجیح میدادند. و از ده تن هفت تن پیشوایی را ترجیح میدادند که «کاری بکار ایشان نداشته باشد».

فایدهٔ خاص این مطالعه این است که برخی از فرضیه‌هایی را که دربارهٔ تأثیر انواع مختلف رهبری و سازمان سیاسی در رفتار فرد مطرح شده است از طریق تجربی مورد رسیدگی قرار

---

1. White

میدهد. مثلاً متخصصان امور سیاسی مشاهده کرده‌اند که در خودکامگی‌های فاشیستی همیشه یکی پیدا میشود که او را مسئول همه بدبختی‌ها میدانند. مطالعهٔ مذکور نشان داد که حتی در اینگونه استبدادهای مصنوعی نیز میتوان بآسانی کاری کرد که یکی را مسئول اصلی قلمداد کنند. با اینکه کار روانشناسان اجتماعی صدور حکم اعتباری نیست، از این مطالعه برمیآید که جامعه «دموکراتیک» بر جامعه‌ای که بصورت استبدادی اداره می‌شود برتری دارد.

نبوغ[1]. در تحقیقاتی که راجع بخصائص افراد استثنائی شده بنوعی از رهبری که بآن نام نبوغ داده‌اند بیشتر پرداخته‌اند. کلمهٔ نبوغ از ادیان ایتالیای قدیم ریشه میگیرد. این کلمه در آنجا بخدایانی اطلاق میشد که قدرت خلاقه در وجود آنان تشخص مییافت؛ مخصوصاً هرگونه کار حیرت‌انگیز و فوق‌العاده‌ای را باین خدایان نسبت میدادند.

نبوغ را چنین تعریف کرده و گفته‌اند: عالیترین درجه‌ای که ممکن است برای استعدادی بی‌نظیر تصور کرد نبوغ نام دارد. یا نبوغ امری است که کاملاً فوق‌العاده است و از حدود همه شاهکارهایی که ناشی از تربیت است تجاوز میکند. نبوغ بظاهر نوعاً با «قریحه»[2] فرق دارد زیرا قریحه را معمولاً قدرت عقلی برجسته‌ای میشمارند و صاحب قریحه از این استعداد بیان نشدنی و بی‌نظیری که کلمه نبوغ بآن اختصاص دارد بی‌بهره است». (67).

دربارهٔ ماهیت نبوغ دو رأی کاملاً متفاوت وجود دارد. عقیدهٔ اول اینست که میان نابغه و آدم عادی یا متوسط، تفاوت کمی است. عقیدهٔ دوم اینست که نابغه و آدم عادی ذاتاً باهم فرق عمیق دارند. شاید **فرنسیس گالتون**[3] (68) برجسته‌ترین مروج نظر اول باشد. گالتون در تحقیق خود دربارهٔ «نبوغ ارثی» ملاکی صرفاً آماری بکار برده است. تفاوتهایی راکه میان سبکمغز[4] و مردان بزرگ از لحاظ استعدادهای انسانی وجود دارد میتوان نسبت باستعدادهای متوسط انحراف شمرد. نبوغ نمایندهٔ یکی از دو انتهای منحنی طبیعی احتمالات است بدین ترتیب گالتون «مرد بزرگ و عالیقدر» راکسی میداند که از یک میلیون تن تنها ۲۵۰ تن یا از ۴۰۰۰ تن یکتن بوضع او برسند؛ مرد «نامی» کسی است که در میان یک میلیون آدمی، بی‌نظیر باشد.

ترمن[5] (69) نیز عقیده‌ای شبیه گالتون دارد. او کسی را نابغه میداند که استعدادهایش اعم از استعدادهای عمومی یا خصوصی نسبت بدیگران استثنائی و عالیتر باشد. قریحه نیز به استعداد اعلی و استثنائی اطلاق میشود اما استعداد صاحب قریحه از نابغه کمتر است. فرق نابغه با فرد عادی فرق کمی است نه کیفی. «نبوغ و کم عقلی تابع قوانین روانی واحدی است. صفتی پیدا

---

1. Genius 2. Talent 3. Francis Galton 4. Idiot
5. Terman

نمیشود که یکی از این دو دارا باشد و تاحدودی گریبانگیر دیگری نباشد» (صفحهٔ ۴۰۶). در نتیجه لغت «نابغه» بکودکانی اطلاق شده است که از آزمونهای هوشی نتیجه‌ای بسیار عالی نصیبشان شده است. معمولاً مرز نبوغ، داشتن بهرهٔ هوشی بالاتر از ۱۴۰ تعیین شده است. در «مطالعهٔ تکوینی نبوغ» که ترمن (70) و همکارانش کرده‌اند این ملاک برای انتخاب کودکانی که خصایص نبوغی از خود نشان داده‌اند بکار رفته است. مطالعاتی که بعداً توسط ترمن و همکارانش دربارهٔ این اطفال (71) صورت گرفت و در ضمن آن شغل آنان پابپا دنبال شد، بروشنی نشان داد که هوششان از میانگین جمعیت کل برتر است. اما از این مطالعات چنین برنیامد که باید این دسته را گروهی از نوابغ بشر شمرد. بعضی را نیز عقیده بر این است که میان نابغه و مردم عادی تفاوت، تفاوت کیفی است. این عقیده را غالباً به **لومبروزو** (72) نسبت میدهند. وی بیش از هرکسی معتقد بود که نبوغ و جنون ذاتاً یکی است. بطوریکه **هیرش**[1] نشان داده است نظریهٔ لومبروزو تازگی ندارد. ارسطو برخورده بود باینکه بسیارکسان شاعر و پیغمبر و غیبگو میشوند و تا روزی که **شیدا**[2] هستند، نسبتاً شاعر خوبی هستند اما همینکه شفا یافتند قدرت شعر گفتن را از دست میدهند. **لامارتین**[3] نیز میگفت «بسیاری روانیی وجود دارد که نبوغ نامیده میشود». **دریدن**[4] چنین نوشته است: «اندیشه‌های بزرگ یقیناً بجنون نزدیک است». لومبروزو نیز در نظریهٔ خود بیش از همه از کتاب **موروودوتور**[5] الهام گرفته بود. این نویسنده در کتاب خود بنام «روانشناسی مرضی»[6] (که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت) نوشته بود که نبوغ نوعی بیماری عصبی و اغلب بیماری روانی است ـ لومبروزو این نظر را تشریح کرد و بمدد شرح احوال اشخاص که ثابت میکرد اغلب نوابغ بجنون مبتلا هستند بتوجیه نظر خود پرداخت. نظریهٔ او توجه مردم را بخود جلب کرد. بسیاری از کتبی که پس از او دربارهٔ روانشناسی نوابغ نوشته شد با بحث در عقیدهٔ او آغاز میشود.

در میان تازه‌ترین کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است جالب‌تر از همه کتاب **لانگ ایشبوم**[7] (74) است. وی عقیدهٔ لومبروزو را پذیرفته و در آن تغییراتی داده است. بعقیده وی بعضی از نوابغ ممکن است سالم باشند و بعنوان نمونه **تی‌تین**[8] و **رافائل**[9] و **آندره آدلسارتو**[10] و **روبنس**[11] و **لایب‌نیتس**[12] و چند تن دیگر را یاد میکند. اما این نوابغ سالم اقلیتی بشمار میروند. در میان نوابغ بسیار بزرگ بیش از ۳۰٪ در یک دوره از عمر خود به بیماری روانی مبتلا بوده‌اند و

1. Hirsch
2. Maniac
3. Lamartin
4. Dryden
5. Moreau de Tours
6. Psychologie Morbide
7. Lange Eichbaum
8. Titien
9. Raphael
10. Andrea del Sarto
11. Rubens
12. Leibnitz

بیش از ۸۳٪ ایشان گرچه به بیماری روانی مبتلا نبوده‌اند از ضعف روانی (پسیکوپاتی) یعنی علتی خفیف‌تر از بیماری روانی معین و مشخص رنج میبردند. قریب بـه ۱۰٪ بـقیه مـختصر ضعف روانی داشتند و تنها ۶/۵٪ آنان سالم بودند. از کسانی که به بیماری روانی حقیقی مبتلا بودند میتوان **بودلر**[۱] و **دونی‌زتی**[۲] را نامبرد که بفلج عمومی دچار بودند یا نام **لوتاس**[۳] و **نیوتن**[۴] را یاد کرد که به اسکیزوفرنی مبتلا بودند و نوابغی نظیر آنان. باری، نـوابـغ عـموماً اغـلب بـه پسیکوپاتی مبتلا هستند نه به پسیکوز.

بنابراین نظریه، پسیکوپاتی بسه دلیل عمده بنوابغ روی میآورد: یکی اینکه این اختلال بر شدت هیجانها و بالتبع حساسیت در برابر محرکهای ظریف میافزاید؛ و اگر بر این اختلال، نبودن خویشتن‌داری نیز افزوده شود موجب حوادثی میشود که فرد عادی از آن بی‌خبر است. دوم اینکه مبتلایان به پسیکوپاتی میتوانند رنجهای بزرگ را تحمل کنند و احساس حقارت راکه بتجسس نوعی سازگاری با محیط وادارشان میکند بر خود هموار سازند. سوم اینکه همهٔ این حالات با میل بخیالبافی و تخیل سرشار که سبب میشود نوابغ ساخته‌های ذهن خود را بیان کنند، همراه است.

کرچمر[5] (75) نیز مـعتقد است کـه بـیماری روانـی، مـخصوصاً بـیماریهای نـزدیک بـه پسیکوپاتی، بروشنی در نوابغ بیش از مردم عادی دیده میشود. کسانی که با محیط خود سازگار نیستند و آرام نمیگیرند بیشتر بعملیات مهم دست میزنند زیرا محیط را قابل تحمل نمی‌بینند. بعضی از استعدادها بدون شک لازم است امـا نـبوغ بـاید شـامل «دیـوصفتی»[۶] کـه مـنشأ آن پسیکوپاتیک است نیز باشد. «اگر از نبوغ عامل پسیکوپاتیک و مایهٔ اضطراب شیطانی و فشار روانی را برداریم، آنچه بر جا میماند آدم مستعد عادی است و بس» (صفحهٔ ۲۸). سپس **کرچمر** طبقه‌بندی سرشتی خود را در مورد نوابغ نیز بکار میبرد و باین نتیجه میرسد که میان کـارهای **پیک‌نیک‌ها** و **لیپتوزوم‌ها** از لحاظ کیفیت فرقهایی وجود دارد. مثلاً در میان شاعران، پیک‌نیک سیکلوتیم اشعار حماسی و داستانی مـیسرایـد در صـورتیکه لیـپتوزوم اسکـیزوتیم غـزلهایی میسراید که جنبهٔ ذهنی در آن غلبه دارد.

روانکاوان سعی کرده‌اند این جنبهٔ اضطراب یا فشار روانی نابغه را شـرح و بسـط بـیشتر بدهند. مثلاً **فروید** چنین مینویسد: «اشخاص خوشبخت هرگز بخیالبافی نمیپردازند؛ تنهاکسانی که در زندگانی راضی نیستند چنین میکنند. امیالی که ارضاء نشده است نیرویی است که شخص

1. Baudelaire 2. Donizetti 3. Le Tasse 4. Newton
5. Kretschmer 6. Daimonion

را بخیالبافی سوق میدهد. هر یک از آفرینش‌های خیال تحقق میل معینی است و واقعیتی تلخ را شیرین و دلپذیر جلوه میدهد» (صفحهٔ ۱۷۶). **هلی** (77) نیز میگوید که «بسیاری از کارهای بزرگی که در دنیا انجام میگیرد مدیون کسانی است که از صفت شخصی و واکنش‌های خود بهیچوجه راضی نیستند ــ شاید باین علت که آتش ناخرسندیی که خدائی است، در دل آنان شعله‌ور است» (صفحهٔ ۱۳۸). اما **فروید** میپذیرد که خیالپردازی در صورتی ممکن است به ابداع هنری مبدل گردد که شخص ناراضی از واقعیت، قریحه‌ای هنری نیز داشته باشد، و این خود همیشه معمایی روانی است. هرچند عقیدهٔ عموم پیروان فروید رویهمرفته بجا است اما وقتی میخواهند فعالیت شخص نابغه معینی را تعیین کنند غالباً کارشان بمبالغه میکشد. مثلاً **ژکلز**[1] (78) **عقدهٔ اودیپ** را برای بیان نقشه‌های ناپلئون کافی میشمارد. بعقیدهٔ او «این جاه‌طلبی گیج کننده‌ای که سبب شد یاد ناپلئون در نیمی از جهان ننگین گردد و نیمی دیگر از آن ویرا تحسین کنند» معلول این است که او میخواست مادر خود ــ یعنی زمین را بطور تام و کامل بتصرف خود درآورد. **اسپربر**[2] (79) نیز در مقاله‌ای زیر عنوان «حیات روانی و ناخودآگاهانه **دانته**» مینویسد که **دانته** بعلت دلبستگی و احترام نسبت بپدر و مادر خود دو دستی بقدرتی که در کلیسا متجلی بود چسبیده بود. و چون پدرش مردی اغماض‌کار بود و کمتر با امیال فرزندش مخالفت میکرد این امر سبب شد که عصیانی در دانته پیدا نشود. این بود که احتیاج باستقلال‌طلبی هیچگاه او را تحریک نمیکرد.

همچنین برخی خواسته‌اند نتایج نبوغ را در بعضی از زمینه‌ها بمدد ناخودآگاه که پیروان فروید برایش اهمیت فراوانی قائلند تبیین کنند. در موارد بسیار شاهکارهای ادبی در حالتی شبیه بخلسه نوشته شده‌اند. **کوبلائی خان نوشتهٔ کللریج**[3] نمونهٔ برجسته‌ای از آثار ادبی است. بسیاری از نویسندگان گمان میکنند که اثرشان بی‌آنکه خود دانسته و آنرا خواسته باشند خلق شده است. **هنری جیمز**[4] معتقد است که نویسندگان اندیشه‌ای را مدتی چند «در چاه ژرف ناخودآگاه ذهن میاندازد باین امید که شاید روزی با ظاهری استوار و درخشان و یا وزنی بیشتر سر برآرد» (80، صفحهٔ ۳۲۷). **نیچه** چنین نوشته بود: «اگر کمترین اثر خرافه در ما باشد نمیتوانیم نیانگاریم که ما تجسم و بلندگو و واسطه نیروهای برتر هستیم ... ما می‌شنویم ولی جستجو نمیکنیم؛ میگیریم اما نمی‌پرسیم که چه کسی آنرا بما داده است؛ اندیشه مانند اخگری میجهد و مانند امری ضروری تجلی میکند» (80، صفحهٔ ۳۲۹). داستان‌های فراوانی که دربارهٔ آفرینش ادبی نقل کرده و گفته‌اند که این اثر نوشته‌ای است که نویسنده آن تا پایان کار از مضمون آن بی‌خبر بوده است اهمیت

---

1. Jekels 2. Sperber 3. Coleridge 4. Henry James

عامل ناخوآگاهی را نشان میدهد. منظور این نیست که آفرینش هنری کاملاً ناخودآگاهانه است. مثلاً میدانیم که اشعار **تنی‌سون**[1] که نماینده ارتجالی‌ترین اثر است پیش از آنکه منتشر شود ساخته و پرداخته شده بود. باری، محتملاً نقش نسبی عوامل خودآگاهی و ناخودآگاهی برحسب افراد و نوع آفرینش فرق میکند.

هرتزبرگ (81) در کتاب خود بنام «روانشناسی فلاسفه» بنحو جالبی سعی کرده است اصول روانکاوی را در مورد نوعی ابداع یعنی ابداع فلسفی بکار برد. وی پس از بررسی مفصل شرح حال مهمترین فلاسفه، بصفاتی برخورد که بعقیدهٔ او خاص فلاسفه است. از جمله مشاهده کرده است که بیشتر فلاسفه با محیط خود سازگار نبودند و کسب معاش برایشان دشوار بود و در زندگانی زناشویی خود بندرت خوشبخت بودند و عموماً از واقعیتی که در آن بسر میبردند خشنود نبود. بالنتیجه از مفاهیم مجرد و آراء و عقاید فلسفی خود بیش از دنیای پیرامون خود لذت میبردند و خرسند بودند. فلسفهٔ ایشانرا بیشتر میتوان نوعی گریز دانست ــ فلاسفهٔ «طرفدار اصالت تصور» در این راه دورتر رفته‌اند زیرا وجود دنیای واقعی یا پدیداری را انکار کرده عقیده داشتند که تنها واقعیت، واقعیت تصورات است و بس. بدین ترتیب، با این عقیده خاطر خود را آسوده میکردند که جهانی که در آن شکست خورده بودند واقعاً وجود ندارد. اما این نظریه نمیتواند مبین فعالیت فلسفی کسانی مانند بیکن و دیگران که در کارهای غیر فلسفی خود کامکار بودند، باشد.

بنظر پیروان **آدلر**، کارهای بزرگ غالباً نتیجه ترمیم فوق‌العاده کم و کاست عضوی است. ما قبلاً مثال معروف **دموستن** را نقل کردیم که در کودکی بلکنت زبان مبتلا بود و سرانجام یکی از سخنوران بیمانند جهان شد. **وکسبرگ**[2] (22) میگوید که **بتهوون** مهمترین آثار خود را هنگامی بوجود آورد که کر شده بود و حتی پیش از آنکه کری او آشکار شود خوب نمی‌شنید. «میتوان مطمئن بود که بتهوون از کودکی توجه خود را به تجارب سمعی معطوف ساخته و فعالیت وسیعی راکه بشهرت فوق‌العاده او بعنوان موسیقی‌دان منجر شد آغاز کرده بودند» (صفحهٔ ۱۱۹). موارد دیگری نیز در تأیید این نظریه ذکر شده است مثلاً: **تئودور روزولت** کودک رنجوری بود که در بزرگی بصورت «مردی نیرومند» درآمد. میدانیم که **گلن کانینگهام**[3] که یکی از قهرمانان مسابقهٔ پیاده روی بود، درکودکی بعارضه‌ای دچار شد که بپاهای او آسیب رساند. برای تلافی این نقص بتمرین در پیاده روی پرداخت و بکامیابی‌های درخشانی نائل شد.

وکسبرگ مدعی است که نبوغ هیچگونه پایه و مایهٔ ارثی ندارد. «آزمایش در زمینهٔ

1. Tennyson 2. Wexberg 3. Glenn Caningham

روانشناسی فردی نشان میدهد که کامیابی استعدادی فطری نیست بلکه حاصل دلیری و پرورش است» (صفحهٔ ۱۴۲). نبوغ خاصیت «مرد برتر» نیست؛ نتیجهٔ کار و تمایل به ترمیم است «این سبب کسر شأن شخص متصف به «نبوغ» نیست که بگوییم دیگران را بانجام دادن کارهایی که او در اوضاع و احوالی کرده است قادرند» (صفحهٔ ۱۵۱). خلاصه میان استعدادهای فطری تفاوتی نیست، تفاوت تنها از بکار انداختن این استعداد ناشی میشود.

بیشک این عقیده‌ای افراطی است که مورد قبول همهٔ روانشناسان نیست یعنی تنها تنی چند طرفدار دارد. زیرا همهٔ کامیابی‌های درخشان را تبیین نمیکند. در برابر یک موسیقی‌دان کر میتوان بآسانی از صد موسیقی‌دان دیگر نام برد که گوششان سالم بوده است. در قبایل یک سخنور که در کودکی لکنت زبان داشت، بسیارند سخنورانی که زبانشان هیچ نقصی نداشته است. وانگهی، بسیار هستند کسانی که گوششان سنگین است اما بتهوون نمیشوند و اندکند کودکانی که لکنت زبان دارند و سخنوری نامور میشوند. باید عامل دیگری باشد که نابغه و آدم عادی را از هم متمایز سازد. طبیعت واقعی این عامل همچنانکه فروید گفته است «معمایی روانی» است اما قوه‌ای است که بعض آن ارثی است و بنابراین نمیتوان آنرا یکسره معلول تربیت و تجربه یا نقص عضوی دانست.

رهبری در هر جا چه در باشگاه جوانان و چه در نهضت هنری یا ملی، پیوسته مخرج مشترکی دارد؛ یعنی مستلزم انضباطهایی است. این نکته ظاهراً حقیقتی مسلم و حتی توضیح واضح است اما نشان میدهد که باید تعلق متقابل رهبر و رهروان را از یاد نبرد. شاید بتوان انگیزه‌های **هیتلر و بیچووسکی**[1] را با واکنش‌های اودیپی که در آنان وجود داشته است، تبیین کرد؛ اما در صورتی میتوان دریافت که چرا هیتلر توانست پشتیبانی ملت آلمان را از آن خود کند که امیدها و آرزوها و ناکامی‌ها و انواع عادی واکنش این ملت را در نظر بگیریم (در این باب بکتب **فرام**[2] و **ژیلبر**[3] (85) رجوع کنید). هیچکس نمیتواند منکر قدرت هیتلر گردد اما اگر مردم رهبری او را نپذیرفته بودند عالیقدر نشده بود. شاید رهبری تاحدی خاصیت فرد باشد اما سهم و رابطه‌ای اجتماعی نیز در میان است (بفصل بیستم نیز رجوع کنید).

گروههای مرجع[4]

قبلاً گفتیم که اغلب اعضاء هر گروه حتی رهبر، به پیروی از گروه و تطبیق عمل خود با قواعد آن متمایلند. این نتیجه را هم نتایج آزمایش علمی و هم تجربهٔ روزانه تأیید میکند. نکته‌ای

1. Bychowski 2. Fromm 3. Gilbert 4. Reference groups

که بداهت آن از این کمتر است ولی اهمیت آن کمتر نیست این است که ما غالباً عمل و وضع رفتار خود را بقالب اصولی در نمیآوریم که در گروهی که بآن تعلق داریم مقرر شده است بلکه قالب اعمال و وضع رفتار ما اصول مقرر در گروهی است که آنرا مأخذ قرار میدهیم. البته گروههای اخیر ممکن است همان گروههایی باشند که ما عضو آنها هستیم اما لازم نیست همیشه چنین باشد. گروههای مرجع ممکن است گروههایی باشند که ما آرزوی عضویت آنها را داریم یا گروههایی باشند که ما در سنجش ارزش خود با دیگران آنرا مقیاس قرار میدهیم. **کلی** (86) که این دو دسته گروه را از هم تشخیص داده است، نوع اول عمل ما را عمل دستوری یا غائی[1] و نوع دوم را عمل تطبیقی گروههای مرجع مینامند.

میتوان مثالهای فراوانی در این زمینه نقل کرد. **هایمن**[2] (87) نخستین کسی است که در این زمینه اصطلاح «گروه مرجع» را بکار برده است. وی نشان داده است که چگونه حکم شخص دربارهٔ شأن و منزلت اجتماعی او برحسب گروهی که آنرا مقیاس قرار داده است فرق میکند. در مطالعه‌ای که **نیوکمب** دربارهٔ **کالج بهنینگتون** (39) کرده دیده است که تغییرات وضع نفسانی دختران دانشجو غالباً تابع میل آنان به پذیرفته شدن در جمعی بود که بآن تعلق داشتند و در جهتی تحول مییافت که گمان میکردند ایشانرا بهنجار مورد قبول عموم نزدیکتر میسازد. **مرتون**[3] **و کیت**[4] (88) معتقدند که نظریهٔ گروه مرجع به تبیین برخی از نتایج تحقیقی که «سرباز آمریکایی» نام دارد مدد میکند (89). مثلاً کسانیکه تازه وارد خدمت نظام شده بودند رفته رفته نظام ارزشهای سربازانی را میپذیرفتند که در تیراندازی تجربه داشتند بقسمی که دربارهٔ قابلیت فرماندهی خود همان عقیدهٔ سربازان قدیمتر را داشتند گرچه این عقیده چندان افتخارآمیز نبود.

گروههای مرجع ممکن است خیالی نیز باشند. وقتی ما عملی را قبول میکنیم که بگمان ما عمل «مردان نیک» است چه بسا دربارهٔ وضع نفسانی واقعی کسانی که ما آنانرا مرجع قرار میدهیم کاملاً اشتباه میکنیم. هنگامی که ما در کشور بیگانه بسر میبریم و میخواهیم «مانند رومیان» (یعنی مطابق آداب و رسوم مردم آن دیار ــ مترجم) رفتار کنیم عقاید ثابت ملی ما ممکن است چندان خطا باشد و ما چندان در اشتباه افتیم که رفتار ما با روش «رومیان» هیچگونه شباهتی نداشته باشد. باری، چه در مسائل مهم قواعد اخلاقی و چه در امور بی‌اهمیتی مانند در دست نگاهداشتن فنجان چای، ممکن است ما ازگروههای مرجعی متأثر باشیم که وجود ندارند یا اگر وجود داشته باشند با هنجارهایی که ما بآنها نسبت میدهیم مغایر باشند.

---

1. Normative function
2. Hyman
3. Merton
4. Kitt

گروههای مرجع ممکن است منفی نیز باشند. یعنی گروههایی هست که ما مایلیم حتی‌الامکان بهیأت آنها درآییم و گروههایی وجود دارد که ما میخواهیم تا آنجا که ممکن است غیر از آنها باشیم. در مورد اخیر، چه بسا دانستن اینکه این گروهها سیاست خاصی را تأیید میکنند یا ارزش خاصی را می‌پذیرند ما را وادار میکنند باینکه در جهت مخالف قدم برداریم. در وضع تاریخی حاضر، واضح است که اتحاد جماهیر شوروی برای بیشتر آمریکاییان گروه مرجع منفی است چنانکه آمریکا نیز برای مردم شوروی همین حال را دارد. خطر این وضع مسلماً این است که ما را بصدور احکامی سوق میدهد که با واقعیت هیچ نسبتی ندارد یعنی همینکه یک طرف با چیزی موافق است طرف دیگر خودبخود با آن چیز مخالف میشود و این احکام با ارزش آن چیز ارتباطی ندارد. بنابراین جا دارد که گاهی بیاد بیاوریم که دو دو تا چهارتاست هرچند همه کمونیستهای جهان نیز بر این عقیده باشند؛ مثلاً صلح دارای ارزش مثبت است هرچند رهبران شوروی نیز آن را تبلیغ کنند.

نظریه گروههای مرجع در روانشناسی اجتماعی مقام مهمی بدست آورده و در فهم برخی از جنبه‌های مهم مناسبات بشر وسیلهٔ منطقی بسیار سودمندی است (بآثار نیوکمب (90) و شریف (4) رجوع کنید).

خلاصه

یکی از مسائل اساسی روانشناسی اجتماعی فهم تعامل در گروههای محدود یا روبرو است. زیر این عنوان کلی، پدیده‌های اجتماعی مختلفی مورد تحقیق قرار گرفته است.

تقلید نیرو یا غریزه نیست بلکه هنگامی صورت میگیرد که عمل مقلد برای مقلد ارزشمند باشد. گاهی از اوقات، تقلید نوعی واکنش مشروط است. تقلید با تلقین‌پذیری روابط نزدیکی دارد. تلقین‌پذیری اساساً این است که کسی نیندیشیده و نسنجیده عقیده‌ای را که از بیرون بگوشش رسیده است بپذیرد. در میان انواع گوناگون تلقین مهمتر از همه برای روانشناس اجتماعی «تلقین وجهه» است که در آن واکنش فرد معلول روابط او با فرد دیگر یا گروهی از افراد است. پدیدهٔ خواب مصنوعی و اثر وجهه اکثریت و همچنین اعتقادات و خرافات جزئی از تلقین وجهه است.

لوبون و تنی چند از صاحبنظران دیگر انبوه خلق را موجودی میدانند که با افرادی که آنرا تشکیل میدهند فرق دارد و خود دارای روحیهٔ خاصی است. آلپورت نیز هرچند باین عقیده حمله میکند معتقد است که پدیدهٔ تعامل اجتماعی (یا میدان اجتماعی) در رفتار فرد اثر نمایان دارد.

فرد بچهار دلیل عمده بر طبق آداب و رسوم گروه رفتار میکند: ۱ـ بر اثر تلقین وجهه؛ ۲ـ بر اثر بی‌خبری از آداب و رسومی جز از آنچه در گروه وجود دارد؛ ۳ـ در نتیجهٔ احتیاج مادی بشرکت در مبادلات اجتماعی و اقتصادی جامعه؛ و ۴ـ اینکه تخلف از آداب و رسوم موجبِّ مجازات است. رهبر و «نابغه» نیز باید تاحدی از گروه پیروی کنند هرچند سیر آیندهٔ گروهها را تحت تأثیر خود قرار میدهد.

مطالعات تجربی دربارهٔ اثر گروه در فرد نشان داده است که گروه از لحاظ استعداد تحمل درد و ایجاد نیرو و سرعت واکنش در اوضاع و احوال مختلف کار را تسهیل میکند. این امور مسلماً بیشتر معلول پدیده رقابت است تا حضور دیگران به تنهایی. چنانکه از قرائن برمیآید، وضع گروه میزان تبعیت فرد از دیگران را افزایش می‌بخشد و از لحاظ کیفیت فعالیت عقلی موجب «باخت اجتماعی» میشود. برای آنکه عمومیت و کلیت این پدیده‌ها مورد رسیدگی قرار گیرد لازم است در فرهنگهای دیگر نیز مطالعاتی برای مقایسه بعمل آید.

جامعه‌سنجی و دینامیک گروهی بفهم جریانهای گروه مدد شایانی کرده است. تحقیقاتی که در زمینهٔ دینامیک گروهی شده است بیشتر مربوط باتخاذ تصمیم گروهی و افزایش حاصل کار و تعامل و تحریک و تشویق یگانگی و تبادل و تفاهم بوده است.

گروههای مرجع که ممکن است گروههایی باشند که فرد بآنها تعلق دارد یا چنین گروههایی نباشند بفهم عمل و وضع نفسانی فرد مدد میکنند.

ماخذ

1. Cooley, C. H. *Social Organization.* 1909.

2. Homans, G. C. *The Human Group.* 1950.

3. Festinger, L. "Laboratory Experiments: The Role of Group Belongingness." In J. G. Miller (ed.), *Experiments in Social Process.* 1950.

4. Sherif, M., and Sherif, C. W. *Groups in Harmony and Tension.* 1953.

5. Lewin, K. A. Lippitt, R., and White, R. K. "Patterns of Aggressive Behavior in Experimentally Created 'Social Climates'," *J. Soc. Psychol.*, 1939, 10: pp. 271-299.

6. Arensberg, C. H. "Behavior and Organization: industrial Studies." In J. H. Rohrer and M. Sherif (eds.), *Social Psychology at the Crossroads.* 1951.

7. Whyte, W. F. "Small Groups and Large Organizations." In Rohrer and Sherif (eds.), *Social Psychology at the Crossroads.* 1951. Also *Street Corner Society.* 1943.

8. Leighton, A. H. *The Governing of Men.* 1945.

9. Tarde, G. *Les lois de l'imitation.* 1890.

10. Brown, J. F. *Psychology and the Social Order.* 1936.

11. Freeman, E. *Social Psychology.* 1936.

12. Allport, F. H. *Social Psychology.* 1924.

13. Miller, N. E., and Dollard, J. *Social Learning and Imitation.* 1941.

14. Asch, S. L. *Social Psychology.* 1952.

15. Stern, W. *Psychology of Early Childhood.* 2d ed. 1930.

16. Murphy, G., Murphy, L. B., and Newcomb, T. M. *Experimental Social Psychology.* Rev. ed. 1937.

17. Binet, A. *La suggestibilité.* 1900.

18. Aveling, F. and Hargreaves, H. L. "Suggestibility with and without Prestige in Children," *Brit. J. Psychol.,* 1921, 18: pp. 362-388.

19. Hull, C. L. *Hypnosis and Suggestibility.* 1933.

20. Rowland, L. W. "Will Hypnotized Persons Try to Harm Themselves or Others?" *J. Abn. and Soc. Psychol.,* 1939, 34: pp. 114-117.

21. Moore, H. T. "The Comparative Influence of Majority and Expert Opinion," *Amer. J. Psychol.,* 1921, 32: pp. 16-20.

22. Lewis, H. B. "An Approach to Attitude Measurement," *Psychol League J.*, 1938, 2: pp. 64-67.

23. Lorge, I. "Prestige, Suggestion and Attiudes," *J. Social Psychol.,* 1936, 7, pp. 386-402.

24. LeBon, G. *The Crowd.* 1896.

25. Scott, W. D. *The Psychology of Public Speaking.* 1907.

26. Martin, E. D. *The Behavior of Crowds.* 1920.

27. Meier, N. C., Mennenga, G. H., and Stoltz, H. J. "An Experimental Approach to the Study of Mob Behavior," *J. Abnorm. Soc. Psychol.,* 1941, 36: pp. 506-534.

28. Lewin, K. A. *A Dynamic Theory of Personality.* 1935.

29. Cantril, H., Gaudet, H. and Hertzog, H. *The Invasion from Mars.* 1940. See G. E. Swanson, T. M. Newcomb and E. L. Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

30. Young, K. *Social Psychology.* 1930.

31. Mayer, A. "Uber Einxel-und Gesamtleistung des Schulkindes," *Arch. f.d. ges. Psychol.,* 1908, I: pp. 276-416.

32. Schmidt, F. "Experimentelle Untersuchungen über die Hausaufgaben

der Schulkindes," *Arch. f.d. ges. Psychol.,* 1904, 3: pp. 33-152.

33. Moede, W. *Experimentelle Massenpsychologie.* 1920.

34. Dashiell, J. F. "An Experimental Analysis of Some Group Effects," *J. Abn. and Soc. Psychol,* 1930, 25: pp. 190-199.

35. Pepitone, E. A. "Responsibility to the Group and Its Effects on the Performance of Members." Unpublished Ph.D. Dissertation, Univ. of Mich. See D. Cartwright and A. Zander (eds.), *Group Dynamics: Research and Theory.* 1953.

36. Mead, M., et al. *Cooperation and Competition Among Primitive Peoples.* 1937.

37. Travis, E. L. "The Influence of the Group upon the Stutterer's Speed in Free Association," *J. Abn. and Soc. Psychol,* 1928, 23: pp. 44-52.

38. Mintz, A. "Nonadaptive Group Behavior." In Swanson, Newcomb and Hartley, *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

39. Newcomb, T. M. *Personality and Social Change.* 1943.

40. Patrick, J. R., and Sims, V. M. "Personality Differences between Negro and White College Students, North and South," *J. Abn. and Soc. Psychol,* 1934, 29: pp. 181-201.

41. Roethlisberger, F. J., and Dickson, W. J. *Management and the Worker.* 1934.

42. Thrasher, F. M. *The Gang.* 2nd ed. 1937.

43. Cartwright, D. and Zander, A. (eds.), *Group Dynamics.* 1953.

44. Herskovits, M. J. "On Cultural and Psychological Reality." In Rohrer and Sherif (eds.), *Social Psychology at the Crossroads.* 1951.

45. Bagehot, W. *The Works of Walter Bagehot* (ed. by F. Morgan). 5 vols. 1889.

46. Allport, F. H. "The J-Curve Hypothesis of Conforming Behavior," *J. Soc. Psychol.,* 1934, 5: pp. 141-183.

47. Moreno, J. L. *Who Shall Survive?* 1934.

48. Criswell, J. H. "A Sociometric Study of Racial Cleavage in the Classroom," *Archives of Psychol.,* 1939, No. 235.

49. Jenkins, J. G. "Nominating Technique as a Method of Evaluating Air Group Morale," *J. Aviation Med.,* 1948, 19: pp. 12-19.

50. Jennings, H. H. *Leadership and Isolation.* 1943.

51. Lippitt, R. *Training in Community Relations.* 1949.

52. Cartwright, D. *The Research Center for Group Dynamics.* 1950.

53. Coch, L., and French, J. P., Jr. "Overcoming Resistance to Change." In Cartwright and Zander (eds.), *Group Dynamics: Research and Theory.* 1953, and Swanson, Newcomb and Hartley. *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

54. Jacques, E. *The Changing Culture of a Factory.* 1951.

55. Bales, R. F. *Interaction Process Analysis.* 1950.

56. Chapple, E. D. (with the collaboration of C. M. Arensberg). *Measuring Human Relations.* 1940.

57. Benne, K. D., and Sheats, P. "Functional Roles of Group Members," *J. Soc. Issues,* 1948, 4: pp. 41-49.

58. Fouriezos, N. T., Hutt, M. L., and Guetzkow, H. "Self-oriented Needs in Discussion Groups." In Cartwright and Zander (eds.), *Group Dynamics: Research and Theory.* 1953.

59. Festinger, L. "Group Attraction and Membership," In Cartwright and Zander (eds.), *Group Dynamics: Research and Theory.* 1953.

60. Festinger, L., Schachter, S., and Back, K. *Social Pressures in Informal Groups.* 1950.

61. Festinger, L., Cartwright, D., et al. "A Study of Rumor: Its Origin and Spread," *Human Relations.* 1948, 1: pp. 464-486.

62. Lerner, H. H. and Kelman, H., C. (eds.), "Group Methods in Psychotherapy, Social Work and Adult Education," *J. Soc. Issues,* 1952, 8, No. 2.

63. Bird, C. *Social Psychology.* 1940.

64. Gouldner, A. W. (ed.), *Studies in Leadership.* 1950.

65. Carter, L. F., and Nixon, M. "Investigation of the Relationship Between For Criteria of Leadership Ability for Three Different Tasks," *J. Psychol.,* 1949, 27: pp. 245-261.

66. OSS Staff, *Assessment of Men.* 1948.

67. " Genius," *Encycl. Britannica,* 1936, 14th ed., 10: p. 116.

68. Galton, F. *Hereditary Genius.* 1869.

69. Terman, L. M. "Talent and Genius in Childern." In V. F. Calverton and S. D. Schmalhausen (eds.), *The New Generation.* 1930.

70. Terman, L. M., et al. *Genetic Studies of Genius.* 3 vols. 1925-1930.

71. Terman, L. M., et al. *The Gifted Child Grows Up.* 1947.

72. Lombroso, C. *The Man of Genius.* 1891.

73. Hirsch, N. D. M. *Creative Intelligence.* 1931.

74. Lange-Eichbaum, W. *The Problem of Genius.* 1932.

75. Kretschmer, E. *The Psychology of Men of Genius.* 1931.

76. Freud, S. "The Relation of the Poet to Day-Dreaming." *Collected Papers,* 1925, Vol. IV.

77. Healy, W. *Personality in Formation and Action.* 1938.

78. Jekels, L. "The Turning Point in the Life of Napoleon I," *Imago,* 1914, 3: pp. 313-381.

79. Sperber, A. "Dante's Unconscious Soul-Life," *Image,* 1914, 3: pp. 205-249.

80. Chandler, A. R. *Beauty and Human Nature.* 1934.

81. Herzberg, A. *The Psychology of Philosophers.* 1929.

82. Wexberg, W. B. *Individual Psychology.* 1929.

83. Bychowski, C. *Dictators and Disciples.* 1948.

84. Fromm, E. *Escape from Freedom.* 1941.

85. Gilbert, G. M. *The Psychology of Dictatorship.* 1950.

86. Kelley, H. H. "Two Functions of Reference Groups." In Swanson, Newcomb and Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

87. Hyman, H. H. "The Psychology of Status," *Arch. Psychol.,* 1942, No. 269.

88. Merton, R. K., and Kitt, A. S. "Contributions to the Theory of Reference Group Behavior." In Swanson, Newcomb and Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952.

89. Stouffer, S. A., et al. *The American Soldier.* 1949.

90. Newcomb, T. M. *Social Psychology.* 1950.

۱۸

وضع رفتار[1] و عقاید[2]

مقدمه

آلپورت(1) در مقالهٔ مهمی که در سال ۱۹۳۵ نوشته است میگوید که مفهوم وضع رفتار «شاید مشخص‌ترین و ضروری‌ترین مفهوم روانشناسی اجتماعی امریکایی معاصر باشد». با اینکه قریب بیست سال از تاریخ انتشار این مقاله میگذرد، هنوز همچنان مطالعهٔ وضع رفتار موضوع مهم تحقیق بشمار میرود. در واقع، بسیاری از صاحبنظران، روانشناسی اجتماعی را مطالعهٔ علمی وضع رفتار تعریف کرده‌اند. **توماس**[3] و **خنانیکی**[4] (2) نیز نخستین‌بار این مفهوم را بعنوان صفت اساسی مسائل جامعه‌شناسی بکار بردند. یعنی در مطالعهٔ خود دربارهٔ دهقانان لهستانی در امریکا در سال ۱۹۱۸ مخصوصاً سعی کردند آنرا با محیط جدید اجتماعی امریکایی سازگار کنند. مسأله‌ای که برای ایشان مطرح بود این بود که ارزشهای جدید را جانشین ارزشهای قدیم کنند؛ بنابراین، جنبهٔ اساسی مطلب، مسئله وضع رفتار بود که آنرا «حالت ذهنی فرد نسبت به‌اعتبار یا ارزشی» تعریف میکردند. **بوگاردوس**[5] (3) و **فالسوم**[6] (4) نیز گفته‌اند که کار عمدهٔ روانشناسی اجتماعی رسیدگی بمسألهٔ وضع رفتار است.

بعقیدهٔ **آلپورت** یکی از علل رواج مفهوم وضع رفتار در روانشناسی این است که از جدال دربارهٔ تأثیر وراثت و محیط بر کنار است. میتوان وضع رفتار را بدون توجه بریشه‌های زیستی ممکن آن مطالعه کرد و همینطور هم شده است. معهذا در برخی از تحقیقات بمسألهٔ ریشه‌های وضع رفتار پرداخته‌اند. مثلاً **مور**[7] (5) سعی کرده است میان وضع رفتار تجددخواهانه و محافظه‌کارانه و ساختمان مزاجی و ارثی فرد (بفرض اینکه چنین ساختمانی موجود باشد)

---

1. Attitude
2. Opinion
3. Thomas
4. Znaniecki
5. Bogardus
6. Folsom
7. Moore

رابطه‌ای کشف کند. مسأله پیشداوری[1] را نیز گاهی بصورت خصومت یا ستیزه‌جویی مستقیم میان گروههای نژادی مختلف و معلول عوامل زیستی دانسته‌اند. بدیهی است در موارد اخیر ناگزیر گرفتار مسألهٔ وراثت و محیط خواهیم بود. بنابراین، بیان آلپورت دربارهٔ رواج مفهوم وضع رفتار نسبةً صحیح است است نه مطلقاً. ممکن است این مفهوم از آنجهت چنین رواج یافته باشد که بجنبه‌های اساسی مسائل عقاید عمومی و تبلیغات و دشمنی میان گروه‌ها و رقابت اقتصادی و اعتقادات دینی و مطالب دیگر مربوط میشود که همگی در مناسبات اجتماعی عملاً و نظراً حائز اهمیت است.

آلپورت این مفهوم را چنین تعریف میکند: «وضع رفتار وضع نفسانی و عصبیی است که سازمان آن از تجربه است و در واکنشهای فرد نسبت بهمهٔ اشیاء و همهٔ اوضاع اثر هدایت‌کننده و دینامیک دارد» (صفحهٔ ۸۱۰). بعبارت دیگر، وضع رفتار «آمادگی عصبی و روانی برای فعالیت نفسانی و جسمانی» است؛ یعنی وجود وضع رفتار فرد را برای واکنش معینی آماده میکند. مثلاً شیوه خصومت‌آمیز نسبت بسیاهپوستان فرد را برای شرکت در فعالیت‌هایی که وسیلهٔ بروز این دشمنی است از پیش آماده میکند. این فعالیت ممکن است تنها توجه به اخباری باشد که بر ضد سیاهپوستان در روزنامه‌ها منتشر میشود؛ یا بیاد آوردن این اخبار یا اقامهٔ دلائلی بر ضد سیاهپوستان یا واقعاً شرکت در اعمالی صریحاً شدید علیه آنان باشد. حتی موقعی که شخص بکار مسالمت‌آمیزی مشغول است که ربطی با سیاهپوستان ندارد باز میگوییم که وضع رفتاری ضد سیاهپوستان دارد زیرا برای عمل خصمانه برضد سیاهپوستان آمادگی دارد.

نیوکمب نیز وضع رفتار را «آمادگی برای برانگیختن انگیزه‌ها» مینامد. وضع رفتار کسی نسبت بچیزی «آمادگی او برای عمل و ادراک و تفکر و احساس نسبت باین چیز» است (صفحات ۱۱۸-۱۱۹). وضع رفتار آمادگی برای واکنش است. عقاید با وضع رفتار پیوند نزدیک دارد زیرا آنچه را ما دربارهٔ شیئی یا گروهی راست می‌پنداریم مسلماً در تعیین آمادگی ما برای واکنش در برابر آن بشیوه‌ای بیش از شیوه دیگر مدد میکند. بهتر این است که کلمه وضع رفتار را برای بیان آنچه ما برای اجرایش آمادگی داریم، نگاهداریم و عقیده را برای نشان دادن آنچه راستش می‌پنداریم یا راستش می‌انگاریم بکار بریم. این دو امر عموماً ولی نه حتماً همراه یکدیگرند. در بسیاری از تحقیقات و موارد عملی جدید این دو کلمه را غالباً بجای هم بکار برده‌اند. مثلاً مطالعهٔ عقاید عمومی گاهی مطالعه وضع رفتار نامیده شده است ــ احتمال قوی میرود که همین عمل بابهام کلمهٔ وضع رفتار مدد کرده و بتعاریف متعارض این دو کلمه منتهی شده باشد. ما این

1. Prejudice

فصل را بمطالعهٔ انواع وضع رفتار و عقاید هر دو اختصاص داده‌ایم.

در تشکیل وضع رفتار آلپورت چهار شرط کلی را ذکر کرده است: نخستین آنها تجارب یعنی بهم پیوستن واکنش‌های مخصوص بسیاری است که از یکنوع باشند. مثلاً ضد سیاهپوست ممکن است تنها سیاهپوستان را بصورت نوکر و خدمتکار شناخته باشد بقسمی که نتواند خو کند باینکه با ایشان مناسباتی جز این داشته باشد. دوم فردی شدن یا فرق گذاشتن یا تبعیض است: یعنی تجارب جدید بر جزئیت و خصوصیت وضع رفتار میافزاید و آنرا از وضع‌های رفتار مشابه متمایز میسازد. شرط سوم تشکیل وضع رفتار، نوعی ضربت خوردن یا تجربهٔ دراماتیک است، مثلاً در فرض فوق، بر اثر جرم و جنایتی که سیاهپوستی نسبت بیکی از اعضاء خانوادهٔ شخص مرتکب شده است شیوهٔ خصمانه‌ای در این شخص نسبت بسیاهپوستان پیدا میشود؛ بعکس وقتی کسی بدستیاری سیاهپوست از خطری میرهد این پیش‌آمد ممکن است موجب وضع رفتاری خوب دربارهٔ همهٔ سیاهپوستان گردد. شرط چهارم تقلید است یعنی ممکن است شخص براثر تقلید از پدرومادر یا استادان خود و دیگران وضع رفتاری پیدا کند. **آلپورت** از نظر اهمیت و فراوانی مصداق نخواسته است در تشکیل وضع رفتار میان این چهار شرط سلسله مراتبی قائل شود. اما احتمال دارد که آخرین شرط (یعنی تقلید) مهمتر از سه شرط دیگر باشد. بطوریکه بعداً روشن‌تر خواهیم دید وضع رفتار بیشتر بمیل بقبول نظر رائج جامعه بستگی دارد تا بتجربهٔ فردی. بنابراین مسأله برمیگردد باینکه بدانیم منشأ این عقاید در جامعه چیست و نحوهٔ اشاعهٔ آنها کدامست و چگونه فرد آنها را جزء شخصیت خود میسازد.

گذشته از چهار شرطی که آلپورت ذکر کرده است باید بمنشأ دیگر تشکیل وضع رفتار نیز توجه داشت. بعقیدهٔ روانکاوان بعضی از وضع‌های رفتار ممکن است مستقیماً یا من غیرمستقیم انعکاسی از روابط خانوادگی باشد. مثلاً میتوان گفت هرج و مرج‌طلبی یا هرگونه عقیدهٔ تجددخواهی[1] دیگر ممکن است مربوط بعصیان برضد قدرت رسمی عموماً و برضد قدرت پدر خصوصاً باشد. **لاسول**[2] (7) در تجزیه و تحلیل شرح حال تجددخواهان این روش تعبیر و تفسیر را بکار برده است. **فرام** (8) نشان داده است که چگونه ساختمان قدرت خانوادگی ممکن است واکنش‌های شخص را در برابر نهضت‌های سیاسی قالب‌ریزی کند. در مطالعاتی که در سالهای اخیر شده است خواسته‌اند این فرضیه را با کمیات بتحقیق رسانند اما نتایج این تتبعات بجایی نرسیده است.

---

1. Radicalism 2. Lasswell

تصور قالبی[1]

طبیعت و مضمون تصور قالبی در مطالعهٔ عقاید اهمیت بسیار دارد. **والترلیپمن**[2] در کتاب خود راجع به «عقاید عمومی» از تأثیر این قالبها یا «تصاویری که در مغز» ماست سخن میگوید. تنها یک قسمت از مفهومی که از شیئی داریم از محسوسات بلافصل یا ذخیرهٔ ذهن ما تشکیل شده است. بقیه را تصورات ما دربارهٔ طبقه‌ای که شیء بآن (و شاید بدون دلائل کافی) منسوب شده است «پر میکند». بنابراین، مفهوم ما از شیء ترکیبی است از صفت واقعی آن و صفتی که بآن نسبت داده میشود. بطوریکه **استوآرت رایس**[3] (10) گفته است: «عنصری از مرکب راکه قبلاً وجود داشته و بصورت ذخیره نگهداری شده است ــ و بنابراین از محسوسات بیواسطه تشکیل نشده است ــ نمیتوان تصور قالبی تلقی کرد» (صفحهٔ ۵۴). روشن است که در برخی از گروه‌ها ذکر کلماتی مانند «سیاستمدار» و «سرمایه‌دار» و نمایندهٔ مجلس سنا و «چابک‌سوار یا کوبوی» و «جوان عشوه‌گر» و نیز تمام اصطلاحاتی که بگروههای نژادی یا ملی اطلاق میشود تصوراتی قالبی را موجب میگردند که صحتشان به ثبوت نرسیده است.

در مورد تصور قالبی «جنایتکار» جرم‌شناس انگلیسی **سر چارلز گورینگ**[4] (11) که سردستهٔ مخالفان نظریهٔ لومبروزو بود آزمایش‌های معتبری بعمل آورد (12). بطوریکه میدانیم لومبروزو معتقد بود که میتوان جنایتکار را از روی بعضی از مشخصات بدنی معین او که او آنها را «علامت انحطاط» می‌نامد باز شناخت (بفصل شانزدهم رجوع کنید). گورینگ بی‌آنکه «لفظ تصور قالبی» را بکار برد براین عقیده بود که چنین حکمی است که سبب میشود بوجود جنایتکار معتقد شویم. وی از هنرمندی خواست بیاری حافظه صورت عده‌ای از زندانیان یکی از بازداشتگاههای لندن را بکشد. سپس از این تصاویر کنار هم عکسبرداری کرد و برخورد باینکه این عکسها بررویهم با مفهوم رائج از جنایتکار شباهت بسیار دارد. آنگاه از همین جنایتکاران یکرشته عکس ترتیب داد و دید که در این عکس‌ها بهیچوجه اثری از «نمونهٔ جنایتکاریی» که مشهور است موجود نیست و با عکسهایی که از روی نقاشی‌ها برداشته شده هیچگونه شباهتی ندارد. در این آزمایش تأثیر تصور قالبی در ذهن نقاش روشن است. در تجربهٔ دیگر، گورینگ از نگهبان و پزشک زندان خواست هوش ۳۰۰ محکوم را بسنجند و بلندی پیشانی آنانرا تخمین بزنند. نتایج این آزمایش نشان داد که این دو اشخاص بسیار باهوش را با پیشانی بلند «میدیدند» و بعکس کسانی راکه باهوش نمیشمردند به آنان پیشانی کوتاه نسبت میدادند. سپس پیشانی

1. Stereotype
2. Walter Lippmann
3. Stuart Rice
4. Sir Charles Goring

محکومان را واقعاً اندازه گرفتند و مشاهده کردند که کسانی که بنظر نگهبان و پزشک زندان «کم‌هوش» و «کند ذهن» و «سبک مغز» بودند بطور متوسط پیشانیشان بلندتر از کسانی بود که «باهوش» قلمداد شده بودند. تصور قالبی «پیشانی بلند» که با برتری عقلی متقارن بود علت حکم‌های این دوتن بود. مطالعه‌ای که **شرمن**[1] زیر نظر **کلارک هال**[2] (13) بعمل آورد نیز نشان داد که میان بلندی پیشانی و توفیق در تحصیل همبستگی منفی ضعیفی موجود است.

استوارت رایس مطالعه تجربی دقیقی دربارهٔ تصورات قالبی بعمل آورد و برای اینکار نه قیافه را که در روزنامه **بستن هرالد**[3]، در تاریخ پانزدهم دسامبر ۱۹۲۴ چاپ شده بود بکار برد. این عکس به‌اشخاص ذیل متعلق بود: ۱ـ **ادوارد هریو**[4]؛ ۲ـ **جیمزدانکن**[5] که در آن زمان معاون ریاست فدراسیون امریکایی کار[6] بود؛ ۳ـ **لئونیدکراسین**[7] سفیر شوروی در پاریس؛ ۴ـ **ژوزف. و. مک اینتوش**[8] که در آنزمان معاون ریاست بازرسی اسعار بود؛ ۵ـ **مارتین. هـ. گلین**[9] شهردار سابق نیویورک؛ ۶ـ **ماکس ایگل**[10] قاچاقچی الکل؛ ۷ـ **چارلز. م. شواب**[11] کارخانه‌دار معروف؛ ۸ـ **هوارد هینز**[12] که قوطی‌های آبگوشت سبزی ساخت او همه جا دیده میشود؛ ۹ـ **پپر**[13] از ایالت پنسیلوانیا. در بخش اول آزمایش، ۱۴۱ دانشجو مورد آزمایش قرار گرفتند و از ایشان راجع به شغل صاحب عکسها سؤال شد. وقتی آزمایش‌شوندگان کاملاً بنحو اتفاقی هویت صاحبان عکسها را معین میکردند از ۱۲۲۴ جواب ممکن ۱۶۸ تای آن درست بود، اما عدهٔ جواب‌های درستی که بدست آمد ۳۳۷ یعنی دو برابر جوابهای درست اتفاقی بود. جوابهای درستی که مربوط بعکس **کراسین** داده شد از جوابهای درست اتفاقی بسیار کمتر بود زیرا ظاهر آراسته و ریش **وان دیکی**[14] او قیافه‌ای اشرافی بوی میداد که از تصور قالبی که غالباً مردم از کمونیست‌ها دارند بسیار دور بود. جوابهای درست مربوط بعکس **مک اینتوش** و **پپر** نیز از جوابهای درست اتفاقی کمتر بود در صورتیکه در مورد عکسهای دیگر جواب‌های درست واقعی از جوابهای درست اتفاقی بیشتر بود. در بخش دوم آزمایش پاسخ دهندگان اعضای سندیکای کشاورزان بودند با اینهمه تصورات قالبی ایشان شبیه به تصورات قالبی دانشجویان بود. تنها فرق مهمی که دیده شد این بود که نتایج آزمایش اخیر فشرده‌تر بود یعنی اینکه توافق و هماهنگی میان کشاورزان در جواب بیشتر و بالتبع تصورات قالبی آنان ریشه‌دارتر بود. از مجموعهٔ آزمایش دو

1. Sherman
2. Clark Hull
3. Boston Herald
4. Herriot
5. James Duncan
6. American Federation of Labor
7. Leonid Krassin
8. Joseph W. Mc intosh
9. Martin H. Glynn
10. Max Agel
11. Charles M. Shwab
12. Howard Heinz
13. Pepper
14. Van Dyck

نتیجه جالب عاید میشود: یکی اینکه ثابت میکند که تصورات قالبی ممکن است احکام را شدیداً مغلوط و مخدوش سازد. دوم اینکه شاید این تصورات کاملاً محصول تصادف نباشد یعنی شامل حقیقتی باشد. گاهی گفته میشود که تصور قالبی باید لااقل جزئاً راست باشد وگرنه نمیتوان فهمید چرا وجود دارد و چنین مورد قبول عموم مردم است. ممکن است این استدلال پذیرفتنی جلوه کند اما تحقیقات دیگر ثابت کرده است که ممکن است تصورات قالبی هیچگونه اساس عینی نداشته باشد. تجربه‌ای که **شوئن فلد**[1] (14) دربارهٔ تصور قالبی مربوط باسم اشخاص کرده است فرضیهٔ «زمینهٔ حقیقت‌آمیز» را با دلائل جالبی رد میکند. وی از گروهی مرکب از ۱۲۰ دانشجو خواست که ۸ نام مذکر را با ۸ صفت «جفت کنند». از ۱۲۰ دانشجوی مزبور ۶۳ تن نام **ریچارد**[2] را با «خوشکل» و ۵۸ تن نام **هرمن**[3] را با «ابله» و ۷۱ تن نام **آدرین**[4] را با «هنرمند» جفت کردند. در آزمایش دیگری که دربارهٔ نامهای مؤنث بعمل آمد ۵۸ تن از ۱۲۰ دانشجو گفتند که **مایزی**[5] «پر حرف» و ۷۳ تن گفتند که **آگاث**[6] زن «مسنی» است. این تصورات قالبی طبعاً علتی دارد اما باید این علت را بیشتر از تجربهٔ شخصی فرد، در صفات قهرمانان داستانها یا فیلمها جستجو کرد. مطالعهٔ شوئن فلد نشان میدهد که تصورات قالبی ممکن است هیچگونه «پایه و مایهٔ حقیقت‌آمیز» نداشته باشد. نتیجه‌ایکه با احتیاط تمام میتوان گرفت این است که باید هر تصور قالبی را بررسی کرد تا رابطهٔ آن با واقعیت عینی معلوم گردد و نباید آنرا بصرف اینکه وجود دارد کلاً یا جزئاً راست شمرد.

کاتز[7] و **بریلی**[8] (15) تصورات قالبی نژادی را مطالعه کردند. یعنی ۶۰ دانشجو را وادار کردند عده‌ای گروههای نژادی را بدلخواه خود ردیف کنند. نتیجهٔ این طبقه‌بندی کم‌وبیش با نتایج مطالعات **بوگاردوس** (16) و محققان دیگر مشابه بود. در قسمت دوم آزمایش، گروهی از دانشجویان را وادار کردند از مشخصات روانی خاص نژادها یا ملت‌ها فهرستی ترتیب دهند. برروی‌هم ۸۴ صفت ذکر شد، صد دانشجوی دیگر از روی این فهرست، پنج خصیصه راکه بیش از خصائص دیگر «خاص» ده گروه نژادی میدانستند برگزیدند. منظور محققان این بود که از روی میزان توافق میان حکم‌کنندگان معین کنند آیا تصور قالبی معین و مشخصی وجود دارد یا نه. مقیاسی که پذیرفته شده بود حداقل خصائصی بود که میبایستی جمع کرد تا ۵۰٪ از ۵۰۰ انتخابی که صد دانشجو برای گروه معینی کرده بودند بدست آید. بنابراین، نتیجه ممکن بود از ۲/۵ (هرگاه ۵۰ صفت انتخاب شده برای همه یکسان بود) تا ۴۲ (هرگاه ۸۴ صفت از فهرست

---

1. Schoenfeld 2. Richard 3. Herman 4. Adrien
5. Maisie 6. Agathe 7. Katz 8. Braly

صفات را مشخص گروه معینی شمرده بودند) تغییر کند. از روی این مقیاس، نتایج بقرار زیر بود:

نژاد	نتیجه
سیاهپوستان	۴/۶
آلمانی‌ها	۵/۰
یهودیان	۵/۵
ایتالیایی‌ها	۶/۹
انگلیس‌ها	۷/۰
ایرلندی‌ها	۸/۵
امریکایی‌ها	۸/۸
ژاپنی‌ها	۱۰/۹
چینی‌ها	۱۲/۰
ترکها	۱۵/۹

نخستین نکتهٔ مهمی که بدست میآید این است که میان صراحت تصور قالبی و نیروی پیشداوریها دربارهٔ گروه معینی رابطه‌ای موجود نیست. در قسمت اول آزمایش مخالفت با سیاهپوستان و ترکان بیک اندازه بود و حال آنکه تصور قالبی مربوط بسیاهپوستان از نژادهای دیگر روشن‌تر و تصور قالبی مربوط بترکها از نژادهای دیگر مبهم‌تر بود.

نمیتوان نتایج این آزمایش را از روی میزان شناسایی گروههای مذکور تبیین کرد زیرا آزمایش شوندگان فی‌المثل امریکایی‌ها را بهتر از گروههای دیگر می‌شناختند اما وضع گروه امریکائی وضع متوسطی بود. همچنانکه مورفی و مورفی و نیوکمب (17) گفته‌اند گاهی تصور قالبی مخصوصاً در مورد ملیت‌هایی بکار میرود که گروه فرد با آنها کشمکش داشته یا دارد. و در مورد گروههای دور یا مجهول این مفهوم چندان شدید نیست؛ دربارهٔ گروهی که فرد بآن تعلق دارد یا گروههای نزدیک بآن شدت تصور متوسط است. محققان نتیجه میگیرند که پیشداوریها مستلزم وجود مجموعه‌ای از تصورات قالبی تعمیم یافته و کاملاً ثابت است و شامل واکنش‌های انفعالی نسبت بکلمهٔ «نژاد» است و متضمن این عقیده است که مشخصات خاصی با این کلمه مربوط است و در دست آخر ارزیابی این صفات نمونه (تیپیک) را شامل است.

از لحاظ مضمون این تصورات قالبی نژادی، کاتز و بریلی گزارش میدهند که از ۱۰۰ دانشجوی دانشگاه پرینستون که در این تحقیق از ایشان استفاده شده بود ۷۶ تن گفتند که

آلمانی‌ها دارای «روح علمی» هستند و ۶۵ تـن، آلمـانی‌ها را «کـارگر» شـمردند. ۵۳ دانشـجو، ایتالیایی‌ها را «هنرمند» نامیدند و ۸۴ تن سیاهپوستان را «خرافی» و ۷۵ تن ایشانرا «تنبل» قلمداد کردند؛ ۵۳ تن، انگلیسها را «بازی‌کن خوب» توصیف کردند؛ ۷۹ تن گفتند که یهودیان «مکار و حیله‌گر»ند؛ و ۵۴ تن اظهار داشتند که ترکان «خونخوار و سفاکند». میتوان نتایج را بنحو دیگری خلاصه کرد یعنی خصائصی را نشان داد که اغلب بهر ملـت نسبت داده مـیشود. صـفاتی کـه بملت‌های مختلف نسبت داده میشود از اینقرار است: آلمانی: دارای روح علمی و زحمتکش و کند است؛ ایتالیایی: هنرمند و در اعمال خود بی‌اختیار و پرشور است؛ سیاهپوست: خرافی و تنبل و بی‌خیال و نادان است؛ انگلیسی: بازی کن ماهر و باهوش و مـادی و جـاه‌طلب است؛ چینی: خرافی و مقرراتی است؛ یهودی: مکار و پادو زحمتکش است؛ امریکایی: زحمتکش و باهوش و حیله‌گر و محافظه‌کار است؛ ژاپنی: باهوش، کارکن و طرفدار ترقی است؛ ترک: بیرحم و متدین و دغل است.

مطالعهٔ کاتز و بریلی در سال ۱۹۳۲ صورت گرفت. ژ. م. ژیلبر[1] (18) همین آزمـایش را باهمان روش در مورد نسل جدیدی از دانشجویان پرینستون یعنی ۳۳۳ تن از ایشان تکرار کرد. ژیلبر تغییر بسیار مهمی مشاهده کرد که آنرا «اثر تخفیف» نامیده است. عموماً هماهنگی عقیده میان دانشجویان در سال ۱۹۵۰ کمتر از دانشجویان در سال ۱۹۳۲ بود. در آخرین مطالعه‌ای که بعمل آمد مشاهده شد که رقم کمتری از دانشجویان یکی از صفات مخصوص فلان ملت یا گروه را انتخاب کردند در حالی که در صفاتی که اغلب بهر گروه نسبت داده میشود تغییر اندک بود. مثلاً عدهٔ دانشجویانی که سیاهپوستان را تنبل میشمردند از ۸۴٪ در سال ۱۹۳۲ بـه ۳۱٪ در سـال ۱۹۵۰ تنزل یافت؛ بعلاوه بجای ۷۹٪ تـنها ۴۷٪ دانشـجویان یـهودیان را مکـار مـیدانسـتند. همچنین بجای ۸۳٪ دانشجویان ۲۸٪ ایشان ایتالیاییان را هنرمند میخواندند. و بـجای ۴۳٪، ۱۲٪ دانشجویان ژاپنی‌ها راکارکن میشمردند. اعتقاد به ترقیخواهی امریکاییان نیز از ۲۷٪ به ۵٪ تقلیل یافت. ژیلبر از این آزمایش نتیجه گرفت که از طرفی این تصورات برواج سابق نیستند و از طرفی دیگر دانشجویان کمتر از پیش صفات خاصی را بگروههای نژادی تعمیم مـیدهند. وی برای این تغییر بذکر دلائلی پرداخته است. یکی از علتها بنظر او این است که «در وسائل اطلاعات و اخبار و تفریح، قهرمانان قالبی روز بروز بیشتر از میان می‌روند». این مطالعه دارای اهـمیت واقعی است زیرا نشان میدهد که با گذشت زمان نه تنها تصورات قالبی تغییر ماهیت مـیدهند بلکه ممکن است از شدت آنها نیز بسیار کاسته شود و دائرهٔ نشر آنها نیز محدودتر گردد. بعکس

1. G. M. Gilbert

ممکن است تصورات قالبی دیگری مانند تصور قالبی روسها با گذشت زمان نه تنها رنگ خود را از دست ندهد پرمایه‌تر نیز بشود. البته ژیلبر درصدد نبوده است این امکان را بررسی کند (بفصل نوزدهم که در آن بحث مفصل‌تری دربارهٔ تصورات قالبی قومی بعمل آمده است رجوع کنید).

بیشک مبالغه درباره نیرو و اهمیت تصورات قالبی دشوار است. ما در فصل هشتم نشان دادیم که چگونه این تصورات، ادراک حسی و حافظه را تحت‌تأثیر قرار میدهند. در خصوص تفاوتهای قومی (فصل یازدهم از جلد اول) بمشخصات مغز سیاهپوستان که بین[1] کشف کرده بود و دلیل بر پایین‌تر بودن آنان بود اشاره شد. از نتایج منفی مطالعه‌ای که مل[2] بعمل آورد و از مطالعه بین دقیقتر بود صریحاً برمیآید که بین از «تصویر ذهنی» یا «تصور قالبی» سیاهپوست متأثر بوده است. نتایج مطالعهٔ ا ـ ل ـ و ر. ا هوروویتز[3] (19) نیز همین است. این دانشمندان تصاویری را بکودکان سفیدپوست نشان دادند و از ایشان خواستند آنها را تفسیر کنند و مشاهده کردند که تصور قالبی «سیاهپوست» در تفسیری که کودکان میکردند تأثیر فراوان داشت. مثلاً وقتی بکودکان خانه و باغ زیبایی نشان دادند و از ایشان پرسیدند: «زن سیاهپوست چه میکند؟» بسیاری از کودکان جواب دادند که این زن مشغول نظافت کردن است و حال آنکه در واقع در تصویر، زن سیاهپوستی وجود نداشت. بعبارت دیگر چون در ذهن کودکان تصویر قالبی سیاهپوست بصورت کلفت وجود داشت برای آنان تصور اینکه ممکن است در خانه‌ای باین زیبایی سیاهپوست، کار دیگری جز کلفتی انجام دهد دشوار بود. وجود چنین تصور قالبی در جلوگیری بهبود در روابط میان نژادها قویاً مؤثر است هر چند میان آنها تماس روزافزون وجود داشته باشد. تصور قالبی ما را از دیدن اشیایی که با این تصور مطابقت ندارد کاملاً عاجز میسازد. آزمایشی که استاگنر[4] (20) دربارهٔ وضع رفتار فاشیستی کرده است سهمی راکه لغات در تشکیل تصورات قالبی دارند بخوبی نشان میدهد. وی مشاهده کرده است که ۷۳٪ آزمایش شوندگان، آلمان فاشیستی و سیاست آنرا شدیداً محکوم میدانستند. در همان حال بیشتر جوابهایی که همین اشخاص بپرسشنامه‌ای که بدقت تنظیم شده بود و مشتمل بر صفات فاشیستی بود داده بودند مثبت بود. چنین تصورات قالبی لفظی ممکن است در توفیق یا عدم توفیق انواع مختلف تبلیغات تأثیر فراوان داشته باشد.

1. Bean 2. Mall 3. E. L. and R. E. Horowitz
4. Stagner

سنجش وضع رفتار و عقاید

برای مطالعه و در صورت امکان سنجش وضع رفتار و عقاید، فنونی متعدد و متنوعی ابداع شده است. دربارهٔ امکان بکار بردن اندازه در این زمینه و محاسن فنونی که برای اینکار پیشنهاد شده با حرارت و گاهی شدیداً بحث شده است. اگر پیش از آنکه ببحث دربارهٔ روش‌های رسیدن باین معرفت بپردازیم نخست آنچه راکه میخواهیم درباره وضعهای رفتار بدانیم تصریح کنیم حکم صحیح در خصوص این فنون آسان‌تر خواهد بود.

میتوان گفت که وضع رفتار دارای صفات یا ابعاد مختلف است (بکتاب نیوکمب (6) و **هارتلی و هارتلی** (21) و **کرچ**[1] و **کراچفیلد**[2] (22) رجوع کنید). میتوان این صفات را مختصراً بشرح زیر وصف و روشن کرد:

۱ـ جهت[3] . ـ آیا ما با فلان داوطلب فلان مقام یا با مساوات حقوق برای سیاهپوستان یا با شرکت در سازمان ملل موافقیم یا نه؟

۲ـ میزان[4] . ـ آیا ما با برابری حقوق سیاهپوستان در همه اوضاع و احوال موافقیم یا میخواهیم که تنها در زمینه اقتصادی از این برابری برخوردار باشند؟ آیا گمان میکنیم که داوطلب، «الف» از رقیب خود اندکی بهتر است یا بسیار بهتر است؟

۳ـ شدت[5] . ـ تا چه حد ما به برابری حقوق سیاهپوستان دلبستگی داریم؟ میزان و شدت وضع رفتار مسلماً بهم مربوط است. اما گاهی دربارهٔ وضعی احساساتی شدید و عمیق داریم بی‌آنکه طرز تفکر ما افراطی یا تفریطی باشد. مثلاً بسیاری از اهالی جنوب در ممالک متحدهٔ امریکا با قدرت و غیرت در راه تأمین حق سیاهپوستان به آموزش و پرورش مبارزه کرده‌اند اما فقط حاضرند در زمینهٔ بسیار محدود برای آنان مساوات قائل شوند. در این مورد میتوان وضع رفتار ایشانرا «شدید و عمیق» شمرد هر چند هنوز بمیزان بالایی نرسیده باشد.

۴ـ ثبات رأی[6] . ـ هرگاه ما طرفدار آزادی بیان برای بعضی از گروهها هستیم آیا این حق را برای گروههای دیگر نیز قائلیم؟ ـ هرگاه با فعالیت سندیکایی کارگران معدن موافقیم آیا با فعالیت سندیکایی معلمان هم موافقیم؟

۵ـ ابراز[7] . ـ تا چه حد حاضریم وضع رفتار معینی را ابراز کنیم؟ هرگاه با حزبی که قدرت را در دست دارد مخالفیم با چه سهولت و سرعتی مخالفت خود را اظهار میکنیم هرچند از ما راجع بعقاید سیاسی ما سؤالی نشود؟

---

1. Krech
2. Crutchfield
3. Direction
4. Degree
5. Intensity
6. Consistency
7. Salience

ممکن است وضع رفتار صفات دیگری نیز داشته باشد اما این صفات پنجگانه بی‌شک از همه مهمتر است.

بررسی عقیدهٔ عمومی

بررسی عقاید بی‌شک فنی است که دربارهٔ آن بیش از هر چیز دیگر تبلیغ و گفتگو کرده‌اند. بررسی آماری[1] که اینک در نظر مردم با پیش‌بینی نتیجهٔ انتخاب مترادف است هنگامی با توفیق شایانی روبرو شد که **گالوپ**[2] و **راپر**[3] و **کراسلی**[4] و چند متخصص دیگر نتیجهٔ مبارزه **روزولت** و **لندن** را در انتخابات ریاست جمهور ممالک متحدهٔ امریکا در سال ۱۹۳۶ پیش‌بینی کردند. بطوریکه میدانیم مجلهٔ **لیترری دایجست**[5] که در پیش‌بینی خود در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۲ اشتباه نکرده بود براساس دومیلیون جواب در سال ۱۹۳۶ اعلام داشت که از ۵۳۱ رأی ۳۷۰ رأی نصیب **لندن** خواهد شد ولی سرانجام روزولت با ۵۲۳ رأی انتخاب شد. متخصصان بررسی آماری بیان میکردند که علت توفیق نمونه‌گیری درست‌تر آنان بوده؛ و در آن زمان همه کاملاً تصدیق میکردند که پایه‌های «علم» عقاید عمومی گذاشته شده است. حال براین منوال بود تا اینکه متخصصان بررسی با پیش‌بینی انتخاب **دیوئی** بریاست جمهور با نمایان‌ترین شکست روبرو شدند.

بطوریکه گالوپ و ره[6] (23) خاطرنشان ساخته‌اند بررسیهایی که پیش از انتخابات صورت میگیرد بخودخودی مهم نیست برای اینکه نتیجهٔ انتخابات را خود رأی معین میکند نه جوابهایی که نمونهٔ جمعیت بپرسشگر داده‌اند. اما این بررسیها از لحاظ روش‌شناسی بی‌اهمیت هم نیست. خرده‌ای که بیشتر مردم بتحقیقاتی که نتیجهٔ آنها بر جوابهای لفظی مبتنی است میگیرند در سؤال ذیل خلاصه میشود: چگونه میتوان دانست که پاسخ‌دهنده راست میگوید؟ تا سال ۱۹۴۸ دندان‌شکن‌ترین جواب این بود که بررسی‌های پیش از انتخابات ظاهراً میتواند نتیجهٔ انتخابات را پیش‌بینی کند و موفق هم بشود. بدین‌ترتیب، توفیق در پیش‌بینی را دلیل بر معتبر بودن روش میدانستند و مسلم بود که وقتی مردم میگویند قصد دارند بفلان رأی بدهند، رأی خواهند داد.

پیش از ۱۹۴۸ و توفیق پیش‌بینی نشدهٔ ترومن در انتخابات ریاست جمهور محافل علمی بروش بررسی انتقادهایی داشتند اما این واقعه بخصوص سبب رسیدگی انتقادی روشهای بررسی شد. دلائل شکست بررسی‌ها بتفصیل در گزارش کمیسیونی بنام «شورای تحقیق

---

1. Survey 2. Gallup 3. Roper 4. Crossley
5. Literary Digest 6. Rae

جامعه‌شناسی»[1] (24) و در کنگره‌ای که در دانشگاه **یووا** (25) دربارهٔ تحقیقات مربوط بوضع رفتار و عقاید تشکیل شد مورد بحث قرار گرفت. یکی از عواملی را که موجب این شکست تشخیص دادند نادرست بودن نمونه‌گیری بود یعنی به‌اشخاصی که جواب داده بودند «نمیدانم»، توجه کافی نشده بود. گذشته از این، بتغییراتی که در آخرین دقیقه در تصمیم رأی‌دهندگان رخ داده بود توجه نکرده بودند و نمیدانستند چه کسانی واقعاً می‌روند رأی بدهند.

نکتهٔ اخیر، مسألهٔ شدت وضع رفتار (در مورد انتخابات مذکور ترجیح دادن **ترومن** یا **دیوئی**) را پیش میآورد. **کاتز** (26) برای اندازه‌گیری شدت وضع رفتار در مبارزهٔ انتخاباتی پیشنهاد کرده است که از پاسخ دهندگان بخواهند روی مقیاس یا بقول خودش «میزان‌الحراره»ای شدت احساسات خود نسبت بانتخابات را تعیین کنند. در پایین میزان میتوان عبارت: «من قصد دارم رأی بدهم» و در بالای آن عبارت «حتی اگر باید مرا با تخت روان هم‌پای صندوق رأی ببرند در انتخابات شرکت خواهم کرد» قید کرد. باری، بدون اندازه‌گیری شدت وضع رفتار محال است باین امر توجه داشت که کم‌وبیش محتمل است طرفداران فلان داوطلب واقعاً روز انتخابات پای صندوق بروند.

در بررسی عقاید عموماً یک سؤال بکار میرود که میتوان بآن جواب مثبت و یا منفی داد یا سؤالی است که با یکرشته جوابهای تغییرناپذیر همراه است و پاسخ دهنده باید یکی از آنها را برگزیند. مثلاً این جوابها مشتمل بر صورتی از اسامی داوطلبان یا شیوه‌های مختلفی است که باید اتخاذ شود و بر همین قیاس تا آخر. بعبارت دیگر، در این بررسیها میتوان جهت عقیده را تعیین کرد ولی از ابعاد دیگری که ذکر آن گذشت نمیتوان اطلاعاتی بدست آورد. نقص دیگر سؤال واحد اینست که هرگاه بدتعبیر شود یا پاسخ دهندگان آنرا بطرق مختلف تعبیر کنند درصدی که بدست میآید ممکن است موجب خطا گردد. **کانتریل** و همکارانش (27) مثالهایی بدست داده‌اند که این احتمال را نشان میدهد. **کرچفیلد** و **گاردن**[2] (28) تعبیرات مختلفی را که از سؤال ذیل شده بود مطالعه کردند. این سؤال را «موسسهٔ امریکایی عقاید عمومی»[3] در سال ۱۹۴۳ بکار برده بود. سؤال از اینقرار بود: «پس از پایان جنگ آیا مایلید تغییرات و اصلاحات بسیاری در کشورهای متحده امریکا صورت گیرد یا ترجیح میدهند که مملکت تقریباً بهمان صورتی که پیش از جنگ بوده است باقی بماند؟» بدین‌ترتیب، کشف کردند که برخی از مردم گمان کرده بودند سؤال مربوط به «تغییرات و اصلاحات داخلی» است؛ و بعضی تصور کرده

1. Social Science Research Council
2. Gordon
3. American Institute of Public Opinion

بودند که منظور از تغییرات «تغییرات فنون صنعتی» است؛ و برخی دیگر، تغییرات مذکور در سؤال را به تغییرات «سازمان سیاسی و اقتصادی عمدهٔ ممالک متحدهٔ امریکا» تعبیر کرده بودند؛ برخی دیگر نیز تغییرات را بمعنی «تغییراتی در سیاست خارجی ممالک متحده امریکا» گرفته بودند.

مسألهٔ دیگری که در مورد بررسی آماری پیش میآید اینست که دانسته شود تا چه حد وضع رفتار و عقیدهٔ بررسی کنندگان (یعنی انحراف بررسی کنندگان) ممکن است در ماهیت جوابهایی که بدست میآید مؤثر باشد. **کانتریل** و همکارانش (27) ثابت کرده‌اند که بررسی کنندگان موافق با کمک بانگلستان در آغاز جنگ دوم جهانی از بررسی کنندگان که با این امر مخالف بودند جواب مثبت بیشتری از مردم گرفته بودند. **ستمبر**[1] و **هایمن** (29) نشان دادند که تنها وضع رفتار و عقیده بررسی‌کننده در کیفیت جواب مؤثر نیست، انتظاری که او از وضع رفتار پاسخ دهنده دارد نیز در نتیجه‌ای که بدست میآید تأثیر مهمی دارد. باید انتقاد دیگری را که ببررسی آماری میشود نیز ذکر گردد. غالباً گفته‌اند که خطری که مخصوصاً در بررسیهای پیش از انتخابات پیش میآید از تمایل بهمرنگی با دیگران سرچشمه میگیرد. اگر مردم تصور کنند که بنابر نتایج بررسی‌های آماری داوطلب (الف) مسلماً انتخاب خواهد شد بیشتر احتمال میرود که برای این داوطلب رأی بدهند یعنی با دیگران همصدا شوند. اگر این استدلال صحیح باشد پیش‌بینی‌ها مسلماً در نتیجهٔ انتخابات مؤثر خواهد بود. **گالوپ** و **ره** (23) شواهدی بدست دادند که در صحت این انتقاد ذهن را دچار تردید میسازد. نه تنها بررسی **لیتری دایجست** که در آن زمان مجلهٔ وزینی بشمار میرفت نتوانست بانتخاب **لندن** مدد کند، تجزیه و تحلیل نتایج بررسیهای متوالی هم که دربارهٔ انتخابات مختلف شد نشان نداد که چنین تمایل متحدالشکلی بنفع یکی از داوطلبان وجود دارد. ممکن است در آن واحد دو تمایل، یکی میل به همصدا شدن با دیگران و دیگری عکس آن وجود داشته باشد و آثار دو تمایل همدیگر را خنثی کند.

انتقاداتی که ذکر شد ــ و نیز انتقادهای دیگر که ممکن است افزوده شود ــ نباید ما را باین نتیجه برساند که بررسیهای آماری بیفایده است. بعکس، بشرط اینکه سؤالات با کلماتی روشن و بدون ابهام کرده شود و در نتیجه‌ای که از این بررسیها گرفته میشود بکیفیت نمونه و خطای احتمالی بررسی‌کننده و درصدهایی که بدست آمده است توجه شود، این‌گونه بررسی‌ها ممکن است خدمت گرانبهایی انجام دهد.

نکتهٔ اخیر حائز کمال اهمیت است. اگر بررسی شامل ۴ واحد خطای احتمالی در پورسانتاژ

---

1. Stember

باشد معنی آن اینست که هرگاه ۵۱٪ از پاسخ دهندگان از داوطلب یا عقیده‌ای پشتیبانی کنند درصد واقعی ۴۷ تا ۵۵ و عقیده اقلیت که در این مورد ۴۹٪ است در واقع درصدی میان ۴۵ تا ۵۳ خواهد بود. بدین‌ترتیب، بهتر می‌بینیم چگونه باید بر آمار برای پیش‌بینی تکیه کرد و وقتی فرق میان درصدها بسیار کم باشد ــ چنانکه در مورد فرضی ما چنین بود ــ نتیجه‌گیری چه اندازه کار خطرناکی است چون در انتخابات مبارزه شدید است وقتی براثر بررسیها موفقیت داوطلبی ۸۰٪ پیش‌بینی شد (چنانکه گالوپ و ره کرده‌اند (23)) ارزش واقعی این روش نشان داده میشود. ما در بحث دربارهٔ بررسی‌های مبتنی بر مصاحبه بار دیگر در مورد نمونه‌گیری گفتگو خواهیم کرد.

مقیاس‌های وضع رفتار ـ یک سؤال به تنهایی نمیتواند ما را از میزان وضع رفتار مطلع سازد. از اینرو، برای پی بردن بمیزان وضع رفتار مقیاس‌هایی ترتیب داده‌اند. این مقیاس‌ها تنها برای آن نیست که بدانیم آیا کسی با چیزی موافق است یا مخالف (جهت) برای این نیز هست که ببینیم در مقایسه با دیگران بچه میزان موافق یا مخالف است. مثلاً دوکس ممکن است با فعالیت سندیکایی موافق باشند اما درجهٔ موافقت آنان یکسان نباشد. با مقیاس وضع رفتار میتوان وضعشان را نسبت ببقیهٔ جمعیت مورد مطالعه معلوم کرد.

یکی از روشهایی که در این زمینه بکار رفته است تشکیل مقیاس مقدم بر تجربه است یعنی مقیاسی که از قطبی بقطب دیگر میرود و بیشتر مبتنی بر منطق است تا تجربه. در این روش تعیین درجات و فواصل مقیاس بسته بتصمیم و حکم محقق است. مشهورترین نمونه اینگونه مقیاس «مقیاس فواصل اجتماعی»[1] **بورگاردس** (16) است که باندازه‌گیری وضع رفتار قومی یا نژادی اختصاص دارد. در اینجا از آزمایش شوندگان میخواهند در روی مقیاس نشان دهند در چه «فاصله» مایلند اعضای گروههای نژادی یا ملی را نگاه دارند. در پایین مقیاس یکی ورود بممالک متحدهٔ آمریکا را برای اعضاء این گروه (یعنی گروه نژادی یا ملی معین) منع میکند و در بالای آن حاضر است که اعضاء این گروه با افراد خانواده خود او ازدواج کنند. در میان این دو حد، درجات متوسط قرار دارد. از جمله اینکه اعضاء گروه معینی امکان ورود بممالک متحده را داشته باشند اما نتوانند بعضویت جامعه امریکا درآیند یا اینکه بتوانند عضو جامعه بشوند اما حق نداشته باشند بمشاغلی که پاسخ دهندگان خود حق اشتغال بآنرا دارند بپردازند و بر همین قیاس تا آخر. این نوع مقیاس طوری فرض شده است که قبول هر یک از نکات آن خودبخود قبول نکاتی را که در زیر آن قرار دارد، ایجاب میکند.

1. Social distance scale

روش دیگر که گاهی آنرا «مقیاس بدنی و روانی یا مقیاس عقلی»[1] مینامند مخصوصاً از تحقیقات **ثرستون**[2] و همکارانش سرچشمه میگیرد (30) در مشهورترین فنون **ثرستون** شیوهٔ کار بقرار زیر است: عبارات بسیاری (و گاهی چندین صد) فراهم میکنند بطوری که با وضع رفتار مورد بحث رابطه‌ای داشته باشد. سپس این عبارات را در اختیار داوران قرار میدهند. این دوران آنها را بصورت یازده دسته درمیآورند که از موافق‌ترین عبارت آغاز و بمخالف‌ترین عبارت ختم میشود. ارزش مقیاسی هر عبارت از وضع میانگینی معلوم میشود که داوران برای آن قائل شده‌اند؛ عباراتی را که در چندین دسته قرار میگیرند حذف میکنند. در آخر کار با عده‌ای عبارات که منظماً میان دو قطب مدرج شده است مقیاسی ترتیب میدهند. میتوان از این مقیاس فرمولهای مضاعفی ترتیب داد که بکار رسیدگی میزان ثبات[3] روش (ثباتی که عموماً رقم بزرگی است) میرود. بپاسخ دهنده از روی عناصری که بوسیله آنها موافقت خود را ابراز میدارد نمره‌ای داده میشود. باین‌ترتیب، مقیاس‌هایی ساخته‌اند که در اندازه‌گیری وضع‌های رفتار نسبت بگروههای نژادی ارزیابی و طرز فکر بین‌المللی و جنگ و دین و منع مشروبات الکلی و نظارت بر تولید نسل و مسائل اقتصادی و اجتماعی و مانند آنها بکار میرود.

شیوه فنی سومی وجود دارد که از شیوهٔ **ثرستون** ساده‌تر است و آنرا به **لیکرت**[4] (31) نسبت میدهند. کیفیت این شیوه آنست که محقق خود چند عبارت را که بنظرش مناسب میرسد برمیگزیند و آنها را بگروهی عرضه میکند. این اشخاص باید درباره هر یک از این عبارات معین کنند که آیا ۱ـ آنرا کاملاً تأیید میکنند؛ ۲ـ آنرا تأیید میکنند؛ ۳ـ نسبت بآن مردد هستند؛ ۴ـ با آن مخالفند؛ یا ۵ـ با آن کاملاً مخالفند. سپس به این پاسخها از ۱ تا ۵ نمره میدهند و عالیترین نمره به جوابهایی تعلق میگیرد که با وضع رفتار مورد تحقیق موافق‌تر است. مجموع این نمره‌ها نتیجه کل وضع رفتار هر شخص را تعیین میکند. عناصری که با نتیجهٔ کل همبستگی ضعیفی دارد حذف میشود تا پیوستگی درونی مقیاس من حیث‌المجموع تأمین گردد.

روشهای دیگری که بتازگی تعبیه شده است عبارتند از: «فن مقیاس تشخیص[5]» منسوب به **ادواردز**[6] و **کیلپاتریک**[7] (32) و روش «تحلیل مقیاسی یا روش سکیلو گرام[8]» منصوب به **گاتمن**[9] (33) و «روش ساختمان نهانی[10]» منسوب به **لازارسفلد**[11] (34). از دو روش اخیر در مطالعهٔ وضع نفسانی سربازان امریکایی در جریان جنگ دوم جهانی استفاده شده است. برای

---

1. Psycho-physical or rational scale 2. Thurstone 3. Reliability
4. Likert 5. Scale - Discrimination Technique 6. Edwards
7. Kilpatrick 8. Scale Analysis or The Scalogram Method 9. Guttman
10. Latent Structure Method 11. Lazarsfeld

اطلاع از تحلیل انتقادی این شیوه‌ها بکتاب یاهودا[1] و دویچ[2] و کوک[3] رجوع کنید (35).

خرده‌هایی که براندازه‌گیری وضع رفتار گرفته میشود شبیه به انتقادهایی است که عموماً باستعمال پرسشنامه و مصاحبه میکنند. معمولاً مسائل مربوط بمیزان ثبات مقیاس را باین‌ترتیب حل میکنند که وقتی عناصر تحقیق با دقت انتخاب شده و بعبارت درآمده باشد عموماً ضریب ثباتی که از راه مقایسه دو نیمه یا با روش تکرار بدست میآید رقم بزرگی است. اما حل مسألهٔ میزان اعتبار[4] دشوارتر است. مقیاس وضع رفتار وقتی معتبر شمرده میشود که آنچه را باید اندازه بگیرد، واقعاً اندازه بگیرد. و معمولاً منظور اینست که نحوه‌ای که شخص وضع رفتار خود را وصف میکند با رفتاری که واقعاً از او سر میزند مطابق باشد. به بیان روشن‌تر، مثلاً مقیاس معتبر وضع رفتار نسبت بسیاهپوستان آنست که از این لحاظ نه تنها آنچه را شخص دربارهٔ سیاهپوستان میگوید بلکه رفتار واقعی شخص نسبت بسیاهان را نشان دهد. قول شخصی (عمل لفظی) در صورتی معتبر است که بر فعل واقعی شخص دلالت داشته باشد. حقاً میتوان گفت که گفتهٔ هر کس فی‌نفسه مهم است زیرا وضع رفتار هر کس آنطور که در گفته‌ها و نوشته‌هایش ظاهر میشود غالباً برای خود او و روابط اجتماعی او نتایج عملی فوری دارد. در این صورت، مقیاس وضع رفتار معتبر است، بشرط آنکه شخص حتی‌الامکان صادقانه جواب دهد و سؤالات را خوب دریافته باشد. بعلاوه باید ملتفت این نکته بود که شخص ممکن است در کردار خود مانند گفتار خود ریاکاری کند.

با اینهمه، باید دانست که قول و فعل همیشه با یکدیگر مغایر نیست. تحقیقات فراوانی نیز در این زمینه شده است. روش مرسوم این است که مقیاس را با نظری که از معلمان و اشخاص پیرامون شخص دربارهٔ او خواسته میشود معتبر میسازند. هر چند این روش غالباً تنها روشی است که میتوان بکارش برد اما دارای معایبی است که جزو خاصیت روش تعیین ارزش است. روش بسیار بهتر، این است که مقیاس را از روی رفتار سابق اشخاص یا وضعهایی که بخود میگیرند معتبر کنیم. در بعضی مواقع، میتوان در این کار توفیق یافت. مثلاً مقیاسی که مخصوص اندازه‌گیری روح تجددخواهی است در صورتی معتبر است که بتوان با آن اعضاء حزب کمونیست را از اعضاء حزب جمهوریخواه متمایز ساخت. همچنین میتوان مقیاس وضع رفتار نسبت بسیاهان را از راه مقایسه نتایج رفتار واقعی اشخاص در وضعی که از لحاظ نژادی «مختلط» باشد صاحب اعتبار ساخت.

مسألهٔ سازگاری قبول و فعل یا برابری آنها اهمیت خاصی دارد؛ و ما قبلاً آنرا یکی از ابعاد

1. Jahoda 2. Deutsch 3. Cook 4. Validity

مهم وضع رفتار معرفی کردیم. مقیاسهایی که باختصار توصیف شد میتواند اطلاعاتی دربارۀ پیوستگی درونی جوابهای لفظی بدست دهد؛ بعلاوه، میتواند نشان دهد که آیا پاسخهایی که ببرخی از پرسش‌ها داده شده است با پاسخهایی که بپرسش‌های دیگر داده شده سازگار است یا نه. اما وقتی بخواهیم بدانیم رابطۀ میان واکنشهای لفظی و جنبه‌های دیگر رفتار چیست، کار دشوارتر میشود [بکتاب چین [1] و دیگران رجوع کنید (36)].

مطالعه‌ای که **لاپیر** [2] در این زمینه انجام داده است این مشکل را خوب روشن میکند. **لاپیر** باتفاق دانشجویی چینی و زنش در بیشتر ایالات متحده بگردش پرداخت و در ۱۸۴ رستوران و قهوه‌خانه و هتل و مؤسسات مخصوص جهانگردان اقامت گزید. در همه جا کارکنان این مؤسسات با ادب و احترام با ایشان رفتار کردند و تنها در یک‌جا از دادن غذا بایشان خودداری شد. شش ماه بعد، پرسشنامه‌ای باین مؤسسات فرستاد و از صاحبان آن خواست بنویسند: «آیا حاضرند چینی‌ها را بعنوان مهمان در مؤسسه خود بپذیرند؟» از مجموع مؤسساتی که بازدید شده بود ۱۲۸ تای آن بپرسشنامه پاسخ دادند و ۹۱٪ این پاسخها منفی بود (نسبت جوابهای منفی که از مؤسسات ندیده رسیده بود نیز تقریباً همین بود.) دیده میشود که تفاوت فاحشی میان «وضع رفتار» و «اعمال واقعی» در اینجا وجود دارد.

با اینهمه، نادرست است اگر گفته شود که مطالعۀ وضع رفتار آنچنانکه از قول اشخاص برمیآید اتلاف وقت و تلاش بیهوده است. غالباً نوعی اتصال درونی و بیرونی وجود دارد. نتایج مطالعۀ لاپیر ممکن است تابع اوضاع و احوال خاصی باشد؛ بنابراین نمیتوان آنرا باندازه‌گیری وضع‌های رفتار علی‌العموم اطلاق کرد. مثلاً ممکن است که صاحبان این مؤسسات فکر کرده باشند که عاقلانه‌تر اینست که باین سؤال جواب منفی بدهند خاصه اینکه از وضع اشخاصی که بر ایشان وارد خواهند شد اطلاع کافی نداشتند و بنابراین نمیتوانستند عکس‌العمل مشتریان دیگر خود را پیش‌بینی کنند. و چون در وهلۀ اول با چینی‌هایی روبرو میشدند که ظاهری آراسته و دلپسند داشتند و از این گذشته با سفیدپوستی همراه بودند (مطلب اخیر احتمالاً حائز اهمیت است) هیچ دلیل نداشت که ایشانرا از در برانند. باری، مطالعۀ لاپیر یادآور این ضرورت است که باید سعی کرد بهتر فهمید در چه شرایطی وضع‌های رفتار بهم مربوط‌اند و در چه شرایطی بهم مربوط نیستند.

کاتز (38) عقیدۀ جالبی دارد و آن اینکه ممکن است اندازه‌گیری وضع رفتار را چون روشی بکار برد که میتوان با آن «صحیحاً و دقیقاً مرام و مسلک و صفات اشخاص را ثبت کرد». بنظر

1. Chein 2. La Piere

وی، این روش بهترین شیوه دست یافتن بمضمون فرهنگ هر ملت است و میتوان در تحقیق مردم‌شناسی از آن مدد گرفت. روش مذکور نسبت بشیوهٔ معمول تحقیق، مزایایی دارد زیرا مردم‌شناسان فرهنگ کل را وصف میکنند و چندان اطلاعی دربارهٔ کمیت و کیفیت وضع‌های رفتار مخصوص افراد جامعه بدست نمیدهند. از جمله وقتی میگویند وضع رفتاری در میان اعضاء فلان جامعه ابتدایی رواج دارد نمیگویند که رواج آن بچه میزان است وعده و نوع موارد انحراف از این وضع رفتار رایج چیست. **کاتز** حق دارد معتقد باشد که اطلاع از انواع وضع‌های رفتار سند گرانبهایی است که بر گزارشهای مردم‌شناسان افزوده میشود. اما احتمال دارد که اندازه‌گیری وضع‌های رفتار در جامعه‌ای ابتدایی عملاً از همین مطالعه در جامعهٔ ما دشوارتر باشد. علاوه بر مسائلی که معمولاً پیش میآید باید سؤالات را با کلماتی بیان کرد که از هرگونه ابهام عاری باشد بقسمی که برای محقق و آزمایش شوندگان یک معنی داشته باشد. گذشته از دشواری قبول دید جامعه‌ای برای جامعهٔ دیگر، دشواری دیگری موجود است و آن اینکه باید سؤالات را کاملاً بیک صورت برای جواب‌دهندگان مطرح کرد. باوجود این مشکلات، میتوان دربارهٔ انواع وضع‌های رفتار در داخل جامعه معین اطلاعاتی بدست آورد و نقص آشکاری را که تا حدودی در بسیاری از تحقیقات مردم‌شناسان دیده میشود، ترمیم کرد.

بررسی از راه آمارگیری نمونه‌ای[1]

بررسی از طریق مصاحبه دربارهٔ نمونه‌ای از جمعیت قدم مهمی است که در راه ابداع فنونی برداشته شده است که مشکلات بررسی آماری عقاید عمومی و مقیاس‌های وضع رفتار را ندارند. **لیکرت** (39) خاطرنشان میسازد که نتایجی که بمدد مقیاس وضع رفتار بدست میآید دربارهٔ روابط علت و معلول نکته مهمی بعلم ما نمیافزاید. وانگهی، این مقیاسها عموماً دربارهٔ گروههای دانشجویان میزان شده است[2] و در مورد عموم بزرگسالان همیشه نمیتوان آنها را بکار برد. وی همین انتقادها را ببررسی آماری عقاید وارد میداند. نکتهٔ مهم دیگر بعقیدهٔ او اینست که در اینگونه بررسیها روش نمونه‌گیری عموماً درست نیست.

بقول **نیوکمب** (6) همه روشهای نمونه‌گیری بر این «شرط عمده مؤسس است که همهٔ افراد جمعیت کل بیک اندازه فرصت دارند در نمونه قرار گیرند» (صفحهٔ ۱۸۴). سه شیوهٔ عمده برای استخراج نمونه وجود دارد. این شیوه‌ها بقرار زیرند:

۱ـ نمونه‌گیری از طریق فیش‌ها[3] یا نمونه‌گیری اتفاقی ـ در اینگونه نمونه‌گیری، محقق

1. Sample Survey research
2. Standard
3. File Sampling

صورتی از همه افراد «جمعیت» ترتیب میدهد و نمونهٔ مورد احتیاج را بطور اتفاقی انتخاب میکند. مثلاً اگر دانشگاهی ۲۰۰۰ دانشجو داشته باشد و بخواهیم نمونه‌ای مرکب از ۲۰۰ دانشجو انتخاب کنیم کافی است فهرستی الفبایی از دانشجویان تنظیم کنیم و عددی را میان ۱ تا ۱۰ از روی اتفاق برگزینیم و برمبنای این عدد باضافه ده نام شخصی را یادداشت کنیم. مثلاً اگر عددی را که از روی اتفاق انتخاب کرده‌ایم عدد سه باشد نمونه شامل نام سوم و سیزدهم و بیست سوم... تا آخر خواهد بود. در موردی که جمعیت محدود باشد و بتوان به‌افراد آن دست یافت این روش بسیار خوب است. اما وقتی جمعیت بیشتر باشد و نتوان صورت اسامی افراد را پیدا کرد باید روشهای دیگری بکار برد. در بررسی عقاید بیشتر روش ذیل را بکار میبرند.

۲ـ نمونه‌گیری با روش تسهیم[1] ـ فرض کنیم منظور ما بررسی پیش از انتخابات باشد و ما بنمونه‌ای از جمعیت کل بزرگسالان ممالک متحدهٔ امریکا نیازمند باشیم. بدیهی است نمونهٔ ما باید از لحاظ متغیرهای مؤثر در شیوه رأی دادن با جمعیت کل مشابه باشد. این متغیرها مشتمل‌اند بر عواملی مانند سن و میزان تحصیلات و وضع اقتصادی و وسعت جامعه و ناحیه و مردی و زنی و منشأ نژادی و دین و عضویت در احزاب سیاسی و مانند آنها. مثلاً برحسب پراکندگی این عوامل در جامعه هر بررسی‌کننده باید از عدهٔ معینی از زن و مرد (عموماً ۵۰ مرد و ۵۰ زن)؛ سیاهپوست و سفیدپوست؛ پروتستان و کاتولیک و یهودی؛ اشخاصی که درآمدشان پر یا متوسط یا کم است؛ کسانی که دارای تحصیلات عالی یا متوسط یا ابتدایی هستند؛ کسانی که کمتر از سی سال یا میان ۳۰ تا ۵۰ سال و یا بیش از ۵۰ سال دارند و اموری نظیر آن، مصاحبه بعمل آورد. از اینها که بگذریم بررسی‌کننده نسبةً آزاد است، یعنی بشرط آنکه قواعد بالا را مراعات کند میتواند هرجا دلخواه اوست پاسخ دهندگان را پیدا کند. اما اگر از ورود بزاغه‌ها و کوچه‌های تنگ و خانه‌های بدنما و کثیف خودداری کند ممکن است نادانسته نمونه‌ای را مغلوط سازد. **کاتز** (40) نشان داده است که اینگونه نمونه‌گیری موجب وقوع خطایی ثابت در بسیاری از بررسی‌های پیش از انتخابات شده است. دلیل عمدهٔ این خطا نیز بعقیده او این است که نمونه بقدر کافی شامل پاسخ دهندگان فقیر نبوده است.

۳ـ نمونه‌گیری منطقه‌ای[2] ـ اساس این روش (که گاهی آنرا نمونه‌گیری احتمالی[3] می‌نامند) این است که بررسی کننده از انتخاب پاسخ‌دهندگان اطلاعی ندارد یعنی نمونه را مسئولان تحقیق انتخاب می‌کنند. جاهایی که باید بازدید شود غالباً از روی عکس هوائی یا از روی نام کوچه‌ها و شمارهٔ خانه‌ها تعیین می‌گردد. کسانی که باید با ایشان

---

1. Quota sampling 2. Area sampling 3. Probability

مصاحبه بعمل آید دقیقاً تعیین می‌شوند. این روش مستلزم صرف وقت و پول بیشتری است زیرا بررسی‌کننده گاهی ناچار است پیش از آنکه پاسخ دهنده را در منزلش ملاقات کند چندین‌بار بنشانی واحد رجوع کند. اما با این روش نمونه نهایی از نمونه‌های دیگر، جمعیت کل را بهتر نشان میدهد. در بررسی از طریق مصاحبه، نمونه‌گیری منطقه‌ای بکار میرود زیرا این نمونه‌گیری بهتر از شیوه‌های دیگر با مقتضیات بررسی از طریق مصاحبه مطابقت دارد. گذشته از این، در بررسی از طریق مصاحبه تنظیم طرح کلی تحقیق و تهیه پرسشنامه و آزمایش‌های مقدماتی آن و تربیت بررسی‌کنندگان و نظارت درکار آنان و محاسبه و تجزیه و تحلیل پاسخها، با دقت خاصی همراه است. وانگهی، برای تشخیص عقاید و دلائل وجود آنها و اطلاعات کلی لازم و تغییراتی که حاصل شده است و نقشه‌های کار آینده و مانند آنها بیک سؤال اکتفا نمی‌شود بلکه سعی می‌کنند یک سلسله سؤالات بهم مربوط را بکار برند. سؤالات عموماً باز[1] است یعنی بجای اینکه جوابهای تغییرناپذیری را بپاسخ دهنده عرضه کنند تا او یکی را انتخاب کند باو مجال می‌دهند عقیدهٔ خود را آزادانه ابراز کند. سؤالات ذیل نمونه‌ای از سؤالات باز است: «دربارهٔ کار سازمان ملل متحد چه فکر می‌کنید؟» عموماً پس از این سؤال، سؤال توضیحی[2] دیگری مانند «چرا چنین است؟» یا «منظورتان از این مطلب چیست» و مانند آنها مطرح می‌شود.

سؤالات باز را غالباً بشکل قیفی یا مخروطی[3] تنظیم می‌کنند یعنی از سؤالات کلی به سؤالات جزئی میروند. مثلاً سؤالات را بترتیب زیر منظم می‌کنند:

۱ـ در جامعهٔ شما اوضاع چگونه است؟

۲ـ آیا جامعهٔ شما با مسائل خاصی روبروست؟

۳ـ گروههای جامعهٔ شما چگونه با هم می‌سازند؟

۴ـ عقیدهٔ شما درباره سیاهپوستان چیست؟

این شیوه مخصوصاً برای اندازه‌گیری جنبه برجسته و مهمی از وضع‌های رفتار مناسب است، که برجستگی نامیده میشود. کسیکه برای روابط میان سیاهپوستان و سفیدپوستان اهمیت بسیار قائل است چه بسا از همان سؤال اول بسیاهپوستان اشاره میکند؛ هرچه وضع رفتار مورد تحقیق برجستگی بیشتر داشته باشد وادار کردن صاحب عقیده بجواب معینی آسان‌تر است. گاهی ممکن است با یک سؤال به برجستگی وضع رفتار پی برد. در سپتامبر سال ۱۹۳۹ مجله فورتیون[4] سؤال ذیل را مطرح ساخت: «آیا در شهر شما گروهی نژادی یا دینی یا اقتصادی یا اجتماعی وجود دارد که مشکل مهمی ایجاد کرده باشد؟» در نمونه‌ای که از میان اهالی ایالات

---

1. Open-ended 2. Probe 3. Funnel Structure 4. Fortune

جنوب غربی انتخاب شده بود ۱۲/۸٪ پاسخ دهندگان مسألهٔ سیاهپوستان را مطرح کردند؛ در ایالات «کوهستانها» و پاسیفیک[1] هیچکس این موضوع را پیش نکشید (41). بنابراین، روشن است که در نواحی مختلف ممالک متحدهٔ امریکا مسألهٔ سیاهپوستان بیک نحو مورد توجه نیست.

لیکرت (39) مثال جالبی از طرز بکار بردن بررسی از طریق مصاحبه را بدست داده است. این بررسی که دربارهٔ نمونه‌ای بعمل آمد، بیک سلسله مطالعاتی مربوط بود که بدرخواست وزارت دارایی ممالک متحدهٔ امریکا در سال ۱۹۴۳ راجع بخرید اوراق سهام[2] دفاع ملی صورت گرفت. تجزیه و تحلیل نتایجی که از یک «نمونهٔ ملی» مرکب از ۱۸۰۰ تن بعمل آمد نشان داد که رجوع باشخاص و تقاضای خرید اوراق از ایشان بسی مهمتر از آن است که تصور میشود. در هر گروه شغلی و محلی عدهٔ خریداران اوراق سهام در میان افرادی که برای اینکار بایشان رجوع شده بود ۳۵٪ بیشتر از دیگران بود. «در میان عوامل مختلفی که در رفتار مربوط بخرید اوراق مؤثر بود تقاضای مستقیم از اشخاص از همه مهمتر بود» (صفحهٔ ۲۴۴). نتیجهٔ فوری این مطالعه این شد که در اقدام بعدی تماس فردی افزایش یافت و ۵۹٪ از اشخاصی که با ایشان تماس گرفته شد بیشتر از حد معمول اوراق سهام را خریدند؛ در صورتیکه تنها ۱۷٪ از کسانی که بایشان رجوع نشده بود حاضر بخرید این اوراق شدند. مثال دیگری از اینگونه بررسی، بررسی مربوط برفتار اقتصادی است. **کاتونا**[3] (42) بتأثیر حالت انتظار در رفتار اقتصادی علاقهٔ مخصوص داشت. وی در یکی از مطالعات خود نشان داد که کسانی که منتظر بودند درآمدشان افزایش یابد مبالغ بیشتری را برای خرید اثاث خانه اختصاص میدادند تا کسانی که در انتظار کاهش درآمد خود بودند. گروه اخیر بیش از گروه اول صرفه‌جویی میکردند. «وانگهی این وضع رفتار آمیخته بخوش‌بینی اشخاص را وادار میکرد بمخارج بی‌سابقه و سنگینی تن در دهند و از پس‌انداز خود برداشت کنند (یعنی بیش از درآمد خود خرج کنند و برای اینکار یا از سرمایهٔ خود بردارند یا از دیگران وام بگیرند). خلاصه، انتظار در رفتار تأثیر دارد» (صفحهٔ ۲۲۶). علاوه براین، تحقیق **کاتونا** در معتبر ساختن روش بررسی از روی آمارگیری نمونه‌ای نیز مؤثر است زیرا وضع رفتاری که او مشاهده کرد ــ یعنی انتظار ــ رویهمرفته با اعمال بعدی پاسخ دهندگان مطابق بود.

1. Mountain and Pacific States 2. War bonds 3. Katona

روش مصاحبه مکرر[1]

در موارد بسیار، نه تنها باید بپراکندگی وضع رفتار در حال حاضر پی برد باید دید این وضع در چه جهت تحول میبابد. همانطور که کانتریل نشان داده است (27) میتوان با تجزیه و تحلیل نتایج بررسیهای پی‌درپی که دربارهٔ نمونه‌های واحدی از جمعیت صورت میگیرد جهات این تحول را مطالعه کرد. روش معروف بروش پانل افراد واحدی راکه در فاصله زمان معینی چندبار مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند مطالعه میکند. فایدهٔ بزرگ این روش آنست که نه تنها جهات عمومی تحول را نشان میدهد، با دقت کسانی راکه تغییر میکنند و کسانی راکه تغییر نمیکنند نیز تعیین میکند و دلائل تحول یا ثبات و سکون ایشانرا نیز روشن میسازد. یکی از نمونه‌های عالی این روش در مطالعه‌ای دیده میشود که **لازارسفلد** و **برلسون**[2] و **گوده**[3] (45) کرده‌اند. در این مطالعه با ۶۰۰ تن دربارهٔ عقاید ایشان در مسائل سیاسی و شیوهٔ شرکتشان در انتخابات چندین‌بار مصاحبه شد.

فنون برون افکن[4]

براثر استعمال روزافزون فنون برون‌افکن مانند آزمون رورشاخ و آزمون T.A.T و نظایر آن در مطالعهٔ شخصیت، بعضی باین فکر افتادند که میتوان آنها را در مورد مطالعه وضع رفتار نیز بکار برد. این فنون مخصوصاً هنگامی تجویز میشود که بهتر باشد از پاسخ دهنده مستقیماً سؤال نشود و بخواهند بنحو غیرمستقیم او را بابراز وضع رفتار خود وادارند. مثلاً **پروشانسکی**[5] (46) از کارگرانی که دچار فشار درونی و کشمکش روانی بودند تصاویری تهیه کرد و آنها را به عده‌ای داد و از ایشان خواست از روی تعبیری که آزمایش‌شوندگان از عکس‌ها میکردند بمطالعهٔ وضع رفتار ایشان نسبت بطبقهٔ کارگر بپردازند. از جمله وقتی تصویر واحدی بدو تن نشان داده میشد این تصویر واکنش‌های مختلفی در ذهن ایشان ایجاد میکرد مثلاً یکی میگفت: «چرا دولت بوضع این اشخاص رسیدگی نمیکند؟» یا «همیشه کارگر را فراموش میکنند و میگذارند فاسد شود» یادیگری چنین میگفت: «گویی این اشخاص مردمی کثیف‌اند که بسر و وضع خود نمیرسند یا کسانی هستند که بزندگی در زباله‌ها خو گرفته‌اند و از این زندگانی خوششان میآید. **کابلینر**[6] (47) برای بکار بردن این فنون در زمینهٔ وضع رفتار، طرق دیگری پیشنهاد کرده است. باید پیش از بکار بردن این فنون مسألهٔ معتبر ساختن آنها را با تعمق بیشتر مطالعه کرد. با اینهمه، در مطالعهٔ وضع

---

1. The Panel Method
2. Berelson
3. Gaudet
4. Projective Technique
5. Proshansky
6. Cobliner

رفتاری که شناختن آن با سؤال مستقیم میسر نیست این فنون بسیار سودمندند.

تبلیغات

بعقیدهٔ **لاملی**[1] (48) لغت «پروپاگاند» و لغت لاتینی «پروپاگاره»[2] از یک خانواده‌اند. کلمهٔ پروپاگاره بمعنی نشاکردن برای تولید مجدد گیاه و بالتبع تولید کردن و تولیدمثل است و معنی وسیعتر و کلی‌تر آن پخش کردن و افزودن است. بنابراین، از لحاظ ریشه لغت «پروپاگاند» بمعنی تولید خودبخودی نیست، تولید اجباری است (صفحهٔ ۱۸۶). **کیمبال یونگ** (49) پروپاگاند یا تبلیغات را چنین تعریف میکند: «نشر افکار و عقاید و وضعهای رفتاری که موضوع واقعی را برای شنونده یا خواننده بروشنی بیان نمیکند» (صفحهٔ ۶۵۳). **دوب**[3] (50) تبلیغات را چنین وصف میکند: «اقدامات متوالی و منظمی که فرد یا افراد ذینفع از راه تلقین برای نظارت بر وضعهای روانی گروههایی از افراد و در نتیجه نظارت بر اعمال آنان بعمل میآورند» (صفحات ۷۵-۷۶).

درست است که لغت «پروپاگاند» در اصل کلمهٔ احترام‌آمیزی بوده است اما امروز معنی ناپسندی از آن مستفاد میشود. تبلیغات بمعنی دخل و تصرف در عقاید بمنظورهای معینی است. با این همه، بسیاری از اشخاص صادقانه به‌اهمیت آن قائلند. میدانیم که در آلمان مسألهٔ پروپاگاند چنان مهم شد که یکی از مهمترین اعضاء دولت عنوان «وزیر تبلیغات و اطلاعات» یافت. در امریکا معمولاً تبلیغات را از تربیت تفکیک میکنند باین علت که موضوع تربیت حقیقت است و حال آنکه در تبلیغات حقیقت با عدم حقیقت تفاوتی ندارد. **دوب** معتقد است که ماهیت تربیت نظر عینی آن نسبت بحقایق علمی است که در هر عصر رواج دارد، در صورتیکه تبلیغات عبارت از اقدامی عمدی یا غیرعمدی برای نظارت و تفتیش عقاید مردم است. حال اگر چنین باشد تبلیغات را در صورتی میتوان محکوم و مذموم شمرد که از لحاظ اجتماعی زیانبخش باشد. بعبارت دیگر، تبلیغات بخودی خود نه خوب است نه بد و خوبی و بدی آن بسته باستفاده‌ای است که از آن میشود.

در عمل، تشخیص میان تبلیغات و تربیت کار دشواری است. **فریمن**[4] (51) در مطالعهٔ جالبی راجع به «بیطرفی» نشان داده است که چگونه کتابی بی‌زیان و ظاهراً دور از حیات اجتماعی (البته بظاهر) مانند کتاب درسی حساب میتواند من غیرعمد در تغییر وضعهای رفتار مؤثر باشد و بعنوان مثال دومین کتاب حساب تألیف **ثرندایک** راکه در سال ۱۹۱۷ انتشار یافته

1. Lumley 2. Propegare 3. Doob 4. Freeman

بود ذکر کرده است. بعقیدهٔ او در قریب به ۲۰۰ صفحه از کتاب ثرندایک ۶۴۳ مسأله هست که نه تنها بمفاهیم سرمایه‌داری و اعمال تجاری عادی ما مربوط است بلکه این مفاهیم در این مسائل پذیرفته و تأکید شده‌اند. این مسائل بنحوی از انحاء آشکارا دربارهٔ دادوستدهایی تأکید میکند که اساس آنها انگیزه سودجویی است. در آنها از اموری مانند فروختن و خریدن و باز فروختن و اجاره کردن و کارمزدی کردن و قرض گرفتن و ربح دادن بحث میشود. سپس فریمن خود برای اینکه مسائلی بدست داده باشد که در آنها دربارهٔ سود تأکید نشده و بنابراین بتثبیت اوضاع نفسانی موافق با نظام اقتصادی کنونی مدد نمیکند، بذکر نمونه‌های زیر میپردازد: فرض کنید خانواده‌ای برای امرار معاش در هفته به ۱۵ دولار احتیاج داشته باشد اما درآمد او بیش از ۵ دولار نباشد؛ مقدار کمبود غذایی این خانواده را تعیین کنید. مثال دیگر: فرض کنید در یکی از کارخانه‌های بافندگی جنوب از صد کارگر یکی به بیماری جلدی مبتلا شود؛ تعیین کنید در صورتیکه کارخانه ۱۰۰۰ کارگر دیگر استخدام کند چند مورد دیگر از این بیماری پیدا خواهد شد؟ مثال دیگر: هرگاه در یکی از جنگ‌های جدید سالیانه ده میلیون جنگجو و دو میلیون کشته وجود داشته باشد در صورتیکه این جنگ چهار سال طول بکشد، تعیین کنید چند تن ممکن است زنده بمانند؛ وی چنین مینویسد: «کتابهایی که شامل چنین مسائلی باشد مردود است هر چند مانند کتب دیگر روابط مجرد میان اعداد را تعلیم دهد؛ زیرا اینگونه کتابها وسائل تبلیغات است و نمیتواند مدعی شرافت ریاضیات صرف باشد» (صفحهٔ ۲۶۵). شکی نیست که کسی ثرندایک را محکوم نمیکند که دانسته دست به تبلیغات زده است؛ تنها خرده‌ای که میتوان بر وی گرفت اینست که اعمال اقتصادی موجود را مسلم پنداشته و با مثالهایی که بکار برده است نادانسته و ناخواسته به تثبیت آنها مدد کرده است. یادآوری این نکته نیز در اینجا جالب است که مربیان شوروی از اینکه در اغلب کتابهای حساب هنوز انگیزه سودجویی باقی است نگران شده و برای تبدیل آن بمرام اقتصادی خود اقدامات لازم بعمل آورده‌اند. اریکامن[1] (52) نمونه‌های جالبی جمع‌آوری کرده است که نشان میدهد نازیها برای انتقال عقاید نظامیگری و میهن‌پرستی افراطی و اساس فلسفهٔ خود بنسل جوان در نوشتن کتب درسی حساب چه روشی بکار میبردند.

مثال کتاب حساب ثرندایک این سؤال را پیش میآورد که وقتی نیت نظارت برعقاید یا وضعهای رفتار کسی در کار نباشد آیا میتوان حقاً کلمهٔ «تبلیغات» را بکار برد؟ بعبارت دیگر، آیا اصطلاح «تبلیغات غیرعمدی» معنایی دارد؟ در این‌باره، عقاید مختلف است و این اختلاف عقیده بی‌دلیل هم نیست. بعضی از محققان تأکید میکنند که تبلیغات از روی اثر خود تعریف

1. Erika Man

میشود و بعضی دیگر انگیزهٔ تبلیغات را مبنای تعریف آن میدانند. برای آنکه لغت بنحو صحیحی بکار رود بهتر است کلمهٔ «تبلیغات» را بمواردی اختصاص دهیم که در آن عمل عمدی نظارت برعقاید و وضع‌های رفتار منظور باشد. در مورد نظارت غیرعمدی نیز ممکن است نتایج همان باشد که در مورد نظارت عمدی حاصل میشود اما این نتیجه اتفاقی است.

اصول تبلیغات ـ بدلیلی که ذکر شد ما برای نخستین «اصول تبلیغات» که **دوب** استخراج کرده است اهمیت چندانی قائل نیستیم. این اصل، «اصل نیت مبلغ» نام دارد. بعقیدهٔ او «در تبلیغات عمدی، مبلغ بهدف خاص خود توجه دارد و حال آنکه در تبلیغات غیرعمدی مبلغ برای آثار اجتماعی اعمال خود ارزشی قائل نیست.» (صفحه ۹۰). در واقع این اصل با تعریف دوب که تبلیغات را «اقدام منظم و مستمر» نظارت بر وضعهای رفتار میشمارد، مغایر است.

اصل دوم اصل ادراک حسی است. «مبلغ وضع محرک را از زمینه‌ای که ممکن است سبب انحراف دقت شود، بیرون آورده برجستگی میدهد»، یعنی میخواهد پیام او ادراک شود و سعی میکند بآن ارزش تحریکی بخشد بطوریکه این ارزش تحریکی پیام را از زمینه کلی تأثرات حسی که در آن لحظه در پیرامون شخص وجود دارد بیرون بکشد و برجستگی دهد. برای رسیدن باین هدف میتوان روشهای گوناگونی بکار برد. مثلاً ممکن است از وضع‌های رفتار اضافی که هیچ رابطه‌ای با فعل نهایی ندارند استمداد کرد. این کاری است که تهیه‌کنندهٔ آگهی‌های تجاری انجام میدهد؛ مثلاً (برای تبلیغ دربارهٔ آب گوجه‌فرنگی دختر زیبایی را نشان میدهند که در حال نوشیدن آن است.) همچنین برای اینکه محرکی بهتر ادراک شود میتوان آنرا چندین بار تکرار کرد؛ چنانکه گویندهٔ رادیو نام کالایی راکه میخواهد تبلیغ کند دائماً تکرار میکند؛ بعلاوه، میتوان اصل ساده کردن را بکار برد. برطبق این اصل محرک را طوری ساده میکنند که برای شخص عادی قابل فهم باشد. مثلاً برای اینکه میزان فروش فلان کالا را بالا ببرند نکات علمی مربوط بنوع ویتامین‌ها را با عباراتی ساده بیان میکنند. این روشها را میتوان در تبلیغات سیاسی نیز مانند تبلیغات تجاری بکار برد.

اصل سوم نوع تبلیغات است. «مبلغ میتواند هر کدام از انواع تبلیغات ذیل را با هم یا جداگانه بکار برد: تبلیغات علنی، تبلیغاتی که بعداً علنی خواهد شد و تبلیغات پشت‌پرده یا در لباس دیگر.» در مورد اول، مستقیماً از تلقین استفاده میشود و از همان قدم اول مقصود مبلغ روشن است. در تبلیغاتی که بعداً علنی خواهد شد، مدتی میگذرد تا مقصود تبلیغات علنی میشود. این فاصله زمانی که نسبةً طولانی است برای آنست که وضعهای رفتار الحاقی و اضافی بتواند ظاهر شود. مثلاً در دورهٔ جنگ میتوان نخست تمایلات میهن‌پرستانه را بطور کلی برانگیخت و چندی بعد جوانان را به خدمت سربازی وادار کرد بعبارت دیگر، با آنکه از همان

قدم اول هدف دعوت جوانان بسربازی است وقتی این منظور آشکار میشود که با دقت تمام زمینهٔ لازم حاضر شده باشد. تبلیغات پشت‌پرده نوعی تبلیغات غیرمستقیم است و مبلغ هرگز منظور خود را علنی نمیکند. مثلاً مراسمی که برخی از کارخانه‌های مولد برق بافتخار **ادیسون** برپا میکنند برای این است که میخواهند از راه تلقین غیرمستقیم هدف اصلی خود را که متقاعد ساختن مردم بصرف نیروی برق است تحقق بخشند.

اصل چهارم، «وضع رفتار الحاقی» است. «در ضمن تلقین مبلغ وضعهای رفتاری را برمیانگیزد که الحاقی است و وسیله‌ای برای ایجاد استمرار مورد نظر است.» این کار را میتوان بطرق مختلف انجام داد. مثلاً چندی پیش مخالفان حکومت **روزولت** تلاش میکردند وضع رفتار عمومی یعنی «ترس از استبداد» را وسیله قرار داده پشتیبانی مردم را برای نامزدهای انتخاباتی و برنامهٔ انتخاباتی خود جلب کنند و حال آنکه ترس از استبداد با این مطلب هیچ رابطه‌ای نداشت. سیاستمداری ممکن است بنمایندگان مجلس بگوید که کار ایشان در توسعه تمدن مؤثر است و از این راه آنان را با خود موافق کند؛ یا فلان شرکت اتومبیل‌سازی میتواند برای آنکه مردم را نسبت بکالاهای خود جلب کند برنامهٔ موسیقی سمفونیک زیبایی تقدیم کند. همچنین مبلغ میتواند برای جلب کسانی که منافع مختلفی دارند مضمون وضع محرک را بصورتهای گوناگون درآورد. مثلاً فلان هتل در تبلیغات تجاری خود اعلان میکند که هم نزدیک مرکز دادوستد قرار گرفته و هم در هر اطاقش رادیو دارد و هم برای مشتریان خود گاراژی فراهم کرده است و مانند اینها.

اصل پنجم، «پیوستگی مطلوب» است. «مبلغ برای آنکه مردم را باهدف خود همراه سازد میکوشد پیوستگیی ایجاد کند که مطلوب مردم باشد.» البته در اینجا بیشتر با امید سروکار داریم نه با روش زیرا بیشک همیشه نمیتوان پیوستگی یا عمل مطلوب را ایجاد کرد. **دوب** در این زمینه نظریهٔ **بیدل**[1] را مورد بحث قرار میدهد. نظریهٔ بیدل این است که میتوان با بازتاب شرطی هیجانی فعل مطلوب را ایجاد کرد. مثلاً هرگاه گل‌فروشی بخواهد فروش خود را افزایش دهد از «روز مادر» استفاده میکند و عواطفی را که بمادر متعلق است با تصور خرید گل پیوند میدهد. بیدل معتقد است که «نظراً هرگونه عاطفه را میتوان با اعمالی ماهرانه بمسیر هرگونه فعل انداخت» اما **دوب** معتقد است که تنها وقتی میتوان چنین انعکاسی شرطی ایجاد کرد که این دو عاطفه بهم مربوط باشند. در موارد دیگر تنها ارزش وضع محرک فرعی جلب کردن توجه مردم است. بعقیدهٔ بیدل در مثال دختر زیبایی که آب گوجه‌فرنگی مینوشد وضع نفسانی نسبت

1. Biddle

بزیبایی دختر میتواند اشخاص را بمصرف آب گوجه‌فرنگی جلب کند. اما بنظر دوب کار زیبایی دختر تنها این است که توجه مردم را باین آگهی جلب کند. این دو نظر هر کدام تا حدی درست است. عقیدهٔ بیدل مبنی براینکه هر هیجانی را میتوان در جهت فعلی سوق داد مسلماً مبالغه‌آمیز است. از طرف دیگر، آگهی مربوط بآب گوجه‌فرنگی حتی در صورتیکه چندان جالب نباشد یا نفرت‌انگیز باشد ممکن است بآسانی توجه مردم را بخود جلب کند اما بطور مسلم این چنین آگهی سبب پیوستگی مطلوب نمیشود. شکی نیست که دختر زیبا در این آگهی‌ها هم وسیله جلب توجه است و هم مردم را نسبت بآب گوجه‌فرنگی راغب میسازد. بطور کلی خرده‌ای که میتوان براصل پیوستگی مطلوب گرفت این است که نباید آنرا درشمار اصولی قرار داد که با روش مربوط‌اند زیرا پیوستگی یا عمل بیشتر هدف است وروش نیست. بسیاری از اصول دیگری که دوب عنوان میکند شرح وسایلی است که برای تحصیل پیوستگی مطلوب بکار میرود.

اصل ششم اصل «حوزهٔ پیش‌بینی ناپذیر» است.

پیش از تأمین پیوستگی مطلوب میان وضعهای نفسانی الحاقی باستثنای تبلیغات پشت‌پرده و پیش از فهم منظور مبلغ و پیش از آنکه این پیوستگی بعمل مبدل گردد، حوزه‌ای از امور غیرقابل پیش‌بینی وجود دارد که معلول جنبهٔ زمانی تبلیغات و وجود مبلغان رقیب و پیچیدگی وجود فرد درگروهی است که تبلیغات برای آن صورت میگیرد.

برای تقلیل این جنبه غیرقابل پیش‌بینی و برای آنکه احتمال وقوع عمل مطلوب بیشتر گردد، روشهای مختلفی پیشنهاد شده است. مثلاً پدیده تلقین وجهه در این زمینه مهم است. این تلقین هنگامی دخالت میکند که شعارهایی مانند «صددرصد امریکایی» یا اشیایی مانند پرچم ملی یا اشیایی که از نظر اجتماعی باارزش باشند بکار رود یا اینطور وانمود شود که فلان موضوع امری جهانی است ــ یعنی گفته میشود که «همه مردم چنین میکنند» گروههایی که بر سازمانهای تبلیغاتی تسلط دارند میتوانند با محدود ساختن اطلاعاتی که در دسترس افراد است حوزهٔ امور غیرقابل پیش‌بینی را محدود کنند. سانسور نازیها و شورویها در مورد روزنامه‌ها و رادیوهای داخلی و خارجی بهمین علت است. جنبهٔ غیرقابل پیش‌بینی تبلیغات را میتوان از راه دیگری نیز کاهش داد و آن این است که کودکان را از همان اوان طفولیت یعنی پیش از آنکه پیوستگیهای متعارف تشکیل شود بنحو خاصی تربیت کنند. و این شیوه‌ای است که بعضی از گروههای مذهبی یا احزاب نازی و کمونیستی بکار میبرند. شک نیست که نخستین نقش‌های ذهنی پایدارترین نقشهاست و ریشه‌کن کردن آنها کار بسیار دشواری است و بنابر این مبارزه با دستگاه تبلیغاتیی که تا این حد پیش رفته باشد کار آسانی نیست.

اصل هفتم دوب اصل «ضد تبلیغات» است: «وقتی وضعهای متضاد از ایجاد پیوستگی مطلوب ممانعت میکند مبلغان شیوهٔ ضد تبلیغات را بکار میبرند» مثلاً تبلیغات آلمان تنها تبلیغات وسیع نازی نبود، تبلیغات ضد یهود و ضد کمونیستی و ضد دموکراسی نیز بود و این تلقین‌های منفی دربارهٔ سازمانها و گروههای خارجی اثر تلقین بنفع آلمانها را تشدید میکرد. نقل میکنند که شعار مأموران متینگ‌های نازی این بود که از هر موقعیتی برای حمله استفاده کنند و این شیوه ظاهراً مبتنی براین تصور بود که وقتی بصدای بلند و بصراحت بدشمن حمله کنند این کار بریگانگی درونی گروه میافزاید. در تبلیغات تجاری این شیوه بنحو دیگر بکار میرود؛ مثلاً سازندگان سیگار، اصل ضد تبلیغات را برای مبارزه با تصور اینکه سیگار کشیدن بد است و باعث بوی بد دهان میشود و ادعاهایی نظیر آن بکار میبرند. در این مورد تبلیغات تجاری دلایلی را که مستقیماً برضد عادت بدخانیات اقامه میشود بصورت فضائلی جلوه میدهند.

آخرین اصلی که دوب عنوان میکند اصل «متقاعد ساختن» است. «مبلغ روش متقاعد ساختن را بصورت شیوهٔ اضافی بکار میبرد.» کلمهٔ متقاعد ساختن صفت روشی است که از شخصیت مشهوری قول گرفته شود که از برنامه یا کالای معینی پشتیبانی کند و غرض این است که که براثر تلقین وجهه عده فراوانی از مردم از این شخصیت پیروی کنند. در مورد تبلیغات تجاری عموماً یکی از ستارگان سینما را متقاعد میسازند که از کالای معینی پشتیبانی کند و در ازای آن پولی باو میدهند. در مواردی دیگر، برای متقاعد ساختن فردی که نامش بنوبه خود وسیلهٔ متقاعد ساختن دیگران است، برنامه تبلیغاتی خاصی ترتیب میدهند.

ما این اصول را مفصلاً تفسیر کردیم زیرا منطقی‌ترین و منظم‌ترین کاری است که تاکنون برای تبدیل تبلیغات باصول اساسی انجام گرفته است. این اصول در زمینه‌های دیگر نیز قابل استفاده است و با وجود انتقاد مختصری که بآن وارد است میتواند ما را در فهم آن جریانی که هنگام ایجاد عقیده یا تغییر عقیده دیگران اتفاق میافتد، یاری کند.

در اینجا باید بمسألهٔ مهم حدود نتایج ممکن تبلیغات اشاره کرد. بسیاری از کسانی که شاهد وقایع مختلف در آلمان نازی بودند معتقدند که تبلیغات برهمه چیز تواناست. مبارزه تبلیغاتی مؤثر نازیها در آلمان یکی از دلایل پیروزی آنهاست اما مبالغه دربارهٔ تأثیر جامع و کامل روش تبلیغات آلمان کار آسانی نیست. مورخی که بخواهد عوامل مؤثر در رایش سوم را دریابد، باید اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آلمان ۱۹۳۳ را از همه جوانب در نظر بگیرد. شکست آلمان در جنگ جهانی اول و شرایط معاهدهٔ ورسای و تعدد احزاب سیاسی و انتخابات پی‌درپی و فراوان و تنزل دائم سطح معیشت و عواقب نامطلوب تورم و خلاصه همه این امور زمینه را برای این حادثه فراهم کرد. اگر این شرایط موجود نبود و بزور هم متوسل نشده بودند احتمال

نمیرفت که تبلیغات آلمان بمنظور خود نائل گردد. از سوی دیگر، اگر تبلیغات مؤثری وجود نداشت «حل» این مسائل بصورتی دیگر درمیآمد و شاید هیتلر از پشتیبانی مردمی که سرانجام **هیندنبورگ**[1] را متقاعد ساختند باینکه او را صدر اعظم اعلام کند، محروم میماند. بعبارت دیگر، تبلیغات تنها در شرایط معینی موفق میشود یعنی هنگامی موفق میشود که وضع روانی مردم با آن موافق و مساعد باشد، هر چند تبلیغات هم بنوبهٔ خود در تغییر این وضعهای روانی و راههایی که در پیش خواهند گرفت بسیار مؤثر است.

در فصل آینده که بمسألهٔ پیشداوری اختصاص دارد یک سلسله مسائل و شیوه‌های تجربی مربوط بتغییر وضعهای روانی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

خلاصه

وضع رفتار را «آمادگی برای بعضی از انواع واکنش‌ها» تعریف میکنند. وضع رفتار هر کس معلول تقلید یا انواع مختلف تجارب شخصی اوست. وضع رفتار بصورت تصاویر ذهنی ثابت و قالبی یا «تصویری در مغز» ظاهر میشود و این تصاویر ذهنی قالبی ممکن است بافراد یا گروهها تعلق بگیرد.

میتوان وضعهای رفتار را باصفاتی از قبیل جهت و میزان یا درجه و شدت و ثبات و برجستگی مشخص ساخت. روشهایی که در تحقیق وضعهای رفتار بکار میرود شامل بررسی عقاید از روی نمونه‌گیری آماری و انواع مختلف مقیاسهای وضع رفتار و نمونه‌گیری آماری و فن مصاحبه مکرر (پانل) و فنون برون افکن (پروژکتیو) است.

منظور از تبلیغات نظارت بر وضعهای رفتار و تصرف در آنهاست. معمولاً تبلیغات را غیر از تربیت میدانند زیرا تربیت پابند حقیقت است در صورتیکه تبلیغات نسبت بحقیقت بی‌اعتناء است اما تشخیص تبلیغات از تربیت کار دشواری است. اصول تبلیغات عبارتند از: ۱ـ نیت مبلغ؛ ۲ـ ادراک حسی؛ ۳ـ نوع یا تیپ تبلیغات؛ ۴ـ وضعهای رفتار بهم پیوسته؛ ۵ـ پیوستگی مطلوب؛ ۶ـ حوزهٔ پیش‌بینی ناپذیر؛ ۷ـ ضد تبلیغات؛ ۸ـ متقاعد ساختن. تبلیغات در تغییر وضعهای رفتار اثری عمیق دارد اما تنها در شرایط معینی در کار خود توفیق مییابد.

1. Hindenburg

مآخذ

1. Allport, G. W. "Attitudes" In C. Murchison (ed:). *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

2. Thomas, W. I., and Znaniecki, F. *The Polish Peasant in Europe and America.* 5 vols. 1918-20

3. Bogardus, E. S. *Social Psychology.* 4th ed. 1923

4. Folsom, J. K. *Social Psychology.* 1931

5. Moore, H. T. "Innate Factors in Radicalism and Conservatism," *J. Abn. and Soc. Psychol.,* 1929, 35: pp. 220-238

6. Newcomb, T. M. *Social Psychology.* 1950

7. Lasswell, H. D. *Psychopathology and Politics.* 1930

8. Fromm, E. *Autorität and Familie.* 1936

9. Lippmann, W. *Public Opinion.* 1922

10. Rice, S. A. *Quantitative Methods in Politics.* 1928

11. Goring, C. *The English Convict.* 1913

12. Lombroso, C. *Crime, Its Causes and Remedies.* 1911

13. Hull, C. L. *Aptitude Testing.* 1928

14. Schoenfeld, W. N. "An Experimental Study of Some Problems Relating to Stereotypes," *Arch. Psychol.,* 1924, No. 270

15. Katz, D., and Braly, K. "Racial Stereotypes of 100 College Students," *J. Abn. and Soc. Psychol.,* 1933, 28: pp. 280-290

16. Bogardus, E. S. "A Social Distance Scale," *Sociol. and Soc. Res.,* 1933, 17: pp. 265-271

17. Murphy, G., Murphy, L. B., and Newcomb, T. M. *Experimental Social Psychology.* Rev. ed. 1937

18. Gilbert, G. M. "Stereotype Persistence and Change Among College Students," *J. Abn. and Social Psychol.,* 1951, 46: pp. 245-254

19. Horowitz, E. L., and Horowitz, R. E. "Development of Social Attitudes in Children," *Sociometry,* 1937-38, I: pp. 301-338

20. Stagner, R. "Fascist Attitudes: An Exploratory Study," *J. Soc. Psychol.,* 1936, 7: pp. 309-319

21. Hartley, E. L., and Hartley, R. E. *Fundamentals of Social Psychology.* 1952

22. Krech, D., and Crutchfield, R. S. *Theory and Problems of Social Psychology.* 1948

23. Gallup, G., and Rae, S. F. *The Pulse of Democracy.* 1940

24. Mosteller, F., et al. *The Pre-election Polls of 1948.* 1949

25. Meier, N. C., and Saunders, H. W. (eds.). *The Polls and Public Opinion.* 1949

26. See Reference 27.

27. Cantril, H. (ed.). *Cauging Public Opinion.* 1944

28. Crutchfield, R. S., and Gordon, D. A. "Variations in Respondents Interpretations of an Opinion-poll Question," *Int. J. Opinion and Attitude Res.,* 1947, 1, No. 3: pp. 1-12

29. Stember, H., and Hyman, H. "How Interviewer Effects Operate Through Question Form," *Int. J. Opinion and Attitude Res.,* 1949, 3: pp. 493-512

30. Thurstone, L. L., and Chave, E. J. *The Measurement of Attitude.* 1929

31. Likert, R. "A Technique for the Measurement of Attitudes," *Arch. Psychol.,* 1932, No. 140

32. Edwards, A. L., and Kilpatrick, F. P. "A Technique for the Construction of Attitude Scales,"*J. Appl. Psychol.,* 1948, 32: pp. 347-384

33. Guttman, L. See S. A. Stouffer (ed.). *The American Soldier.* v. IV. 1949. Summarized in M. Jahoda, M. Deutsch, and S. W. Cook (eds.). *Research Methods in Social Relations.* 1951

34. Lazarsfeld, P. L. In Jahoda, Deutsch and Cook (eds.), *Research Methods in Social Relations.* 1951

35. Jahoda, M., Deutsch, M., and Cook, S. W. (eds.). *Research Methods in Social Relations.* 1951

36. Chein, I., et al. "Consistency and Inconsistency in Intergroup Relations," *J. Soc. Issues,* 1949, 5, No. 3

37. LaPiere, R. T. "Attitudes and Actions," *Social Forces,* 1934, 13: pp. 230-237

38. Katz, D. "Attiude Measurement as a Method in Social Psychology," *Soc. Forces,* 1937, 15: pp. 479-482

39. Likert, R. "The Sample Interview Survey." In D. Lerner and H. D. Lasswell (eds.), *The Policy Sciences.* 1951

40. Katz, D. "The Public Opinion Polls and the 1940 Election," *Public Opinion Quarterly,* 1941, 5: pp. 52-78. "The Polls and the 1944 Election, *ibid.,* 1944, 8: pp. 468-482

41. Klineberg, O. (ed.). *Characteristics of American Negro.* 1944

42. Katona, G. "Expectations and Decisions in Economic Behavior." In Lerner and Lasswell (eds.). *The Policy Sciences.* 1951

43. Campbell, A. (ed.). "Measuring Pubic Attitudes," *J. Soc. Issues,* 1946, 2, No. 2

44. Lazarsfeld, P. F. "Panel Studies," *Public Opinion Quarterly,* 1940, 4: pp. 122-128. See also Jahoda, Deutsch and Cook (eds.). *Research Methods in Social Relations.* 1951

45. Lazarsfeld, P. F., Berelson, B., and Gaudet, H *The People's Choice.*

1944

46. Proshansky, H. M. "A Projective Method for the Study of Attitudes," *J. Abn. and Social Psychol.,* 1943, 38: pp. 393-395

47. Cobliner, W. G. "on the Place of Projective Tests in Opinion and Attitude Surveys," *Int. J. Opin. and Attitude Res.,* 1951, 5: pp. 480-490

48. Lumley, F. E. *The Propaganda Menace.* 1933

49. Young, K. *Social Psychology.* 1930

50. Doob, L. W. *Propaganda.* 1935

51. Freeman, E. *Social Psychology.* 1930

52. Mann, E. *School for Barbarians.* 1938

53. Biddle, W. W. "A Psychological Definition of Propaganda", *J. Abn. and Soc. Psychol.,* 1931, 26: pp. 283-295

۱۹

پیشداوری[۱]

مقدمه

پیشداوری حکم مقدم بر تجربه[۲] است یعنی اساس یا واکنشی است که شخص نسبت بکسی یا چیزی پیش از هرگونه تجربهٔ واقعی دارد؛ بنابراین بر تجربه مؤسس نیست. پیشداوری ممکن است مثبت یا منفی باشد یا با اشیاء گوناگون بسیاری مربوط باشد. ممکن است کسی پیشداوری مثبت نسبت بموسیقی یا مردم نروژ یا پیشداوری منفی نسبت بصدف و مردم انگلستان داشته باشد. در این فصل، ما تنها ببحث دربارهٔ پیشداوری‌هایی خواهیم پرداخت که بگروههای قومی مربوط میشود. زیرا این موضوعی است که در عمل مورد علاقهٔ شدید همهٔ ماست[۳] و یکی از زمینه‌های روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی معاصر است که دربارهٔ آن بیش از زمینه‌های دیگر تحقیق میشود.

در عرف عام و بسیاری از کتب علمی هنگام تحقیق در این مسأله آنرا «پیشداوریهای نژادی» مینامند اما این نامگذاری گاهی ذهن را دچار اشتباه میکند زیرا همیشه منظور ما منحصراً کشمکش‌های میان گروههایی نیست که از لحاظ بدنی و ارثی متفاوت‌اند. (بفصل یازدهم از جلد اول رجوع کنید). در ممالک متحدهٔ امریکا برخی از اقلیت‌های نژادی را گرفتار پیشداوریهای دیگران میدانند مثلاً سیاهپوستان و مردم مشرق زمین[۴] چنین وضعی دارند اما این گرفتاری منحصر بسیاهپوستان نیست و ممکن است گریبان اشخاصی را بگیرد که بیشتر سفید پوست‌اند

---

۱. Prejudice. این کلمه را غالباً بقضاوت قبلی ترجمه کرده‌اند ولی بسیاق معادل فرنگی آن پیشداوری ترجمه شد. م.

2. A Priori

۳. منظور اهمیت فوق‌العاده این مسأله مخصوصاً در جامعهٔ امریکاست م.

۴. بیشتر منظور مردم کشورهای مشرق آسیا است م.

تا سیاهپوست و از لحاظ «نژادی» با گروه اکثریت چندان تفاوتی ندارند. وانگهی، پیشداوریهای مردم غیریهودی نسبت بیهودیان و امریکایی‌های اصیل نسبت بمهاجران باین سرزمین و یک گروه دینی نسبت بگروه دینی دیگر هر چند با مسألهٔ «نژاد» بمعنی دقیق کلمه اساساً مربوط نیست، منشأ روانی آن با پیشداوری‌های نژادی یکسان است. در برخی از کشورها مانند کشورهای متحده امریکا و افریقای جنوبی اختلافات جسمانی از مسائل دیگر مهمتر است اما در خاورمیانه همانطور که **دود** نشان[1] داده است (1) تمایز و خصومت بیشتر در میان گروههای مختلف دینی پیش میآید و خصائص جسمانی چندان مورد توجه نیست.

در مورد پیشداوری‌ها شیوه‌های تبیینی گوناگون و عقاید مختلف وجود دارد.

پیشداوریهایی که «طبیعی» شمرده میشود

یکی از قدیمترین شیوهٔ مطالعهٔ این مسأله آنست که پیشداوریها را معلول طبیعت آدمی یا برخی از صفات باطنی جامعهٔ بشر میدانند. برطبق این نظریه همینکه دو گروه با هم تماس حاصل میکنند خواه ناخواه پیشداوریهایی پیدا میشود. نتیجهٔ بدیهی این ادعا این است که در دنیای نامتجانس ما پیوسته پیشداوری وجود خواهد داشت.

در یکی از نظریه‌های مربوط باصل و منشأ پیشداوریها، دربارهٔ «شعور نوعی» تأکید شده است یعنی گفته‌اند بشر نسبت بکسانی که باو شبیه‌اند احساس همدردی میکند و این احساس با «نفرت از ناهمانند یا بیگانه» همراه است. این مفهوم را **گیدینگز**[2] جامعه‌شناس امریکایی بعنوان مبنای تبیین علمی عنوان کرده و بکار برده است (2). **رویس**[3] فیلسوف (3) نیز از «نفرت طبیعی» بشر نسبت بکسانی که باو شبیه نیستند سخن میگوید. تشخیص میان گروه خودی[4] و گروه بیگانه[5] نیز همین نظر را شامل است ــ در نظریهٔ نژاد مداری[6] **سامنر** (4) نیز همین نظر گنجیده است یعنی حس وفاداری نسبت باعضاء گروه خود و خصومت نسبت بکسانی که بنحوی از انحاء گروه مذکور را تهدید میکنند.

بدیهی است هرگاه کلمهٔ «نوع» درست تعریف نشود اصطلاح «شعور نوعی» بیمعنی خواهد بود. یعنی تا اساس شباهت بر ما معلوم نباشد نمیتوانیم این اصطلاح را در تبیین خصومتی که در میان دو گروه وجود دارد بکار ببریم. در عرف عام، مفهوم نوع با تیپ جسمانی و مثلاً «انگشت‌نما» بودن سیاهپوستان مترادف است یعنی چون بآسانی میتوان سیاهپوست را

1. Dodd
2. Giddings
3. Royce
4. Endogroup
5. Exogroup
6. Ethnocentrism

بازشناخت این دلیل را برای بیان پیشداوریهایی که دربارهٔ او وجود دارد کافی میدانند. البته این شیوه تبیین پیش از اندازه ساده و سطحی است. باغلب احتمال، خصایص ظاهری و عیان بهانه یا فرصتی برای ظهور پیشداوریهای موجود است.

وضع یهودیان این نکته را بروشنی ثابت میکند. درست است که بعضی از یهودیان را میتوان از ظاهرشان بازشناخت اما بسیاری از ایشان را نمیتوان از غیریهودیانی که با ایشان زندگانی میکنند تشخیص داد. همانطور که در فصل یازدهم از جلد اول متذکر شدیم مردم‌شناسان، یهودیان را نژاد مشخصی نمیشمرند و تمایز آنان را معلول عوامل فرهنگی و اجتماعی میدانند. **هوستون ستوارت چمبرلن**[1] (5) که بوجود نژاد یهودی مشخص قائل بود اذعان داشت که گاهی تشخیص آنان دشوار است و تشخیص کودکان را ملاک کار قرار میداد. وی در این باره چنین مینویسد:

> کودکان خردسال مخصوصاً دختربچه‌ها غالباً در تشخیص نژاد شم نیرومندی دارند. غالباً اتفاق میافتد که کودکانی که از معنی کلمهٔ «یهودی» و حتی وجود یهودیان بیخبرند همینکه مرد یا زن یهودی واقعی را می‌بینند که بایشان نزدیک میشود گریه را سر میدهند. اغلب اشخاص تحصیل کرده از تشخیص یهودی از غیریهودی عاجزند در صورتیکه کودکی که بزحمت حرف میزند متوجه این اختلاف میشود. (جلد اول، صفحهٔ ۵۳۷)

بطوریکه میدانیم وقتی چیزی طبعاً دیده نشود میتوان آنرا مصنوعاً دیدنی ساخت در قرون وسطی، یهودیان را مجبور میکردند قبای مشخصی بپوشند، گاهی باین قبا علامت زرد رنگی دوخته شده بود و باین ترتیب یهودیان بآسانی بازشناخته میشدند. در حکومت نازی قانونی بیهودیان حکم میکرد که اسامی خاصی روی خود بگذارند تا بآسانی بازشناخته شوند. با اینهمه در بسیاری از موارد تا تحقیقات مقامات مختلف با زحمت فراوان هویت شخص را معلوم نمیکرد هیچکس نمیدانست که او یهودی است. اما نبودن نژاد یهودی و بی‌اعتبار بودن ظاهر شخص بهیچوجه از شدت پیشداوریها نسبت بیهودیان نمیکاهد.

حتی در مورد گروههایی که مشخصاتشان مختلف است همیشه نمیتوان انگاشت که شعور نوعی وجود دارد. خانم **پیرل باک**[2] داستان جالبی را بشرح زیر نقل میکند: روزی دختر کوچک او آمد و باو گفت که خانمی میخواهد او را ببیند. او از دختر پرسید: «آیا خانم چینی است یا افریقایی؟» دختر جواب داد: مادرجان، نمی‌دانم. من از او نپرسیدم. خانم باک این واقعه را چنین تبیین میکند که در جامعه‌ای که در آنجا تفاوتهای نژادی معنایی ندارد هیچکس بآن توجه نمیکند.

---

1. Houston Stewart Camberlain
2. Pearl Buck

در مثالی که ذکر شد دختربچه بصفات ظاهری زنی که بدیدن مادرش آمده بود توجه کرده بود اما آنها را بشیوهٔ معمول طبقه‌بندی نکرد. بسیاری از کسانی که با اعضاء نژاد دیگری حشرونشر نزدیک دارند این نکته را آزموده‌اند یعنی اعضاء نژاد دیگر را آدمیان دیگری می‌بینند اما آنانرا اعضاء گروهی بیگانه نمی‌شمارند.

ما امریکاییان در جامعه‌ای زندگانی میکنیم که رنگ پوست در تمیز میان گروهها بصورت قاعده‌ای درآمده است. بنابراین، ما بیش از جوامع دیگر باین تفاوتها توجه میکنیم. معهذا چنانکه قبلاً نیز خاطرنشان ساختیم لااقل یک تن مردم‌شناس یعنی **سرجی**[1] (6) وجود دارد که در تشخیص نژادها شکل سر را از رنگ پوست مهمتر شمرده باشد. **فویه**[2] (7) فرانسوی نیز پیش‌بینی کرده است که در یکی از ادوار آینده، میلیونها تن بخاطر تفاوت یک یا دو چیز در علامت سر خود بجان هم خواهند افتاد. اگر این نظر را همه پذیرفته بودند شاید ما نیز بیدرنگ در برخورد با آشنایی بجای رنگ پوست او بشکل سرش توجه میکردیم. **امبری**[3] و **رویتر**[4] (9) نظریهٔ نفرت از ناهمانند یا بیگانه را بصورت خاصی درآورده و آنرا بنوعی خودپرستی یا خود شیفتگی تعبیر کرده‌اند. یعنی چون ما خود را بی‌اندازه دوست میداریم و از دیدن خود بشگفت میآییم پس با کسانی که بما شبیه نیستند خصمانه رفتار میکنیم. این تعبیر مسألهٔ مهم نوع تفاوتهای میان افراد و نیز ملاک همانندی‌ها و ناهمانندیها را، حل نمیکند.

اما چون نفرت از ناهمانند در کودکان خردسال مطلقاً دیده نمیشود میتوان با اطمینان کامل این حالت را اکتسابی دانست. حتی در مناطق جنوبی ایالات متحدهٔ امریکا که در آنجا مرز میان رنگها با دقت و شدت تمام تعیین شده است ارتباط دوستانهٔ کودکان دو گروه تا زمانی که پدر و مادر یا معلم آنان را از اینکار منع نکنند، وجود دارد. در اینجا میتوان یکی از مشاهدات **هوروویتز**[5] را نقل کرد (10). این دانشمند در ضمن مطالعه‌ای دربارهٔ مناسبات میان گروهها در ناحیهٔ کوچکی از تنسی برخورد باینکه کودکان سفیدپوست و سیاهپوست تا زمانی که دستهٔ اول را کسی از این کار منع نکرده است باهم بازی میکنند. دوستی میان آنان نیز با وجود مخالفت پدر و مادر همچنان ادامه پیدا میکند و در بسیاری از موارد بضرب مجازات باید ایشانرا وادار کرد بآداب و رسوم گروه خود تن در دهند. در مطالعات جامعه سنجی **مورینو** (11) وقتی از دانش‌آموزان سؤال شد با چه بچه‌هایی مایلند در کلاس همکاری کنند در سه یا چهار کلاس کوچک دو دستگی «نژادی» آشکار دیده نشد. از این مطالعه نیز برمیآید که پیشداوریها اکتسابی

1. Sergi 2. Fauille 3. Embree 4. Reuter
5. Horowitz

است نه فطری و این نتایج بروشنی ثابت میکند که نظریهٔ طبیعت غریزی خصومت بین گروهها بر واقعیات مؤسس نیست.

گاهی گفته‌اند که نفرت از ناهمانند بیشتر از تفاوتهای فرهنگی ناشی میشود نه تفاوتهای جسمانی. راست است که در بعضی از موارد تفاوت میان آداب و رسوم و ارزشها موجب سوء تفاهماتی میشود که بآتش دشمنی میان گروهها دامن میزند. **لافکادیوهیرن**[1] (12) حتی معتقد است که تضاد میان رسوم هیجانی ژاپنی‌ها و سفیدپوستان در بالا گرفتن دشمنی میان ایشان سخت مؤثر بوده است؛ مثلاً بنظر سفیدپوستان لبخند ژاپنی‌ها دروغی است در صورتیکه بنظر ژاپنی‌ها از قیافهٔ سفیدپوست همواره عصبانیت میبارد. اما در این تفسیر امر بسیار ناچیزی دلیل خصومت میان دو گروه شمرده شده است: هر چند همین امور ناچیز گاهی ممکن است سبب خصومت گردد. بطور کلی تفاوتهای فرهنگی برای تبیین اینگونه دشمنی‌ها کافی نیست. در جنوب ایالات متحدهٔ امریکا بزرگترین دشمنی ظاهراً میان سیاهپوستان و سفیدپوستان «فقیر» وجود دارد در حالی که تفاوتهای فرهنگی میان این دو گروه بسیار ناچیز است. در آلمان نیز یهودیان کاملاً برنگ فرهنگ آلمانی درآمده و باین فرهنگ خدمت کرده بودند مع‌هذا از خصومتی که نسبت بایشان برانگیخته شده بود مصون نماندند.

مفهوم نفرت از ناهمانند نیز خود روانشناس را راضی نمیکند و دلیل او نیز این است که اغلب افراد مایلند تجارب تازه‌ای بکنند و نسبت بآنچه تازه است کنجکاوی و علاقه از خود نشان میدهند. این تمایل باید عنادی را که بقول **گیدینگز** در این اوضاع و احوال طبیعی است تا حدی تلافی کند. گذشته از این، نباید فراموش کرد که چه بسا دو دانشمند که از دو نژاد مختلف هستند بیش از یک دانشمند و یک کارگر بیسواد که از یک نژاد و یک ملت‌اند، خود را بنوع واحد متعلق احساس میکنند[2]. باری، پیش از آنکه این مفهوم را بنحو دقیق‌تر تعریف کنیم نمیتوانیم آنرا بکار بریم و وقتی آنرا دقیق‌تر تعریف کردیم معنی صرفاً «نژادی» آن از میان میرود.

نژاد مداری نیز واقعیتی است؛ باین معنی که ما همه خود را حقیقةً بگروهی متعلق میدانیم و غالباً نسبت بگروههای دیگر عناد میورزیم. **هلسکی و هیدون**[3] (13) چنین مینویسند: «مفهوم «ملت» را دور از عفت کلام و از روی نادرستی، جامعه‌ای تعریف کرده‌اند که افرادش براثر خطای مشترکی دربارهٔ منشأ خود و نفرت مشترکی نسبت بهمسایگان خود متحد شده‌اند» (صفحهٔ ۵).

1. Lafcadio Hearn

۲. ای بسا هندو و ترک همزبان ـ ای بسا دو ترک چون بیگانگان (مولوی).

3. Haddon

اما ممکن است چنین اتحادی با تجانس زیستی هیچگونه رابطه‌ای نداشته باشد زیرا ما نمونه‌هایی از گروه خودی می‌شناسیم که از عناصر همانندی تشکیل شده است. **مورفی و مورفی - نیوکمب** (14) خاطرنشان ساخته‌اند که «هرگاه قشربندیهای اجتماعی راه دوستی را سد نکند ممکن است عمیق‌ترین دوستیها در میان افراد ناهمانند بوجود آید» (صفحه ۴۳). بعقیدهٔ این دانشمندان آشنایی کلید تشکیل چنین گروههای خودی است اما این آشنایی همیشه برای از میان بردن فاصله‌هائی که قبلاً جامعه ایجاد کرده است کافی نیست.

دلیل دیگری که ما را وادار میکند باینکه نظریه بالا را بعنوان بیان پیشداوریها رد کنیم این است که چنین نظریه در مورد همهٔ گروهها صادق نیست. **هوتن**[1] (15) چنین میگوید:

> در نزد اقوام ابتدایی، بیشک شعور نژادی باندازه ملل متمدن موجب تأسف یا تحسین نمیشود. منظورم این است که تا تجربهٔ تلخی ایشانرا به پیشداوری نژادی نکشاند بسادگی از اینگونه پیشداوریها عاری هستند. سرخ‌پوست امریکایی واقعاً حاضر بود اروپایی را با آغوش باز بپذیرد اما سرانجام دریافت که تماس نزدیک با آدم متمدن خفگی‌آور است. (صفحهٔ ۱۴۳).

منظور این نیست که گروههای ابتدایی هرگز نسبت به بیگانگان خصومت نمیورزند بلکه منظور اینست که این خصومت، شکل «نژادی» بخود نمیگیرد و مردمان ابتدایی ممکن است نسبت بهمنوعان خود و کسانی که جسماً بایشان شبیه‌اند نیز خصومت بورزند. وانگهی، در اغلب موارد خصومت معلول ترس از ناشناس است نه نفرت از او.

حتی در جوامع پیچیده‌تر میزان پیشداوری در افراد و گروههای مختلف مسلماً فرق میکند؛ مثلاً در برزیل پیشداوری نسبت بسیاهپوستان از جنوب ایالات متحده امریکا بسیار کمتر است یا درکالیفرنیا پیشداوری نسبت بشرقیان از هاوایی بیشتر است. اینگونه تفاوتها را بآسانی میتوان با نظریه‌ای که پیشداوریها را طبیعی و بالنتیجه اجتناب‌ناپذیر میداند آشتی داد.

در مورد اینکه ستیزه‌جویی فطری بهترین مبین پیشداوریهاست، نیز همین نکات صادق است. روانکاوان از روانشناسان معتقد بغرایز بصورت دیگری این فکر را اقتباس کرده‌اند که جنگجویی ذات بشر است. فروید به «غریزه مرگ» قائل است و این غریزه را با احتیاج بشر بخصومت‌ورزی مربوط می‌داند. دکتر **کارل منینگر**[2] (16) بمدد غریزهٔ مرگ موارد متعددی از خودکشی را تبیین می‌کند. در این خودکشی‌ها هر چند ستیزه‌جویی آشکارا بخود شخص برمی‌گردد، در واقع وسیلهٔ انتقامجویی از دیگران است.

برخی از روانکاوان وجود این کششها را تصدیق کرده معتقدند که باید علت آنرا در تجربه‌ای

---

1. Hooton 2. Dr. Karl Menninger

که در زندگانی برای شخص اتفاق افتاده است جستجو کرد. مثلاً بنظر **آلکساندر** (17) ناکامی دورهٔ کودکی نخستین[1] فشار هیجانی چنان نیرومندی ایجاد می‌کند که بیشتر افراد در بزرگی ستیزه‌جویی و دردهای کینه‌توزانه‌ای در خود حس می‌کنند. بنابراین، اوضاع و احوالی که واقعاً در آن بسر می‌برند نمی‌تواند دلیل این حالات باشد. نتیجهٔ این حالات غالباً برون‌افکنی خصومت ستیزه‌جویانه است یعنی شخص رفتار ستیزه‌جویانه خود را بگردن دیگران می‌اندازد. آلکساندر چنین می‌نویسد: «این من نیستم که از فلانی نفرت دارم، این من نیستم که می‌خواهم باوحمله کنم بلکه این اوست که از من نفرت دارد یا می‌خواهد بمن حمله کند.» این برون‌افکنی به ترس از دیگران و بدگمانی نسبت بآنان و احیاناً ستیزه‌جویی و کینه‌ای منجر می‌شود که هدف آن ظاهراً صیانت ذات است (صفحه ۸۱۰).

این تعبیر و تفسیر بمسألهٔ خصومت میان گروهها نیز کشانده شده است و **دولارد** (18) آنرا در مورد مسألهٔ روابط میان سیاهپوستان و سفیدپوستان در جنوب ایالات متحده نیز بکار می‌برد. بعقیدهٔ او در هر کس ناکامی‌هایی است که از زیستن در فرهنگ معینی ناشی می‌شود. کارهایی که کودک اجازه ندارد بکند بسیار است و ناکامیی که از این‌جا حاصل می‌شود میل به ستیزه‌جوئی را در وی بحرکت درمی‌آورد. نتیجه اینکه هر کس که بسن کمال می‌رسد احتمالاً خصومتی نسبت بآنچه در محیط جامعه اوست در دل دارد ولی نمی‌تواند چیزی یا کسی را پیدا کند که این عقده را سر او خالی کند. عادات و آداب گروه و نیز ترس از مجازات جلو این کشمکشهای ستیزه‌جویانه را می‌گیرد. اما سفیدپوست جنوب ایالات متحده در شخص سیاهپوست برای ابراز خصومت وسیله‌ای پیدا می‌کند که جامعه نیز آنرا مجاز دانسته است. «می‌توان فرض کرد که وقتی جامعه چیزی مانند سیاهپوست را نشان می‌دهد که میتوان با وجدان آرام از آن نفرت داشت این نفرت نامعقول بیشتر بسوی این چیز کشیده می‌شود». (صفحهٔ ۴۴۲). انگشت‌نما بودن سیاهپوست علامتی است که بکسی که به پیشداوری مبتلا است شخص منفور را نشان می‌دهد و از این راه تبعیض آسان و دائم نیز میسر می‌گردد.

هر چند روانکاوان و کسانی که از ایشان متأثرند این شیوهٔ تحقیق را بکار می‌برند، در واقع این شیوه مبتنی بر مصادره بمطلوب است. یعنی مطلبی را که شخص باید ثابت کند مسلم می‌پندارد. هرگاه راست باشد که جامعه سیاهپوست را کسی معرفی میکند که درخور دشمنی است این خصومت یا عناد باید پیش از آنکه وسیلهٔ ابراز ستیزه‌جویی باطنی سفیدپوستان گردد وجود داشته باشد. نمیتوان مفهوم ستیزه‌جویی باطنی و نهانی را در تبیین پیشداوریها بکار برد و

---

۱. منظور ۵ تا ۶ سالگی است و ۶-۷ تا ۱۲ سالگی را غالباً کودکی بزرگ می‌نامند م.

در عین حال پیشداوریها را موجود انگاشت.

باری یک مسألهٔ اساسی باقی میماند و آن اینکه بدانیم منشأ پیشداوری چیست و چگونه جامعه وسیله مجازی برای آن پیدا میکند تا خصومت متراکم شده را بسوی خود بکشد.

میتوان نظریه **دولارد** را وسیله‌ای برای تبیین وجود پیشداوریها دانست. در این نظریه تاحدی به تفاوتهایی که در شدت پیشداوریها موجود است، توجه شده است. همانطورکه قبلاً خاطرنشان ساختیم حتی موقعی که در جامعه‌ای میان گروهها خصومتی وجود دارد این خصومت در همهٔ نواحی و در نزد همهٔ افراد بیک شدت نیست. احتمال دارد وقتی کسی بناکامی سختی دچار میشود آسانتر از آنچه دولارد میگوید درصدد یافتن بهانه‌ای برای ابراز ستیزه‌جویی برآید. مطالعاتی که دولارد و همکارانش دربارهٔ رابطه میان ناکامی و ستیزه‌جویی کرده‌اند (19) دلائل فراوانی در این زمینه بدست میدهد. مثلاً معلوم شده است که میان ناکامی اقتصادی مانند میزان مزد واقعی و توفیق درکشت پنبه و عدهٔ اعمال خصمانه نسبت بسیاهپوستان جنوب رابطهٔ مستقیمی وجود دارد، هنگام خشکسالی و تنگدستی باید کسی را پیدا کرد و تقصیر را بگردن او انداخت و سیاهپوستان بهانه‌های خوبی هستند. **هولند**[1] و **سیرز**[2] (20) بهای سالیانهٔ پنبه‌ای راکه از هر **آکر**[3] در چهارده ایالت جنوب از ۱۸۸۲ تا ۱۹۳۰ برداشت شده بود حساب کردند. همبستگی میان این رقم و عدهٔ لنچ در این ایالت ۰/۶۷ بود یعنی وقتی ناکامی اقتصادی شدیدتر میشد ستیزه‌جویی افزایش مییافت. **مینتز** (21) فنون آماریی راکه در این مطالعه بکار رفته است انتقادکرده است اما در هر حال یعنی حتی بعد از تصحیح خطاها همبستگی رقم بزرگی خواهد بود. **گالاگر**[4] (22) عناصر تحقیق مذکور را بار دیگر مطالعه کرد و به نتیجه مشابه رسید.

میلر[5] و **باگلسکی**[6] (23) با مطالعهٔ تجربی دربارهٔ رابطهٔ میان ناکامی و ستیزه‌جویی اهمیت ستیزه‌جویی نامعقولی را نشان دادند که از جابجا شدن هیجانها ناشی میشود. این مطالعه در مورد ۳۱ جوان که در اردوی تابستانی بسر میبردند بعمل آمد؛ پس از آنکه ایشانرا در وضع ناکامی‌آوری قرار دادند از ایشان خواستند عقیدهٔ خود را درباره ژاپنی‌ها و مردم مکزیکو بنویسند (این مطالعه پیش از جنگ صورت گرفت). چگونگی ایجاد ناکامی این بود که جوانان میخواستند به‌تآتر بروند ولی ناگهان بایشان اخطارکردندکه باید در اردو بمانند و کارکنند. براثر ناکامی صفات خوبی که این جوانان برای دو گروه مورد بحث ذکرکردند کاهش آشکار یافت و صفات بدی که برای ایشان شمردند روبافزایش گذاشت. نتایج این مطالعه تا حدی تفاوت کمیت

---

1. Hovland
2. Sears
3. Acre معادل ۴۲ آر است.
4. Gallagher
5. Miller
6. Bugelski

و شدت پیشداوریهای میان گروهها را تبیین میکند.

با اینهمه، تصور اینکه فرضیهٔ ناکامی ـ ستیزه‌جویی برای بیان هرگونه پیشداوری کافی است خطاست. مثلاً سفیدپوستان برزیل بطور متوسط از سفیدپوستان ایالات متحده با ناکامی‌های اقتصادی بزرگتری روبرو هستند. یعنی در برزیل مانند ایالات متحده اوضاع دستخوش تغییراتی است در صورتیکه سیاهپوستان را در برزیل لنچ نمیکنند و ظاهراً این احتیاج یعنی جابجا کردن هیجان احساس نمیشود. بنابراین نمیتوان خصومت نژادی را کاملاً معلول طغیانهای ستیزه‌جویانه‌ای دانست که از ناکامی ناشی میشود.

نظریهٔ ستیزه‌جویی فطری نیز در تبیین پدیده‌ای که مورد بحث ماست مانند تبیین فوق پذیرفتنی نیست. پیروان فروید تنها این مفهوم را در تبیین پیشداوریهای نژادی بکار نبرده‌اند بلکه آنرا پایهٔ جنگ و نزاع طبقات نیز قرار داده‌اند. از این نظر گاه جنگ امری اجتناب‌ناپذیر خواهد شد. ما در مبحث جنگ و ستیزه‌جویی در ضمن بیان نظریهٔ قدیم غریزه خاطرنشان ساختیم که اولاً جوامع فراوانی وجود دارد که نمیدانند جنگ چیست ثانیاً هنگامی که جنگی برپا میشود عموماً شرایط عمومی زندگانی مربوط بمحیط اجتماعی و جغرافیایی برای بیان آن کافی است. بدین‌ترتیب، ستیزه‌جویی معلول است و نه علت. در مورد مبارزه طبقات نیز باغلب احتمال گروههایی که از امتیازات کمتری برخوردارند بیشتر براثر نابرابریهای واقعی و عواقب آن دست بکشتار و تخریب میزنند نه بعلت کششی فطری. البته ما بهیچوجه منکر تأثیر ستیزه‌جویی در ایجاد بعضی از وقایع نیستیم و به اثر آن در رفتار جماعات و گروهها اذعان داریم. آنچه مورد انکار ماست عمومی و فطری بودن ستیزه‌جویی است.

آیا پیشداوریها اکتسابی است

شیوهٔ دیگر مطالعهٔ این موضوع که قانع‌کننده‌تر است اینست که پیشداوریها را جنبه‌ای از جریان یادگیری و تابع اصول مبینی بدانیم که در مورد هرگونه وضع روانی یا نظام ارزشهایی که از راه تجربه حاصل میشود صادق است. ما در یکی از فصلهای پیش (فصل هشتم از جلد اول) در ضمن بحث از روابط میان گروهها به تأثیر مفهوم قالبی در ادراک حسی اشاره کردیم و گفتیم چگونه از روی مفهوم قالبی «سیاهپوستان تیغ ریش‌تراشی را بکار میبرند». خواننده بخاطر میآورد که این انحراف در کارهای کودکان خردسال که هنوز اینگونه تداعیها را «یاد نگرفته‌اند» دیده نمیشود. اینک باید با تفصیل بیشتر بعضی از شیوه‌های اینگونه یادگیری را بررسی کنیم.

فرضیه‌ای که بسیاری از مردم قابل قبولش می‌پندارند این است که وضع دوستانه یا خصمانهٔ ما نسبت بگروههای دیگر نتیجهٔ تجربه‌ای است که ما دربارهٔ آنها بدست میآوریم. ما در

ضمن بحث دربارهٔ نظریهٔ آلپورت راجع به تشکیل وضعهای روانی خاطرنشان ساختیم که سه چهارم شرایطی که آلپورت ذکر میکند مربوط بتجربهٔ شخصی است خواه این تجربه ممتد باشد خواه آنی و ضربه‌ای. با اینهمه، وی تصدیق میکند که ممکن است این وضعهای روانی براثر قبول وضعهای روانی رائج جامعه شرطی شده باشد. **لاسکر**[1] (25) در مطالعهٔ خود دربارهٔ پیدایش وضعهای نژادی، کسان بسیاری را نام میبرد که نفرتها و محبت‌های نژادی خود را معلول تجربهٔ خود راجع بافراد گروه نژاد معینی میدانند. یکی از استادان معروف جامعه‌شناسی علاقهٔ خود را نسبت بمردم نروژ معلول خاطرهٔ خوشی میدانست که از پرستار نروژی برایش باقی مانده بود.

روشی که **هوز**[2] برای مطالعهٔ مناسبات نژادی پیشنهاد میکند راههای این تحقیق را روشن میسازد.

> ... مدارک لازم برای مطالعهٔ مناسبات میان نژادها را باید در تجربهٔ شخصی افراد و تجربهٔ ذهنی آنان بصورتی که برایشان معلوم است و میتوانند آنرا نقل کنند، جستجو کرد. بعبارت دیگر، از روی تراجم احوال یا با روش «مطالعهٔ موارد برگزیده»[3] بمعنی علمی کلمه میتوان مناسبات فرهنگی میان نژادها را بخوبی مطالعه کرد. (صفحهٔ ۳)

تجربهٔ شخصی باغلب احتمال در تشکیل وضعهای روانی بسیاری از افراد سهم مهم و معینی دارد. همچنین مطالعه‌ای که هنوز پیشنهاد میکند دربارهٔ شیوه واکنش آگاهانه افراد نسبت باعضای گروههای دیگر و تفاوتهای محلی یا تفاوت اجتماعات با یکدیگر و نیز تغییراتی که از این بابت حاصل میشود اطلاعات گرانبهایی بدست میدهد. با اینهمه، چنین تحقیقی از لحاظ کشف محرکهایی که در پیشداوریها نهفته است یا یافتن منشأ صحیح پیشداوریها کم‌ارزش نیست.

همین حقیقت از نتایج تجارب **بورگاردوس** (27) دربارهٔ «فاصلهٔ اجتماعی» که ذکر آن گذشت نیز برمیآید. بنابراین مطالعه، ترکان کسانی بودند که دانشجویان نسبت بایشان بیش از نژادهای دیگر پیشداوری داشتند و حال آنکه اغلب دانشجویان هرگز ترکی را ندیده بودند و تجاربی که بتواند این وضع روانی را توجیه کند برایشان اتفاق نیفتاده بود. بورگاردوس در ضمن تجزیه و تحلیل دلائل این وضعهای روانی نخست قبول سنت‌ها و عقاید مرسوم و سپس تجربهٔ شخصی فرد در دوران کودکی و در وهلهٔ سوم تجارب دوران بزرگسالی را ذکر میکند. لااقل در

---

1. Lasker 2. House

۳. Case study. برای اطلاع بیشتر از این روش می‌توان بکتاب «روش مردم‌شناسی» تألیف دکتر پی‌یر بسینه ترجمهٔ دکتر کاردان ـ انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران رجوع کرد. م.

مورد ترکان بیقین میتوان گفت که تجربهٔ شخصی دارای سهم مهمی نیست. این بررسی زمانی صورت گرفت که روزنامه‌ها صفحات بسیاری را بشرح قتل عام ارمنیان بدست ترکان اختصاص داده بودند و تصور خشونت «ترکان وحشتناک» در میان مردم رواج کامل داشت. دانشجویان که شخصاً از وضع ترکان اطلاعی نداشتند بقبول تصورات قالبی رائج اکتفا کردند.

بیلگری[1] (28) که در غرفهٔ اسرائیلی نمایشگاه جهانی شیکاگو در سال ۱۹۳۳ راهنما بود نمونه دیگری از پیشداوری نقل میکند که با تجربهٔ شخصی مستقیم ارتباطی ندارد. وی مینویسد که بازدیدکنندگان غرفه حیرت‌زده کنشتی راکه برای نمایش ترتیب داده شده بود تماشا میکردند و آهسته میگفتند که میخواهند کاردهایی راکه هنگام قربانی بکار میرود ببینند. تنی چند در میان ایشان میخواستند بدانند آیا یهودیان واقعاً پیش از عید فصح کودکان را قربانی میکنند یا نه. بسیاری بمن خیره نگاه میکردند زیرا تا آنروز هیچگاه یهودی ندیده بودند. کشیشی از دهکدهٔ **ویسکونزین** بمن چنین گفت: سی سال است که من انجیل را تبلیغ میکنم و غالباً درباره فریسیان سخن گفته‌ام. وقتی مریدانم از من میپرسیدند آیا هنوز هم فریسی پیدا میشود من بایشان میگفتم که شنیده‌ام چندتن از ایشان در نیویورک بسر میبرند.» (صفحهٔ ۱۷۶).

قاطع‌ترین دلیل اینکه پیشداوریها ممکن است با نبودن هرگونه تجربهٔ شخصی در مورد گروههای معینی ایجاد شود بیقین از مطالعهٔ **هارتلی** بدست میآید. وی در آزمون «فاصلهٔ اجتماعی» تغییراتی داد و دانشجویان هشت دانشگاه را با آن آزمایش کرد. در این آزمایش، از دانشجویان خواسته شد معین کنند تا چه حد ۳۵ گروه نژادی را قبول یا رد میکنند. در فهرست این گروهها نام سه گروه خیالی از قرار **دانری** و **پیرنی** و **والونی** نیز وجود داشت. بعضی از دانشجویان حاضر نشدند بسؤالات مربوط بگروههای خیالی جواب بدهند اما بسیاری دیگر بیدرنگ بآنها جواب دادند. رویهمرفته فاصلهٔ اجتماعی نسبت باین گروهها بسیار و از اغلب گروههای دیگر این فهرست نمایان‌تر بود. ملاحظه میکنیم که این وضع روانی با تجربهٔ شخصی آزمایش شوندگان هیچ ربطی نداشت. یعنی نه **پیرنی** بهیچکدام از دانشجویان حمله کرده بود و نه **والونی** بچمدان آنان دستبرد زده بود ولی چون این گروهها بنظر دانشجویان بیگانه و متفاوت بودند همین تصور بیگانگی و تفاوت کافی بود موجب پیشداوری گردد.

در فصل پیش در مبحث تصورات قالبی ما بتفاوتی که میان تجربه و «تصورات» ما وجود دارد اشاره کردیم. لاپیر (30) این نکته را در مورد وضعهای روانی مردم نسبت بمهاجران ارمنی ساکن حوزهٔ **فرسنو**[2] و کالیفرنیا بروشنی نشان داده است. وی میگوید و راست هم میگوید که

1. Bilgray   2. Fresno

نباید بدلائلی که اعضاء یک گروه خودی دربارهٔ نفرت خود از اعضاء یک گروهی بیگانه اقامه میکنند اعتناکرد. بعقیده وی این دلائل بیشتر وسیلهٔ توجیه عمل ایشانست نه دلیل نفرت ایشان. مثلاً ادعا میکنند که ارمنیان «نادرست و دروغگو و فریبکارند» در صورتیکه بر طبق دفاتر اطاق تجارت اعتبار ارمنیان کمتر از امریکاییان نیست. یا ارمنیان را «کَلّ بر جامعه» میدانند در حالی که این اقلیت کمتر از دیگران از صندوق خیریهٔ حوزه تقاضای اعانه میکنند. همچنین میگویند که اعمال اخلاقی ارمنیان چندان خوب نیست و تصادم اجتماعی میانشان فراوان است در صورتیکه بنسبت جمعیت از گروههایی دیگر کمتر گذارشان بمحاکم میافتد. لاپیر چنین نتیجه میگیرد: «.... دلائلی که برای نفرت از ارمنیان اقامه میشود در یک چیز مشترک است و آن اینست که گروه بیگانه و گروه خودی از لحاظ فرهنگی متفاوتند. بعلاوه در یک چیز دیگر نیز مشترک است و آن اینکه هیچکدام از آنها ثابتی شدنی نیست و هر دو مسلماً خطاست» (صفحهٔ ۲۳۶).

وقایع تاریخی نیز بروشنی نشان میدهد که تا چه حد ممکن است پیشداوریها بدون هیچگونه ارتباط با مشخصات واقعی اقلیت‌ها بوجود آید. مثلاً در مورد مهاجرت بایالات متحدهٔ امریکا یادآوری این نکته آموزنده است که گرچه ترکیب نژادی گروههای تازه وارد با گذشت زمان تغییر کرده است پیشداوریها بهمان صورت سابق خود باقی است. مثلاً مردم بمهاجران جنایاتی را نسبت میدهند و معتقدند که این عناصر در کشور خود پست‌ترین عناصر بوده‌اند. و یکی از دلائلی که پیش می‌کشند اینست که نوع قبول مهاجر اخیراً تغییر کرده است و لااقل تا زمانی که محدودیت‌های جدید پیش نیامده بود اکثریت مهاجران از کشورهای «عقب‌ماندهٔ» مرکز و جنوب اروپا میآمدند یا اینکه بطوریکه **شریک**[1] (32) خاطرنشان ساخته است در دوره‌های اول مهاجرت وقتی «دسته دسته گدایان بی‌خانمان ایرلندی کشور را اشغال میکردند و «سیلی از بینوایان آلمانی» و وازده‌های زندانها و نوانخانه‌های انگلستان» در سواحل امریکا پیاده می‌شدند، یکی از نمایندگان بنام **میرژاکوپ اشتاین**[2] در ضمن مذاکره دربارهٔ مهاجرت بامریکا در سال ۱۹۲۴ نطقی ایراد کرد و چنین اظهار داشت:

> شما میگویید که عناصر بیگانه امروز بیش از ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ سال پیش نامطلوبند. من توجه شما را بگزارشی که یکی از کمیسیونهای مجلس در سال ۱۸۳۸ بمجلس داده است جلب میکنم. در این گزارش این واقعیت اعلام شده است که «کشور را وازده‌های زندانها و نوانخانه‌ها و زاغه‌های اروپای فقیر پر کرده‌اند» این گزارش حاکی است که زندانهای پایتخت از این مهاجران خارجی مملو است و این مهاجران را «تنبل‌ترین و فاسدترین و دارای زشت‌ترین و زننده‌ترین قیافه» وصف کرده

---

1. Schricke 2. Meyer Jacobstein

است. اما خواهید پرسید: «این سیه‌بختان و جنایتکارانی چنین زشت و زننده چه کسانی بودند؟»
ایشان همان ایرلندیها و آلمانی‌ها و انگلیسی‌های ارجمندی بودند که امروز فرزندانشان دوباره از
هجوم «غارتگران اجنبی» بیم دارند (33، صفحهٔ ۱۳۶).

اندکی دورتر از این دوره، **بنیامین فرانکلین** در نامه‌ای بتاریخ هشتم مه ۱۷۵۳ دربارهٔ آلمانی‌هایی که به پنسیلوانیا مهاجرت میکردند چنین اظهار عقیده کرده است:

کسانیکه باینجا (پنسیلوانیا) میآیند عموماً از ابله‌ترین افراد ملت آلمان هستند و چون نادانی غالباً با ساده‌لوحی همراه است خاصه وقتی که نادان را فریبکاری باشتباه اندازد، پس تقریباً محال است بتوان ذهن این افراد را از پیشداوریها پاک کرد. و چون بآزادی عادت نکرده‌اند نمیتوانند از آن باعتدال استفاده کنند... بخاطر دارم زمانی بود که آلمانی‌های اینجا از دخالت در انتخابات، با فروتنی خودداری میکردند؛ اما امروز دسته دسته وارد این کشور میشوند و هر چه پیش‌پای خود بیابند لگدکوبش میکنند (33، صفحهٔ ۱۳۴).

بعلاوه اندکی پیش از این دوره ایرلندیها از خصومت کسانی که پیش از ایشان در امریکا مقیم شده بودند رنج میبردند. در سال ۱۷۲۰ ایرلندی‌های بسیاری در **ماساچوست** بسر میبردند و مجلس عام دستوری صادر کرد که برطبق آن «ببعضی از خانواده‌هایی که اخیراً از ایرلند آمده بودند اطلاع داده شد که خاک امریکا را ترک کنند» (33، صفحهٔ ۸۹). خصومت‌ورزی نسبت بایرلندیها تنها باین دوره محدود نمیشود؛ در تاریخ ایالات متحدهٔ امریکا بارها آتش این دشمنی زبانه کشیده است.

این پیشامدهای مختلف نشان میدهد که باغلب احتمال خصائص مهاجران نیست که موجب بیمهری نسبت بایشان میشود بلکه بیشتر خصائصی را بایشان نسبت میدهند که ظاهراً این بیمهری را موجه میسازد. ممکن است مهاجران آداب و رسوم دیگری داشته باشند و این اختلاف موجب بدگمانی و عدم اعتماد نسبت بایشان شود اما احتمال نمیرود که داشتن آداب و رسوم مختلف برای ایجاد تضاد علنی و شدید کافی باشد. در این زمینه آموزنده‌ترین نکته اینست که می‌بینم گروه‌هایی که هنگام ورود گرفتار تحقیر دیگرانند بزودی باکسانی که نسبت باشخاص تازه وارد خصومت میورزند هم‌آواز میشوند.

این وقایع نشان میدهد که تجربهٔ شخصی در خصوص گروههای اقلیت، لازمهٔ ایجاد پیشداوریها نیست. منظور ما این نیست که تجربه هیچ سهمی در هیچ مورد ندارد. بعلاوه، درست است که در بعضی از تصورات قالبی اثری از حقیقت دیده نمیشود اما از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که همهٔ تصورات قالبی همیشه عاری از حقیقت‌اند. **آلپورت** نیز بر این عقیده است (34) و پیشنهاد میکند که محققان وظیفهٔ اساسی خود را سعی در کشف خصائص واقعی گروههایی قرار

دهند که گرفتار پیشداوری هستند.

ضدیت با یهودیان را غالباً معلول وجود خصائصی در رفتار و روحیهٔ یهودیان میدانند. اما از مطالبی که در فصل یازدهم مورد بحث قرار گرفت بروشنی برمیآید که نمیتوان این خصائص را بهر صورت که باشند نژادی یا ارثی شمرد. اولاً قوم یهودی نژاد نیست و نمیتوان رفتار یهودیان را با مفاهیم نژادی تبیین کرد. ثانیاً خصایص باصطلاح یهودی در همه جا و در همهٔ یهودیان دیده نمی‌شود و غالباً کسانی که هیچیک از این خصائص را دارا نیستند مورد بیمهری قرار می‌گیرند. ثالثاً ــ و این مهمترین نکته است ــ خصائصی که بیهودیان نسبت میدهند مانند خصائصی که برای گروههای اقلیت دیگر قائلند، باحتمال قوی معلول پیشداوریهاست نه علت آنها. مثلاً هرگاه راست باشد که یهودیان غالباً بیش از دیگران ستیزه‌جو هستند احتمالی‌ترین دلیل این حالت را باید در تشخص‌طلبی گروهی دانست که پیوسته قربانی تبعیض است. همین پدیده در میان سیاه‌پوستان جنوب ایالات متحده که نخستین‌بار در شمال این کشور از آزادی نسبی برخوردار شده‌اند، نیز دیده میشود. هرگاه راست باشد که یهودیان در نهضت‌های تجددخواهی سهم نسبةً مهمی دارند این نه برای آنست که در ساختمان ارثی آنان ژنهای تجددخواهی وجود دارد بلکه این امر واکنشی در برابر آن نظام اجتماعی و اقتصادی خاصی است که آنان و نیاکانشان را تحت فشار قرار داده است. پراکندگی یهودیان از لحاظ اقتصادی و اینکه بیشترشان در شهرها بسر میبرند معلول محدودیت‌های قانونی سابق است که ایشانرا از داشتن زمین مانع میشد و ناگزیرشان میساخت همهٔ نیروی خود را در راه تجارت و مشاغل آزاد صرف کنند.

غالباً مسائل دینی را پیش کشیده یهودیان را مورد خاصی می‌شمارند. تاریخ بصلیب آویختن عیسی جزئی از تربیت همهٔ کودکان مسیحی است و این واقعه را طوری برای کودکان نقل میکنند که گویی یهودیان مسبب این واقعه بوده‌اند. ممکن است هیچگاه نتوان خصومتی را که از این ماجرا نتیجه میشود از میان برد. اما این نیز مستلزم تعبیری است پیشین که به پیشداوری آلوده است زیرا اگر جز این بود ممکن بود دربارهٔ تأثیر قطعی رومیان در این واقعه و یهودی بودن عیسی پافشاری کنند. **آلپورت** نیز همین‌گونه استدلال میکند و میگوید: «لازم بگفتن نیست که حتی اگر اتهاماتی که بگروه اقلیتی وارد میدانند کاملاً موجه باشد باز معلوم نیست آیا خصایص مورد بحث علت پیشداوریهای مردم است یا معلول آن» (صفحهٔ ۸). این یکی از نمونه‌های موضوعی است که آن را «رسالتی مینامند که خودبخود تحقق میابد». سیاهپوستان را موجوداتی پست میشمارند و بنابراین بایشان فرصت کافی برای تربیت نمیدهند؛ نتیجه اینکه واقعاً هم موجوداتی پست‌تر می‌شوند نه از اینرو که استعداد ذاتی ایشان پست‌تر است بلکه از جهت کاری که بالفعل بطور متوسط از ایشان برمیآید.

بنابراین، در اینجا نوعی دور وجود دارد. بقول **میردال**[1] (35): «پیشداوریهای سفیدپوستان نسبت بسیاهپوستان و تبعیضی که نسبت بآنان روا میدارند سبب میشود که سطح معیشت سیاهپوستان و وضع سلامت و تربیت و آداب و رسوم و اخلاق ایشان پست‌تر از دیگران گردد. و این امور نیز بنوبهٔ خود پیشداوریهای سفیدپوستان راجع بسیاهپوستان را ریشه‌دار میسازد. بدین‌ترتیب، پیشداوریهای سفیدپوستان و اصول رفتار سیاهپوستان دو امری است که هر یک از آنها بنوبهٔ خود علت دیگری است...» (صفحهٔ ۷۵).

در عین حال، نباید در اهمیت اموری عینی که آلپورت ذکر میکند، مبالغه کرد. دو تن ممکن است زاغه‌های سیاه‌نشین را ببینند ولی یکی سیاهپوستان را سرزنش کند که چنین زندگانی پستی دارند و دیگری سفیدپوستان را سرزنش کند که چرا نگذاشته‌اند سیاهپوستان وضع زندگانی خود را بهتر سازند. در هر حال، همانگونه که در پیش گفتیم، ممکن است کسانی باشند که هرگز بیغوله‌های سیاهپوستان و حتی خود سیاهپوستان را ندیده باشند اما به پیشداوری گرفتار باشند. **هارتلی‌ها** چنین مینویسند: «وضع روانی نسبت بسیاهپوستان در حال حاضر بیشتر معلول تماس باوضع روانی حاکم و رائج است نه نتیجهٔ تماس با سیاه‌پوستان» (صفحهٔ ۷۰۵). حال باید دید چگونه شخص این وضعهای روانی حاکم را از آن خود میکند؟

اهمیت دونهاد اجتماعی عمده یعنی خانواده و مدرسه تردیدناپذیر است. آنچه ما از پدر و مادر و معلمان خود یاد میگیریم تأثیر عظیمی در ما دارد زیرا در دوره‌ای از زندگانی ما دخالت کرده است که ما از هر موقع دیگر بیشتر اثرپذیر بوده‌ایم و احکام بزرگسالان در نظر ما با هاله‌ای از علم مطلق همراه بوده است. **رمرس**[2] و **ولتمن**[3] (37) «Purdue Public Opinion Poll» را که برای جوانان تهیه شده بود در مورد دانش‌آموزان دبیرستانها و پدر و مادر و معلمانشان بکار بردند. نتایج این مطالعات نشان داد که دانش‌آموزان به پدر و مادر خود بیش از معلمان خود شبیه بودند. از لحاظ وضعهای روانی مورد بحث نیز معلوم شد که بچه‌های بزرگتر از بچه‌های کمسال بیشتر به پدر و مادر خود شبیه‌اند. از اینجا میتوان گفت که مدرسه اثر تراکمی دارد و هر چه سن بچه بیشتر میشود اثر آن نمایان‌تر میگردد.

مانسک[4] (38) در ضمن مطالعه‌ای اثر معلم را روشن ساخته است. وی آثار بعضی از درسها را در ذهن شاگردان دبیرستانها مطالعه کرده است. برنامهٔ این درسها مربوط بمسائل اقلیت‌ها بود. همهٔ معلمان مدارک مربوط باین برنامه را بکار میبردند. وقتی معلم نسبت باقلیت‌ها بردباری وسعهٔ صدر نشان میداد وضع رفتار شاگردانش نیز تغییر میکرد و آنان نیز بردباری وسعهٔ صدر از

1. Myrdal 2. Remmers 3. Weltman 4. Manske

خود نشان میدادند. اما وقتی معلم نسبت به آنها پیشداوری داشت تغییری در وضع روانی قبلی در شاگردان دیده نمیشد. نتیجه اینکه در دو مورد شاگردان دو نوع «تعلیم می‌یافتند» و اثر این دو تعلیم نیز در واکنش‌های آنان مختلف بود.

وسائل مهم تبلیغات و اطلاعات نیز در یادگیری وضعهای روانی حاکم غالباً مؤثر است. تجزیه و تحلیل برلیسن و سالتر[1] (39) از آثار خیالی که در مجلات امریکایی منتشر شده بود ادعای فوق را ثابت میکند. این دو دانشمند بتحلیل کمی مضمون ۱۹۸ داستان کوتاهی که از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۳ در پر خواننده‌ترین مجلات ایالات متحده منتشر شده بود پرداختند. نتایج این مطالعه نشان داد که شیوهٔ معرفی امریکایی‌ها با شیوهٔ شناساندن گروههای اقلیت بیگانه فرق فاحش دارد. بطور کلی، در این داستانها این گروهها را بشیوهٔ قالبی و ساخته و پرداخته وصف کرده بودند مثلاً ایتالیایی غالباً دزد زبردست و سیاهپوست نادانی سرگرم‌کننده و یهودی آب زیرکاه و حیله‌گر و ایرلندی هیجانی و...... تعریف شده بود. بعقیدهٔ این محققان این گونه ادبیات است که تمایل خوانندگان را در نسبت دادن صفتی قالبی بگروههای خارجی و اقلیت‌ها تقویت و بایشان وانمود میکند که دلیلی بر وجود صفات قالبی این گروهها کشف کرده‌اند. مطالعهٔ کتب درسی نیز به‌نتیجه‌ای مشابه آنچه گفته منجر شد ولی این مطالعه باندازه مطالعه فوق جالب نبود. از قرائنی چند برمیآید که اوصاف قالبی امروزه بفراوانی چند سال پیش نیست ولی این پدیده کاملاً از میان نرفته است.

وضعهای روانی حاکم که جنبه‌ای از آداب و رسوم فرهنگ ملت یا ناحیه یا جامعهٔ معینی بشمار میرود گاهی بوسیله امری که کرش و کرچفیلد (40) آنرا «پشتیبانهای محیطی» پیشداوریها مینامند، منتقل میشود این پشتیبانها شامل عوامل بسیاری است که ذکر آنها گذشت؛ از جمله میتوان تنگدستی گروههای اقلیت (مانند سیاهپوستان و مکزیکی‌ها) و تفاوت رفتار گروههای نژادی گوناگون (یعنی تفاوتهایی که غالباً نتیجه پیشداوریهاست چنانکه رابطهٔ دوری که سابقاً ذکر شد نشان داده است) و شیوهٔ وصف وسایل تبلیغات و اطلاعات گروههای اقلیت و عقاید و وضعهای روانی رایج جامعه و مانند اینها را نامبرد. گذشته از این، کرش و کرچفیلد بدستهٔ دیگری از تکیه‌گاههای اجتماعی برخورده‌اند که از تبعیض نسبت بگروههای نژادی ناشی میشود. کمیت و کیفیت این تبعیض این تصور را ایجاد میکند که این گروهها گذشته از مختلف بودن از گروههای دیگر پست‌تر نیز هستند. قانون یا آداب و رسوم براین تبعیض صحه میگذارد و در تربیت و مسکن و سندیکاها و کلیساها و نیروهای ارتش و بخش‌های بیمارستان و نوع وسایل

1. Salter

تفریح و مانند اینها تأثیر دارد. در ایالات متحده امریکا سیاهپوستان مخصوصاً گرفتار این تبعیض‌اند اما در برخی از نواحی و در شرایط خاصی اقلیت دیگر نیز ممکن است دچار این تبعیض بشود و زور یا توافق ضمنی نیز آنرا تأیید کند. وقتی تبعیض نتیجهٔ عمل اکثریت است عموماً آنرا باین معنی میگیرند که اقلیت از جهاتی چند از اکثریت پایین‌تر است و دائماً شخص را متذکر میسازد که دیگران مانند او نیستند. باری، عمل تبعیض وقتی پشتیبان پیشداوریها گردد وضعهای روانی حاکم را در نظر مردم صراحت می‌بخشد. اینک باید دید علت این تبعیض چیست؟ و چه سودی از آن عاید میشود؟

پیشداوری وسیلهٔ نیل بهدف مادی است

پاسخ جزئی بسؤالات بالا بسیار دشوار نیست. وجود پیشداوریها و تبعیض برای اکثریت حاکمه منافع مادی معینی دارد. فایدهٔ اقتصادی آن مسلم و آشکار است. در دورهٔ توسعهٔ مستعمرات، که ملل اروپایی سرزمین‌های وسیعی را متصرف شدند و بخش مهمی از کرهٔ ارض را تحت قیمومیت خود درآوردند با انکار حقوق و دستمزد مساوی برای بومیان، سودهای اقتصادی کلانی بردند. مسألهٔ بردگی در دو امریکا در این زمینه نیز روشن است. امروز نیز عوامل اقتصادی در روابط میان سفیدپوستان و سیاهپوستان بزرگترین سهم را دارد یعنی سیاهپوستان را در وضع پستی نگاهمیدارند تا نتوانند فعالانه با سفیدپوستان رقابت کنند. بطوریکه **دولارد (18)** خاطرنشان ساخته است تعرض بسیاهپوستان غالباً نتیجه کامکاری اقتصادی ایشانست و حتی هنگامی که به «نگاهداشتن حد خود» راضی هستند باز مورد تعرض واقع میشوند. سرکوبی یهودیان در آلمان نازی نیز محرکهای اقتصادی آشکار داشت. نازیها پیش از آنکه قدرت را در دست گیرند بطرفداران خود قول داده بودند مناصب یهودیان را بایشان تفویض کنند و تاحدی نیز بوعده خود وفا کردند. و چون عده یهودیان در این کشور نسبةً اندک بود نازیها ناچار شدند مفهوم «یهودی» را بهمهٔ کسانی که قادر نبودند ثابت کنند نیاکانشان تا سال ۱۸۰۰ «آریائی» خالص بوده‌اند، تعمیم دهند تا از این راه بتوانند بر اجر اقتصادی پیروان خود بیفزایند. سلب مالکیت از یهودیان و تصاحب اموال ایشان اقدام دیگری بود که بهمین منظور بعمل آمد. درست است که انگیزهٔ اقتصادی تنها انگیزهٔ ایجاد پیشداوریها نیست اما در هر حال یکی از عوامل مهمی است که ریشه و دامنه پیشداوریها را معلوم میدارد. وقتی ضعیف‌ترین گروه «انگشت نماست» چنانکه سیاهپوستان و شرقیان چنین‌اند، خصایص جسمانی نشانه‌ای میگردد که از روی آن بآسانی اعضاء دو گروه را از هم تشخیص داد. این خصایص در همان نظر اول کسانی را که باید بی‌دلیل از میدان رقابت رانده شوند نشان میدهد. اما وقتی گروه بآسانی دیدنی نیست (مانند

گروه یهودیان) میتوان با وسایل دیگر باین هدف رسید. محرک گروه حاکم اینست که بهترین مقامات و بزرگترین ثروتها را از آن خود کند.

البته همهٔ اعضاء گروه مزبور باین هدف نائل نمیشوند. وانگهی، گروه حاکم بندرت بقبول چنین انگیزهٔ اقتصادی آشکارا تن درمیدهد و غالباً باید عمل خود را با عبارتی عالیتر و تعابیری شریف‌تر موجه سازد. در میان جریانهایی که روانکاوان توجه ما را بآنها معطوف داشته‌اند از همه مهمتر عمل دلیل‌تراشی[1] است. ظاهراً همه ما احتیاج داریم برای وضعهای روانی و رفتار خود دلائل پذیرفتنی بتراشیم هر چند همیشه این دلایل، دلایل حقیقی وضع روانی یا رفتار ما نباشد. در مورد مناسبات میان گروهها وقتی گروهی قویتر گروهی ضعیف‌تر را استثمار میکند میکوشد با اشاره بخصایص گروه ضعیف‌تر یا با ادعای اینکه بصلاح گروه اخیر عمل میکند رفتار خود را موجه جلوه دهد. بقول هوتون (15):

بشر با موجه ساختن اعمال غارتگرانه خود پیوسته سعی میکند وجدان و نوع‌دوستی فطری خود را راضی کند. خلاصه، برای اینکه بتواند در کمال عدالت پرده‌دری کند و با بزرگی و وقار آدم بکشد باید خود را قانع کند که غصب حقوق دیگران زیبا و والاست. او مایل است نه تنها تک خال را در آستین خود پنهان کرده بازی کند بلکه میخواهد با وجدان آسوده و آرام یقین داشته باشد که خداست که تک خال را در آستین او نهفته است! (صفحهٔ ۱۵۱)

تاریخ زد و خوردهای نژادی نمونه‌های فراوانی از این عمل ذهنی بدست میدهد. وقتی اسپانیایی‌ها نخستین بار بآمریکا وارد شدند بسیاری از طرفدارانشان خاصه **گوئه‌ودو**[2] و **سه‌پول‌ودا**[3] بهانه‌هایی بدستشان دادند تا زمین را از دست سرخ‌پوستان بگیرند و با بی‌احترامی کامل با اینان رفتار کنند. ستایشگران اسپانیایی‌ها نظریه‌ای پرداختند مبتنی بر اینکه اصل سرخ‌پوستان کاملاً با اصل اسپانیایی‌ها فرق دارد و این دو نژاد دو نوع بشرند بطوریکه کار بیهوده‌ای خواهد بود اگر با سرخ‌پوستان مانند افراد دیگر بشر رفتار شود. برگردان معروف «سربار بشر سفیدپوست»[4] که مخصوصاً انگلیس‌ها ابداع کرده بودند و در آثار ادبی مانند آثار **کارلایل**[5] و **فرود**[6] و **کینگسلی**[7] و مخصوصاً کتاب **کیپلینگ**[8] که با قدرت و صراحت تمام آنرا بیان کرده است منعکس شده استعمار را عمل شریفی قلمداد میکند که مأموریت دارد برای اعضاء «نژاد»های دیگر که در ظلمت غوطه‌ورند، تمدن را بارمغان بیاورد. در این برگردان هیچگاه

---

1. Rationalization
2. Quevedo
3. Sepulveda
4. White man's Burden
5. Crlyle
6. Froude
7. Kingsley
8. Kipling

بفایده‌ای که از این راه عاید انگلیس‌ها میشد اشاره‌ای نشده است.

یکی از بهترین نمونه‌های عمل ذهنی دلیل‌تراشی، وضع چینی‌های مقیم ساحل غربی ایالات متحده است. شریک (32) عبارات فراوانی را گرد آورده است که در دوره‌های مختلف از وقتی که چینی‌ها درکالیفرنیا مقیم شده‌اند در وصف ایشان بکار رفته است. در آغاز، چینی‌ها در نظر امریکایی‌ها «گرامی‌ترین عناصر تازه‌ای بودند که جامعهٔ آمریکا بعضویت خود پذیرفته است». و مردم ایشانرا «عالیمقام‌ترین و پرکارترین افراد» یا «بهترین مهاجران کالیفرنیایی» مینامیدند؛ یا میگفتند که چینی‌ها مقتصد و قانع و فرمانبردار و بی‌آزار و خدمتگزار قانون هستند. یا معتقد بودند که چینی‌ها «در همه کاری ماهرند» و هر چه «سهولت انطباق» آنانرا وصف کنیم کم گفته‌ایم. آری، در این دوره بچینی‌ها احتیاج داشتند. بیشتر سفیدپوستانی که از نواحی دیگر ایالات متحده بکالیفرنیا مهاجرت میکردند میخواستند هر چه زودتر ثروتی فراهم کنند و صبر نداشتند بکارهای خانگی بپردازند و درکارخانه‌های سیگار برگ‌سازی یا کفش و چکمه‌دوزی کار کنند. از اینرو، با آغوش باز چینیان را برای اینگونه کارها می‌پذیرفتند؛ مخصوصاً در دورهٔ پر التهاب «هجوم بسوی طلا» وضع چنین بود. در دورهٔ انتخابات سال ۱۸۶۷، دو حزب سیاسی سعی کردند قوانینی تدوین شود که کالیفرنیا را از خطر رقابت «مغولان» مصون دارد. در این دوره، دربارهٔ چینیان چنین میگفتند: «ملت مخصوص» «ملتی که تفاهم با او محال است»، «ملتی که پول خود را بکشور خود خواهد برد»، «ملتی که وجودش سطح زندگانی را پایین میآورد»، «افرادی که سبب میشوند کارگران سفیدپوست نتوانند کار پیداکنند». از سوی دیگر، مردم میگفتند که چینیان روح «کلانی» دارند و بواسطهٔ انجمن‌های نهانی خود خطرناکند؛ بجنایت متمایلند و در اعمال خود مرموزند و خوار و برده‌صفت و دروغگو و فاسدند و روحاً و اخلاقاً از دیگران پست‌ترند. و نیز معتقد بودند که این مردم بقاچاق تریاک و اشاعهٔ استعمال آن مشغولند و در محله‌های ایشان فحشاء و قمار رواج دارد. چینیان «کثیف هستند و عادت نفرت‌انگیزی دارند»؛ یا میگفتند «چینیان کارگران و ساکنان نامطلوبی هستند» (صفحات ۱۰-۱۲). می‌بینیم که در این مثال طبیعت چینی واقعاً تغییر نکرده است آنچه تغییر فاحش یافته صفاتی است که باو نسبت میدهند. این اختلافات را نمیتوان معلول تجارب تازهٔ شخص دانست. نه ستیزه‌جویی فطری گروه سفیدپوست افزایش یافته و نه «وجدان نوعی» و غریزی قوت یافته است. تنها تغییری که روی داده است مربوط بشرایط اقتصادی کالیفرنیاست و در این تغییر نفع سفیدپوستان در این بود که رقابت چینیان را از میان بردارند. وضع رفتار و اندیشه نسبت بچینیان نیز معلول این وضع بود.

استرانگ[1] (41) خاطرنشان میسازد که در مورد ژاپنی‌ها نیز در دوره‌ای که در کالیفرنیا مردم بخصومت با آنان برخاستند وضع روحی مردم اساساً با آنچه گفته شد شبیه بود.

مردم بهر چیزی که به ژاپنی‌ها مربوط میشد و معنایی داشت و بنفع یا ضرر آنان بود می‌چسبیدند و آنرا تغییر میدادند تا بصورت سلاحی درآید که بتوان بضرب آن تازه رسیده‌ها را آزار داد. مثلاً اگر ژاپنی‌ها بکمتر از مزد معمول قناعت میکردند میگفتند سطح معیشت آمریکایی را تهدید میکنند و اگر مزد بیشتر میطلبیدند میگفتند حریصند. اگر مزارعشان رونقی پیدا میکرد و میتوانستند پولی پس‌انداز کرده مزرعه‌ای برای خود بخرند میگفتند این ژاپنی‌ها سفیدپوستان را از سرزمین پدران خود طرد میکنند و اگر موفق نمیشدند میگفتند «این ژاپنی‌ها رمق زمین را میگیرند» (صفحهٔ ۱۲۵).

در مورد سیاهپوستان نیز دلیل‌تراشی‌های گوناگون بکار رفته است. بهانه‌ای که معمولاً پیش میکشند تا مقام و حرفه‌ای معادل سفیدپوستان بسیاهان نسپارند اینست که ساختمان و خمیره سیاهان از سفیدپوستان پست‌تر است. **چارلز ژانسن**[2] (42) نقل میکند که در دورهٔ بردگی بسیاری از کارهای مکانیکی که مستلزم مهارت خاصی است بدست بردگان سیاهپوست انجام میگرفت و صاحبانشان نیز اینگونه کارها را با کمال میل بایشان می‌سپردند. اما پس از آزادی بردگان، بر سر اینگونه مشاغل میان سفیدپوستان و سیاهپوستان رقابت آغاز شد. از این پس، رفته رفته این فکر قوت گرفت که سیاهپوستان در انجام دادن ساده‌ترین کارهای دستی عاجزند و اعمال مکانیکی پیچیده با هوش آنان متناسب نیست.

پیشداوریها در نیل بهدف دیگری نیز مفید است. این هدف با انگیزهٔ اقتصادی مربوط است اما با آن کاملاً یکسان نیست و بنابراین، درخور دقت خاصی است. هدف اخیر اینست که کسی را پیدا کنند که نتوان تقصیر همهٔ بدبختی‌ها و بلاها را بگردن او انداخت. این شیوه فکر بی‌شک در مورد ضدیت با یهودیان آشکارتر است تا در مورد پیشداوریهای دیگر. در نمایشنامهٔ **س. ن. بهرمن**[3] بنام «باران رحمت»[4] یکی از اشخاص نمایش، آلمانی تبعید شده‌ایست که مجبورش کرده‌اند وطن خود را ترک کند برای اینکه جزوه‌ای زیر عنوان «آخرین یهودی» منتشر ساخته است. آلمانی مذکور چنین میگوید:

بمردم وعده دادند که با قلع و قمع یهودیان دنیا بهشت میشود. و با دستگاه کاملاً مجهزی این منظور تقریباً حاصل شده است. یعنی باستثنای یکتن همهٔ یهودیان مردند. این یکی هم میخواست خود را بکشد که نماینده‌ای از مقامات بالا سراسیمه بدیدن او آمد. جلسه‌ای در دفتر مخصوص

---

1. Strong
2. Charles Johnson
3. S. H. Behrman
4. Rain from Heaven

وزیر تشکیل شد. این مرد زبردست و باهوش متوجه شده بود که این یهودی که هنوز زنده است ارجمندترین فرد مملکت است. قضیه را در شورای وزیران مطرح کرد و گفت اگر این مرد یهودی بمیرد سیاست دولت با شکست روبرو خواهد شد. یعنی سلاح از دست دولتیان گرفته میشود: دیگر نه مسألهای باقی خواهد ماند نه برنامهای و نه کسی که تقصیرها را بتوان بگردنش انداخت. از این پس، یهودیان مانع عصر طلایی نخواهند بود. از این گفته وزراء بوحشت افتادند و سرانجام نمایندهای پیش آخرین یهودی فرستادند و برای هدفهای تبلیغاتی پاداش بزرگی برای او مقرر داشتند...

در داستانی که گسنر[1] (43) نقل میکند انگیزهٔ اقتصادیی که گاهی در لزوم یافتن مقصر ساختگی وجود دارد بخوبی دیده میشود. در زمان نازیها، دو کارگر آلمانی مشغول خواندن نشریهای رسمی بودند. یکی از ایشان گفت: «من می‌بینم که از دوشنبه آینده مبارزهٔ تازهای برضد یهودیان آغاز خواهد شد.» دیگری بیدرنگ جواب داد: «یعنی اینکه از روز شنبه دستمزدها دوباره تقلیل خواهد یافت.» کارگران مذکور بتجربه میدانستند که وقتی شرایط بدتر میشود و دولتیان ناچار میشوند دستمزدها را تقلیل دهند دوباره تقصیر را بگردن یهودیان میاندازند.

لازم بگفتن نیست که منظور گسنر از ذکر این سرگذشت‌ها و قصه‌ها این نیست که نظریهٔ «مقصرتراشی» را ثابت کند بلکه نظرش روشن ساختن این نظریه است. بیشک این طرز فکر در بسیاری از جلوه‌های خصومت میان گروهها مؤثر است. گسنر دلایل فراوانی در تأیید این عقیده میآورد؛ از جمله میگوید که هر وقت احتیاج بمقصرتراشی باشد شرح حال مرد نامی قلابی بنام Protocols of the Elders of Zion را دوباره چاپ میکنند. این کتاب در سال ۱۹۰۵ در روسیه چاپ شد تا ثابت شود که یهودیان مسئول فاجعه جنگ روس و ژاپن بودند. در سال ۱۹۲۱ نیز، در زمان شورش عربها برضد یهودیان باز این کتاب بطبع رسید. در کتاب «نبردمن»[2] نیز بیست صفحه باین شخص اختصاص یافته است و قصد نویسنده از اینکار این بود که از مبارزهٔ ناسیونال سوسیالیست‌ها پشتیبانی کند (تحقیقی که قبلاً دربارهٔ رابطه میان شرایط اقتصادی و شیوع عمل لنج ذکر شد نمونهٔ دیگری از شیوه مقصرتراشی است؛ نظریهٔ ناکامی و ستیزه‌جویی بهترین مبین این عمل است).

این طرز فکر همیشه پایهٔ اقتصادی مستقیم ندارد و غالباً نیز برای زنده کردن حس ملت و اهمیت ملت بکار میرود. در فرانسه نیز مانند آلمان معاصر، پس از شکست سال ۱۸۷۰، بکسی احتیاج بود که تقصیر شکست را بگردن او بیندازند. همانطور که بارزون[3] (44) خاطرنشان

---

1. Gessner
2. Mein Kampf (کتاب معروف هیتلر)
3. Barzun

میسازد، ناامنی و ناتوانی نسبی فرانسویان مخصوصاً پس از قضیهٔ **دریفوس** بصورت موجی برضد یهودیان ظاهر شد. این احساس خصومت در زمانهای مختلف گریبانگیر پروتستانها و بیدین‌ها و فراماسونها و همه بیگانگان نیز گردیده است.

در قضیهٔ دریفوس، ... هیستری نژادی که معمولاً بآلمان نازی نسبت میدهیم با نیروی تمام ظاهر شد. تنها تفاوتی که داشت این بود که دولت کاملاً در دست گروه ضد یهود یا ضد خارجی یا ضد پروتستان نبود (صفحهٔ ۲۰۶).

این مثال نشان میدهد که پیشداوریها فایدهٔ دیگری هم دارد و آن ترفیع منزلت و افزایش اعتماد بنفس و احساس اهمیت خویش است. سفیدپوستان فقیر جنوب ایالات متحده چون میدانند سیاهپوستان از ایشان بینواترند وضع پست خود را تحمل میکنند. و وقتی میدانند که سیاهپوستانی که باسوادتر و کامیاب‌تر از ایشانند از جهاتی وضعی پست‌تر از ایشان دارند قدرشان در نظر خودشان بیشتر میشود. بسیاری از آلمانی‌ها بعد از شکست جنگ جهانی اول مسلماً از شنیدن پیام نازیها دایر براینکه مردم آلمان واقعاً به نژادی عالیتر از دیگران تعلق دارند و مأمور رهبری دنیا هستند و حتی وظیفه دارند ملل پایین‌تر روی زمین را منقاد خود سازند، آرامشی در خود حس میکردند. از وجود پیشداوریهای نژادی یا از وضع طبقاتی (کاست) استفاده دیگری نیز میتوان کرد و آن استفادهٔ جنسی است. در برخورد میان دو گروه، مردان گروه قویتر عموماً زنان گروه ضعیف‌تر را در اختیار خود دارند ولی با شدت تمام از هرگونه کوشش مردان گروه ضعیف‌تر برای بدست آوردن مزایای متقابل جلوگیری میکنند. همان طور که **دالارد (18)** و محققان دیگر گفته‌اند در روابط نژادی در جنوب ایالات متحده نمونهٔ کاملی از این وضع دیده میشود. «یکی از وظایف وضع طبقاتی محروم ساختن زن سیاهپوست از داشتن مردی است که از او حمایت کند. بدیهی است چنین زنی زودتر در دسترس دیگران قرار میگیرد» (صفحهٔ ۱۴۶). باری، بآسانی نمیتوان گفت این مزیت تا چه حد به بقا و دوام وضع طبقاتی مدد می‌کند اما مسلماً در این وضع بی‌تأثیر نیست.

این مزایا و فواید مسلماً در توسعهٔ پیشداوریها و تبعیض تأثیر بسیار دارد ولی چنانکه قبلاً گفتیم کسانی که باین پیشداوریها مبتلا هستند بندرت اعتراف میکنند که امور مادی انگیزهٔ واقعی پیشداوری ایشانست و عموماً طوری غرض خود را پنهان میکنند که اخلاقی‌تر و حقانی‌تر جلوه کند. با اینهمه، هنوز نمیتوان پیشداوریها را کاملاً تبیین کرد. دوکس که بجامعه واحد تعلق دارند ممکن است هر دو فقیر و محتاج کار باشند و هر دو نیز وضع اجتماعی پستی داشته باشند. اما یکی تقصیر شکست خود را بگردن سیاهپوستان یا یهودیان بگذارد و با تمام قوا سعی کند این دو دسته را در وضع پستی نگاه دارد اما دیگری

خود را مقصر بداند و یا خود را از نقصان تربیت و تجربه‌ای که دارد سرزنش کند.

اینک ببررسی روابط میان پیشداوریها و شخصیت میپردازیم.

پیشداوریها و شخصیت

تحقیقات مهمی که در سالهای اخیر بعمل آمده دلائل فراوانی بدست داده است که ثابت میکند شخصیت در پیدایش پیشداوریها سهم مهمی دارد. مثلاً **مورفی** و **لایکرت** (45) ثابت کرده‌اند که پیشداوریهای ضد یهود و ضد سیاهان و پیشداوریهای دیگر عموماً با هم وجود دارند. همچنین معلوم شده است که این وضعهای روانی اغلب در کسانی دیده میشود که در مسائل ملی و بین‌المللی عقاید محافظه‌کارانه و ارتجاعی دارند. از اینجا نتیجه گرفته‌اند که نوعی شخصیت متعصب و متمایل به پیشداوری وجود دارد. در صحت و سقم این نتیجه‌گیری نیز تحقیقات مهمی شده است.

هارتلی (29) در مطالعه‌ای که ذکر آن گذشت خاطرنشان میسازد که وضع روانی غیردوستانه نسبت به «بیگانگان» عموماً بی‌هیچ تفاوت بتمام گروهها تعمیم مییابد. وی در ضمن تحلیل جوابهایی که دانشجویان داده بودند سی و دو گروه نژادی را به دو دستهٔ «جفت» و «طاق» که هریک شامل شانزده گروه بود تقسیم کرد و برای بردباری و تحمل هر دانشجو رقمی قائل شد. این رقم براساس واکنش‌های دانشجو نسبت بهر دسته حساب شده بود. سپس ضریبهای همبستگی میان این دو رقم را حساب کرد. این ضریبها رقم بزرگی بود و بطور متوسط تقریباً به ۰۹۵ + میرسید همچنین ضریبهای همبستگی میان نتایج فاصلهٔ اجتماعی نسبت به سی و دو گروه نژادی واقعی و سه گروه نژادی خیالی را حساب کرد. این ضریبها نیز مثبت و رقم بزرگی بود و میان ۰۷۸ + و ۰۸۵ + نوسان داشت. بنابراین در اغلب موارد کسانی که نسبت بگروههای موجود پیشداوری داشتند نسبت بگروههایی که نمی‌شناختند نیز همین وضع رفتار را از خود نشان میدادند. هارتلی از این تحقیق چنین نتیجه میگیرد: «این وقایع نشان میدهد که میزان بردباری و تحمل افراد نسبت بگروههای مخالف تعمیم مییابد و کاملاً از گروه خاصی که موضوع این وضع روانی است سرچشمه نمیگیرد» (صفحهٔ ۲۵).

وسیع‌ترین و دقیق‌ترین بررسی دربارهٔ روابط میان پیشداوریها و شخصیت توسط **آدورنو**[1] و **فرنکل ـ برنسویک**[2] و **لوین سون**[3] و **سانفورد**[4] (46) رهبری شده است. این محققان با

1. Adorno 2. Frenkel-Brunswik 3. Levinson 4. Sanford

مقیاسهای وضع رفتار، بیش از دو هزار تن از مردم کالیفرنیا و **ارگون**[1] را مورد آزمایش قرار دادند. البته همهٔ این افراد بتمام پرسشنامه جواب ندادند. نتایج این تحقیق بار دیگر نشان داد که تا چه حد وضعهای رفتار بهم نزدیک و مربوط است. در «مقیاس کلی نژاد مداری»[2] که شامل سؤالاتی مربوط بسیاهپوستان و اقلیت‌های دیگر و «مهین‌پرستی» بود ضریب ثبات از محاسبهٔ همبستگی میان مجموع نتایج سؤالات جفت و سؤالات طاق بدست آمد. این ضریب ۰۹۱ + بود. همبستگی میان دو مقیاس جزئی که دربارهٔ سیاهپوستان از طرفی و اقلیت‌های دیگر از طرف دیگر بدست آمد ۰۷۴ + و همبستگی میان وضع روانی نسبت بمیهن‌پرستی و سیاهپوستان ۰۷۶ + و همبستگی میان وضع روانی نسبت به میهن‌پرستی و اقلیت‌های دیگر ۰۸۳ + بود. همبستگی میان مقیاس جزئی دیگری که باندازه‌گیری میزان ضدیت با یهودیان اختصاص داشت و مقیاس کلی نژاد مداری ۰۸۰ + بود. نتیجه عامی که از این تحقیق برمیآید اینست که رویهمرفته کسانی که یهودیان را دوست نمیدارند از سیاهپوستان و اقلیت‌های دیگر نیز خوششان نمیآید و جوابهای آنان شدیداً میهن‌پرستانه است [محققان یادآور میشوند که کلمهٔ «میهن‌پرستی» در اینجا بمعنی «عشق بمیهن» نیست. این مفهوم بیشتر بمعنی دلبستگی کورکورانه ببعضی از ارزشهای فرهنگی ملی و پیروی کورکورانه از آداب و رسوم رائج گروه و طرد ملل دیگر و خارجی دانستن ایشان است و باید آنرا میهن‌پرستی دروغین نامید... (صفحهٔ ۱۰۷)].

مطالعات دیگر نیز با نتایج این تحقیق مطابقت دارد. از جمله مشاهده شده است که میان نژاد مداری و نتایجی که از مقیاس محافظه‌کاری سیاسی و اقتصادی بدست میآید همبستگی مثبت ولی کوچکتری وجود دارد؛ اما این همبستگی به ۰۵۷ + میرسد. میان نژاد مداری و مقیاس فاشیسم که شامل سؤالاتی مربوط به پیمان‌پرستی[3] و دولت‌پرستی[4] و مسائل مربوط بقدرت و خشونت و خصومت تعمیم یافته و نظایر آن بود، همبستگی ۰۷۳ + بود. در این تحقیق شخص آگنده از پیشداوری کسی است که نسبت بهمهٔ اقلیت‌ها بی‌هیچگونه تفاوت خصومت میورزد و بحد افراط میهن‌پرست و از لحاظ سیاسی و اقتصادی محافظه‌کار و «فاشیست» است.

گذشته از این تحقیق که دربارهٔ عدهٔ فراوانی بعمل آمد و نتایج آن نیز برهمبستگی میان پاسخهایی مبتنی بود که بمقیاسهای مختلف وضع رفتار داده شده بود با ۸۰ تن دیگر راجع بمقیاس نژاد مداری مصاحبه شد. نتیجهٔ آزمایش ۲۰ مرد و ۲۵ زن رقم بزرگی بود و نتیجهٔ

1. Oregon
2. Total Ethnocentrism Seale
3. Conventionalism
4. Authoritrianism

آزمایش ۲۰ مرد و ۱۵ زن دیگر در درجات پایین این مقیاس قرار گرفت. **فلاورمن**[1] (47) که در انتشار مطالعات مربوط باین تحقیق شرکت داشت معتقد است که از روی نتایج این مطالعات میتوان از فردی که مملو از فلسفهٔ قدرت دولت بجای ملت (و پیشداوریها) است سیمایی بشرح زیر ترسیم کرد: این شخص بحد اعلا پیرو گروه است؛ دنیا را پر از تهدید و بدخواهی میداند؛ تا وقتیکه رهبر او نیرومند است طرفدار وفادار اوست؛ فکری متحجر دارد و از تخیل عاری است؛ دنباله‌رو و ستایشگر گروه خویش است و نسبت به بسیاری از گروههای بیگانه در خود احساس نفرت میکند. «محافظه‌کاری قلابی» است؛ سنگ آزادیخواهی بسینه میزند اما تمایلات ضد آزادی شدیدی از خود نشان میدهد. اگر بگزارش اصلی این تحقیق رجوع کنیم باین نکته میرسیم که اشخاصی که به پیشداوری گرفتارند ظاهراً متعادل و از خود مطمئن و سازگارند اما اساساً به‌اضطراب و تردید مبتلا هستند. ظاهراً پدر و مادر خود را میپرستند اما باطناً نسبت بآنان کینه سختی در دل دارند. دیگران را مسئول نقائص و بدبختی‌های خود میدانند. کسانی که در آزمایش با مقیاس نژادمداری نتایج کمتری بدست داده‌اند عموماً دارای صفاتی خلاف آنچه گفته شد هستند.

آلپورت و کریمر[2] (48) براساس پرسشنامه‌ای که توسط ۴۳۷ دانشجو پر شده بود باین نتیجه رسیدند که کسانی که بطرحهای (مدل) خانوادگی سخت پابندند بیش از همه گرفتار پیشداوری هستند در حالی که وقتی شخص نسبت باین طرحها وضع انتقادی دارد غالباً بیشتر خیرخواه گروههای دیگر است. کسانی که پیشداوری دارند رویهمرفته فلسفه زور یا باصطلاح «آئین جنگل» را میپذیرند و معتقدند که دنیا جای هولناکی است و مردم آن اساساً شرور و خطرناکند. این اشخاص قدرت دوست و قدرت طلبند و بمقام اجتماعی اهمیت میدهند و نسبت بمحرومان در دل خود مهر و همدردی احساس نمیکنند. **آکرمن**[3] و **ژاهودا**[4] (49) سرگذشت روان‌کاوی چهل بیمار ضد یهود را بررسی کردند و در اغلب ایشان بوجود اضطرابی پراکنده و مبهم ولی نافذ همراه با تصویری تاریک از خود برخوردند. و نیز مشاهده کردند که این بیماران بدشواری میتوانند روابطی دوستانه میان خود و دیگران برقرار کنند؛ روح پیروی از گروه در آنان بسیار قوی بود و با واقعیت ناسازگار بودند و شعور آنان نیز تا حدی ناقص بود.

میتوان مطالعات دیگری را که در این زمینه شده است یاد کرد. هرچند این مطالعات از لحاظ روش و نتیجه‌گیریهای خاص خود باهم فرق دارد، در همهٔ آنها ثابت میشود که شخصیت کسانی که پیشداوری دارند از کسانی که ندارند با صفات معینی متمایز میشود. در مورد نوع این

1. Flowerman 2. Kramer 3. Ackerman 4. Jahoda

صفات نیز نتیجهٔ این مطالعات یکسان است. باری، بیشک شخصیت یکی از عوامل مهمی است که بفهم طبیعت و پیدایش و توسعه پیشداوریها مدد میکند.

تحقیق چند بعدی

تفاسیری که ذکر آن گذشت بروشنی نشان داد که مؤلف این کتاب حاضر نیست هیچیک از شیوه‌های تبیین پیشداوریها را جدا از شیوه‌های دیگر بپذیرد و بنظر او هیچکدام از آنها کاملاً قانع‌کننده نیست. پیشداوری ممکن است انگیزه‌های مختلفی را ارضاء کند و بطرق مختلفی نیز یادگرفته شود؛ همچنین ممکن است شخصی آنرا بپذیرد تا خود را با آداب و رسوم سازگار کند یا احتیاجات شخصی عمیق خود را برآورد. در یک فرد هم ممکن است پیشداوری نتیجهٔ چندین عامل مختلف باشد که با هم دست‌اندرکارند. بنابراین، تحقیق ما باید چند بعدی باشد. همچنین باید اذعان کنیم که این عوامل بهم مربوطند و در هم تأثیر متقابل دارند.

مثالی این پیوستگی را روشن‌تر نمایان میسازد. همانطور که در پیش خاطرنشان ساختیم ممکن است پیشداوری بسود اقتصادی منتهی شود؛ بنابراین بعید نیست که کسانی که از لحاظ اقتصادی کامکار شده‌اند پیشداوری کمتری داشته باشند. **کامپ بل**[1] (50) این احتمال را بررسی کرده است. وی نمونه‌ای مرکب از ۳۱۶ امریکایی غیریهودی را که راجع به یهودیان با ایشان مصاحبه شده بود، تجزیه و تحلیل کرد. گزارش او حاکی از اینست که میان میزان ضدیت با یهودیان و درآمد رابطهٔ ثابتی موجود نیست. در این تحقیق میزان کامیابی و ناکامیابی پاسخ‌دهندگان از لحاظ وضع اقتصادی آنان نیز ارزیابی شد و رابطه‌ای بشرح زیر بصراحت بدست آمد: «کسانی که از وضع اقتصادی خود ناراضی بودند بیشتر ازکسانی که از وضع اقتصادی خود خرسند بودند نسبت به یهودیان خصومت نشان میدادند» (صفحهٔ ۶۰۵). باری، وضع اقتصادی بتنهایی متغیر مهمی نبود؛ متغیر مهم تعبیر روانی این وضع بود.

بتلهایم[2] و **ژانوویتس**[3] (51) در تحقیق دیگری با ۱۵۰ تن اهل شیکاگو که در جنگ جهانی دوم شرکت کرده بودند دربارهٔ وضع روانی ایشان نسبت به یهودیان و سیاهپوستان مصاحبه کردند. هیچ رابطهٔ آماری مهمی میان درآمد و وضع اجتماعی و اقتصادی این دسته و شدت جوابهای ضد یهود و ضد سیاهپوست ایشان مشاهده نشد. بنابراین، فرض شد که عامل مهم شاید بجای مقام اجتماعی، **تحرک اجتماعی** باشد. برای تحقیق در صحت و سقم این فرضیه سعی کردند ببینند آیا هر یک از این افراد نسبت بشغلی که پیش از جنگ داشته‌اند در مقیاس

1. Campbell 2. Bettelheim 3. Janowitz

اجتماعی **ترقی** کرده‌اند یا **تنزل**. نتیجهٔ این تحقیق نشان داد که «خصومت نژادی در گروهی که تحرک اجتماعی نزولی داشت بیشتر و در گروهی که مقام اجتماعی آن ترقی کرده بود کمتر بود. کسانی که مقام اجتماعیشان هیچ تغییر نکرده بود میان دو وضع قرار داشتند...» (صفحهٔ ۵۹۶). از اینجا میتوان نتیجه گرفت که در این تحقیق ما با عوامل اقتصادی و روانی جدا از یکدیگر سروکار نداریم بلکه این دو عامل سخت بهم مربوطند. آلپورت در مقاله‌ای که ذکر شد (34) بوجود شش مرحلهٔ تجزیه و تحلیل علّی قائل است که همه معتبرند. این مراحل از اینقرارند: ۱ـ تحقیق در خود محرک که در اینجا همان خصایص واقعی گروه‌های نژادی مختلف است؛ ۲ـ مرحله پدیدارشناسی؛ یعنی تحقیق در اینکه چگونه فرد عین محرک را ادراک میکند؛ ۳ـ تحقیق در جنبه دینامیک؛ و ساختمان شخصیت؛ ۴ـ تحقیق در وضع [1] یعنی تحقیق دربارهٔ نیروهای بیرونی که در فرد تأثیر میکند از قبیل بیکاری و تماس میان گروههای نژادی و نظایر آن؛ ۵ـ تأثیر فرهنگ اصلی و فرهنگ فرعی؛ و ۶ـ تحقیق تاریخی. آلپورت چنین نتیجه میگیرد: «متخصص علوم اجتماعی در انتخاب نوع یا مرحلهٔ تحقیق خود آزاد است اما باید بوجود کل میدان علل معترف باشد و حق آنرا بجا آورد» (صفحهٔ ۲۳).

مؤلف این کتاب اصولاً با تحلیل آلپورت موافق است اما معتقد است که دربارهٔ پیوستگی میان مراحل مختلف تحقیق، بیش از او باید تأکید کرد. مثلاً آلپورت یکی از مشاهدات **مالهرب** [2] (52) را نقل میکند. مالهرب از داوطلبان امتحان امور اداری در افریقای جنوبی خواسته بود «از میان درصدی‌های ذیل آنرا که بنظرشان با نسبت جمعیت یهودیان بکل جمعیت افریقای جنوبی مطابقت دارد انتخاب کنند و زیر آن خط بکشند: ۱٪، ۵٪، ۱۰٪، ۱۵٪، ۲۰٪، ۲۵٪، ۳۰٪.» رأس منحنی توزیع پاسخها در ۲۰٪ قرار داشت. جواب صحیح نیز در حدود بیش از ۱٪ بود. آلپورت این مثال را نقل میکند تا نشان دهد چگونه پیشداوری خصایص جهان پدیده‌ها را تشدید میکند. اما باید دید آیا شناسایی پدیده در این مورد «مرحله‌ای از تجزیه و تحلیل» است؟ آیا بیشتر معلول نیست تا علت؟ بهمین دلیل است که میگوییم بهتر این است که دربارهٔ رابطهٔ متقابل میان تمام عوامل قابل تشخیص تأکید شود.

اینک بی‌آنکه وجود عوامل متعدد و پیوستگی میان آنها را فراموش کنیم به بررسی اجمالی عملی که ممکن است برای مبارزه با پیشداوریها انجام داد میپردازیم.

راه کاستن پیشداوریها ـ در اینجا ما بذکر چند نکته کلی و چند مثال مناسب اکتفا خواهیم کرد. در تحقیقات **ویلیامز** [3] (53) و **مک ایور** [4] (54) و **روز** [5] (55) و **واتسون** (56) و

1. Situational approach 2. Malherbe 3. Williams

سینگر[۶] (57) و **کلاین برگ** (58) مسائل مربوط باین موضوع و فنونی که بکار رفته است به تفصیل تشریح شده است. گزارش جالبی از روشهای تحقیقی که در این زمینه مهم بکار میرود در کتاب **ژاهودا** و **دویچ** و **کوک** (59) وجود دارد.

از تجزیه و تحلیل ما از پیشداوریها سه اصل اساسی بشرح زیر منطقاً استنتاج میشود: یکی اینکه هرگاه علل متعددی وجود داشته باشد نمیتوان یک درمان برای همهٔ آنها پیدا کرد؛ بعبارت دیگر، اگر پیشداوری دارای ابعاد متعدد باشد باید در موضوع کاهش آن از راههای متعدد و مختلف تحقیق کرد. دوم اینکه فنونی که در این کاهش بکار خواهد رفت باید حتی‌الامکان با تبیین علل پیشداوری رابطهٔ مستقیم داشته باشد. سوم اینکه هرگاه علل بهم مربوط باشند برای کاهش پیشداوری باید در آن واحد فنون گوناگون بکار بسته شود. یک مثال روشنتر نشان میدهد که چگونه باید این اصول را بکاربست. دربارهٔ اینکه آیا میتوان اقدامات قانونی مؤثر در رفع پیشداوریها و تبعیض بعمل آورد یا نه و مثلاً هیأتی را مأمور کرد تا در امر استخدام از تبعیض جلوگیری کند و قوانینی برای منع تبعیض در امر مسکن و تربیت و نظایر آن وضع کرد، بحث فراوان شده است. از طرفی بعضی را عقیده بر این است که قوانین در صورتی مؤثر است که اشخاص برای قبول آنها آماده باشند؛ بنابراین پیش از آنکه بمدد اقدامات قانونی دست بتغییرات مورد نظر بزنیم باید بمبارزه تربیتی همت گماریم.

از طرف دیگر، بعضی میگویند اگر نتوانیم قوانینی برضد تبعیض وضع کنیم نخواهیم توانست جلوی تبعیض را بگیریم و اگر به تکیه‌گاههایی که محیط برای توسعه پیشداوریها فراهم میکند حمله کنیم هم زندگانی را برای گروههای اقلیت آسان‌تر خواهیم ساخت و هم باگذشت زمان وضع روانی اکثریت را رفته رفته تغییر خواهیم داد.

بنابر تجزیه و تحلیلی که گذشت استدلال دوم بیشتر اندیشه را راضی میکند. در کشوری که اغلب اعضای آن نسبةً بقانون احترام میگزارند میتوان امیدوار بود که اقدامات قانونی در مبارزه با تبعیض به‌اثر مطلوب منتهی شود. گاهی نیز این امید معلول آنست که فلان جامعه واقعاً کمتر از آنچه معمولاً تصور میشود گرفتار پیشداوری است. وقتی بنابر تصمیم دادگاه عالی ایالات متحده درهای برخی از دانشگاه‌های جنوب بروی دانشجویان سیاهپوست باز شد بعضی پیش‌بینی‌های شومی کردند: یعنی گفتند سفیدپوستان هرگز این اقدام را بر خود هموار نخواهند کرد و این تصمیم سبب زد و خوردهای شدید و بلوا خواهد شد و خلاصه هیچگاه عملی نخواهد شد و حرفهایی از این قبیل. اما در واقع چنین وقایعی اتفاق نیفتاد و انتقال از وضع قدیم بوضع جدید

---

4. Mc Iver 5. Rose 6. Saenger

نسبةً با آرامش و بآسانی صورت گرفت و عواقب نامطلوبی که پیش‌بینی شده بود روی نداد. آنچه گذشت نمونهٔ بارز واقعیتی است که آلپورت در قالب بحث دیگری آنرا «جهل متکثر»[1] نامیده است؛ یعنی همهٔ افراد ظاهراً حاضرند تغییرات پیشنهاد شده را بپذیرند اما همه نیز گمان میکنند که **دیگران** با این تغییرات شدیداً مخالفند. این وضع با «جامعه دروغین» که **کامرون** در مورد بیماری پارانوئیا وصف کرده است تقریباً یکی است. دنیای بیمار پارانوئیا پر از اشخاصی است که بیمار انگیزه‌ها و نظرهایی بایشان نسبت میدهد که در واقع آنها را فاقدند. این پدیده مختص بیماران پارانوئیاک نیست.

اگر اقدامات قانونی بنحو مؤثر تکیه‌گاههایی راکه محیط برای پیشداوریها فراهم‌کرده است سست کند میتوان آنها را فنونی بالقوه بسیار مفید شمرد. هرگاه کسانی که مشمول این تصمیماتند با این اقدامات مخالفت کنند اجرای این تصمیمات گاهی دشوار میگردد و اشخاص میتوانند وسیله‌ای برای انحراف این اقدامات از هدف خود و تقلیل تأثیر آنها پیداکنند. و اگر قوهٔ مقننه در دست گروههای محلی یا ناحیه‌ای باشد مسلم است تا اشخاص حاضر نباشند هرگز نمیتوان چنین تصمیماتی گرفت. بنابراین، در موارد اخیر نخست باید چنانکه **میردال** (36) گفته است به «حملهٔ تربیتی» دست زد. کامیابی‌های عمده‌ای که اخیراً نصیب سیاهپوستان آمریکایی شده است مستقیماً مربوط بهمین فن است. وضع سیاهپوستان در آمریکا بیشک براثر تصمیمات قانونی جدید از راه حقوق مدنی آنچنانکه در قانون اساسی آمریکا تضمین شده بهبود یافته است.

اما باید بیاد داشت که تکیه‌گاههایی که محیط برای پیشداوریها فراهم کرده است همگی از راه قانونگذاری از میان نمیرود. آداب و رسوم و عرف و عاداتی مربوط بمناسبات میان گروههای نژادی وجود دارد که ناشی از سنت است و قانون بر آنها حاکم نیست. البته آداب و رسوم هم تغییر میکند منتها این تغییر گاهی بکندی و تدریجاً و گاهی بتندی و در مدتی نسبةً کوتاه انجام می‌گیرد. در امریکا هیچ قانونی سیاهپوستان را از شرکت در دسته‌های مهم بازی بیس‌بال منع نمیکرد، اما تا روزی که عده معدودی از افراد شجاع جرئت زیرپا گذاشتن سنت را پیدا کردند عرف عام با آن مخالف بود. در این مورد نیز مخالفت آنقدر که انتظار می‌رفت شدید نبود و شاید نمونهٔ تازه‌ای از جهل متکثر بود.

در فصل گذشته ما عقیدهٔ **ژیلبرت** (62) را ذکر کردیم. وی مشاهده کرده بود که طرز تفکر دانشجویان کمتر از دیگران قالبی است و آنرا معلول تدریس علوم اجتماعی در دانشگاهها

---

1. Pluralistic ignorance

میدانست. این دروس دانشجویان را بتأمل و احتیاط کردن و وضع انتقادی در تعمیم مربوط بگروههای نژادی سوق می‌داد. امکان قوی دارد که بعضی از اکتشافات متخصصان علوم اجتماعی دربارهٔ مشخصات نژادی نه تنها در شیوهٔ اندیشه دانشجویان، در شیوهٔ فکر اشخاص تحصیل کرده نیز علی‌العموم تأثیر کرده باشد. مؤلف این کتاب بنابر درخواست «انجمن ملی ترقی افراد غیرسفیدپوست» در محاکمه‌ای که از رئیس تعلیمات عمومی یکی از ایالات سرحدی (میان شمال و جنوب) می‌شد و می‌خواستند او را وادار کنند کودکان سیاهپوست را در مدارسی که تا آن روز مخصوص کودکان سفیدپوست بود بپذیرد، بعنوان شاهد دعوت شد و در آنجا راجع بمسألهٔ تفاوتهای فطری مربوط بهوش و شخصیت از او سؤالاتی کردند. نکات عمدهٔ شهادت او همان است که در فصل یازدهم از جلد اول آمده است. تعجب در این است که بعد از این شهادت توضیح دیگری از او نخواستند. یعنی دادستان دربارهٔ شهادت او تردید نکرد و این خود نشان می‌دهد که هر چه او گفته بود مورد قبول دادستان بود.

اما این سؤال پیش میآید که تا چه حد می‌توان برای تغییر وضعهای روانی در جهت بهبود مناسبات میان گروههای نژادی از آشنا کردن مردم بحقایق استفاده کرد. در اینکه شناساندن وقایع همیشه بتواند به نتیجه مطلوب منتهی گردد بحق میتوان تردید کرد. ملاحظه کردیم (فصل هشتم) تا چه حد ادراک و حافظه بشر از عوامل متعددی که با محرک حاضر ارتباطی ندارد متأثر است. **کاتز**[1] (63) «موانع روانی ارتباط روانی» را عنوان میکند؛ **هایمن و شیتسلی**[2] (64) نیز عواملی را که سبب «شکست برنامه‌های تربیتی میشود» تجزیه و تحلیل کرده‌اند. **لازارسفلد** (65) گزارش میدهد که در دوره‌ای که از برنامه‌های رادیو برای بالا بردن اطلاعات مردم در خصوص گروههای نژادی مختلف ایالات متحده استفاده میشد بجای اینکه گروههایی باین برنامه‌ها گوش دهند که این برنامه‌ها برای آنان ترتیب داده شده بود گروههایی که دربارهٔ وضعشان گفتگو میشد ببرنامهٔ مخصوص خودگوش میدادند!

بنابراین، دربارهٔ تأثیر اخبار و اطلاعات در حل همهٔ مسائل مبالغه جایز نیست. اما نتایج این تحقیقات بدبینی کامل نسبت باین وسیله را نیز توجیه نمیکند. **روز** (55) نتایج یازده مطالعه را که دربارهٔ دروس راجع بروابط میان گروهها در مدارس بعمل آمده بود بدقت مرور کرد. در شش مطالعه از یازده مطالعه باین نتیجه رسیده بودند که براثر این درسها تغییر منظور حاصل شده است. در چهار مطالعه دیگر هیچگونه تغییری مشاهده نشده بود و نتیجه مطالعه یازدهم نیز مبهم بود. آنچه مسلم است اینست که مواردی که ثابت میکند اطلاع دادن مؤثر است بیش از مواردی

1. Katz 2. Sheatsley

است که بنتیجه معکوس می‌رسد. برطبق گزارش گرین[1] (66) اطلاعات مربوط بسیاهپوستان که در مدارس جنوب بکودکان سفیدپوست داده شده بود در تغییر وضع روانی آنان نسبت بسیاهپوستان اثر مثبت داشت. این تحقیقات همه مربوط «به شنوندگان گرفتار»ی بود که نه می‌توانستند کلاس را ترک کنند نه رادیو را ببندند؛ با اینهمه، تحقیقات مذکور نشان میدهد که اطلاع دادن در بعضی از موارد ممکن است مؤثر باشد. باری، راجع بشرایطی که سبب میشود اطلاع بتواند در تغییر وضع روانی موفق گردد یا با شکست روبرو شود باید معلومات بیشتری بدست آورد. و این امر موضوع بسیار مهمی برای تحقیقات آینده خواهد بود.

وسائل عمدهٔ اخبار تنها برای اطلاع دادن مفید نیست؛ می‌توان بمدد آنها اوضاعی را بمردم عرضه کرد که رنگ هیجانی دارد و بگروههای نژادی مختلف مربوط می‌شود. مثلاً **تورستون** (67) دربارهٔ اثر فیلمها در وضع روانی بیک سلسله آزمایش دست زده است. موضوع این آزمایشها پنج فیلم بود. در یکی از آنها از چینی‌ها تعریف شده بود و فیلم دیگرایشانرا بد جلوه میداد. فیلم دیگر از آلمانی‌ها طرفداری میکرد و فیلم چهارم با شهوت قمار مخالف بود و فیلم پنجم عواقب شوم قاچاق مواد مخدره را نشان میداد. آزمایش شوندگان شاگردان مدارس متوسطه شهرهای کوچک ناحیه شیکاگو بودند. پیش از نمایش فیلم و پس از آن ایشان را وادار کردند بپرسشنامه‌ای مربوط بوضع روانی پاسخ دهند. در مورد فیلمی که از چینی‌ها طرفداری می‌کرد، تغییر وضع روانی بیش از ۱۶/۹۸ بار بیش از تفاوت احتمالی میان نتایج پیش از فیلم و پس از آن بود. اثر فیلمهای دیگر کمتر از این بود اما در هر حال هرکدام موجب تغییری شده بود. بعلاوه، دو فیلم مربوط بیک نوع تبلیغات بیش از یک فیلم مؤثر بود و سه فیلم بیش از دو فیلم تأثیر داشت. **تورستون** گزارش میدهد که در اغلب گروهها اثر قسمت مهمی از این تغییر بعد از مدتی (یعنی پس از دو ماه ونیم تا ۱۹ ماه) همچنان باقی بود.

اثر تماس میان گروههای مختلف نیز مورد تحقیقات فراوانی قرارگرفته است. مسلم است که وقتی نوع تماس با تصورات قالبی موجود مطابق باشد وضع روانی تغییر نخواهد کرد. مثلاً وقتی صاحب سفیدپوست فلان مزرعه با کشاورزان سیاهپوست یا کارفرمای امریکایی با کارگران مکزیکی تماس دارد در وضع رفتار تغییری حاصل نمیشود. اما وقتی افرادی که مقام اجتماعی و مسائل و هدفشان یکسان است باهم محشور شوند احتمال تغییر وضع رفتار بیشتر است. **اف. ت ـ سمیت**[2] (68) در یکی از تحقیقات خود بجای اینکه با آزمایش شوندگان که ۴۶ تن دانشجوی دانشگاه کلمبیا بودند بگفتگو دربارهٔ سیاهپوستان اکتفا کند و بایشان بگوید چرا

1. Green 2. F. T. Smith

باید نسبت بسیاهان نظر مساعدتری داشته باشند ایشان را وادار کرد دو روز تعطیل هفته را در **هارلم**[1] یعنی محلهٔ سیاه‌نشین نیویورک بسر ببرند. گذشته از این، باهمکاری هنرمندان و نویسندگان و بازرگانان سیاهپوست بدانشجویان سفیدپوست نشان داد که تصورات قالبی ایشان باطل است. پس ایشان را با سیاهانی در تماس گذاشت که با سیاهانی که تا آن وقت شناخته بودند فرق بسیار داشتند. از این آزمایش تغییر محسوس و پایداری در وضع رفتار دانشجویان حاصل شد.

مشاهده شده است که تماس وقتی در بهبود وضعهای روانی بسیار مؤثر است که میان گروههایی برقرار شود که در یک سندیکا (69) باهم کار میکنند یا در ارتش دوش بدوش هم می‌جنگند (70) یا در همسایگی یکدیگر سکنی دارند (71). در مورد مسکن، باید یادآور شد که نتایج تحقیقات **دویچ و کولینز**[2] (71) بتغییر جزئی عادات منجر شد. **لوئی دانتزیگ**[3]، شهردار **نیوآرک** در خاتمهٔ کتاب دویچ و گولینز نوشته است سیاست جزئی تبعیض که در ساختمانهای متعلق بشهر برقرار است تغییر خواهد یافت. از این پس، «بجای آنکه سیاهپوستان و سفیدپوستان در دو ساختمان مختلف جا داده شوند بدون توجه به‌نژاد، آنان را در یک ساختمان منزل خواهیم داد. تغییر سیاست اساسی ما بیشتر انعکاسی از نتایج مطالعه‌ای است که در این کتاب ذکر شده است» (صفحهٔ ۱۰۳). باید یادآور شویم که در تمام مواردی که ذکر شد ــ یعنی در مورد اعضاء سندیکاها و سربازان و اجاره‌نشینان هیچگاه از مردم برای حشر و نشر با یکدیگر دعوت نشده است. بلکه همیشه ایشانرا در برابر واقعیتی قرار داده‌اند که مقامات صالح و مسئول تغییر فراهم کرده‌اند. منتهی این مقامات مسئولیت خود را بخوبی انجام داده‌اند. بنابراین، هرگاه از روی آگاهی رهبری صورت گیرد این اقدام در تغییر وضع روانی مؤثر خواهد بود (بکتاب **سلینگر**، (57) رجوع کنید).

دیدیم که هم میتوان پیشداوریها را یاد گرفت و هم میتوان آنها را از یاد برد. اما اگر جریان یادگیری در آغاز کار یعنی آنگاه که شخص از پدر و مادر و معلم خود چیزی یاد میگیرد بنحو پایدارتر و اثربخش‌تر برپایه خیرخواهی بنا شده باشد نه سختگیری و تعصب، نتیجه مسلماً بهتر خواهد بود. خلاصه، مبارزه تربیتی باید متوجه همه گروههای اجتماع باشد نه دانشجویان و دانش‌آموزان تنها.

اما باید دانست از پیشداوریها چه فایده‌ای حاصل میشود؟ گاهی تأثیر پیشداوریها خاصه سود اقتصادی آنها را چنان مهم جلوه داده‌اند که گویی تنها هنگامی میتوان آنها را از میان برد که

1. Harlem
2. Collins
3. Louis Dantzig

رقابت میان افراد جای خود را بجامعه‌ای بی‌طبقه واگذار کند. ما بی‌آنکه حتی یک لحظه اهمیت عوامل اقتصادی را نادیده انگاریم باید استوار بگوییم که بیان این موضوع با مفاهیم صرفاً اقتصادی قانع‌کننده نیست. **هاوائی** و کالیفرنیا هر دوجزو نظام اقتصادی امریکایی هستند در حالی که در هاوائی پیشداوری نسبت بشرقیان از کالیفرنیا بسیار کمتر است. در برزیل مانند افریقای جنوبی رقابت اقتصادی وجود دارد در حالی که تبعیض نسبت بسیاهپوستان در برزیل چندان شدید نیست ولی در افریقای جنوبی این تبعیض رفته رفته بحد اعلای خود میرسد.

حتی در فرانسه و انگلستان وضع رفتار نسبت بسیاهپوستان یکسان نیست. **لاپیر** (72) در مطالعه و مقایسهٔ پیشداوریهای نژادی در این دو کشور برخورده است باینکه در فرانسه از ۳۶۰ تن که از ایشان دربارهٔ این موضوع پرسیده شد ۲۷۹ تن هیچگونه پیشداوری نداشتند و حال آنکه در انگلستان از ۳۱۵ تن ۱۴۰ تن گرفتار پیشداوری بودند. در فرانسه از ۳۱ هتل ۲۴ هتل سیاهان را می‌پذیرفتند اما در انگلستان از ۲۰ هتل تنها ۴ هتل حاضر بودند سیاهان را بپذیرند. لاپیر سعی کرده است این مقایسه‌ها را میان افرادی در این دو کشور بعمل آورد که وضع اجتماعی و اقتصادی مشابهی داشتند. این نکته را یادآور میشویم که تفاوت میان وضع روانی مردم فرانسه و مردم انگلستان بسیاست مستعمراتی آنان نیز کشیده شده است. زناشویی میان سفیدپوست و سیاه‌پوست در امپراطوری فرانسوی بیش از زناشویی مختلط در امپراطوری انگلیسی بوده است. **بنچ**[1] (73) خاطرنشان میسازد که این امر مانع از این نشده است که عمال فرانسوی به‌اندازهٔ عمال انگلیسی سیاهان افریقا را استثمار کنند. با اینهمه، از لحاظ نژادی وضع روانی فرانسویان از وضع روانی انگلیسیان کمتر به پیشداوری آلوده است.

آنچه گفته شد همگی نشان میدهد که آداب و عاداتی وجود دارد که در روابط میان گروهها موجب تفاوتهای محلی و ملی میشود و این تفاوتها را نمیتوان تنها با عوامل اقتصادی تبیین کرد. بنابراین، چه بسا عوامل اقتصادی نسبةً پایدار میماند ولی این روابط تا حدی تغییرپذیر است. اتحاد جماهیرشوروی ظاهراً در درون مرزهای خود از پیشداوری بسیار کاسته است اما در سالهای اخیر برحسب سیاست ملی یا بین‌المللی وقت، تمایل ضد یهود در این کشور گاهی برانگیخته و گاهی سرکوب شده است. این نکته نشان میدهد که پیشداوریها علل بسیاری دارد و یک علت برای بیان آنها بسنده نیست.

و نیز باید بیاد داشت که پیشداوری هم سودمند است هم زیان‌بخش. بعقیدهٔ **روز** (74) از زیانهای پیشداوریها یکی حیف و میل اقتصادی است یعنی براثر آن از قدرت کار کارگران درست

1. Bunche

استفاده نمیشود. زیان دیگر آن شدت یافتن مشکلات اجتماعی و افزایش ترس و نگرانی و خللی است که بدوستی میان ملتها وارد میآید و نظایر آن. بعلاوه، در هر ملت در نتیجه پیشداوری بخش‌های مهمی از جمعیت را مانع میشوند از اینکه بوضع اجتماعی اکثریت دست یابند و همین امر ناگزیر بیماری اجتماعی را بسیار افزایش میدهد. روشن است که تبعیض سبب میشود سطح زندگانی اقلیت پایین‌تر برود و عده بیشتری از کانون خانوادگی نابود گردد و بیماری و بزه‌کاری در میان بزرگسالان و جوانان افزایش یابد و شمار سازمان‌هایی که باید از مردم ناسازگار و بینوا نگاهداری کنند فزونی گیرد. همهٔ این امور هزینه فراوانی برای جامعه ببار میآورد، هزینه‌ای که تنها اقتصادی نیست اجتماعی نیز هست.

دویچر[1] و **چین**[2] (75) عقاید مختصصان علوم اجتماعی را دربارهٔ عواقب روانی تبعیض نژادی و صور دیگر تبعیض خلاصه کرده‌اند. بیش از ۹۰٪ از کسانی که بپرسشنامهٔ ایشان پاسخ دادند مطمئن بودند که این تبعیض‌ها اثر زیان‌بخشی در اعضاء گروههای اقلیت دارد. نمونه‌های این عواقب را که در این پاسخ‌ها شمرده شده است می‌توان بشیوهٔ زیر طبقه‌بندی کرد: نخست فشارهای درونی است که مخصوصاً از تعارض میان میل بمساوات در فلسفهٔ ملی (دموکراتیک) و عمل تبعیض سرچشمه میگیرد؛ دوم این است که شخص احساس حقارت و ناخواستگی میکند؛ سوم توسری خوری و احساس آزردگی و کشش بسوی «گوشه‌گیری» و ستیزه‌جویی است؛ چهارم تباهی واقع‌بینی است. بیش از ۸۲٪ از متخصصان علوم اجتماعی براین عقیده‌اند که پیشداوریها به روح سالم کسانی که به‌تبعیض میپردازند زیان میزند. چنین کسانی گرفتار کشمکش‌های درونی و احساس گناه‌کاری هستند؛ دشمنی و گسیختگی ارزشهای اخلاقی نیز ممکن است در میان ایشان افزایش یابد؛ چنین مردمی ممکن است نسبت به استعدادهای خود و دیگران چندان واقع‌بین نباشند و بر همین قیاس تا آخر. روز معتقد است که هرگاه این اشخاص را به‌این امور و زیان تبعیض واقف میکردند برای تبدیل وضع روانی خود به‌خیرخواهی و همکاری آماده‌تر می‌شدند.

نکتهٔ آخر اینست که ببینیم دربارهٔ پیشداوریهایی که سرچشمهٔ آنها دینامیک شخصیت است چه میتوان کرد؟ این موضوع از یک جهت جزئی از مسألهٔ سلامت روح بطور کلی است. آنچه حس ایمنی و قبول خود و دیگران و سازگاری شخص با واقعیت را افزایش میدهد از احتیاج او بداشتن پیشداوری و رسیدن ببعضی از مقامات اجتماعی بزیان دیگران نیز میکاهد. بهداشت روانی و درمان روانی غالباً از جمله اقداماتی است که پیشنهاد شده است؛ لکن بکار بستن آنها

1. Deutscher 2. Chein

مسلماً دشواریهای بزرگی ببار میآورد.

با اینهمه، برخی از جنبه‌های شخصیت فرد گرفتار پیشداوری بما حق میدهد که امیدوار باشیم. مثلاً ممکن است کسی پیرو صفت باشد در این صورت رسمهای رایج را می‌پذیرد یا در برابر قدرت فروتنی میکند بنابراین چه بسا شخصیت‌هایی را سرمشق خود قرار خواهد داد که نفوذ کلام دارند و تبعیض را محکوم میکنند. و نیز ممکن است کسی احتیاج مبرم داشته باشد باینکه دیگران او را تأیید کنند. بنابراین، وقتی گروه او وضع روانیی مغایر با وضع روانی او بخود می‌گیرد او نیز وضع رفتار خود را احتمالاً تغییر خواهد داد. مسلماً در کالژ **بنینگتون** دختران دانشجوی قدرت دوستی بودند که بقول **نیوکمب** (76) آزادمنش‌تر شدند تا از محیطی که پیرامون خود داشتند پیروی کرده باشند.

در سالهای اخیر در ایالات متحده پیشرفت بزرگی در زمینهٔ مناسبات میان گروهها حاصل شده است. هرچند هنوز گامهای برداشتنی فراوان است اما دربارهٔ پیشامدهای آینده میتوان خوش‌بین بود، خاصه اگر مردم اکتشافات علوم اجتماعی را بیش از پیش بپذیرند و بیشتر بکار بندند.

خلاصه

پدیده پیشداوری یا حکم پیش ساختهٔ منفی در گروههایی پدیدار میشود که از جهات بسیاری همانند نیستند. پیشداوری تنها بگروههایی از نژاد مختلف یعنی گروه‌هایی که نوع جسمشان فطرةً فرق دارد محدود نمیشود. باید تبیین‌هایی راکه مبنی بر نفرت طبیعی است باطل دانست زیرا اولاً کسانیکه از همنوعان خود نیاموخته‌اند که چگونه باید ببرخی از تفاوتها اهمیت داد همیشه بوجود چنین تفاوتهایی آگاه نیستند؛ ثانیاً ترکیب گروههای خودی اغلب از خصایص جسمانی افرادی که این گروهها را تشکیل میدهند جداست. مفهوم ستیزه‌جویی فطری که دشمنی جمعی ظهور آن را آسان میکند نیز چندان قانع‌کننده نیست. با اینهمه میتوان گفت هرگاه انسان سخت ناکام شود آسان‌تر بستیزه‌جویی می‌گراید و این امر تغییرات میزان دشمنی جمعی را تا اندازه‌ای روشن میسازد.

پیشداوری براثر تجارب شخصی یا زیر تأثیر پدر و مادر و معلمان یا براثر قبول وضع‌های روانی رایج در محیط زندگانی شخص آموخته میشود. مسلماً در بیشتر موارد وضع روانیی که از پیش وجود دارد علت طبیعت تجربه‌ای است که فرد از بر اعضای گروهی دیگر بدست میآورد نه اینکه تجربه علت وضع روانی باشد.

پیشداوری را میتوان وسیله‌ای دانست که بغرضی منتهی میشود. یعنی ممکن است معلول

انگیزه‌های اقتصادی و لزوم یافتن مقصری ساختگی یا وسیله‌ای برای بالا بردن قدر و منزلت شخص باشد.

شخصیت نیز در پیدایش و رویش پیشداوریها سهم مهمی دارد. اطلاعات فراوانی گرد آمده است که نشان میدهد نوعی از شخصیت هست که به تعصب خشک و پیشداوری تمایل دارد و چنین شخصیتی آیینهٔ خصایص کاملاً معین و مشخصی است.

پیشداوری، چند بعدی است بدینمعنی که از علل گوناگون سرچشمه می‌گیرد و انگیزه‌های گوناگونی را ارضا میکند. برای فهم پیشداوری‌ها باید آنها را بچند شیوه مطالعه کرد و اینگونه تحقیقات را بهم پیوند داد. برنامه‌های اخبار و معاشرت و تغییر ساختمانهای فرهنگی (خاصه با درهم شکستن تکیه‌گاههایی که محیط برای تبعیض و پیشداوری‌ها میسازد) و درمان روانی و مانند آنها در رفع پیشداوریها تأثیر مثبت دارد. تحولی که در سالهای اخیر در این زمینه حاصل شده است ما را دربارهٔ آینده خوش‌بین میسازد.

مآخذ

1. Dodd, S. C. "A Social Distance Test in the Near East," *Am. J. Sociol.*, 1935, 41: pp. 194-204

2. Giddings, F. H. *The Principles of Sociology.* 1896

3. Royce, J. *Race Questions Provincialism and Other American Problems.* 1908

4. Sumner, W. G. *Folkways.* 1906

5. Chamberlain, H. S. *The Foundations of the Nineteenth Century.* 2 vols. 1911

6. Sergi, G. *L'Uomo, secondo le origini, l'antichità, le variazioni e la distribuzione geografica.* 1911

7. Fouillée, A. *Tempérament et caractère selon les individus, les sexes et les races.* 1893

8. Embree, E. R. *Brown America.* 1931

9. Reuter, E. B. *The Mulatto in the United States.* 1918

10. Horowitz, E. L., and Horowitz, R. E. "Development of Social Attitudes in Children," *Sociometry,* 1938, I: pp. 301-338

11. Moreno, J. L. *Who Shall Survive?* Rev. ed. 1953

12. Hearn, L. *Glimpses of Unfamiliar Japan.* 2 vols. 1894

13. Huxley, J. S., and Haddon, A. C. *We Europeans.* 1935

14. Murphy, G., Murphy, L. B., and Newcomb, T. M. *Experimental Social*

Psychology. Rev. ed. 1937

15. Hooton, E. A. *Apes, Men and Morons.* 1937

16. Menninger, K. A. *Man Against Himself.* 1938

17. Alexander, F. "Psychoanalysis and Social Disorganization," *Amer. J. Sociol.,* 1937, 42: pp. 781-813

18. Dollard, J. *Caste and Class in a Southern Town.* 1937

19. Dollard, J., et al. *Frustration and Aggression.* 1939

20. Hovland, C. I., and Sears, R. R. "Minor Studies of Aggression: VI. Correlation of Lynchings with Economic Indices," *J. Psychol.,* 1938-9: pp. 301-310

21. Mintz, A. "A Re-examination of Correlations between Lynchings and Economic Indices," *J. Abn. and Social Psychol.,* 1946, 41: pp. 154-160

22. Gallagher, B. G. *American Caste and the Negro College.* 1938

23. Miller, N. E., and Bugelski, R. "Minor Studies of Aggression: II. The Influence of Frustration Imposed by the In-group on Attitudes Expressed Toward Out-groups," *J. Psychol.,* 1948, 25: pp. 437-452

24. Allport, G. W. "Attitudes." In C. Murchison (ed.), *Hdbk. Soc. Psychol.* 1935

25. Lasker, B. *Race Attitudes in Children.* 1929

26. House, F. N. "Some Methods of Studying Race and Culture," *Soc. Forces,* 1936. 15: pp. 1-5

27. Bogardus, E. S. *Immigration and Race Attitudes.* 1928

28. Bilgray, A. T. "Alas, poor Goy," *Hebrew Union College Monthly.* Oct. 1933

29. Hartley, E. L. *Problems in Prejudice.* 1946

30. LaPiere, R. T. "Type-Rationalizations of Group Antipathy," *Soc. Forces,* 1936, 15: pp. 232-237

31. Armstrong, C. P. "Juvenile Delinquency as Related to Immigration," *School and Soc.,* 1933, 38: pp. 61-64

32. Schrieke, B. *Alien Americans.* 1936

33. Feldman, H. *Racial Factors in American Industry.* 1931

34. Allport, G. W. "Prejudice: A Problem in Psychological and Social Causation," *J. Soc. Issues,* 1950, Supplement Series No. 4, pp. 1-25

35. Myrdal, G. *An American Dilemma.* 1944

36. Hartley, E. L., and Hartley, R. E. *Fundamentals of Social Psychology.* 1952

37. Remmers, H. H., and Weltman, N. "Attitude Inter-Relationships of Youth, Their Parents, and Their Teachers," *J. Social Psychol.,* 1947, 26: pp. 61-68

38. Manske, A. J. Unpublished Ph. D. Dissertation, Teachers College, Columbia University, 1935. See D. Krech and R. S. Crutchfield, *Theory and Problems of Social Psychology.* 1948

39. Berelson, B., and Salter, P. J. "Majority and Minority Americans: An Analysis of Magazine Fiction," *Public Opinion Quarterly,* 1946, 10: pp. 168-190

40. Krech, D., and Crutchfield, R. S. *Theory and Problems of Social Psychology.* 1948

41. Strong, E. K., Jr. *The Second-Generation Japanese Problem.* 1933

42. Weatherford, W. D., and Johnson, C. S. *Race Relations.* 1934

43. Gessner, R. *Some of My Best Friends Are Jews.* 1936

44. Barzun, J. *Race: A Study in Modern Superstition.* 1937

45. Murphy, G., and Likert, R. *Public Opinion and the Individual.* 1938

46. Adorno, T. W., Frenkel-Brunswik, E., Levinson, D. J., and Sanford, R. N. *The Authoritarian Personality.* 1950

47. Flowerman, S. H. "Portrait of the Authoritarian Man," *N. Y. Times Mag.,* April 23, 1950

48. Allport, G. W., and Kramer, B. W. "Some Roots of Prejudice," *J. Psychol.,* 1946, 22: pp. 9-39

49. Ackerman, N. W., and Jahoda, M. *Anti-Semitism and Emotional*

Disorder. 1950

50. Campbell, A. "Factors Associated with Attitudes Toward Jews." In G. E. Swanson, T. M. Newcomb, and E. L. Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology,* Rev. ed. 1952

51. Bettelheim, B. and Janowitz, M. *The Dynamics of Prejudice.* 1950 Summarized in Swanson, Newcomb, and Hartley, *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952

52. Malherbe, E. G. *Race Attitudes and Education.* 1946

53. Williams, R. M., Jr. *The Reduction of Intergroup Tensions* (Social Science Research Council). 1947

54. MacIver, R. M. *More Perfect Union.* 1948

55. Rose, A. *Studies in Reduction of Prejudice.* 1947

56. Watson, G. *Action for Unity.* 1947

57. Saenger, G. *The Social Psychology of Prejudice.* 1953

58. Klineberg, O. *Tensions Affecting International Understanding: A Survey of Research* (Social Science Research Council). 1950

59. Jahoda, M., Deutsch, M., and Cook, S. W. *Research Methods in Social Relations.* 1951

60. Allport, F. H. *Social Psychology.* 1924

61. Cameron, N. *The Psychology of Behavior Disorders.* 1947

62. Gilbert, G. M. "Stereotype Persistence and Change Among College Students," *J. Abn. and Social Psychol.,* 1951, 46: pp. 245-254

63. Katz, D. "Psychological Barriers to Communication," *Ann. Amer. Acad. Polit. Soc. Sci.,* 1947, 250: pp. 17-25

64. Hyman, H., and Sheatsley, P. B. "Some Reasons Why Information Campaigns Fail," *Public Opinion Quarterly,* 1947, 11: pp. 412-423

65. Lazarsfeld, P. F. *The People Look at Radio.* 1946

66. Green, M. W. Unpublished Ph. D. Dissertation, Teachers College, Columbia University

67. Peterson, R. C., and Thurstone, L. L. *Motion Pictures and the Social Attitudes of Children.* 1933

68. Smith, F. T. "An Experiment in Modifying Attitudes toward the Negro," *Teachers College Contribs. to Ed.,* 1943, No. 887

69. Brophy, I. N. "The Luxury of Anti-Negro Prejudice," *Public Opinion Quarterly,* 1946, 9: pp. 456-466

70. Hovland, C. I., et al. *Experiments on Mass Communication.* Studies in Social Psychology in World War II, Volume 3. 1948

71. Deutsch, M., and Collins, M. E. *Interracial Housing: A Psychological Evaluation of a Social Experiment.* 1951

72. LaPiere, R. T. "Race Prejudice: France and England," *Soc. Forces,* 1928, 7: pp. 102-111

73. Bunche, R. J. *A World View of Race.* 1937

74. Rose, A. *The Roots of Prejudice* (UNESCO). 1951

75. Deutscher, M., and Chein, I. "The Psychological Effects of Enforced Segregation," *J. Psychol.,* 1948, 26: pp. 259-287

76. Newcomb, T. M. *Personality and Social Change.* 1943

۲۰

روان‌شناسی و مناسبات بین‌المللی

مقدمه

«از آنجایی که سرچشمهٔ همه جنگها ذهن آدمی است، دفاع از صلح نیز باید در ذهن آدمی پرورش یابد.» این عبارت معروفی از پیشگفتار اساسنامهٔ یونسکو است که موجب گفتگوها و جروبحثهای گوناگون شده است. بعضی آنرا بشارتی سزاوار پیروی دانسته و برخی دیگر آنرا سخنی بیهوده و باطل شمرده‌اند. اگر این ادعا درست باشد علوم اجتماعی و مخصوصاً روانشناسی‌را بمبارزهٔ عظیمی دعوت میکند، زیرا بهرحال «ذهن بشر» موضوع روانشناسی است و همه آنرا در حیطهٔ صلاحیت و قدرت این علم میدانند. و اگر سرچشمهٔ جنگها واقعاً ذهن بشر باشد بشریت حق دارد از روانشناسان توقع داشته باشد که او را در حل مسائل بین‌المللی بغرنج عصر ما مدد کنند.

کسانی که دربارهٔ درستی اعلامیه یونسکو تردید میکنند غالباً میگویند که عوامل روانی در حاشیهٔ مناسبات بین‌المللی قرار دارد و سیاستمداران را نیروهای غیرذهنی و بی‌نام و نشانی که از مهار کردن آنها عاجزند بحرکت در میآورد. این نیروها را بنامهای گوناگون خوانده‌اند: بعضی آنها را اقتصادی شمرده‌اند و بعضی دیگر آنها را مربوط بجمعیت و دسته سوم بکیش‌ها و آئین‌ها منتسب دانسته یا فرهنگی و مانند آن شمرده‌اند. عده‌ای معتقدند این نیروها جداگانه اثر میکنند و بعضی دیگر آنها را با هم مؤثر میدانند. گاهی نتیجه انگیزه‌های فردی مردم نسبت باین نیروها را ناچیز شمرده و بیشتر آنها را معلول دانسته‌اند نه علت.

این تقسیم‌بندی عوامل بعوامل عینی و ذهنی موجه نیست زیرا نه تنها این دوگانه‌پرستی امروز دیگر کهنه شده اصولاً عوامل عینی نیز در وجود افراد و از راه آن اثر میگذارد. «امر» اقتصادی توسط «شخصی» اثر میکند که واکنش او نسبت باین امر بنابر خوی و سوابق او گوناگون است. این نکته‌ای است که مثلاً کمپبل (1) که ما مطالعهٔ او را در فصل گذشته خلاصه کردیم، ثابت کرده است. پیشداوری برضد گروههای اقلیت، مربوط به پیروزی اقتصادی نیست

بلکه بمیزان کامکاریی مربوط است که شخص از پیروزی اقتصادی در خود احساس میکند. بعبارت دیگر، امر اقتصادی به تنهایی نیست که در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد، آنچه بیش از همه مهم است معنی روانی آنست.

در زمینه‌ای که با سیاست بین‌المللی ارتباط نزدیک‌تر دارد غالباً اظهارعقیده شده است که عوامل جمعیتی و مخصوصاً تورم جمعیت در ایجاد کشمکش میان ملل و افروختن آتش جنگ سهم بسزایی دارد. همه ما بیاد داریم که چگونه نازیها برای موجه جلوه دادن سیاست توسعه‌طلبانه خود راجع به فضای حیاتی[1] فریاد میزدند. **والر**[2] (2) در ضمن تجزیه و تحلیل افزایش جمعیت بعنوان علت جنگ باین نتیجه رسیده است که نمیتوان این افزایش را مسؤول جنگ‌افروزی دانست. دست‌کم در سالهای اخیر نخست کشورهای پرجمعیتی مانند هند نبودند که خود را خواستار جنگ نشان دادند. وانگهی، همان کشورهایی که با هو و جنجال فضای حیاتی بیشتر طلب میکردند در عین حال و برخلاف عرف عام بیش از همه مایل بودند میزان ولادت را بالا ببرند و برای تشویق خانواده‌های پرفرزند از هیچ اقدامی فروگذار نمیکردند. آلمان که جنگ دوم را آغاز کرد واقعاً کشور پرجمعیتی نبود و هر روشی را در محاسبهٔ تراکم جمعیت بکار بریم وضع این کشور از لحاظ جمعیت بهتر از کشورهایی بود که مورد حمله او قرار گرفتند.

با اینهمه، بسیاری از آلمانی‌ها افسانه پرجمعیت بودن کشورشان را پذیرفته بودند. پس در بیان اینکه چرا بعضی از ملل دست بجنگ زدند درست‌تر اینست که **احساس** پرجمعیت بودن را از خود پرجمعیت بودن مهمتر بشماریم. شاید این مثالها برای نشان دادن این مطلب کافی باشد که عوامل باصطلاح بی‌نام و نشان و غیرشخصی و عینی که در روابط میان ملل مؤثرند خود از عوامل روانی سخت متأثرند.

لکن تصدیق وجود جنبه‌های روانی روابط بین‌المللی با فهم طبیعت و امکان بازرسی اثر این جنبه‌ها فرق دارد. آیا روانشناسان میتوانند در این زمینه خدمت مؤثری انجام دهند؟ آیا اطلاعاتی دارند که درخور این یاری باشد؟ آیا فنونی در دست دارند که در این خدمت مؤثر باشد؟ بیگمان بسیاری از مردم ــ که بعضی از ایشان روانشناسند اما بیشترشان از روانشناسی بی‌خبرند ــ یکدل و یکزبان به‌این سؤال پاسخ منفی خواهند داد. و چه بسا دلائل استواری نیز در تأیید عقیدهٔ خود دارند. مثلاً ممکن است بگویند که روانشناسی بعنوان علم، پایداری از خود نشان نداده و نظریه‌هایی که تا دیروز مورد قبول بوده است امروز باطل شمرده میشود. در سال ۱۹۱۴ هنگامی که **گراهام والاس**[3] کتاب «طبیعت آدمی و

1. Lebensraum 2. Waller 3. Graham Wallas

سیاست»[1] را نوشت برای بیان مسائل سیاسی مبانی روانی رایج آن عصر را بکار بست اما این روانشناسی تقریباً تنها «برنظریهٔ غریزه مک‌دوگال مبتنی بود» و حال آنکه بنظر روانشناسان امروزی این نظریه کاملاً کهنه شده است. آری، این نکته راست است. اما این حقیقت در مورد شیمی و فیزیک و بخشهای بسیاری از پزشکی نیز راست است زیرا همهٔ این دانشها در سالهای اخیر تغییرات بزرگی بخود دیده است ولی بدلیل دگرگونی هیچکس آنها را بدور نمیاندازد.

دلیل دیگری که برضد بکار بردن روانشناسی در سیاست اقامه میکنند براین اینکه مؤسس است که روانشناسی یکی نیست، چند تاست. هرگاه پزشکان با هم موافق نباشند چگونه میتوان بیماریها را بازشناخت و درمان کرد. چه کسی میان حوزه‌ها و منظومه‌های متضاد به‌انتخاب خواهد پرداخت؟ مسأله دیگری نیز براین تاریکی و آشفتگی میافزاید و آن اینست که ما نه تنها منظومه‌های روانشناسی گوناگون داریم، در هر منظومه‌ای نیز تقسیمات کوچکتری وجود دارد. یعنی نه تنها نحلهٔ روانکاوان و نحلهٔ طرفداران اصالت رفتار هر یک قلمروی مخصوص بخود دارند، روانکاوی نیز نحله‌های گوناگون و فلسفهٔ اصالت رفتار نیز صور مختلف دارد. آری، این نیز راست است. یک سؤال اساسی دیگر نیز باقی میماند و آن اینست: باتوجه بگوناگون بودن نظریه‌ها، آیا همهٔ روانشناسان لااقل بر سر مشهودات توافق دارند؟ آیا آن اندازه باهم موافقند که یکی از آنان بتواند بنام «دانش» روانشناسی دربارهٔ مسائل سیاسی سخن بگوید؟ ما اندکی دورتر و بار دیگر در این موضوع سخن خواهیم گفت.

نظر دیگری که با آنچه گفته شد بستگی دارد نظریه‌ای است که در سالهای اخیر خاصه پس از اختراع و استعمال نخستین بمب اتمی بصورتهای گوناگون ابراز شده است. بنابراین فلسفه، علل دردی که دنیای امروز از آن رنج میبرد در این است که علوم مادی باشتاب بیش از اندازه پیشرفته است در صورتیکه علوم انسانی و از جمله روانشناسی پیشرفتی بیش از اندازه کند داشته است. فیزیک‌دانان اتم را شکافته و با اینکار نیروهایی را آزاد کرده‌اند که ممکن است موجب ویرانی‌های بیشمار گردد. حال اگر روانشناسان هم ـ بعقیدهٔ طرفداران این نظر ـ آدمی را می‌شناختند میتوانستند باو بگویند چگونه باید این نیروها را مهار کند یا چگونه مناسبات خود با دیگران را بفرمان خود درآورد تا هرگز بکار بردن این نیروها در راه اغراض ویرانکننده ضروری نگردد. اگر امروز بزرگترین بلایی که تاکنون هرگز جهان بچشم خود ندیده است ما را تهدید میکند برای اینست که علوم انسانی از بجا آوردن آنچه گفته شد ناتوانست؛ حتی بعضی پیشنهاد کرده‌اند که شاید بد نباشد قرار منع «تحقیقات فیزیکی» صادر گردد یا مدتی از فعالیت علوم مادی

1. Human Nature and Politics

جلوگیری شود تا علوم انسانی بتواند بگرد این علوم برسد.

این طرز فکر بی‌شک علم ما (روانشناسی) و علوم انسانی نزدیک بآنرا سخت محکوم میسازد. همهٔ ما نیز بوجود این نظریه کم و بیش آگاهیم و بسیاری از ما هم‌اکنون دربارهٔ ارزش کار و حرفهٔ خود بشک افتاده و حتی بیأس گرفتار شده‌اند؟ آیا واقعاً ما در این همه مدت این اندازه کم‌آموخته‌ایم؟ آیا هنوز در خم یک کوچه‌ایم؟ یا اینکه تنها بمسائلی پرداخته‌ایم که نسبةً بیشتر در دسترس ما بوده و ما میتوانسته‌ایم آنها را در آزمایشگاه مطالعه کنیم یعنی مثلاً باصول یادگیری یا چگونگی سازگاری با تاریکی و ساختن آزمون اکتفا کرده‌ایم؟ یا اینکه این اتهام بی‌پایه است؟

حال مسأله را از دریچه دیگر بررسی کنیم. یعنی وضعی را فرض کنیم که در آن همهٔ تصمیمات سیاسی برطبق وقایع مسلم و یا وقایعی که مورد قبول روانشناسان است گرفته شود. یعنی سیاستمداران از روانشناسان نظر بخواهند یا وقایع مورد تصدیق همگان قرار گیرد و سیاستمداران نیز بآن توجه کنند. آنوقت باید دید نتیجه چه خواهد بود؟

نتایج اکتشافات روان‌شناسی

نخست بعنوان مثال بذکر نتایجی میپردازیم که ما در ضمن اشاره بمکشوفات مربوط بمسألهٔ اختلافات روانی فطری میان گروههای نژادی (فصل یازدهم) بدست آوردیم. وضع بیشتر روانشناسان در این باب بروشنی بیان شده است. در زمان جنگ بسیاری از انجمن‌های روانشناسان و از جمله «انجمن مطالعه روانی مسائل اجتماعی»[1] و سازمانهای صنفی مردم‌شناسان و وراثت‌شناسان اعلامیه‌هایی صادر کردند و در آن نوشتند که وجود تفاتهای روانی فطری میان گروههای نژادی بهیچرو ثابت نشده است و بنابراین تبعیض نژادی از نظر علمی بی‌پایه است. چند روانشناس انگشت شمار هم که هنوز معتقدند تفاوتهای فطری معینی وجود دارد در این نکته همسخن‌اند که از لحاظ استعدادها تداخل میان گروهها چندان است که مسلماً نمیتوان ادعای روانشناسی داشت و همهٔ اعضاء گروه نژادی معینی را برتر و همهٔ اعضاء گروه نژادی دیگر را فروتر دانست. بنابراین، می‌توان گفت که در مخالفت بر هر عمل سیاسی که مبتنی بر تفاوت‌های نژادی باشد همگی توافق کامل دارند.

پذیرفتن این «واقعیت» و برطبق آن عمل کردن بیشک در مناسبات بشر انقلابی ایجاد خواهد کرد که موجب دگرگونی مهمترین جنبه‌های سیاست بین‌المللی خواهد شد. حال ببینیم این امر درگذشته نزدیک چه نتایجی ممکن بود داشته باشد. مسلماً با این عمل یکی از مهمترین

1. Society for psychological study of social Issues

تکیه‌گاههای برنامهٔ سیاسی هیتلر فرو می‌ریخت زیرا این برنامه براساس پیوند مرموزی تنظیم شده بود که آلمانی‌های سراسر جهان را براساس **همخونی** و قصد نابودی همه کسانی که خون دیگر داشتند چه در آلمان و چه در کشورهای دیگر متحد می‌ساخت. پس با بهم خوردن این برنامه میلیون‌ها یهودی و لهستانی و چک و مانند ایشان که بنظر نازیها لیاقت زیستن نداشتند جان بدر می‌بردند. جاذبهٔ هیتلر نیز براثر این عمل کمتر می‌شد بنحوی که نمی‌توانست قدرت را در دست گیرد. و بدین منوال شاید جنگ برپا نمی‌شد.

حال ببینیم این وضع برای تاریخ ایالات متحده امریکا چه معنی داشت. قانونی که شرقیان را ازکشور میراند، قانونی که براین فرضیه بنا نهاده شده بود که ژاپنی‌ها و چینی‌ها با امریکایی‌ها فرق دارند و با آنها جوش نخواهند خورد مسلماً در ایجاد خصومت و کینه‌توزی ژاپن نسبت به‌ایالات متحده مؤثر بود. این قوانین اهانت نسبت بملتی بود که برای وجههٔ بین‌المللی خود اهمیت فراوان قائل است و شاید نخستین مرحلهٔ واقعه **پیرل‌هاربر**[1] بود.

حال معنی این عمل را در جهان امروز تصور کنید. در افریقای جنوبی سیاست تبعیض نژادی که «تصمیم یک جانبه» نامیده می‌شود رفته رفته وضعی را بوجود می‌آورد که عواقب خطرناکی برای سراسر افریقا ببار خواهد آورد. درگذشته نیز این سیاست مناسبات میان افریقای جنوبی و هند را تیره ساخته بود. این سیاست عملاً میلیون‌ها سیاهپوست افریقایی را از حقوق مدنی محروم ساخته و موجب کینه‌توزیهایی شده است که هر روز به آنسوی مرزهای کشور نیز کشیده می‌شود. گذشته از این، احتمال وقوع جنگ «نژادها» را در آیندهٔ بسیار دور افزایش می‌دهد. اگر «واقعیتی» که ما دربارهٔ نژادها می‌دانیم پذیرفته و بکار بسته میشد این وضع پیش نمی‌آمد و اوضاع و احوال افریقا نیز سراپا جز این می‌شد که هست.

اینک وضع کنونی کشور خودمان را از این لحاظ در نظر بگیرید[2]. اگر بیهودگی نظریهٔ برتری نژادی پذیرفته می‌شد مسأله سیاهپوستان وجود نمی‌داشت. ما سناتورهای جنوبی را نداشتیم که برای جلوگیری از اقدامات قانونی منع تبعیض نژادی در استخدام، درکار تصویب این‌گونه قوانین در مجلس کارشکنی کنند. و اصولاً ما بتصویب چنین قوانینی احتیاج نداشتیم و در کشور ما طبقهٔ دومی وجود نداشت. بعلاوه در مناسبات بین‌المللی احتیاج نداشتیم برای توضیح تضادهای آشکار سنن آزادیخواهانه خود این اندازه تلاش کنیم و وضع خود را در برابر کسانی که در خارج بما خرده می‌گیرند موجه سازیم. (در اینجا باید این نکته را اضافه کنیم که در سراسر

---

1. Pearl Harbor

۲. مقصود ایالات متحدهٔ امریکاست. م.

جهان نه تنها دشمنان، دوستان ما نیز همواره این سؤال را از ما می‌کنند که چگونه ممکن است در کشور آزادی با گروههای اقلیت چنین بدرفتاری شود؟) همه جا شنیده می‌شود که می‌گویند: «امریکا کشور شگفت‌انگیزی است اما...!» و این «اما» تقریباً همواره اشاره بمسألهٔ وضع اجتماعی «سیاهپوستان» است. وقتی از کودکان فرانسوی و انگلیسی و آلمانی خواسته شد عبارت افتادگی‌دار: «امریکا کشوری است که در آنجا...» را کامل کنند اغلب مسألهٔ نژادی را می‌افزودند. می‌توان مثال‌های فراوان دیگری در این زمینه یاد کرد. اگر ما این مسأله را حل کنیم مؤثرترین حربه را از دست کمونیست‌ها که بشیوهٔ زندگانی ما حمله میکنند خواهیم گرفت و وجههٔ ما در نظر مللی که به «نگین» (غیرسفیدپوست) معروفند بسیار بسیار افزایش خواهد یافت. این هدفها در صورتی تحقق خواهد یافت که آنچه را روانشناسان میدانند دیگران نیز بپذیرند و جزو افکار ایشان و احساسات و اعمال ایشان شود.

مثال ذیل از بخش دیگری از معارف روانشناسی استخراج شده است. همهٔ ما در سالهای اخیر، خاصه پس از تجربه‌ای که از نازیها برای ما حاصل شده است، بحث در پدیده رهبری بیماران یا بیماران رهبر و بقدرت رسیدن کسانی راکه مبتلا باختلال شخصیت بوده‌اند شنیده‌ایم. روانشناسان متخصص در مطالعهٔ بالینی یا مطالعهٔ شخصیت و البته روان‌پزشکان را می‌توان قادر و صالح برای بازشناختن افراد طبیعی از افراد غیرطبیعی دانست. بیشک موارد بینابین و مشکوک هم هست و ممکن است روانشناس دچار اشتباه نیز بشود اما وقتی اعضای هیأتی مرکب از چهار یا پنج تن روانشناس و روان‌پزشک آزموده دربارهٔ تشخیصی همعقیده بودند، روشن است که دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند. اگر اطلاعات این عده را در سیاست ملی و بین‌المللی بکار برند چه خواهد شد؟ چه می‌شود اگر تنها هنگامی بکسی اجازه دهند بمقام رهبری ملت نائل گردد که هیأتی که سازمان بیطرف و مستقلی مانند «سازمان جهانی تندرستی»[1] و «فدراسیون جهانی بهداشت روانی»[2] یا انجمن بین‌المللی روان‌شناسان انتخابشان کرده است گواهی دهند که چنین کسی «روحاً سالم است»؟ وقتی در ناحیه‌ای، ما توقع داریم که داوطلبان احراز مقامهای شهربانی (پلیس) با آزمونهای استعداد بدنی و روانی آزمایش شوند و در این آزمایش کامکار از آب درآیند، آیا بهمین اندازه منطقی نیست که در مورد مقامات عالیتر رهبری نیز همین نکات مراعات گردد؟ خاصه اینکه برای این کار اطلاعات لازم در اختیار ما هست. حال ببینیم اگر این اطلاعات بکار میرفت چه پیش میآمد؟

نخست بسیاری از رهبران نازی هرگز بمقاماتی دست نمیافتند که به آن رسیده بودند.

---

1. World Health Organization

2. World Federation for Mental Health

مطالعهٔ **ژیلبرت** دربارهٔ «روانشناسی خودکامگی»[1] (4) بصراحت نشان میدهد که علائم بیماری روانی (پسیکوپاتی) دربارهٔ همهٔ کارمندان عالی‌رتبهٔ نازی صادق نیست. اما مشاهدات پزشکی (کلینکی) او ما را باین نتیجه میرساند که در هر حال **هیتلر** و **گورینگ**[2] و **هیملر**[3] و **هس**[4] و **شتایخر**[5] و مخصوصاً **گوبلز**[6] با آزمونهای روانشناسی و روان‌پزشکی که گفته شد آزمایش نشده بودند و در صورت آزمایش توفیقی نصیبشان نمیشد. لازم بگفتن نیست که تا چه حد وضع بین‌المللی بی‌وجود ایشان فرق داشت. عجب اینکه ما در آن زمان وسایل و اطلاعات و فنونی در دست داشتیم که بمدد آنها بتوانیم پیش از وقوع بلا مسبب آنرا تشخیص دهیم (و این تشخیص تا حدی داده شده بود). اما افسوس این اطلاعات در موقع خود بکار نرفت!

موضوع دیگری که باندازهٔ مسأله نازیها هویدا نیست ولی بسیار مهم است، اینست که **بروک چیس‌هولم**[7] مدیر کل سازمان جهانی تندرستی (5) و هیأتی از فدراسیون جهانی بهداشت روانی (6) بارها گفته بودند که کسانی که از طرف کشور خود در خارج نمایندگی دارند و مخصوصاً کسانی که بعنوان نمایندهٔ کشور خود در مجامع بین‌المللی شرکت میکنند باید از سلامت روانی کاملاً برخوردار باشند. کسانی از ما که در مجامع بین‌المللی شرکت جسته و در این زمینه تجربه دارند میتوانند گواهی بدهند که بسیاری از این مذاکرات به نتیجه نمیرسد برای آنکه یک یا چند نماینده‌ای که در آنها شرکت دارند چنان از ایمنی بی‌بهره‌اند یا چنان زودرنج و بدگمان و کینه‌جو هستند که رواست تصور شود که از لحاظ روانی سالم نیستند. **والتر شارپ**[8] در مقاله‌ای راجع به «مطالعهٔ علمی مجامع بین‌المللی» (7) پیشنهاد میکند که جنبه‌های فرهنگی و روانی مجامع بعنوان تجارب زنده‌ای مورد تحقیق منظم و منطقی قرار گیرد.

سپس سخن خود را دنبال کرده میگوید که این کار ممکن است در «بهبود تربیت مقدماتی و انتخاب بهترین نمایندگان در آینده و نیز انتخاب بهتر کارمندان دبیرخانه بین‌المللی» مؤثر باشد. تصور این امر نیز محال نیست که دولتها در ضوابطی که اینک از روی آنها نماینده انتخاب میکنند تجدیدنظر کنند و بخصائص خلقی نمایندگان در مذاکرات دوجانبه‌ای که مخصوصاً دقیق است توجه کنند. بعضی از این مذاکرات ــ و در حقیقت مذاکرات بسیاری از هیأتهای فنی ــ بعلت واکنش‌های خام نمایندگانی که «پختگی» نداشتند و نمیتوانستند کشمکش‌ها و فشارهایی را که بایشان وارد میشده است تحمل کنند، از راه خود منحرف شده است. (صفحهٔ

1. The Psychology of Dictatorship
2. Goering
3. Himmler
4. Hess
5. Steicher
6. Goebbels
7. Brock Chisholm
8. Walter Sharp

۱۱۳). البته این امر نه بنظر ما و نه بعقیدهٔ شارپ تنها دلیل شکست مجامع بین‌المللی نیست اما یکی از دلائل ممکن این شکست است و با بکار بردن زیرکانهٔ اطلاعاتی که امروز در دست ماست میتوان آنرا از میان برد. و نظر به‌اهمیت مجامع بین‌المللی در این عصر، نتیجه این اقدام بسیار پرارزش خواهد بود.

مثالی که ذیلاً ذکر میشود با پدیده تصورات قالبی ملی (فصل هیجدهم) و اثر این تصورات در تعیین روابط ما با ملل دیگر مربوط است. کسانی که چنین تصورات قالبی را باور دارند و برطبق آن عمل میکنند ــ و بیگمان بیشتر مردم جهان چنین‌اند ــ عموماً بسستی پایه‌های این تصورات و اینکه اغلب از واقعیت دور است، توجه ندارند. اغلب مردم با یقین کامل میگویند که فرانسویان یا آلمانی‌ها یا ایرلندیها مسلماً چنین یاچنانند. تحقیقات دقیقی که ما آنها را خلاصه کردیم نشان میدهد که این پندارهای قالبی غالباً، هر چند نه همیشه، پدید می‌آیند بی‌آنکه «پایهٔ حقیقت‌آمیز» آنها معلوم و قابل تشخیص باشد. در این مورد نیز شناختن این وقایع و قبول آنها ممکن است روابط ما با دیگران را اندکی تغییر دهد. همچنین وقتی بدانیم که وضع روانی ما نسبت ببعضی از گروههای نژادی ممکن است هیچ پایهٔ عینی نداشته باشد چنانکه در مورد مردم **پیرنه و والون** (فصل نوزدهم) حال بدینمنوال بود، این علم در محو این افسانه که نفرت ما نسبت بگروه معینی حتماً دلیل بر آنست که این گروه کاری کرده است که سزاوار این نفرت است مؤثر خواهد بود. اگر روش واقعاً علمی نسبت بخصایص ملی در پیش گیریم و مکشوفات علمی را جانشین قول دیگران و تصورات عوام کنیم، میتوانیم در این زمینه روابطی عینی‌تر و واقع‌بینانه‌تر میان خود و دیگران برقرار کنیم. این اطلاعات باید نه تنها شامل تفاوتها باشد، باید ــ و این شاید مهمتر هم باشد ــ شباهتها و همسانی‌های عمده‌ای را دربر داشته باشد که میان آرزوها و کارها و اعتقادهای ملل جهان وجود دارد (بکتاب آلپورت، 8، رجوع کنید)

رشته دیگری از تحقیقاتی که در این زمینه میتوان از آنها نتایج عملی بیرون کشید، تحقیقات مربوط بعوامل اجتماعی ادراک حسی است (فصل هشتم). تجاربی که هدف آنها تعیین ماهیت نوع و حدود تأثیر اجتماعی در ادراک حسی است و نیز بحثهایی که این آزمایش‌ها پیش میآورد، همواره دنبال میشود اما هیچکس در مورد تأثیر عوامل اجتماعی خاصه تعلق بگروه تردیدی ندارد. در زمینهٔ بین‌المللی نیز میتوان تمایل فرد بادراک پدیده‌های خارجی و حکم دربارهٔ آنها را از روی تعلق خود بگروه ملی معینی پیش کشید و بآن عنوان ادراک حسی نژاد مداری داد. اگر بطور عینی سخن بگوییم، رفتار واحد برحسب اینکه از ملت خود ما یا از ملت بیگانه‌ای باشد معنی کاملاً متفاوت دارد. پیشنهادی که در مجمعی میشود وقتی از فلان گوشهٔ میز بگوش میرسد راه حل مخربی مینماید و چون از سوی دیگر میز شنیده شود توطئهٔ ماکیاولی جلوه میکند.

مساعدتی که بملت گرسنه‌ای میشود برحسب وضع روانی ما نسبت بکشوری که مواد غذایی میفرستد گاهی اقدامی بشردوستانه و گاهی وسیلهٔ تبلیغاتی تلقی می‌شود. کمک نظامی بدولتی که در معرض خطر شورش و طغیان است برحسب وضع روانی بمنزلهٔ تأیید قدرت قانونی یا سرکوبی آرمانهای قانونی ملت تعبیر خواهد شد. در اینگونه موارد، اشخاص بندرت بآنچه **لاسول**[1] (9) «واقعیت سنجی» مینامد میپردازند؛ بعکس واقعیت را تابع ادراک نژادمدارانه خود میسازند. از اینجا پی میبریم باینکه اگر این پدیده چنانکه باید و شاید مورد توجه قرار گیرد و اگر در هر اختلاف و کشمکش دو طرف دعوا بتوانند ببینند که چگونه دیگران اعمال ایشان را ادراک میکنند چه اندازه مناسبات بین‌المللی تغییر خواهد کرد. این نکته ما را بیاد فن «نقش بازی کردن» مخصوصاً فن تغییر نقش‌هایی میاندازد که متخصصان جامعه سنجی و دینامیک گروه در زمینهٔ کشمکش‌های میان اشخاص بکار میبرند (فصل هفدهم). فهم ادراکاتی که علت اجتماعی دارد و در دیگران دیده میشود نخستین گام مهمی است که در راه توافق در مسائل بین‌المللی میتوان برداشت.

از واقعیت دیگری که بامسألهٔ پیش رابطه دارد نیز نباید غافل بود. در یکی از رسالاتی که یونسکو بسرپرستی **کانتریل** منتشر کرده است، **گوردون آلپورت** (10) تأثیر «انتظار» را در وقوع پیشامدها گوشزد کرده است و تذکر او نیز بسیار بجاست. اگر ما در انتظار جنگ باشیم این انتظار بر احتمال وقوع این واقعه شوم میافزاید. و این پدیده بهیچوجه اسرارآمیز نیست. بدیهی است وقتی انتظار ما در اعمال ما هیچگونه تأثیری ندارد یا آنچه میکنیم نمیتواند در پیشامد پیش‌بینی شده تأثیر کند این پدیده رخ نمیدهد. مثلاً روشن است که هرگاه همهٔ آدمیان در سراسر جهان چشم براه باشند که فردا باران بیاید این انتظار در وقوع این حادثه هیچگونه اثری ندارد. اما وقتی انتظار ما درکارهای ما یا در آنچه ازکردن آن خودداری میکنیم مؤثر است این انتظار مهمترین نتایج را دربر خواهد داشت (بفصل هیجدهم رجوع کنید). اگر واقعاً در انتظار وقوع جنگ باشیم معنی این انتظار آنست که ما دیگر برای جلوگیری آن آنچه در قدرت داریم نخواهیم کرد و نیروی جستجوی راههای مسالمت‌آمیز را یکسره از دست داده‌ایم. اگر زمامداران و کسانی که وسایل بزرگ تبلیغاتی را در اختیار دارند این واقعیت را می‌پذیرفتند و آنرا درک میکردند و بیاد داشتند و اگر ما از احتمال وقوع جنگ کمتر و از امکان حفظ صلح بیشتر سخن میگفتیم، یا اگر ما (امریکاییان) کمتر از روشهایی بحث میکردیم که امریکا یا اتحاد شوروی ممکن است مورد حمله واقع شوند و بیشتر از ایمان خود بسازمان ملل متفق گفتگو میکردیم، این وضع تا حدی درکاهش خطر جنگ مؤثر بود. شکی نیست که طرف دیگر هم باید همین شیوه را اتخاذ کند. وقتی از «آتش‌افروزان فاشیست و

1. Lasswell

امپریالیست و کاپیتالیست امریکایی وال‌ستریت جنگ» سخن میگویند این سخنی نیست که در روسیه محیطی فراهم کند که بتوان آنرا «انتظار یا امید بصلح» شمرد. اگر چنانکه ما معتقدیم امریکاییان خواهان جنگ نباشند و اگر ــ چنانکه امید ماست ــ روسها هم‌چنین چیزی را طالب نباشند نتیجهٔ انتظارهای دو طرف باغلب احتمال بهبود وضع دنیا خواهد بود.

بدیهی است که این چند مثال برای تجزیه و تحلیل وضع سیاسی کافی نیست و همهٔ امور روانی مربوط بآنرا نیز شامل نیست. این حقایق را ما از مجموعهٔ وسیعی از اطلاعات و دلایل روانی بیرون کشیده‌ایم که در دسترس کسانی است که میخواهند از آنها استفاده کنند و هرگاه این اطلاعات مورد قبول واقع و بکار بسته شود بوسیلهٔ آن میتوان نوع مناسبات انسانی را تغییر داد.

میتوان مثالهای فراوان دیگری نیز ذکر کرد. وقایع مربوط بتأثیر مهم علم دلالت در زمینهٔ ارتباطات و تفاهم بین‌المللی (فصل سوم) و ماهیت ستیزه‌جوییها (فصل پنجم و نیز **ایزنک** (11)) و روشهایی که در تغییر وضع روانی بکار میرود (فصل هیجدهم و نوزدهم) و فنونی که بوسیله آنها میتوان کردار گروهها را بهبود بخشید (فصل هفدهم) همگی ممکن است در این امر مهم مؤثر باشند.

فایده روانشناسی

اگر تجزیه و تحلیلی که تاکنون کردیم درست باشد روانشناسی بیش از آنچه عموماً تصور میکنند میتواند مؤثر باشد. دشواری در این نیست که نتایج مثبت در دسترس ما نیست، دشواری در این است که عموماً این نتایج را نمی‌پذیرند یا منکر اهمیت آن هستند. روانشناسان بنای استواری را پی‌ریزی کرده‌اند اما نتوانسته‌اند ارزش آنرا بدیگران بپذیرانند. از یک نظر میتوان گفت حتی در این راه بآزمایش هم نپرداخته‌اند. وارستگی دانشمند را با فعالیت‌های پادو تجارتخانه سوداکردن در شأن روانشناس نیست و در وضع حاضر نیز ممکن است با خطر همراه باشد؛ و نیز بیش از متاع خود فروختن و بیش از اقدام نقشه کشیدن با فروختن کالای نامرغوبی که بعداً ممکن است خراب از آب درآید، خود را بخطر انداختن است. با اینهمه، میتوان ضمانت‌هایی علمی بدست آورد که هنگام اظهارنظر سبب اعتبار ما گردد و ما را در پیشنهاد خود قویدل سازد. وقتی ما کالای خود را باین نحو عرضه کنیم کار ما موجب رسوایی نخواهد شد.

قرائنی در دست است که سبب امیدواری است. اینک چند سالی است روانشناسان بیش از پیش بمسائل بین‌المللی توجه میکنند و میکوشند بحل این مسائل مدد کنند «انجمن مطالعهٔ روانی مسائل اجتماعی» یکی از کتابهای سالیانه خود را که زیر نظر **گاردنرمورفی** انتشار یافته است به «طبیعت آدمی و صلح پایدار» اختصاص داده است (12). دو کتاب نیز در قسمت علوم

اجتماعی یونسکو و در ضمن تحقیقات مربوط «به طرح کشمکشها» انتشار یافته است: یکی از آن دو برهبری **هادلی کانتریل** زیر عنوان «کشمکش‌هایی که موجب جنگ میشود»[1] (11) و دیگری زیر نظر مؤلف این کتاب تحت عنوان «کشمکش‌هایی که در تفاهم بین‌المللی مؤثر است»[2] منتشر شده است. یکرشته مقالات نیز زیر عنوان «کشمکش در دنیا»[3] بقلم روانشناسی بنام **کیسکر**[4] (14) انتشار یافته است. روانشناسان باهمکاری متخصصان دیگر کتابهایی از قبیل کتاب «شخصیت و بحران سیاسی»[5] که زیر نظر **استانتون**[6] و **پری**[7] (15) انتشار یافته است، تألیف کرده‌اند. در رشته‌های دیگر نیز دانشمندان گاهی از اکتشافات روانشناسان استفاده کرده‌اند، مثلاً **دن**[8] در کتاب خود بنام «جنگ و روحیات بشر»[9] (16) و **جاکسون**[10] در کتاب «برخورد اندیشه‌ها»[11] (17) چنین کرده‌اند. بسیاری از روانشناسان در دبیرخانه سازمان ملل متحد و یونسکو عضویت دارند. سازمان اخیر نیز باجرای برنامهٔ وسیعی برای اشاعهٔ اطلاعات علمی مربوط باین مسائل پرداخته است. یکی جالبترین نمونه این کار سلسله انتشارات یونسکو دربارهٔ «مسألهٔ نژادی از لحاظ دانش جدید»[12] (18) است. نمونه‌های دیگری از اینگونه نیز فراوانند.

البته منظور این نیست که روانشناسان پاسخ همه مسائل را پیدا کرده‌اند. هنوز اطلاعات ما نقایص مهمی دارد که تنها براثر تحقیقات دقیق و دشوار ممکن است مرتفع گردد. در این مورد نیز هم در زمینه ملی و هم در زمینهٔ بین‌المللی کوششهای روزافزونی بعمل آمده است. **آلپورت** (8) از مسائل بسیاری که باید مورد بررسی قرار گیرد فهرست پرارزشی ترتیب داده و وسایلی را که ممکن است برای تحقیق این مسائل بکار برد پیشنهاد کرده است. اینک باختصار بنوع دیگر از خدمتی که ممکن است روانشناسان و متخصصان همهٔ علوم اجتماعی انجام دهند اشاره میکنیم. غالباً وقتی دربارهٔ مسائل بین‌المللی مثلاً ماهیت کشمکش میان دو ملت یا امکان تغییر خاصی از وضعهای روانی از روانشناس اطلاعاتی خواسته میشود جواب همیشگی او اینست: «من در این‌باره چیزی نمی‌دانم اما می‌توانم این اطلاعات را بدست بیاورم.» بعبارت دیگر، حتی در صورتیکه در فلان موضوع اطلاعی نداشته باشد فنونی در اختیار دارد که بوسیله آنها میتواند باین اطلاعات دست یابد. در موضوع وضعهای روانی و عقاید حال روانشناس چنین است و این

1. Tensions That Cause Wars
2. Tension Affecting International Understanding
3. World Tension
4. Kisker
5. Personality and Political Crisis
6. Stanton
7. Perry
8. Dunn
9. War and the Minds of Men
10. Jackson
11. The Meeting of Minds
12. The Race Question in Modern Science

زمینه‌ای است که مطالعهٔ آن هم کار روانشناسان است هم کار متخصصان دیگر علوم اجتماعی. مطالعه‌ای که زیر نظر **گاردنر مورفی** (19) برای دولت هند شده است نمونه‌ای از طرز بکار بردن این مهارتهای فنی است. وزارت فرهنگ هند میخواست کشمکش‌هایی را که میان گروههای مختلف اجتماع هند وجود دارد بهتر بشناسد و برای این تحقیق از قسمت علوم اجتماعی یونسکو یاری جست. یونسکو نیز بنوبهٔ خود از پروفسور مورفی دعوت کرد که چندی بهند برود و در آنجا با همکاران هندی باین تحقیق سروسامان دهد و عملیاتی را که در این زمینه انجام می‌گیرد هماهنگ سازد و با هم تلفیق کند. نتایج این اقدام، نمونهٔ امیدبخشی از کارهایی است که در این شرایط می‌توان کرد و گرچه قضاوت دربارهٔ نتایج عملی این اقدام در کشمکش‌های میان گروهها در هند هنوز زود است، بی‌گمان این مطالعه در روشن ساختن مسائل و آماده‌کردن زمینه حل آنها کاملاً مؤثر بوده است. باید امیدوار بود که این نمونه سرمشق آینده قرار گیرد.

ما نمیگوییم که استعمار روانشناسی باید برروابط بین‌المللی مسلط گردد. متخصصان علوم دیگر برای مطالعهٔ جنبه‌های بسیاری از این مسأله از روانشناسان صالح‌ترند. اما در هر حال، عوامل روانی نیز در این موضوع دست‌اندرکارست و خلاصه روحیه آدمی در اینجا سهمی دارد. البته امور بسیاری است که هنوز روانشناسان نمیدانند. باید دامنهٔ تحقیق و مطالعه را بیشتر توسعه داد و فنون بهتری فراهم کرد تا صلاحیت روانشناسی افزایش یابد. بیشک بمدد اطلاعاتی که امروز در دست است میتوان رفتار آدمی را برپایهٔ اصول استوار روانشناسی قرار داد و در راه بهبود مناسبات بین‌المللی اقدامات مهمی بعمل آورد. این وظیفه، دشوار و پیچیده و در عین حال حایز اهمیت است.

خلاصه

مناسبات بین‌المللی شامل عناصر مهم روانی است. عوامل اقتصادی و جمعیتی و عوامل دیگر در «روان آدمی» تأثیر دارد و از این راه در امور دیگر مؤثر است. اگر روانشناسی در حل مسائل مربوط بصلح و جنگ کامکار نشده است علت این نیست که واقعیت بقدر کافی معلوم نبوده؛ علت این است که دیگران از قبول این واقعیت و بکار بستن آن سر باز زده‌اند. میتوان بعنوان مثال نتایجی را ذکر کرد که روانشناسان و متخصصان دیگر در مسألهٔ نژادی و تشخیص رهبر بیمار و خطرات بکار بردن تصورات قالبی ملی و آثار ادراک نژادمدارانه و نقش انتظار و مانند آنها بدست آورده‌اند. میتوان گفت که روانشناسی هم از لحاظ اکتشافات و هم از نظر روش میتواند خدمات فراوانی انجام دهد. هم‌اکنون قراین امیدبخشی مبنی بربکار بستن روزافزون روانشناسی در این موضوع دیده می‌شود.

ماخذ:

1. Campbell, A. "Factors Associated with Attitudes Toward Jews." In G. E. Swanson, T. M. Newcomb and E. L. Hartley (eds.), *Readings in Social Psychology.* Rev. ed. 1952

2. Waller, W. "War in the Twentieth Century." In J. E. Nordskog, E. C. McDonegh and M. J. Vincent (eds.), *Analyzing Social Problems.* 1950

3. Wallas, G. *Human Nature in Politics.* 3rd ed. 1929

4. Gilbert, G. M. *The Psychology of Dictatorship.* 1950

5. Chisholm, G. B. "Social Responsibility," *J. Soc. Issues,* Supplement Series No. 1, 1947

6. *Mental Health and World Citizenship.* World Federation for Mental Health. 1948

7. Sharp, W. R. *The Technique of International Conferences.* UNESCO Document, 55/3. See also *Int. Social Science Bull.,* 1953, vol. 5

8. Allport, G. W. "Guide Lines for Research in International Cooperation." In T. H. Pear (ed.), *Psychological Factors of Peace and War.* 1950

9. Lasswell, H. D. "Propaganda and Mass Insecurity," *Psychiatry,* 1950, 13: pp. 283-299

10. Allport, G. W. "The Role of Expectancy." In H. Cantril (ed.), *Tensions That Cause Wars.* 1950

11. Eysenck, E. G. "War and Aggressiveness." In T. H. Pear (ed.),

Psychological Factors of Peace and War. 1950

12. Murphy, G. (ed.), *Human Nature and Enduring Peace.* 1945

13. Klineberg, O. *Tensions Affecting International Understanding: A Survey of Research* (Social Science Research Council). 1950

14. Kisker, G. W. (ed.). *World Tension.* 1951

15. Stanton, A. H., and Perry, S. E. (eds.). *Personality and Political Crisis.* 1951

16. Dunn, F. S. *War and the Minds of Men.* 1950

17. Jackson, E. *Meeting of Minds.* 1952

18. *The Race Question in Modern Science* (UNESCO). Publications include Dunn, L. C. *Race and Biology;* Rose, A. *The Roots of Prejudice;* Kilneberg, O. *Race and Psychology;* Leiris, M. *Race and Culture;* Comas, J. *Racial Myths;* Lévi-Strauss, C. *Race and History.* Other Publications are to follow.

19. Murphy, G. *In the Minds of Men.* 1953

واژه‌نامه

A

ability	قابلیت ـ استعداد
abnormal	نابهنجار
abnormality	نابهنجاری
acquisitiveness	میل به تملک
adjustment	سازگاری
adoption	فرزندپذیری
aggressiveness	پرخاشجویی ـ پرخاشگری
alteration	تباهی
alternative	دو انتخاب هم‌ارزش
anal	نشیمنی
anatomic	تشریحی ـ کالبدی
animism	جاندارانگاری ـ جان‌بخشی
anthropoid	بشرنما
anthropology	مردم‌شناسی
anthropometry	مردم‌سنجی
anthropomorphism	انسان‌انگاری
anxiety	اضطراب ـ نگرانی
arbitrary	دلبخواهی ـ از پیش خود
area sampling	نمونه‌گیری منطقه‌ای
ascendant behavior	قدرت‌طلبی
atavistic	مربوط به صفات ارثی پنهان

athletic	ورزشکار (تیپ)
attitude	وضع روانی ـ وضع نفسانی ـ تمایل
authoritrianism	قدرت‌پرستی
authority	اقتدار ـ سندیت
auto-kinetic	خودانگیز
avoidance	پرهیز

B

basal metabolism	سوخت و ساز پایه
basic personality	شخصیت اساسی ـ پایه
behaviorism	مذهب اصالت رفتار
biography	شرح حال‌نویسی
bimodal	دو نما (دارای...)
biometry	زیست‌سنجی
bio-social	زیستی ـ اجتماعی
branycephalic	گردسر

C

canalization	شاهراه‌یابی
case study (method)	موارد برگزیده (روش)
catalepsy	بیحسی ـ بهت‌زدگی
catastroph	سانحه
catharsis	عقدهٔ دل‌گشودن
chain reproduction	تذکار زنجیری
character	منش ـ خلق و خوی ـ خصلت
characterology	خوشناسی ـ خصلت‌شناسی
chauvinism	میهن‌پرستی
circular insanity	جنون دوری
circular reaction	واکنش دورانی

cliché	عقاید قالبی
clinical (method)	بالینی (روش)
cohesion	پیوستگی ـ همبستگی
cohesiveness	یگانگی
collecting instinct	غریزهٔ گردآوری
collective	جمعی
communication	تفاهم ـ انتقال افکار و عواطف ـ مراوده
comparative	تطبیقی ـ مقایسه‌ای
comparative method	روش تطبیقی ـ مقایسه‌ای
compension	جبران ـ ترمیم
complex	عقده
compromise	همسازی
conflict	کشمکش ـ تعارض
conformist	پیرو صفت ـ همرنگ جماعت
conformity	پیروی از گروه ـ دنباله‌روی ـ همرنگی
conscious	هشیارانه
consistency	ثبات رأی
consonance	هماهنگی
constitution	سرشت
constitutional	سرشتی ـ ذاتی ـ جبلی
content analysis	تحلیل مضمون
context	تار و پود ـ بافت
continuity	پیوستگی ـ اتصال ـ استمرار
control	مراقبت ـ تفتیش ـ ضبط
control group	گروه گواه ـ گروه ناظر
conventionalism	پیمان‌پرستی
convergence	همگرائی
correlation	همبستگی ـ تضایف
criminology	جرم‌شناسی

crowd	انبوه خلق ـ انبوه مردم
cultural accumlation	تراکم فرهنگی
cultural context	تار و پود فرهنگی

D

daimonion	دیو صفتی
deficiency	نارسائی
degeneration	انحطاط ـ تباهی
delinquency	جرم جوانان ـ بزهکاری جوانان
delusion of grandeur	هذیان عظمت
delusion of reference	هذیان اسناد
demonophobia	ترس از شیطان
density	تراکم
dependence behavior	رفتار اتکالی
depression	افسردگی
desintegration	گسیختگی
desire	میل
development	نمو ـ رشد ـ رویش
dictatorship	خودکامگی
differential	اختلافی
differential psychology	روان‌شناسی اختلافی
differentiation	فرقگذاری ـ تبعیض
discontinuity	گسستگی ـ انفصال
discrepancy	تعارض
disharmonious	ناموزون ـ ناساز
disharmony	ناموزونی ـ بدقوارگی
disorganization	از هم پاشیدگی
displacement	تغییر مکان ـ جابجا شدن
dogmatic	جزمی

dolichocephalic	دراز سر
dominance	سلطه ـ فرمانروائی
drive	سائق
dynamic	متحرک ـ دینامیک
dynamogenic	نیروزا
dynamometer	نیروسنج
dysplastic	بی‌قواره

E

eccentric	شوریده ـ خل
ecstasy	خلسه ـ جذبه
embarrassment	دستپاچگی ـ سراسیمگی
emotion	هیجان ـ عاطفه
enculturation	فرهنگ‌پذیری
endocrine	غدهٔ بسته داخلی
endogamy	درون همسری
ethnocentrism	قوم مداری ـ نژاد مداری
ethnology	قوم‌شناسی
eugenics	بهسازی نژاد ـ اصلاح نژاد
exhibitionism	تن نمائی
exogamy	برون همسری
exprimental group	گروه آزمایشی
extravert	برون‌گرا ـ برون‌نگر (تیپ)

F

face - to - face group	گروه روبرو
facilitation	تسهیل ـ آسان شدن
fading effect	اثر تخفیف
feminity	زنی ـ زنیت

field	میدان
fixation	تثبیت
flight motive	انگیزه گریز
fluctuation	تلون
foster child	فرزند خوانده
frame	قالب
frustration	ناکامی

G

genealogy	شجرة النسب ـ دودمان‌نامه
genetic	تکونی ـ تکوینی
genetics	وراثت‌شناسی
genius	نبوغ
genotype	نوع ارثی
germen	یاختهٔ مولد
gesture	حرکات و سکنات
gregariousness	میل به تجمع
group	گروه
group dynamic	دینامیک گروهی
gruopthrapy	درمان گروهی

H

holistic (approch)	کلی ـ جامع
homosexuality	همجنس دوستی
hospitalism	پرستار به جای مادر (بیماری)
humiliation	سرافکندگی
hybrid	دورگه
hypergamy	شوهرگزینی از طبقهٔ بالاتر
hypnosis	خواب مصنوعی

hypnotist	خوابگر

I

identification	همانند شدن
ideo-motor	تصوری ـ حرکتی
idiot	سبک مغز
illusion	خطا ـ (در مورد حس) ـ پندار ـ توهم
imitation	تقلید
imperturbability	تشویش ناپذیری
impressionable	تأثرپذیر
impulse	طغیان (درونی) ـ انگیزه
impulsion	طغیان درونی ـ انگیزش
incest taboo	حرمت زناشویی با بستگان
individuality	تفرّد
individuation	فردی شدن
infanticide	فرزندکشی
inferiority	حقارت ـ کهتری
in-group	گروه خودی ـ درون گروه
inner absorption	در خود فرو رفتن
inscrutable	نفوذناپذیر
institution	نهاد
integration	تداخل ـ پیوستگی
intensity	شدت
intensive (method)	ژرفایی ـ عمقی (روش)
interaction	تعامل ـ عمل متقابل ـ کنش و واکنش متقابل
interest	رغبت ـ علاقه
intergroup	میان گروهها
introspection	درون‌نگری
introvert	درون‌گرا ـ درون‌نگر

L

latent — نهانی ـ نهفته
leadership — رهبری
lebensraum — فضای حیاتی
leptosome — بلند قد ـ لنگ دراز (تیپ)
leveling — سائیدگی ـ همسطح ـ همتراز شدن
life history — شرح حال ـ حسب حال
locomotion — تحرک

M

maniac — شوریده ـ شیدا
maniac - depressive — جنون ادواری
masculinity — مردی ـ مردیت
matriarchal — مادر سالاری
matrilineal — مادر نسبی
maze — دهلیز پرپیچ و خم
mechanism — طرز کار ـ چرخش
megalomania — جنون عظمت
melancholia — مالیخولیا
mental set — طرز تفکر ـ زمینهٔ ذهنی
militarism — نظامیگری
miscegenation — اختلاط نژادها
mongrelization — تباهی نژاد
monogamous — تک‌زنی
morphologic — پیکری
morphology — صورت ـ هیأت
motivation — انگیزش
motive — انگیزه

N

narcissism	خود شیفتگی
natural ringing	پژواک یا انعکاس طبیعی (نظریه)
nature	طبیعت ـ فطرت
need	احتیاج ـ نیاز
nervosis	پریشانی عصبی
neurathenia	ضعف اعصاب
norm	هنجار
normal	بهنجار
normative	دستوری ـ غائی
nostalgia	درد غربت ـ دوری از یار و دیار
nurture	تربیت ـ پرورش

O

obstinacy	وسواس
onomatopoeic	تقلید از اصوات طبیعی
ontogenetic	تکامل فرد
oral	دهانی ـ کامی
oral optimism	خوش‌بینی کامی
oral pessimism	بدبینی دهانی
organic	آلی ـ جسمانی
out - group	گروه بیگانه ـ برون گروه
over - assertion	تشخص‌طلبی افراطی
oxycephaly	دراز سر

P

panel (method)	روش مصاحبهٔ مکرر
paradoxical	خلاف عادیات
parricide	پدرکشی

participation	مشارکت
passive	فعل‌پذیر ـ منفعل
patrilocal	پدر مکانی
pattern	الگو ـ طرح
peer culture	فرهنگ همسالان
personality	شخصیت
persuation	متقاعد ساختن
phenomenology	پدیدارشناسی
phenotype	نوع عارضی
phylogenetic	تکامل نوع
physiognomy	قیافه شناسی
pigment	مادهٔ رنگ‌پذیر پوست
plasticity	انعطاف
polyandry	چند زنی
polygamy	چندزنی
polytheism	چند خدائی
precocity	پیشرس بودن
prejudice	پیشداوری
prestige	وجهه
primary group	گروه نخستین
productivity	قدرت تولید
prognathism	کشیدگی آرواره به جلو
projective	برون‌افکن
projective techniques	فنون برون‌افکن
propaganda	تبلیغ
psychoanalysis	روانکاوی
psychodrama	نمایش روانی
psychogenic	دارای منشأ روانی (نیاز)
psychopathic	مبتلا به ضعف روانی

psychothrapy	درمان روانی
public opinion	عقیدهٔ عمومی
pulsion	طغیان ـ غلیان انگیزه
pyknic	چاق و کوتاه (تیپ)

Q

questionnaire	پرسشنامه
quota sampling	نمونه‌گیری به روش تسهیم

R

race	نژاد
racist	نژادپرست
rationalization	دلیل‌تراشی
reaction	واکنش
recapitulation	انعکاس رشد نوعی در رشد فردی
recognition	بازشناسی
reference	مرجع
reference group	گروه مرجع ـ گروه مقیاس
reflex	بازتاب ـ حرکت انعکاسی
regression	واپسروی
rejection	طرد
related attitude	وضع نفسانی الحاقی
reliability	ثبات
repeated reproduction	تذکار مکرر
repression	سرکوبی
reserve	خودداری ـ توداری ـ شرم حضور
retardation	واپس ماندگی
retarded	وامانده
revery	خیالبافی

rites	مناسک ـ مراسم مقدس
ritual	مناسک مانند
role	نقش
role playing	نقش بازی کردن
rumor	شایعه
rythm	کندی و تندی

S

sample	نمونه (آماری)
sampling	نمونه‌گیری
scale	مقیاس
scapegoat	مقصر ساختگی ـ بلاگردان
scapegoat theory	نظریهٔ مقصرتراشی
schiftless	متلون
schizophrenia	جنون جوانی ـ گسیختگی روانی
scrupule	وسواس فراوان
segmental (method)	جزئی ـ بخشی (روش)
selective	برگزیننده
self - assertion	تشخص‌طلبی
self - control	خویشتن‌داری
self - preservation	صیانت ذات ـ خویشتن‌داری
semantics	علم دلالت
sharpening	برجستگی دادن ـ برگزینش
sign	نشانه ـ علامت
sign language	زبان ایمایی
signalling reflex	بازتاب اعلام
simplification	ساده کردن ـ ساده گرفتن
situation	وضع ـ موقعیت
small group	گروه خرد

social attitude	تمایل اجتماعی
social institution	نهاد اجتماعی
socialization	اجتماعی شدن
social pathology	آسیب‌شناسی اجتماعی
sociogram	گروه‌نما ـ نمودار گروه
sociometry	جامعه سنجی
soma	یاختهٔ غیرمولد
standard	میزان ـ معیار
status	شأن ـ مقام ـ منزلت
stereotype	فکر قالبی ـ اندیشهٔ ساخته و پرداخته
stigmata	داغ
stratification	قشربندی
stress	فشار درونی
structural	ساختمانی ـ ترکیبی
structure	ساختمان ـ ترکیب
sub - group	گروه فرعی
sublimation	تعلیه ـ تلطیف
suggestibility	تلقین‌پذیری
suggestion	تلقین به نفس
super - ego	من برتر
superiority	برتری ـ عظمت
survey	بررسی آماری
symbol	نمودار
symbolic	نموداری ـ رمزی
symbolization	نمودارسازی
system	منظومه
system of values	منظومهٔ ارزشها

T

taboos	محرمات
talent	قریحه
tendency	کشش
tension	فشار درونی
test	آزمون
threshold	آستانه
tolerance	بردباری ـ سعهٔ صدر ـ تحمل
transferance	انتقال
type	نوع ـ نمونه ـ صورت نوعی
typology	نوع‌شناسی ـ تیپ‌شناسی

U

unconscious	ناهشیار ـ مغفول
uniformity	همسانی
universal	کلی ـ جهانی
unpredictability	پیش‌بینی ناپذیری
untolerance	سختگیری ـ تعصب

V

validity	اعتبار
variance	واریانس ـ پراش
visceral	شکمی ـ احشایی

W

weaning	فطام
withdrawal	پس‌نشینی

فهرست موضوعی

این کتاب از شمار نخستین کتاب‌هایی است که در زمینهٔ روان‌شناسی اجتماعی به فارسی نگاشته شده و در آن تأثیر جامعه وگروه‌های اجتماعی در رفتار آدمی بررسی می شود. نویسندهٔ کتاب، که یکی از معروف‌ترین روان‌شناسان اجتماعی معاصر است، مباحثی تازه مانند تأثیر عوامل اجتماعی در ادراک حسی، انگیزش و هیجان، حافظه و مانند آن‌ها را مطرح می سازد و به بیان چگونگی جامعه‌پذیری کودک در فرهنگ‌های گوناگون می پردازد.

کتاب حاضر نخستین بار خواننده را به دلایل اجتماعی تفاوت‌های فردی و گروهی و ازجمله عوامل روانی- اجتماعی تفاوت زن و مرد آشنا می سازد و تأثیر فرهنگ و نیز خصایص روح ملت‌ها را مورد بحث قرار می‌دهد. بخش مهم دیگری از کتاب، به تعالمات اجتماعی و پویایی گروهی و رهبری و انواع آن و نیز علل اجتماعی و روانی پیشداوری‌های نژادی، جنسی، و دینی و راه‌های کاستن آن‌ها اختصاص دارد.

نثر روان این کتاب، خواندن و فهم مطالب علمی آن را آسان ساخته است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN:978-964-445-465-3



9 789644 4554653

قیمت شومیز : ۶۵۰۰۰ ریال
قیمت گالینگور : ۷۵۰۰۰ ریال